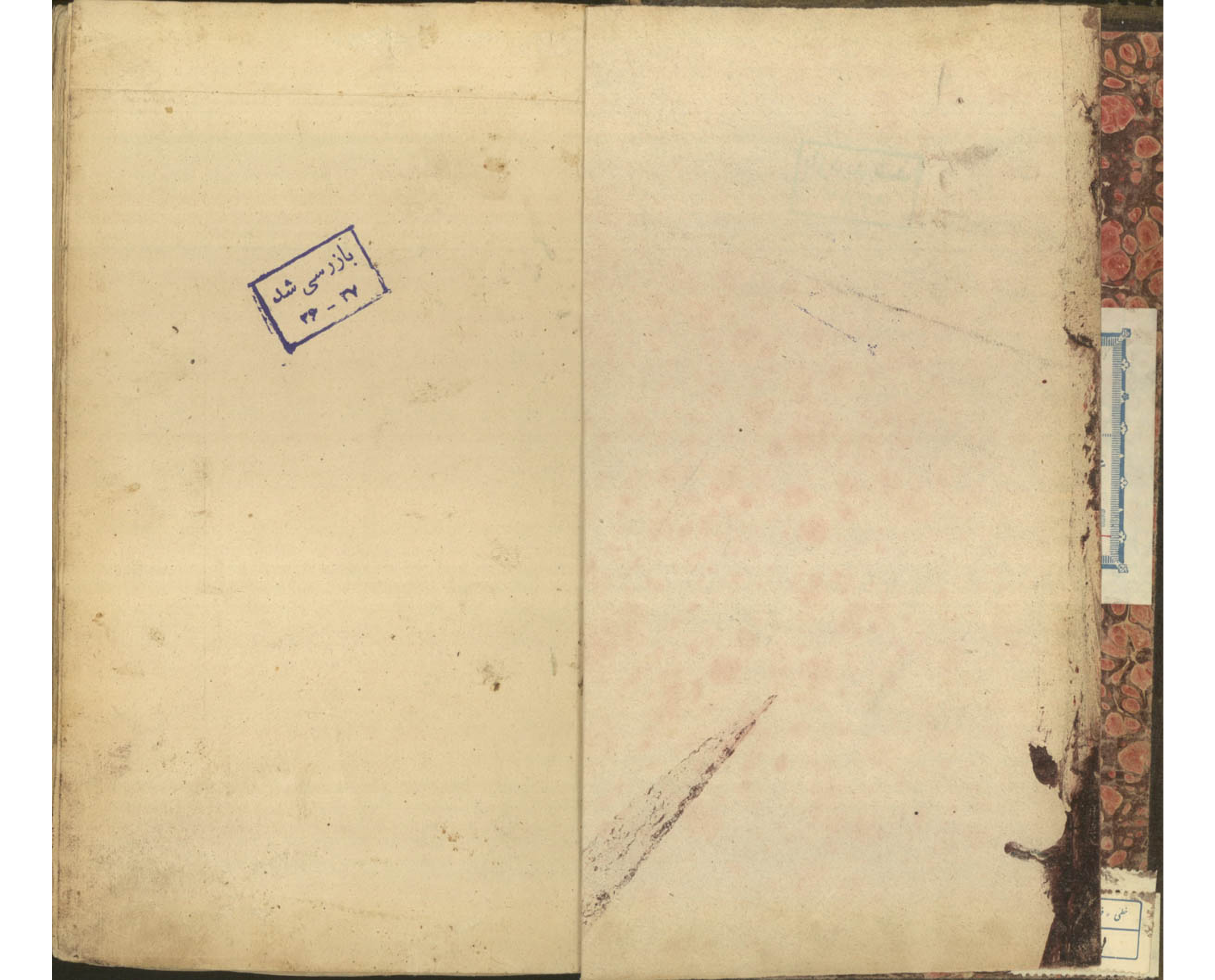
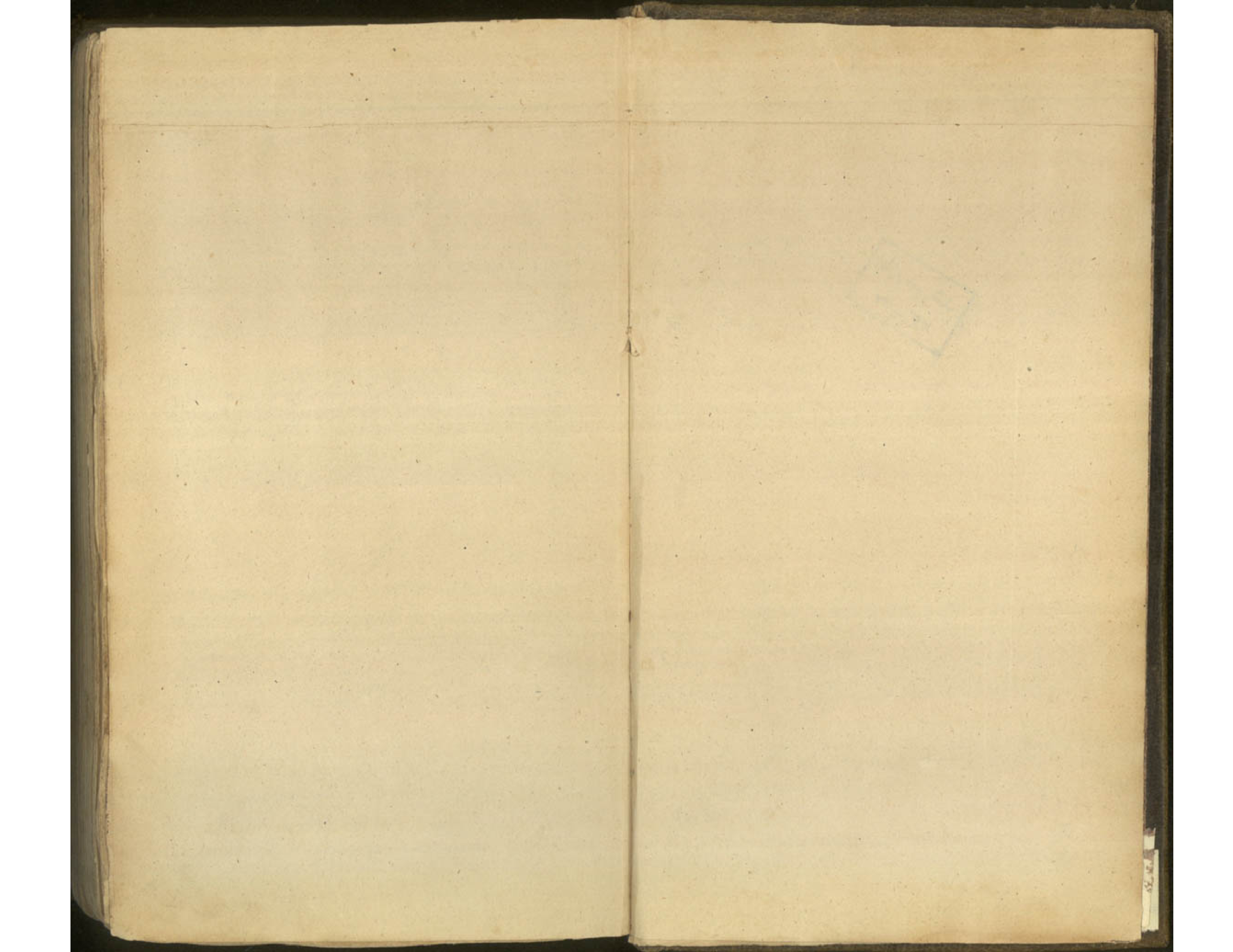

بازدید شد
۸۷۶۵-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مؤید الفضلا
مؤلف محمد بن لاد
شماره ثبت کتاب
۷۹۰۸۱
شماره قفسه ۹۲۵۷
خطی - فهرست شده
۹۲۵۷


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶



کتاب لغت
مؤید الفضلاء

کتاب مؤید الفضلا خط شیخ تعلیق کاغذ سمرقندی جدول داری [illegible]

قطع وزیری جدول [illegible] دار

۱۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

محامد متوافره و مدایح متکاثره مر اداردانا و نکری توانا را که تالیف چندی حروف
معدوده چندین لغات محصوره و کلمات غیر محدوده پرداخت که لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ملکه لو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان
الله عزیز حکیم و بحکمت بالغه خود حاصل آن لغات بجد و شامل آن کلمات
بعد نسخه انسانیه که مخزن اسرار الهیه ست کتابیست بی نظیر و مجموعه ایست
دلپذیر صراح عالم کبیر ساخت کما قال جل و علا و علم ادم الاسماء کلها و بلیغ
فرهنگ و افسر دانش با وجود چندین آفرینش او را نواخت ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء و سپاس بی قیاس مر خداوندی که فضلا را فضیلت عرفان
گویا داد و موایا فواید در لسان شعرا نهاد کما اشار الیه فی الحدیث ان

من الشعر

من الشعر لحکمة و شرفنامهٔ لسان عشر لیف الشعرا تکلا مید الرحمن بذروه اعلی رسانید
و علم لغات را ادات فضلا و دستور افاضل صاحب سخن و قنیة الطالبان
این فن کردانید و درود نامحدود بر حضرت رسالت احمد مجتبی و محمد مصطفی
که هر قومی را دعوت و تبلیغ رسالت بزبان او میکرد کما قال و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه و همه روی زمین از عرب و عجم بیمن او روی باسلام
آورد و بر پس روان که پیش روان دین اند و بر اصحاب اولی الالباب او
که خداوندان یقین اند **اما بعد** حمد و صلوة میگوید اضعف عباد محمد بن لاد
غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه الی یوم التناد هرگاه این کتاب مشتمل
از لغات عرب علی قدر ما یحتاج من الصراح و التاج و از لغات فارس و سمرقند
و ماورا النهر و ترک و جز آن انچه در لسان الشعرا و ادات الفضلا و دستور
الافاضل و زفانگویا و موايد الفواید و شرح مخزن اسرار و طب حقایق الاشیا
مذکورست و انچه در شرفنامه و قنیة الطالبین و فرهنگ مولانا علی تنکی و بحر فواید
و دیگر فرهنگنامها و نسخهاء متعارف و متداول مسطورست از مصطلحات شاعران
و حکیمان و منجمان و رمالان و طبیبان و فقیهان و مغنیان میخواران و سالکان
انچه میان ایشان معروف و مشهورست و انچه از استادان و اهل لسان
مسموع و منقولست و انچه از ینبوع فکر استنباط نموده و استخراج کرده شاید که این را
شامل باشد و ازین روی که فاضلان را اعتنائی در عالم فضل ازین کتاب حاصل
می شود باید که این را عین الافاضل خوانند لیکن چون این کتاب موید فاضلان
در حل مشکلات و فتح مغلقات و مقوی شعراست در سخندانی و فهم معانی اولی است

که این را مؤید الفضلا نام دارند و باعث بر تالیف این کتاب آن شد که شرفنامه اگرچه
فرهنگی متاخر و جامع است با آن همه متتبع لغت حاجت می افتاد خصوصاً با قنیة الطالبین
که تالیف قدوة الفاضلین امام السالکین استاد علام ابن باب قاضی خان خطابست
و آن در لغت موازی شرفنامه خواهد بود یا زیاده اما آنچه در شرفنامه آمده از آن چیزی در قنیه
نیاورده و در پی آن خیلی مشقت برده بنابران مؤلف نامه مؤید الفضلا این نسخه را
بنیاد نهاد و هیچ لغتی از آن هر دو کتاب طرح نداد و این مجموعه جامع جمیع آن نسخ است
و ناسخ همه منتسخ و اسامی آن نسخها در حین لغات مسطور است مگر آنچه معروف و مشهور است
و این نسخه کافی و شافی است برای خواندن و سبق گفتن شاهنامه فردوسی طوسی
و خمسه خواجه نظامی و سته سنایی و دواوین خاقانی و انوری و ظهیری و عنصری و جامی
و سلمان و سعدی و خسرو و دیگران و این نسخه بترتیب حروف تهجی مرتب آمده تا جوینده زود یابد
حرف اول را کتاب ساختم و حرف آخر را باب و در هر بابی سه فصل برداختم مگر در بابی که
هر سه لغت نیافتم یکم در لغات عربی که مستعمل در فارسی است دوم در لغات فارسی پهلوی
و مانند آن و سیوم در لغات ترکی و در حین هر کتاب معنی آن حروف نیز مبین شده
بلکه اگر سهو با لسان عربی یا ترکی در فصل فارسی یا بر عکس آن یابند باید بعد
تحقیق قلم باصلاح رانند و همچنین در ترتیب حروف میانه اگر فرودی یا لا افتاده باشد
بجای آن آرند و اگر لغتی از لغات شرفنامه یافته فرو گذاشته باشند در محل آن
درج کنند و تتمة الکتاب در بیان اعداد و حساب جمل و قواعد بعضی تصرفات فارسی که
از استعمالات استنباط نموده بدان ملحق گردانیده که درین فواید بسیار است والله الموفق علی الاتمام
والمؤید علی الاختتام **کتاب الالف** الالف العز من الرجال

یعنی

یعنی مرد فرد **ا** یعنی صورت الف بحساب جمل یکی را گویند بدانکه الف ساکن بمعنی ملازمت
آید چنانچه درین **مصراع** تا رسید هر دو دوشادوش ° انتهی رسیدند هر دو بملازمت دوش
یکدیگر یا دوش یکدیگر و نیز خبر را بمعنی فاعل آن خبر گردانند چنانچه درین **مصراع** درهم آمیختیم
خنداخند ° یعنی در یکدیگر آمیختیم خندنده خنده و خنداخند هم شاید در اصل خندان خنده بوده است
و نیوشا و کوشا و جویا و پویا هم ازین قبیل است معنی ایشان نیوشنده و کوشنده و جوینده
و پوینده است و نیز بمعنی به و بر آید چنانچه درین بیت **بیت** شه زکرمی سپاس ستم فرمود
در هلاکم بکوش زودازود ° و نیز بمعنی از اینجا تا آنجا آید چون سراپا و سراسر ای از
سر تا پا و از یک سر تا دوم **بیت** بخداوند سراپا نیکو گرد و سنیت ° خبر از دشمن و اندیشه
دشنامم نیست ° و نیز بدل حرف ندا المحذوف در آخر منادی ملحق کنند و نیز هم
آید ° ندا سلطانا گرا بود در بیخ دل آشوبی ° خوشا درویشا گرا بود در کنج من آسانی
ندا و خوشا در اصل ای بد و خوش بوده است و الف سلطانا و درویشا تفخیم است و نیز
برای دوام و استمرار در میانه و آخر دعائیه در آرندش چنانچه بماناد و باداد و بمعنی واو
عطف نیز آید کذا فی شرفنامه منیری اقول قانونست هر الف ساکن که میان دو کلمه
متجانس یا متباین واقع شود آن الف برای مقارنت بود یعنی دلالت کند بر که
ایشان با یکدیگر پیوسته اند و هم از بهر این آن الف بمعنی با و اتصاف با بمعنی مع
آید و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع معنی حالیه نیز باشند
چنانچه در نظایر مذکور لفظ دوشادوش و خنداخند و زودازود اند یعنی تا رسیدند
هر دو درین حال که دوش یکی ملصق بود بدوش دیگری و در هم آمیختیم درین
حال که خندیدن یکی مقارن بود بخندیدن او و در هلاک من بکوش درین حال

نیوشا

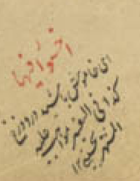
که یک شتاب متصل بود بشتابی دیگر یعنی قدری تاخیر مکن و هم ازین قبیل است روا رو گفتم
و بیابی رفتم ای گفتم درین حالی که روی من ملاقی بروی او بود و رفتم درین حالی که
پای من متصل بپای او بود و همچنین است شباشب تاختم و سراسر یافتم ای تاختم
درین حال که یک شب ملصق بود بشب دیگر از اینجا از شب جز شب مراد است از قبیل
ذکر کل و اراده جز چنانچه میگوئی بسیار شب رفته است و اندکی مانده است یعنی بسیار
جز شب رفته است (و اندکی مانده است) انجمان اینجا هم معنی تاختم درین حال که یک شب متصل بود بجزو
دیگر و هم ازین حاصل معنی میگویم که همین در شب تاختم یعنی روز نکردم و یافتم
درین حال که یک سر متصل بود بسر دیگر ای یک طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی
تمام یافتم و موید است این معنی را استعمال ایشان در محل سراسر سر بسر باظهار
با در مقام الف و در مثل این ترکیب الف امتدادیه نیز می تواند ای از یک سر تا سر دوم
و قوله سراپا هم ازین قبیل است بیک معنی و نظایر دیگر که انجا معنی حالیه بلکه مجرد مقارنه
بسیار است چنانچه چخاچخ ای یک چخ ملصق بچخ دیگر و جخاجخ ای جخیدن یکی
ملصق بجخیدن دیگری و آوازها زه ای آوازه زه گفتن یکی ملصق بزه گفتن دیگر
و خفاخف ای یک خف ملصق بخف دیگر و همچنین است چکاچاک و خراخر و روارو و تکاتک
و آنچه مرکب است بمد و متجانس که میان ان الف ساکن است اما آنچه مرکب است بمد و متباین
و میانه آن الف ساکن است مانند شبانروز و تکاپوی است ای شب با روز
و دویدن با پوئیدن و روا است که اینجا الف را (یعنی) واو بگوئیم بارعایت معنی مقارنه بدلیل
آنکه شبانروز ترجمه ثلثه ایام و لیالیهاست و سراپا نیز ازین قبیل است و می تواند
که الف امتدادیه باشد و هر الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود در روایه این در قبیه

مذکور

مذکورست در لغه بازار بازارچه گفته است بازار با تصغیر بازاری و تصغیر برای تحقیر باشد
و تقلیل نیز تواند گئ است که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مدح و شفقت و تلطف
و ملاحت آید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانا و درویشا که در بیت
مذکورست هم ازین قبیل است یعنی الف سلطانا برای تحقیر و الف درویشا برای تعظیم
و شفقت و شوق سیاق کلام نیز موید این معنی است و متجمه جامی گویند که هیچ معانی
نتواند و نیز الف بدل حرف ندا المحذوف آید اگر در آخر منادا باشد چنانچه در انواع معادی
سعدیا حافظا خاقانیا اما درین خاقانیا متجمه است یا برای تصغیر که جمع میان بدل و مبدل
درست نیست و نیز الف مذکور برای استمرار یعنی همیشه آید چنانچه الف خوشا و بدا
در بیت مذکور و شیخ ابراهیم که این بدل ندا دانسته مسلم نیست زیراچه لفظ خوش و بد
صلاحیت ندا ندارند بدین که نه علم است و نه صفت و الف دعائیه هم ازین قبیل است و نیز الف
مذکور برای فاعلیت بود اگر در آخر امر لاحق شود چنانچه گویا و شنوا و این مطرد نیست
بلکه سماعی است چنانچه در زدن و کردن زنا و کنا نمی آید و بدانکه بعد الف فاعل در بعض مواضع
نون نیز می آید چنانچه درخشان و گریان و نیز الف مذکور برای جمعیت بود اگر در آخر اسم
مفرد ها باشند و یا غیر ذی الروح بود چنانچه بادها و جامها جمع باده و جامه و دیوارها
و درها جمع دیوار و در اما چون ذی الروح باشند جمع آن با الف و نون آید اما اسپها
و درختان بر خلاف قیاس است چنانچه در نسخه کتاب می آید بر طریق استشهاد چنانچه ظفران را
پیاده شود دشمن از اسپ دولت ٭ چو گردی بر اسپ سعادت سوارا ٭ بر اسپ سعادت سواری داری
بدست اندرون از سعادت سوارا ٭ و چون ازین معانی هیچ یافته نشود متجمه بود این بیان
الف ساکن **بدانکه** الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو است یکی متحرک است صورة و معنی

وآن همزهٔ استفهام است ودوم متحرک است صورةً وساکن است معنیً آن الف وصل است همزه
استفهام در فارسی مضموم آید ودر راست که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزه استفهام در
فارسی واو معدوله معاینه شده است وآنکه مفتوح خوانند خطاست اما الف وصل جایی
مضموم باشد از بهر موافقت وجایی مفتوح از بهر خفت یا موافقت وجایی مکسور از بهر
موافقت یا باعتبار آنکه اصل در تحریک ساکن کسره است ودر رواست که همزهٔ وصل را
حذف کنند وما بعد او حرکت دهند یا همین ساکن بدارند وبما قبل وصل کنند نظیر مضموم
چون اوو اسطرلاب است بموافقت واو وضمنطا همزه را ضم دادند ونظیر مفتوح برای
موافقت چون انست وبرای خفت افسون است ونظیر مکسور برای موافقت است
وبرای آنکه اصل در تحریک ساکن کسره است چون اسکندر است ونظیر حذف وتحریک ما بعد
مناسب سطرلاب است وفسون بضم فا وسین وسکندر بکسر سین ودر رواست بفتح واو
ونظیر حذف ووصل ما قبل چون دران ودرین ودرو ودر افسون بفتح را بموافقت
همزه ودر اسطرلاب بضم را بمجانبت **باب** الالف **فصل** فی العربی

ابا بالکسر سرباز زدن وفارسیان بمعنی نان خورشی از جنس شوربا آورده اند **ابو جلبا**
کوک که خر بخورد وآن تره ایست که خواب آرد کذا فی القنیه **ابو الحصا** کنیه روباه **ابو الحیا**
کنیه امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه **ابو الشفا** کنیه شکر **ابو المهنا** بانون مشدد
کنیه شراب کذا فی القنیه ودر اصطلاح سالکان هرجا که ذکر شراب افتاده است شراب عشق و محبت
ومعرفت وتجودی مراد است **ابو الهیجا** کنیه امیر المؤمنین مرتضی علی رضی الله تعالی عنه **ابو مضی**
است کذا فی القنیه **ابو یحیی** کنیه مهتر عزرائیل علیه السلام **احبا** دوستان **احشا** بالفتح
روده کانها **احسوا فیها** ای سرنگون شوید دران دوزخ **اذی** آزار ورنج **ارطا** درخت گز



وبعضی

وبعضی درخت دیگر را گویند ومنبت او ریگستان است وبلندی او از قامت مردم زیاده نباشد
واو را بو مادران هم گویند کذا فی طب صیدنه **اریحا** وزن مسیحا دیهی از دیهای شام **ازا**
بالکسر برابر **استسقا** علتی است که هر چند آب خورد تشنگی نرود نعوذ بالله منها وشکم هر روز
بزرگتر شود واین علت را جلندر گویند کذا فی المؤید وطلب سیرابی کردن وباران خواستن
استغنا بی نیازی **استقصا** نهایت کردن **استقضا** طلب ادا **اسما** جمع اسم وجمع
آن اسامی مقصود است ونام زن امام همام حسن بن علی رضی الله تعالی عنه که زهر کشنده
ونام دختر امام الصدیقین ابابکر رضی الله تعالی عنه ونام دختر عمیس که را وبه حدیث طلوع
الشمس بعد المغرب است ونیز نام زنی که معشوقه سعد بود او را اسماء بنت اسماء گفتندی کذا
فی الشرفنامه **اصابع العذاری** از انواع انگورهای کوهی است کذا فی زفانگویا **اصطلا**
بالکسر گرم شدن بآتش **اصغا** بالکسر گوش نهادن برای شنیدن **اصل حیا** همان
ابو الحیا **اعشی** بالفتح نام شاعری تازی وشب کور **اعضا** بالفتح اندامها **اعلی** برتر
اعمی نابینا **افعی** نام ماری است که نظر کند فاما چون نظر او بر زمرد افتد دیده او در قعر
در کنج لاتحنی است چون آینه پیش دیده او نهند ونظرش بران افتد بتاثیر نظر خویش همین
خود هلاک گردد اقول ازین معلوم می شود که عکس چیزی عین آن چیز است **ام المثوی** زن
کذا فی القنیه **امضا** بالکسر حکم ودر تاج مصادر بمعنی گذرانیدن است **امعا** بالفتح
روده کانها **املا** بالکسر نبشتن از تلقین غیری کذا فی الدستور اقول املا نویسانیدن
غیری بتلقین **انا** بالکسر آوند **انتشا** بالا شدن وفراخی گرفتن **انجلا** روشنایی
کذا فی القنیه **انحنا** بالکسر گوژ شدن **انزوا** بالکسر گوشه **انها** بالکسر جاسوسی **ابن الاحضا**
حکما جنم را گویند **اهلا** بالفتح آسان کذا فی الدستور **اهلا سهلا** مترادف انفع **ابا** کلمه

تنبیه است ابا ابا مکرر کلمهٔ تعجب است یعنی هی هی ایتیا بیایید شما و این مقتبس است
از قوله تعالی ائتیا طوعا او کرها و این خطاب است آسمان و زمین را فصل فی الفارسی
آ بیا آب آتش نما کنایه از می انگوری و خرما نیز آب آذر آسا مثله آسیا
بابا موقوف آن آسیا که بور زش آب بگردد و آنرا آسیاب نیز گویند آتش زده آسیکر برزا
یعنی سی و شش بکر جنوبی و شمالی و شرقی و غربی را محو کرده کذا فی اصطلاح الشعرا
آتش سودا کنایه از طبع و تیزی آن و فی الادات تیزی فکر و محبت آتشین رای
شیطان را و جنیان را آتشین جهت اژدها کنایه از کواکب سبعه است آرا امر
آراییدن و آراینده و بمعنی ثانی مرکب آید چون سخن آرا آسا مانند و آسایش و امر
و آساینده آسودن برین معنی مرکب آید و نیز دهن از هم باز شود از کاهلی
باز غلبهٔ خواب و آنرا فازه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در ادات الفضلا است بعضی
فرق کرده اند بحد آسایش و مانند آن مراد باشد و بغیر مد فازه آسیا معروف
که بتازیش رحی گویند آشنا با شین موقوف آشنا کردن در آب و بخود هم زه
نیز آمده است و ضد بیگانه آن عروس عور رعنا کنایه از فلک است آنک را یعنی آنکه
او را بمعنی هر که او را کلاهما من القنیه آوا مختصر آواز آهن ربا سنگی است که آهن را
بخویش جذب کند و معنی ترکیبی رباینده آهن را آیا بمعنی تمنا آید کذا فی شرفنامه
اول معنی وی آرزو بردن است و استعمال آن در افسوس و حسرت هم
می آید و فی العلمی ایا بمعنی شاید آید چنانچه گویند شاید که همچنین شود اما از شیخ
بمعنی بمنه انم منقول است ابرسا بفتح یکم و سوم نخ سوسن کذا فی القنیه ارده خرما
یعنی چنگال خرما اربیا بفتح یکم و کسر سوم نام خضر علیه السلام و قیل اسم بلیان بن ملکان

و بالکسر نام شهری ازاربا بالکسر با راء موقوف و بای فارسی هرچه در پای پوشند مثل شلوار
ازدرها و اژدها بازاء فارسی مار سیاه بزرگ در غایت شهرت و در شرفنامه بمعنی سلاطین جبار
مثل ضحاک و افراسیاب نیز آمده است و علمی که بصورت اژدها بود آنرا نیز گویند و در بعضی
فرهنگ بمعنی دلیر و تیغ هم آمده و این معانی مجازی است ازبرا با بای فارسی زبرا اسا
بفتحتین فازه استا بالفتح و الضم نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر زند
تصنیف ابراهیم زرتشت و ستا نیز و قیل ما بین بالکسر اشتقیلا نام ترکی مبارز
از افراسیاب استرکیا گیاهی است که بتازیش سلیخه گویند کذا فی القنیه افدستا و
افدستا نیکوترین ستایش و آن ستایش باری تعالی است عزعزه در لسان الشعرا
مذکور است که لفظ افد با لفظ ستا مرکب شده است و الف استا سبب ترکیب ساقط
شده است معنی لفظ افد شگفت است پس معنی مرکب نیکوترین ستایش بود افزاربا
بالفتح با زاء موقوف و بای فارسی هرچه در پای پوشند مثل کفش و جز آن افزا امر
افزودن و بمعنی افزاینده مرکب آید اقاقیا بفتح یکم و کسر چهارم سلم درخت خار مغیلان
بود و در لغات طب می گوید صمغ است و آنرا اقصافیا هم گویند یعنی ورس اقلیمیا بالکسر
نام دختر آدم صفی علیه السلام که در حبالهٔ هابیل بود و نیز ثفل جسد زر و نقره و نحاس کم بعد گداختن
ماند اکرا بالکسر جنسی است از طعام که آنرا رشته نیز گویند کذا فی القنیه الف استوا یعنی
خط استوا و این نزدیک حکما رصد خطی است موهوم در میانهٔ آسمان که یک سر او بقطب شمالی
و سر دوم بقطب جنوبی است و در خط استوا دیگر است در نهایهٔ ارتفاع آفتاب بالای جلد نشست
چون از آن تجاوز کند زوال کرده الف با تا کنایه است از تختهٔ اول الوا بالکسر
رستنی که بغایت تلخ باشد و آنرا بزبان عرب صبر و بزبان هندش گنوار و قیل بالفتح و نیز نام سلاح دار

رستم که کاموس کشانی او را کشته امبا بالفتح جهبا امی گویا کنایه است از حضرت سید عالم
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندا بالفتح کاه گل کردن و فاعل و امر آن اندرخورا
بادا و معد و لایق کذا فی الغنیه اندروا بالفتح نگون آویخته و در زفانگویا بمعنی جا
نیز آورده است انگژوا بفتح یکم و کسر سوم با کاف و زاء فارسی جای که سینه
و قبل کاف فقط فارسی انگشت نما با تای موقوف یعنی در غایت شهرت
اما مستعمل در بدنامی اکثر است و نماینده انگشت و انگشت را نیز انگشتوا با کاف
فارسی و تای موقوف ثانی که با انگشتش زنند بهندوی آنرا اکر گویند انوشا مهذب
کبران اول و آخر شده انبیا یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم خلقةً و نبوةً
کذا فی الغنیه اوریا نام مردی که داود علیه السلام او را با لشکر بحربی نامزد فرموده چون
او بتقدیر الله آنجا شهادت یافته داود علیه السلام زن او را در نکاح خود آورده و سلیمان
علیه السلام از آن متولد شده و میگویند که نظر داود علیه السلام بر آن زن بیش از این افتاده
بود که بغایت جمال داشت و دلش زار بود ایلا نام مبارز افراسیاب ایلیا بکسر
یکم و سوم قبله نشینان که آنرا بیت المقدس نیز گویند و در عجایب البلدان است
که ایلیا شهریست مبارک و ایلیا پیغامبری که این شهر را بوی خوانند و امیر فاروق
اعظم رضی الله تعالی عنه فتح کرده بود و در زفانگویاست بیت المقدس و نام حضرت
سید انام علیه الصلوة والسلام این دو مریخ و ذنب فعل زحل سیما اشارة بدو حلقه است
کذا فی الغنیه این زال رعنا اشارة سوی دنیاست این هفت بنا اشارة سوی
هفت افلاک است فصل فی الترکی آتا بالفتح پدر کذا فی الغنیه آنا بالضم
ارغا بالفتح آب جوی و ارغا بزیاده واو نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ فخر

در فارسی آورده است ارفا حجامتگاه کذا فی الغنیه اغا بالفتح برادر بزرگ الا
ابلق امغا بالکسر بزکوهی کذا فی الغنیه انلرغا انشان انا بالفتح مادر اوفکا
بضم اول و فتح دوم شش ابا بالفتح کف دست این هر سه لغت از قنیه است والله اعلم
باب الباء التازی فصل فی العربی اَب پدر و در فارسی مشهور
مشد و نیز میخوانند بمعنا کلنجد ابن السحاب باران ابن العنب می انگوری ابوایوب
ستره ابوتراب کنیه امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابوخصیب گوشت کذا فی الغنیه
ابوطیب مفروشه کذا فی الغنیه ابوالعباب آب ابوالعجب کنیه بازیگر کذا فی الغنیه
ولیکن در استعمال انجه شگفت زبانند آنرا گویند اثب بالکسر و فراج کذا فی الغنیه و فی
الدستور نواج اثب بالکسر ساماکچه و آن سینه بند زنان است اصاب رسیدن اجتناب
جنب شدن و دور شدن و پرهیز کردن احباب دوستان احتساب مردم
خشم داشتن و در شمار آوردن و ام معروف کردن ادب بفتحتین فرهنگ و پاس
و شگفت و نگاه داشت حد هر چیزی و دانش کذا فی الصراح ارباب قلوب صاحبدلان
ارباب اصحاب ارنب بالفتح خرگوش کذا فی الصراح و فی الدستور گور خر و در
زفانگویا ارنب بالفتح نام داروئیست که بهندوی برهمن گویند ازیب بالفتح با زاء
معجمه بیش از بای حطی باد جنوب کذا فی الغنیه و فی الصراح ازیب نشاط و بیز خوانده
و دشمنی و ترس و باد نکبا که میان صبا و جنوب وزد و آن باد مهلک است اسالیب
جمع اسلوب ای راه کذا فی الدستور و بمعنی قانون و قاعده نیز مستعمل است و در شرفنامه
آورده است اسلوب بالضم نام حلیمی و نیز چیزی از اطعمه و در قنیه مذکور است اسلوب
چیزی از استاد حکماست و فی الصراح اسلوب بالضم گونه و روش و راه تعال هو فی

اسالیب من القرآن ای فنون منه **اسنان الذیب** گیاهی ست مالوف ملک گذا فی
زفانگویا **اشهب** کلگون یعنی سرخ و ام کذا فی الدستور وفی الصراح سبز خنگ و معنی
جوهر حروف سپیدی که بسیاهی زند و نیز نوعی از عنبر که آنرا عنبر اشهب گویند ساع ست
که از جگر ماهی میشود و بعضی گویند که فی اوست **اصحاب** یاران **اضطراب**
سخت جنبان شدن و با یکدیگر شمشیر زدن **اطناب** مبالغه کردن در سخن و دراز
کردن **اظفار الطیب** ناخن خوش که بهندوی جنبهیر گویند کذا فی زفانگویا و در
فرهنگنامه بمعنی خزف ست و آن جانوریست از حشرات بحر که هندش نکه و نکهور
گویند و در فرهنگ مسطورست اظفار الطیب بپارسی ناخن بریان گویندش هندیش
نکه نامند و آن دارویی ست **افواه الطیب** کم کام را گویند کذا فی زفانگویا وفی الصراح
فوه بوی افزار و هو ما یعالج به الطیب والجمع افواه پس معنی چنین باشد بوی
افزارهای خوشبوی **اکواب** بالفتح جمع کوب کوزه بیدست **التهاب**
بالکسر زبانه و شعله زدن آتش **ام الکتاب** یعنی قران مجید و سوره فاتحه
انجاب بگرستن اما با جیم و با خا بمعنی برگزیدن ست چنانچه در مقدمه ست
انقلاب بالکسر برگشتن از کاری **اوّاب** بالفتح والتشدید بسیار توبه کننده
اهذب بفتح یکم و سیوم مردار استه تر **فصل فی الفارسی** **آب**
معروف و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و سخن و این معنی از
ادات ست و بعضی از آب روح که جان ست مراد دارند زیراچه هر دو سبب
حیات اند و نیز کنایه از شراب خالص باب کنند و نیز آبداری تیغ و کارد را
گویند و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب خوانند و هند آنرا

بهادرو

بهادرو گویند و فی القنیه آخرین ماه تابستان ست بزبان رومی و نیز بمعنی طرز و شکل
می آید چنانچه در لغاند علا رمی آید **آب طرب** می **آتش و آب** تیغ و امثال آن
هر چه از الات قتال باشد کذا فی القنیه بدانکه تیزی تیغ را با آتش تشبیه کرده ست و آن
تشبیه معنویست و نیز کنایه از شراب تیز و یا می انگوری و نیز کنایه از پیاله لعل یا یاقوت
با زر سرخ پر شراب خالص و اگر بر با با مفتوحه که ترجمه علی ست باشد پس کنایه از شراب
تیز و می انگوری بر پیاله بلوری **آتشین آب** می انگوری و اشک خونین و اشک
گرم عاشقان و غم زدگان **آتش صلیب** یعنی آفتاب کذا فی القنیه **آسیاب**
با سین موقوف آن آسیا که بزور و روش آب بگردد کذا فی شرفنامه منیری و فیه
نظر زیراچه قیاس تقاضا کند که اس آب بنویسند اگر گویی که این مرکب با آسیا
و آب ست لیکن بسبب ترکیب و ثقل و کثرت استعمال الف آب ساقط شده نیست
با مرکب ست از آسیب که مخفف آسیاست بحذف الف چنانچه در اثنا الف آخر را
حذف میکنند جواب گوییم که این سخن آنزمان مسلم باشد چون با سین موقوف
مذکور نباشد **اقول** لانسلم که وقف همین در مرکب آید بلکه در فارسی بعد مد هم وقف
فصیح ست اگر چه مد و حرف متحرک باشد چنانچه اوستاد او فتاد و راستا **آسیب**
با بای فارسی بر تو را گویند کذا فی لسان الشعرا و در قنیه مذکورست چون دو تن دوش
بدوش یا پهلو به پهلو بر هم دهکه سایند و یا بهم برسند پس یکدیگر از زوری و کوفتگی
رسد گویند آسیب رسید یعنی دهکه رسید و در ادات مسطورست بر تو که دوش
بدوش یا غیر آن یکدیگر هم گویند یا ناگهان چنانچه زر رسد و از ینجا آسیب
و سرگشته قریب یکدیگر ند و عرب آنرا صدمه نامند و در شرفنامه نیز همچنین بر تو را

بدیکه وصدمه تعبیر کرده است اوّل پرتو عکس چیزیرا گویند چنانچه صورتی که در آب
یا آئینه نماید وآنچه وجودی لذاته نباشد بلکه بوجود غیری موجود نماید چنانچه وجود
عالم نزدیک موحدان پرتو حق نسبت بذاته وجودی ندارد چنانچه اثر بدون موثر
تصور نتوان کرد وقول حضرت شیخ ع همه نورها پرتو نور اوست موید این معانی است
ومعنی صدمه ودیکه اینجا هرگز نتواند ودر شرفنامه که معنی پرتو روشنائی نیز بسته
در باب الباء آن هم مناقض آن تعبیر مذکور است که موافق این معانی مسطور است
زیراچه روشنائی اثر نور است بدانکه آسیب اعم است هم دیکه را گویند وهم
پرتو وآنکه مزاحمت دیو وپری را آسیب میگویند بدین که پرتو ایشان است وبعضی
که این را دیکه می نامند باعتبار تعلق ومساس است **آسکوب** باشین موقوف
وواو فارسی آسمانه که عرب آنرا سقف خوانند اوّل بام را نیز وبازی سطح میگویند نه
سقف وقول لسان الشعرا موید ذات است بدین که معنی اسکوب سقف گفته است
ودر مقدمه بمعنی سقف آسمانه است وآنرا آسمانه ودر شرفنامه شاید سهوا نام
آورده **آشوب** با واو فارسی شور وغوغا که بتازیش شغله با غین معجمه خوانند وآشوبند
بمعنی فاعل مرکب آید وامر آشوبیدن ودر شرفنامه که باشین موقوف وواو فارسی
گفته است غلط است ودر دستور بمعنی فتنه مسطور است **آفتاب** معروف ودر روز نیز آید
چنانچه گوئی هر آفتاب ای هر روز ونیز بمعنی شراب آید کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح
السالکین از آفتاب روح مراد است زیراچه روح در بدن بمنزله آفتاب است ونفس
ماهتاب وهمین گفته اند چون سالک نوری همچنین ببیند بداند که این ظهور
نفس است وچون همچون آفتاب ببینند اند که ظهور نور روح است برین ملتفت نباشد

تا در نور

تا در نور بی نهایت بی کران رسد خون را وکل کائنات را در آن گم بیند **ارده دوشاب**
بالفتح با واو فارسی چنگالی است چون مالیده از آرد راست میکنند وبا دوشاب
میخورند کذا فی الفنیه **ازین خراس خراب** اشارة سوی فلک است **اُسطرلاب**
بضم یکم وسوم آلتی است حکما ومنجمان را که از آن راز فلکی روشن می شود ومعنی آن
ترازوی آفتاب است بیونانی زبان وقیل لاب نام حکیمی که ساختش وقیل نام پسر ارسطو است
وقیل نام پسر ادریس علیه السلام وصحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است
اشتاب بالکسر همان شتاب **اصطرلاب** همان اسطرلاب **افراس آب**
سواران آبی عرب حباب بفتح حا خوانند **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان
زمین وا وجادو بود ودر ادات آورده است که بعد کشتن نوذر پادشاه ایران
زمین دوازده سال بتغلب ملک ایران زمین فرو گرفته وهمیشه با ایرانیان
منازعت داشت پس طهماسب پادشاه ایران زمین افراسیاب مذکور را بصلح
یک تیر پرتاب آرش از ایران زمین بیرون کرده وباز بترکستان فرستاد
در شرفنامه است همو سیاوش را کشته **اندرآب** نام شهری است بر حد خراسان
وهندوستان **انزوب** بالفتح درو که پوست را درشت وآواره کرد اند وآنرا
بریون وگوارون نیز خوانند وفارسی مضموم نیز گویند **انذروب** بفتح یکم وسوم وضم چهارم
سرخ وسپید که گنجده خوانند تش ماند کرزست **فصل فی الترکی** **ابالب** بالفتح
انقطاع یافتن کذا فی الفنیه **باب الباء الفارسی** **فصل فی الفارسی**
ازدپ بفتح یکم وضم سوم بکیر وکش **اکپ** با کاف فارسی رخساره **آذرگشپ**
بضم کاف نام آتشکده بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود وذو القرنین آنرا منهدم کرده

وگنجهائی که درو بود برداشته **ارجاسب** نام پهلوان افراسیاب و نام پادشاه توران زمین که بیست و چند پسر گشتاسب شاه را در جنگ کشت و نه آفرین را که دختر گشتاسب بود اسیر کرده در دز روئین محبوس نمود آخر الامر از دست اسفندیار بن گشتاسب هزیمت خورده و کشته گشته **اسب** معروف که آنرا فرس گویند و نیز نام مهره از شطرنج **اسرب** سرب که بهندی سیسا گویند **انزروب** همان انزروت

فصل فی الترکی **اسب** نام ماه رجب **باب** النار **فصل فی العربی**

ابو البنات خداوند دختران و نیز نام شمشیر و رمح **اثبات** بجای داشتن و نبشتن و نام در دیوان اثبات کردن **اشارات** جمع اشاره و نیز نام کتاب بو علی سینا حکیم و نیز نام کتابی است در علم اصول **اعنات** در کاری افکندن که ازان بیرون نتواند آمد و در اصطلاح شعرا آنکه حرفی که پیش از روی باشد آنرا لزوم مالا یلزم هم گویند **امهات** مادران و این جمع ام است و ام بمعنی اصل چیزی نیز آید **انذروت** همان انذروب و در شرفنامه است صمغی است که بدان زرحل میکنند

فصل فی الفارسی **آبافت** بافا موقوف جامه است و جامه سفت و قیل سطبر **آب اورنجت** یعنی اورا خجل و شرمنده کرد **آب زیرکاه است** یعنی رونق و خوش بودن است **آبست** حامله **آب حیات** چشمه ایست در ظلمات هر که آن آب بخورد دیر کرده بمیرد میگویند خضر و الیاس علیهما السلام خورده اند و بعضی گویند که سکندر که پیش هارون خورده بود و نا   در قاسم انذب

خوبی بخلق   میگویند آن نان بالای همه نانها داشته بود و نیز کنایه از دهان معشوقه است و ظلمات آن خط او است و زندگی عاشق بدو است **آب خرابات**

شراب **آب در جوی نست** یعنی دولت و اقبال و بخت و فرمان دهی برو نست **آبدست** با بای موقوف زاهد پاک که هرگز بلوث معاصی ملوث نشود و استنجا کردن بآب و وضو و شستن دست و پاک دست **آب ده دست** باضافه یعنی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و نیز آنکه آرایش صدر از و باشد کذا فی الادات و فی القنیه و نیز آنکه جاه صدر از و بیفزاید و نیز رونق ده سخاوت **آب عنب** یعنی می **آب گوشت** کنایه از شربا گوشت **آب نبات** ای شربت کذا فی العلمی و قیل شراب و قیل رونق رستنی و تازگی آن و سبز رستنی **آتش پرست** قومی اند از طبایعه و نیز قوم موسی علیه السلام و مغلطه ایشان نفله ای انا الله است و پروانه **آخر دست** صف نعال و عاقبت کار بود و او آخر برد و قمار و نرد **آذر پرست** همان آتش پرست **آذرمی دخت** نام دختر پرویز شاه که لشکر بدو بیعت کرد و شش ماه ملک راند **آرت** استخوان بلند در بندگاه بازو و ساعد که آنرا آرنج نیز گویند **آزاد درخت** با دال موقوف درختی است معروف که بتازی علیم گویند و بهندش بکاین نامند و سرو را نیز آزاد میگویند **آستان برفاخت** ای بلند شد از کثرت رونق و معدوم و مرده و دشمن ازخرابی کذا فی الادات **آسمان صفت** ای قادر بر همه چیز کذا فی الادات **آفتاب پرست** بای یکم موقوف و بای دوم فارسی گل نیلوفر و جانور است مانند کرفش دراز تر از وزغ باب آنرا حربا نامند و هندش گرگت خوانند کذا فی الادات و فی لسان الشعرا گل نیلوفر و بوقلمون و در شرفنامه هر گلی که کبود است آفتاب پرست و در قنیه است نام درختی که هندش هلهل نامند روی برگ او سوی قرص آفتاب بود و این خاصیت در درختان دیگر هم معاینه شده است و نیز طایفه

از مشرکان و افلاکیان **آفتاب دولت** بخت و اقبال و معنی ترکیب دولتی که همچو آفتاب روشن و منور جهان است **آفتابش فرود کوه رفت** یعنی وقت عمرش رسید و زوال دولت او شد کذا فی القنیه **آکفت** بکسر کاف بلا و رنج کذا فی لسان الشعرا و قیل بضم کاف فارسی **آهن جفت** یعنی آن آلت زرگری که که بوران بدان کشت شد بار کننده بهندش بهال نامند **آن زال کوژ پشت** کنایه از فلک است **آئینه شش جهت** کنایه از دل حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و اصحاب کشف و مجاهده **ابلق بدست** ای براق بدست کذا فی الاداة **اُت** بالفتح تو کذا فی شرفنامه منیری اقول استعمالش در آخر کلمه ذو الهاست چنانچه شده ات و بنده ات و گفته ات **اُتشت** آنکه بهندوی کده برنه نامند کذا فی بعض الطب بر وزن الغت **ارد بهشت** بالفتح و الضم ماندن آفتاب در برج ثور فارسیان یکماه شمرند و آنرا اردی بهشت ماه گویند و رومیان آن ماه را ایار خوانند هندش جیت نامند در شرفنامه منقول از زفانگویاست که سیوم روز آن ماه را نامند و در قنیه هم از فلکنما مذکور منقول است که اردی بهشت ماه را گویند و الله اعلم **از دست دهر جست** ای گُرد **از صورت خواری نشست** ای عزیز گردانید و بسیار است کذا فی القنیه و در اداة الحلی خواری نشست خوشنو نشست نشسته است همین معنی **از گور نقش خار بر رست** یعنی تن مردم زار نزار گشت کذا فی المواید اقول این کنایه از کار زار است **از بلا لیت** یعنی از ابرو تو کذا فی الاداة **است** بالفتح مختصر استر که بتازی بغل خوانند و نیز بمعنی هست و بالضم همان استا که گذشت یعنی نام کتاب مغان است **استات** بالفتح دست چنانچه درسی فرهنگ است **اسطقسات** بضم یکم و سیوم

وچهارم

وچهارم رومیان طبایع اربعه را گویند و عرب ازا عناصر اربعه گویند کذا فی الاداة و فی الشرفنامه مرکبی را اسطقس نامند چنانچه تار نیش عنصر اقول طبایع حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و عناصر خاک و باد و آب و آتش را نامند پس هر دو یکی چگونه باشند مگر آنکه گویند که عناصر بمنزله جسم و طبایع جان آن و فرق میان ایشان ظاهر است **اشخت** بفتح یکم و سیوم فارسی قطع و قیل بالضم و الفتح و قیل بالکسر **اشخت** بفتح یکم و سیوم گرد کردن و کنایه از گرد کردن و هو القیاس **الف کوفیست** ای ذکر است کذا فی الاداة **الف نقش بست** ای اول چیزیکه از بد از فرید و اول چیزیکه از حروف تهجی وضع کرد کذا فی الاداة و اقول الف نقش بست یعنی ترکیب بست و تمام ترکیب اینست ع تخته اول که الف نقش بست ۰ ای الف مصور شد و اول تخته که بیکار نوشته میشد همین الف می نویسند و میگویند چون قلم را در مان شد اکتب با قلم قلم از هیبت آن امر در خوی شد قطره از وی چکید نقش الف بدید آمد و درین بیت مقصود همین صورت الف است که در اسم احمد است و نزدیک اهل معنی ازین مرتبه وحدت و فردیت مراد است که ظهور اول است و یا ازین تخته اول موجودات مراد باشد و از الف عقل اول که آنرا جبرئیل میگویند مراد باشد و آن حجاب در حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم ع بر در حجره احمد نشست ۰ یعنی اول موجودات که عقل اول شد در حجره حضرت رسالت نشست **اندربابست** بالفتح حاجت **انفخت** یعنی سرمایه کذا فی بعض الطب **انغت** بفتح یکم و سیوم پرده عنکبوت و تنشه آن و فی الدستور انغت پرده بسته **انگشت** با کاف فارسی مضموم اصبع و با کاف فارسی مکسور زگال مرده و سیاه شده **اوت** با واو فارسی یعنی او و تو **اول اردی بهشت** یعنی حمل که آنرا بهندوی بیساکه گویند و آن یکماه پیش از ماه اردی بهشت است

بکمال بهار دران است وآن ماه سر سال شمسی است وسال شمسی را سال جلالی گویند چنانچه در
شرفنامه مذکور است وهمچنین این ماه را ماه جلالی گویند وقبل هرچه شرف افتاب
وماه است این را ماه جلالی میگویند وقول شیخ سعدی رحمه الله مصراع اول اردی بهشت
ماه جلالی :. شاهد عدلست برین وبعضی گویند ازین اغاز اردی بهشت مراد است ودر
خراسان درین ایام بهار بر کمال می شود وماه جلالی منسوب بشاهزاده است که نام
او جلال بود تاریخ جلالی هم ازوست واو درین ماه جشنی خوب می ساختی ومال می بخشی
این مسموع است از شیخ محمد خفری اول قنوت کنایه از فجر است زیراکه نزدیک امام
شافعی رحمه الله در فجر هم قنوت میخوانند این ساده دشت کنایه از عالم ناسوت است
زیراچه درین عالم هیچ نیست هرچه دران عالم یعنی جبروت وملکوت پدید می آید اینجا
عکس ان می نماید این سبز طشت کنایه از فلک است این کوز پشت مثلثه
این طبقات کنایه از افلاک است این گوهر نیم سُفت اشارة سوی سکندر نامه است
ونیم سفته نیم گفته ونیم چکیده ونیم سوراخ کرده شده را گویند نیم گفته بدین که سکندرنامه
دو است ونیم چکیده بدین که تمام استعداد درین صرف نکرد وبا این همه چنین
مغز اشده ویا بسبب بسیار مشقت گفته است چنانچه میگویند نیمی خونابه جگر این
کار شده است یا نیم سفته بدین گفته است که هیچکس تمام معانی انکشاف نکرده
والله اعلم فصل فی الترکی آت محدود است کذا فی شرفنامه ودر ادات وزفان گویا
بمعنی گوشت است آنت محدود وبکسر نون سوگند ات بالکسر سگ ابهت
بالضم والتشدید بزرگ وبزرگواری ارفت پشت ارمت بالفتح امرود امت
بکسرتین کوچه انگشت سرخاب کذا فی شرفنامه ودر قنیه بمعنی انگشت است بفتح

یکم وکسر دوم اوت باواو فارسی آتش ودر قنیه بمعنی کاه نیز است وبالفتح کاه ودارو
والضم یکم وفتح دوم شرم اولت بالضم بند اورت بضم یکم وسیوم غول ایت سرخاب
ایت کوچه آیت بابار فارسی گوشت ایت سگ باب النار فصل
فی العربی ابو الغیاث آب کذا فی القنیه اثاث بالفتح رخت خانه احداث
بالکسر نو کردن اغافث بالفتح گیاهی است که بهندوی اکاس بل گویند وآنرا عشقه
نیز خوانند اغریرث بالکسر نام برادر افراسیاب نیز شنگ شاه که بدست افراسیاب
کشته گشته بر تکه او منافق بود این هر دو لغه اگرچه در عربی یافته نشده لیکن آورده شد
بدینکه در فارسی نمی آید ونه در ترکی الغیاث فریاد ام الخبائث یعنی شراب زیراچه
همه بدیها از شراب زاید چنانچه آن قصه مشهور است شهری بود در هندوستان چهار
دروازه داشت برای محافظت شهر از در آمدن مسلمانان دران در هر دروازه نگاهبان
منهی درون دروازه داشته در یکی خوک ودر دوم فاحشه ودر سیوم تیغ ویکی آدمی
نشسته ودر چهارم شراب هر که برین مرتکب شود درون رود اتفاقا مسافری مسلم
درین شهر رسید از هر در که خواهد در آید یک محظور پیش آید در خاطر کرد شراب
نوشیدن اهون است که این مختلف فیه است وباندکی شکر نخواهد شد یک کاسه
شد سرخوش شد قلیله داعی الی کثیره دوم شد مستی زیاده شد گفت یکی دیگر
بده تا نشئه غاله شود چون هر سه شد مست گشت رغبت بر تفرج شد آن در که
تیغ ومردم بود رسید دربانش گفت این را بکش برو فی الحال از سر مستی او را
کشت باز بسبب تیزی شراب گرسنگی غالب شد خوردن را هیچ نیافت رفت
آن گوشت خوک را دریافت باز هرچون شراب مهیج شهوت است شهوت غالب

شد بدان فاحشه هم فراهم آمد بهر چهار مجموع مرکب شد بواسطه ان شراب بدین جهة
این را ام الخبائث نام نهادند **باب** الجیم التازی **فصل** فی العربی **ابتهاج**
شادی **ابو سریج** نام سرود کوی **اخراج** بیرون کردن **ادراج** در نوردیدن
و در آوردن **ازدواج** بالکسر جفت کردن **اعرج** لنگ **اعوج** کژ و نام اسپ
معروف در عرب کذا فی الدستور و فی التاج اسم فرس لبنی هلال **ابج** بالفتح
معروف ابنه یعنی نغزک کذا فی زفانکویا **انموذج** بالضم نمودار و مانند و حاشی
معرب نمونه ست و قیل بالفتح و بحذف همزه نیز مستعمل ست **اوداج** بالفتح
رکها رکهای رک **اول برج** یعنی حمل **فصل** فی الفارسی **آتشین دواج** قبای
بقرینه حام کذا فی القنیه اقول بسبب دفع سرما آتشین دواج گفته ست چنانچه افتاب را
جنة المساکین گفته اند **اخشیج** با خاء موقوف و بای فارسی یک طبع از طبایع
اربعه که بتازیش عنصر خوانند و ناهمتا کذا فی ادات و شرفنامه و در زفانکویا در جیم
فارسی آورده ست اقول طبع و عنصر هر دو عربی ست جمع آن طبایع و عناصر اند
خاک و باد و آب و آتش را نامند در دستور اخشیج بمعنی ناهمتا مسطور ست
آرج و **آرنج** استخوانها بلند و در بندگاه بازو و ساعد کذا فی شرفنامه
در قنیه آورده ست که در لسان الشعرا ترجمه پنج ارنج نبشته ست چنانچه در باب البار
می آید اما نسخه لسان الشعرا که بر جامع این لغات ست در ان نبشته ست پنج وزن
کنج از ان زر افشردن و در ادات آورده ست ارج پرنده ایست که آنرا انکار کنند
آکج با کاف مفتوح قلابه آهنی که بر سر چوبی نهند و بدان بار ها ریخ کشند **اکنج**
وزن اگند امعا رگوسپند بگوشنابه بر کرده بتازیش عصیب خوانند کذا فی شرفنامه

و در لسان الشعرا که بر کاتب ست نیز همچنین ست اما در قنیه مذکور ست که در لسان الشعرا
مرقوم ست که امیر اسدی گوید اکنج قلابه آهنین بود بر سر چوبی محکم کرده و بدان بار های ریخ
از بخدان بکشند و در ادات الفضلا تفریق کرده ست با کاف تازی بمعنی قلابه ست
و با کاف فارسی بمعنی امعا ست که آنرا جگر آکنه نیز گویند **آهنج** انداختن و انداخته
و انداز کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی نخست ست و تعلم صاحب قنیه در حاشیه
ملتقط شرفنامه بمعنی نوشته ست و هرچه این مشتق از آهنجیدن ست و معنی آن در قنیه
کشیدن ست پس باید بمعنی کشیدن و کشنده و بکن نیز باشد **ارج** بالفتح قدر و
اندازه و ارجمند مرکب از ین ست **اسریج** بالفتح شنگرف زاولی که هندش سندور
گویند از سرب و عصاره با شد کذا فی طب حقایق الاشیا اما در بعضی نسخه طب اسریج است
والله اعلم بالصواب **اسفاناج** بالکسر سبزی پالک کذا فی القنیه **اسفنج** بالکسر
تخم ابرمرده کذا فی القنیه **اسفیداج** بالکسر سفیده و در نسخه طب سفیده ارزیز
الفنج فتح یکم و سیوم الفنجیدن و جمع کردن و جمع کرده شده و گرد کن بمعنی امر کذا
فی شرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی اول و در ادات بمعنی اخیر ست اقول این امر
الفنجیدن ست و بمعنی فاعل هم آید در ترکیب **املاج** بالضم اشنی ست که از آرد
سازند و آن را اوماج نیز گویند کذا فی شرفنامه **امرنج** همان اسریج که گذشت **انج** بوزن
رنج بیرون رفتن و بیرون کشیدن کذا فی لسان الشعرا و در ادات و شرفنامه بیرون
روی نبشته ست و در فرهنگ قواس ست انج بیرون روی را گویند چون بیتی ورنج
خواجه عماد راست ٭ گفت من نیز گرم اندرون کون ٭ سبلت و ریش و موی انج
لیکن بموی بیرون کشیدن انج با لام در آخر فرهنگ مذکور ست **اوج** بالفتح بلندی

وهوا اوریج سنگ انگور کذا فی فرهنگ قواس اوماج همان اماج مذکور اولنج بوزن
سوکند میوه ایست که اندرون او لزج ست فارسیان آنرا سنگ انگور و سکبستان
خوانند و اهل هند آنرا لسوره گویند و بعضی بضم همزه نیز خوانند کذا فی الادات ایرج
بایا د فارسی و را موقوف نام پسر افریدون والی ایران زمین که برادرانش در حالت
شراب بجهة ملک کشته آخر منوچهر نبیره دختر بن او انتقام کشیده و تور و سلم را در
جنگ کشت و نیز نام پادشاه شهر بابل که یکی از سران لشکر بخت نصر و شاه بن سیاوش
بود این برج اشاره سوی فلک ست اینا نج کنج و این نج کنایه از حواس خمسه ست
فصل فی الترکی اُنج بضمتین دام اُج بالضم گرد ارنوج بالفتح سر ارکنج
بضم یکم و سوم کوهان شتر ارکوج مثله اُرنج بضم یکم و سوم رشوه و قیل بفتح یکم و ضم
دوم ارنج بکسرتین بروبال اشنج بکسرتین دنگ کلین اغاج بفتحتین درخت
اقتنغ بفتحتین نردبان اوج بضم یکم و فتح دوم کناره اورج بضم یکم و دوم
مفتوح ست باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی آماج بالمد و القصر
توده آن خاک بلند که نشانه تیر بر و نهند و نشانه را نیز گویند کذا فی الادات
و نیز آلتی ست برزگران و کشاورزان را کذا فی شرفنامه اماج و اوماج بضمها
همان اماج که در فصل سابق گذشت ابلوج بواو فارسی شیرینی نباته نرم و
سپید و آنرا قند نیز گویند کذا فی شرفنامه و در فرهنگ ست شکر که نبات سپید
می شود آنرا هم میگویند اچ بوزن و معنی هیچ و فی القنیه قلابه آهنین فصل فی الترکی
اجماج بالضم ست کذا فی شرفنامه و در زفانگویا بحت حاء مهمله آورده ست باب الحاء
فصل فی العربی ابن الصبح آفتاب و زهر ام زاده کذا فی القنیه ابو الملیح بلکاوک یعنی سرخاب

میگویند چون جفت این طاق کرد و بار جفت شود و میگویند یکی خود را در آن آتش افگند که
جفتش را در آن بریان میکردند اربعین صباح آن چهل صبح که بر طینت آدم علیه السلام
گذشت اصلاح باصلاح آوردن اصطلاح با یکدیگر صلح کردن کذا فی التاج و در عرف
توافق قومی بر چیزی افضاح سرخ و زرد شدن غوره خرما و پدید شدن صبح کذا فی
التاج اکنون در استعمال غالب آمده بر پدید آمدن عیب کسی و ظاهر شدن
عیب روی مردم سرخ و زرد میشود افتراح چیزی بتحکم از کسی درخواستن و در وقت
بگفتن الحاح زاری کردن درخواستن و ستهیدن املح سخت نمکدار و در بعضی
طب بمعنی آمله ست و در تاج ست سپیدی اندک مایه با وی سپیدی آمیخته باشد انضاح
هویدا کردانیدن فصل فی الفارسی آتش صبح ای آفتاب و گرمی و روشنایی
آن کذا فی الادات از الف آدم و میم مسیح یعنی از آدم تا عیسی علیهما السلام
اندرین سراج و این سراج اشاره بسوی دنیا ست فصل فی الترکی اجاج
بالضم بهشت کذا فی القنیه باب الخاء فصل فی العربی اخ برادر و در
فارسی بمعنی آفرین استعمال کرده اند و مکرر آورده اند اخ اخ بخ بخ اصطخر
نام شهری ست در ایران زمین تختگاه دارا بن داراب و در عجایب البلدان مسطور ست
که لشکرگاه سلیمان علیه السلام آنجا بود و این علم منقول از فعل ست انفخ اگر در جای
او باد باشد فصل فی الفارسی آب بخ کنایه از شراب ست کذا فی القنیه آزخ بالمد
گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید بیشتر سیاه بود و عرب آنرا ثولول و هندیان مسا خوانند کذا فی
الادات و قیل بازا فارسی کذا فی الشرفنامه انغاخ بمعنی فسخ تر برین و خوار شده و دور
آیینه چرخ آفتاب ابلق چرخ روزگار با اعتبار روز و شب زانوی شاخ نای و شهنای اجرام چرخ

کنایه از افلاک وسیارات سبعه کذا فی الادات اخنوخ نام نوح علیه السلام ازرق
چرخ فلک اسپناخ بالکسر با بار فارسی سبزه است که هندش پالک نامند
کذا فی شرفنامه اسناخ بالضم گستاخ وبستاخ نیز درین لغه ست کذا فی شرفنامه
اشک تلخ آن آب چشم که از گریه واندوه آید کذا فی الادات والقنیه انجوخ
بالفتح کوفته وترنجیده کذا فی شرفنامه وفی الادات انجوخ روی و اندام بهم چین
گرفته وشکنج روی واندام ابن هفت حصن هزار میخ اشاره سوی فلک ست ابن
حصن هزار میخ مثله کذا فی الادات باب الدال فصل فی العربی ابامحمد
کنیه آدم صفی علیه السلام در بهشت بود ابد همیشه ابوجاد ای ابجد ابوجعاد
کنیه گرگ کذا فی القنیه ابوزید واضع وصاحب مقامه حریری ابوزید سروجی گویند
واو شاطر بود بطرح اسب دفرزین می باختی اَحَد بفتحتین یکی ونام خدای تعالی و
بضمتین نام کوهی ونیز نام جنگی که دندان مبارک دران جنگ شکسته احمد نام
حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم ونیز نام شرف الحق والدین منیری ونیز نام لنگر
دریا ارشد نام پهلوانی که علم تیراندازی ازوست ازد بالفتح نام قبیله وقیل
شهری اسعاد نیک بخت کردن وباری کردن اسد شیر ونام برجی اسود
سیاه ومار بزرگ ومیان دل اشهاد گواه گرفتن وحاضر کردن ومنی ومزی ازمرد
جدا شدن اطراد بالکسر والتشدید براندن خبری فرمودن افراد بالکسر تنها کردن
ویک بچه زادن وبالفتح جمع فرد افساد تباه کردن اکبد استوار امجد نام پیغمبر
علیه الصلوة والسلام ونیز امجد نام شاعری معروف ست امرد بالفتح شخص بی ریش
وساده زنخ ام سوید کنیه دبر کذا فی القنیه ام القلاید شارستان زرین کذا فی

زفانگویا انشاد شعر دیگری خواندن وتعریف کردن گم شده را اوتاد بالفتح وتشدید میخ وآن
چهار تن که چهار رکن عالم اند اوعاد بالفتح جمع وعد کذا فی الدستور ایجاد هست
کردن ونو انگیز کردن ایراد حاضر کردن ووارد گردانیدن فصل فی الفارسی
آب آتش شد ای در شور وغضب شد ونیز آب گرم شد اباد ابادان ضد ویران
ونیز آفرین آب او برد ای رونق وطراوت وجاه او برد واورا خجل کرد
آب بدل می شود ای سرود در دل می افتد کذا فی الادات آب تلخ شد ای سرخ
شد آب خورشید یعنی آب حیات این معنی مجازی ست از قبیل ذکر سبب واراده
مسبب زیرا چه نزدیک حکما رصد همین آفتاب موثر ست برای حیات حیوانات
وآفتاب تجلی روح ست آب در جگر ندارد یعنی بغایت مفلس ست آب خورد
معروف یعنی رزق وآب خور یعنی عطش آبحیات از دهن گل چکید یعنی بوی جان
برور از گل رسید وبا کنایه از سخن محبوب باشد کذا فی شرح المخزن ومیتواند که
عبارت از شبنم باشد آب رکناباد چشمه ایست در رکناباد آبرود بمد وقصر سنبل
که هندش جهر گویند کذا فی القرب وبا اضافت یعنی آب جوی ست آب شد
ای شرمنده شد وبگداخت آب فتنه تیره شد ای فتنه فرو شد آب کبود یعنی آب
آن دریا که برابر چین ست در حد ومشرق هر شب عورات خوب صورت ازان
آب کبود بدر آیند ودر دامن کوه بازی کنند وسرود گویند چون آفتاب برآید در آن
دریا در آیند وآن دریا را البحر الاعظم وبحر اخضر وبحر محیط نیز گویند کذا فی الادات
آبکند با بار موقوف مغاکی که از سیلاب در زمین افتد ودر زفانگویا بمعنی
آبگیر مسطور ست آب گل را آبستنی دهد یعنی زمین را حامله گرداند کذا فی المواهب

آب مروارید کنایه است از رونق مروارید و روشنی او و نیز علتی که مردم کلان سال را
در چشم پدید آید بیناییش بکلی دور گرداند و مقدمه عمرست آب منجمد کنایه از تیغ و سنان
و امثال آن و پیاله آبگینه و بلورست آب منعقد مثله و در ادات بمعنی می است آتش
بنشاند ای اشتهار برد کذا فی الادات و نیز فتنه فرو نشاند و غضب دور کرد آتش بی داد
ای رونق ظلم و گرمی بازار ظلم کذا فی القنیه و نیز بمعنی می آید آتش بیداد رواج ظلم
و رونق آن کذا فی الادات و نیز آتش ظلم و قیل از آتش ظلم و از بیداد ظالم مراد بود
چون آخر موقوف باشد آتش بی دود می و آفتاب و زر و غضب آتش خورشید
نور آفتاب و گرمی و سوز او و عشق در شرح مخزن بمعنی سوز دل و حرارت آتش و نیز
ظهور انوار الهی آتش زد ای ترک کرد و غضب آورد و بیقرار کرد کذا فی الادات
و نیز سوخت و افروخت آتش زو با فتنه ای رونق و گرمی بازار از و با فتنه آتش
سرد می سرخ و آب لعل کذا فی الادات و نیز زر آتش قد ای شراب آخته قد
با خا موقوف بلند و نام آورنده کذا فی الادات آرایش خورشید یعنی نام نوایی است
و لحنی کذا فی شرفنامه و نیز خطی که بر رخسار خوبان بر آید آرد با را موقوف غله آس کرده
که آنرا آرد بقصر نیز گویند و بفتح را بعد مد بمعنی تواند است مضارع آردن بمعنی آوردن
آمده است پس آرد ضد برد بود آرده کنجد حکالی است که با رطب و دوشاب خورند
و مقصور نیز آمده است آزاد ضد بنده و درخت سرو که یکشاخه راست رسته باشد
و سوسن را نیز آزاد گفته اند و نیز بمعنی علیحده و جدا آید کذا فی شرفنامه و زفانگویاست
و درخت نم و در بعضی طب درخت لکان گفته است و نیز از رقبه و بنا وی آزاد شده
و از بند تعلقات عالم خلاص یافته و سخی را نیز گویند آژند با زا فارسی کلابه

بنازش

بنازش الملاحا خوانند و مقصور نیز آمده است آستان برخاست و افتاد با ضافه کنایه
از دنیاست آستین بر زد یعنی مستعد و ساخته شد و آستین ور مالید آستین برفشاند
یعنی عطا کرد و خوب شد و رقص کرد و بمعنی غضب نمود نیز آمد آسمان از زمین میبکند
یعنی بی سپر میکند یا از روی غبار میگوید آفتاب زرد خربزه و می زعفرانی کذا فی
الادات آفند بوزن اگند جنگ و خصومت کذا فی لسان الشعرا و قیل بفتحتین
کذا فی القنیه آمرد میوه درخت اراک که پخته نشده باشد و در صراح بدین معنی مرد
بالفتح آمده است آورد ضد برد و کارزار و حمله گاه و جنگ بمبارزت و کوشش تمام و
در ادات بمعانی اخیره بضم واو هم آمده است آوند بالمد و قیل بفتحتین اوانی خم
و تخت و شطرنج کذا فی القنیه و مشهور بمعنی تخت بکسر واو ست آهن سنجر نخورد
ای زخم سکه سنجر نخورد و سیاست سنجر نه بوست و مزاحمت سلاسل او نکشید کذا فی
الادات آهوی ختن کرد کنایه از آفتاب است آیت مقصود ای آیه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آیین جمشید ای رسم جمشید و نام نوایی است
و لحنی ابرش خورشید کنایه از آسمان ابرود سنبل ابروزند یعنی رضا دهد و اشاره
با برو کند کلاهمان شرفنامه ابهل بضم ثالث نام داروی است که آنرا اوربس نیز
گویند بهندی اوهبیر مانند چون حیض بفوت راند و طبیعت نرم کند و اگر شود برخره افگند
نافع آید کذا فی القنیه من الطب اجمود جوانیی خراسانی کذا فی زفانگویا و در بعضی
نسخه طب بمعنی کهور اجوان یعنی کرفس است و بجد نیز آمده است ادب آموز کرد و
ادب آوازه کرد ای بلند قدر و نام آور شد کذا فی القنیه اراوند بفتحتین نام
کوهی و در شرفنامه پهلوی دجله را گویند ارجمند بالفتح با جیم موقوف صاحب قدر

دعوت کذا فی شرفنامه و در دستور زند گورست ارجمند بی همتا و غلبه کننده و گرامی یعنی عزیز

ارجند بالفتح با جیم فارسی یعنی هرچند کذا فی القنیه ازد همان آرد ممدود بمعنی بخشت

و بار را موقوف و نیز بیست و پنجم روز از ماه اردهٔ کنجد ازکنجد راست میکنند با

رطب یا دوشاب میخورند کذا فی القنیه ارفند بالفتح نام کوهی ست کذا فی القنیه

اروند بالفتح فروزیبائی و مهتری و نام کوهی قریب همدان جانب مغرب و در

عجایب البلدان مرقوم ست که برین کوه در یک فصل سه حالت بود در قافله زمستان

در صیف ربیع و در دامن تابستان و همان اراوند بمعنی اخیر ازبشت سیاه زین

فرو کرد ای شب کوتاه شد کذا فی الادات اقول معناه شب اخر رسید و صبح دمید

ازبشت کوه چادر احرام برکشید ای برف ازبشت کوه در گذاز آمد ورد کذا فی الادات

ازجان سیر آمد یعنی زندگانی خوش نمی آید از جای برد ای حیران و بیقرار کرد

کذا فی الادات و معنی ترکیب ظاهر ست ازخواب در آمد ای بیدار شد از دست شد

ای از دست رفت از عدم بکذرد یعنی از مردم زنده شود و قبل در عدم برود و فیه

نظر از عدم دربرد مثله از کرد عدم شانه کرد ای موجود کرد و موجود شد و افزید

و ظاهر شد و کرد کذا فی الادات از کل او برخورند ای از شفاعت و از خلق او و ازدولت

او بهره مند کردند از هم برآید یعنی پریشان شود و نیز بمعنی غصه شود از هم شد

ای جدا شد و شکفت ازند بفتحتین با زاء فارسی همان آزند ممدود اسپند

بالکسر با باء فارسی دانه ایست سوختنی معروف برای دفع چشم زخم و آنرا اسپند بحذف

همزه نیز گویند اسپ و فرزین نهد یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین شطرنج ببازد و بازی

فره برد کذا فی شرفنامه اسپید بکسر همزه لغتی ست در سپید بزیادهٔ همزه وصل

استاد بضم همزه اموزنده و انکه در کاری ماهر باشد یعنی دانا استخوان رند بضم همزه

و فتح راء از مهمله پرنده ایست که هیچ جانور برا نیازارد و چون گرسنه شود استخوان پوده

و پوسیده خورد و بر هر که او سایه افکند پادشاه شود عرب آنرا همای خوانند کذا

فی الادات و معنی ترکیب خراشنده استخوان ست و در فرهنگ قواس زمیخ

و زمجک و استخوان رنگ بیک معنی ست و در لسان الشعرا استخوان رنگ با کاف

آورده ست اسقود سبز دشتی و اورا اسقوردیون نیز گویند کذا فی لغات الطب

اسکندر آباد نام شهری ست بسرحد جنوب آباد ان کردهٔ ذوالقرنین اشناد بالکسر

بیست و ششم روز از ماه اشنود بالفتح دوم روز از فوردیان افتاد بالضم ضد

برخاست و نیز بمعنی دور شد و در زبان عام بفتح افتاده ست و بحذف همزه نیز

لغتی ست اوفتاد بزیادهٔ واو و حجتی تمام ست بر ضم کلم و از خراسانیان هم بضم

محقق ست افند و افد کلاهما بالفتح شکفت که بتازیش عجب گویند و نیز افند

مضارع افتادن آید و لیکن آن هنگام باید که بضم همزه باشد اما در قنیه مفتوح آورده است

و گفته ست که در بعضی فرهنگنامه معنی افند جنگ و خصومت ست اقول شاید آن

افند با نون خواهد بود افراشته قد باشین موقوف همان اخته قد افرند

فروزیبائی و مهتری و فروبها کذا فی الادات افند بفتحتین همان آفند ممدود

اگرچند همان هرچند کذا فی شرفنامه و قبل این مختصر اگرچه اند ست و نیز مرکب

از اگر و چند الف شد ای مفلس شد و مجرد گشت الوند بالفتح نام کوهی ست

بلند مقدار هشت گروه و دوازده هزار چشمه از دامن او بیرون می آید امرود

با واو فارسی نام میوه ایست در خراسان بغایت شیرین و نازک و شیرور

اشنود
بفتح اول و ثالث و واو و سکون نا… و دال ابجد نام روز دوم ست از خمسه مسترقه … و بضم اول و ثالث … اشنود … برهان

افند
بفتح اول و کسر ثالث … دال ابجد … بمعنی شکفت … برهان

افد
بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افند ست که گذشت … برهان

دخوشبوی نبات میشود آنرا شبیه به پستان نو بر کنند مسپد بضم یکم و کسر دوم
معروف که بتازیش رجا خوانند و بفتح میم مشدد که بعضی خوانند محض خطا است اما شاید
ضرورة شعر باشد و در ادات مذکور ست امید با یا و فارسی چشم داشتن از کسی
امید رائی برید ای نا امید کردانید امید رائی کرد مثله انار فرهاد یعنی درخت
اناری که در کوه بیستون ست چون وعده کوه کنی فرهاد رسید خسرو بدروغ او را
بر آورد که شیرین مرد فرهاد چون خبر وفات شیرین شنید تیشه بر سرش زد
ازان دسته درخت انار رست میوه ان سرخ میانه سوخته می شود انبان باد
انبان نی که بباد پر شده باشد و بر شکم نیز اطلاق کنند و آدمی را نیز انبان باد میگویند
مجازا اند بالفتح شف یعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و سخن تنگ
گفتن در شمار کذا فی ادات و شرفنامه و در قنیه آورده ست اند بوزن و معنی
چند و نیز بالضمه فرن را گویند اندرخورد لایق و زیبا اندرخورد بفتح را دوم
بمعنی زیبید ست کذا فی شرفنامه و نیز چنانچه گوئی خورش در جرم درخورد ای سز
کردن انفخه یعنی پرد ماه کذا فی بعض الطب انگزد بالفتح با کاف فارسی
مضموم انگوزه انگشت بر چشم نهاد یعنی قبول کرد بطوع و رغبت اُورمزد بالضم
با را موقوف ستاره است ستاره در آسمان ششم که قاضی فلک ست و خانه
در برج قوس و حوت دارد بتازیش مشتری نامند و قبل با واو فارسی و نیز اول
روز فارسیان ست از ماه و نیز نام پسر بهمن نبیسه اسفندیار اورند بالفتح و فریب
و خداع و فریب کذا فی الادات و در بعضی فرهنگ بمعنی سپاهی ست
اورجند با واو فارسی و زا موقوف نام مقامی ست کذا فی القنیه اوفتاد

همان افتاد و اوفتاد چون بکسر فا خوانند اُولاد با واو فارسی نام دیوی که رستم راه
هفتخوانش بسته او مقام دو سپید بوده و او را رستم کشته و جائی که کیکاوس
بند بود راه نمود و او را بادشاه مازندران کرد اوند بفتحتین همان آوند محدود
اَهنُود بالفتح اول روز از فروردیان ایبد سرسنگ اتش کذا فی الدستور
ایزد با یا و فارسی نام خدای تعالی اجد بالفتح و الکسر اهنی ست بسیار تیز که هنود
که هند بهال نامند کذا فی الادات ایمن آباد یعنی جای امن این سواد این
جهان این شاهد زرد یعنی می زعفرانی و آفتاب این مشهد یعنی دنیا این مهد
ای گاهواره زمین من الادات ابند بالفتح همان اند فصل فی الترکی ارمد
بکسر یکم و سوم و اورد بضم یکم و فتح دوم گنگ دری کذا فی القنیه اند بالفتح سوگند
اود بضم یکم و فتح دوم اری باب الذال فصل فی العربی استاذ
معروف یعنی دانا و دانش اموز این معرب ست انفاذ مشتق از نفاذ و گذشتن
تیر از جائی که رسیدن و رفتن نامه و فرمان انقاذ با قاف نقد فصل
فی الفارسی اسپندارمذ بالکسر با را موقوف مدت ماندن آفتاب در برج حوت
که هندش چیته نامند اسفندارمذ یعنی ست دران اوستاذ با سین موقوف
همان استاد مذکور باب الراء فصل فی العربی آخر سپسین و نهایة
و تمام آخر کار چنین ست ای نهایة کار و بگوئی کار آخر شد و بمعنی باز آید چنانچه
گوئی در محل مدح اخر فلان ست یعنی باز فلان ست در شرح مشارق ست
الاول مبدا آرنده موجود الآخر فنا کننده موجود و قبل الاول همیشه بود و الآخر
همیشه باشد آمر کار فرما آجر کننده و هن ابنا دهر و ابنا عصر هم زادان

دهم عهدان و اهل روزگار کذا فی الادات **ابوبکر** نام یکی از چهار یار حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم و نیز ممدوح شیخ سعدی پسر سعد زنگی **ابوالبشر** کنیه مهتر آدم علیه السلام **ابوالخضره**
ابوالعیزار بفتح عین مهمله و زاء معجمه مرغی دراز گردن که دایم در آب ماند و ماهی گیرد
اثر بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول و اثر بالکسر پی **اثیر** کره آتشین
که عنصر اعلی عناصر اربعه است و در فرهنگ فخر نگاه کرو و فرهنگ علی بیگ پی است اثیر
وزن عبیر آفتاب و در دستور مذکور است اثیر آسمان و فلک و سر سنگ و آتش
اجر بالفتح پاداش و پاداش دادن و علوفه **اجیر** مزدور **احمر** سرخ
و نام جانوری مانند سگ که در عهد سلول شاه پیدا شده بود کذا فی الدستور و فی
التاج مردی سلاح و مرگ سخت **اخبار البقر** با جنگ وحشی کذا فی لغات الطب **اخضر**
سبز و فی القنیه اسب و بزه **اخبار** گزیدگان و آن هفت تن اند منجمله سی صد و
پنجاه و شش **اخیر** پسین **ادبار** پشت دادن و پشت ستور ریش کردن
و نجداوند ستور پشت ریش شدن و در باد و بور شدن **اذخر** بالکسر گیاه خوش
ادرار بالکسر انعام موبد کذا فی القنیه و فی الصراح مروان شدن شیر **اذفر** بالفتح
گنده بغل و مشک تیز بوی کذا فی التاج **اذان الحمار** گیاهی است که برنبات او
برگهای بسیار است بمقدار یک بدستی در عرض و پنج او از گز بزرگتر باشد بمقدار
ساعدوا در اگجور ند و طعم او شیرین بود کذا فی القنیه **اذان الفار** نباتی است که در وقت
نشو بر روی زمین گسترده باشد گل او بنفشه رنگ باشد و شاخهای او بارنگ بود و هر
شاخی از و مثلث بود و برگهای خورد مانند گوش موش و او را مرزنگوش نیز گویند بهندی
موساکنی گویند **اذن الحمار** همان اذان الحمار **اذن الفار** همان اذان الفار **ازار**

بالکسر

بالکسر میزر شلوار و مانند مثل لحاف کذا فی الصراح و در دیار ما جامه دوخته که از فرود ناف شان
می پوشند **ازهار** بالفتح شکوفها **ازهر** بفتح یکم و سیوم ماده کاو دشتی کذا فی القنیه و در صراح
بمعنی سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن نیز است **استغفار** جفیر سند اشتن **استار**
معروف و آن ده درم سنگ باشد و بعض موضع شش و نیم درم دارند باختلاف مواضع
اساور جماعه کذا فی الصراح و در تاج ترجمه آن بیر شده است و بیر در بلاد هند بست و چهار
تولچه باشد **استظهار** طلب پشتی کردن و بمعنی تقویه نیز مستعمل است چنانچه گویی استظهار
دیده او را یعنی تقویه دیده و فی التاج یاری خواستن و از بر کردن یعنی یاد کردن و طلب
ظهور **اسیر** بنده و دستگیر کرده شده **اشعار** بالفتح جمع شعر و بالکسر نشانی کردن و آگاهانیدن
اشقر بالفتح اسب سرخ فش و دم و اسب سرخ که بزردی و سیاهی زند و فش و دم
او همه رنگ بود کذا فی زفانگویا و قیل اسب بور و فی التاج اسب سرخ یکرنگ و قیل بوی
پری را برده بود از آن دیو و پری نتاجی بصورت اسب آمده قوی و باد پا آنرا اشقر و نوزاد
گفتندی بعد آن هر اسپی که بصورت او بود آنرا اشقر گویند **اشهر** بفتح یکم و سیوم مشهورتر
و بضم سیوم جمع شهر **اصرار** بالکسر پیوسته بر گناه بودن **اصفر** زرد و اسب زرده
اصطخر بالکسر نام شهریست در ولایت فارس کذا فی زفانگویا **اظهار** بالکسر آشکارا کردن
و مطلع گردانیدن **اغیار** بالفتح جمع غیر اما در شرفنامه بمعنی دشمنان و محافظان محبوبست
و در ادات است اگیار باشد **افتقار** احتیاج **اقرار** بگفت بر خود ثابت کردن خبر را
و آرام دادن و بقرار آوردن کار را **اکار** بالفتح والتشدید باغبان که بهندی کوری
نامند کذا فی شرفنامه و فی التاج الاکار کشاورز **الله اکبر** نام کوهی است در شیراز
هر که بر و آید پی قصد الله اکبر گوید و از و چشمه لطیف بیرون آمده کنار رکناباد جاری است

اولوالامر بادشاه وصاحب رای کویند امر کار وفرمان وفرمودن امور و اوامر
جمع آن ام الصبار بفتح الصاد وتشدید البا زمین سنکناک سوخته ام صبور بالفتح
والتشدید کار سخت کذا فی القنیه امبر بادشاه انذار ترسانیدن انکار ضد اقرار و
در ادات بمعنی نا آشنائی کردن ست انکسار شکستن انز بالفتح اسب پلنک رنک
اول عنصر خاک اول البشر آدم صفی علیه السلام ابنار برکزیدن و در استعمال
فارسی بجای عطا وفیض ست ابر دکر یعنی کیر فصل فی الفارسی آب آذر
و آب احمر می انکوری وخرما کذا فی القنیه و در ادات بمعنی سرخ مسطورست آب انکور
شراب انکور آب جکر خون وکریه غم زدکان آب خاطر رونق وروشنی خاطر کذا
فی القنیه و در ادات صفای فکرت وفکر صایب نیز ست آب خضر بکسر ضاد معجمه
وسکون آن آب حیات وفی الادات بمعنی حیات ابد وعلم لدنی ست آبخور بابای
موقوف وواو معدوله ورود وعطف یعنی مقام آبخوردن ونیز امر آب خوردن وفاعل
آن آبدار کیاهی ست بلیف ماند واندک طعم باشد واندک بوی کذا فی بعض الطب
وهر وارید اول جنس ونو وتیغ بران وامثال آن ودارنده آب وآبله بدار و در ادات
بمعنی تر وتازه وروشن ست آب زر زعفرانی آب ششبر بابای دوم موقوف
و بفتح سین خوش رفتار از اسب وامثال آن آتش خور همان آبخور یعنی اول
آب شناس کار قانون کویان وقواعد دانان کذا فی الادات یعنی ماهیت دانندکان
وماهران آب شور باواو فارسی معروف واشک کرم که از فراق وغم زاید کذا
فی القنیه آب کار بابای موقوف یکی کرو نیز شراب خواره کذا فی الادات آب یاقوت
وار همان آب احمر آبکیر بابای موقوف وکاف فارسی نشیبی که در وی آب

باران فراهم اید کذا فی شرفنامه آب نار یعنی شراب آتش آب پرور تیغ ابدار
و مصقول وامثال آن از اسلحه آتش بهار رونق بهار آتش زر لب لعل ومی سرخ
ونیز آتش حجر آن آتش که از آتش زنه بیرون اید آتش خاطر روشنی خاطر وتیزی
آن آتش خوار حرام خوار ورشوه خوار وخورنده آتش ونیز جانوری ست که از کشت
افروزان میخورد وآنرا کلیک وندر ونیز کویند آتش زر یعنی رونق آن آتش سجر
می سرخ وشراب انکوری آتش نکر همان آتش خاطر آتشین بار آه کرم وزبانه
آتش ونیز جنسی از نوای می شود مانند ستاره ولیکن بجای ستاره مانند بچکان از آن
می کشانند آتشین نثار اشک خونین واشک کرم از آن غم زدکان آچار
ممدود وغیر ممدود معروف وآن اجناس ست از لیمو ونغزک وغیر آن آخر
بضم خا و آخور باواو فارسی علف کاه ستوران وجای بستن وآب خوردن
ایشان آذار بمد مدت ماندن افتاب در برج حوت که هندش چیت نامند وآن
اول ماه ست از ربیع آذر بمد مثله وآتش کذا فی الادات و در زفان کویاست که روز نهم
جشن مغان ست و در شرفنامه مذکورست آذر آتشکده ومدت ماندن افتاب در برج
قوس که هندش پوس کویند واین از ماههای خزانی ست آزر نام پدر ابراهیم
علیه السلام که تارخ نام داشت ونیز کژ طبع آزور حریص واین مرکب ست مثل رنجور
آژیر بازای فارسی همان آکیر وآماده کردن لشکر وهوشیار وغلبه وبانک زدن
وهوشمند وزیرک و در ادات بمعنی پرهیزکار نیز مذکورست و در بعض فرهنک بازای
تازی بغیر مد ست بمعنی زیرک وهوشمند آستر باسین موقوف ضد اوره وفی
الادات استر آن جامه که زیر اوره قبا وامثال آن بدوزند وآستر بمد بمعنی

باران

برای ضرورت نظم خوانده اند **آسیمه سر** شیفته و سرگشته **آسام** فرود آب سنگ
رفتن که طبیبان بعد از فاقهای بسیار بدهند **آسترنج و بر آشنج** که ازار دمی سازند
وان مخصوص ست بمریض و آن را امزور نیز گویند کلاهما من القنیه **آشناگر** با کاف
فارسی و **آشناور** کلاهما باشین موقوف آشنا کننده در آب **آغار** زمینی که درو
آب در رفته و سنگ سرشته بود و زمین نمناک و سرشت و تغیر بدو نیز لغه ست **آفرید گار**
با دال موقوف و کاف فارسی پیدا کننده موجودات از عدم **آفستقر** با قاف
اول موقوف و سین و قاف دوم مضموم در دستور بمعنی روز مذکور ست
و در قنیه مسطور ست که در فرهنگی ترجمه آن افتاب نشسته ست و در ادات بمعنی سیل ست
اما در شرفنامه بمعنی شکره سپید در لغات ترکی اورده ست **آگور** با کاف و واو
فارسی خشت پخته را گویند و گچ اگور کرده یعنی بالا خشت گچ مالیده کذا فی الادات
و در شرفنامه مذکور ست که در لسان الشعرا بر وزن ماموره مصحح ست **آردکان دهر**
دنیا داران بخیل و طالبان دنیا و محبان دنیا کذا فی القنیه والادات و بمعنی
گناهکاران نیز آمده **آمار** حساب **آمارگیر** با را موقوف و کاف فارسی و
آماره گیر کلاهما با کاف فارسی محاسب و نویسنده و این هر سه لغه تغیر بد
نیز آمده ست **آمده گیر** یعنی آمده تصور کن کذا اظلت و فی القنیه آمدن او قبول
کن و از دل بپذیر بر سبیل دعا و تفاول **آموزگار** با واو و کاف فارسی بفصل
زا موقوف در میان شاگرد و پند پذیر و معلم و آموزنده **آوار** بمعنی خراب ست
آوارگیر و **آواره گیر** بوزن و معنی آمارگیر و آماره گیر این هر سه نیز بمعنی مقصود
آمده ست و آوار چه ماخوذ هم ازین ست **آور** وزن از ز بیقین باشد کذا فی لسان الشعرا

و بیار و آرنده و خداوند و لیکن این هر دو معنی مرکب آید **آیار** بهت مالیده که در تشنه جامه یاد در
جامه بافته می لنند تا قوت یابد و شفت نماید و نیز بمعنی غذای تنگ آید چنانچه آسام و جز آن
آهنین جگر یعنی مبارز سخت دل **آهون بر** وزن صابون گر کسی که در دیوار و مانند آن
نقب زند یعنی سوراخ کند چنانچه عمل دزدان ست و بمعنی سوراخ نیز آید **آهوی نر** کنایه
از ابری که بسپیدی و سیاهی هم آمیخته بود **آبیز** سر سنگ آتش کذا فی القواسی اما در
شرفنامه در فصل زا فارسی اورده ست **آباد کلوبر** بالکسر کنایه از سرور جهان
و تنعم بدان آمده ست **آباد کلوگیر** بضم و دنیا وی و شادی که بفوت دشمن کنند کذا فی القنیه و در
ادات آورده ست برین معنی هر دو لغه ثبت و معنی ترکیب نا خورشتی کلو برنده و کلوگیرنده و تنعم
دنیاوی انجنین ست زیرا چه مهلک ست **آبار** سرب که بهندوی سیسا نامند **ابرشهر**
نام رودی و نام شهری **ابر** بالفتح مرد **ابروی زار زرای** ماه نو **ابنای روزگار**
همان ابنا دهر **ابوزرجمهر** با جیم موقوف وزیر نوشیروان **اختر** فال نیک و ستاره و منزلی
از منازل ماه و بمعنی علم و رایت و طالع هم آید و نیز نام فرشته البت آمین گوی و در لسان الشعرا
برین گونه ست اختر وزن اکثر فال و منزل ماه و یکی از هفت ستاره هر که باشد و در قنیه
بمعنی فال گیر یعنی منجم ست **اخگر** بالفتح انگشت سوزان و افروخته و در فرهنگ قواس
بمعنی آتش ست **ادغر** بفتح کم و سوم معجمه جایی که باد بسیار باشد **ار** بالفتح اگر و بمعنی یا
که برای عطف ست نیز آید و نیز مخفف اره که بدان درخت و چوب پاره کنند **اردشیر**
با دال موقوف نام بادشاه ایران زمین پسر اسفندیار و او را بهمن نام بود و همای
دختر خود را بحکم دین آتش پرستی در حباله خویش آورده و از آب راههای ارزواد
کذا فی الشرفنامه و فی الادات اردشیر با با فارسی پسر شیرویه بن پرویزشاه

که یکسال و پنج ماه در ایران زمین ملک راندوا از دست شهرزاد بن هرمز کشته شد و نام
پسر ساسان بهمن اسفندیار که ملک فارس داشت وارد و اند چون گشت خلق او را
آل اور اساسانیان خوانند و اورا اردک شیر بابک نیز گویند **ارزه گر** با کاف
فارسی وزن هرزه گر اندیش کر و فی الادات ارزه گر کاه گل کرای کج گر **ارمخوز**
بالکسر حسرت خورنده کذا فی زفانگویا و بمعنی امیر نیز نوانند **ازکلاب شکر** یعنی شراب
که از گل سازند کذا فی شرح المخزن **از ان سپنجون سکه و بها رکن** بهار از کلمهای سپند ست
ازبر بالفتح باء دوم در شرفنامه آورده ست که بتازیش حفظ گویند اقول معنی حفظ
نگاه داشتن ست و محافظت هم ازین مشتق ست و هر که قرآنرا یاد میکند اورا
هم برین حافظ میگویند که او قرآنرا از تحریف نگاه میدارد و ازین می آید که این
نگویند که فلان مارا از بر میکند چنانچه گویند یاد میکند که یاد ترجمه ذکر ست **ازدر**
یعنی لایق معنی ترکیب ظاهر ست **اژدر** بازاء فارسی مار نر و بزرگ در غایت
شهرت یعنی اژدها **ازدست مگذار** ای ضایع مگذار **ازسرم مگذار** ای مرا مگذار
کلاهما من القنیه **ازکاردور** کنایه ست از نالایق و بیکار **ازهفت و ازچهار** یعنی هفت
ستاره و چهار طبع **ازباد مبر** با چهارم موقوف یعنی فراموش مکن **اسب عمر**
یعنی عمر که همیشه در روانی ست **اسپندار** بکسر یکم و سوم همان اسفندارمذ که گذشت
اسپندیار نام پسر گشتاسب شاه که در راه هفتخوان دز روئین را فتح کرد و ارجاسب
شاه را کشت و خواهران خود را از دز مخلص کرد پس هم در حیات گشتاسب شاه
به تیر دو شاخه از دست رستم کشته شد و اسفندیار نیز میگویند میگویند او روئین تن
بود و قیل نعوذ زرتشت برو بود بدان زخم کارگر نمیکرد **اسپیدار** بالکسر باء دوم و سوم

فارسی

فارسی درختی ست که بارش نبود مثل بید **اسپور** بالضم با سیوم و چارم فارسی نهایت و ان
دکز طبع و خالی ذهن در غضب **استور** همان ستور **استر** بچه مادیان که از خر زاده شود
و این وضع و عکس ست و همان استر ممدود **اسفندار** بکسر یکم و سوم همان اسفندارمذ
و پنجم روز از ماه **اسفندیار** همان اسپندیار مذکور **اسفیدار** بالکسر با باء فارسی همان
اسپیدار مذکور **اسقنقور** آنچه بیضه نهنگ در ریگ نهند از و جانور یک متولد شود
و بعضی گویند خزنده ایست برای قوت باه خاصه با شراب و آنچه در وی بکار آید
حد سره و تهیگاه ست و وقت گرفتن او ایام بهار بهتر ست و آنرا اسقنقور نیز گویند
کذا فی القنیه **اسکدار** بالفتح و قیل بفتح یکم و ضم سیوم و قیل بضم همزه الاعلی که بهر او
بهر و سنگی اسب و توشه مهیا دارند چون از ین اسپ فرود آید بر ان بر نشیند
در زفانگویا مذکور ست که بتازیش برید و هندوی ها وه گویند **اسکر** بفتح یکم و ضم
سیوم زاغ کذا فی الدستور شاید این تصحیف ست **اسکندر** نام رستنی
که برای دفع نجر بکار بندند و آنرا اسکندروس نیز گویند و چنان استماع ست که
رومیان اسکندروس سیر را میگویند کذا فی الشرفنامه و در لغة اسکندروس
و در آیینه سکندری آورده که افزون از پانصد سال پادشاهی کرده و بعضی جواب
آورده اند که عمرش دو قرن بوده ست و وجه تسمیه او بذو القرنین همین ست
در شاهنامه ست که او پسر داراب ست که اورا دارا اکبر گفتندی مادر او ناهید دختر
فیلقوس و او نجر داشت بدین جهت داراب او را نجانه پدرش فرستاد و او حامل
شده بود برای دفع نجر اسکندروس خورد میگویند بدان سبب نام پسر اسکندر
داشت و قیل اسکندروس نام مادر او ست و قیل لفظ **اسبر** مول هندوی موزون

گویند کذا فی نسخة الطب اشترخار درختی ست خورد خاردار که شتر را بکند ... کرده اند و از خار او تمام
شهد شیره بدر آید اشترغار مثله هندش جانواسه گویند و در ادات گیاهی ست که از بیخ او
اچار سازند و در زفانگویا ست گیاهی ست که اشتران خورند و در بعضی فرهنگها ست
که گیاهی ست تلخ و فی بعض الطب اشترغار با چهارم موقوف بیخی ست که از خراسان می آرند
و گویند بیخ درخت انگوزد خراسانی ست در سرکه پرورده خورند معده را قوت دهد و اشتها
آرد و جرم او دیر گوار ست و در بعضی نسخه با زاء معجمه ست اشخار بالکسر آنچه گازران و
رنگرزان بکار برند هندش ساجی گویند و شخار نیز گویند کذا فی القنیه اصابع صفر زرد چوبه
کذا فی الطب اغار همان آغار ممدود افدر بالفتح خواهرزاده و برادرزاده افرار
بالفتح آلت چیزی افسار آنچه بدان اسپان بندند افسر بالفتح تاج افشار بالفتح
برزو بر زنده و رنجش کذا فی شرفنامه افگار بالفتح با کاف فارسی ریش که در پشت چاروا
از کثرت بار کشیدن افتد اگر با کاف فارسی چون و بمعنی یا که برای عطف آید همان از
بدو معنی سابق اکسیر بالکسر داروی کیمیا که بدان زر و نقره شود الفنجار بالفتح اهل
بلخ همه انواع آلو را گویند یعنی زرد آلو و سیاه آلو و سرخ آلو کذا فی القنیه امر بالفتح
و بکسر میم چهارم روز از ایام عجوز کذا فی زفانگویا امار و امارگیر و اماره گیر مقصور
همان ممدود مذکور اما در دستور که امان و امان گیر با نون آورده ست می تواند که تحریف
باشد اوار و اوارگیر و اواره گیر مثله و اوار چه هم ازین ماخوذ ست و معرب ست
انار بفتحتین میوه در غایت شهرت و عرب رمان گویند و در حاشیه ملتقط تعلم میان
قاضی سنه ست انکه بامد گویند خطا ست انبار توده و جایی که غله بسیار در ان نهند
انبر بفتح یکم و ضم سوم آلتی که آهنگران آهن گرم بدان گیرند و بتازیش کلبتان و هندیش

سنداسی

سنداسی خوانند و در شرفنامه که گفته ست بتازیش کلوب گویند خطا ست زیرا چه کلوب بمعنی
اره ست و در لغه کلبتی هم گفته اند بتازیش انبر گویند آن هم غلط ست زیرا چه انبر فارسی ست
و در ادات بمعنی برگردن نیز ست انبور مثله انبیر بوزن انجیر برگردن و گل تر و خشک
کذا فی شرفنامه و فی الدستور انبیر کفش و فی القنیه انبر کفش دوزین و فی لسان الشعرا انبر بوزن
انجیر اکفش یعنی برگردن هذا هو الصحیح و آنچه از دستور مسطور ست شاید کاتب الف را ترک
کرده ست بسهو و اصل کتابت اکفش ست و صاحب قنیه شاید اغلاط بدان کرده ست
کفش را تفسیر بدین کرد و این گمان بدان می شود که صاحب ادات بدین معنی نیاورده ست
بلکه بمعنی برگردن ذکر کرده ست انجیر بالفتح نام میوه ایست و آن چند جنس ست سفید
وام و سرخ و سبز کذا فی علمی و در شرفنامه آورده ست انجیر وزیری جنسی از آن ست
انداس گر و اندایش گر با کاف فارسی همان ارزه گر اندرخور باواو
معدوله لایق و زیبا انگار بالفتح با کاف امر انگاشتن و فاعل آن و بمعنی مصدر
نیز آید و در شرفنامه بمعنی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده ست و در قنیه بمعنی برابر (?)
ترجمه حسبت (?) ولیکن در استعمال بمعنی پندار ست انگور با کاف فارسی معروف و آن
با نواع ست فخری و خانه غلامان و مشغالی اوار بالضم گرما کذا فی القنیه اوبار
بالفتح خانه کذا فی شرفنامه و در قنیه آورده ست اوبار چیزی که جانور زنده را فرو خورد
چون مار و ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز امر افگندن چنانچه گویند اوبار یعنی
افگن و فرو بر کذا فی الادات ایضاً اودر بالفتح با سوم مکسور برادر پدر اور
بالضم منت که بدان کسی را زنند سه اکنس که کنند منت آن سه معظم شه ... خرا ور ...
ذکر هیچ نیابد اورمزد اردشیر با واو و یاء فارسی و با راء اول و دال دوم موقوف

نام شهری **ابهر** همان احمر بمعنی دوم که در لغت تازی گذشت **ابار** بالفتح مدت ماندن
افتاب در برج ثور که هندش جنبهه گویند کذا فی شرفنامه و در قنیه ست که آخرین ماه از
ربیع **ابدر** بالفتح والکسر اینجا واکنون واینک **ابرمانخوار** و **ابرمانخور** کلاهما
با رای موقوف و واو معدوله حسرت خوار و اخیر بمعنی امر و فاعل هردو آید و قبل با بای
فارسی **ابجر** بالفتح همان ابجد مذکور کذا فی الادات **این بر** یعنی دنیا **این
دو خواهر** اشارة سوی دو ستاره ست که عرب آنرا اختا سهیل گویند **این دو سه خبر**
یعنی افلاک **این دو کله دار** یعنی ماه و خور **این سه دختر** یعنی سه ستاره که متصل یکجا یند
بنات نعش اند **این شش در** دنیا **این عده دار بکر** اشارة سوی آن خم ست که سرش
هنوز نگشاده اند **این کبود حصار** یعنی آسمان دنیا **این مدر** اشارة سوی این
زمین ست و نیز نبی در بدن یعنی این را مدر **این مششدر** یعنی دنیا هذا کله من القنیه
فصل فی الترکی **قسنقر** با قاف موقوف وضم سین وقاف دوم شکره سپید و
ترکان غلامانرا اینرا نام نهند کذا فی شرفنامه و در دستور بمعنی روز مذکور ست و در ادات
بمعنی سپید و در قنیه منقول از فرهنگی بمعنی آفتاب ست **افول** بمعنی اول حقیقی ست و دیگر
همه مجازی و بضم همزه درین لغه ست **اتز** سی یعنی ثلثین کذا فی الادات و در ملتقط
تعلم میان قاضی شه بزاء معجمه ست **اجغر** بکسر یکم وضم سوم معجمه کم رانی **اجر** بالضم
بازار **ار** بالضم اسب خرمنج و بالکسر مرد این معنی از قنیه ست **ارقر** نخجیر **اشتر**
بکسر یکم وفتح دوم درون **اغار** درخت **اغر** بفتح یکم وکسر دوم زبان و بکسر تن گران
انکسر بفتح یکم وضم سوم بی پدر و مادر **التر** بضم یکم وسوم نشین **انغار** بالکسر تاخت
انکر بضم اول وفتح سوم انشان **اوجار** بازار **اور** بالضم مقام **اوسر**

بالضم

بالضم می نماید **اوغمر** نمی نماید **اوگر** بضم یکم وفتح سوم وچهارم برون کذا فی القنیه
اوکزر بضم یکم وسوم وچهارم سیاه مور کذا فی القنیه **اولر** بالفتح موم **اویر** بضم یکم
وسوم ارزن **ایر** بالکسر سرود کذا فی القنیه **ایلغر** بکسر یکم وسوم معجمه کشتن **ایلدر** آری
والخان **باب الزاء التازی** **فصل فی العربی** **ابراز** اظهار **ابریز**
زر خالص کذا فی القنیه **احراز** در حرز کردن **احتراز** پرهیز کردن و بضرورة قافیه بالمله
استعمال کرده اند **ارز** بفتح یکم وضم دوم بزاء مشدد برنج **اصاب المحز** بفتح المیم
والحاء المهملة بعض مثل ست و تمامه اصاب المحز وطبق للمفصل و این مثل در محلی میگویند
که کار چنانچه بایستی کردن کرده شود کذا فی القنیه **اعجاز** عاجز یافتن و عاجز
کردن و معجزه را هم گویند **اعزاز** عزیز کردن و قوی کردن **امتیاز** جدا شدن
ایام العجوز هفت روز ست سه روز از آخر ماه سباط و چهار روز از اول
ماه آذار کذا فی شرفنامه **ایجاز** اختصار **فصل فی الفارسی** **آبخیز** با بای
موقوف و بای فارسی یعنی موج آب **آب اوبریز** یعنی رونق وجاه او برو شرمنده
و سیه روی وبی نور کن **آب رز** می انگوری **آتش توبه سوز** یعنی شراب
آتش روز گرمی روز زور روشنایی آفتاب **آز** خواهش سخت که بتازیش حرص خوانند
و قبل خواهش سخت در امور دنیاوی و افعال نامحمود کذا فی الادات و در قنیه ست
از نام مقامی **آذرافروز** آتش افروزنده و بدانچه آتش برافروزند و گویند که نام
مرغی ست کذا فی زفانگویا بتازیش ققنس گویند **آتش موز** آشامی که از موز سازند
آشغنه مغز همان آشیمه سر **آغاز** مهد و تخت **انجاز** نام موضعی که اکثر
ساکنانش مغان و ترسایان اند و نظلم مشهور اند و آنرا انجاز بانون و جیم هم گویند

اَتسِز بفتح یکم وکسر سوم نام پادشاه خوارزم اخترسبز یعنی ستارهٔ سعد
وفال سعد ارز بالفتح قدر وعظمت وبها که بتازیش قیمت خوانند وارزنه درخت نار وقیل
درخت سرو وقیل صنوبر اقول از شرفنامه معلوم می شود که قیمت بها را گویند واز قنیه معلوم
میکرد که موازنه بها هر چیز را قیمت خوانند ودر صراح معنی قیمت از هر چیزی ستبه است
ودر تاج بهار از ترجمهٔ متن آورده است اردبیز بادال موقوف غربال ارزیز
بالفتح قلعی ارنواز بالفتح نام زن ضحاک که فریدون در حبالهٔ خویش آورده بعد
کشتن اسب انگیز آهن برسوزه که رایض فراهلوی استور میزنند تا مدود
بتازیش مهماز خوانند کذا فی احمال حسینی اقول معنی ترکیب انگیزنده اسب و
بالکسر است اسبرز بضم یکم وسوم که دوم فارسی است همان سبز اما در قنیه
در لغت ترکی آورده است بمعنی میان فرج اسیروز بالکسر یا با وواو فارسی نام کوهی
استرغاز نام گیاهی است که از بیخش اچار سازند افراز بالفتح بلندی وبلند کن
وبلند کننده مرکب است افروز باواو فارسی روشن کردن وروشن کننده مرکب است
وروشن کن وچراغ افروز البرز بالفتح نام کوهی شامخ وبعضی گویند که میان
هندوستان وترکستان است ونیز نام پهلوانی ودر استعمال هر که بلند قد وقامت
باشد الویز یعنی بلبلس کذا فی بعض الطب انباز بالفتح شریک انجاز نام
ولایتی است از ترکستان زمین پادشاه وساکنان انجا شاهی جمه مغان اند انجم سوز
کنایه از آفتاب است انداز امر انداختن وفاعل آن مرکب آید وبمعنی مصدر نیز
آید اندرز بالفتح وصیت ونصیحت ودر دستور بمعنی کتاب شرح گو است اندوز
باواو فارسی پیدا کن وجمع کن وحاصل کننده چنانکه سیم اندوز وغم اندوز کذا

فی

فی الادات وشرفنامه وفی القنیه چیزی دور کننده چنانچه گویند فلان غم اندوز است یعنی دور کننده
غم است اقول اندوز امر اندوختن ومعنی اندوختن دور کردن یافته نشده است مگر آنکه گفته شود
از صاحب قنیه یافته باشد پس از قبیل لغات متضاده بود انگز بفتح یکم وضم سوم فارسی
آلتی است آهنین که بدان پیل را رام کنند هندش آنکش نامند اورمز باراء موقوف همان
اورمزد وقیل با واو فارسی اهواز بالفتح نام شهری در خوزستان که هوای بد دارد و
کاهنده عقل است کذا فی عجایب البلدان وقیل نام ولایتی ایاز بالفتح نام غلام سلطان
محمود سبکتگین انار الله برهانه که محبوب سلطان بود ایتکز بالکاف فارسی نام پادشاه
از آن خوارزم ای روشنائی بهار یعنی روشنائی چشم من کذا نقل من الشیخ ابن
بست کوز یعنی فلک ابن کره وهم سوز مثله ابن کوز مثله فصل فی الترکی
آز اندک نقص هم آمده است انجاز بالفتح نام ولایة ترکان کذا فی القنیه اتسز
بفتح یکم وکسر سوم نام پادشاه خوارزم اجز بضمتین ارزان بها اردمز بالکسر بی
هنر ارز بضمتین روزی ارزنز بکسرتین دریغ اریغز بفتح یکم وکسر دوم وچهارم
ناپاک اسبرز بالضم وبضم سوم که دوم فارسی است میان فرج اسغز بفتح یکم
وکسر دوم همکاری اسلز بفتح یکم وکسر سوم بی اصل اغز دهان اکز بضمتین
کاوخصی الدکز و ایلدکز بالکاف فارسی نام پادشاهی اوقسز بضم یکم وفتح دوم
وکسر چهارم بی شرم اوکز نره گاو وچیچون ایز بالکسر چو اصل البسز بالکسر خزان
باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی آیژ بالمد نام دارویی است
که آنرا برعاذران نیز خوانند ونیز شراره آتش باب السین فصل فی العربی
آس بالمد بروزن آتش درخت موز کذا فی القنیه وفی زفان گویا درخت مورد که هندش

موربر گویند و در تاج نیز بهمین معنی ست و در شرفنامه بمعنی آمرود و آسیا آورده و کردن علت ست
و برین معنی آس لفظ پارسی ست و در عجایب البلدان مذکورست ریحانی ست مبارک
دخوشبوی و نیز نام ریحانی ست و گویند عصای موسی علیه السلام هم از درخت آس بود
و در روم درختی ست از آس در عالم از ان بزرگتر نیست در بهار شکوفه آرد هر که بوید و بخسپد
احتلام یابد **اباخلس** درختی ست شکوفه او انچه بلون لاجوردی باشد بیرون آمدن مقعد را
فایده دهد و آنرا انجا نگاه او بردو آنچه بلون سرخ بود بیرون آمدن مقعد را زیاده کند و اورا
باکبر انیز گویند کذا فی القنیه **اباغورس** نام حکیمی **ابلیس** مهتر دیوان **ابن عرس**
بکسر عین راسو که جهندش نول گویند **ابوادراس** کنیه فرج زن **ابوقبس** بکسر القاف شغال
کذا فی القنیه **احساس** دیدن و دریافتن **اخرس** گنگ **ادبس** اسپ که بور بود نه کمیت
بلکه دو شاب رنگ بود بیشتر مور ماند کذا فی القنیه و فی التاج اسپ تنگ سرخ **ادریس**
نام پیغامبری معروف که بتن در بهشت ست و آن مشتق از درس ست که معنی ان
ناپدید شدن خشنان ست و قیل از بسیاری درس و علم او را ادریس گفتند **اساس**
بالفتح بنیاد **اصل السوس** کندرو و سندروس نیز خوانند و آن صمغ ست مشهور تا نند
کهربا چون باتش رسد بکند از دو بوی خوش دهد **اطلس** نام جامه ابریشمی لعل و زرد
و نیز سبز و لعل و درم بی نقش و چیزی کهنه و گرگ ریزه و گرگ ریخته مو و چیزی گرگ رنگ
و نام زنی شاعره که در عصر امیر خسرو بود **اعبس** اسپ سمند **افلاس** مفلس شدن
ام الراس پوست مغز **انس** بالکسر آدمیان و بالضم الفت و بفتحتین نام صحابی **انکمیس**
نام شکل دوازدهم علم رمل کذا فی شرفنامه و در کتاب رمل که تصنیف زنانی حکیم ست
دران هفتم شکل انکیس ست و آنرا منکوس مذکورست و شکل او اینست **انیس** مالوف



دموس **اویس** بضم اول و فتح دوم نام ولی معروف و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ست
و این تصغیر اوس ست اوس گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن **فصل فی الفارسی**
آبنس نام شهری **آبنوس** بامار موقوف چوبی ست سیاه که از درخت تنند و می شود
و این در خراسان نایاب ست **آتش لباس** ای لعل پوش **آس** مختصر آسیا و سوده
آلت شناس سلاح شناس **اختر شناس** منجم **اخبروس** گندم دشتی یعنی خودرو
ارس بفتحتین نام رودی کناره تفلیس میگذرد و این سماع ست از امیر شهاب حکیم
کرمانی کذا فی شرفنامه **ارسطاطالیس** بالفتح نام حکیمی که هم استاد زاده و هم وزیر
ذی القرنین بود و در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود و او را ارسطوی بضم و فتح
طا و ارسطو نیز گویند و نیز نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آبادان کرده بود **ارمیس**
خاری ست که از برگهای وی انچه نرم باشد در ادویه استعمال کنند **ابریس**
بالکسر باما و بای فارسی میدان تگو و قیل بکسر سوم در فرهنگ فواس اخیر شین معجمه ست
بدین که در قافیه کین آمده ست **اسطوخودوس** گیاهی ست که بلغه هند دپا توره را
گویند تخم او بر ساق باشد چون بمالند بوی خوش آید کذا فی زفانگویا **اسطقس**
ماده هر چیزی و رومیان یکی از چهار طبع را گویند که جمع اسطقسات آمد **اسکندروس**
بالکسر نام شهر اسکندر که از روشنک بنت دارا متولد شده و قیل نام مادر اسکندر
و گویند نام رستنی که برای دفع بخر لکار بندند و آنرا اسکندر نیز گویند و چنان مسامع ست
که اسکندروس رومیان سیر را گویند **اشامیس** بابونه بری **اشکبوس** با کاف
موقوف و واو فارسی نام مبارزکشانی کذا فی شرفنامه **افسوس** با واو فارسی
دیحر و دریغ و نیز نام مدینه که پادشاه آزاد قیانوس انجا رکفتندی **اقلیدس** بضم همزه

وکسر دال نام کتابی در علم حکمت که نام مصنفش می خوانند و ابن سماع از امیر شهاب
کرمانی و از شیخ واحدی بکسر همزه و فتح دال مروی ست و معنی آن کلید هندسه
میگفتند چه بزبانی اقلی کلید و دس هندسه را گویند **الکوس** با واو فارسی نام مبارز
تورانی که رستم اورا کشته **الماس** نام گوهری نفیس که جز بارزیز نشکند هند کس
هیرا گویند و آنچه سفته نشود بسبب سختی ز الماس سفته کردد و جنسی ست از پولاد قیمتی
گوهردار و بمعنی تیغ هم آید و نیز آبگینه را گویند **الیاس** نام یار خضر علیهما السلام و
نام پادشاه خزر **اندلس** بضم یکم و سیوم و چهارم شهری ست عظیم بحد و د مغرب
و نیز نام جزیره ایست بالا د کوهی در شرفنامه با کاف ست **اوس** رومیان امیر را
گویند و در نسخه ادات امیر یا سین مسطور ست **ایاس** بالفتح همان ایاز **ایس**
بالفتح نام مردی بطال که در بطالت ضرب مثل بود ست **این سبز طاوس** با راء
موقوف یعنی فلک **فصل** فی الترکی **آس** قائم که از مدینه ست و خوردنی **اس**
بالضم عقل **باب الشین المعجمه** **فصل** فی العربی **اخفش** شب پرک
و نام مردی از ائمه لغت و نحو و قراءة کذا فی علمی و در تاج بمعنی ضعیف چشم ست مشتق
از خفاش **ارتعاش** با خویش لرزیدن کذا فی الدستور **اطروش** کران گوش کذا
فی التاج و فی النصاب اطروش کر ام **الجیش** علم لشکر **اوباش** بالفتح جماعت
المتفرقون من ضروب الناس لا اصل لهم کذا فی التاج و در قنیه ست مردم از هر
جنس آمیخته و قیل مردم عوام و کمینه و در استعمال بمحل قلندر و دیوانه و بی سروپا
فصل فی الفارسی **آب صفت باش** با با اول موقوف یعنی کثیر النفع باش
کذا فی شرفنامه و نیز بمعنی متواضع باش و لطیف باش آید **آب و آتش** کنایه از

حلم و غضب ست کذا فی المؤید و در ادات بمعنی غضوب و نفث مزاج ست و بغیر عطف نیز بدین معنی
می آید **آتش** معروف و وقت با ضمه و اشتهار نور و سوز و رونق و رواج کار و گرانی
نرخها و بمعنی غضب و غضوب نیز استعمال کرده اند **آذرخش** آتش آسمانی که تازیش
صاعقه خوانند **آذریش** با بای فارسی آتش کذا فی شرفنامه **آرابش** نام نواحی کذا
فی الدستور و نیز زینت و آنچه در رخسار و جبین عروس سخت میکنند تا خوب نماید
آرتش ممدود نام سلاح دار طهماسب پادشاه ایران زمین که تیر حکمت راست کرده
بود و نیز نام سیوم کیقباد برادر کیکاوس که نیز او در رفتی و بی خطا بودی **آخش**
بمعنا آنام **آغالش** ممدود شور و مقصودش کسی را بر شور انیدن بجزی کذا فی شرفنامه
و در زفان گویا گفته ست گویند هر دو آغال کرده اند یعنی بیکدیگر شور بیدند و جنگ فراگرفته
اغوش و **آگوش** با کاف و واو فارسی کنار **آکنده گوش** یعنی کر شده بسبب
پیری یا بر کردن گوش بچیزی **آگنش** با کاف فارسی پر کردن **آلایش** عیب و چرک
و آلودگی کذا فی شرفنامه **آینه یوسفان منش** یعنی آفتاب کذا فی الادات **اباخورش**
گزر دشتی **ابرش** اسپی که نقطها او مخالف رنگ او باشند تازیش ملمع خوانند و
نیز مرکب بمعنی ابر او و ابر خود آید **ابرطورش** با راء موقوف و بفتح یکم و بضم اسپ
بزرگ هیکل و معنی ترکیب ابر مانند طور **اختر دانش** یعنی مشتری و عطارد و همان
دانش باضافت بیانه کذا فی شرفنامه **ارش** بفتحتین مسافت دو دست چون
فراز کنند و بازو **ارش** زیرک و هوشیار کذا فی الدستور **ارسمندش** بفتح یکم و سیوم
و چهارم نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود **ازین گوش** یعنی بندگی و خدمتگاری
و فرمان برداری بطوع و رغبت **ازخوی زر آتش کش** ای از صراحی زرین می

انکوری بجام ریز ازکل باغش ای از نعیم جنات ازمایش بالفتح تجربه کذا فی شرفنامه
اسبریس میدان اسپرش بضم یکم وسوم سیار و در زفانگویا آورده ست که هندش
بهال کویند و تخته استرش را هند هل نامند اش بالفتح اوو اورا اغالش بالفتح همان
آغالش ممدود اکنش بالفتح با کاف فارسی برآوردن دیوار کذا فی شرفنامه اندایش
کاه کل کردن ای کج کردن کذا فی الادات اوش بالضم شهریست میان ماوراء
النهر و ترکستان اولین نقش ای قضاء ازلی انبش جاسوس کردار کذا
فی القواسی این روم وجبش یعنی روز و شب کذا فی القنیه و در ادات یعنی روزگار
این شمع یهودی وش یعنی می زعفرانی کذا فی القنیه این کبود وش با کاف فارسی
و دال موقوف یعنی فلک این کعبتین بی نقش ای ماه و آفتاب فصل فی الترکی
ادش بفتحتین هم نام ارقش بفتح یکم و کسر سوم کاروان اقش بالضم ابلق
اغلمش نام پادشاه اکدش بالکسر با دال مکسور آن ترک که از جانب مادر باندر
هندی بود و آن اسب که از تازی و ترکی زاید و فیل آنچه از دو جنس زاید آنرا اکدش
کویند و فیل فارسی است اکش بضمتین بسیار الش بضمتین بخش ایغش بالضم
دعای نیک قرغش ضد آن اورش بضم یکم و سوم جنگ اوزبش بالضم جان و تن
و سر او کوش روستا اوش مثله ابش بکسر یکم و فتح دوم بار اکدش همان
اکدش مذکور باب الصاد فصل فی العربی ابرص پیسه اخص
خاص تر اخلاص بی آمیغ کردن و بی ریا و سمعه آوردن طاعت مر خدا را کذا فی
الصراح و در نتاج بمعنی شیر نیکو و خالص آب نغلت هر کاری که برای رضای خدا
باشد برای خدای نباشد زیرا چه دران رضا منظور ست پس اخلاص نباشد اخمص

بالفتح با خاء معجمه انجا که در زمین نشیند از پای اصابع اللصوص بیخی ست که هندش انکس کویند
بمقدار شاه سپرغم ست چون دانه او مقشر کنند و زمانی در آب نهند برشته و بریزند ازو نهان
او ظاهر و مزه تلخ ست و لزج باشد و در بعضی طب مذکور ست اصابع اللصوص را پاک
کرده با شکر سرخ بخورند و قدری شیر جوشیده در عقب آن آشامند ماده منی بیفزاید
و باه را قوت دهد و آنرا جوز آسکلی نیز کویند کذا فی القنیه و در بعضی طب ست اصابع
اللصوص تخم اسکنده و اسکنه هم کویند الخوص آشیانه سنک خوار کذا فی القنیه
فصل فی الفارسی آب کون قفص با بای موقوف و کاف پارسی یعنی آسمان
والله اعلم باب الضاد فصل فی العربی ابیض سپید ارض
زمین اسد الارض تخم زیتون دشتی اعتراض انکارش آمدن و وارد کردن
سوال اعراض روی بکردانیدن و پدید آمدن و بالفتح جمع عرض یعنی آنچه قائم
بغیر باشد چنانچه سیاهی و سپیدی امعاء الارض خراطین ام البیض شترمرغ
باب الطاء فصل فی العربی اختلاط آمیختن اخلاط بالفتح جمع
خلط و آن از نتایج طبایع و عناصر ست و آن چهار ست سودا و صفرا و خون و بلغم
ارتباط ای طلب ربط کردن در دو حد ارماط بالضم ارمال اسقاط بیفکندن
الحموط کیاهی ست که هندش ستادل کویند ام الخطوط نام قلمی از شش قلم که خواجه
یاقوت معتصمی اختراع کرد و آنرا ثلث نیز کویند انبساط گستاخ شدن و پهن
شدن و بمعنی انشراح و اختلاط نیز مستعمل ست انحطاط کم کردن باب
العین فصل فی العربی ابداع نو باوه پیدا کردن ابقع زاغ پیسه کذا فی
الدستور ابو الطمع خداوند طمع اجماع عزم کردن بر کاری و اتفاق کردن اجتماع

جمع شدن ونام شکل یازدهم علم رمل برین صورت ؃ ودر شرفنامه شکل چهاردهم گفته است
والاول اصح **اختراع** از خود انشا کردن وچیزی نو انگیختن **ارتفاع** بلند شدن
اسبوع هفته **استماع** شنیدن **اسرع** شتابان تر ودر نسخه طب یعنی خون سیاوشان
که هندش رنگبات گویند **اسروع** بالضم خطها که در کمان پیدا آید وکرمک سرخ که در تره
باشد کذا فی الغنیه **اسیر طبع** گرفتار نفس اماره **اشباع** سیر کردن **اصبع**
انگشت **اصابع** جمع آن **اصطناع** نیکویی **اصلع** آنکه از میانه سرش موی
رفته باشد **اطلاع** دیده ور شدن وگردانیدن **اقرع** کل **انتفاع** نفع گرفتن
ابدع همان اسرع بمعنی اخبر **فصل** فی الفارسی **آب نافع** می **آتش طبع**
تیزی طبع وفیاضی آن **از تو گشاید فقاع** یعنی از تو مفاخرت کند **فصل** فی الترکی
اچع تلخ وشور وترش کذا فی الغنیه **باب** الغین المعجمه **فصل** فی العربی
ابلاغ رسانیدن پیغام **اصبغ** اسپ سپید بچه داسپی که هم دنبالش سپید باشد
ام الدماغ پوست مغز **فصل** فی الفارسی **آتش داغ** ای داغ آتشین
آرغ بضم را و **آروغ** باو او فارسی بادی که از گلوی مردم بخوردن طعام
یا چیزی کوارا باواز بر آید وبعضی را بسبب باد پختن زحمتی می شود چون آروغ بر می آید
فارغ می شود **آزغ** و **آزوغ** ممدود آنچه از درخت خرما برند وقبل کلاهما بزا او فارسی
آزیغ ممدود بیا فارسی تیر دی که از کسی در دل افتد **آمرغ** ممدود بفتح وضم میم قدر
وقیمت **آمیغ** ممدود بیا فارسی آمیزش وآمیخته **استرمرغ** جانوری است
که هم پر دارد وهم پایش چون پای شتر ند وآتش را خورد **اطفال باغ** یعنی نباتات
ونهال نو رسته وشاخهای نوخیز **انباغ** بالفتح چون دو زن یا زیاده در حباله یکی

باشند یکی مر دیگر را انباغ بود **انجوغ** بالفتح شکنج اندام وگرفته روی وگرفته در نجیده **این
باغ** دنیا **این مطبخی باغ** یعنی آفتاب **فصل** فی الترکی **ارساریغ** زرده **ازیغ**
کذا فی زفانگویا ودر شرفنامه بابای تازی است **اسغلغ** بفتح یکم وکسر دوم وچهارم تمکاره
اسلغ بفتح یکم وکسر سوم با اصل **اغ** بالفتح برنده **اغزغ** بفتح یکم وکسر سوم دزد مهنده
الاغ بالضم آنکه برای او اسپ وتوشه مهیا دارند تا بجایی که نامزد بود زود برسد ونیز
اسپ را گویند **الغ** بفتح یکم وکسر دوم غزای نامزد **الغ** بضمتین بزرگ **اوتاغ** خرگاه
اوجاریغ بالفتح باز اربان **اوقیلغ** بضم یکم وسوم وپنجم هوشمند **اویغوغ** بیداری **اباغ**
بالفتح کاسه وفی العلمی پیاله **ایغ** بالفتح خرس **باب** الفاء **فصل** فی العربی **اسقف**
بضم یکم وسوم قاضی ترسایان ومهتر ایشان وزاهد زنجیر پوش وپیشوا کذا فی شرفنامه
وفی النصاب کلان تر ترسایان وفی زفانگویا انجیل خوان **اتحاف** تحفه دادن **اتلاف** هلاک
کردن وهلاک یافتن **احنف** نام مردی که او را ضخم خوانند کذا فی الصراح وفیه ایضا صخر سنگ
بزرگ وصخر بن عمرو وبرادر خنسا وفیه ایضا خنسا نام زنی شاعره ودر دستور مسطور است دانشمند
ترسایان که خوش آواز باشد ودر بعضی نسخ است اشقف باشین معجمه وقاف بعد فا است **اسکاف**
کفشگر **اشراف** بالفتح بزرگان وبلند سران **اشرف** بلند سر وبزرگتر **اُف** صوتی است
که تکلم کرده می شود بدان نزدیکاری که دشوار نماید **الطاف** جمع لطف **الف** بفتح اول وکسر
دوم نام یکی از حروف تهجی معروف که بحساب ابجد یکی می شمرند ونیز کنایه از مجرد وعبارت از راستی
قد معشوقه ونیز کنایه از روح اعظم ومهتر آدم علیه السلام وجوهر فرد ونیز الف العدد بود وبفتح یکم
وسکون دوم هزار وبکسر اول با سکون دوم دوستی **ام عوف** بفتح عین ملخ **ام النایف**
بیابان دور دست **انصاف** داد دادن **فصل** فی الفارسی **آب لطف** فیض ورحمت

وعطا آگون صدف یعنی آفتاب کذا فی الادات وقیل آسمان آتش لطف فیض وعطا کذا
فی الادات اتشین صدف آفتاب آتش دورخ علف تیغ کذا فی الادات آخرین حرف
تقدیر وعاقبت کار کذا فی الادات آصف نام وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علماء بنی اسرائیل
برخیا بود ارغات بالضم چوب اری اسپریف با بای فارسی همان اسپرس اسیر طبع محالف
یعنی گرفتار نفس اماره اولین حرف الف وعلم لدنی والله اعلم باب القاف فصل
فی العربی آفاق جمع افق کرانه جهان واسب خوش آینده ابریق بالکسر آب ستان و شمشیر
که تابنده باشد ابلق اسپی که دو رنگ باشد یکی سپید و دیگر هر رنگی که باشد احمق معروف
یعنی نادان اخلاق بالفتح خلق بضمتین خو و بفتح اول وکسر ثانی خوش خوی و بفتحتین کهن
ازرق بالفتح کبود و کربه چشم و آب صاف و شانه و فی شرفنامه یکی از خطوط جام جهان نمای
استبرق دیبای ستبر استحقاق سزاوار شدن استنطاق طلب نطق کردن اشتیاق
آرزومند شدن کذا فی التاج و در کشف الوجوه آورده است شوق کشیدن باطن در حالهٔ وصال
سوی دوام وصال بار باده وصال اصطلاح المنطق نام کتابی است در علم لغة تصنیف ابن
سکیت اغلاق در بسته کردن کلام ام العرب دام بزرگ املاق بالکسر درویشی و نام
ولایة ترکستان و در شرفنامه بمعنی اخیر در ترکی آورده است انزهاق بیرون آمدن انفاق
نفقه کردن و درویش شدن اورق اسب که برنگ سنجاب بود کذا فی الغنیه و فی التاج الاورق
شتر و کبوتر خاکستر گون فصل فی الفارسی آب شقایق خون و می سرخ آب عرق
کنایه از کلاب است آتش دیق آتشی است که از آرد و برنج سازند اشاق بالضم خادم و غلام
مثل وشاق اشق انجه در نشاندن طبق زر کار می آید کذا فی لغات الطب البّاق
بالضم نام جامه معروف و نان تنک را بدان تشبیه کرده اند و در فرهنگ علمی گفته است

تحقیق آنست پاره جامه است بجای زره میشود از وصل میکنند بر پشت افتاده می باشد هنگام سرمایه بر
اوراق بر ناصیه می بندند و این نوع جامه برای زره پوشیدن راست الماق بالفتح نیز هم
نام ولایتی است کذا فی الغنیه و در ادات الماق با ثاء مثلثه مرقوم است و در شرفنامه در ترکی
با فائده کورست امیر صاحب دلق کنایه از امیر المومنین علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه
انبق داروی است که بدان موی ریزانند چنانچه قوع و هر دو را یکجا استعمال میکنند
گویند قوع و انبق کذا فی زفانگویا ایلاق بالفتح نام شهری است و نیز نام درختی و نشستگاه
پادشاهان در تابستان و در شرفنامه بدین معنی در ترکی آورده است این کهنه طاق
یعنی فلک این هفت اوراق و این هفت رواق یعنی سموات سبعه فصل
فی الترکی اباق بالفتح کاسه اخشاق بالضم سنگ اذاق بای ارتق بکسر یکم و سوم
زیاده ارتوق بالفتح بای کذا فی الشرفنامه ارق بکسر یکم و فتح دوم و بفتح یکم و کسر دوم
لاغر اشتق بضم یکم و سوم شتالنگ اشلاق بالفتح نشستگاه پادشاهان در زمستان
اشتق بالضم اوشه اغلق بضم یکم و کسر سوم شتالنگ و بضم یکم و سوم بزغاله
اغلاق بالضم جلوان و بزرگ کذا فی زفانگویا افق وحشی اق بالفتح خانه کذا فی زفانگویا و
در شرفنامه بمعنی سپید است الافق بکسر یکم و ضم سوم و پنجم الکاه الاق بالضم همان الاغ
المق خریدن الماقی و املاق نام ولایتها ترکان افق بفتحتین راست اوجغلاق
سه برکه اوجق دیگدان اودنق ساق اونتاق فراموش کردن اوتق زورق
اباق بالفتح همان اباغ که گذشت ابریق بالفتح دیگر کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
بمعنی کهنه شسته است اتق بفتحتین پای ایلاق بالفتح نشستگاه ملوک تابستان
البق کمانچه والله اعلم باب الکاف التازی فصل فی العربی آک

ممدود روزی سخت گرم کذا فی التاج و در صراح ست اک سختی گرما و در شرفنامه بمعنی آفت ست
آنُگ بضم نون سرب که هندش سکا و سیسا گویند و در زفانگویا بمعنی مس و روی
گداخته مذکورست و در شرفنامه گفته ست بضم نون آبله که بر اندام بر آید و در تاج انگ
بمعنی آبله آورده ست ادراک دریافتن اراک بالفتح درخت شور کذا فی القنیه و در تاج
شجر السواک اربک بوزن شریک نام وادی کذا فی القنیه و فی التاج بازاء معجمه ست افک
بالکسر دروغ و برگردانیدن چیزی و باز گردانیدن از چیزی اکلیل الملک بالکسر با میم
مضموم نام گیاهی ست که آنرا ابنک و سبه نیز گویند و قیل نام داروی ست یعنی اسپرک
و آنرا شاه افسر نیز گویند و قیل گیاهی ست که هندش کهموی گویند و در طب عجایب گیاهیست
زرد می شود که بدان ابریشم رنگ کنند امساک چنگ در زدن و وا ایستادن
و نگه داشتن اهلاک هلاک کردن فصل فی الفارسی آب خنک کنایه ست
از آبگینه و بلوری و آبی مجرد بی ماکولات آب سبک آب گوارا و آب گوارنده و با ضم
آبله برخ فلک یعنی ستارگان آتشک کرمی خورد سبز گویا که شب چون اخگر تابان
و بمعنی برق هم آمده
و نیز زخمی در غایت شهرت که کودکان را بروی دمیدگی پدید آید آخور خشک آن
آخور که دران آب و کاه نباشد آداک بالمد بر وزن ناپاک خشکی در میان دریا که آنرا
جزیره خوانند آرام خاک ثبات زمین و سکونت او و حلم آرده بجزک ممدود و
فیل بکسور بالفتح و بضم با یعنی چنگال دام کوهی آزبراک ممدود با زاء فارسی پاک سوزان
آفتاب پرستک شپرک و حربا آفتاب گردک با کاف فارسی مفتوح مثله یعنی اخیر اگ
ممدود آفت آموزناک با واو فارسی و زاء موقوف خداوند تعالی و معلم علوم وادب
آنگ مصغر آنکه اشارة ست بسوی بعید ای ضد آورک ممدود موقوف اخر تاریخ

وعیب و عار را نیز گویند

آجاک
با جیم فارسی بر وزن ناپاک ...

که هندش بکهنا مانند آهوی فلک و آهو بره فلک یعنی آفتاب در برج حمل آهک چونه هم آمده
ابلق فلک روزگار یعنی روز و شب اتابک نگاه دارنده و ادب آموز کودکان پادشاهان
نیز ازیرا اتابک ازان سبب گویند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود یعنی دره کسی
سعد زنگی و سه نفر دیگر را پادشاهی داده بعد وفات سلطان سنجر ایشان پادشاه
شدند و خود را اتابک گویانیدند و برادرزادگان سنجر را پادشاه میگفتند ارماک بالضم
از چرخ زدن بیفتد افلاک یعنی افلاک از سیر بازماند و فرو افتد اژدها فلک تنین فلک
در قنیه بمعنی راس و ذنب ست و در نسخه نجوم آورده راس و ذنب سر و دم تنین
فلک ست اژدهاک همان ضحاک اسپرک بالکسر با با فارسی مفتوح گیاهی رنگی ست
که رنگرزان جامه سبز بدان رزند و در ادات بمعنی درخت خربزه مسطور ست اسک
بالفتح قاصدی والاغی اشنگ بالفتح آن جامه که بچه طفل بچند و فی الدستور آنچه بچه
خورد را بدان بندند اشک قطره آب چشم و در زفانگویا ست نمی که بر گیاه و زمین
نشیند اشک خوش نمک یعنی اشک شور که از درد و فراق زاید کذا فی الموائد
اصل داران پاک با سوم موقوف و با ر فارسی یعنی انبیا علیهم السلام و ملائکه و اولیا
افغک و اینک بر وزن نغزک یعنی شبنم انجزک نام دشتی ست آندبک بالفتح
با باء فارسی بود که باشد که ابنک جنجره کذا فی بعض اللغات اواره افلاک عرش
کذا فی الادات اقول شاید اوره افلاک ست و الف خطاست زیرا چه اوره
بالای قبامی باشد و عرش بالای افلاک ست اما معنی اواره حساب ست و آن مناسب
نیست اینک بالکسر مصغر این که اشارة سوی حاضر ست و قریب و با با فارسی
معروف چنانچه گویی اینک آدم و اینک شیخ و اینک درویش این خاک تاریک یعنی

وبضم ثالث آبله را گویند
که از بدن اطفال بر می آید

غالب مردم فصل فی الترکی ازک موزه ابک بفتحتین هدهد امک بفتحتین
دامن ابنک بالفتح نان اجک بالضم نام ادک بکسرتین بروم ارک بضمتین
زردآلو و بفتح یکم و ضم دوم مثنی این لغة از قنیه است ارکاک بالفتح انگشت ارلک
بکسر یکم و فتح سیوم سرود ارمک بالضم پشمینه است خوبتر از صوف ارک بخته ارنک
بکسر یکم و سیوم رم اربلداک بضم یکم و فتح نردبان اسرک بالکسر مست اشنک
بکسر یکم و فتح دوم سنانه در و بضم یکم و کسر دوم اینک اک بالکسر غله اکسوک بکر اکماک
بالفتح فی فوقیل باللام الک بکسرتین دست او کذا فی الشرفنامه و در قنیه الک بفتح یکم و کسر
دوم بمعنی راه راست و در نسخه بمعنی بیچاره است انجک نام شاهزاده الک بضمتین
مرده الکک بکسر اول و سیوم و سکون دوم و چهارم دستوانه املک بفتح یکم و سیوم
رنج انک بفتحتین رخساره انلدنک بفتح یکم و سیوم و کسر سیم الشان اوجک بانام
اوردک مرغابی کذا فی القنیه اوزاک رگ جان اورنک آموختن اولک مرده اوبلک
وقت نماز جستن ابرک بضم یکم و کسر دوم مرغابی ابنک خر ایلک سماک کذا فی القنیه
ایک بالکسر رنجوری و نام ولایتی نزدیک شیراز که نارنج دران خوب شود ایلک
بالکسر آبادان جای کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی غربال مسطور است باب
الکاف الفارسی فصل فی الفارسی آب آتش رنگ شراب سرخ آب باده رنگ
و اشک خونین آب رنگ می سرخ آدرنگ و آذرنگ کلاهما بمد بلاکی و رنج که عرب
آنرا دمار خوانند و آذرنگ بذال معجمه بمعنی روشن هم آمده است کذا فی شرفنامه آزرنگ
ممدود و بازاء معجمه آن خیار که سبز بود کذا فی الاداات آژنگ ممدود و بازاء فارسی شکنج روی
و اندام و چین دو گونه سمانه بای باشد و بغیر مد هم آمده است و در زفانگویا بمعنی میوه هم

آمده است آسترنگ ممدود و مقصور گیاهی است بحدود چین که بصورت مردم بر آید هر که آنرا
بکند بمیرد و در اداات است که در ختن روید و در بعضی طب نوشته اند که بهندوی آنرا الکهمان
گویند اقول الکهمان گیاهی است که بیخ او بصورت مردم باشد نر و ماده نر برای بسر شدن
کار می آید با شیر ماده گاو بخورد لیکن درین خاصیت آن نیست که کننده بمیرد آژرنگ
ممدود و بازاء معجمه همان آزرنگ مذکور آونگ ممدود رسنی که یک سرش بجائی و سر دوم
بجای دیگر بندند و بران جامه و انگور و جز آن مانند و هند بلگنی نامند و بمعنی آویزان نیز
آمده و در اداات آورنگ بزیادة راء مهمله آورده است و گفته است که عرب معلاق و هند
بلگنی نامند و قیل میوه آونجه و در دستور اونگ بالف مسطور است و انجه در قنیه است
اوتل باللام آخر تصحیف است و در قنیه منقولست از دستور مذکور برین معنی اوتل آورده
در فصل لام آهنگ آواز نرم در پرده سرود و قصد ارژنگ و ارزنگ بازاء فارسی
بالفتح نگارنامه مانی نقاش در صورتگری و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی جلوس بن
نودر او را کشته و ایضا نام دیوی کذا فی شرفنامه و فی الاداات بمعنی نقاش مسطور است
و در زفانگویا گفته است چادری که در وی همه نقشها نگاشته بود یعنی علم خانه ارهنگ
بر وزن فرهنگ نام قصبه از بدخشان که دران سر مبارک حضرت حسین انجا مدفون است
استخوان بزرگ اصل بزرگ استخوان رنگ همان استخوان رند اشترکاولنگ
بالضم و بکسر راء و کاف و بای فارسی و واو موقوف همان اشترمرغ افرنگ
بالفتح زیبائی و فر اورنگ بالفتح تخت پادشاهان و نام عاشق گلچهر و همان اذرنگ
اوشنگ بالفتح همان آدنگ مذکور و در فرهنگ و اس بمعنی اوند است لعله من التصحیف
این پرده نهنگ یعنی دنیا و زمانه این نهنگ نشیمن نهنگ یعنی فلک این دو رنگ

یعنی روزگار ابن کهن گرگ یعنی فلک ابن نهنگ یعنی دنیا و قیل ذلک باب الدم

فصل فی العربی آل محمد و شخص هر چیزی و سراب که بامداد و شبانگاه در افق نماید و چوبهای خیمه و آل النبی قرابته و قیل اهل دینه کذا فی التاج و در شرفنامه آورده است آل رنگ معصفر و ماهی درم دار است فارسی است آکل بمعنی خورنده و در قنیه بمعنی سلطان است ابابیل جمع ابول کله مرغان کذا فی التاج اکنون اسم شد آن پرندگان را که اصحاب فیل را هلاک گردانیدند ابتهال زاری کردن ابدال بالفتح آن هفت تن که ایشان را ابدال گویند و بالکسر بدل گردانیدن چیزی بجای دیگری ابل بکسرتین شتر ابن وابل ای سحبان بن وابل که مردی بغایت فصیح و سخن‌سنج بود در روزگار خود در گلستان مذکور است انکه سر جمع نا مکمال حکایت بعبارت نگر بگفتی ابنة الجبل آواز صدا اثهل بوزن و معنی عرعر و قیل درختی که او را ابرس خوانند و هند او هیرد انهاد ادمقدار کنار خورد بود کذا فی القنیه در تاج بمعنی ورش است ابو رغال بکسر را مهمله و با غین معجمه نام مردی ابو الحسل بکسر حا مهمله و سکون سین مهمله کنیت سوسمار من القنیه ابو الفضل نام کارکن سلطان محمود سبکتکین و نیز خداوند فضل اجل بفتحتین بالام مشدد بزرگتر و مخفف معروف یعنی مهلت و وقت مرگ و در شرفنامه بمعنی آرزو نیز مندرج است اجمال بکسر جمله کردن و مجمل گردانیدن اجمال تفصیل نام صنعتی است که اول چیزی را مجمل ذکر کنند بعده مفصل کنند احتمال بار برداشتن و قبول کردن و بمعنی قبول احول کاژ اختلال خلل پذیرفتن اخطل نام شاعری اختا سهیل آن دو ستاره که عرب آنرا شعریان هم خوانند ارجل مردی کلان پای و اسب که یک پای وی سفید باشد و آنرا مکروه شمارند ارسال بالکسر فرستادن استعمال مستعمل گردانیدن یعنی در عمل آوردن استقبال طلب اقبال کردن و پیش آمدن استهال نرم شدن شکم و طبیعت استیصال

از بیخ برکندن اشتعال در افروختن آتش و بمعنی سپیدی سر استعاره است اشتغال مشغول شدن اشغال بالکسر مشغول بودن یعنی سخت بودن در کاری و متعدی او بمعنی اعراض بود و بالفتح جمع شغل اشکال بالفتح جمع شکل یعنی شبهات و در تاج معنی شکل مانند است و بالکسر مشکل کردن و در تاج مصادر معنی آن پوشیدن و پوشیدگی بودن است اصطبل آخور ستور یعنی پایگاه و قیل لیس بعربی اصل بیخ و بنیاد چیزی و اصل الرجل حسبه الثابت و یقال فلان لا اصل له ای لا فضل له و نیز بمعنی قاعده و قانون آید اصول جمع اصل نیز نام علمی معروف و بمعنی ساز هم آید اصیل چیزی با اصل و بزرگ اضمحلال نیست شدن و روان شدن اضلال ضایع و هلاک کردن و بی گردانیدن و بی راه یافتن اطفال جمع طفل یعنی بچه اعتدال بالکسر راستی برابر بودن اعتزال بالکسر یکسو شدن فی التاج المصادر اعمال بالفتح جمع عمل اقبال پیش آمدن ضد ادبار و فی التاج الاقبال روی فرا کردن و در فواید المواید مذکور است اقبال روی آوردن بکسی و در استعمال است با قبال خوندکار رای بدولت و لطف و کرم خوندکار و چون بغیر اضافه آید اقبال اختر و بخت و طالع مراد است جایی که میگویند فلان اقبال دارد ای عظمت و بخت نیک دارد اکال بالفتح با کاف مخفف طعام کذا فی القنیه من الصراح و با تشدید بسیار خوار اکحل رگ و سرمه چشم را نیز گویند کذا فی الدستور اکلیل بالکسر تاج و یکی از بیست و هشت منازل قمر و در دستور بمعنی منارست امتثال فرمان برداری کردن ام زمال بکسر را کفتار کذا فی القنیه من الصراح امل بفتحتین امید داشتن و استعمال این لفظ در طلب دنیا و افعال مذمومه کرده‌اند کذا فی المواید امیر النحل یعنی امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و نحل جمع نحله است و معنی آن دین است کذا فی شرفنامه و بفتح نون با سکون پادشاه مگس که مگسان دیگر تابع

او باشند **انتقال** از جای بجای بردن **اندمال** به شدن از بیماری **انزال** فرود فرستادن و
آب از مرد جدا شدن **انجیل** نام کتاب خدای عز وجل که بر عیسی علیه السلام نازل شده
بود **اول** نخستین در شرح مشارق آورده است الاول مبدا آرنده وجود والآخر فنا کننده
موجود و قبل الاول همیشه بود والآخر همیشه باشد **اہل** باشندگان خانه و شایسته و سزاوار
و هر که تابع کسی باشد اهل او بود و در صراح بمعنی کسان و کسان خال است **اہمال**
فرو گذاشتن **فصل** فی الفارسی **آب سبز و آتش فعل** است تیغ کام رو **آب لعل**
می سرخ و ام **آب و گل** یعنی قالب بشر **آتش دل** سوز دل و محبت **آتش قندیل**
ای رونق و رواج قندیل کذا فی القنیة و آتش دل نیز مراد باشد و بمعنی سخت روشن نیز آمد
آتش گل ای گل همچو آتش است و نیز رونق و روشنائی گل **آتش فعل** است تیغ
روای جهنده رو **آتشین سیال** می سرخ و ام **آخال** ممدود چیزی افگندنی که نارش
سقط نامند و نام شهری **آموختگان ازل** یعنی انبیا علیهم السلام و اولیا و شعرا نیز لسان الشعرا
تلامیذ الرحمن **آمینه بیل** یعنی جرس او چنانچه در سکندرنامه است ع شنیدم از آمینه بیل
یعنی آواز جرسهای او و نیز آمینه که در برگستوان پیل وصل میکنند برای مهابت **انجل**
نام پادشاه جابلسا **انبول** همان اصل السوس کذا فی لغات الطب **اردبیل** بالفتح
با دال موقوف و جیم فارسی نام شهری بحدود آذربیجان **ارمال** چوبی است که بدار چینی
سیاه ماند و بوی او خوش باشد و منبت او یمن باشد **ارمائیل** نام شهزاده که برای حمیت
خلایق مطبخی ضحاک شده و دو بن کرمائیل بود ایشان از جمله آن دو نفر که کشته مغز
ایشان بماران ضحاک میدادند یک نفر را هر روز رها میکردند چون چندی جمع می شدند چند
گوسفند بدیشان میدادند و میگفتند که بروید در خرابه آبادان شوید میگویند کردان همه

از اولاد آن دشت بانانند **ازمل** بزاء معجمه آواز کذا فی القنیة و بسیار و کثیر و همه و مجموع هم آمد
سهو **اسبول** بالکسر با واو فارسی تخمی که با شربت بخورند برای سردی را **اسقیل** بالکسر
پیاز دشتی که بهندوی بندگر گویند و در طب حقایق الاشیا مذکور است اسقیل بر وزن انجیل
پیاز موش پیاز بصل الفار گویند بهند کند گویند و آنرا قرد مانان خوانند **اسماعیل** نام
پیغمبری معروف علیه السلام و نام صاحب مذهب اباحت که در دینش زره اسب بر بستندی
و اسماعیل بد و منسوب است و افغانان نیز قومی اسماعیلی اند **استردل** یعنی غردل **اغال**
بالفتح امر اغالیدن است و در زفانگویا مذکور است بمعنی تیز کردن و تضریب و فرو نیز بهرد و
اغال کردند یعنی یکدیگر بشوریدند و جنگ فرا گرفتند در صراح معنی تضریب بر اغالیدن است
و معنی فرباز کاویدن از کاری و در تاج معنی تضریب بکنده زدن و میان قوم بهم اوردن است
و معنی فرا رو جهیدن است از چیزی ای باز برین کردن و معنی فرفارسی معلوم است
والله اعلم **اغزل** ستاره که او را میزان خوانند **افلاک ظل** یعنی سخت حمایت کذا فی
الادات و معنی ترکیب پایه همچو افلاک است **اِل** بالکسر بلغة سریانی خدای تعالی **انگل**
بالفتح با کاف فارسی مضموم کوبک گریبان و قیل ماده کوی گریبان و نیز تکمه کلاه **اونل**
میوه کذا فی القنیة من الدستور لیکن درین تصحیف است زیرا چه برین معنی اونگ نامه
شده است **اوزول** بازا و واو دوم فارسی شتاب و در لسان الشعرا بوزن نزول است
ابداول نام کوهی است **ایلول** بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان
بکماه شمرند هندش بهادر و خوانند کذا فی شرفنامه و در قنیه آورده است که ششم ماه از اول
سال و آخرین ماه خریف است بزبان رومیان **اِیل** بالکسر همان ال بلغة سریانی
این الگون پل یعنی فلک **این برده دو پال** یعنی سپهر و دهر **این دو منزل** یعنی دنیا

و بعنی **ابن طلل** بالفتح یعنی دنیا **ابن ظلل** با ظای معجمه مضموم یعنی آسمانها و زمین
ابن لعاب لعل یعنی آفتاب **فصل فی الترکی اغل** بضمتین آدم علیه السلام **ال**
بالفتح رنگ لعل و اسب بور و بوستان و بالکسر شهر و ولایه و بالضم او **امکال** ریخ **ازل** بضم
یکم و سوم دریخ **انکال** بالفتح زنخدان **اوغل** بضم یکم و کسر سوم پسر و لت کردن **ایل**
بالفتح فرزند و ولایه **باب المیم فصل فی العربی آدم** سیاه رنگ و نیز نام پیغمبری
ابو البشر کذا فی الدستور و در تاج و صراح بمعنی گندم گون ست **آیت ایام** آفتاب و ماهتاب
ابرام سخت تافتن و ستوه آوردن و در بعضی فرهنگ بمعنی عیب ست **ابریسم**
بالفتح والکسر مع فتح السین ابریشم ایضا ثلث لغات معرب ابریشم قال ابن الاعرابی
لیس فی الکلام افعیلل بتوالی الکسرات ولکن افعیلل بفتح اللام مثل اهلیلج و هو متصرف
فی المعرفة والنکرة وان سمیت به کذا فی الصراح و در تاج بمعنی ان ابریسم بغیر الف است
بدانکه بریشم از کرم پیله بدید می آید چنانچه قران کرم گرد خود می تند و آن تارها از شکم
او بیرون می آید و آن تنیده مانند بیضه کبوتر کلان می شود و آویزان در شاخهای درختان
شکسته می آرند و میجوشانند تا آن کرم دران می میرد و گرنه سوراخ کرده آن کرم بدر می آید
آن هنگام کار نشاید که بریشم ریزه ریزه گردد **ابکم** بالفتح گنگ **ابن سلام** نام شوهر
لیلی **ابو عاصم** کنیه ئیست که نماز پیش سویق خوانند کذا فی الصراح **ابو الادهم** دیگ کذا
فی التاج **اتمام** تمام کردن و تمام شدن ایام بارگرفتن زن **اجرام** سموات و سیارات
و ثوابت کذا فی الغنیه اقول بالکسر و معنی آن تن و گونه و آواز ست **احتشام** نرم
ماهراس داشتن **احرام** بالکسر در حرم شدن و در ماه حرام شدن و احرام گرفتن
و باز داشتن از چیزی از کسی و حرام کردن کذا فی التاج و احرام در عرف شرع آنست

که حاجیان بر خود لبس مخیط و استعمال طیب و حجامت و مجامعت و غیر آن بر خود حرام میکرد اند
و جامه سیاه می پوشند **احشام** طایفه اند صحرانشین و در بعضی نسخه با خاء معجمه ست
احکام استوار کردن **احسن تقویم** روی خوب کذا فی فرهنگ علی بیکی و در تفسیر
مذکور ست ای راست قامت و نیک صورت **اررم** ای انصاف و صاحب حق
نگاه داشتن و شرم **اختتام** ختم کردن و آخر کار **ادرم** بالفتح با رای مهمله معروف
که از ان بحذر برخیزد زین باشد و فی التاج الادرم جای هموار **ادهم** اسب سیاه و چنگ
و نیز نام پدر سلطان المجذوبین ابراهیم قدس سره که پادشاهی بلخ ترک داده درویشی اختیار
کرده بود و آن قصه در کتب مذکور ست **ادیم** بالفتح پوستی خوشبو که هنگام طلوع سهیل از آن
رنگ و بوی بحاصل می آید و این دو نوع ست ادیم یمنی و ادیم طایفی و در قنیه آورده است
ادیم پوست گوسپند و آن چرمی ست لعل و فی التاج الادیم معروف و ادیم کل شئ ظاهر
جلده و ادیم النهار بیاضه **ارقم** مار سیاه و سپید **ارم** بالکسر باغ و بهشت شداد عاد
میگویند که بعد شش ماه یک خشت بالا میرفتی و تا انجا که صفت بهشت است همه دران موجود
کرده چون خواست که درون آن بهشت در آید جانش قبض کردند رفتن نیافت بعضی
میگویند بهشت هشتم همین ست غلط ست زیرا چه در سراج القلوب صریح ست که این
بهشت هشتم نیست و آن هشت بهشت بالا هفت آسمان طبقا عن طبق این زمان هست
و هم دران مذکور ست که این بهشت نصیب مومنان ست غارت خواهند کرد و در بعضی
نسخ ست بالای هر آسمانی بهشتی ست و در زفانگویا مذکور ست که ارم نام مردی نیز هست
و در تفسیر زاهدی میگوید که نام عادی ست و نام شهری و فی التاج سنگهای نشان راه
ازدحام هجوم کردن **ازمیم** بالکسر ماه چون باریک شود با خر **اسم** نام و داغ

و نام شخصی که ساز جنگ را وضع کرده
و نشانه تیر را نیز گویند

اسلام معروف یعنی سلامت داشتن نفس و مال را بگفتن لا اله الا الله محمد رسول الله
و ایمان و اسلام یکی ست و قیل الایمان اعلی من الاسلام در فقه اکبر آورده محل اسلام صدر است
و محل ایمان قلب اصم کر احلام خوابهای شوریده که آنرا تعبیر نتوان کرد اعلام
بالفتح جمع علم نام و نشان اقالیم بالفتح جمع اقلام یعنی کشور فارسیان بامالة خوانند اقلیم
بپارسی کشور نویسند و آن هفت حصه از ربع مسکون ست و هر اقلیمی منسوب بستاره است
یعنی هند زحل و چین مشتری و ترک مریخ و خراسان شمس و ما وراء النهر زهره و روم
عطارد و بلخ قمر اقانیم بالفتح جمع اقنوم بالضم اصل هر چیزی و نیز کتاب جهودان
دان سه اند مجموع را سه اقانیم گویند و در تفتازانی و کرانی مذکور ست که اقانیم ثلثه وجود
و علم و حیات ست و نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند و گفتند وجود را آن و علم را ابن
و حیات را از وجه نام نهاده اند و گفتند عیسی پسر خدای ست در ظن ایشان آنست که علم
خدای منتقل شده ست بسوی عیسی یعنی عیسی صورت علم اوست پس عیسی ابن باشد زیرا که
ابن عبارت از علم ست چنانچه گذشت و علم را ابن بدان جهة گفته اند چنانچه پسر بی مادر
و پدر صورت نه بندد همچنان علم بی وجود و حیات متصور نگردد و این هر سه را یعنی وجود
و علم و حیات ازان اقانیم گفتند که این هر سه اصل اند و دیگر همه صفات متفرع ازینهاست
اکرام گرامی کردن التزام در برگرفتن و ملزم شدن الزام را التیام فراهم آمدن
جراحت الزام لازم کردن الم بفتحتین درد الهام بالکسر در دل افکندن
الیم بالفتح دردناک امام بالکسر پیشوای قوم أم مادر و اصل هر چیزی و کل ما نضم
الیه سایر ما یلیه یسمی اما و قیل اصل امه و هم از بهر این جمع این امهات آید ام الدهیم
مرگ ام الطعام گندم و معده ام قشعم بکسر قاف و فتح عین درد و بلا ام القوم

رئیس ام اللهیم مرگ ام مرزم بکسر المیم و سکون الراء المهملة و فتح الزاء المعجمة باد شمال ام ادرم
بکسر میم و فتح دال مهمله کنیت شب که بتازیش حمی خوانند ام النجوم مجره یعنی کاه کشان انعام
بالفتح چهارپایان و بالکسر نیکویی کردن و بمعنی عطیه نیز انقسام بمعنی تفرقه استعمال کرده اند
زیرا چه معنی او مقسوم شدن ست و در قسمت تفرقه ظاهر ست کذا فی القنیه و نیز قسمت پذیرفتن
انهزام گریختن انتظام راست شدن کار و بهم باز دوختن و منسلک شدن در انضمام
گنجه کشیدن انجم ستارگان اوام بالضم تشنگی کذا فی القنیه اهتمام اندوهگین
شدن و تیمار داشتن ایام روزها و روزگار ایهام بالکسر بگمان افکندن و نام
صنعتی از بدیع و الله اعلم فصل فی الفارسی آب از جگر بخشم ای غنا و عطا و هم کذا
فی اصطلاح الشعر آب اندام ماهای موقوف سپید پوست و نرم اندام و صاف اندام
و ماهای بلور و روشنائی اندام و تازگی آن آب حرام شراب و کنایه از عشق ست
لیکن آب حرام بدین گفت که زاهدان محروم اند ازان آب و بده جام یعنی شراب
و جرعه آب غمام بکسر باد و باران و رونق ابرها آبگینه گون طارم آسمان آب
مریم سرشتی پیشتره انگور و جاه و صلاح مریم آب و سنگم ای جاه و قدر من و در قنیه بجای
قدر و قیمت ست آتش مجسم تیغ و امثال آن آتشین زمزم آفتاب آرام قرار
و مطیع آزرم بفتح یکم و ضم سیوم عدل و انصاف و نگاه داشت و خشم و گناه و نرمی
و در زفانگویا بمعنی شرم گفته ست و در دستور بمعنی تنگی نیز مذکور ست و در بعض فرهنگ
بمعنی مهر و شفقت نیز ست و در استعمال بمعنی امان هم می آید کذا فی الادات
آستان عدم یعنی دنیا و موت آشام محدود و غیر محدود همان آش آش
ملیم همان آش و قیل آلوده خون آدم ای مجروح و خون گریان آدم آمرزن

والقلم ای حق تعالی و در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **آهوان بزم** شکارکان و شاهدان
بزم **آهو بتوام** ای اسیر و صید توام **آب ابام** یعنی آفتاب ماهتاب **ابجد تجرید بخشم**
یعنی از خودی و از مزاحمت نفس بیرون آمدم و از ما سوی الله مجرد گشتم **ابراهیم** نام نبی معروف
علی نبینا و علیهما السلام و نیز کوهی ست در کرمان زمین که آنرا کوه ابراهیم نامند و نیز نام زردشت
که صاحب مذهب اباحت ست **ابریشم** همان ابریشم و ابریشم نیز گویند و بریشم نیز در این
لغت ست و بضم شین هم آمده **ابلق ایام** کنایه از زمانه است **ابلق چشم** ای چشمی که سیاه و سپید است
اختر نجم مریخ **ادویه گرم** کنایه از حوائج دیگ ست چنانچه زیره و فلفل و میخک و هر چه
مانند این باشد کذا فی العلمی **از پوست برون آمدم** ای خنده زنان آمدم و فانی شدم کذا فی
الادات **اقول** یعنی از نفسانیت برون آمدم و بمقصود رسیدم و از نفسانیت برون شدم
از جان قدم برآرم ای از جان بگذرم **ازروم** همان ازروم بفتح یکم و ضم سوم کذا
فی الغنیه و قیل موضع و نیز ترجمه من الروم ست و نیز مرکبست از لفظ یعنی از روی من یا مرا
و در ادات بمعنی تخت ممدود ست **از سر زانو قدم ساختم** یعنی برای سیر دل مراقبه قدم
ساختم کذا فی الادات **اقول** معناه سر زانو را قدم ساختم و این بیان حالت مراقبه ست
زیرا که سالک در مراقبه مردم سر را بر سر زانو می نهد و دل در سیر می شود پس گویی سر زانو را
آلت سیر یعنی قدم ساخت **اسپرغم** بالکسر با بای فارسی رستنی ست خوشبوی که نازبوی و
ریحان گویند **اسپنم** بالکسر با بای فارسی آن سرما که بر ریش زند و بیاماسد و آن سرمای
که از ماتابش ماهتاب بر ریش بهیمه افتد و بمیرد و در لسان الشعرا مرقوم ست ریحی که از اجرا جهت
چون فراهم آمد درون به شود استطلاح حکماست انعاب **اشتلم** بضم یکم و سوم و چارم ستم کردن
و بزور کسی را از چیزی داشتن و درشتی کردن بر کسی و بزور از کسی چیزی ستدن **اشک چون نغم**

اشک شور و گرم
ای اشک اندوه و فراق

ای اشک خون آلوده که از اندوه و فراق زاید **اشکم** بالکسر همان شکم که نازبش بطن خوانند
افسر دیر اعظم یعنی آفتاب **افعی زرفام** کلک و زبانه آتش **الف و دال میم** یعنی ادم صفی
علیه السلام **الف اقلیم** اول اقلیم و آن هند ست کذا فی الادات و قیل ای الفی که بر اقلیم است
و قیل مراد از الف اقلیم همین اقلیم ست و همچنین می آید **الم** بفتح یکم و ضم دوم غله ایست مانند
کال اگر آنرا در گرسنگی بخورند غذا حاصل شود و از آن آش سازند و آس کرده نان می پزند و آن
در کلبار بسیار می شود کذا فی العلمی **الم الم** مکرر بضمتین ای بیا بیا و فوج فوج و زود زود
الم یعنی سیماب کذا فی نصاب الصبیان **ام** بالفتح هستم و من و مرا **امی صادق**
کلام حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم **انجام** بالفتح آخر کار و کاری که بنظام آید
کذا فی لسان الشعرا **اندام** معروف و آراستگی و زیبائی و در قنیه که منقول از لسان الشعرا
کاری که بنظام آید آورده و آن صحیح نیست **انگشت دشنام** یعنی انگشت شهادت کذا فی دستور
الاخوان **اوستام** با واو فارسی و سین موقوف یعنی معتمد **این زال عقیم** یعنی فلک و دنیا
این طارم مثله **این فنا معلم** یعنی آسمان و دنیا **این هفت خم** یعنی سموات سبعه
این یتیم یعنی آفتاب **اررم** ای انصاف و جانب حق نگاه داشتن و داد و شرم
فصل فی الترکی **اجند تکم** گروسنی باشد **ادم** بفتحتین آدم علیه السلام **اردم**
هنر **ارم** بکسرتین بودم **ازم** بفتحتین فرزند **اسلم** بالفتح سود **الغ بیرم** عید فطر
اوبرم جنگ که آن سازست **اودم** بالفتح خانه دیوار **اورم** محلت **اوزم**
بالضم با زاء فارسی انگور والله اعلم **باب** النون **فصل** فی العربی **امان**
بالمد زینهاری و بی بیمی اما مستعمل بغیر مدست **آمین** قبول کن دعا و چنین با مد ممدود
و مقصور و در حاشیه کنز منقول از منافع ست که امین تعریب آمین ست یعنی همچنین خواهیم

وبمعنی انگشت نهادن باشد چه در عوض
آن دشنامی خواهد شنید

با همین می باید **ابن سیرین** نام معبری **ابن یامین** نام برادر عینی یوسف صدیق علیه السلام **ابوحیان**
نام زاهد نوبت خوان و عالم ایشان کذا فی القنیه ونیز کنیه مرد بد دل ای غز دل **ابو قلمون**
ثوب یترای بالوان شتی اذا قوبل به عین الشمس یعمل ببلاد یونان کذا فی التاج ودر ادات همچنین است
ای جامه ایست که در روم بافند زمان زمان برنگی دیگر نماید اما در عجایب البلدان است که مرغی است
برکوه ابل اول بهر لونی که در عالم است در پرهای وی می باشد بامداد دبلونی نماید چون شب درآید
مانند آتش نماید و آوازی سخت نیکو دارد ونیز جانوری است از حربا قدری بزرگ برنگهاء گوناگون
می نماید در صبح رنگی دیگر میانه روز برنگی دیگر نیز شب برنگی دیگر در عهد ملک شمس منقطع بهار آنرا
سیاحی آورده بود و در شرفنامه است که کنیه حرباست فارسی آفتاب پرست نیز گویند
انان ماده خر **اتقان** کاری محکم کردن **احسان** نیکویی کردن و دانستن **احمد حسن**
نام وزیر سلطان محمود سبکتگین کذا فی القنیه ونیز نام لنگر دریا یا باب شده از یمن هنگامی که
حجاز شکست **ادکن** بالفتح خاک رنگ را گویند کذا فی الدستور و این مشتق است از دکنه
بالضم رنگی که بسیاهی زند **ادمان** بالکسر پیوسته شراب خوردن کذا فی الدستور **ارقان**
افتی که بکشت رسد و آنرا یرقان نیز گویند کذا فی القنیه وفی التاج آفت کشت و بیماری روده
ارکان چهار طبع و چهار عنصر کذا فی القنیه اقول این جمع رکن است و رکن الشیء ما یقوم
ذلک الشیء به **استحسان** بالکسر نیکو شمردن و نیکو داشتن **اسود العین** کوهی است کذا فی القنیه
ونیز سیاه چشم **اسکتان** بکسر یکم و سیوم دو کرانه فرج زن **اشنان** بالضم گیاهی است
خوشبو که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند تا چربش برود کذا فی الشرفنامه قیل اگر جامه
بدان شویند سپید گردد و در زفانگویا مذکور است که گیاهی است از جنس شوره گیاه که از و شخار
سازند **اغصان** بالکسر شاخها ما بالضم بالفتح جمع غصن **افعوان** بضم یکم و سیوم اژدهای نر

کذا

کذا فی القنیه و در تاج است مار زیبه باریک پهن سر **افیون** معروف معرب ابیون است قیل
الفتح والافیون حرام **افخوان** بالضم شکوفه و سرعم بابونه کذا فی شرفنامه و در تاج بمعنی بابونه
فقط است **افانین** جمع افنون گونه از هر چیزی و بمعنی شاخها نیز آید **اقران** بالفتح نزدیکان
و هم سنان **الحان** بالکسر آواز نرم در پرده و در اصل این مصدر است و بالفتح جمع لحن
آواز **الکن** بفتح یکم و سیوم آنکه در زبان او لکنت باشد **ام صبیان** نام دیوی که بچگان را
بترساند و نیز بسایه را گویند و معنی ترکیب مادر بچگان **ام غیلان** درختی است که خار او کثیر باشد
هندش جواسه گویند کذا فی القنیه و در نسخه است درخت خاردار که هندش ککر نامند
و مادر غولان بیابانی **امدان** بکسر یکم با سیوم مهمله مشدد که چهارم است آب سخت شور
امن ضد خوف و بی بیم شدن **امیان** بالفتح همیان مال **امیر المومنین** سرقوم
مومنان **امین** معروف یعنی امانت دار و اعتماد کرده شده **انسان العین**
مردم چشم **انسان** مردم و مردمک و سر انگشت **انجذان** معرب انگذان **اوان**
بالفتح وقت **اهون** آسان تر و در تاج و قنیه بمعنی روز دوشنبه است **ایمان** گرویدن
و بی بیم گردانیدن و در شرع تصدیق بدل و اقرار بزبان است وحدانیت خدای تعالی را
و حقیقت پیغمبر علیه الصلوة والسلام را **ایمن** سوی دست راست و نام بیابانی است
که موسی علیه السلام در آن گوسفندان چرانیدی **ایوان** وزن کیوان و قیل وزن دیوان
صفه و طاق و نشستگاه کذا فی لسان الشعرا و در دستور بمعنی کوشک و سراپرده مسطور است
وفی التاج خانه پیش گشاده و بلند **ایهقان** بالفتح وضم الهاء جرجیر که آنرا انداو نامند
کذا فی القنیه وفی التاج الایهقان مندلو دشتی **فصل** فی الفارسی **آبان** ممدود
مدت ماندن افتاب در برج عقرب که فارسیان آنرا آبان ماه خوانند هندش کاتک

نامند و فی الاداة یازدهم روز از ماه بهمن و فی العلمی ماه را گویند **آب آتشین** خون و اشک غمزدگان کذا فی القنیه و قبل شراب ارغوانی و می نیز **آب بکران** رونق و روشنایی سبی و شش بکر منجمان از او وجوه خوانند **آبتین** بروزن عابدین نام پدر فریدون که ضحاک او را کشته و بعد کشتن او فریدون ضحاک را کشته و پادشاه ایران زمین شده بود **آب حیوان** آب حیات فارسیان حیوا از السکون یا خوانده اند **آب خزان** باران خزان **آب خور آتشین** شراب خوار خون خوار و چشم غمزدگان **آب خوش خوردن** آسودن و راحت یافتن و برخورداری گرفتن کذا فی القنیه و فی شرفنامه چون با مکسور بود خوش صفت آب باشد **آبدان** با بای موقوف مخفف آباوان و نیز نشیبی که در و آب باران فراهم آید و نیز آوند آب چنانچه نمکدان آوند نمک و نیز چیزی که سوی آب بران دارند **آبدستان** با بای موقوف ابریق و آفتابه و مطهره آب دندان یعنی براقه دندان و نیز بمعنی ضعیف و مفت آید و نیز میوه امرود را گویند کذا فی شرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی مضبوط و موافق و نیز دندان نیز آمده ست و در قنیه بمعنی مسخره و کناه آورده ست **آبذان** سزاوار و مستحق و خاندان کذا فی الاداة **آب رزان** می انگوری **آب رنگین** خون و اشک غمزدگان و می سرخ و ام **آب زن** با بای موقوف یعنی آرام و قرار دهنده و نیز حوض خورد و معرب آن آبزن ست کذا فی القنیه **آبستن** نهفت و چیزی پوشیدن و پوشیده شده و حامله **آبستن فرباد خوان** یعنی بربط **آبشتن** با شین قرشت نهفتن و جای چیزی نهفته کذا فی الاداة و هم ازین مرکب ست بمعنی آبشتنگاه جای نهفت و قدمجا و خلوتخانه آورده ست **آب طبرستان** چشمه ایست بر کوهی روان اگر بانگ بر وی زنی باز ایستد چون مرد

نهان شود و دیگر بار روان گردد اگر صد بار چنین کنی وی چنان کند کذا فی عجایب البلدان **آب کف من** ای طراوت و جاه منست **آب مرغان** تفرج گاهی ست در شیراز رسمی ست که در ماه رجب هر سه شنبه بیشتر خلق از عورات و مرد انجا حاضر می شوند تفرج و عیش و آن روز را آب مرغان نیز گویند مبان سعد و همایون هم در آب مرغان عشق بازی شده بود **آب من و جمال من** ای جاه من و جمال من **آب و مه من** ای جاه و جمال من **آب میگون** خون و اشک غمزدگان **آب ناردان** می انگوری **آتش بجان** ای غم و شور و شوق محبت بجان **آتش پاشیدن** با چهارم فارسی شتاب کردن و بیقرار شدن کذا فی القنیه و نیز کنایه از ظلم کردن **آتش دهقان** یعنی آتش که دهقان بنا بستان در مرغزارهای خشک زنند تا چون باران بیارد شتاب گیاه نو بر آید **آتش روحانیان** جرم ملائکه **آتش سخن** با سوم موقوف سخن با غضب گفتن و آنکه سخن با غضب گوید و فی الاداة آتش سخن بمعنی طاعن و طناز و عتاب کننده **آتش سیماب سان** با بای موقوف کنایه از آفتاب **آتش گون** با کاف فارسی نام گلی ست که در غایت لطافت ست چشم را از دیدن او روشنی افزاید **آتش فشان** ای رونق آن و رونق بهار **آتش وادی ایمن** ای نورانی انا الله **آتشیان** یعنی دیوان و پریان و کافران **آتشین زبان** تیز زبان **آختن** با خای موقوف برون کشیدن تیغ و بر آوردن **آخربان** با خای موقوف کالای و آخربان نیز گویند کذا فی شرفنامه و بکسر خا سیبیان ضد او بیان ست **آخشیجان** با خای موقوف و با رای فارسی یعنی طبایع اربعه و در قنیه آورده ست عناصر اربعه و اجزا الاصل سفلی نیز گویند و با یا رای فارسی جمع آخشیج ست **آخور سنگین** آن آخور که بر وی گاه نبود و معنی بی حاصل **آذر آبادگان** و **آذربادگان** هر دو با کاف فارسی نام شهری ست **آذربایجان**

و فارسیان نوروز را عید کنند و نیز این روز را مبارک دانند و عید گیرند و ز و که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز افراسیاب را کشت و داد ملک ستد درین روز حجت خواستش

داور ا امتن ...

و منانه آدمی و حیوانات را نیز گفته اند با عتبار جمع شدن بول و شاش در انجا

و قسمی از انار و نوعی از حلوا

تیغ از غلاف

نقیضان و مخالفان

با دال مضموم نام ولایتی ست کذا فی العلمی آذر برزین آتشکده ایست یعنی آتش گاهی ست
بروستای نشاپور و آنرا ابرزین و برزین نیز گویند کذا فی زفانگویا آذربیجان نام شهری ست
آذرگون آتش گون و نیز نام گلی ست و در فرهنگنامه مذکورست آذرگون گیاهی ست
سرخ و ام در میان آب روید و در دستور الافاضل مذکورست آذرگون سمندر رود طب
مذکورست که آذرگون در میان شگوفها در غایة شهرت ست و دیدن او چشم را روشنائی
آرد و گویند که نوعی از بابونه ست و شگوفه او برنگ زر ماند و در میان شگوفه او حیز
که برنگ مشک مشابهت دارد و شگوفه او با آفتاب گردد بهر طرف که آفتاب باشد و
چون شب شود ذبول پذیرد کذا فی القنیة آذرهمایون نام ساحره از نسل سام که خادمه
آتشکده سپاهان بود چون ذو القرنین آنجا رسید بلیناس بر حکم فرمان سکندر اورا
گرفته و در حباله خویش آورده و بلیناس جادوش لقب شده آذربون همان آذرگون
آذین باذال معجمه فیها که بدان شهر را بیارایند و نیز آرایش آرامیدن و آرمیدن
باراء موقوف آرام گرفتن و دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گردانیدن آردستان
نام ولایتی ست از ولایة بالادست در آنجا انار خوب می شوند آردن باراء موقوف
الیتی ست مانند کفلیز در سر رخنها بسیار دارد حلوائیان شکر و روغن بدان صاف
کنند هندا آنرا الونه گویند و در ادات بمعنی تنگ نیز آمده ست ممدود و مقصور و آنرا بالا
و مال و انه و بالونه کل بیای فارسی گویند آرد روغن و آردی روغن باراء
موقوف یعنی حلوای تر آرستن توانستن و آراستن آرون صفتهای خوب
آرندن باراء مهمله همان آرستن کذا فی زفانگویا آزادگان با کاف فارسی و فتح
دال آزاده یعنی احرار و جوانمردان و اولیا و حلال زادگان آزدن باراء موقوف

و نام ولایتی

رنگ کردن و خلانیدن سوزن و مانند آن بقصر نیز آمده ست آزرون بفتح زاء معجمه دیگر را
آزردن و بجود آزرده شدن کذا فی شرفنامه و بضم زاء غلط عوام ست زیرا چه مخضر آزار آمده
آزبردن همان آزردن و قبل با زاء فارسی و در قنیه بمعنی آختن مسطورست بزاء تازی
و با زاء فارسی بمعنی رنگ کردن آمده ست آزندیدن با زاء فارسی گل بسیان و دوختن
آژیردن باراء و هر دو با زاء فارسی هوشیار کردن و بانگ کردن آسان ضد مشکل و نیز
نارها رسن یعنی اخیر از ضراع منقولست آستان آستانه‌ای اسفل چوب کذا فی الادات
و در شرفنامه ست باسین موقوف پیش در آستانه گردون یعنی آسمان و دنیا آستین
باسین موقوف مخفف آستین آستین افشاندن یعنی ترک کفتن و انکار کردن و رقص
کردن آستین برافشاندن یعنی عطا دادن و خوش شدن و رقص کردن آمده ست
کذا فی القنیة آستین برفشان امر آستین برفشاندن ست آستین دو برفشان ای
رقص کن آستین بوسنیدن یعنی عیب آسکون باسین موقوف نام ولایتی ست
آسمان برین یعنی آسمان هفتم و قبل عرش آسمان از زمین گردان یعنی آسمان را بی سر و زیر
پاکردن آسودن راحت گرفتن و رسانیدن آشفتن و آشوفتن با واو و فارسی
و فاء موقوف شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن
آشفته رومیان انگشتان افروخته آشکون نام ولایتی ست آشوردن باراء
موقوف خمیر کردن ست و خران آشوبیدن آشفتن یعنی دیوانه شدن و این متعدی
نیز می آید آشیان باشین موقوف خانه مرغان که آنجا بیضه نهند و بچه آرند و شب
آغاردن باراء موقوف و آغاریدن فرو شدن نم و نیک سرشتن و حرکت دادن
این هر دو لغة مقصور نیز آمده ست آغازیدن بالمد و القصر آغاز کردن آغالبیدن

و آماده ساختن

و انعام نمودن

نهم

تیز کردن و شدن و سخت بر شورانیدن و شوریدن در زفان گویا مذکورست گویند هردو آغال
کردن یعنی یکدیگر بشورانیدند و جنگ فرا گرفتند **آغشتن** تر کردن و شدن و آلودن و آلوده
شدن **آفرین** مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که کار نیک کرده باشد
و امر آفریدن و آفریننده و بمعنی فاعل آن مرکب مستعمل ست چون جان آفرین
آفریدون بالمد و القصر با بای فارسی نام پادشاه ایران زمین پسر آبتین از اولاد طهمورث
شاه ضحاک آبتین را کشته و دو ماه داد را به نیلقین کاهنان براند اخته **فرانکین**
مادر افریدون را تسلیم کاو بانی کرد او شیر کاو پرورد آخر از ترس ضحاک مادرش در هند او برد
هرچه ضحاک او را نیافت بکینه کاو را بشکافت میگویند تا این دم پوست آن در کوه دماوند
آویختان ست آخر الامر کاوه آهنگر از ضحاک خروج کرد لشکر بسیار بفریدون پیوست
و ضحاک را زنده دستگیر ساخت و راد است که فریدون اول روز از مهرکان بر تخت
ملک جلوس کرده خلایق آن روز را عید شمردند و مبارک گرفتند و جشنها ساختند تا
امروز هر سال در ملک بالا در اول روز مهرکان خلایق جشن میکنند و پانصد سال ملک
راند سه پسر داشت سلم و تور و ایرج تمام ملک بر سه قسم ساخته و هر سه را داد و او
افسونگر نیز گویند **آکندن** با کاف فارسی انباشتن و پر کردن **آکین** هم از ین مشتق ست
بمعنی پر و مالامال و پر کننده و پر کن و در بعضی نسخ بمعنی انباشتن ست موافق قیاس ست
آلاییدن ملوث کردن **آلودن** ملوث شدن **آلوده دامن** یعنی ملوث کناه
کار **آمادن** ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و شکن و ساخته گردانیدن
کذا فی شرفنامه **آمادیدن** مثله **آمودن** آراستن و آراسته شدن و پر کردن و شدن
و آمیختن و آمیخته شدن **آمودیدن** مثله یعنی پر کردن کذا فی زفانگویا **آمون** بر وزن

رودی که کناره خوارزم ست و همان رود میان خراسان و ماوراء النهرست **آمیختن**
خلط کردن چیزی بچیزی **آن** اشارت بعید ضد این و نیز بمعنی از آن و نمک نیز آمده و از نسخ واحدی
منقولست که آن اشارت بسوی حسنی ست که در کفت ناید و از تقریر بیان مستغنی و از و ممتاز بود
و در دستور بمعنی هنگام مسطور ست و نیز اشاره بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در بعضی
نسخ آن شراب و عسل بود **آنان** جمع آنست بمعنی ایشان **آن باوناشکن** ای بت
شکن یعنی ابراهیم علیه السلام **آن زین زرین** یعنی آفتاب **آوریدن** حمله کردن کذا فی
الشرفنامه و فیه نظر **آوردن** مصدر آوردن و مذکور بمعانی مسطور **آونگان** با کاف فارسی آویختن
و آویزان **آونگین** با بای فارسی و شین موقوف گیاهی ست منسوب بزلف شاهدان
شارش سعتر خوانند **آهازیدن** آهختن یعنی بیرون کشیدن و بر داشتن کذا فی زفانگویا
آه آتشین ای آه گرم و دردناک **آهختن** همان آختن **آهرمن** دیو ثنویه گویند دو
اله است خالق خیر یزدان و خالق شر اهرمن محمود و غیر محمود و قبل آن دیو که بالا رود
و شهاب وی را بزند و بسوزد **آه عنبرین** ای آه دردناک **آهنجیدن** انداختن
و در قنیه بمعنی کشیدن ست و در حاشیه ملفوظ نظم میان قاضی شد آهنج پوشنده
پس بمعنی پوشیدن نیز آمده ست **آهنین آشیان** انگشت دان **آهنین جان** سختی
کش و جان سخت **آهون** بر وزن هامون فقط یعنی سوراخ که در زمین و دیوار کنند
کذا فی شرفنامه **آهوکان** بفتح واو و کاف فارسی یعنی آهو برکان و آهو بچگان
این لفظ مصغر ست یعنی جمع آهوک و در شرح مخزن این را ترکیب اضافی گفته ست و کان را
بمعنی معدن گمان برده ست و کان اما و باغ را داشته ست لیکن درین تکلف ست
لو سلم و کان آهو راغ ست نه باغ زیرا چه آهو وحشی ست **آهوی زرین** یعنی آفتاب

آهوی سیمین یعنی ساقی سپید برست کذا فی الغنیة قول چون آهوی زرین آفتاب باشد
آهوی سیمین ماهتاب بود آهوی شیر افکن ساقی و چشم شاهد آهیختن همان آهختن
آینه کان کسانیکه درین عالم می آیند رسم و نهادش نیز میگویند آینهٔ آسمان
یعنی آفتاب آینه بند آسمان ای آسمان آفتاب پیدا آرد آینهٔ طلعت درویشان
یعنی دل ایشان و قیل روی ایشان و قیل الاضافة بیانیة ای آینه که همین طلعه دارد درویشان
آینهٔ خاکیان یعنی ذات آدم علیه السلام و نیز دل آدمیان و قیل ذات حق کما قال المومن مرآة
المومن و مومن نام خدای تعالی است یعنی خدای تعالی آینهٔ مومن است و باز گویند مومن آینهٔ
مومنان و با مسلمان آینهٔ مسلمان است یعنی دل ایشان آینه گردان با کاف فارسی
مفتوح چون صفت موصوف بمعنی آفتاب بود و الا امر بود دیگر داشتن آینه اهدان بالفتح با دال
معجمه خیل خانه و سزاوار و مستحق و خاندان ابر سنبل گون ابر سیاه ابر نیسان نام
باران است که در هوای سره پیار رود صدف از دهد و باران دیگر را زهر کذا فی فرهنگ خواص
اما از روی ترکیب ابر بهار را گویند زیرا چه نیسان مدت ماندن آفتاب در برج حمل است و در استعمال
نیز همین معنی آید اما آن خاصیت باران سواتی راست و سواتی هندی است اما عربی الحکمراست
و آن ستاره است در میزان چون آفتاب درین برج می آید آن باران می بارد و در وزهم
ازان می شود نزدیک حکمای هند و آن ابتدای زمستان می شود و آخر بشکال ابرو گشادن
ای خوش شدن و اشاره بابرو کردن ابلق مطلق عنان زمانه ابنای انس و جان آدمیان
و پریان ابنای جهان و ابنای زمان یعنی کل مخلوقات ابون راسن یعنی جینه کذا
فی لغات الطب ابیغن باسوم که ره هم است فارسی همان آرستن ابیون با دوم
فارسی شیر درخت خشخاش بدانکه چون بارش برسد شکنند شیری که بدر آید جمع کنند و خشک سازند

افیون شود و نیز دارویی است که سخت بیهوشی می آرد و آنرا با می ترکیب میکنند اختر کاویان و اختر
کاویان کلاهما با کاف فارسی و ثانی با واو موقوف یعنی علم فریدون و آن از چرم بود که کاوه
آهنگر بران نشستی از جور ضحاک آنرا بر سر چوبی کرده علم ساخته و بطلب فریدون بیرون آمد
چون فریدون پیوست و فریدون ضحاک را دستگیر ساخته و آن علم چرمین را مبارک شمرد
و همه سلاطین ایران آنرا میمون گرفته و مکلل و مرصع بلعل و جواهر کرده آخر الامر در عهد و ولیت
خلافت امام العادل ابن عمر رضی الله تعالی عنه آنرا بغارت یافته و میان مسلمانان قسمت
کرده داد ادیم بیکران سقف سپهر اران بفتح یکم با رای مشدد نام ولایتی که انجا
معدن زر است و نقره کذا فی عجایب البلدان و در قنیه است بتشدید بتخفیف شهریار فارس
که تعریب آن ارجانست بالفتح و تشدید الراء المهملة والجیم اربیان ملخ آب و آن نوعی
از ماهی خورد است که هندش جهینگا نامند اردجان نوعی از اشکال و اسرار علوم نجوم
اردستان بالفتح با دال مکسور نام ولایتی است از ولایتهای بالا دست و انجا انار خوب
می شود کذا فی العلمی اردوان بالفتح با دال موقوف و قیل مفتوح نام پادشاهی از
آل اشکانیست و بمعنی اکردوان مرکب است کذا فی شرفنامه و قنیه اردن بضم همزه
و دال معجمه شهری است عظیم بشام قبر مبارک یعقوب و چاه یوسف علیهما السلام باردن است
و مسکن یعقوب بدوازده فرسنگی او بود کذا فی عجایب البلدان ارزان ضد گران
نرخ و معنی ترکیب اگر زان است ارزن بالفتح نام غله که بتازیش دخنه و بهندوی چینه
گویند و بمعنی اگر زن مرکب است ارزن ارزین جرعهٔ می زعفرانی و ستارکان کذا
فی الغنیة و نیز حبابهای خرد می زعفرانی یعنی شواران آبی که تیزی شراب می افتد
هنگام ریختن می در پیاله هند آنرا جهانه نامند ارزیون نام دختر پادشاه منوب کیدرجان

بهرام گور بود ارزیدن لایق بودن وسزیدن چنانچه گویی او بدین نمی ارزد وبابها بودن
کذا فی الغنیه ارسلان نام پادشاه ایران زمین وشیر کذا فی الادات ارطبون
زیرک ودانا ونیز نام مردی که داناتر حکمای روم بود ارغن و ارغنون کلاهما
بالفتح نوعی از سازها ساخته افلاطون که رومیان دارند کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویاست
که جمیع مزامیر را گویند مثل رباب وچنگ وبربط وطنبور ورود وقیل نیست چون هزار آدمی
از مرد وزن پیر وجوان مزامیر مختلفه وآوازهای متنوعه یکبارگی ساز کنند وبنوازند آنرا
ارغنون گویند کذا سمع ودر دستور مسطورست ارغنون ساز وآواز جمعا ودختر
که یکبار برکشند ارغوان بفتح یکم وسوم نام گلی سرخ وقیل گیاهی سرخ وصحیح آنست
درختی ست که شاخهای آن باریک می شود وگویا تمام جان آلوده ست در تمام سال یکبار برگها
باریک آرد بتامل معلوم می شود ارغوان تن بفتح یکم وسوم مرنج ارمان بالکسر دریغ
وافسوس بتازیش حسرت خوانند ونیز چیزی عاریه ونیز نام شهری از ایران زمین
سرحد توران زمین ارمغان ارشنج واحدی بفتح یکم وضم سیوم محقق نیست تحفه که برای
دوستان از جایی می آرند یا فرستند وبمعنی اگر مغان مرکبست بتازیش عراضه خوانند
کذا فی شرفنامه ودر زفانگویاست که درم را نیز گویند ارمقان وزن زرگران همان
ارمغان بمعنی اول کذا فی الغنیه منقول از لسان الشعرا که برکاتب ست دران ارمغان با
غین ست چنانچه در ادات وشرفنامه وغیر آن ست ازین معلوم می شود که قاف تصحیف
غین ست ارمن بالکسر نام ولایتی در کوه پایه که ابریشم ارمنی بدان منسوبست ودر دستور
مسطورست بکوه وگل وسکون جای اربن نام پسر جاربن کیقباد پادشاه برادر خرد
کیکاوس شاه اره زبان بالفتح تیز زبان ارهنگ حسین بالفتح باکاف قلم سی ام

قصبه که مدفن سر مبارک امام حسین رضی الله تعالی عنه چنانچه در لغت ارهنگ گذشت ارزنده ارزیدن
یعنی بسیار وبیشتر اربعه مدهبان یعنی افلاکیه کذا فی الغنیه وبمعنی ترکیبی معتبر نیست ازبن دندان
یعنی الطاعة ورغبة وقیل ذخیره کرده شده کذا فی شرفنامه ازپای درآمدن یعنی عاجز شدن
وکشتن ولغزیدن وبیفتادن ازپای درآوردن یعنی افکندن کذا فی الغنیه ونیز عاجز گردانیدن
ولغزانیدن ازپای درگشتن ای لغزیدن وبیفتادن کذا فی الغنیه ازپی متغرقاکیان بالسوم
فارسی یعنی از برای تری دماغ آدمیان کذا فی المؤید ازخرفتادن در زبان ماوراء النهر ازان
گویند چنانچه در بعضی فرهنگست وبمعنی ترکیبی ظاهرست ازدست برآوردن یعنی کشتن کذا
فی الغنیه وبمعنی ترکیبی ظاهرست ازدن بالفتح همان آزدن ممدود بمعنی ازخم مرکبست ازدو
سندان چاردندان ای ازدو سیم کبین چاردندان مثنی کذا فی الغنیه لیکن دربن شکست ازگل آن
باکاف فارسی ای از طینت وخلقت آن ازلباس نفس عریان ای از آفت بیرون آمدن کذا
فی الغنیه یعنی از اوصاف ذمیمه مجرد شده واز خودی خود بیرون آمده ازمودن بروزن
فرمودن تجربه کردن کذا فی الغنیه لیکن مشهور ممدودست ازهم برآمدن یعنی پریشان شدن
وبمعنی غصه شدن نیز مستعملست ازیاد بردن یعنی فراموش کردن ازیاد رفتن لازم
آنست یعنی فراموش شدن ازین بمعنی چنین نیز آمده ست کذا فی شرفنامه اسارون بالضم
داروی که بهمند وبی بیند تگر گویند کذا فی زفانگویا اسالیون بالفتح تخم کرفس کوهی که بتازیش بسعتر
خوانند اسب چهار کاسه روان ای اسب چهار نعمه بران کذا فی الغنیه اسپهان بالکسر یا بار فارسی
نام شهری مبارک از ولایة فارس که هوای لطیف دارد واهل وی زیرک باشند در صنائع وان شهر را
قدیم یهودیه خواندندی وگویند هر محلی که در عالم باشد از ولایة اسپهان بود ونیز هر که دران
چهل روز مقام کند بخیل گردد کذا فی عجائب البلدان وخروج دجال ملعون ومردود ازان ولایة

خواهد بود کذا فی شرفنامه استاد سرای هفتخوان ای ستاره مشتری استخوان معروف که بتازی
عظم گویند و خسته خرما و بعبرا آزاد و بمعنی اصل و نسل هم آمده و نیز سلاحی است و در بعضی فرهنگ بمعنی
جانوری است اُستردن بالضم همان ستردن استرون بالکسر زنی نازاینده
نی نازاینده است که بتازی عقر گویند کذا فی القنیه منقول از زفانگویا اقول در تاج سنوربان
بمعنی سایس است اما بمعنی شور یافته نشده است و معنی ترکیب هم خداوند صنوبر است اسپهبدان
با جاء فارسی لجاج و ستیزه کردن اسرار زمین یعنی نباتات اسرابُن بوزن و معنی
اسرا اصل کذا فی القنیه اسفاهان همان اسپاهان اسقودربون سیردشتی کذا فی لغات الطب
اسقوردیون بضم اول و سوم و کسر ششم و فتح هفتم سیر دشتی کذا فی زفانگویا اسقوروقریون
بفتح اول و دوم و بضم سوم و پنجم و دوازدهم و کسر هفتم با دال موقوف مثله این هر چهار لغه
رومی است اسکنجبین همان سکنجبین و آن آنست که سرکه و شهد و روغن کنجد یکجا کرده
می خورند اشدان بوزن و معنی اسماعیل اشک شکن بالضم گیاهی است که هندوی موتکها
گویند اشکوان یعنی گربه شادی اشکوان بالکسر با بای فارسی نام مقامی است
موازنه دو گروه از هر لوت است اصفهان همان اصفهان اغارتیون تخم زیتون دشتی
افتادن از دست افتادگان یعنی خراب شدن از دعای مظلومان اُفتادن بالضم ضد
برخاستن و دور شدن و نیز بمعنی تواضع کردن آمده او فتادن لغتی است درین و عوام بفتح
می خوانند افثیمون زیره رومی که سرخ و نیز است افدیدن شکفتگی کردن افراختن
با خاء موقوف بر آوردن و بلند کردن و برکشیدن و بپای کردن و بحذف الف نیز
آمده است کذا فی زفانگویا افرازیدن آراستن و خوش کردن و آلاییدن کذا فی شرفنامه
و در قنیه بمعنی افراختن است افراشتن با شین موقوف همان افراختن افرمیدن

زیب دادن و آراستن افروختن با واو فارسی و خاء موقوف روشن شدن و کردن
کذا فی شرفنامه و در ادات بمعنی اخیر فقط است و همان صحیح است و در زفانگویا بمعنی آتش
برکردن است اقول استعمالش در چراغ نیز است افروزیدن افروختن یعنی آتش
برکردن افریدون مثله افرازدان بالفتح با زاء موقوف آوندی مانند نمکدان از
چوب و غیر آن سازند و در آن حوائج دیگ دارند بتازیش مفرحه خوانند کذا فی القنیه
افزولیدن با زاء و دو واو فارسی برانگیختن افساندن و افسانیدن گرد و سبوس
و جز آن از غله دور کردن و گرد و جز آن که بر جامه و امثال آن نشسته باشد دور کردن
اگر همزه را حذف کنند بکسر فا خوانند افسان بالفتح بدانچه تیغ و کارد و امثال آن
تیز کنند بتازیش مسن خوانند و نیز امر افساندن افسائیدن بالفتح با سین مهمله فسائیدن
یعنی مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن چنانکه گویند مار افسای یعنی افسونگر
و بحذف همزه و کسر فا نیز گویند کذا فی زفانگویا افسردن بسته شدن و کردن و منجمد شدن
و کردن و در زفانگویا مذکور است اگر همزه را حذف کنند بکسر فا خوانند اقول انجا ضم
فا اولی است بموافقت ضمه سین افسنتین داروئی که بپارسی مسنار گویند کذا فی
القنیه افسون کلماتی که معزمان و ساحران سبب حصول اغراض بکار برند و روا است
که همزه را حذف کنند و فا را ضم بدهند افیمون نام داروئی است و این لغه رومی است
کذا فی القنیه افشاردن با راء موقوف شلیدن افشان معروف ریزان و در هم
و بریز افشاندن و افشانیدن ریختن و نثار کردن کذا فی شرفنامه افشردن
همان افشاردن در این همه لغات بحذف همزه کسر فا خوانند مگر درین که بضم خوانند
بسبب موافقت ضمه شین و بمعنی فشردن پای محکم داشتن نیز است افشین نام مرکبی

در اشعار سوزنی و گرا او بسیار است **افعی قربان** یعنی کمان **افغان** بالفتح فریاد و غوغا و بانگ و
نعره و نیز اصلیست مشهور میگویند پتهانان هم از افغان اند **افلاطن** و **افلاطون**
نام حکیمی که رهبر ذوالقرنین در جهانگردی و جهانگیری و انیس و جلیس او بوده و استاد ارسطو
در علمی مخصوص **افلاک شناسان** با کاف موقوف یعنی منجمان **افلاکیان** یعنی سیارات
و ثوابت و طایفه اند از بدمذهبان **افندیدن** خصومت کردن **اقارون** یعنی زر بره کذا
فی الطب **اکدشان** جمع اکدش که در تازی مذکور است **اکسون** بالکسر جامه ایست سیاه
در خور کسوت سلاطین و ملوک **اکوان** با کاف فارسی نام دیوی که رستم را در دریا انداخت
و هم بدست رستم کشته و بعضی ارغوان را اکوان میگویند **الان** بالفتح نام ولایتی از
ترکستان زمین و قیل نام شهری کذا فی شرفنامه و در قنیه مذکور است نام کوهی از عرفات
الب ارسلان با بای فارسی نام پادشاهی است و نام مردی دلاور کذا فی الاداة
الفاختن با خای موقوف و **الفخنن** و **الفغنن** کلهم بالفتح کسب کردن و گرد کردن
الف کوفیان کنایه از چیزی کژ است و بعضی کنایه از دو گز میکنند **الفخیدن** حاصل کردن
و کشانیدن و جمع آوردن و کشانیدن **امبان** بالفتح همیان کذا فی الاداة **امیرالجیون**
خواجه خضر علیه السلام **انباردن** و **انباشتن** بفتحهما با را و شین موقوف پر کردن
جای عمیق بخاک و جز آن **انباریدن** مثله **انبان** بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که در آن
درمیان بنهند و ذخیره در وی بدارند بتازیش جراب خوانند و قیل انبان خریطه که در وی چیز
باشد بدارند **انیران** بالفتح با رای معجمه سی ام روز از ماه کذا فی شرفنامه و در قنیه بمعنی
معنی انیران است بر وزن عزیزان **انبوییدن** با واو فارسی بوی کردن کذا فی شرفنامه
و در قنیه منقول از حاشیه زفانگویا مذکور است که انبوییدن بتازیش بانگ کردن چنانچه

انبوییدن نغیر با **انبریدن** پر کردن کذا فی زفانگویا **انجامیدن** آخر شدن کار **انجخن**
بالفتح بر جستن اخگر **انجغاریدن** محکم کردن و شیلیدن کذا فی القنیه **انجمن** مجلس و مجمع مردمان
انجمن کهکشان راه کهکشان **انجیدن** بیرون کشیدن **انجیردن** بالفتح با رای موقوف
سوراخ کردن **انداییدن** کاه گل کردن **اندخسیدن** بالفتح پناه گرفتن **اندر زده آستین**
یعنی آستین بر زده ای در مالیده **اندرجان** نام مبارز تورانی **اندوختن** با خای موقوف
وام گذاردن و حاصل کردن و گرد کردن کذا فی شرفنامه و در قنیه بمعنی اندوز چیزی دور کننده
گفته است چنانچه گذشت این دلیل برین است که معنی اندوختن دور کردن نیز است زیرا چه
رستن هم از وست **اندوزیدن** الفخنن و اندوختن **اندهان** جمع انده برخلاف قیاس
اندیدن سخن بشک گفتن **انگاردن** بالفتح با کاف فارسی و **انگاشتن** با کاف
فارسی و شین موقوف پنداشتن کذا فی القنیه و در شرفنامه نیز مذکور است و **انگاریدن**
و **انگاشتن** دانستن و گمان بردن و در انگار تصور کردن و تصور کن و تصور کننده
آورده است **انگبین** شهد معرب آن انجبین بضم کاف مشهور است و در علمی بفتح مذکور است
انگدان با کاف فارسی موقوف جا چیزی که بتازیش سیاس خوانند کذا فی شرفنامه
و در دستور و اداة مسطور است که عرب آنرا انجدان خوانند و معنی آن
در صراح انگژد است و در اداة نیز و آنرا انگوزه نیز گویند و در قنیه که بمعنی لاف و ... است
شاید تصحیف دان لاف است **انگذان** با کاف فارسی و ذال معجمه درخت انگژد است
بتازیش انجدان نامند **انگشت بدندان گزیدن** کنایه از افسوس کردن و نیز اشاره
منع کردن است دیگری را از فعلی که نشاید کرد و نیز کنایه از متحیر شدن است **انگشت گیرکان**
نوعی از انگورها رکوهی است **انگشت بدندان** کنایه از تعجب است کذا فی القنیه **انگشت بر**

اندودن
بالفتح ... کردن و کاه گل کردن

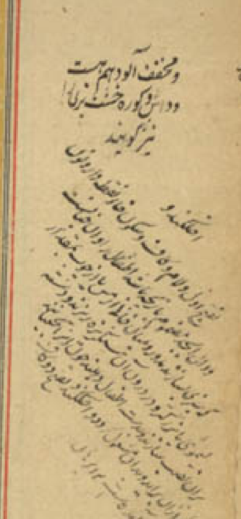
اکلیون

الفغیدن
بالضم بروزن برهم جهیدن

حرف نهادن یعنی عیب کردن و نکته گیری کردن انگشت بر دهان نهادن افسوس کردن ست و کاری
که خلاف مراد شده باشد و نیز کنایه از متحیر شدن ست انگشت شهین یعنی انگشت فربه و آن
ابهام ست انگشت کهین یعنی انگشت خرد و آن خنصر ست انگشت مهین بزرگتر انگشت
و آن وسطی ست انگلکون بالفتح با دو منجانش فارسی مضموم صفتهای خوب کذا فی زفانگویا
انگلیون بالفتح با کاف فارسی مکسور نقش و نیز کتابی ست ترسایان را انگیختن با کاف
و بای فارسی و خای معجمه جنبانیدن و برشورانیدن و جدا کردن و ساختن و انشا کردن و
کشیدن و دور کردن انگیزیدن با کاف فارسی همان انگیختن انوشیدن بالفتح با واو
فارسی و انویدن بالفتح ناله و زاری کردن انیسون بفتح یکم و کسر دوم یعنی جوانی رومی
کذا فی طب حقایق الاشیا و در لغات طب میگویند والان رومی انیران و زاغ ترزن
همان انیران که گذشت کذا فی القنیه اوباریدن با واو فارسی ناله و زاری کردن و بالفتح
افکندن و فرو بردن کذا فی الادات و القنیه در لغة اوبار اوباشتن بالفتح انداختن و بر
کردن چنانچه در بعضی فرهنگ ست اورندیدن بفتح یکم و سیوم فریاد کردن اوژندیدن
با زای فارسی همان اوباریدن بالفتح و قوله شیراوژند بمعنی شیر افکن مشتق ازین ست
اوژولیدن بالفتح با زای فارسی همان افژولیدن اوفتادن با واو فارسی و فا همون
همان افتادن اوبشن بالفتح شغر گیاهی ست و قیل نوعی از سبزهای ماکول که در میان
پیاز و تره کارند هندش ساننهر گویند از ملک بالا در هند می آید کذا فی القنیه اهون نام دانا
قیصر روم هم سلف گشتاسب شاه اهل درون مقرب و خواص و محرم اسرار ایام بسر
بردن ای زندگانی کردن و معنی ترکیبی روزگار را آخر رسانیدن ست ایجان بالکسر
با خای معجمه نام ولایة ترکان کذا فی الدستور اینکین با کاف فارسی خداوند خانه دار

و اسامی ترکان کذا فی القنیه ایدون بالفتح اکنون و قیل بالکسر با یای فارسی کذا فی شرفنامه و در
زفانگویا بمعنی انچنین نیز مذکور ست ایران ولایة خراسان و عراق و فارس و کرمان و اهواز
و طبرستان کذا فی شرفنامه و در ادات ست ایران نام ولایتی ست برین طرف آب آموی
که همیشه دارالملک ملوک کبار عجم بوده ست ایرمان با یای فارسی و را موقوف همان ارمان
بمعنی سابق ای روزگار رنجان با جیم موقوف ای جدولستان و اجل کذا فی القنیه ایلجان
با لام موقوف نام ممدوح بندگی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله این ضد
آن این پیرزن یعنی دنیا این ده دیوان مثله این ده ویران مثله این زن مثله
این قلعه کهرباگون مثله دنیا را کهرباگون برین گفته ست که مردمان همچو کاه در ان می آویزند و بدین
همچو کهربا زیباست این پرده نیلگون یعنی آسمان این خماهن کون مثله این دژ روئین
بکسر دال مثله این کوچه باستین یعنی دنیا این نغره گران یعنی طالبان دنیا و آن شراب
خواران که می به پیاله نغره خورند و نیز فحلکان این و آن کنایه ست از جهان و روزگار
کذا فی الموائد و نیز کنایة از دنیا و آخرت و عبارت از منکر و نمک و اشارة بقریب و بعید
و نیز برای تعمیم راست فصل فی الترکی ارسلان شیر و نیز پادشاهی ارسلن مثله
ارن بفتح یکم و ضم دوم آب ازن تضمین دراز اسن بکسرتین سلامت اقن بفتح یکم
و کسر دوم تاختن اکن بفتح یکم و کسر دوم کتف و نیز کشت الب ارسلان با بای فارسی
نام پادشاهی الن بکسر یکم و فتح دوم پیشانی و در بیان اللغات الترکی اکن با کاف
دیده شده ست اودن بفتح یکم و سیوم هیزم اولرگان بضم یکم و پنجم و کسر سوم میرانند
اندن بفتح یکم و سیوم ازو اندرن بفتح یکم و سیوم و پنجم از انسان اون بضم یکم و فتح دوم
آواز ایلنگان بالکسر آفریننده این بکسر یکم و فتح دوم یکبارگی این بفتح یکم و ضم

دوم بازی **باب** الواو **فصل** فی العربی **ارجو** امید میدارم **فصل**
فی الفارسی **آبرو** با بای مکسور معروف ای نازکی وتری ورونشنائی کذا فی شرفنامه ودر علمی
مذکورست آبرو با بای موقوف انکه پیش بزرگان قدری وقیمتی دارد **آتش کاو** چوبی که بدان آتش
بکردانند در تنور ومانند آن تا افروخته شود کذا فی القنیه ومعنی ترکیبی کاونده آتش **آرزو**
با رای موقوف کشش خاطر که عرب شهوت نامند کذا فی الاادات **آفتاب زرد رو** یعنی جرز
آلو نام میوه ایست خوش ترش وآش آن هم می پزند وآلو بتشدید لام نیز آمده است
کذا فی العلمی **آمیزه مو** با یای فارسی مردم دو موی که بتازیش کهل نامند **آو** بشیرازی
زبان آب را کویند **آهن کاو** سیار **آهو** جانوری دشتی در غایت شهرت که عرب ظبی نامند
ونیز بمعنی عیب وعیب کیر آید کذا فی الشرفنامه ودر اادات مذکورست آهو عیب وعیب کیر آن
وبهیمه ایست بادام چشم وبعضی بمعنی چشم شاهدان استعمال کرده اند اما اکثر استعمال بمعنی شاهدان
که آهو چشم اند **ارسطو** همان ارسطاطالیس که کذشت **ازبن سی و دو** یعنی همان ازبن
دندان که کفته شده است **ازدو** بالضم صمغی ست که حلوای آن بغایت لطیف است ومنفعت دارد
ازکمر او ای از عبادت وطاعت او وبی نیازی او کذا فی القنیه وبمعنی میان او نیز آید
ازکشش نام تو ای بشوق نام تو **اسو** بالضم زدودن کذا فی القواس ودر شرفنامه
اوسو با واو است **اسقولو** قند کذا فی لغات الطب **اشترکاو** بالضم با کاف فارسی
شترکاو وآن بهیمه ایست دشتی بتازیش زرافه کویند کذا فی زفانکو یا **اشتو** بالفتح انکشت
دان کذا فی شرفنامه ودر اادات الفضلا مذکورست اشتو بالضم وقیل بالفتح انکشت آتش
کذا فی لسان الشعرا ایضا ودر فرهنگ قواس ودر میان نام اندام انام آورده وکفته
اشتو انکشت یعنی اصبع **افتاده شو** ای فرود بن شو کذا فی القنیه ومتواضع **الماس نو**



ای دندان تو **اندو** بالکسر جرجیر دشتی یعنی تره بیابانی که بتازیش ابهقان خوانند **اندجو**
بیاه کذا فی القنیه **انزرو** بازهر **انکشتو** بالفتح با کاف فارسی مضموم مالیده **انیسو**
داروی خراسانی ای جهلره بکموه ودر بعضی طب ست که جهلره اشنا کویند **اوسو** بالفتح
والضم زدودن ورمانش وقیل بشین معجمه میکویند **ابن زال ابرو** اشارة سوی آسمان ست
کذا فی القنیه وابرو کنایه از ماه نوست **فصل** فی الترکی **ارتو** بالضم پوشش **ارزلو**
بضمتین روزی مند **ارغاو** بالفتح جوی آب وآنرا ارغا بغیر واو نیز کویند **اسلو** بالضم
با عقل **اکو** بضمتین بوم **آو** بالفتح صید **اوتلو** بضم یکم وفتح دوم شرم **اباکو**
بالفتح بهلو **اجکلو** بالکسر شکنبه این همه از شرفنامه ست **باب** الهاء **فصل**
فی العربی **آجلة** محمد بکسر جیم آن جهان وموعود **آخرة** مثله بمعنی نخست **آلة** دست
افزار ونیز کنایه از ذکر باشد **آهة** ناله وآه ودر فارسی بحذف ها مستعمل ست **آیة** معروف
ونشانی **اباحة** مباح کردانیدن **اباشة** بالضم جماعتی که آمیخته باشند از هر جنس کذا
فی التاج ودر فارسی که اوباش میکویند آن معجم ست **ابرة** بکسر همزه سوزن وتیزی ارج
وبیش کژدم **ابلة** وزن ابرة معرب آبله ممدود وچون با ها ساکن خوانند وزن الکمه
بمعنی نادان بود **ابن الله** بعضی بدبختان عیسی را کویند وبعضی عزیر را علیهما السلام
ابن نغنة بالکسر نام مردی تیرانداز **ابن المزنة** ماه نو کذا فی القنیه **ابن مقلة**
نام واضع این خط میکویند ابن مقله را بسبب جرمی دستهایش بریده بودند وابن مقله
حضرت سید عالم را صلی الله علیه وسلم در خواب دید کیفیت دست برسید فرمود منت
انکه خط کوفه کردانیدی کذا فی القنیه در شاهنامه ست که از هر جنس خطها اهرمن جمشید را آموخت
وکاتب را اسماع ست در کناره لب ای علامت با بهای جانور منقش شده بود از ان خط

استخراج کرونه **ابوزنه** با نون مشدد بوزنه **ابوالحرکه** وطی یعنی جماع کذا فی التاج **ابومره**
بضم المیم کنیه ابلیس **اجاره** مزدوری که کسی را بدهی و اجیر گرفتن ورهن داشتن **اجازه**
اذن دادن ودر تاج بمعنی روا داشتن هست **اجله** بروزن اعزه بزرکان **احاطه**
گرد چیزی درآمدن ونه داشتن ودر گرفتن **اخبیه** بالفتح وکسر سیوم ستاره کذا فی الدستور
واین جمع خالست بمعنی خیمها **اداه** بالفتح دست افزار **اداوه** مطهره **اذن الفار**
همان اذان الفار **اذنبه** رنجانیدن **اراقه** ریختن مایع یعنی سایل **ارمله** بالفتح
زن بیوه **اساده** بالکسر بالش **استراحه** راحت طلبیدن **اسد الله** اول خطاب
امیر المومنین حمزه شیردل بود وآخر خطاب امام المتقین مرتضی علی رضی الله تعالی عنه
شد **اسره** بفتح یکم وکسر دوم وتشدید سیوم شکنج پیشانی کذا فی الدستور **اُسوه**
بالضم ستره وامام **اشاره** اشاره کردن بدست وسر کذا فی التاج **اُشنه** بالضم
همان اشنان مذکور کذا فی شرفنامه وفی بعض الطب گیاهی هست که بپارسی دوالک
گویند وهندش چهلره نامند ودر زفانگویا مذکور هست نوعی از سماروغ **اصابع الفتیا**
بفتح فاف صحک را گویند کذا فی زفانگویا **اصابه** رسیدن **اضاره** روشن کردن
اضاعه ضایع کردن **اطاعه** فرمان بردن **اعجوبه** نوباوه وفی التاج العجوبه الاعظام
افاریه عطرها رستانی چون قرنفل ودارچینی وخوالنجان ومانند آن **اقامه** مقیم
شدن وایستانیدن **اکمه** بفتح یکم وسیوم نابینای مادرزاد **اکنه** بالفتح با کاف
مکسور ونون مشدد خانه مرغ هرکجا که باشد **الاهه** بالکسر آفتاب **اله** بالکسر خدای
عزوجل **آلهه** بالکسر خدای **الفیه** بالفتح نام کتابی هست در نحو **امه** بالضم
والتشدید المیم جماعه مردمان وکل جنس من الحیوان غیر بنی آدم امه علاحده وکل

رجل للخیر یسمی امه وامه دین وطاعه ووقت وبالا مردم کذا فی التاج **امامه** بالضم نام
زن **امانه** بالفتح معروف **ام طلحه** و **ام عقبه** شپش کذا فی القنیه **امنینه**
بالضم وکسر نون شپش از پای مشد دارزو **اُمَینه** بالضم وفتح دوم نام مادر حضرت خیر البشر
صلی الله تعالی علیه وسلم **انبوبه** بالضم نایژه آفتابه ومطهره وامثال آن کذا فی الشرفنامه
وفی الصراح **انفخه** بالفتح وکسر فا بپارسی شیرمایه را گویند **انمله** بالفتح وبضم میم سر
انگشت **اوارجه** معرب آواره بمعنی حساب **اوقیه** بالضم وکسر قاف چهل درم
کذا فی التاج ودر قنیه چهل درم سنگ آورده هست **آسیه** بالکسر نام زن فرعون که
موسی کلیم الله را علیه السلام پرورده وپوشیده ایمان آورده میگویند او بنت مزاحم هست
البوم واو درسیاست فرعون جان داده اما از ایمان رجوع نکرده **ائمه** بالفتح وکسر دوم جمع امام
اما در عرف علما ومشایخ وقضاه وامثال ایشان را گویند **فصل فی الفارسی آب**
افسرده یعنی پیاله آبگینه وبلور وتیغ وامثال آن از آلات قتال **آبجامه** با بای موقوف
یعنی آوند آب وبمعنی جامه آوند نیز هست کذا فی شرفنامه **آبخانه** با بای موقوف یعنی بدرمجی
آب خفته آب منجمد وژاله وبرف **آب راهه** با دوم موقوف گذر آب هرجا که
باشد ای سیل **آبره** توی بالا بین ودر لسانحه وقبا کذا فی القنیه ودر اداه هست آبره اوره
قبا وامثال آن **آبرهه** نام سرلشکر اصحاب فیل که برای خراب کردن خانه کعبه پیل
سفید آورده بود ونام آن پیل محمود بود کذا فی الاداه **آبزده** فروشانده **آب زهره**
می **آب سبجه** ای رونق ومهره تسبیح **آبه** کشت دست کرده یعنی زراعت کذا فی الدستور
ودر شرفنامه بدین معنی آسه آورده هست ودر اداه آبسته آورده چنانچه می آید **آبسته** اسم مفعول
آبستن هست چنانچه آغشته از آغشتن ومعناه ظاهر وقیل در شرفنامه بمعنی چاپلوس وجاسوس

آبرهه

سرد اره و در قنیه بمعنی زاهدان بتازیش رحم خوانده و در اداة بمعنی کشت راست کرده بجهة
زراعت آب سیاه آب طوفان و هر آبی که بعد خسف بیرون آید کذا فی القنیه و بعضی کنایه
از شراب نیز میکنند آب سبیه مثله آتشنگاه لفظ آتشین وزن داشتن باشین
معجمه مرکب با لفظ گاه یعنی قدمجاه خلوتخانه ست آب طربه چشمه ایست که هفت سال
روان باشد و هفت سال خشک بود و علت آن خدای تعالی داند آب غوره
شیره انگور خام که از آن آش هم پزند خوش و گوارا می شود آب فتنه ای جاه فتنه
و رونق کار او آب فتنه تیره ای رونق و جاه فتنه تباه این هر سه لغه از قنیه ست
آب کامه با بای موقوف آشامی ست و نیز چند ترشی جمع کرده می پزند و نام داروئی
که آنرا چوب کلان دمری رامک نیز گویند آب گردنده کنایه از آسمان ست آبگینه با بای
موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه آبگینه خانه عرش و افلاک و آن خانه که در
محوطه او جا بجا شیشه نهند آبله دمیدگی که از کثرت کار کردن و از بسیاری سیر
در پای افتد و از علة و حرارت بر تن دمد بتازیش ابله مقصوره گویند چنانچه گذشت آب
ماه روشنی ماه آتش افروزنه با واو فارسی بجیزی که آتش افروزند و بحذف الف
نیز آمده ست یعنی آتش فروزنه آتش بزبانه می سرخ وام و لعل آتشی و عقیق و یاقوت
سرخ آتش تابنده آفتاب و طبیعت تیز آتش زده محو کرده و ترک داده و سوخته و آتش
افروخته آتش زنه آن آله پولاد که بر سنگش زنند تا آتش بدر آید نیز گیش چقماق گویند و
بتازیش زند خوانند آتش فروزنه همان آتش افروزنه آتشکده جای که آتش افروزند
برای پرستش آتشین کاسه یعنی آفتاب آخته با خای موقوف بیرون کشیده
آخمه با خای موقوف شرابی ست مثل کنجی که از آرد جو سازند و آخمصه بوزن مخمصه نیز

آمده ست و در فرهنگ بخش و گونه آورده که بعضی بشین معجمه خوانده اند آدینه معروف یعنی روز جمعه آدنبه
با دال موقوف قوس قزح که آنرا کمان رستم گویند آذربویه زعفران و بعضی او را بدال مهمله خوانند
آراسته معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی بتخانه ست آرامیده ساکن شده و قرار گرفته آرمیده
مختصر آرامیده ست آردباله با رای موقوف آشی ست که از آرد سازند و آنرا در ایام قحط بجه
بخورند و اهل قریش بخوردن این گروه شدندی بتازیش سخینه گویند آرغده بوزن ناکر
جنگ آور و خشمناک و ارغده مقصور نیز آمده ست آزادمیوه یعنی حلوائی که از پسته مغز بادام
و نخود مقشر و قند می پزند و آنرا هفت رنگ نیز گویند آزاده هر ولی و صالح و حلال زاده و اصیل
و نخود و سوسن و سرو را آزاده گفته اند آزده بمد با زای موقوف و بقصر با سکون آن و در لسان الشعرا
بمد و فتح زا هست رنگ کرده و نیز بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن آمده و در اداة با زای فارسی
نیز آمده ست آزرده با واو دوم مضموم تنگ آمده و مانده شده و بمعنی رنجیده نیز آمده ست آزرماه
مدة ماندن آفتاب در برج حوت آژینه با زای فارسی منقار آسیا که بدان دندانه آسیا تیز
کنند و در قنیه آنرا اژینه گفته ست آستانه با سین موقوف همان آستان مذکور آستینه
با سین موقوف بیضه مرغ و قبل با شین معجمه آستین رفیده ترشی ست کذا فی رفانکو با
آسغده ممدود و مقصور هیزم نیم سوخته آسمانده با سین موقوف راه کهکشان آسمانه
با سین موقوف سقف که هندی آنرا چهات نامند کذا فی الاداة آسوده بی مشقت و مزاحمت
آسه همان اصل السوس که گذشت کذا فی لغات الطب و کشت راست کرده بجهت زراعت
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور ست آسه وزن کاسه کشت و زراعت آسیازنه
همان آژینه مذکور آسیمه دیوانه فراج و شوریده سر و شیفته آشتینه با شین موقوف
همان آستینه مذکور آتش خلیل الله یعنی آتش عدس که در روضه خلیل جلیل علیه السلام می پزند

آتش زبره آتشی که از زبره می برند آتش آلبضا آتشی که از آلوچه سازند آشفته و
آشوفته با واو فارسی و فای موقوف شوریده شده و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق
شده آشناه با شین موقوف آشنا کردن در آب آشبانه همان آشیان که گذشته
آشهه آواز اسپ که آنرا شیهه و شیهه و غوشت نیز گویند بتازیش صهیل خوانند اصول
فاخته نام ضربی از ضربهای شعر و فارسی است چنانچه یک بحری و دو بحری آغازه مقصور هنگ
و ممدود بازاء معجمه نوعی از ساز کفشگران آغرده بوزن ناکرده جامه تنگ و تنازه و ورقر
فواس است تنگ و پاره آغشته با غین مفتوح و کسر آن آمیخته و آلوده و تر کرده و
زمینی بود آب داده آغنده اکنده آفتاب ساده کنایه از سلمان است آفگانه با فاء
موقوف و سکون نیز و کاف فارسی بچه ناقص که از شکم مادر افتد آگاه ممدود و مقصور خبر
و دانش آگشته بمد و قصر با کاف فارسی در محکم بسته آگنده با کاف فارسی انباشته
و پر کرده و نیز آخور اسپان آگنه با کاف فارسی موقوف یعنی محلوجی که میان استر
واوره بود آگنیده با کاف فارسی موقوف یعنی پر کرده شده کذا فی الغنیه آلوسیه
درختی که بارا و سیاه و ام و شیرین و ترش بود هند جامن گویند آله بضم لام برنده درنده
که بدان شکار کنند بتازیش عقاب خوانند آماجگاه با جیم فارسی موقوف و کاف نیز
فارسی یعنی و نشانه کذا فی الغنیه و معنی ترکیبی مقام آماج آماده نقد و موجود و مهیا ساخته
کرده شده برای کاری آماره ممدود و مقصور حساب کذا فی شرفنامه و فی الاداة
همان آواره آمخته مختصر آموخته آمله میوه ایست سبز و ام خاصیته سرد دارد هندیش
آوله گویند آمنه بفتح سیم ممدود و مقصور شنواره هنر هم آموده بروزن آسوده آراسته
و تمام آمیخته و پر کرده آمه وزن خامه سیاهی دان یعنی دوات آمیزه با یاء فارسی



مردم دو موی و آمیخته سیاه و سپید هم آمیخته در فرهنگ قواس بمعنی موی در موی است آمیخته
با زاء فارسی و خاء موقوف معروف که بتازیش مخلوط گویند آمیژه با زاء فارسی موزون کذا
فی الغنیه آنسند بفتح و کسر نون نیج گیاهی است که بوی خوش دارد آنرا مشک نیز گویند مشک
موتهه نامند و عرب سعتر خوانند آواره ممدود و مقصور همان آماره معروف کذا فی شرفنامه
و در اداة بمعنی دیوان و حساب و دور شدن از جای است آوردگاه و آوردگه کلاهما
با کاف فارسی و دال موقوف جنگ جای و قیل بضم واو نیز کذا فی الاداة آوره بمد و قصر
همان آبره مذکور آوه نام شهری آهنجه بهنا کن جامه که جالکان دارند و فتت بافتح ج
جامه زنند هندش ماتهه نامند آهیانه کاسه سر و قیل نزدیک حلقوم که آنرا کام نیز گویند هندیش
تالو نامند کذا فی شرفنامه واز سر کودک می جنبند کذا فی الغنیه و در فرهنگ قواس بمعنی موی پشت
آهیخته جاسوس کردار و جاپلوس کذا فی الاداة و در شرفنامه بدین معنی آلبته است
والله اعلم بالصواب آلبنه بمد و قصر و مثله فی لسان الشعرا و در شرفنامه بمعنی جاپلوس نیز آمده است
آئینه و آینه معروف بتازیش مراة خوانند و قرص آفتاب و ماهتاب را بدان تشبیه
میکنند ابراهه بتازی سیب ابرقوه بفتحتین نام شهری است که در آنجا خیار بزرگ میشود
کذا فی العلمی ابرمرده داروئی است چون در آب اندازند در خورد بتازیش اشفیج گویند ابرهه
بفتح یکم و سیوم نام مردی است که قتش یعنی کلیسا الصنعاء آورده بود و قصه آن در شرح مشارق
مشرح است ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق اتونه بالفتح با تاء فرشت نام عمه نیشاپور
که در اصطرخ بود کذا فی الغنیه و در دستور بدین معنی با نون است اجهره آونگه یعنی چنجره
کذا قیل اختران تن زده ای ستارگان که در آب غایند اجه بالفتح با سوم فارسی زرد نغزه
کذا فی شرفنامه و فی الغنیه مهر است مسین اخمه بفتح یکم و سیوم شرابی که از رزن سازند

سازند چنانچه در فرهنگ قواس ست اما در شرفنامه و جز آن اخمه ست چنانچه گذشت **اشکوزنه**
بالفتح با زاء فارسی و قبل کاف نیز همان الکل مذکور و در اداة بمعنی جوز گره نیز ست **اشجاره**
همان اجهره **اشرسیخانه** بهشت **اشب آوازه** ای بلند آوازه **ازه** بالراء المشدد معروف
که بشکل برگ نمر التی آهنین ست برای پاره کردن چوب **ارزه** بالفتح کاه کل و نیز نام
درختی فی شرفنامه وفی القنیه درخت نازو قبل عرعر یعنی سرو و نیز در لغة جلغوزه ست لرزه
که ارزه بروزن لرزه صنوبر را گویند وفی حاشیة المصباح و جلغوزه بار صنوبر ست و در اداة
مذکور ست درختی ست که جلغوز میوه اوست **ارزن ریزه** قطرات باران و جز عه **ارغنده**
بالفتح مردم خشمناک **آرومه** درخت شخار کذا فی زفانگویا **ارمینه** بالکسر نام شهری
از ارخرگاه بالکسر یعنی خیمها برده آن **از پوست برون آمد** ای کشف احوال کرده
و دنیا ترک داده و از خودی وانیت برون آمده **ازدو دبیره** ای از ابر سیه دار
و بخار آن **اژدهان مار برون آمد** ای لطیف و راست کذا فی القنیه **اژدهان زاده**
ای سخن **ازکاره** جریده شمار ای گذشتها یاد کننده کذا فی فرهنگ شیخ ابراهیم اقول قیاس
تقاضا کند که با ذال معجمه نویسند زیراچه مشتق از ذکر ست **اساسه** بالفتح نگوشه چشم
نگرستن و در فرهنگ قواس ست و ابن نگرستن **اسپاه** بالکسر با باء فارسی لشکر انبوه
اسپ نمه بالکم و چهارم مفتوح و سوم فارسی موقوف یعنی برگستوان تبارزش
بخاف خوانند کذا فی القنیه **استاره** بالکسر ستاره و نیز آن رباب که در دسته تار ست
استرده بالضم همان سترده یعنی حلق کرده **استره** بضم یکم و سوم معروف یعنی آله حلق
که تبارزش موسی خوانند **استخوان افشاند** ای ریخته شده کذا فی القنیه وفی الاداة ای تخم
خرما زمین کاشته **استوه** بالضم با واو فارسی و **استه** تنگ آمدن و تنگ آوردن

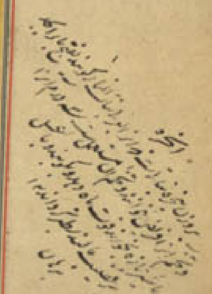
دتنگ

دتنگ آمده و ماندگی **استه** بوزن خسته همان خسته میوه **اسکندریه** بالکسر نام شهری ست
بسر حد فرنگ کناره دریا **اسکنه** بالکسر با سین مهمله لغتی ست در شکنه با سین مهمله یعنی کرد برگه آهن
عربی بیرم گویند کذا فی الاداة در باب السین و در قنیه مرقوم ست **اشکنه** بالکسر با شین معجمه
آله سوراخ کردن چنانچه برمه در صحاح معنی ترجمه مثقب اشکنه و برمه ست و قبل اشکنه با شین
معجمه با کاف مفتوح آله شکستن **اشغره** هیزم نیم سوخته در بعض فرهنگ ست **اشکنبه**
شکنبه کذا فی القنیه **اُفتاده** بالضم سقط شده و ضد خاسته و واقع شده و متواضع و این



مختصر افتاده ست که او فتاده ست و لاکن تمام ست بر ضم یکم **اُنجه** بالفتح با جیم فارسی
چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن جانوران هندش دهوکه گویند کذا فی علی بیک بی
افدره بفتح یکم و سوم برادرزاده و خواهرزاده کذا فی الدستور **افرنجه** بالفتح نام شهری
که آبادان کرده نوشیروان ست کذا فی شرفنامه و در دستور مسطور ست نام ولایتی ست
از زنگبار و در زفانگویاست نام زمینی ست در بلاد عرب **افروشه** با واو فارسی نوعی از
حلواست کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا مذکور ست افروشه وزن ده گوشه نام
حلوا و دلبده گندم را نیز گویند و قبل جنسی از طعام که از نان و شکر و روغن راست کنند و در هند
مالیده نامند **افسانه** حکایتهای گذشتگان **افسون نزوه** خوانند افسون کذا فی الدستور
افکانه بالفتح با کاف فارسی همان افگانه ممدود که گذشت **اقبال یک هفته**
ای دولت اندک روز **افجه** بالفتح با جیم فارسی همان انجه مرقوم **اگرچه** بمعنی هر چیز
می آید چنانچه اگر چند بمعنی هر چند آمده ست و میان زانو نقل از میان ابن هم منکر دیند
و نامیدان نیز می خوانند لیکن کاغذ ابا و نماند **اکسه** بالفتح آن آله آهنین که بدان گوشت
از دیگ کشند تبارزش منتار خوانند کذا فی القنیه **البه** بالضم طعامی ست ترکان را و در فرهنگ

علی او روست البه بالفتح طعامی ست ترکان را چون بغرا در خراسان و در عرف در شیراز و مهوه در لار
گویند البه و مهوه در افتاب می پزند **النهبه** جبته بزرگ که آن سعید باشد قیاس کل بله
کذا فی بعض الطب **القحبه** و **القعده** کسب کرده شده **الوجه** بالفتح با لام مشدد
باجیم فارسی همان الوکذا فی الشرفنامه **اقول** بمعنی آلوی خورد ست چنانچه بالخجه باغ خورد
امنه بالفتح همان آمنه بفتح میم کذا فی الشرفنامه این لغة همچو عربی ست لیکن اصح بالتحقیق
نشده ست بعده هم در فارسی آورده شد **آمبله** بالفتح باسیوم فارسی همان آمله دارو نی
میوه است خاصیت سرد دارد کذا فی الغنیه **انباره** بالفتح با رای موقوف پر کرده و تنعمت
انباشته باشین موقوف مثله **انبانه** همان انبان کذا فی شرفنامه **انبره** بفتح یکم
وسیوم وقیل بضم با اشتر انگش و آسیا کش و انبری که ازین ریخ بارکشند مانند موی او ریخته
باشد و عکم و دره کوه وقیل بفتح با اشتر انگش و غیر آن و آسیا کش و در فرهنگ قواس
انبره اسب آب کش وغیر آن **انبوبه** بالضم نایزه آفتابه و مطهره و امثال آن **انبو**
باواو فارسی و **انبه** از بسیاری هم پیوسته و بعضی آنرا گش خوانند کذا فی الاداة
انبیزه آن کاه که هنگام پوشش بر بام اندازند تا بالای آن گل اندازند و در میان دیوار
بر آرند تا دیوار محکم گردد **انجره** تخمی ست در تداوی بکار برندش یعنی انگن کذا فی
لغات الطب **انجره** دره منعقد وقیل باسیوم فارسی کذا فی الشرفنامه **اندازه** مرتبه و قدر
و موازنه و حال **انداد** ماله که آله انداش ست **اندخواده** بفتح یکم و سیوم باسین موقوف
پناه و پشتیوان و حصار و جای استوار که بدان پناه گیرند و در بعضی نسخ باشین و بست
اندوخته باخا موقوف اسم مفعول اندوختن یعنی گرد کرده و جمع کرده **الطاکیه**
بالفتح نام شهری ست نیکو بنام در ان بناهای عجیب ست **انگاره** باکاف فارسی



همان از کاره مرقوم کذا فی شرفنامه و در قنیه بمعنی پس خنده از شرم مرقوم ست **انگبین خانه**
زنبور خانه **انگبه** بالفتح و باکسر کاف فارسی آن مزارع که خدمتکاران بسیار دارد
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا انبار نوشته ست بجای بار ابجد **انگشوانه** بالفتح باتا
موقوف هر دو معنی معروف کذا فی الشرفنامه **انگله** بالفتح باکاف فارسی مضموم همان
انگل و در فرهنگ قواس بمعنی پاره گریبان ست **انوشه** بالفتح پادشاه نوجوان و نیز
خوش او را بمعنی طوبی له و در دستور مسطور ست انوشه نام عورتی که عمه شاپور بود در ولایة اصطخر
و در قنیه بدین معنی انوشه آورده ست بتا نوشته والله اعلم بالصواب **انیه**
بالفتح مداد و هر نسبه که بدشواری حل کرده کذا فی الشرفنامه و در اداة نیز همچنین ست اما در
لسان الشعرا برین معنی اسمه بر وزن بین همه ست **اوسه** بالفتح والضم ربالش
اوشه بالضم و باشین معجمه گیاهی ست که کاهگران بر بازوی فرود آمده شده بندند آنرا
کرع نیز گویند بتازیش اشق خوانند کذا فی زفانگویا **اونکه** اجهره داد هجاره بارسی جای بارگو
یعنی حجره کذا فی بعض الطب **اهل شوکة** خداوند قوت **اباردة** بالفتح بارا موقوف
نام تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زردشت ست و گویند تفسیر زند است و آن هم کتابی ست
مغان را و نیز گویند که از صحف منزل ست **ابرمانخانه** باباو فارسی و را موقوف خانه عاریتی
و این جهان این لفظ مرکب ست با ابرمان که معنی آن حسرت و عاریت ست **ابزاره** بالکسر
انکه فرود دیوار زه دارند و کج کنند **البشه** بر وزن شیشه جاسوس کردار و چاپلوس کذا فی
الاداة والشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی جاسوس کردار فقط ست **البغده** بکسر تین
بهده گوی و سبکسار کذا فی الشرفنامه و در اداة بیاد فارسی نیز ست و در لسان الشعرا
بافا موقوف ست و در بعضی فرهنگ با غین معجمه ست **ایلدانه** بالکسر بالام موقوف

الاجی کذا فی القنیه و از شرفنامه معلوم می شود که الاجی ست چنانچه در لغة جهل گفته ست و در زفانگویا ست
آنچه در غلاف بود آنرا الاجی گویند و بی غلاف را جهل و اهل زبان ایلاجی نامند **این بارگاه** یعنی فلک و این
جهان و نیز اشاره بسوی سینه زنان **این برده** یعنی آسمان و نیز حجاب نفس **این پنج
گنج بادآورده** یعنی حواس خمسه **این ترک سلطان شکوه** یعنی آفتاب **این جاده** یعنی دنیا **این
خاک تیره** اشاره سوی قالب بشر ست **این دامگاه** یعنی دنیا **این دو سه ده ویرانه**
اشاره سوی اقالیم سبعه ست **این ده ویرانه** یعنی دنیا و قالب زهاد **این زال مستحاضه**
یعنی دنیا **این سیلگاه** مثله **اینسه** بکسر یکم و فتح سوم همان اینه که گذشت **اینساه**
مثله کذا فی الاداة **اینهنه** و **اینه** بر وزن بی همه مثله کذا فی لسان الشعرا
این کاسه یعنی فلک و زمین دنیا و آفتاب **این کارگاه** یعنی دنیا **این کارخانه**
مثله **این کره** ای فلک **این کوی هفتاد راه** یعنی دنیا **این گل برورده** یعنی قالب
مردم **این نه** اشاره بسوی نه فلک و نه سوراخ و نه راه که در قالب بشر ست دو چشم و دو
گوش و دو بره بینی و دهان و دو فرود **این هفت جزیره** یعنی هفت کشور **این هفت صحیفه**
اشاره سوی سموات سبعه و کرسی و عرش ست کذا فی القنیه اقول ذکر عرش و کرسی زیاده ست
این هفت نقطه یعنی سیارات سبعه **ایوان** بالکسر آسمان و دنیا **ایوره** ارا
فصل فی الترکی **ایه** بالفتح بدر **ادلنه** بکسرتین مع فتح اللام بود دهند **ارنه** بالضم
میانه **اسره** بکسر یکم و فتح سوم ازان سو **اله** بفتحتین اسب ابلق **انجه** خندان
انده بفتح یکم برو **انبله** بفتح یکم و کسر دوم و فتح چهارم و ضم با او بهم **اوی انه** بفتحتین
مادر سببی **اوبه** بالضم آشیانه **اوصه** بالضم پشت **اوی انه** بالضم پدر سببی **ابه** بفتح یکم
وسوم جنبان و زبان

باب الباء

فصل فی العربی **ابی** سرباز زننده

اتی آینده بکاری **الای** نعمتها و بمعنی کرم نیز آید مجاز ازبراکه اعطا نعمت اثر لطف و کرم است
آتی جمع اید ست یعنی نشان **ابدی** منسوب بسوی ابد ست و ابد همیشه و در شرح مخزن ست
ابد نهایت ندارد **ابوعلی** نام حکیمی که نام پدرش سینا بود میگویند که او آدمی ازان کاغذ ابرست
کرده بود که او خرید و فروخت میکردی و نیز کنیه شیخ شرف الدین پانی پتی رحمة الله علیه
و نیز نام پدر طبیبی که چنین نام داشته و نیز نام شاعری که او را ابوعلی دقاق گویند **اخطی**
بفتح یکم و سوم نام شهری ست منسوب بخوبان انوری راست **بیت** ساخت از شاعران بر
خطل و فضل و جریر ॥ مجلس از ساقیان بر اخطی و فای دیگر **اخی** برادر من در عرف صاحب حسن
مروت نامند و اخیان نیز مشهورند **ازلی** همیشه کذا فی التاج و در شرح مخزن ست
آنکه ابتدا ندارد **اسامی** جمع اسما که جمع اسم ست و آنکه بعد گویند خطاست **اسماعیلی** و
اسماعلی کلاهما بالکسر قربانی و نیز طایفه اند که نره اسب می پرستند و تبهانان نیز اسماعیلی اند
ولکن ایشان میگویند که ما اولاد اسماعیل پیغمبر علیه السلام هستیم والله اعلم بالصواب
اعرابی بالفتح بیابانی کذا فی التاج **اعنی** یعنی خواهم من **اعشی** بالفتح نام شاعر
تازی و شب کور **افضلی** خاقانی را گفتندی و نام او بدیل بود **ام المثوی** زن کذا فی القنیه
امانی آرزوها و در بعضی فرهنگ ست که نقاش بود اما آن بغیر الف مشهور ست
ام هانی بنت ابوطالب خواهر اودری حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم که در خانه
او آن حضرت را معراج شده بود **امهات سفلی** یعنی عناصر اربعه **امی** نانویسنده
و ناخواننده و حضرت رسالت را که امی میگویند همین که او نخوانده و نه نوشتن
ایادی نعمتها جمع ایدی **فصل** فی الفارسی **آباء علوی** یعنی کواکب سبعه
آب آتشی یعنی می سرخ و اشک غم زدگان **آب آتش زای** مثله بمعنی اخیر

کذا فی القنیه ونیز شراب **آب ارغوانی** می سرخ وام **آبستنی** حامله ونیز بمعنی بر نطالید بمقتضا
مقام **آبدانی** بابا موقوف آبادانی **آب درجوی** یعنی دولت وعظمت و فرمان دهی و
بمعنی در ذات **آب رکنی** چشمه ایست در رکناباد و مصلای شیراز که شیراز انجاست **آب
شنکرفی** می لعل وام وخون **آبگینه شامی** شیشه ایست در غایت صفا **آبی** الحجه سوی
سوی آب باشند ونیز میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش خوش خوی آید وهر که
خورد طبعش خوش شود وعرب آنرا سفرجل نامند ودر دستور مسطور ست وآنچه در آب
معیشت دارد **آتش پای** باسوم موقوف وچهارم فارسی که دوم ست بیقرار و آتشی
که از تندی بر یک جای نه ایستد **آتش جام زیبقی** آن می سرخ فام که در جام بلور و باده
جام نقره خورند **آتش موسی** آن آتشی که سوی طور رهبری کرد یعنی نورانی انا العدو
می سرخ وام و **آتش مویوی** مثله **آتش هندی** تیغ پولادی **آخرین راتبی** یعنی حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم **آرای** آرایش و آراینده وامر از آراییدن وبسیاری
آزای برابر چنانچه گویند آزای فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیه اول آزاد باشکی
بمعنی برابر تازی ست اما محمد شاهد ایشان یافته باشند تصحیف ست **آزادی** شکر و آزاد
گشتگی و آزاد هستی **آسای** آساینده وامر از آسودن و مانند **آستی** باسین
موقوف مختصر آستین **آشتی** باشین معجمه موقوف صلح **آگاهی** و **آگهی** کلاهما
باکاف فارسی خبر **آلای** آلاینده وامر از آلاییدن **آلی** رنگ معصفر زرینه کذا فی
القنیه **آلی بالی** نام میوه ایست **آمای** برکننده و آراینده وساخته کننده وامر از
آمودن و آمادن ای برکن وبیارای وساخته کن **آموی** برکرد کذا فی القنیه اول
آموی امر آمودن ست وام بمعنی فاعل هم آید ودر لسان الشعرا ام بمعنی مصدر نیز

آمده ست اما بمعنی ماضی یافته نشده ست **آمیزه موی** بابا و فارسی همان آمیزه مو که گذشت
آهسته رای دانا کذا فی الدستور **آهنی کرسی** یعنی سندان **آی** امر آمدن **اسکندری**
آن آینه که ارسطو از حکمت ساخته بر مناره اسکندریه داشته ودیدبانان تعیین کرده تا خبر
و شر و استعداد آمدن فرنگیان در آینه معاینه کنند چون دو کرة فرنگیان مغلوب شدند دیدبانان
غفلت کردند سوم کرة زنگیان اسکندریه را خراب ساختند و آن آینه را در آب انداختند
چون سکندر از گشت جهان باز گشت باز اسکندریه را از سر بنا کرد و ارسطو میگویند حکمتی
ساخت که آن آینه از قعر دریا جست و بران مناره نشست از ان روز باز زنگیان
غالب نیامدند و نیز آفتاب را آینه سکندری میگویند هم بدین مناسبت که از دریا بیرون
می آید و بر مطلع می نشیند و بجای آینه آئینه و بجای اسکندری سکندری هم آید
آینه خاوری آفتاب و بجای آینه آئینه نیز می آید **ابر رکابی** ابر سیاه کذا فی
القنیه **ابرو فراخی** یعنی خوش دلی وکرمی وخوش منشی **ابلق عمر منی** برخورداری
اپیاری بالفتح نام جامه ایست و فی العلمی جامه ایست مثل جانکی **احمد زمجی** نام
یکی از سران لشکر ابو مسلم مروزی ست کیفیت بوستن احمد بر انجمله ست که احمد هم
بمیان میدان در آمده وبسیاری از خوارج کشته بغیر ملاقات صاحب الدعوت
ابا مسلم باز گشته چون دوم روز در مصاف آمده و از پی طرافه نشستند در زمین فرود
برده بعد آن هر که از ملعونان بمیدان آمده او را علف تیغ ساخته سر او بر سر یکی ازان
نیزها می نهاد ودرین بیت ملیح آن جولاهی کرده ست **بیت** در مصاف آنکه خواهد
صف نود رنار بود **ه** احمد زمجش باد اردو غا جولاه او **اردوی** بالضم با و او فارسی
لشکرگاه **اردی** بفتح یکم وسوم جانوری ست **ارسطوی** بالفتح همان ارسطاطالیس

مرقوم **ارغوانی** سرخ **ارمغانی و ارمغانی** کلاهما بالفتح همان ارمغان مذکور و غنیمت **از انجهانی**
آنکه از مرض موت صحت یافته باشد کذا فی القنیه و معنی ترکیب از ان جهان و نیز از ان جهان هستی
از استخوانی ای از خسته خرمائی **از چه روی** یعنی از چه جهة **از کعبه چو بگذری**
یعنی اگر ورای آن تصور کنی **اسپری** با بای فارسی تمام شدن و نیز بمعنی سپر هستی و
در شرفنامه که بمعنی سپر سه برگفته است درست نیست زیرا که الف آنی است **اسپرکی**
بکسر کم و فتح سوم فارسی رنگی است سبز که از اسپرک رزند و آن گیاهی است **اسپنوی**
بالکسر با بای فارسی نام کنیزک تزاو داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تزاو کریخته بیژن
او را دستگیر کرد **اغانی سرائی** ای سرود گوئی و خوش خوانی **افتادگی** فروتنی و
معنی ترکیب افتاده بودن **افکندگی** مثله و معنی ترکیب افکنده بودن **افندی**
بفتحتین بمعنی زبان خدای عز و جل را گویند **الانی** بفتحتین فرد سوار و نام ولایة چنانچه
در بعضی فرهنگ است **الخی** بالکسر با خاء معجمه کله اسپان کذا فی القنیه والله اعلم
این ترکی است **الغی** بهندی سنبهل کذا فی بعض الطب **انبازدگی** با راء موقوف
و کاف فارسی بری نعمت بناز بش انبر خوانند کذا فی الشرفنامه والاداة **انباری** بالفتح
بر کنی **انبازی** بالفتح با زاء معجمه شرکت و شریک هستی **انجیر و زیری** انجیری است سپید
اندای بالفتح امر اندائیدن و فاعل آن **اندر پوست سنگ داری** یعنی اندر نفس اماره
و لوامه داری و قبل یعنی نفس پروری داری و این کنایه از مرده دلی است کذا فی المؤید
اندروائی آرزومندی و نیازمندی و نیاز و نگون او بخته هستی **اندهی** بود
که و باشد که **انطاکی** بالفتح داروئی است بهترین انواع سقمونیاست بلون اغبر باشد
و جرم تنک و صاف بود کذا فی حقائق الاشیا **انگور فخری** جنسی از انگور است بغایة خوب

انگور دشتی سنگستان **انگور مثقالی** نوعی از انگور است در شیراز و آن را عقد ثریا تشبیه کرده اند کذا
فی العلمی **اودکی** نام نواحی کذا فی الدستور **اولین راتی** یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
اوی با واو فارسی او زیاده یا **ای** با یای فارسی ترجمه یا که حرف ندا است و بمعنی آری هم
آید چنانچه گویند ای والله در تصدیق کلام سابق و بالفتح برای تفسیر آید بمعنی یعنی و این تازی است
اینکینی با نون موقوف و کاف فارسی خانه داری و خداوندی **الیوی** بالفتح نام ولایة **ابریخ**
کنج باد آورده یعنی خواص خمسه **این دایره دریائی** یعنی و هر دو این را دریای گویند نسبت
موجودات دیگر که دروست از حیوانات و نباتات و در شرح مخزن آورده است این دایره اشاره بفلک است
دوریای از سبب طول مدت خلقت او میگویند از آفرینش آسمان و زمین بر قول حکما اصحاب زیجات
و صاحب کفایت یک لک و هشتاد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش سال است و بر قول حکما هند
سی و هشت لک و نود هزار و چهار صد و نود و پنج سال است و فلک تا قیامت خواهد بود بدین سبب دریائی
گفت در شرح آورده است بعضی میگویند آنچه فرود فلک قمر است عالم کون و فساد است و آنچه بالای
فلک قمر است عالم بقا و ثبات است و هم در ان هست که بعد هر چهل و نه هزار سال قیامت عظمی می شود
و در قیامت عظمی زمین یکبار در زیر آب رود و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی آن نیمه دیگر که
در آب بود هویدا آید اقول از این لازم نمی آید که آسمان جاوید خواهد ماند و تحقیق است که بعد از چندگاه
قیامتی انچنین آید که آسمان هم نماند چنانچه از قرآن معلوم می شود اذا السماء انفطرت و اذا
السماء انشقت و مانند این در کلام مجید بسیار است و آن قیامت نماند مگر خدای عالم الغیب والشهاده
این دو زنگی و رومی یعنی روز و شب و پیری و جوانی **ایوان زنگی** آسمان **ایوان سیمابی**
مثله **ایوب خوزی** وزیر امیر المومنین منصور **فصل فی الترکی ای** ماه **اجگی**
بالضم طبیب **اتلی** بالضم سوار **اجکری** بالکسر درون **اچی** با جیم فارسی برادر مهتر

اذکی بالکسر زبان ارجی بکسر دو متجانس زن اردکی بکسر یکم و فتح سوم هنرمند ارکی بالکسر
خواست کرد اری بفتح یکم و کسر دوم زنبور اسری یوز اغزی بالضم دزد اکرمی بیت اکری
بالکسر زبان راست الپ ارسلان بابای فارسی شیری و شیر افکنی و دلاوری الکری بالکسر
بنش اکری بالکسر خش الپنی بالکسر و قیل بفتح یکم و کسر سوم وزن برفی بازوی در البری
بفتح یکم و کسر ضم سوم ازان سو امدی بالکسر این ساعت ربنکی بفتح یکم و کسر دوم و فتح چهارم
هیچ او اوجی باجیم فارسی صیاد ای بالضم اسب ریزه انجی باجیم فارسی ابلع ایکی بالکسر خوش

کتاب الباء التازی

الباء الرجل الشبق یعنی مرد بسیار شهوت
و بحساب ابجد دو را گویند بدانکه ب بالفتح ترجمه باء مکسور تازی ست که یکی از حروف جاست
و آنچه زایده بر فعل در آید مکسور آید یا مضموم از بهر موافقت مابعد چنانچه بزد و بزن و بگفت و بگو
بعضی درین هم بکسر میخوانند اما فصیح نیست و اندکی ست که باء مفتوح زایده آید اگر ذر بابر
دران ترکیب زیربا زبر واقع شود و بعضی گویند که آن باء بمعنی ذر و بر ست و آن در و بر
زایده ست برای استقامت وزن آورده می شود و هم از بهر این در بعضی مواضع آورده
نمی شود و بمعنی باکه ترجمه مع ست نیز می آید چنانچه با بمعنی به می آید

باب الالف

فصل فی العربی باریا بالمد بوریا که از حصیر و مانند آن سازند ببغا بالفتح
طوطی بُتیرا بضم اول و فتح ثانی آفتاب بُحَیرا و زن بُتیرا نام راهبی از زمین شام
که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم شناخته بود بعلامتی که در کتب سابق یافته بود و بشارت آورده
بذرقطونا تخم اسبغول کذا فی القنیه برصیصا نام ولی که بوسواس شیطان کافر گشته بطحاء
بالفتح نام مقامی ست در مکه مبارک بعد ما بفتح دال پس چیزی بقلة الحمقا خرفه که هندش
لونک گویند و در بعضی طب نسبت با خرفه بقلة الزهرا مثله بدا آزمایش شده با نعمت

و بو سیدگی کذا فی التاج بلقا نام مقامی بِناد بالکسر معروف چنانچه گویند خانه بنا کرد ای خانه
راست کرد بُنّا بالفتح مع تشدید النون را از که بنای عمارت کند بنو الغرا بفتح الغین
بو حنا کنیه یحیی علیه السلام بو الحیا کنیه امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله تعالی
عنه بو العلا کنیه حبشی که در حمق ضرب مثل ست و نیز کنیه آهن بیدا بالفتح بیابان
که رونده درو هلاک شود بیضا زمین ناکشته کذا فی التاج و نیز زن سپید و در نصاب
بمعنی آفتاب ست و در شرفنامه گفته نیست که قصری ست عالی بصره بیغا بالفتح همان ببغا
مذکور

فصل فی الفارسی با ترجمه مع که برای مصاحبت راست آید و بمعنی به
نیز آمده در قنیه مذکورست که در اصطلاحات بمعنی در که ترجمه فی ست بسیار آمده ست و نیز در آخر نام خورشی
که دران شوربا بود بسیار زند چنانچه زیرباو و غیرها بابا پدر باخورا باخور بادا چون دعا
کنند بدین نوع آرند و معنی آن بوده ست بادبا باء دال موقوف و باء دوم فارسی روزنی که
در عمارت برنج باد نهندش کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی اسب سخت دونده و چالاک که
باش آنچه باد تیز بود نیز آمده ست بادبروا باد کر کذا فی زفانگویا بادپیما باء دال موقوف و سوم
فارسی یحاصل و بیفایده باده پیما باء چهارم فارسی شراب خور و شراب خواره باد صبا
باد شرقی و در بعضی فرهنگ ست آن باد که بدان گل شگفته و در تاج ست بادی که از پس پشت
آید چون روی بقبله آری پس ازین می آید کسانیکه در ان طرف که اند باد غربی را صبا نامند
در تذکرة الاولیا مذکورست صبا بادی ست که از زیر عرش می خیزد و آن وقت صبح می وزد
بادی لطیف خنک نسیمی خوش دارد باد فرا باء دال موقوف باد اش کذا فی زفانگویا
باد مسیحا یعنی معجزه عیسی علیه السلام بادها بفتح دال جمع باد و باده بادهوا
باء سوم موقوف که چهارم ست وعده دروغ و هرچه وجود ندارد کذا فی الاصطلاح بارخدا

وچهارم

باراه موقوف یعنی خداوند و در اجمال حسینی ترجمهٔ مولی بارخدایا آورده ست و شعرا هم برین معنی ممدوح را
بارخدا و بارخدایا گفته اند کذا فی الشرفنامه اقول معنی بار بزرگ ست و در لسان الشعرا الظهران بعد از
آورده ست پس معنی چنین باشد ای بزرگ خدای **باربا** مرکب ست یعنی با نمایش و بمعنی بوریا
تازی ست چنانکه گذشت **بازاربا** تصغیر بازاری کذا فی القنیه این دلیل برانست که الف نیز
برای تصغیر می آید **باغ سخا** دنیا **باکبرا** همان اباغلس **بالا** بلندی و قد و نیز جامه
که وقت تعظیم موازی بالای می سازند و نیز با کلمهٔ لا اله الا الله **بام خضرا** آسمان **بانوا**
نام مردی که در عهد ذی القرنین بعد از بی نوائی شدید نوا گرفته بود و معنی ترکیب ظاهر ست
باها نوعی از طعام که تبارش با جه خوانند **بنا** بالکسر بگذار **بتّا** بالفتح والتشدید نوعی
از طعام که آنرا بتازی بناب و بهطه گویند **بخارا** بالضم نام شهری عظیم که در عالم جای از و نیکوتر
کمتر بود **برج ثریا** کنایه از دهن معشوقه ست کذا فی الاداة **برخوردیا** یعنی همیشه برخوردار
بادی **برزوبلا** نام مبارز افراسیاب **برشیا** نام مقامی میان ایران و توران **برکنف**
ابرجادرتبا ای بالا ابر افتاب باروشنی افتاب **برگ و نوا** با کاف فارسی موقوف
آنکه کسی را روزگاری باشد چنانچه گوئی فلان برگ و نوائی دارد یعنی روزگاری دارد کذا
فی العلمی **برنا** بالفتح جوان و از بندگی شیخ واحدی بالضم مصحح ست کذا فی الشرفنامه و در
قنیه منقول از علمی ست برنا بالضم جوان و ظریف و خوش و آنکه بنا مفتوح گویند خطاست **بریان مجا**
یعنی بریانی که گرد بر گردش تره و بودنه و زعفران داشته باشند **بسا** ای بسیار کذا
فی الشرفنامه اقول از معنی اول ندانسته درست نیست زیرا چه بس قابل ندانست برین گونه
علم ست نه صفت و آن الف اصلی ست یا مشبع و در بعضی مواضع که ای بسا می آید آنجا
منادی محذوف ست و در زفان گو ماندگو ست بسا از اضداد ست ای بسیار و اندک کم کردن

با فا بنقطه دار بروزن کربلا
و با جیم هم آمده

بسته گهوارهٔ فنا ای اسیر محبت دنیا و گرفتار آن **بکجا** بالکسر جامهٔ حریر ساده کذا فی الفوائسی
بکیاسا بالکسر تملت ای گلیم **بنازم حشم مسند را** یعنی مفاخرت بحشم مسند کنم **بنیا**
بالضم آنتی ست که از بر گوهی بزند **بنه بنا** بفتحین و کلمهٔ دوم بفتح با و تشدید نون رشته راز
که بتازی نظم نامند **بوربا** با وا و فارسی همان باریا **بوبا** چیزی خوشبوی و نیز بدبوی کذا فی
الشرفنامه **بوی افزا** توابل یعنی آنچه بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبوئی چنانچه زیره
و دهنیه و ادرک و قرنفل و مثل آن و نیز زرچوبه آس کرده کذا فی القنیه **بهار آرا** با چهارم
موقوف آرایندهٔ بهار **بهار پیرا** پیرایندهٔ بهار **بهشت دنیا** نام ولایتی قریب سمرقند
که آنرا سغد نیز گویند کذا فی القنیه **بیا** بالفتح ضد خالی برو بالکسر امر آمدن **بی آبیست عالم را**
ای بی آبی ست کذا فی القنیه اقول معناه رواج و رونق نیست عالم را و قحط ست عالم را و تعذر
بیاض روم را ای روشنائی روم الجامعه **بیت** از سواد چین زلفش چون بیاض روم را
منتها منتها صبحدم در تیره شام **بی سروپا** سراسیمه **بیلوا** با یای فارسی و لام موقوف
دارو فروش و بعضی حرف تخمین را نیز فارسی گویند **بیجابا** ای بیدریغ **فصل فی الترکی**
برکا بالکسر یارا **بغرا** نام پادشاه خوارزم و آن کلنگ که هنگام بریدن جش رود دیگران
بود و نوعی از طعام و نیز اشتر نر **بلکا** بالفتح دانا **بودوا** شتر بچه **باب** الباء التازی
فصل فی العربی **باب** در و باب کتاب **بنّاب** بالفتح والتشدید نوعی از طعام
که از برنج و دوغ برنج سازند بتازیش بهطه گویند کذا فی الصراح و در صحاح مسطور ست البهطة
ضرب من الطعام ارز و ماء و هو معرب و هو بالفارسیه بتا **بجذب** بفتح یکم و سوم کرم
چهارم ست مار رستنی ست که در خانها میرود مانند کدوی بزرگ می شود از آن حلوای سازند
و نان خورش میکنند هندش بتهه و کهنده نامند کذا فی القنیه **بنت العنب** یعنی می انگور

بواب دربان بوتراب کنیت امیر المومنین مرتضی علی رضی الله تعالی عنه بوالعجب بازیگر شعباذ

فصل فی الفارسی باب همان بابا ز سطور وحق و بمعنی در تازی ست باب سنجاب

کیاهی ست که آنرا آفتاب پرست گویند بتازی خبّاز و خبازی و شکاعی و هندش ... نامند

بادنب تخمیست هندش سونی نامند کذا فی الطب بدخش مذاب یعنی لعل بدخشانی

گداخته و بدخشانی و بدخش و بدخشی نیز گفته اند کذا فی زفانگویا یعنی می لعل بدمهاد سنجاب

ای ماهها رود و ناک کذا فی الاداة بره آب یعنی موج کذا فی زفانگویا و در شرفنامه

در باب النون آورده ست والله اعلم بالصواب بصدت عیب ای بصد عیب ترا

برف آب آب سرد و از فصحا خراسانی مسموع ست یعنی آب دهان که بوقت خوردن

دیگری بسبب میل طبع بیرون آید بغداد خراب یعنی شکم خالی بوب بالضم بساط

و فرش بوباره کباب بالضم چون گوشت و ما حلوان و امثال آن در سیخ روغن نمک

میرا کرده بریزند پاره‌ها اندک اندک بطرفه آنرا بوره کباب گویند بنهایت لذیذ شود کذا فی القنیه

بی آب یعنی شرمنده و خجل و بی رونق بیجاده آب یاقوت بیاد فارسی آنکه زرد و سرخ

و ام باشد کذا فی القنیه والاداة و بمعنی شراب که برنگ کهربا باشد نیز آید بیجاده مذاب

خون و می سرخ و ام و می زعفرانی باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی

برجاسب بالضم نام مبارز تورانی که برابر بیران سرلشکر افراسیاب بجنگ گودرز

سرلشکر ایران آمده بود برنجاسب برمازران کذا فی لطائف الانشا و در شرفنامه بتاء

قرشت آورده ست باب التاء فصل فی العربی بت نوعی از جامها

و جامه پشمینه کذا فی القنیه و فی التاج البت کرباس و طیلسان از خز و رسن بزرگ

فرود تافته و فی الشرفنامه بت بالفتح آنا رجولاهه که برفرق جامه که آنرا تار و تان

نیز گویند بر جامه بافته بمالد تا سخت و روشن نماید بجت بالفتح طعام و شراب بی آمیغ و محض

بخت معروف و هو اعجمی کذا فی التاج و قیل بخت عبارتست از قضای الهی که در نهاد بنده

رفته ست به نیکی یا بدی لیکن استعمال بخت مطلقا در نیکی ست و قیل بخت طالع را گویند و همچنین

ترجمه بد اختر بدبخت گفته اند و قیل بخت و نصیب یکی ست اما بعضی فرق کرده اند زیرا چه معنی

نصیب بهره ست و دیگر بخت را نیک و بد گفته می شود و موافق و مخالف اما نصیب را نه بد آنکه

نصیب نتیجه بخت ست آنچه بخت باشد نصیب شود هندش بهاگ و گفته نامند و در زفانگویا

مذکورست بخت بالفتح جرم موزه و کفش و پای افزار و بالضم نام پادشاهی جبار که بدر او نصر

نام داشت برهوت بالفتح نام جاهی که ارواح کافران در ان باشد کذا فی الصراح و در

تاج میگوید نام وادی ست در یمن که ارواح کفار در ان باشد اما حدیث خیر البیر زمزم و شر

البیر برهوت مؤید صراح ست بطن الحوت رشا که از منازلها ست بنات جمع بنت

ای دختران و نیز لعبتان که دختران با وی بازی کنند بیت خانه و دو مصراع که موزون

و مقفا باشد با معنی بود بالفتح شبخون بیت الحبات آن برج که در وقت ولادت

طالع مولود بود فصل فی الفارسی بادام دو مغزست یعنی جرقیده ست از غایت بزرگی

و بزرگ باد بروت یعنی تکبر و غرور باد بدست و باد دست کلاهما با دال موقوف یعنی بی حاصل

و بیفایده و تهی دست کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی سخی هم آمده ست باد نیسان بادی

غربی بتازیش دبور گویند ضد صبا باد داری در دو دست ای هر دو دست تهی داری

باد صولت با سوم موقوف که چهارم ست آنکه حمله او در جنگ از روی سبکی و شتابی

همچو باد ست بارگاه بوخاک ست یعنی هنگام سواری تو مطیع و رام ست باشکرست

ای بالب تو کذا فی الاداة و نیز با سخن شیرین تو باغانت هوا ست ای عنان گرد داری

در هوا چون باد روان شود باگران بهشت حوران بالا و بست آسمان و زمین و نیز عبارت از جمله
عالم بام خشت ای بام فرو افتاد کذا فی القنیه بایست حاجت و نیز چیزی که می باید
بت بالضم صورت نگاشته و صورت از چوب و سنگ و جز آن ساخته که پرستند و نیز
معشوق را نیز گویند بجای خود ست یعنی وضع الشئ فی محله ست بجست بفتحتین آواز
هر چیزی کذا فی الاداة و بالکسر ماضی جستن ای رهید و بضم جیم ماضی جستن ای خواست بجیحون
نشست ای جیحون را عبره کرد کذا فی القنیه و در اداة مذکورست که در جیحون بکشتی سوار
شد و قیل کنایه از گریه بسیارست بجر دست با سیوم موقوف آن کشتی بیخی که همیشه
دهد و وعده دادن ندامت نیارد بخت بفتحتین همان تخت بمعنی تخت و بالکسر ای شکست
و مجروح کرد بدست آنکه نماز پیش نیز گویند بدگشت یعنی بدکردار کذا فی زفانگویا
برباد رفت ای ضایع شد چنان رفت که بازگشت بربست رخت ای سفر کرد برروش
احمد دار دست ای متابع احمد باش کذا فی الاداة برغست بالفتح تره ایست بهاری
که چهارپایان خورند ست کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی بسد که هند تبوالی گویند نیز آمده ست
برشت بکسر شین بریان که در روغن کنند کذا فی القنیه برکاشت باشین موقوف
یعنی برگردانید کذا فی الشرفنامه برگشت بالفتح با کاف فارسی [illegible] و معاذ الله
برگست بضم کاف فارسی و سین اول مفتوح یعنی برگرداند کذا نقل من الشیخ و معنی
مشهور برنگ ست برنجاست دوائی ست و در اداة ست که آنرا ابو ماذران گویند برنشست
سواری کرد و سوار شد بروت بالضم سبلت ای موی لب برنج نشست یعنی کار
بجا داده و بهده کرد بست بالضم نام ولایتی و شهری از کابلستان زمین و بالفتح
کوه و این معنی از زفانگویاست و نیز ماضی بستن ضد گشادن بشست بضم شین ام

یعنی بشوی کذا فی القنیه اقول ماضی بمعنی امر یافته نشده اما بمعنی مصدر بسیار آمده ست و بکسر ماضی
نشستن ضد خاستن بکماث بفتح یکم و سیوم توشه ایست که آرد و روغن ترکیب کرده پزند بلنجاب
بفتحتین با سین موقوف همان برنجاست مرقوم بلند بست ای آسمان و زمین و غنی و فقیر کذا
فی القنیه بندخشت جهره بنه بست بضم یکم و فتح دوم و چهارم ای سفر کرد بو لعجبان وقت
یعنی مخالفان و مستبدان و باطل و منکر و لایل معقول و محسوس بوی پرست سگ که بوی
شکاری گیرد کذا فی زفانگویا و چنان نیز آمده در اجه ایشان همین بوی قناعت کنند بهشت
دار الجزای مردمان نیکوکار و بگذاشت از هشتن بیخ انگشت درختی ست معروف که چندش
سنبهالی نامند و در بعضی لغات طب مسطورست بیخ انگشت خار پشت می باشد هندوی
کربا بجت با بای فارسی بفتح و ضم خا چیزی که از پش کنده باشند و بندی که نماز پیش محبوس خوانند
بیدخت وزن میلفت زهره که آنرا ناهید نیز گویند بیلغخت بکسر البا و فتح الیا و الغا
و سکون اللام و الخا زهید و خت یعنی جمع کرد و گرد آورد کذا فی زفانگویا بیلفت زهره کذا
فی الدستور فصل فی الترکی بیات ایزد تعالی بوت ران والله اعلم باب
الثاء فصل فی العربی باعث برانگیزنده برغوث کیک بحث در لغت کاویدن و
در عرف سوال و جواب کردن متعلمان بعث برانگیختن و فرستادن و نیز نام شاعری از عجم
باب الجیم التازی فصل فی العربی بابونج معرب بابونه و در دستور مسطورست
داروی که در مفرحات افتد بادروج معرب بادرو و از بعض نسخ معلوم می شود که این لغت عربی ست
والله اعلم بالصواب بحر الزنج نام دریائی ست عظیم با عمان برسد هر که از ان آب بخورد حبش
بیرون آید و نیز برج حصن و کوشک و خانه یکی از دوازده بروج آسمان بروج جمع برج و
شهری ست دار الملک هندوان بذر البنج دیا توره کذا فی القنیه و در طب حقایق الاشیا مذکورست

بذر البنج و انهاست خرد ماننده غلبت که از طرف خراسان آرندش **بخ** معرب بنگ و ان گیاهیست
که برگهاش با لکره باشد بهوشی بار آورد و آن در ولایت برهت اکثر می باشد و بعضی جوان خراسانی را
بج گویند و از قنیه معلوم می شود که دها توره را گویند و در تاج مذکورست البنج و البهرج اصل
نغنج بکسر یکم و فتح دوم معرب نغش و در علمی مذکورست نغنج رنگی ست سرخ که بسیاهی میکشند
فصل فی الفارسی **باج** آنچه بزبردستی از اجناس بل زبردست بستانند و خراج آنچه
متغلب بر عاجز مقرر کند و آنچه از تجار بر سر کالا بستانند **بادروج** با دال موقوف بستان
افروز و آن گلی ست سرخ که بتازیش عبهر خوانند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه ست که بستان
افروز تاج خروس را گویند و قیل ضمیران بستان افروزست و آنرا بادروج نیز گویند و در حقایق
الاشیا مذکورست با ذال معجمه بمعنی شاه سپرغم **بادسنج** با دال موقوف یعنی غافل و خام
طمع و متکبر و آنکه اندیشهای فاسد دارد **برروج** بالفتح همان اسپرنگ که گذشت و در صیدنه
با یا حطی مرقوم ست **بتنج** افشردن کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بدین معنی تنج
بالفتح ست و در قنیه مذکورست که تنج امر تنجیدن ست و معنیش فراهم نشاندن ست پس معنی
تنج فراهم نشان باشد **بچ** اندرون دهن **بمج** بلیله کذا فی لغات الطب **برخو** بفتح
یکم و سوم و قیل بضم خاکرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و هندش اچهاچهه نامند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا بمعنی دو سنبه یعنی سخت بدست بمعنی سرشت ست **برنج** بفتحتین آنچه برای
تاریکی با گوری بدست بردن و آوردن به بندند کذا فی زفانگویا و در قنیه بمعنی ترنگ ست و
آن داروئی ست و بکسر تین داروئی ست که هندش بابرنگ گویند کذا فی بعض الطب و در شرفنامه
بمعنی ارز و ترجمه سیه که هندش کاشه گویند **بزوج** بازار فارسی پیدا کردن **بسپانج** نام
داروئی ست خراسانی و آن تخمی ست بر حجم اوگی بهاست و بهیات جانوری ماند که اورا هزار

پای گویند برگی رو بهی و چون بشکنند زرد بیرون آید بهندوی گهیتی گویند **بسیج** وزن مرج
با بای فارسی آهنگ یعنی قصد کذا فی القنیه و مشهور بجیم فارسی ست **بشنج** بوزن فرنگ
تاب روی **بغج** بالفتح آن خیو که هنگام سخن از دهن بیرون افتد و نیز لب شتر که از خشم فرو هشته
باشد کذا فی لسان الشعرا و در موید الفوائد با جیم فارسی مرقوم ست **بلبل کنج** با کاف
فارسی مفتوح یعنی بوم **بلنج** اندازه و قدر چیزی **بلوج** چیزی که بر سر تیزی طاق و ابوان
و مانند آن راست کنند و نیز آن پاره گوشت که زیر حلق خروس رسته باشد و ایضا نام ولایتی
از ایران زمین **بناخ** و **بنج** کلاهها بالفتح انبانخ و قیل کلاهها با جیم فارسی و قیل با بای فارسی
هندش سوکن نامند **پنج** وزن گنج بالفتح فشردن کذا فی لسان الشعرا و در قنیه منقول از
لسان الشعرا بمعنی آرنج ست بصحت نه پیوسته ست و بمعنی جنگ تازی ست و بالضم رنج کذا
فی زفانگویا **بوغنج** بفتح غین معجمه سیاه دانه **فصل** فی الترکی **بشنج** بکسر تین بخته
نرم **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی **بازاج** دایه ناف که بتازیش قابله
نامند **بازنج** با زار موقوف رسنی دو تا که جای و بند بچگان و دختر کان بدان بر نشینند و
بازی کنند بهندوئی جهنکه نامند **باخ** مثله کذا فی القنیه **برجخ** بفتحتین زشت کذا فی الشرفنامه
برخج بفتح یکم و سوم با جیم فارسی سرشت کذا فی الادات و در لسان الشعرا و زفانگویا با جیم
تازی بمعنی دو سنبه یعنی سخت بدست والله اعلم بالصواب **بسیج** با بای فارسی آهنگ
ای قصد و در قنیه آورده ست که در بعضی فرهنگ مذکورست بسیج بمعنی ساختن کار و عزیمت
و اندیشه و قصد **بلنج** بفتحتین زاک سیاه که بدان خضاب کنند **باب** الحاء
فصل فی الفارسی **بام سیج** یعنی فلک چهارم **بادمسیج** دم عیسی علیه السلام
برهان مسیج زنده کردن مرده و به کردن بیمار و اجابت دعوات **بهترین خلق اربعین صباح**

یعنی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم کذا فی الادوات بیضهٔ صبح کنایه از آفتاب ست
باب الخاء فصل فی العربی بخ خوش کلمه ایست که استعمال کرده شود نزد یک
رضا بچیزی و مکرر نیز می آید چنانچه بخ بخ و در فارسی مشدد و مخفف برزخ حطی ست میان دو چیز
و آفتاب کذا فی الدستور و در بعضی نسخ میان دو اوج و آفتاب ست و فیهما الضیّا فی التاج
البرزخ بازداشت میان دو چیزی و در دستور مسطورست برزخ آنکه در عشق زن باشد
والله اعلم بالصواب و نیز برزخ روح اعظم را میگویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را
که برزخ میگویند هم برین که میان دو ارین ست فصل فی الفارسی بام فراخ
عرش و قیل هر آسمانی تبیخ افشردن و بمعنی تخت کذا فی القنیه و لیکن در شرفنامه
بدین تبیخ باجیم تازی ست والله اعلم بخ بالفتح بعض از کل ای بهره از چیزی و حظ
و نصیب و در دستور بمعنی سر سنگ آتش مسطورست و بالضم شنبم و افتک شنیخ بفتح
یکم و سیوم نام دعائی ست بلخ آوند شراب چون صراحی و قرابه و نیز نام شهری مبارک
و مشهور بنیاد عمر بیخ یعنی بنیاد عمر استواری ندارد و ناپایدار ست بهمن سیخ
بیخ هنکن ست کذا فی طب حقائق الاشیا و در بعضی طب مذکورست بهمن سپید و بهمن
سرخ سکنده والله اعلم باب الدال فصل فی العربی باعد خوار کذا
فی القنیه بد فراق بغال لابد منه ای لا فراق منه کذا فی التاج و قیل مست جاره از آن
ای گزیر در قنیه بمعنی چاره جدائی از چیزی و حیله نبشته ست برد بالفتح سرما و سنگچه
یعنی ژاله بریدا آنکه او را جائی شتاب بفرستند و چهار فرسنگ زمین بنی اسد
نام قبیله بوارد بفتح یکم و کسر چهارم چندی از ترشی که جنس مخللات جمع کنند کذا فی الشرفنامه
اقول بوارد جمع بارد ست و این تقاضا کند که از جنس سرد انها باشد مگر آنکه گفته شود

که زنی را صحبت مردی ست فصل فی الفارسی با آهن گشنبه یعنی بزنجیر و سلاسل
بست با آبا دشد دست زد با آبا د موقوف یعنی بعدل و در عمارت ممالک کوشید کذا فی الشرفنامه
با پادشه دست زد ای با پادشه برابری کرد و کرو بست آب اندر شکر دارد یعنی
گدازان ست کذا فی الشرفنامه و قیل از آب آب دهان خواسته ست و از شکر لب باد
معروف و بمعنی کبر هم آمده و نیز بست و دوم روز از ماه و قیل بمعنی اخیر باذال معجمه ست
کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی شراب هم آمده ست منقول از لغات خسرو شیرین و نیز
باد بمعنی بود و باشد چنانچه در دعا و نیز بمعنی هیچ هم آمد چنانچه گوئی باد بر دست ست
باد آورد بادال موقوف داروی ست که انرا خار سپید نیز گویند و انرا کس نامه
و هند و همیامه گویند کذا فی القنیه و در لغات طب ست باد آورد و همیا همه والله اعلم
باد آورد آن گنجی که قیصر روم از ترس پرویز چند کشتی پر کرده بر باد شاهی و دو نغمه نما
باد آن کشتی را نزد پرویز آورد و پرویز آن مال بستد و نام آن گنج باد آورد نهاد
باد بر قدم خاک زد ای خدمت بسیار کنانید کذا فی الاداة و قیل معناه تکبر او را بر پای
خاک زد یعنی خوار گردانید باد بود با سوم موقوف که چهارم ست ای گوئی هیچ نبود
کذا فی القنیه و در اداة بمعنی هیچ بوده ست باد سرد یعنی آه سرد که بنومیدی بود دوم
سرد باد شد ای نابدید شد کذا فی القنیه اقول بمعنی بر بدنیز می آید و نیز بمعنی هر احمت ناخ
شد آمد و شد بمعنی رفت هم آید باد غد بادال موقوف جای بادگیر او منفذی که در آن
باد از هر جانب برسد آن عمارتی ست مخصوص و مشهور کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
و در اداة و در فرهنگنامه اسدی در باب الرای ست و در فرهنگنامه مولانا فخر قواس
بادال ست اما اختیار قاضی خان بار است زیرا چه در اداة با لغات ذال نیاورده ست

اگرچه منقبض ست از نسخ مذکوره و اختیار عاشق صادق بار راست زیراچه در لسان
الشعرا هرچه بالغات دال واصح بار راست وانکه گفته ست در فرهنگ قواس باد دال
آن تصحیف نه نوشته **باد گزیده لب** در شرح مخزن ست یعنی باد صبح گزیده لب خورشید را
که تا طلوع کرانه شمس باد صبح در تریدن بود و هرگاه که کرانه خورشید همچو لبی گرد و تنک طلوع
کرد باد از هبوب ماند از گزیدن همین مراد ست تم لفظه و فیه ما فیه لیکن اولی آنست
که گویند هرچه کرانه خورشید که بلب می ماند وقت طلوع لعل می شود گویی صبا گزیده است
که او عاشق صبح ست بعده دران وقت **باربد** باراد موقوف نام مطرب
خسرو که سرود مستجمع گفتی و آن سرود را خسروانی نامند و قبل حرف بکم فارسی و نیز
مرکب از بار و بد **باکند** با قوه کذا فی القنیه **بالاد** اسب جنیبی **بام بلند** عرش
و هر آسمان و نیز قصرها مان **بانگ بر ابلق زند** ای زمانه را زجر کند **باورد** نام شهری
از بلاد خراسان که زه باوردی منسوب بدو ست **باید** شاید و در نظم و نیز تقرینه باید
سابق در جمل اخیر محذوف بود کذا فی الشرفنامه **بتر تنگ درکشید** ای محکم درکنار گرفت
بپای شد یعنی ایستاده شد **بجای خود بود** یعنی وضع الشئ فی محله باشد **بچه خورشید**
یعنی لعل و یاقوت و امثال آن و هرچه کانی باشد و جوهریات **بچه نو برآورد** یعنی نتیجه
نو پیدا آرد **بجود** بالضم شنود و غرنده کذا فی القنیه و در دستور بجای خا جیم مرقوم ست
والله اعلم بالصواب **بجخد** از خدمت امیر شهاب الدین بالکسر محقق ست و در
لسان الشعرا بالفتح وزن ارزد مندرج ست عاقل و هوشیار و خردمند **بجم درشد**
ای در مراقبه شد **بخواب درآمد** ای در خواب رفت **بخوان سلوتم منشاند** یعنی انقطاع
از ما سوی الله دارد و معنی سلوت یعنی خرسندی ست کذا فی موائد الفوائد **بد** بالفتح ضد

مستجمع

نیک

نیک و رگوی نیم سوخته و سخت کهنه و سوده که دران آتش زود در گیرد و قبل بدو معنی اخیر
با بای فارسی ست کذا فی الشرفنامه اقول بدین هر دو معنی مختصر بوده ست پس باید که بضم
بای فارسی بود **بدرود** بالضم و قبل بالکسر وداع و ترک **بدر نیاید** در مانده نگردد کذا فی
القنیه و معنی ترکیبی بیرون نیاید ست **بدر باداد** شکست و دور کرد **بذر ابجد**
ببای فارسی تخم کوک کذا فی الطب **برازد** بالفتح زیبد و قبل بای زاء فارسی **برباد داد** ای
شکست و نابود کرد انید **بربط** بفتح بکم و سوم ولایتی نیز و نیز مرکب از بر و بط و نیز مختصر
باربد **برتابد** ای طاقت آرد و تحمل کند و نیز بمعنی گرداند مصاریع تافتن و برزانده نایشد
برج قبند یعنی نام برجی از بروج حصار دربند و آن برج که آنرا سندی خانه سازند
برد بالفتح از راه دور شود **برد ابرد** و **برد برد** بگذار نیز هم معنی مستعمل ست
برد بالضم ضد آورد و جامه ست و برد نوعی از جامهاء پوشش زمستان **بردمید**
یعنی در غضب و غصه شد و نیز سبزه را دمیدن گفته اند و خط را هم یعنی سبزه و خط رست
کذا فی الشرفنامه اقول معنی آن دم برزد ست زیراچه این فعل مشتق ست از جا دمیدن یعنی از
دم جا نجسته بجنبید یعنی تند شد که مشتق از تندست و هم از بهر این گفته می شود صبح دمید
یعنی صبح دم زد و هم از این قبیل ست **ع** مانند حبابیم که برآب دمیدیم ۰ ای برآب دم زدیم
و معناه المجازی سر برزد و ظاهر شد و هم از بهر این گفته می شود که خط دمید **بر روی آب**
آمد ای ظاهر شد و در اداء لفظ آب نیست **بر زبان آمد** ای گفته شد **برسد** مضارع
رسیدن بزیادة باء **برسید** ماضی آنست همچنان **بر شیر زین نهد** یعنی سخت دلاوری
کند و قبل این مثل ست در دروغ زنی و محال گویی زیراچه بر شیر زین نهادن از محالات ست
اما برین معنی بر شیر زین می نهد بزیادة لفظ می **برف آب کرد** یعنی آب در دهان

کردن رفت خوردن دیگری بسبب میل طبع و این معنی سماع از امیر عماد فقیه خراسانی ست
برفلان جکید باجیم فارسی ای برفلان افتاد وگمان برفلان رفت کذا فی الاداة وفی
القنیه گمان برفلان وفلان ثابت شد برف شد ای شتاب رفت برقدم خاک زد
ای خدمت بسیار کنانید کذا فی القنیه ونیز بمعنی خوار کرد آید برکهٔ لاجورد آسمان برگ
بید باکاف وبا که نجم ست فارسی جنسی ست از پیکان برگشته باد زیرو زبر باد
برنتابد یعنی طاقت نیارد وتحمل نکند ودر اداة احتمال نکند ست برنج زرد یعنی
برنجی که در وزعفران بازرچوبه ترکیب کرده پزند برند حریر ساده منسوب بچین وقیل
برند بابا ء فارسی کذا فی الشرفنامه ودر دستور بمعنی زین پوش مسطور ست برومند
با واو فارسی برخوردار کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا معنی برومند توانا وخرم و
کامیاب وصاحب میوه ست برهود بالفتح چنان باشد که چیزی نزدیک سوختن رسد
وآنچه بدان آتش رسد زرد گردد وقیل برهود بابا ء فارسی وفی القنیه برهود بالفتح
وبهوده وبابا ء فارسی جامه که از تف آتش زرد نماید بزرک امید باکاف وبا ء فارسی
نام استاد خسرو که ندیم هرمز بن نوشیروان بود واو منجم وحکیم هنرمند بود بزغند بالضم نام
درختی ست ودر اداة الفضلا بابا ء وزا ء فارسی ست بزند بالفتح بازا ء فارسی وقیل
بالضم بازای تازی گیاهی خوشبوی بهاری بسترد دور کرد کذا فی القنیه ودر شرح
مخزن بمعنی ستردن حل کردن ومحو کردن ست اما مشهور بمعنی حلق کردن موی ست
بسد بالضم باسین مشدد وبُسد بتخفیف معروف مرجان لعل که هندش بتوالی نامند
منابت وی قعر دریاست ودر قنیه مذکور ست که بر شبه درخت در میان دریا از کوه بیرون
آید وآن دو نوع ست سپید وسرخ هر که مرجان لعل در گردن کودک بندد از مضرت

چشم

چشم زخم ایمن باشد واگر بر صاحب دق بندد صحت یابد واگر از وی تعویذی سازد بر گردن
مصروع بندد از وی دفع گردد واگر مرجان سپید با سرخ بسایند وبا عسل آمیزند ور
برص طلا کنند برص را بگرداند وسوده ارد واگر موضع برص را بجامهٔ درشت بمالند ومرجان
سوده با عسل پیوسته طلا کنند در مدت شش ماه زایل شود بسرشد بسکون دوم سرشته
کند کذا فی الشرفنامه لیکن قیاس آنست که بسرشد بکسرات آید بشکلید رخنه کرد ونشان
نمود وسر ناخن بانگشت در افگند بغداد نام شهری ست آبادان کرده منصور ابن علی
بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم وبغداد را اصل از آباد انی باغ داد گفتندی از آنکه
هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی ومظلومان را بانصاف رسانیدی چون شهر
بنا کردند الف را ساقط نمودند بغداد گفتند کذا فی الاداة بکاغذ برند یعنی بنوشت تمام برد
کذا فی الشرفنامه بکف آورد ای قابض شد کذا فی القنیه ونیز بمعنی ظاهر کرد آمد
بکواکب سترد ای بکواکب روشن گردانید وزنگ دور کرد کذا فی القنیه اقول این بعض
ترکیب ست وتمام ترکیب بدینسان ست زنگ هوا را بکواکب سترد ومعنی آنست تارکی
هوا را بروشنائی ستارگان محو کرد بلکفد بوزن بشکفد رشوة وآنرا پاره وباره
وساوه نیز گویند بنام ایزد بالفتح معنی بسم الله ست ونیز برای قسم آمده ست بن تخت
بر زمین بمالید یعنی بن تخت را در زمین بیخ گرفت بند بالفتح نام ولابتی وخیال
وتوقع ومحنت وطلب وحبس وقیل غلبوا ز وبدین معنی بابا ء فارسی نیز ست ونیز بمعنی مکر وحیله
وزرق وفریب آمد بنداد وبنلاد کلاهما بالضم بنیاد واصل هر چیزی وقیل بن دوار
بنفشه گون مهد ای زمین کذا فی القنیه وقیل آسمان بنیاد بالضم بنا وبیخ وماده
کذا فی زفانگویا بود هستی وبودن وهمان بُد مسطور ونیز ضد نار جامه وقیل

یعنی اخبر با بار فارسی بود بود و نابود وجود و عدم و غنا و فقر بوند مرد با هستی کذا فی الشرفنامه
و نیز بمعنی باشند آید به آفرید نام دختر گشتاسپ شاه کذا فیهما و معنی ترکیب نیکو آفرید به آمد
و به افتاد بوصل همزه و به بود یعنی خیر بت کذا فی القنیه ولیکن معنی ترکیب به افتادن
و بودن ست زیرا چه این فعل بمعنی مصدر ست بهزاد بالکسر نام اسپ سیاوخش بن کیکاوس
شاه که او را شبرنگ بهزاد گفتندی و در اداة نام اسفندیار بن گشتاسپ شاه ست بهم بر آمد
یعنی در غصه شد بهمن سبه بالفتح بیخ اسکنه ست کذا فی طب حقایق الاشیا بهیبد
سنگ شکن هندش کلهنی نامند کذا فی لغات الطب بی آب کرد با دوم فارسی چه هام
موقوف ای خجل کرد و شرمنده و بی رونق کرد بیاد یعنی به بیداری کذا فی الشرفنامه
و نیز بغیر فراموشی بیجاد با بار فارسی نوعی ست از جواهر طبع وی گرم و خشک ست
و معدنش کوهها مشرق ست و هم از انجا خیزد و کاه می رباید همچنین او را کاه ربا
گویند و بعضی گویند که آن صمغی ست و صحیح همین ست زیرا چه در بنگاله کهربا مگس بعینه دیده
می شدی و در بعضی کهربا ریزه چوب هم یافته می شود اگر کانی بودی این هر دو چیز
دران نبودی اما معنی اول از شرفنامه ست بیجاده شد ای بیراه شد و زرد شد
بیجود آنکه از خود یاد نیارد و بیخبر باشد بید با بار فارسی موش و نیز نام درختی
که بار ندارد و آن هفده نوع ست بعضی ازان در ظلمات اند و یکی ازان گربه بید ست
و ایضاً بمعنی باشید آید و نیز نام دیوی ست مازندرانی بیداد با بار فارسی ظلم و نیز
نام شهری از ترکستان زمین که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه او کافور نام داشت
و او آدمی خوار بود بیرزد با بار فارسی و را موقوف چیزی که روی گران برای
وصلش بکار برند و بر دمید کهها مانند و آنرا ریزه نیز گویند بی تکی کرد یعنی بموضعی کرد

و بوفاسی شود بیضه زرین شد ای آفتاب بید آرد بیورد نام مبارزی که بیاری پیران
فرستاده افراسیاب آمد بیوگند بفتحتین با کاف فارسی مفتوح معکنه کذا فی القنیه بیهود
با بار فارسی همان بیهوده گو و بی فایده باب الذال فصل فی الفارسی
بغداذ همان بغداد مذکور بدانکه در فارسی هر دالی که بعد مد افتد روا ست که آنرا ذال
خوانند باب الراء فصل فی العربی باجور با جار چلی بخاری ست که از زیر زمین
خیزد باقر لقب محمد بن علی بن الحسین بن علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لتبقره فی
العلم ای توسعه بجیر بضم اول و فتح ثانی از اسامی مردان ست بحر دریا و آب شور و آب
تیز و کذا فی التاج بحر الاخضر نام دریایی ست که طول و عرض آن خدای تعالی داند و نیز
آسمانرا گویند و نیز دریایی ست نزدیک شهر کازرون بخار بالضم و شم آب و حران کذا فی
الشرفنامه و قال فی التاج البخار روشم آب گرم در رطوبات و فی الصراح بخار تف
و فی القنیه بخار بالضم دود عفونت و گرمی که از دهان و از انهار روان در زمستان بر آید
بخر گنده دهان بخور بالفتح ما یتبخر به فی الصراح و فی القنیه بخور بالفتح بمعنی عطر سوختنی
و فی الدستور عود و سپند و فی التاج هر چه بدان بوی کنند بدر ماه تمام و غلام بر
بالفتح نیک مرد و بیابان و بالکسر نیکویی و انچه نزدیک کسی فرستند از هدیه بزاق القمر
و بساق القمر گیاهی ست در زمین عرب وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا اکبرند زر
القمر نیز گویند بپارسی مهور نامند کذا فی القنیه بذر تخم تره و جز آن کذا فی التاج بشار
نام کلهبان قیصر روم کذا فی الاداة بشر بالکسر نام عاشق هند و نیز نام ولی که او را
بشر حافی میگفتند و بفتحتین مردم واحد و جمع برابر ست و تازه روی بشیر مژده دهنده
و خوب روی و نام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشر تازه روی بصاق القمر

همان بساق القمر **بصاقة القمر** بالضم باصاد مهمله سنگ سپید رخشان کذا فی القنیه **بصر** بفتحتین
بیناهی و سنگ سخت و سپید **بصیر** بینا **بصل الفار** پیاز دشتی کذا فی زفانگویا و فی طب حقایق الاشیا
بصل الفار عربی ست و پیاز موش فارسی انست و آنرا اسقیل نیز گویند **بطر** سخت کذا فی الاد
و در تاج بمعنی بزرگ منشی ست **بغر** گاو **بکر** بالکسر دوشیزه یعنی نارسیده و زنی که یک
بچه آورده باشد و بچه نخستین **بکیر** خیار چنبر هندوی سنگانی کذا فی لغات الطب **بلور**
بالکسر بالام مشدد مفتوح معروف کذا فی الشرفنامه و در قنیه ست که جنسی از سنگ ست لطیف
در غایه صفا بجوهر آبگینه مشابهت دارد و چون او را برداخته و قدر درم شرعی مانند حباب ساخته
برابر آفتاب بدارند و فرود او پنبه و یا جامه نهند بتابش آفتاب در آن آتش گیرد جامع
این مجموعه این معنی بچشم خود تجربه کرده ست و گفته اند هر که بلور با خود دارد در وشنی آرد و هر که
در جام و قدح بلور شراب خورد از علة استسقا ایمن شود و آمیزش او در ادویه چشم و دندان
نافع ست و او رنگ پذیرد بمشابهت لعل و یاقوت و جوهریان جاهل در وسهو میکنند
و بعضی از بلور آنست که آنرا بلور آبی گویند در آب افگنند فرق نکنند برنگ آب نماید
و در ماهتاب عرق کند این نوع عزیز الوجود کمتر حاصل شود از کوههای کشمیر و ختن
و تنگ ست حاصل کنند کذا فی طب حقایق الاشیا **بنو الاصفر** روم **بو بکر** همان ابو بکر
بو جعفر کنیه مردی طرار **بو العمر** کنیه صاحب بزدوی و نیز صاحب فقه **بو البر** کنیه مصنف
هدایه و صاحب فقه **بو معشر** نام حکیمی صاحب الوف **بیوطار** بالفتح بجنگ ستور **بیقور**
بالفتح گاو کذا فی القنیه و در تاج این را جمع بقر آورده ست **فصل فی الفارسی باتر**
کلنگ و نام مردی **باخزر** باخا موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آمده و در اداه گفته ست
اما صحیح معنی اول ست **باخور** آن پانزده روز که در سال سخت گرم ست **باد آور** همان باد آورد

این نام آن گنج که خسرو و شاه نسلیم کودر گرده سبب خرات **باد انجیر** با دال موقوف درختی ست
معروف کذا فی زفانگویا **بادبان اخضر** آسمان **بادبُر** با دال موقوف بضم با و دم چوبی
تراشیده که بچگان بریسمانش بجده گردانند هند لتو نامند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی
فرفره که بهندی آنرا بهرکی نامند **باددار** با دال موقوف یعنی هیچ الکار **بادر** نیز خانواده
که آنرا ابت گویند **بادخور** جای بادگزار چنانچه در فرهنگ قواس ست **بادسار** با بای موقوف
یعنی سبکسار و در زفانگویا بمعنی بادگزار و سکره ست **بادسر** با دال موقوف یعنی متکبر
کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی کبر ست و قیل بادی ست که اسب را می شود **بادشوار** با دال
موقوف ای اسب تند **بادسیر** با دال موقوف ای سریع السیر **بادغر** با دال موقوف
جائی باشد که در و باد جهد کذا فی القواسی **بادفر** با دال موقوف بادبیزن بزرگ که بار یسمان
بسته بسقف آویزند و بجنبانند تا همه را باد رسد **بادگردار** با دال موقوف شتابان
بادگزار و **بادگیر** با کاف فارسی روزنی که برخ باد نهند و معنی ترکیب بادگیرنده ست
بادبر بوزن بابکر چوبی که میان دیوار برابر آتش وقیل حرف اولی فارسی **بادیه غول** دار
کنایه از دنیاست **بار** بزرگ چنانچه گویی بار خدایا و وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی
و محل بار فتن و میوه درخت و گره و حمل و بارنده و بیار و هر گرانی که از قماش و جز آن نهند
و برگردن صحنک طعام و امثال آن و گناه چون بارگیری و در دبار گرفته و در لسان الشعرا
بمعنی بارکیفی و امثال آن و حاجب در بار و عهد و حواله و نیز چیزی بود که نویسندگان
می نویسند و آنچه نخورند و در قنیه بار بمعنی بار بمعنی شاخ هم آمده ست منقول از لغات
خسرو شیرین و مسموع از خدمت میان این **باردار** درخت میوه دار و زن حامله کذا
فی الاداة **بارگیر** با را موقوف و کاف فارسی اسب و ستور و شتر که بعاریه برای

سواری دهندش کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی هودج ست که آنرا عماری نیز گویند و بمعنی بیاری
یعنی ترکیب بارگیرنده و بار را بکسر **بازار** معروف یعنی سوق و نیز بمعنی ارزش آید چنانچه
گویی امروز بازار اوست یعنی رواج اوست و نیز امر از آوردن و در بعضی فرهنگ ترجمه
بازار سوی ست و همین چهار سو بازار بزرگ را گویند **بازودار** دارنده باز و بازرا مدار
و نیز بمعنی منع کن آید و بمعنی نیز بدار و بار دیگر بدار هم آید **باژ دار** باژ دار فارسی موقوف
یعنی کذربان رود **بادسپهر** روز افتاب **بازور** نام جادوئی **بازبار** بازدار و نیز بمعنی
کشت کار آید که هندش کوبری نامند **باسایه رکاب محمد عنان دار** ای متابع محمد صلی الله
تعالی علیه وسلم باش و در اصطلاح الشعرا در فصل تا از معجمه آورده ست **باستار** با نون
موقوف لفظی ست متابع فلان و بهمان و استعمال آن نیز در اوصاف مجهوله ست **باشمر**
با شین موقوف بافلارا گویند **باعث لیل و نهار** حضرت جل و علا و افتاب بر سبیل مجاز **بافکار**
با فا موقوف و کاف فارسی بافنده یعنی جالک **بالار** فرسب و ستون و فرسب جامه
بود که بدان بام خانه پوشند **بالاکر** ستون که بالا را بتهما نهند کذا فی الدستور **بالاور**
بانونه کذا فی القواسی **باور** وزن خاور استوار و راست و نیز استوار داشتن
کذا فی زفانگویا **باهار** آوند را گویند **باهر که بند دگر** یعنی با هر که مقابل شود و مغالبه کند
کذا قیل **تبتهیر** لسان العصافیر هندش اندرجو گویند کذا فی الطب **بحر نهنگ آثار**
تیغ **بخور** بفتح و ضم اول لرزنده مثل ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب بخت
و روا ست که برین معنی هم بسکون واو خوانند چنانچه کنجور **بداختر** یعنی بدبخت و شوم
بداغار یعنی بدسرشت **بدر** بفتحتین بیرون **بدگوهر** با کاف فارسی یعنی کم اصل و بی نسل
بده ماهی بلورین آبدار ای بده انگشت نرو تازه معشوق **بدین سبزه دار** اشاره سوی

فلک

فلک ست کذا فی الاداة و در قنیه بمعنی کم اصل و فاسق **بر** بالفتح پستان زن جوان
و بلندی و بالا و بهر چیزی و کنار مردم و نیز د میوه درخت و پهناء هر چیزی و نفع و زمین خشک و بی ننده
و بیرون و نیز زاهد آید **براب افکنه چون زمین سپر** ای همچون زمین سپر بر آب افکندا و را یعنی
از و عاجز شود و منهزم گردد کذا قیل **برآور** امر از برآوردن و میوه بیار و بیارنده میوه **بربر**
بالفتح نام ولایتی ست بمغرب که خلق انجاشی سیزارنگ باشند **برپای دار** ای قایم دایم
دار **برخامیدار سر** ای اسیر و مطیع می باش **بر خلد بر دو سر** ای همیشگی یافت کذا
فی الاداة و لیکن اولی آنست که بگویند سر با سمان برد **برخور** باواو معدوله برخوردار شو
و جوان مرد و خداوند و بمعنی ترکیبی میوه خور ای میوه امید و مراد خود خور پس دعا باشد
و نیز برخورنده و قیل در اصل برخور بوده ست ای خداوند بهره و در لسان الشعرا بوزن
مسرور مندرج ست پس از قبیل رنجور و گنجور باشد بمعنی خداوند رنج و در فرهنگ فواس
هم بسکون واو مصحح ست و در اداة مذکور ست ای خطا از مرادات کبر **برخوردار**
ای محظوظ از مرادات و مظفر بر حاجت خود باشد کذا فی الاداة و قیل این هر سه امر ست
ای بده و بخور و بدار **بردبار** بالضم با دال موقوف بارکش و حمال کش و ماضی بردن بار
برروی کار ای ظاهر **برزگر** با زاد موقوف و کاف فارسی مزارع که او را کدیور
و کشاورز نیز گویند و پرورش و نیز دلیل که پیش طبیب برند کذا فی الشرفنامه اقول این
مرکب ست از برز بتقدیم راء مهمله و معنی آن بلندی و بالا مردم ست از آن این معانی
مذکوره نمی خیزد **برفور** یعنی فی الحال بغیر درنگی **بر رکاب محمد عنان دار** ای متابع
محمد علیه الصلوة والسلام باش **برگشت گیر د جهان کار** ای تغیر پذیرد و بگذرد روزگار جهان
ببر بالفتح دده است دشمن شیر در فرهنگی بالکسر بمعنی پوستینست **بیابن تخت تو بند دگر**

یعنی بپایه تخت و تخد ست استه کذا فی **برکنده قدر** ای حطام نبه کرده و خجل و ماخوذ کردانیده
برکه اردشیر با دال موقوف نام شهری **برک زر** ای برک زرد **برمن بکبر** ای برمن
اضافت مکن و خطا مکیر **برو ار** خانه تابستانی **برور** بوزن سرور مویی که در جامه کنند
بره عافیت ترار ای تندرستی و یعنی مغلوب و ضعیف شد کذا فی الاداة **بزرجمهر** بالضم
باجیم موقوف نام وزیر نوشیروان بود که اورا قباد شاه کفتندی **بزر** بالفتح کتان کذا
فی العلمی **بزرکر** با کاف فارسی کشاورز و کدیور اما در شرفنامه که بدین معنی برزکر کفته
چنانچه کذشت غلطست زیراچه معنی برز بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه مناسبست **بساط سای**
ازرخسار ای سجده کنی و در مراقبه باشی **بسنار** بالفتح و الکسر همان باستار مسطور
بستر سمندر کنایه از آتشکده ست **بستر** بالکسر جامه خواب کستراننده **بسربر** ای
برسر **بشتر** بالفتح نام میکاییل علیه السلام و نیز فرشته باران و نبات کذا فی الشرفنامه و بضم
یکم و سیوم دمیدکی اندام کذا فی الشرفنامه **بغداد معمور** کنایه از پری شکم ست یعنی سیری
و در شرفنامه ست یعنی سیرابی **بغلنقار** جانوری ست بزرک و فربه و کوشت او بغایت خوش
می شود **بکتر** بفتح یکم و سیوم جامه ست که هنکام جنک پوشندش **بکیر** خیارچنبر که بهندوی
ککری کویند کذا فی القنیه **بلادر** نام بار درختی مشهور که هندش بهلاوه خوانند در موائد الفوائد
آورده ست که بلادر را ما کاتب درخت آنرا دیده ست درخت بزرک می شود هر که زیر آن درخت
بکذرد و باد آنرا خام خورد بار اندام مالد ناکشته و ناپخته کل وجود او بیاماسد و اکر از و
معجونی سازد عمل کند چنانکه بیهوش کرداند و بنک کرمی آرد و بادهای مخالف را دفع
کند و اکر با کنجد خورده شود مضرت نشود و برآماس آن اکر کنجد مالد بهتر شود و نیز آن زر بنه
که عروسان بر سرش بندند آنرا تاج بلادر نیز کویند **بلادور** مثله و معنی ترکیبی ظاهرست

بلغار بالضم چرمی رنکین و خوشبوی که بادشاهان از آن موزه و نطع سازند و نیز نام شهری عظیم نزدیک
ظلمات آبادان کرده سکندر و آن در اصل بن غار بود بعده نون را بلام بدل کردند و نیز ولایتیست
و در آن سه شهرند بزرک یکم بلغار و دوم سوار و سیوم اسل کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا
مذکورست نام ولایتیست در ترکستان که آنجا خوبان باشند و آن زمین سردسیرست که آنجا
طوطی نزید **بلغر** بضم یکم و سیوم آش کندم کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکورست که این لغت
ترکی ست **بلغور** بالضم با واو فارسی و قیل بالفتح طعام کاچی کذا فی الشرفنامه و فی العلمی
دیکی ست مخصوص **بلغندر** بفتح یکم و سیوم لفظی ست که بمحل قدح استعمال کرده اند بمعنی
بی دیانت **بلند نظر** با دال موقوف یعنی عالی همت **بناور** بالفتح و الضم دنبل تبارش
دمل کویند **بنداد** بالضم رخت خانه و اتباع دار یعنی خانه دار **بندمهر** بندانی ست در شیراز
بوتیمار معروف کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا مذکورست که جانوری ست پرنده دراز
کردن و او را ماهی خوارک نیز کویند غذای او ماهی ست و در قنیه ست که هندش بک و بکلا
نامند **بود و نبار** انتظام امور خلل کذا فی الاداة و القنیه و معنی ترکیبی ظاهرست و نیز
بمعنی کل و جمع آید و بمعنی ظاهر و باطن هم آید **بور** با واو فارسی اسب سرخ که بتازی
اشقر خوانند و نیز جانوری ست خوب رفتار و آتش خوار کند بر سنکنک در فرهنک قواس
بدین معنی بابا افارسی ست **بوی زار** بوی افزار کذا فی القنیه و نیز بوزار آنرا کویند
که در شکم مرغ یا کبوتر با توابل جمع کرده بپزند **بوزرجمهر** باجیم موقوف همان ابوزرجمهر که کذشت
بوقلمون شد بهار یعنی بهار بر یاسمن کوناکون متلون شد **بوم بر** بضم یکم و چهارم
کنایه از ملک ست یعنی زمین و درخت **بوی افزار** بوزار یعنی توابل کذا فی زفانکویا **بهادر**
بفتح یکم و ضم چهارم پهلوان و مبارز سخت و دلاور و نیز از اسامی مردان ست **بهار**

بلغار بالضم

مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نور و جوزا که خاوزش ربیع خوانند و نام بتخانهٔ ترکستان زمین
و نام جزیره و فی الزفانکو با و نیز گیاهی که آنرا کاوچشم گویند و فی لسان الشعرا بهار بالفتح نام
خطه ایست در هندوستان و نام رودباری در هند و نیز گل را گویند و فی الاداة نام
خانه ایست در ترکستان و گل زرد و در فرهنگی ست که شب را نیز گویند **بهاکبر** با کاف
فارسی و **بهاور** یعنی چیزی بیش بهای و قیمتی **بهر** بوزن شهر نام ولایتی و نیز حظ و
نصیب **بهرام سپهر** یعنی مریخ **بهرام شیرزور** یعنی بهرام گور **بهرام گور** و **بهرم گور**
کلاهما بالفتح مع کاف و واو فارسی نام پادشاه ایران زمین پسر یزدجرد اثیم و وجه تسمیه
آنست که شیری گورخر گرفته بود بهرام به یک تیر هر دو را بدوخت چنانکه از شکم گور گذشت در زمین
نشست از آن روز باز بهرام را شیرزور و بهرام گور خوانند مدت چهار سال در عهد او قحط
بود خلق را از خزانه قوت رسانیدی یک نفری در آن قحط مرد چون بهرام را خبر شد چندان
گریست در حضرت خدای تعالی که هاتفی آواز داد برو از ولایه تو چهار سال مرگ برگرفتیم
عهد او آبادانی از ری تا سپاهان بود و همچون خراج هفت ساله بخشید و شش هزار
مطرب و نای کوب از اطراف آرانیده تا خلق در تنعم باشند و بدو روش خلق در تنعم
و شراب مشغول بودند و عهد او درو و ر زهره بود و ثور صاحب طالع و همو کامرود و ادرد
یکسواره فتح کرده و خاقان چین که بهفتصد هزار سوار داشت با سیصد سوار زنده گرفت
و بیت فارسی اول او گفت **بیت** منم آن شیر یله و منم آن گرگ کله ❊ منم آن بهرام
گور منم آن بوجبله **بیاض خور** با واو معدوله روز و روشنائی آفتاب **برق نور** عمود
الصبح یعنی روشنائی صبح کاذب **بید انجیر** درختی ست معروف که گونه ست از بید
بهندوی ارند گویند کذا فی القنیه **بیت و بیک بکر** یعنی آن صور فلکی که روشنمال دارند

بشتر با دوم فارسی ضد کمترست **بی شمار** بحساب **بی شمر** مخفف بی شمارست و این از
استعمال خواجه منصور شیرازی ست کذا فی القنیه **بیضهٔ آتشین بر** آفتاب **بیضهٔ زر** مثله **بیضه**
کافور کنایه ست از برف و آفتاب و زر الک کذا فی الاداة کلهم **بیکار** با بار و کاف فارسی
کاری اجره کنانیدن **بیمار** مریض و آرنده بیم و بیم را بیمار **بیمیر** قیمت کذا فی الشرفنامه
لیکن معنی ترکیب بیم رابر و بیم را رنده ست **فصل فی الترکی** **بغر** بفتح یکم و کسر دوم جگر
بلغر بضم یکم و سوم آش گندم کذا فی العلمی **بلغور** بالضم با واو فارسی و قیل بالفتح طعام
کاجی و در علمی مذکورست که دیگی ست مخصوص **باب الزاء التازی** **فصل**
فی العربی **باز** جانوری ست معروف درنده بمعانی دیگر فارسی ست **بارز** ظاهر و در
اصطلاح مشرفان رقم جمع حساب که در خانهٔ چهارم می نویسند و این الف را با مالهٔ منحوانند
بز جامه **بزاز** جامه فروش **بطفوز** معرب تغوز **بنات الدروز** شبش و بچه اولاد
صراح **فصل فی الفارسی** **باب روان انداز** یعنی دور مکن کذا قیل **بابی زبانی** **بیان**
یعنی از مالایعنی بیکو مکن کذا فی المؤید اول تقدیر مالایعنی لایعنی ست **باخرز** نام شهری و نیز نام
پرده سرود **باد نوروز** معروف و نیز نام نوائی ست و لحنی **باز** خراج و گشاده مدن بمعنی
اصل این واز ست بعده واو را بیا بدل کردند و بمعنی رجعت کذا فی الاداة وغیره اقول معنی
رجعت بازگشتن ست نه تنها باز و این باز بمعنی قلب و عکس ست و اصل باز بمعنی قلب همچون قلب
ابنان ست زیرا چه چون پوست چیزی باز میکنند منقلب می شود و بمعنی قلب الابناد
هم می آید چنانچه در باز گونه یعنی منکوس شکل و نیز مسافه دو دست چون فراز کنی که بنا گ
باغ خوانند و نیز باز بحساب جمل ده بود کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی بازو و گشاده و بسته
و گزیده یعنی رشوه و خراج ست و در دستور بمعنی سوی مسطورست و هم در دستور مذکور

دوش و یک سید انگشت ست در محلی دیگر لیکن تصحیح شده ست که بازای فارسی کدام ست
و تازی کدام اوّل باز بمعنی نیز و دیگر بار هم آمد چنانچه نیکوئی باز بیا و هم برین معنی باز ست
در ترجمه رجعت و در سلمان بمعنی شراب ست والله اعلم بالصواب **بارکاب محمد عثمان دراز**
ای متابع محمد صلی الله علیه وسلم باش کذا فی الاداة ولیکن در فصل الراء المهمله ست
بپرداز امر پرداختن ست پس آن همه معانی درین هم باشند **بتغوز** بالفتح کلّه و گرد
گرد دهان و قیل مرغان امنقار و جاروار ادهان کذا فی الشرفنامه و در مؤید با بار
فارسی ست و در فرهنگ فخر قواس با طاء مطبقه آورده ست **بتواز** بالفتح جای
آرام کبوتر و نشکره که از سه چوب راست کنند و آنرا اداره خوانند کذا فی زفانگویا و مشهور
با بای فارسی ست **بجز** بالفتح با جیم فارسی کمینه **براز** بالفتح زیبا و قیل با زای فارسی ست
برانداز ای خرج **براق برق تاز** اسب تیز تگ **بربوز** بالفتح با دوم که سوم آ
فارسی همان تبغوز مذکور **برز** بالفتح کشاورزی و بلندی و بالا و تنه درخت و بالا مردم
که بفتح با نیز ست کذا فی الشرفنامه والاداة ایضا و در لسان الشعرا مذکور ست بفتح
بمعنی زیبائی ست و ماله مذکور و بضم بمعنی بلندی و بالا مردم و بلندی تنه درخت و بلندی
مجرد ست اوّل صحیح همین ست و در استعمال بمعنی زیبائی بضم هم آمده ست **برک ریز** با کاف
فارسی موقوف و بار نیز فارسی خزان **برک و ساز** با کاف موقوف همان برک و نوا
برموز بالفتح و قیل بالضم علق و نیز با بار فارسی **برواز** بالفتح جای آرام و در رسالة النصیر
نسته ست که نبواز ست **برُوز** بضمتین بمعنی ظهور تازی ست و در فارسی بمعنی آرایش
بوستین که در پای دامن و سر آستین دوزند و موند و جامه که گستردنی باشند یا پوشیدنی
با لونی پس از لونی دیگر و قیل با بار فارسی ست کذا فی لسان الشعرا و نیز بوزن مرکز ست

چنانچه استعمال آن در شعر خاقانی ست و قیل برور با راء مهمله و در فرهنگ قواس بمعنی حجله ست
برین مرکز کنایه ست از زمین کذا فی المؤید **بز** بالفتح نرم و زمین و پشته بلند و رگ
و کهنه و سر کوه که آنرا تیغ کوه نامند و بالضم چارپائی که اینجا گوسپندش نامند و گوسپند در لغة
دیگر را گویند و نیز گوسپند کوهی **بزباز** بالفتح بسباس **بساطی از رخسار** یعنی در مراقبه
چنان خود را حلقه ساز که رخسار و مژگان تو قریب بزمین برسند کذا فی المؤید لکن
اولی آنست که همچنین گویند در مراقبه چنان سر فرو کن که رخسار بر زمین گسترده شود و گوئی
بوریا نشسته و این مبالغه در مراقبه ست چنانچه خواجه نظامی علیه الرحمه فرموده ست
سر من شده کرسی پای من **بوستان افروز** با واو فارسی روشن کننده بستان
و بستان را روشن کن و نام گلی سرخ که بتازیش عبهر خوانند و تاج خروس نامند و در زفانگویا
مذکور ست که ضمیران شاه سپرغم ست که هندش بیری نامند و گویند ضمیران بستان
افروز ست و آنرا بادروج نیز گویند در بستان بوستان بواو و در افروز فروز بغیر
الف نیز رواست **بشبز** بالفتح گیاهی ست که درند او را بکار برندش و آنرا بومادران
و بوماران نیز گویند **بطلغار** جانوری ست بزرگ و فربه گوشت او بغایة لطیف می شود
بکماز بالکسر مهمانی و خنده و شراب و غم و اندوه و در فرهنگ قواس ست مهمانی تنها
بلایه قندز نوعی از ابریشم کمینه که آنرا بوشه گویند کذا فی الغنیه **بندرز** بالفتح و قیل
بالضم جوال دوز **بوز** با واو فارسی تنه درخت کذا فی الشرفنامه **بونبز** زوبین چنانچه
در فرهنگ قواس ست **بوستان افروز** همان بستان افروز و بحذف الف نیز
می آید **بیدار مغز** با راء موقوف یعنی حکیم و زیرک و عاقل و هوشیار **بیمار خیز**
آنکه از بیماری خاسته باشد کذا فی الغنیه **بی نیاز** یعنی توانگر و آنکه احتیاجش بکسی نبود

بیواز بابا فارسی شپرک که بتازی خفاش نامند و بمعنی بغیر و از مرکب ست فصل فی الترکی بز بالکسر
بوز باواو فارسی اسب خنک بیز بکسر یکم و فتح دوم خفیف باب الزاء الفارسی فصل
فی الفارسی باژ خراج و آنچه از انبار سبل زبردست بزبردستی بستانند و آنچه متغلب بر حاج
نهند و در دستور بمعنی بازو و دوش و یک بند انگشت ست بژ بالفتح و کی بلند و قیل بازبر
فارسی بوژ بالفتح گرداب باب السین المهملة فصل فی العربی باس قوت
در حرب و عذاب بخس چیزی ناقص و معانی دیگر چنانچه در فارسی می آید برجیس بالکسر
مشتری برجاس بالضم نشانه تیر که بلند بدارند بر نیزه یا بر چوبی و در قنیه مذکورست نشانه آهنی
در هوا برطاس معرب برتاس و فی القنیه برطاس بالضم جنسی از پوستینها بعض بسباس
بالفتح داروی ست که آنرا اسبرداره نیز گویند هندش جاپتری نامند و در دستور مسطورست
برگ درخت قرنفل و در قنیه مذکورست داروی ست که آنرا اسبرداره نیز گویند هندش جاپتری
گویند بسوس نام زنی که ضرب بود در شومی بغلة العدس بود نه دشتی بلبوس جاز دشتی تلخ
کذا فی لغات الطب بلقیس نام زنی که پادشاه سبا بود آخر الامر سلیمان علیه السلام
در حباله خویش آورد بوس بالضم سختی بو قبیس کنیه کوهی و قبله بیت المقدس قبله [illegible]
فصل فی الفارسی بادرس بادال موقوف بادغد کذا فی لسان الشعرا باسوس
بنج کبر رومی باسوس نباتی که او را مرزنگوش نیز گویند بتازی اذان الفار کذا فی القنیه
باغ قدس بهشت بالوس کافر و مغشوشی و قیل باشین معجمه و نیز بابار فارسی بالبوس
ولایة قندهار را گویند بامس بفتح و کسر سوم پای بسته نه بند بلکه نسبی که خویش نباید
رفتن از انجا و نتواند بود و در قنیه مذکورست بامس وزن ناکس و بامیم مکسور نیز آمده ست
پای بسته بغیر بند چنانکه گویند فلان پای بسته فلان ست و در نسخه ذخیره که مصحح بخط خراسان

بود و بدیده شده که فرود باسه نقطه که آن نشان بار فارسی ست کرده بود بوستان سندس
ای سبزه و گلهای گوناگون بجس نرمه یعنی دستی بحر الماس دریاییست عظیم که در جزیرهٔ
آن الماس باشد بحر اندلس دریاییست که دران نرود مگر روز شنبه وقت فرو رفتن آفتاب شود
اگر کشتی روان شود بخس زمین که بروی آب دادن و چیزی ناقص و نکاستن و [illegible]
و نیز پژمرده شدن و پژمردن چیزی که در خوشه انگور بود و غنوه و کذا از ربج و در اداة الفضلا
بیج بمعنی بابار فارسی مرقوم ست کذا فی الشرفنامه اقول بچهار معنی سابق عربی ست
چنانچه در تاج چین ست و در نسخه اداة که برکاتب ست دران برین گونه ست بخس بابار فارسی
فرو پژمردن چیزی که در خوشه بود و غنوه و کذا از بخش بابار فارسی و شین قرشت ریج و غنوه
و کذا از اما در لسان الشعرا الخس در باب بار تازی باسین مهمله وزن بخس باخاد معجمه پژمرده
شدن چیزی ست که در غوم بود دعوم خوشه انگور را گویند و در باب فارسی باسین مهمله بمعنی
ریج و غنوه و کذا اما باشین معجمه بیامده ست و نیز ام بخسیدن ست برناس نام مردی
مبارز و شهری ست بحد روس و قیل نام ولایة ترکستان و در قنیه مذکورست که روباه
انجایی پوستین خوب دارد چنانکه روباه بلغاری و سقلابی برنس بضم یکم و سوم کلیمی ست
ترسایان را برنوس و برونوس و قیل کلاهها باشین معجمه نام سرلشکری ست
بریج نوبس ای بی فایده و بیهوده دان و چشم مدار بس بالفتح بمعنی فقط و حسب
بود و نیز بمعنی بسیار بود و در قنیه بمعنی بسنده ست بطلیوس بالفتح نام حکیمی ست که در علم
ابدان و هیئات فلک و نجوم و طلسمات و کیمیا و انواع حکمتها در دیگر استاد بود و مدتی همه
دهر بد داشت و نیز نام پادشاهی و در قنیه منقول از زفانگویا بمعنی روشنایی مذکورست
لیکن این معنی از استعمال دورست بلکس بوزن هرس که حکیم بود و سرد بوار کذا فی

لسان الشعرا و در شرفنامه مذکورست که آن انگس نیز گویند و در دستور با شین قرشت مسطورست

بلوس ذریب بلیناس بالفتح نام حکیمی که اغنی و طلبس سکندر بود و جاد و نیز بوس با واو

فارسی بوسه و بوسنده و امر از بوسیدن و فی القنیه فروتنی کردن و زبان کسی را رسانیدن

بوستان سند ای بوستان کلها و گوناگون کذا فی القنیه و قیل بوستان سبز و نرم و تازه

بنده نوس ای نوبسنده بنده فصل فی الترکی برس بفتحتین بلنک باب

الشین المعجمه فصل فی العربی براقش نام عورتی که در شومی ضرب مثل بود بشش تازه

روی و شاد کام بشبش روی کذا فی التاج بنوش مکاس کردن در بیع ای ناجر کردن

در فروختن تا بها زیاده شود کذا فی القنیه بنات النعش هفتورنگ و فی القنیه چند ستاره

که پراکنده اند و آن ستاره اند متصل نعش و در دستور بمعنی اشتاب مسطورست

بوبراقش مرغی ست که هر زمان برنگ دیگر نماید بوش غوغا و جماعتی بسیار از مردمان

فصل فی الفارسی باداوش خیار بزرگ که تخمه تخم دارند و خوشه انگور که خورد

بود باش بمان و بگذار و بمعنی باد و باد او را مرکبست باشش بکسر شین اول ترجمه نکنی

کذا فی الصراح باد بش با چهارم و پنجم فارسی و ترکیب اضافی یعنی باد شرقی زیرا چه

در صراح ترجمه قبول بالفتح باد بش نوشته ست و در مقدمه امام جار الله معنی قبول باد شرقی

مرقوم ست باد کش یعنی بادبزن بادکننده بارکش با سیوم موقوف و چهارم فارسی آنکه

بارها و گران بردارد و غم خوارگی کسی کند و تحمل ایذا نماید و نیز مظلوم و طناب بزرگ و

صحنک بزرگ بازار رادکش ای خرافات مگو و لاف مزن کذا فی القنیه بالش

چیزی که هنگام غلطیدن بزیر سرش نهند و نیز بدانچه تکیه کنند چون بدست نشینند و در دستور

که بمعنی افزودن نیز مسطورست غلطست زیرا چه این معنی از بالیدن ست و آن بای

فارسی ست بالوش همان بالوس مذکور بجای باش ای ایستاده باش بجش بفتحتین زمینی

و سستی کذا فی زفانگویا بخش بالفتح حصه و نصیب و قسمت و بخشنده و بخش بخشش

عطا و قسمت بدخش بفتحتین جوهری نفیس کانی که معدن وی کوههای مشرق ست

رنگی سرخ دارد و قیل نام کوهی و در زفانگویا مذکورست که بدخشانی را بدخشی و بدخش نیز گویند

بدست باش ما نا د موقوف یعنی تعصیر مکن بدکنش بدکنشت یعنی بدکردار کذا فی زفانگویا

برارش بالفتح کذا ارش و قیل بضم یکم و کسر چهارم و در علمی بفتح یکم که دوم ست و کسر چهارم

که هفتم ست زیبائی براش وزن خراش یعنی برش ست یعنی باشیدن و فرو فشاندن

برخاش بالفتح جنگ کذا فی لسان الشعرا و مشهور با باد فارسی ست بروش و بروتوش

با واو دوم فارسی همان بروس و بروتوس که در فصل سین مهمله گذشت برون ازجنش

ای برتر از فلک بجای برون برون هم آمد بریش بالفتح با مار فارسی فرو فشاندن

و باشیدن و قیل حرف یکم فارسی و نیز برش بمعنی باجراحت ست برینش بضم یکم و کسر چهارم

برامدن شکم و بریدن آن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکورست برینش بالضم بریدن شکم

که بچه و برآید بسر خویش یعنی باستقلال خود بش بالفتح بند آهنین با سیمین که بر تخته در

و صندوق زنند و مسمار بدو زندش استحکام را و موی گردن اسب و ناقص و فرومایه

کذا فی لسان الشعرا و در اداة الفضلا بمعنی اول بش بالفتح ست و بمعنی دیگر بش با با د

فارسی مضموم مرقوم ست و در فرهنگ قواس ست کشش حرف بود که بنده گیر جین کنند

بشکرش بفتح شین و تشدید کاف ای بلب او و سخن شیرین او و بکسر اول

و سکون دوم ای بشکن اورا انکار کن و بضم شین ای سپاس او بغرناش

بضم یکم و فتح دوم زدن بتاریخ کذا فی القنیه لیکن مستعمل بدان معنی بغیر شین ست

و استعمال این لفظ در هند اکثرست اما از یک خراسانی مسموع ست که این لغت ترکی ست و در اصل
این آلتی ست مانند کفلیز که بدان بغرا را میکشند و کسی را که همه دان بزنند گویند خوش بغرا نمک
خورد و الله اعلم بالصواب بکتانوش بالفتح یعنی نام آن پری که بادشاه جن بود بکناش
نام بادشاه خوارزم بناگوش بالضم با کاف و واو فارسی معروف یعنی بن گوش بندش
بالفتح غنبه برزده و گره گرده رسیدن و نیز باغنه و باغنده گویند و هند کاله گویند بنفش
بالضم و قیل بالکسر کبود بوماش بالضم نام غله که بهندی منگ نامند بن گوش یعنی طاعت
وانقیاد کردن بوقروش واو دوم فارسی عطار بوش کر و فر پخ نوش رغم آمیز
کذا فی الطب بیرون از جنبش یعنی برتر از فلک بیدهوش با بای فارسی بفصل ذال
موقوف یکی از هفده بید یعنی بیدی که او را گربه بید هم گویند بیش با بای فارسی
یعنی بی او و زیاده ضد کم بیل کش سلاحی ست کذا فی زفانگویا باب
الصاد فصل فی العربی باحفص و بوحفص ماکیان که بچگان خش زیر بر دارد و دوا
بخراند کذا وجدت فی نسخة در اصل اباحفص وابوحفص بود لیکن در فارسی الف حذف کرده‌اند
برص مبنی باب الضاد المعجمة فصل فی العربی بارض گیاهی که اول برآید
بعض بالفتح جزو نقیض کل بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنا یکی بغیض
دشمن بنات الارض جوبها خورد کذا فی اجمال حسینی و بنات زمین بیض بالفتح
خود و تخم مرغ و بالکسر جمع ابیض بیاض سپیدی و نام شکل نهم علم رمل باب
الطاء فصل فی العربی بحر محیط نام دریائی ست بمغرب پی منتها و فلکها
نیز گفته‌اند بربط معروف و این معرب ست کذا فی التاج و در شرفنامه ست نام
سازی ست و در مواید ست نوعی از مزامیر که در و تارها دارند بریشمی بندند و آن خورد تر

از ربابست و در زفانگویاست که تبار ریش عود گویند و نیز ترجمه علی البط بساط بالکسر شادروان
و عرصه شطرنج و چیزی که بالای آن مهرها شطرنج و نرد بود بسط فراخی بسیط زمین و عالم
و نیز نام بحری که تقطیع او مستفعلن فاعلن دو بار آید و در اصطلاح حکما بسیط غیر مرکب
و غیر متجزی و لابت و قیل بسیط آنکه بعض وی مشابه کل باشد چنانچه آب بط
جانوری مشهور و نیز صراحی که بصورت بط بود بقراط نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر
بود و نام حکیمی دهریه بلوط بالفتح و قیل لام نیز مفتوح نام میوه ایست مغزدار که آنرا
آس کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکورست درختی ست این درخت یکسال
مازون بار آرد و سال دیگر بلوط چنانچه درخت بسته یکسال بسته و سال دیگر بلیله آرد بهط
بالفتح برنج بشیر و روغن پخته کذا فی التاج والله اعلم باب العین فصل فی العربی
بدیع نوباوه و نیز بمعنی مبدع آید یعنی کننده نوباوه بردع بالفتح نام شهری که اول بردم
نام داشت برقع بالضم روی پوش بضع بالضم فرج و بالکسر شمار فرود از ده بلع
منزل من منازل القمر بالوع جاهک آب آب ریز بلقع زمین بی نبات بیاع
دلال فصل فی الفارسی باغ بدیع بهشت هشتم و هر بهشت باغ رفیع و باغ
وسیع مثله بام بدیع عرش عظیم و آسمان و قصرها مان بام رفیع مثله بام وسیع
عرش و قیل هر فلکی بحر وسیع فلک و دست سخی بدیع صنع روح اعظم و قیل آدم
بو نافع شراب بهر سه نوع ای حیوانی و کانی و نباتی باب الغین المعجمة فصل
فی العربی باغ معروف و فی المواید آن جای که در و انواع درختان از میوه دار و گل اند
و بی بار و خار دار باشند و ریاحین و تره کاری و زراعت نیز بود بر خلاف بوستان
و گلستان و بمعنی بهشت نیز آید بالغ بکسر لام چیزی بغایة نیکو و در شرع آنکه احتلام یابد

وزن چون حیض با حامله گردد و در لغة رسنده بزرغ نشتر زن و قیل فصّاد اسب بزداغ
آنکه سخن انجار ساند که خواهد فصل فی الفارسی بالغ بفتح سوم ولام نیست شمالی
بکسر لام پیمانه که از چوب و یا از شاخ کاوش سازند و بدان شراب زنند کذا فی لسان الشعرا
و قیل بالفتح و در اداة بدین معنی با بار فارسی و لام مکسور مذکور ست برغ بالفتح بند رود
آب بزداغ بالفتح والضم و قیل بالکسر الضاد انچه زنگ آهنه و تیغ و امثال آن بزدایند
برغ بوزن مرغ همان برغ مذکور و سبز رنگ آب و در قنیه منقول از لغات خسرو سبز رن
بزغ بضم یکم و فتح دوم غوک و در دستور بمعنی سیم رنگ آب مسطور ست و در فرهنگ فواس
بمعنی وسمه و رنگ آب ست بشترغ بفتح و ضم و سوم و در لسان الشعرا وزن افسرده ست
والضم با نیز ست و در اداة گفته ست و قیل بفتح درختی ست که آنرا اسبرک گویند و قیل گیاهی
که رنگ سبز بدان رزند و آن رنگ را اسبرکی خوانند و در دستور بمعنی پاره از خوشه انگور
و خرما مسطور ست والله اعلم بالصواب بلبل بوستان مازاغ یعنی حضرت سید عالم
صلی الله تعالی علیه و سلم بناغ بالفتح و بیرون سبز ریسمان خام که بر دوک رسند مانند
بیضه باد و راز هندش کلکری نامند بوارغ تخت بستن مرز ر را بوستان مازاغ
ای باغ وحدت زیرا چه قوله مازاغ البصر و ما طغی مشیر برین ست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم در مقام وحدت رسیده بود بعده میل نکرد چشم او بحور و قصور و روا ست
که ازین بهشت مراد باشد و در اصطلاح موحدان مقام وحدت مرادست که بعبری نکرده است
بیت فراغ قدم جا سجاده کون تیغ باد و دم و هفتم فارسی ای تیغ آلود فصل فی الترکی
بجنغ فرو شدن باب الفاء فصل فی الفارسی باد در کف یعنی بی حاصل
برف یخ و آن بر زمین سردسیر از ابر بارد برکرسی شرف ای آفتاب بر نقطه حمل

برندان رودکانی

برنداف رودکانی در دوال کذا فی الفواسی بهتر بن خلف یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم باب القاف فصل فی العربی باب الطاق آن در بزرگ که در پیش
طاق نهند چون در سلاطین و ملوک در بار در باسق آفتاب دراز و افزون براق بالضم
اسب بهشتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن سوار شده از کعبه تا مسجد اقصی رفته و از انجا
بر پر جبرئیل تا سدرة المنتهی آمده و از انجا بر جبرئیل دوم سوار شده تا کرسی رسید و از انجا بر رفرف
سوار شده تا عرش رفته در طوالع ست که این هر چهار طبایع او بودند یعنی خاک و باد
و آب و آتش و از لیلی و مجنون معلوم می شود که مرکب اول براق بود بعده جبرئیل بعده
میکائیل بعده اسرافیل رفرف پرده بر سدره گاه برق درخش بزاق و بساق
و بصاق کلهم بالضم خیو بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز معرب کذا فی الصراح و در
شرفنامه بمعنی زاهد ترسایان ست بنت طبق سنگ پشت یعنی باخه بورق
وزن زورق بوره و شوره که در آتش بازیها کار برند کذا فی الغنیه و در لغات طب ست
ارمنی بوده یعنی شوره بوق بالضم کرنای که هندش بهیر نامند کذا فی الزفانگویا بهق
بالفتح نقاط سپید و قیل داغهای سپید که بر تن مردم پیدا شود کذا فی الغنیه و در دستور
مسطور ست داغهای سپید که در گردن جوانان پدید آید و در تاج گفته سپید پشت بیدق
بالفتح معروف یعنی پیاده شطرنج بیهق بالفتح نام شهری ست فصل فی الفارسی
بام گشاده رواق یعنی فلک بانوی مشرف آفتاب بدشت سبزه ای بیابانها
سبز رسته بغلطاق بفتحتین که زیر کستوان بلاق بالفتح از ارباچه بلغاق بالضم
بلغاک بندق جلغوزه هندی مغز او هیچو مغز رد الوست مگر انکه مدور ست بهندوی چالی
نامند بو اسحاق و بو سحاق طائفه اند و گویند در پنبا بو رجندکان بر روزه ست یکی ارکان

وسجاق کرینده و پیروزه بو اسحاقی منسوب بدان کان ست و نام شاعری که صاحب اطعمه ست
وسجاق نیز لغتی ست درین بیرق بالفتح معروف یعنی پارهٔ جامه و جز آن که بر نیزه وصل
میکنند بت و بک و بتاق یعنی بت و بک بکر از جملهٔ بی و بش بکر بیلاق با یای
فارسی خانهٔ سرد که از جهة تابستان کنندش فصل فی الترکی بلق بکسر یکم و فتح دوم
اسب بد دست بجناق آنکه خواهر زن او زنش باشد بتازیش سلف خوانند بدق بفتحتین
سگ دراز موی برشق بفتح یکم و ضم سیوم انگور خوار برقلق بضم یکم و فتح سیوم و کسر
پنجم بتخانه برماق بالفتح دست بسق بفتحتین سان بشنق بکان بشماق کفش
بق بالفتح بکر و بالضم مت درخت بلاق بالضم چاک و سوراخ و سر بینی بوناق
بالضم شاخ درخت بیرشق بکسر یکم و سیوم و فتح دوم روزه باب الکاف التازی
فصل فی العربی بقلة الملک شاهتره یعنی تره میره کذا فی القنیه بلوط الملک جوز
کذا فیهما فصل فی الفارسی بابک نام پادشاه پارس پسر دختر زن او را اردشیر بابک
خوانندی کذا فی الشرفنامه و در قنیه بابک تصغیر باب چنانچه مامک تصغیر مام یعنی پدر و مادر
و این تصغیر برای تعظیم راست بازار خاک یعنی عظمت بشر و رونق امور دنیاوی و
عقباوی او کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی خاک بشر ست باسک بفتح و ضم سیوم فازه
آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب که آنرا فازه نیز گویند باشه فلک یعنی
کذا قلت باک بیم و بمعنی التفات نیز آمده ای باز پس نگرستن کذا فی الشرفنامه بالشک
بکسر لام مصغر بالش بابیک نام مردی ست کذا فی الدستور بتنک پارهٔ از خوشهٔ
و انگور کذا فی الاداة و در لسان الشعرا به هر دو با و کاف فارسی بوزن خشنک آورده ست
و گفته ست بعضی کاف عجمی دارند و در فرهنگ قواس دهم ست بوی انک ای طمع آنکه

بنجاک بالضم

بنجاک بالضم نام موضعی نزد کابل بجرک با جیم فارسی آنکه سخره باشد چه شهر چه کوهی کذا فی
الاداة بجنک بضمتین و قیل بکسر دوم فارسی و ایضاً بفتح یکم و در اداة بابای فارسی
صحیح ست طبیب کذا فی الشرفنامه لیکن کاتب ویدا اینجا هیچ تصریح نکرده ست اما در لسان
الشعرا در باب بای تازی آورده ست و بجیم فارسی تصریح کرده و در زفانگویا بمعنی کبار در بین
بجزک بالضم نام میوه ایست که آنرا بادام کوهی نیز گویند براق چارم فلک ای
آسمان چهارم کذا فی الاداة و در قنیه هم بدین معنی براق چهارم فلک آورده ست لیکن
این معنی معقول نیست اگر آفتاب گفتی روا بودی بردک بالفتح افسانه و چیزی از اغلوطه
بر سبیلی که هند پهیلی نامند کذا فی الشرفنامه اما در اداة الفضلا و لسان الشعرا
فرق کرده بفتح بمعنی افسانه و بضم بمعنی لغز و معما گفته اند و آنرا چیستان نیز گویند
برک بفتحتین نام ستاره که بتازیش سهیل خوانند و نیز کلبی ست کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا گفته ست نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا نموده می شود و گویند ستاره ایست
و آن قطب ست برمک بالفتح نام مقامی و نام ولایتی و در برمکنامه آورده ست نام
مردی ست که کیش آتش پرستی داشت و یکی از جملهٔ برمکیان بود و برمکیان در سخا معروف اند
برندک بفتحتین پشتهٔ کوه خرد که میان دشت بود و در لسان الشعرا میان دشت
قید نکرده ست کذا فی القواسی بره فلک برج حمل بربند فلک زحل کذا فی القنیه اول
اگر قمر گفتی به بودی زیرا چه در میان ستارگان سریع السیر ست اگرچه زحل بدو نیم سال
گذارد این بدو نیم روز بزغاله فلک برج جدی بزوک بالضم بازاز فارسی نار
پستان کذا فی الدستور اما در لسان الشعرا بدین معنی بزول ست با لام و بای یکم و دوم
فارسی بساط خاک زمین بساط فلک مثله بساک بالفتح تاجی که از گلها بافند

هندش سمهره خوانند و در نسخهٔ اداة بدین معنی لبنک آورده است و گفته است اهل هند موز نامند
بنک بفتحتین گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و در شرفنامه گفته است که آنرا سبزه
گویند در فرهنگ قواس لبنک است و در اداة بمعنی بساک **بنک** با سکون دوم وزن اشک
نیز غیر منقوطه دسته جو و گندم درود **بنگنک** بالفتح والضم خمره کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا وزن منگنک گفته است اما در نسخهٔ اداة بجای قرشت نون مرقوم است
والله اعلم بالصواب **بنک** بالفتح ژاله ای برف و عشق و در اداة نیز و بمعنی باشد که
نیز آید و نام درختی است و بمعنی اخیر بالضم نیز خوانده اند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بمعنی در آویز نیز وزن غلطام والله اعلم بالصواب **بطک** بط خورد و نیز صراحی بصورت
بط **بک** بالضم بی هنری و رعنائی کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی اول است
بلنک بضمتین چوبی که برهانه ایران در تنور نهند و بسین مهمله نیز خوانده اند و در اداة
آن چوب که در بریان نهند بوقت تنور نهادن و در لسان الشعرا بشین معجمه است **بلغاک**
بالضم آواز فریاد و غوغا عظیم که یکبارگی از هم برآید **بلک** بکسر یکم و فتح دوم چیزی او که چون
آید و بلند شود نیز نازش طرفه خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است بلک بالکسر با دوم مفتوح
تخته که مسافران برای احیا آرند و بالضم گنجشکی که طرفه باشد در اداة نیز همین بمعنی اخیر است
بلونک بالفتح و قیل بالضم شمشیر چوبین **بلنک مشک** بفتحتین و قیل بکسر با رفارسی
سنبل و قرنفل بستانی و نزد گربه را گویند کذا فی زفانگویا **بلکک** بوزن کلکک مصغر کلک آب
نیز گرم و در اداة بدین معنی کاف فارسی میان لام و نون **بنجنک** بوزن و معنی گنجشک
بنجک بضم یکم و سوم **بندک** بفتح یکم و سوم باغنده بزرگ که از پنبه برزده کرده
تجده باشند همچنانکه اکاله نامند **بنک** بالضم مصغر بن که معنی آن درخت است کذا فی الشرفنامه

و هم از بهر این در اداة بمعنی آن درخت خرد شده است و نیز گفته می شود از آن آن بنک نمانده است
یعنی بنیانی نمانده است **بنکلک** بضم یکم و فتح سوم و چهارم نام میوه که غلط است مثل سکبینان
بنوک بالفتح عروس کذا فی الدستور لیکن احتمال دارد که تصحیف باشد زیرا که در لسان الشعرا
بنوک بابا رفارسی و بار تحتی است و در شرفنامه نیز همچنین است **بوبک** بالضم دخترک دوشیزه
و نیز جانوری است تاجدار که بتازیش هدهد خوانند **خاک** قالب نیز **بورک** با واو فارسی
بغرا و بغرا در خراسان طعامی مشهور است کذا فی القنیه و در شرفنامه بدین معنی در کاف فارسی
آورده است **بورک** بالفتح زنگار رنگی که بروی نان کنند و امثال آن نشینند هندش گنهکی
نامند **بوس خنک** با واو فارسی مجرد بوسه **بوسلیک** نام نوائی **بوشنک** با واو فارسی
گربه و قیل با نیز فارسی **بوک** بالضم مخفف بود که و نیز گیاهی است که زیر چمن نهند تا انس بود
گرد و ایضا محلی که غله بنهان کنند و خاشاکی بر سر اندازند و بمعنی مکر از زفانگویا و لسان الشعرا
منقول است **بوی انگ** با واو فارسی در اصطلاحات بمعنی امید آنکه بسیار آمده است
کذا فی القنیه **بوی کلک** همان بکلک مذکور **بهرک** رحم و نیز از گزنک کاربوسنی که سنبر سخت
گردد هندش گره نامند **بی باک** آنکه در وی ترس کسی نباشد و دلاور **بیانک** کاهی که از آن
بوریا سازند هندوی گوندر گویند کذا فی لغات الطب **بیدمشک** با دوم فارسی و سوم
موقوف و چهارم مضموم نام گلی است در ولایت خراسان برنگ زرد مانند نخچه گربه و همچنین
نشبیه او را بچه گربه نیز گویند بتازیش بهرامج گویند **بیراک** با بار فارسی بچه همان خر که از
مادیان زاید و این وضع فرعون است **بیناسک** بالکسر دریچه و در اداة با کاف فارسی
آورده است اول نسخهٔ اداة که بر کاتب است در آن بار ی ذکر فارسی نیست و در اداة است
که در محل فارسی تنبیه میکند اکتفا بنقاط میکنند **بیلک** با بار فارسی تیر نیم شکاری و این لغت

هندی است مستعمل در فارسی شده است موک بالضم عروس کذا فی النواسی و در لسان الشعرا
با بای فارسی است فصل فی الترکی تزک بکسر یکم و فتح دوم مت بک بالفتح امیر و
بالضم جثه بلک بالفتح داس بوزک بالضم کلاه بیک دیرجنک بالکسر آستین و سک
باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی باجنک دریچه خورد بادرنگ با سوم
موقوف ترنج و خیار معروف و در لغات شاهنامه مذکورست بمعنی هلاک و ترنج و این معنی
از زفانگویا نیز منقولست و در لغات طب مذکورست بادرنگ بویه شاه تره هندوی دونه
وسره نامند بادرنگ دارویی است که هندش بادبهرنگ گویند کذا فی القنیه بادابرنگ
باذال معجمه ترنج که میوه مشهورست کذا فی القنیه ایضاً بازیچه روم و زنگ یعنی سخره روزگار
کذا فی الشرفنامه و در اداة لفظ سخره نیست باسنگ گران بار و عظیم القدر و با حرمت کذا
فی القنیه باشنگ باشین معجمه یعنی منوط خیار د خوشه انگور که برای تخم دارندش کذا فی الشرفنامه
و در دستور بمعنی خوشه خورد انگور مسطورست بالشنگ بالام مکسور و شین قرشت مفتوح
چیزی است از جامه بجده غیر جامه ای بر استخوان شکسته بندند و آنرا بالش خورد هم گویند
کذا فی العلمی اقول معنی تقاضا میکند که لفظ بالشنگ مصغر بالش یا بالشک مصغر بالشت
بوده بالشنگ با نون غنه چنانچه مکتوبست بالنگ میوه ایست و نیز جنسی است ترنج بزرگ
برک معروف و اسباب خانه و ساختگی و در فرهنگی است دستگاه و نو برکوک
باکاف فارسی عمارت کذا فی الاداة و در شرفنامه با بای فارسی آورده است برنگ
بالکسر ذخیره و جرس و کلند و قیل بالفتح و بعضی بمعنی کلند و جرس بازای معجمه نیز گویند و بمعنی
ذخیره بضمتین هم گفته و ولایتی است که قطب جنوبی انجا نموده می شود کذا فی الشرفنامه اما
در لسان الشعرا بفتحتین بزای منقوطه و غیر منقوطه بمعنی کلند و جرس گفته است و با رای غیر منقوطه

بمعنی ذخیره آورده است ولیکن در اداة بهر سه معنی بیک لفظ آورده است من غیر تبیین حرف
و تغیر حرکت و در طب حقایق الاشیا مذکورست برنگ برنگ بکسرتین معروف است و آن دانها
بود بهیات سند برازدانه فلفل خورد تر بهترین انواع او کابلی است و از برنگ نوعی است
که دانهاء بزرگ دارد در وی چندان منفعت نبود بزرگ ضد خورد بستر آهنگ یعنی لحاف
و نهالی بسنگ بفتحتین با نون غنه انچه خمار بر و باشد کذا فی لسان الشعرا بشنگ
وزن لسنگ مذکور با شین قرشت در دستور بمعنی سوراخ مسطورست و در اداة است
سوراخ کن نجار که چوب را بدان سوراخ کنند و در شرفنامه نیز همچنین است لشنگ بفتحتین
آلتی است که بنا و نجار بدان سوراخ کنند و نیز نجار چوب بدان شکنند هندش بهانی نامند
بنگ بالفتح نام دارویی خراسانی است تخم باریک دارد مانند تخم کرفس سیاه و سفید
می شود سیاه را اهل بهار بند اکثر سفید را در کار بندند کذا فی القنیه و مشهور آنست که آن
گیاهی است برگ آن بغایت سبز و مانکره می باشد بخوردن بیهوشی آرد و تعریب آن بنج است
و در بعضی فرهنگ است بنگ رنگ نقش بسته بهشت گنگ بابای موقوف و کاف فارسی
دار الملک افراسیاب که پادشاه ترکستان بود بهی روی با آب و رنگ ای فرحی با
سرخ رویی کذا فی القنیه و در اداة بمعنی بشاشه و سرخ رویی بورک باوا و فارسی طعامی است
که آنرا بغرا نامند بی آب و رنگ یعنی هیچ خوبی ندارد بیدبرک با بای فارسی و دال
موقوف جنسی از پیکان تیر پرنگ بالفتح طرحی که نقاشان بقلم موی افکنند بعده رنگ
آمیزند پیناسک همان پیناسک که در فصل کاف تازی گذشت کذا فی الشرفنامه بی
وزن و سنگ ای بی وقر و بی قیمت کذا فی القنیه و معنی ترکیب بی قدر و قیمت حاصل میگردد
بکی است بی محابا بالمنک روزکار کذا فی الاداة و قیل بمعنی مرگ هم آمده باب اللام

فصل فی العربی بابل بکسر سوم و قیل بضم سوم میان عراق است و عراق میان جهان است
و بابل میانه عالم چون مرکز پرگار است و نیز بابل یونانیان مشتری را گویند و در بابل چاهی است
که هاروت و ماروت دران عذاب میکنند و مردم را سحر و جادوئی می آموزند باذل
بخشنده باسل شجاع و ترش روی باطل ضد حق باقل کودک نشان ریش برآمده
و نام مردی که در گران زبانی و حماقت ضرب مثل بود و در قنیه است نام مردی از عرب که اورا
بکاهلی و درماندگی بسخن مثل زدندی روزی آهوئی بیازده درم بخرید پرسیدند بخند درم
خریده هر دو کف دست بگشاد و هر ده انگشتان دو دست جداگانه دراز کرده و زبان از دهن
بیرون آورده برای یازده هم آهو از دست رفته و در دستور مسطور است باقل نام یکی از اولاد
خلفاست و گنگ بود بتول آن زن که او را بمرد حاجت نباشد و نیز لقب خاتون جنت سیدة النساء
فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها و هم از بهر این سادات را آل بتول میگویند بجل بخیلی ضد
سخاوت بخیل ضد سخی بدیل بدل چیزی کذا فی التاج و در شرفنامه است نام حکیم خاقانی
رحمه الله و نیز بی بدیل لا مثل را گویند بذل بخشیدن بذول بخشنده بصل جاز بطل
دلیر بطال مرد بیکار اما استعمال در ستم است بمعنی بدکار بقل تره و قیل تره که نا بخته توان
خورد بقال تره فروش بلال آب و نام موذن حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
بلبل بضم هر دو باء هزار دستان و مرد سبک بو الکمال گشنه ندیم فصل فی الفارسی
بادل شجاع کذا فی الدستور و صاحب دل و نیز نام مبارز هندی باردل غم و اندوه بجوال
آنکه با مردم بدخوئی هم خانه بود کذا فی القنیه بال مردم را باز و مرغ را شهپر بجال بالضم آلت
افروخته و در لسان الشعرا بفتح است بجر جگل با جیم و کاف فارسی دریائی عظیم بجر
دمان زحوجل آن ابرکه از و باران تقاطر میکند کذا فی القنیه بجل بکسرتین عفو از گناه

بدول عزول ضد شجاع بدسگال با کاف فارسی بعد سین مهمله مکسوره یعنی بدگوی و بداندیش و دشمن
بغول یعنی بخشش و بهره و قسمت و غزل کذا فی فرهنگ قواس براجیل و یعنی جوان کذا فی القنیه
براعت استهلال نام صنعتی است و آن آنست که در ابتدا کلام لفظی آرد که مبنی بر مقصود و مرام باشد
برج هلال یعنی سرطان برخوهل گز کذا فی زفانگویا و در شرفنامه خوهل بغیر لفظ بدین معنی است
بردال بوزن و معنی برکار و با بار فارسی نیز است و در دستور برگال بجای دال کاف مسطور است
برده زشب نا خنده گل در شرح مخزن است گل صبح را میگویند و ناخنده او صبح فجر با مطلع شمس یا
ستارگان که از نور شمس محو خواهند گشت اما بدین همه معنی سکوت حاصل نمی شود بضم مصراع اول
برغول بالفتح با واو فارسی حلوائی که از گندم و یا از جو راست کنند و قیل با نیز فارسی
و در لسان الشعرا بفتح نیم کرده یعنی دلبده و نام حلوائی که آنرا افروشه گویند و بخوان فرخوده
خوانند برگ نبل داروئی است که بتازیش و سمه با نگر خوانند بر دمند از ماه و سال
یعنی متمتع از روزگار بر بسال نام رای و والی بمن بسل باشنه بسمل بالکسر
معروف یعنی ذبح بدانکه ذبح را بسمل بدان گفته است که وقت ذبح بسم الله میگویند بشکل
گز ک کلیدان کذا فی الشرفنامه اقول و نیز امر شکلیدن بشکول بالفتح با واو فارسی مرد
جلد و قوی و بمعنی کشش و حریص و بشکولیدن است و با الضم جلدی بشل بالفتح دراو بزودر
لسان الشعرا بالضم است و در فرهنگ قواس زیر باسه نقطه است بشول بالضم و بدن
و دانستن کذا فی الشرفنامه اقول در فصل نون هم در شرفنامه بمعنی بشولیدن شوریدن است
و این امر اوست پس باید که معنی آن دران باشد و معنی این درین بکاول بضم یکم و چهارم
باورچی کذا فی القنیه بکسل نیز کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی بگسل و بشکن و گردا بکل
بالکسر با کاف فارسی آب تیز گرم مثل بلکک مذکور که در فصل کاف تازی است بل بالفتح

باشنه بای دقبل بباد فارسی و بالکسر بکذار **بلبل** بالفتح مختصر بلبله که نام دوائی ست معروف
بناخن رسد خون دل ای عرق خون از سر ناخن پای بود کذا فی القنیه والاداة وقیل
کنایه از خراشیدن سینه ست یعنی سینه خود چندان خراشید از حسد که خون دل بناخن رسد
وقیل عبارت از خون گرستن ست **بهرام تل** بالمیم موقوف جوزه که بهرام چوبین از سرها
ترکان برآورده بود **بهل** بکسر بای بکذار **بیل** بابای فارسی چوبی که کشتی را بدان در
آب برانند ونیز آلتی ست سر پهن مانند میتین که برزه کاران بدان کلوخ یکسوی کنند و زمین
بکاوند و در بعضی فرهنگ یعنی سبد کناس هست **باب** المیم **فصل** فی العربی
بحر الغمام دریائی ست از ان سوی باشغر کسی زهره ندارد که سنگی دران اندازد واگر
کسی چیزی دران افکند ابری عظیم برآید و رعدها صعب خلقی را هلاک کرد اند نزدیک وی
غبار ندرفت **بدم** انکه هندوی بپارسی حب بدم یعنی چوب بادام کذا فی لغات الطب
برم انکه هندوی وبپارسی برنگ یعنی بادرنگ وبپارسی چوب بادام کذا فی لغات الطب
ایضا والله اعلم بالصواب **برجان قدم نهم** یعنی ترک کنم و بر هلاک خود کنم انتهی **برسام**
معروف کذا فی التاج و در قنیه مذکور ست بیماری معروف ست که عقل را دور کند بسخت
گرم زبان از غایت گرمی بسوزد و سینه اماس کند **برصام** مثله وهم در قنیه مذکور ست
در محلی دیگر برصام برص یعنی پیسی **بسطام** بالفتح نام شهری مبارک که دران شهر کسی را
رمد نبود **بقم** معروف و در قنیه آورده ست چوبی ست لعل که رنگرزان جامه بدان
رنگ کنند هندش بکم نامند و در تاج معنی بقم دار برزبان نشته ست **بلعام** و **بلعم**
کلاهما بالفتح نام ولیی که مسلوب الایمان شده کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور ست نام مرد
بسیار خوار سخت فرود برنده **بم** بالفتح زود سطر رباب و در فارسی مخفف استعمال کرده ۲

جمع آن بوم آید و در قنیه آورده ست نام قلعه البست و در شرفنامه گفته ست نام شهری در حد
مشرق **بوم** جغد **بو القاسم** کنیت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم اصل ابوالقاسم است
بو الحکیم انکه دعوی حکمت کند **فصل** فی الفارسی **با باد و دم** بروزن با جام و جم
یعنی با غرور و تکبر **بادام** میوه معروف و کنایت چشم شاهد از انیز گویند و بمعنی جانور
درنده و با جال و با دامن و بادام امر کب ست کذا فی الشرفنامه و در دستور مسطور ست
بادام معروف و جاک گوش ست **بادرنجبم** بابای سوم فارسی که چهارم ست یعنی شیطان
لعین و دجال مطرود و هر کوری که باشد **بادرم** بادال موقوف و را مضموم بیهوده و از کار
بازمانده **باد شرفام** و **باد شروام** بادال مکسور و زا فارسی سرخ ساده و صفرا که هندش
پت گویند **باد و دم** بروزن جام و جم بمعنی تکبر و عجب و خودستائی **باره نهم** یعنی
عرش مجید **بازبن سپرم** باسوم موقوف و هر دو بای فارسی ای بازبن روم کذا فی
الاداة **باشرم** زمین آراسته کذا فی الدستور **باغ ارم** آن باغ که شداد عاد در دنیا بهشت
ساخته بود **بافدم** بافا موقوف و دال مضموم بابان کار رود و در اداة بجای فا قاف
نشسته ست یعنی دو نقطه کرده ست **بام** بامداد و بالا سقف و نیز رود سطر که تارش
بم گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم **بام نهم** کنایه از عرش مجید ست **باهم** یعنی با غم و نیز
بمعنی یکجا آید **بجم** امر جمیدن ست ای بجرام **بجخوارزم** دریائی ست کوچک
بخط بلا سر در آورم یعنی بلا کشی کنم و راضی ببلا باشم **بخم** بالفتح نام ولایتی ست
مشکخیز و بکسر یکم و فتح دوم امر جمیدن ست **بجزرم** بالفتح نام گیاهی ست که مریم
رضی الله عنها وقت وضع حمل دران دست زده مانند پنج انگشت گشته بوی خوش دارد
بدرام بالکسر آراسته و خورم و نیکو و با آسایش و جای آرام چون باغ و خانه و مجلس

خا
موقوف

دوررفانکوبا بمعنی همیشه مرقوم است **بدم** ای سرعت کذا فی القنیه و قیل بدم بکسر یکم و فتح
دوم امر دمیدن و نفخیدن لفظ بدم مرکب با میم متکلم بمعنی بُدام من و بدمن و بدمرا و نیز
دم مرکب با بای جار ترجمه نفس است **بدلگام** اسپی که باسانی لگام کردن ندهد و نیز کنایه
از مخالف است **براق جم** یعنی باد **براهم** یعنی در غضب شد **براهام** یعنی در برآشتم
و نیز نام جهودی متمول که بغایت بخیل بود **براهیم** همان ابراهیم که در فصل الف گذشت
برج سیم کنایه است از جوزا **برخود گرفتم** ای احتمال و اضافت این کار من گرفتم
بار من کردم است و قیل معناه برخود لازم گرفتم و در ذمه خود گرفتم **برسم** بفتح یکم و سوم
چیزی که بوقت پرستش آتش و جزان بدست گرفته می پرستند **برندکام** مراد و کام آن
دهان کذا فی حاشیه رفانکوبا **بریسم** همان ابریشم مذکور **بزم** بالفتح مجلس شراب
و جشن کذا فی الشرفنامه و در اداة است بزم مهمانی شراب و جشن و مهمانی و در لسان
الشعرا بمعنی مطلق مهمانی **بسترم** بضم یکم و سوم که نار و فتنت باسین مهمله و میم کی
اندام مردم که آنرا باد گویند کذا فی الاداة و نیز بمعنی حلق کنم **بسته رحم** یعنی عورتی عقیمه
و نیز آنکه از زادن باز مانده بود **بسر تازیانه بستانم** ای بغیر تیغ بی درنگ بزخم تازیانه فتح
کنم کذا فی الاصطلاح **بشتالم** بالکسر با شین و فتنت طفیلی **بشترم** همان بسترم کذا فی الشرفنامه
بگفتار نشه مغز را نزکنم ٭ بگفت کسان مغز در هم کنم یعنی بگفتار نشه سخن را سرایم و بگفتار دیگران
خاموشی نمایم **بلخم** چیزی که بدان سنگ اندازند و آنرا فلاخن نیز گویند **بمانم** یعنی بگذارم و
بگذارم او باشم **بنازم** یعنی مفاخرت کنم **بنفشه گون طارم** کنایه از آسمان است **بوم** با واو
فارسی زمین نا رانده و بمعنی ولایت و شهر و آبادانی نیز آید و جونه مرغ **بوم** بضم یکم و فتح دوم
یعنی باشم **بوی شنوم** یعنی بویم و بوی کنم **بهرام** بالفتح پادشاه ایران زمین که او را

بهرام گور گویند و وجه تسمیه او چنانچه گذشت و وجه دیگر آنست که بیک تیر پای گور با گوش او میدوختی
و بعضی گویند که او اکثر شکار گور کردی از ان این لقب یافت و نیز نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان
و او را از سبب لاغری بهرام چوبین گویند و نیز نام روزی از روزهای فارسیان و نیز
ستاره ایست بر فلک پنجم که بتازیش مریخ گویند **بهم** همان باهم که گذشت و بضم **بیاکنم**
با کاف فارسی یعنی پر کنم **بید خام** یعنی عود خام **بیرم** شنبه **بیم** ترس **بینک چشم**
مردمک دیده **فصل فی الترکی** **بارم** هست یا نیست **بلغم** بضم یکم و کسر دوم نیست
بیرم بالفتح عید **باب** النون **فصل فی العربی** **بادنجان** معرب بادنکان
باطن اندرون چیزی و الباطن من اسماء الله تعالی **بان** نوعی از درخت کذا فی التاج
و در رفانکوباست که درخت سهجنه را گویند و در قنیه است درختی است مثل سرو منقول از خط
مصنف شرفنامه منیری و در شرفنامه است خوشبوی از عطرها سوختنی و بمعنی خداوند در آخر
کلمه آید **بحران** بالضم باد گرم و تب کذا فی القنیه و در بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم است
و آن بادی است بر هر که رسد سوخته و بریان گردد **بحرین** بفتح یکم و سوم نام مقامی است
که دریای فارس و دریای روم آنجا جمع شده اند و وعده ملاقات با موسی کلیم الله و خواجه
همانجا بود کذا فی القنیه منقول از مدارک اقول این بمعنی مجموع مجمع البحرین است لیکن باعتبار
شهرت اگر اکتفا بر یک جزو استعمال کنند شاید **بدن** تن بجز دست و پای و نیز بر…
بذر الکتان تخم کتان بهندوی السی گویند کذا فی لغات الطب **بذون** بالکسر و فتح
ذال اسب تازی **برهان** حجت روشن **بستان** معروف یعنی بوستان **بساتین**
جمع آن و نیز بمعنی بساتین مرکب است با فارسی و عربی **بطن** شکم و قبله خورد **بطین**
بضم یکم و فتح دوم منزل من منازل القمر و هو بطن الحمل **بنات العین** اشک **بنیان**

بالضم بناو بنیاد و بوحصین کنیه روباه بهتان دروغ حیران کننده بیت الاحزان سوک خانه
فصل فی الفارسی بابزن با دوم موقوف سیخ آهن و چوب که بدان مرغ و گوشت
بریان کنند بابزن میانجی و بابندان نیز گویندش بتازیش ضمان خوانند بابزان
وزن بازی دان مثله کذا فی الدستور بابندن وزن باز بجن بخشیدن تو کذا فی الدستور
باتنکان باسوم مکسور و جیم فارسی باتنجان کذا فی القنیه باحفصان یعنی معلم صبیان
مسموع از شیخ المشایخ شیخ احمد حسین بلخی قدس الله سره العزیز و اصل این آنست
که باحفص ما کسان را گویند که بچگان خود زیر بدار دو دانه بخراند باختن باخا موقوف بازی
کردن و خرج کردن کذا فی القنیه و بمعنی دادن و بذل کردن نیز آمده کذا قیل بادام شکوفه شدن
ای خشم گریان شدن بادبان با دال موقوف جامه که بر رخ باد در جهاز و کشتی بندند
از جهه سرعت سیر و نیز بغل و بن گریبان و سر آستین بادبرین یعنی بادی که از سوی مغرب
جهد بتازیش دبور نامند کذا فی الشرفنامه و در اداة گفته ست بادی که از سوی مشرق
آید در عرب آنرا صبا خوانند بادبزن با دال موقوف آنچه از جامه و برگ خرما و نی سازند
و بدان باد کنند باد پیمودن با دال موقوف و بای فارسی یعنی کاری بی منفعت کردن و
نا بخشی گفتن باده پیمودن با بای فارسی یعنی شراب خوردن باد خن و باد خون
هردو دال موقوف یعنی جای باد گذار بادران ای متکبران و طالبان سری و سروری
کذا فی القنیه و معنی ترکیبی راننده باد و بادرا بران بمعنی امر و نیز باد بیزن و نیز ملکی که باد را
میراند بادرنگین کنایه از شعر و بیت ست بادزن با دال موقوف همان بادبزن
بادسران با دال موقوف یعنی متکبران و طالبان سری بادسلیمان دولت سلیمان
علیه السلام و عظمت او و آن باد که او را با لشکر بهم منزل بمنزل می بردی باد فوردین

بروزن

بروزن بار بر سرین باد فوردین وزن باد بسرین همان بادبرین که گذشت بادکان با دال
موقوف چنج بن گریبان بادمان مثله کذا فی زفانگویا بادنجان و باتنکان با کاف فارسی
معروف بادوبزن همان بادبزن بارنخین کندوی تلخ کذا فی لغات الطب بارودان
بارای موقوف صراحی کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی آونده که بتازیش وعا گویند بارزمان
حوادث و جفای روزگار بارکین چیزی ست که بجو حوض بزرگ راست کنند و در زمستان
آب در وی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ما وراء النهر بود بتازیش فارقین گویند کذا
فی القنیه بارمان نام مردی و پهلوان لشکر و معنی ترکیب بارمان بازارکان
و بازرکان اول باراء موقوف و بهردو با کاف فارسی طایفه سوداگر مایه دار بازبان
بازار تازی موقوف باحیان بازبان بازار فارسی طایفه اند از ترکان کذا فی
الشرفنامه و نیز باحیان یعنی صاحب آرنده باج که آنرا خراج گویند بازدان با زای
فارسی موقوف آوندی که محصل در وسیم می اندازند کذا فی زفانگویا باستان
باسین موقوف قدیم و کهنه و بمعنی دهر و گردون نیز آمده باغبان معروف باغ رنگین
کنایه از دنیاست باغ شیرین نام نوایی و لحنی باکافه شکوفه فشان ای خشم گریان کذا
فی القنیه بامدادین یعنی وقت فجر و ظهر زیراچه در تاج تحت غداة و غدوة آورده ست
میان نماز بامداد و بر آمدن آفتاب بالین آنچه زیر سر نهندش هنگام غلطیدن
و بازی باگرزمان یعنی سیوم و چهارم پاسبان عرش را گویند و شعرا آسمان را نامند
کذا فی القواسی و نامند بیت دقیقی را آورده ست از آن معلوم می شود که لفظ باد در لغت هست
بیت اینست سه زحل با تیر و زهره باگرزمان ٭ همه حکمی بفرمان تو رانند ٭ از این بیت
این هم معین نمی شود که آسمان را گویند بلکه می تواند که نام ستاره و سوق همین تقاضا میکند

بال افکندن ای عاجز شدن بامیان نام شهری ست از توران زمین منسوب بغلط وزشت نویس و نیز
معنی ترکیب بانام ست بانگ باون آوازه دین محمدی صلی الله علیه وسلم و علم شریعت کذا فی
المواید بانیازان حاجتمندان ای مخلوقان بانیدان مبانجی و قیل با بای فارسی باان خبری ست
خوش بوی از عطرها سوختنی و نیز نام درختی و بمعنی خداوند نیز آمده و استعمال آن مرکب ست
ببربیان نام دوده دشمن شیر یعنی شیر شرزه و در قنیه مذکور ست بربیان با کیم و چهارم مفتوح
در فرهنگنامه باستانها و آورده ست نام جانوری ست که ماوای وی در کوه قاف ست
و گفته روی در کوه البرز بود رستم اورا در کوه شام کشته بود و از پوست وی زره ساخته جامه
او آنست در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و در قصه آمده ست نوشیروان ده هزار سوار در مجلی
نامزد کرده بود که روی بر ایشان افتاد حمله را نخورد و در شرفنامه ست و نیز نام خفتان جوشن
که رستم هنگام جنگ پوشیدی در تیغ و تیر کارگر نبودی و نیز در زفانگویا مرقوم ست که دیبای
منقش را نیز گویند و آنرا در روم بافند هر زمان برنگی دیگر نماید بپوی نفس بکن جان یعنی
جان را تابع و طابع نفس بگردان کذا فی الاصطلاح بتابیدن نگذاشتن کذا فی القنیه بت
روبان یعنی خوبرویان بتکندن و بتکنیدن کلاهما بکسر الباء و فتح الکاف الفارسی
سر باز زدن از خوردن سخت بسیار کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بدین معنی بتکن مذکور ست
بتکن امر بتکندن ست چنانچه افکن از افکندن بکن و اب لسان الشعرا است که امرا
بمعنی مصدر میگویند و دیگران تابع اواند بتکن با کاف فارسی نوعی از ساز بزرگی
دماله و درادوات نیز فارسی ست در شرفنامه ست بتکن بالکسر با کاف فارسی مفتوح
وقیل مکسور بمعنی بتکندن ست بتجشم کردن یعنی تیز نگریستن و نظر زده گردانیدن بحر
عمان دریائی ست عظیم دران لولو بود و عمان نام قصبه ایست کناره دریا که آنرا

صنجار

صنجار گفتندی بجوان نام ولایتی ست بخجاییدن و بخجیدن گرازان رفتن ای
خرامان و گرازیدن و گرازانیدن بخجان و زن مردان گرازان و این هر سه لغت بابای
فارسی نیز می آید بخجودن شگفت آوردن بخجیدن دادن بدسران خانه یعنی تا
خلفان و آنانکه خانه بد را ساخت خشت کنند بفروشند کذا فی القنیه و الاداة و معنی ترکیب
ظاهر ست بدخشان بفتحتین نام شهری میان خراسان و هندوستان انجا گوسفندان
بزرگ همچو اسپان باشند هر یکی همچندان اسپی بدان گوسفندان بر نشینند و معدن
زر و لعل انجاست بدران بالفتح سبزه ایست مثل ترب که بوی زشت دارد کذا فی الشرفنامه
و معنی ترکیب رانده بد و بدرا ران ست و نیز بمعنی ترکیب باره گردان این کار را بدبنان
با بای فارسی یعنی باشان و با بای تازی یعنی بدی ایشان بدین تخت روان یعنی آسمان
کذا فی القنیه و نیز نعش فلک بذل سیمین بخشش بسیار براب فلان یعنی بر طریق فلان
و بر شکل فلان کذا فی الاصطلاح چنانچه گویند خون براب جوروان دیدم و چنانچه انگور براب
ساله چه انزوا گرفت یعنی بر طریق ساله چه گوشه گرفت و مثل این در استعمال آمده ست
کذا فی القنیه برازیدن بالفتح زیبا نمودن براشیدن بالفتح فرو نشاندن کذا فی زفانگویا
براغالیدن و براغالانیدن کلاهما بالفتح یعنی در برغلانیدن ست یعنی تحریض کردن برافکندن
دور کردن و فرستادن بر باد خلق راخرمن بادادل موقوف ای عیش خلق مستهلک ست
برباد نشینند هزاران ای دلاوران برباد شوند و بر اسب سوار گردند بربون بالضم
دیباد رنگ بربهن تخم خفرج که بتازیش بقلة الحمقا و بهندی لونک گویند یعنی گیاهی که
تخم او سیاه باشد و مغز او سپید و بعضی گویند همان گیاه ست که تخم او را اکلیل گویند
کذا فی لغات الطب برحرص نماز مرده کن یعنی حرص را بمیران برخاستن ایستادن

ران مدآمد ران این کار را نام کن کذا فی القنیه و معنی

ودر بعضی فرهنگ بمعنی افروختن است **برخوردن** بمعنی حظ از امیدها و نعمتها برگرفتن و برحاجت
خود ظفر یافتن و برخورداری گرفتن کذا فی الشرفنامه ولیکن بمعنی ترکیب میوه خوردن است
برودن بالفتح دور شدن از راه و یکسو شدن **برون** بافتن است گویند فلان از فلان
زر برد یعنی بافت کذا فی القنیه لیکن مشهور بمعنی ربودن است **برسیدن** بالفتح تفحص
وتجسس کردن و پرسیدن **برزن** بالفتح کوچه و کوی که بتازیش محلت گویند ودر رساله النصیر
بمعنی صحرا مرقوم است ودر بعضی فرهنگ بمعنی کوچه ولافگاه است ونیز امر برزدن است
برزبرزین و **برزین** نام آتشکده که در بلخ بود ودر لغة نوشته است که آن نام آتشکده
نوشته است وبرزین نام مبارز ایرانی که پسر او فریاد نام داشت وهمان برزن مرقوم است
برسان بالفتح دوشاب سیاه خوش بوی وبالضم گروهها و آدمیان **برسرزدن**
یعنی بخود شدن و در اندیشه شدن کذا فی القنیه ومعنی ترکیب ظاهر است **برشخان**
بفتح یکم وسیوم نام مقامی میان ایران و توران **برغلانیدن** بالفتح تیز گردانیدن کسی را
درکاری بتازیش تحریض گویند **برغمان** بفتح یکم وسیوم مار نر و بزرگ **برفندان** بوزن
سرگردان ایام اخیره ماه شعبان که دران شراب خواران شراب با فراط نوشند
وتفریط روا ندارند **برقیمان** یعنی برق که از طرف یمن جهد ونسبت برق بسوی یمن
بدان است که اکثر برق هم ازان طرف جهد و دلیل بر باران بود **برگ ریزان** با کاف
فارسی موقوف یعنی خزان **برگرفتن** یعنی قبول **برمایون** نام گاوی که فریدون شاه
بشیر آن پرورده شده بود **برمجیدن** بی فرمانی مادر و پدر کردن **برمکان** بالفتح موی
زهار **برنشستن** کنایه از سوار شدن است **برنون** بالفتح با نون مضموم همان برون
مرقوم یعنی دیبا رنگ **برنیان** جامهٔ ابریشمین که بتازیش حریر گویند وقیل بابای فارسی

کذا فی الشرفنامه **بروسان** بالضم همان برسان بمعنی اخیر **برون** ضد درون وغیر کذا فی الشرفنامه
و فی القنیه وحلقها یعنی شتر از مس و موی و هر حلقه که باشد چون دستانه و خلخال و گوشوار
برهمن بفتحتین معروف یعنی زنار دار **برهون** بالضم آرایش ونیز دایره ملون که گاه گاه بگرد
ماه و آفتاب برآید وقیل با بای فارسی بتازیش هاله خوانند **بریزن** بالفتح با بای فارسی بحیز که
آرد می بیزند وقیل با بای فارسی **برین** بالفتح بالا بین ونیز آتشکده ایست ودر زفانگویا
بمعنی بزرگ و بالاترین است **بریخ زدن** نابود کردن و معدوم گردانیدن **بریخ نبشتن**
عبارت است از کردن چیزی که وجود ندارد و نپاینده و داشتن و هیچ انگاشتن **بریده زبان**
کنایه از خاموش بود کذا فی المؤید **بریون** بوزن افیون درد که پوست را آواره کند
و درشت گرداند کذا فی لسان الشعرا بهندوی آرزاد گویند و در شرفنامه است با بای فارسی
و در بعضی فرهنگ بمعنی گرد برگرد دهن است **بزاختن** و **بزاریدن** کلاهما بالضم و بازای معجمه
گداختن **بزدائیدن** و **بزدودن** زنگ از آینه و تیغ و امثال آن دور کردن **بزمان**
بالفتح وقیل بالضم مخمور و غمگین وقیل با بای و زای فارسی **بزون** بالضم با زای فارسی
مضموم آرزو **بزیون** بالضم همان بزون مسطور **بزین** بالفتح با زای معجمه آتشکده است
بروستا دینا بور کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بزین بمعنی با زای مهمله آورده است
بسالت کردن سودن **بستن** ضد گشادن و صورت و نقش و خیال و جمع را نیز
استعمال کرده اند **بسر بردن** آخر رسانیدن و وفا کردن **بسغبیدن** بالفتح
ساخته شدن **بسودن** دست زدن و سوده کردن **بسوریدن** بالضم با سین مهمله
چنانچه در ادات تصریح است و با واو فارسی نفرت کردن و کشانیدن **بشخیدن**
با سیوم و چهارم فارسی قصد و آهنگ کردن و آراستن کذا فی زفانگویا **بشکلیدن**

باشین معجمه رخنه در افکندن کذا فی الشرفنامه و در ادات معنی بشکلیدن نشان کرد و رخنه نمود و
سر ناخنی انگشت در افکند آورده ست و نیز بشکلیدن بمعنی بستن از زدن و مانند آن آید
بشکولیدن باواو فارسی جلدی نمودن **بشوریدن** معروف که آنرا بتازی هیجان گویند
و بمعنی بجوشیدن و غضب شدن نیز آید و اصل شوریدن ست و با زایده ست
بشولیدن باواو فارسی بشوریدن کذا فی الشرفنامه و هم در شرفنامه مذکورست در باب
شین شولیدن را بمعنی متحیر و درمانده نشستن نبشته ست و درین شبهه نیست که اصل
شولیدن ست و با زایده ست مگر آنکه با اصلی باشد آن هنگام لغت مختلف باشد نیز
در فصل لام معنی بشولیدن و داشتن آورده ست چنانچه گذشت پس باید که معنی این
و آن متحد باشد زیرا چه آن مشتق ازین ست **بشیون** وزن افیون فربه ضد لاغر
بغدان بالفتح لغتی ست در بغداد **بکنوسان** نام مردی کیس و دانا و در قنیه ست نام
شاعری معروف **بکنوسن** بالفتح نام مردی کذا فی زفانگویا **بگران** بضم بکم و
فتح دوم نبه دیگی که طریقه طبق فرود دیگ نهند هندش کهرچنی نامند وقتی که با روغن جمع
گردد جان خوانند کذا فی الشرفنامه **بگر مشاطه خزان** یعنی شرابی که هنوز کسی
ازان شراب نخورده باشد کذا فی القنیه و فیه ایضا می انگوری **بگل آفتاب اندودن**
ای خس پوش کردن چیزی که در غایت شهرت باشد و این مثل ست **بگهان و بکهان**
یعنی سنگ شکن هندش کلمتی نامند کذا فی لغات الطب **بگهوجبان** بالفتح باواو
فارسی و جیم موقوف و قیل باواو تازی خرشته کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا و ادات
الفضلا با خاء معجمه مرقوم ست و در دستور بگهوجبان مسطورست یعنی بعد کاف نا درست
بلسان بالفتح بید الجبر کذا فی القنیه و فیه ایضا نام درختی ست در مصر قیاس بیک دست

وزیادت

وزیادت نیز نبود و در شرفنامه باسه مفتوح نام درختی که بمصرست روغن ازوی میچکد و در تمام
عالم همان یکدرخت ست روغنش بغایت نافع ست و در ادات ست بلسان بفتح لام و لاتیتا
بلطاون گیاهی ست که بتازی بقله یمانیه گویند و بهندوی چوپلائی نامند کذا فی القنیه
بلکن باکاف فارسی صرد بوار **بلند بنیان** کنایه از صاحبان کشف ست **بلندین**
بالفتح والکسر پیرامون در و قیل بابای فارسی **بمان** بالضم بگذار و باش **بما واشدن**
کنایه از پناه گرفتن ست **بُن** بالضم زیر و بیخ درخت و درخت و نیز بمعنی بنیاد آید و در ادا
بمعنی تنه نیز ست و در فرهنگی بمعنی خوشه خرماست **بنات نعش گردون** و **بنات گردون**
و بنانش گردون باکاف فارسی آن سه ستاره صف زده که متصل یکبایه بنات نعش
کبری اند کذا فی القنیه اقول این هر دو ترکیب مختصر بنات نعش گردون ست و بنات
گردون بمعنی ستارگان نیز آید **بن دامان شبستان کن** ای زمین را خوابگاه خود ساز
کذا فی المؤید و در قنیه مذکورست یعنی در مراقبه باش و در ادات هر دو معنی را جمع کرده ست
زیرا چه گفته ست ای مراقبه کن و قیل در زمین خواب کن اقول معنی ترکیب آنست
اسفل دامان را شبستان کن و معنی شبستان آنجا که شب با استراحت گذرانند و حرم
خانه سلاطین و خوابگاه ست یعنی قناعت کن بجای شبستان مدامن **بن دامان**
بالضم یعنی زمین و اسفل دامن کذا فی القنیه **بندجان** اسیر محبت جان کذا فی القنیه
و قیل بندجان عشق و محبت ست و نیز خیال جان **بن دندان** یعنی فرمان برداری
و کمال تواضع و ذخیره کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی قصد و تمام ست **بندیدن**
بستن کذا فی زفانگویا **بنشاختن** باخاء موقوف نشاندن **بنگنتن** بضم بکم و سوم و کاف
فارسی و شین معجمه فرو بردن چیزی کذا فی زفانگویا و در ادات بفتح با است و قیل بضم کاف

بنکشنیدن بالضم وکاف فارسی نیز مضموم مثلثه کذا فی زفانگویا بنوان بالضم وقیل بالفتح
خرمن بان یعنی نگاهبان خرمن بوان بالفتح نام ولایتی ست که مویز و ناردان در انجا
بسیار باشد بوستان باواو فارسی وسین موقوف جای که درختان گل و میوها خوشبو
باشند بتازی بستان گویند و نیز بمعنی ستاننده بوی و بوی را ستان آید و در
شرفنامه بدین معنی باواو تازی آورده ست بوقلمون همان ابوقلمون که گذشت بوکان
بالفتح وقیل بالضم زهدان کذا فی الشرفنامه بوماذران نام داروی که آنرا آتیز بمعنی
نخست و در فرهنگ قواس بمعنی گشنیز نیست بوماران نام داروی ست که آنرا بریحانست
نیز گویند بوماذران و بوماران نام داروی ست از رستنی بتازیش قیصوم گویند و آن همیشه
سبز باشد بومهن زلزله و در بعضی نسخه اداة بومهن مرقوم ست بومیمون گنبه
شهد کذا فی القنیه بون روده گوسپند که سرگین در وی نشسته باشد و همان بوکان مرقوم
که معنی آن زهدان ست به آفرین نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب شاه کذا فی
الشرفنامه و معنی ترکیب نیکو تحسین ست بهاران بالفتح وقت بهار بهرام چوبین
باجیم وواو فارسی نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان و چوبین بسبب آن گفتندی که دراز
قد بود و فربهی نداشت بهومان بالفتح گل معصفر به گزین باکاف فارسی آنکه نیکو
اختیار کند و کسی که سیم را سره کند بتازیش ناقد خوانند بهمان از بندگی شیخ واحدی
بالفتح محقق ست و مشهور بکسر ست معنی آن متابع فلان ست بهمن بالفتح نام داروی
که برد و نوع ست سرخ و سپید برای دفع باد و فربهی و قوت باه بکار برندش بهندش اسکنده
خوانند و دوم روز از ماه و مدة ماندن آفتاب در برج دلو و نیز نام پادشاه ایران زمین
که اردشیر بن اسفندیار نام داشت و همای دختر و منکوحه این بود صد و چهارده

سال ملک راند و وقت مردن تاج و تخت بهمای داده و نیز نام حصاری ست کذا فی الشرفنامه
و در علمی مذکور ست که بهمن ماه را گویند و در لسان الشعرا گفته ست و نام گل و آن دو نوع ست یکی
بهمن لعل و دوم بهمن سپید بهین بکسر بمعنی توانگری و یافت و نیکوترین چیزی بیاکن یعنی
برکن ضد خالی بیابان طایفه اند که اعتبار ندارند و ایشان نزارند کذا فی الاداة بیان
بالفتح دوده است و دشمن نیز کذا فی القنیه بیجن در آمدن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی
درماندن ست بیخشیدن مثله کذا فی الزفانگویا و بمعنی بشکستن و بی شکنیدن مرکبست بیخ بیون
مهلبیتی و جنیتی بمدد نیز گویند کذا فی الطب بیجن همان بیژن که می آید و بابا و تازی نام
شاعری معروف بیدبن بابا و فارسی و دال موقوف درخت بی دم مردان ای بی
دعا و اولیا بیران بالفتح نام سرلشکر افراسیاب وقیل بابا و فارسی بیرزن هندونی
بازره گویند کذا فی لغات الطب بیرون همان برون بیژن نام پسر گیو خواهرزاده رستم
که عاشق منیژه دختر افراسیاب بود میگویند شبی خفته در گوشک منیژه درآمد افراسیابش
گرفت در چاه زندان داد چون رستم شنید بلغیون ترکانان زد و بیژن را خلاص داد
بیستون بابا و فارسی نام کوهی که فرهاد کلفتبر و پر کنده بود و در اداة مذکور ست نام
کوهی که شیرین گفته بودن آن کوه قبر بوده بود و فرهاد در کندن آن کوه بود که موت
شیرین شنید خود را از بالای آن کوه افگند و هلاک کرد و شایع ست از بعضی حکایات
که روایت صحیح و مشهور آنست که شیرین چون شنید که فرهاد بدین حادثه مرد او هم بهانه دیدن
کوه آمد خود را از انجا افگند و مرد و بعضی گویند چون خسرو شنید که شیرین مرد او هم خود را
از انجا افگند و جان داد اما این روایت مخالف روایت خواجه نظامی ست قدس سره السامی
زیرا چه ایشان گفته اند که شیرین خود را بر تربت خسرو کشته ست و این اصح ست

بیست وبک بکران همان بیست وبک دیگر که گذشت بی سخن بابای فارسی یعنی بی ننگ کذا
فی القنیه بیس بابای فارسی وسین مهمله مفتوح زهر قاتل بی سران بابای فارسی انانکه
زمیت از ما در و پدر نیافته اند کذا فی القنیه ونیز انانکه بر سر ایشان کسی نباشد ای صاحبی ومعنی
باما در و پدر نباشد بیشکین بابای فارسی وشین معجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی وظهیر
فاریابی رحمهما الله کذا فی القنیه بیضهٔ زرین آفتاب بیقطون نام مردی بیگاگان
با وهر دو کاف فارسی جمع بیگانه بی گمان ای بیقین بیلقان بالفتح بالام موقوف نام
مقامی که خواجه مجیر بیلقانی شاعر از انجا بود بیمارستان بفتح الراء مقامی که در ان بیماران
باشند چنانچه گلستان وشارستان زیرا چه این الفاظ مرکب اند بلفظ ستان
که بمعنی جای ست وآنرا خواندن خطاست بی مغزان نزد من آن اصحاب خلل که بی عقل
باشند کذا فی الاصطلاح بی نورگن ای بمیران کذا فی القنیه ونیز بمعنی بی آب کن ودر سختی
دور کن بیوکندیدن باکاف فارسی بیفکندن کذا فی حاشیهٔ الزفانگویا فصل
فی الترکی باتمن سنگ وزن بان هست بتورکان بیدار آرنده بچن بکسر بین بورنه
بدن بضم یکم وفتح دوم بنشین برزن بوزنه دشتی برقن بالضم بت بلمن چرخ
بلدرچن بضم یکم وکسر سوم ودیع بلمس بضم با وسین باد بلمشن بضم یکم وکسر سوم
آشنا بوکرون بضم یکم وسوم وچارم کاهی زین بدکن امروز بوین گردن بیترکان
بکسر یکم وسوم بیدار آرنده باب الواو فصل فی العربی بطو درنگ
فصل فی الفارسی بادرو نوعی از خیار کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا نوشته که درست
بادرو با دال موقوف چیزی ست که بتازیش بادروج وبهندوی بیری گویند ودر اداة گفته ست
نوعی از خیار که عرب بادروج خوانند بادگیسوی او یعنی عظمت گیسوی حضرت مصطفی

صلی الله تعالی علیه وسلم کذا فی المؤید بادگیسو عظمت گیسو کذا فی الاصطلاح افیون درو
ای نقطهٔ سیاه در رو کذا فی الاداة بارو باراء فرشت دیوار حصار کذا فی الشرفنامه لیکن در علمی گفته ست
که این لغت ترکی ست بازو معروف که بتازیش بال گویند ونیز رنش باکو باواو فارسی نام شهرست
کذا فی الشرفنامه ودر علمی گفته ست نام قلعه ایست بالای کوه بغایت مرتفع ودر قنیه مذکورست از
مبران سید ناصر الدین خراسانی سماع ست نام شهرست که در ان فرزندان امیر المؤمنین حمزه
رضی الله عنه بادشاه اند بالعددرو بفتح همزه العدو ورادر رو یعنی عطلب برو کذا فی التاتارخانی
بالو زخ که بهندوی مسه گویند وقیل واو فارسی ودر اداة بابای نیز فارسی ست بانو عروسها
وخواجه در خسرو وشیرین بمعنی آوند کلاب نیز استعمال کرده ست بتو بالفتح والکسر دیبه روغن ریز
وانچه کلاب در وانداز ند وقیل قبه مانندی بر سر تازیانه وعصا وامثال آن نهند در لسان الشعرا
بدین معنی بر وزن لتو که بدان بچگان بازند آورده ست وآنرا قمع گفته ست بکسر
قاف وفتح میم وقمع را تفسیر بدان معنی کرده ست ودر شرفنامه ست بتوان سنگ ازکه بدان
دارو وامثال آن کوبند وبسایند بتازیش مقمع نامند بجه کو باجیم فارسی حرامزاده
بتازیش لقیط خوانند وزد احته کننده لیکن این معنی از ترکیب نمی آید برزه گاو باکاف
فارسی آن گاو که بدان زراعت کنند وجفت رانند بر شاخ آهو یعنی وعده دروغ ومعدوم را
موجود کردن کذا فی الاصطلاح الادوات اقول این ضرب مثل ست جائی که حصول مقصود
ممکن نیست ووصول بمراد متعذر ست زیرا که شاخ آهو خالی از برگ وبار ست وحاصل از ان
خار خارست وبسبب نفرت ووحشت او خود وصال بشاخش قریب محال ، واصل درین ان
مصراع ست ع براعاشقان بر شاخ آهو ، واین بعض ترکیب ست برمو بالفتح انتظار برنو
بالفتح جامهٔ باریک کذا فی الاداة ودر زفانگویا بابای فارسی ست برو بر وزن سر دماه وخورجانچه

[illegible]

در شاهنامه‌ست **فرد** بیالای تو در چمن سرو نیست ❊ چو رخسار تو تابش برو نیست ❊ و بضمتین مخصر ابرو کذا فی حاشیه زفانگویا **بریخ زند** نام او بعنی و کرش بکند **بو** بفتح بکم وضم دوم خون من **بو** بالفتح پوست شتر بچه که درست کشیده کاه و جز آن پر کنند و پیش ناقه بدارند تا او بداند که بچه اوست و شفقت و مهر آنرا طلبیده بعده شیر بدو شند **بوی شنو** ای بوی کن کذا فی الاصطلاح زیرا چه شنیدن بمعنی بوییدن ست **بهشتی رو** ای خوب روی رنش **بیشرو** با دوم فارسی و سیوم موقوف و چهارم مفتوح بسیار رونده **فصل فی الترکی** **براغو** ماده کاو **برغو** بالضم گوساله **باب الهاء** **فصل فی العربی** **باقله** علتست که در هند نمی شود مثل نخود لکن قدری بزرگ ازان **باکره** زن نارسیده و در تاج بمعنی ابر بامداد است **باکوره** میوه نخستین که برسد **بثینه** بالتصغیر نام زنی معروفه جمیل **بذرقه** بالفتح راه بر **بدره** پوست بزغاله شیرخواره و ده هزار درم **بدعة** نو آوردن **بدیهه** مثل البداهة والبداهة المفاجاة **بذر الانجره** شاهدانه کذا فی الطب **بذله** بالکسر والضم با ذال معجمه لطیفه و جواب آن **برکه** بالکسر چاه خورد و بالفتح افزونی و مبارکی **برودة** سردی **براعه** روشنی **برافه** درفشندگی **بشره** بیرون پوست مردم و اخضاظاهر شده باشد **بشارة** مژده **بصارة** بینائی **بصره** بالضم انگور که در بخت می آید و بالفتح نام شهری **بضاعة** پاره کالا که بفروختن بفرستی **بقعه** بالضم پاره زمین **بقلة الحنیفه** گیاهی ست مانند سیر **بقلة الیهودیه** اسنان الذیب و آن گیاهی ست مالوف **بلبله** کوزه با نایزه یعنی مشربه و نیز صراحی و در ادات و دستور بمعنی اندوه نیز مسطورست **بلیه** بالفتح جمع بلای و در قنیه مذکورست بلیه نام ماده شتر که در جاهلیت بر سر گور خداوندش می بستند و یا حفره می کندید و درون آن می انداختند تا همانجا

بمردی **منت النعمه** سخن **بوزنه** با نون مشدد کنیه کپی ست **بو قحافه** کنیه ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه **بطه** بالفتح مع تشدید الطاء ظرف من الطعام ارزو ما و هو معرب کذا فی الصحاح و شاید این معرب بط ست **بهیمه** ستور و کل ذات الاربع من دواب البر والبحر **بیضه** خود و خایه مرغ و میان هر چیزی **بیعة** بالفتح پیمان و عهد **بیعه** بالکسر کلیسا ترسایان **بینه** گواهان **فصل فی الفارسی** **باهن افروه** ای با آهن بی هنر و بی دردی و سنگدلی کذا فی القنیه و معنی ترکیب با آهن منجمد شده که در و زخم اثر نکند و نرمی ندارد **باخچه** ژاله **باتونه** کوزه پر آب و آنرا ور زکنند بالا و دیگر کهنه نیز گویند کذا فی الغواصی **بابونه** سبزه است که بتازیش اقحوان خوانند و نیز شکوفه که بتازیش نارنج و بهندی کونبل گویند **باجامه** با جیم موقوف لف کذا فی القنیه **باخصانه** بتخی مستند مانند بچگانه که معلمان صبیان بچگانرا گویند **باخه** با خا موقوف راهی که در غیر در برای در آمدن خانه بود و نیز کداره چهار پهلو و قبل یا با دفارسی کذا فی شرفنامه و در ادات بمعنی بروارست **باخه** جانوری آبی در غایت شهرت که آنرا سنگ پشت و کاسه نیز گویند **باد آبله** آبله هلاک کننده در ادات ست آنرا باد لوط خوانند **باد افراه** و **باد افره** عقوبت و جزا مکافات **باد امه** آن خرقه که از بر کالها سه گوشه یا چهار گوشه خرد خرد کرده بدو زند برای نشان و زیبائی و نیز جنسی ست از ابریشم کهنه **باد آوله** همان باد آبله مرقوم **بادسره** نام زخمی که اسب رامی شود **بادروج بویه** با دال موقوف گیاهی ست که برگهاش شکافته و بوی ترنج دارد و آنرا شاه سپرغم نیز گویند کذا فی زفانگویا **بادروزه** با دال موقوف ما و او فارسی هر چه آنرا اکثر بکار بسته باشند و جامه کهنه که بتازیش بذله خوانند **بادرون بویه** با دال موقوف همان بادروج بویه مذکور

باد رنجبویه

بادریسه بادال موقوف و بای فارسی آن گردهٔ چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون
تعبیه کنند و نیز چرمی مدور که در دوک بود بنابر زیبایی فلکه گویند **بادزنه** بادال موقوف
همان بادبیزن مذکور **بادفراه** و **بادفره** کلاهما بادال موقوف و فا مکسور همان
باد افراه مرقوم و نیز بادفره چوبکی را سیده را گویند که بچگانش بر رشته
پیچیده گردانند بهندیش لتو نامند **باده** شراب **بادکانه** بادال موقوف و کاف
فارسی دریچه حجیه کذا فی العلمی **بادواله** بادال موقوف آبله هلاک کننده کذا فی القنیه
بادهراه از خدمت امیر شهاب الدین حکیم محقق است که در هر بوم موازنه هفت
و هشت ماه متواتر باد شمال میوزد بغایة لطیف و موافق مزاج خلایق است **باد**
هرزه افسونی که دزدان برای خواب صاحب خانه کنند کذا فی زفانگویا **بادیه**
خوابی و این را با مالت بیدبه نیز خوانده اند **بارگاه** و **بارگه** کلاهما باراء
موقوف و کاف فارسی نوعی از خیام مراتب سلاطین و ملوک و جای بار
دادن پادشاه و نیز سینه زنان **بارنامه** باراء موقوف لقب نیک باید نهادن
و تفاخر کردن و منت نهادن **باره** اسب و شهر و مشهور شده و گرز و حجره
بالا و سوی و نیز دیوار حصار و انصار شوه بمعنی اخیر باره با بای فارسی نیز خوانده
کذا فی الشرفنامه و در تاج اسامی باره ترجمه شکل بالکسر آورده است و گفته است
و بقال امراة ذات شکل اما در استعمال بمعنی باب دخل یافته می شود چنانچه
گویی ملک درباره فلان یعنی در حق فلان مرحمت فرمود **بازخواه** بازاد فارسی
موقوف با جیان و کذربان **بازوکشاده** یعنی نیازمند کذا فی القنیه
و معنی ترکیب ظاهر است **بازه** چوب دستی **بازیچه** با جیم فارسی بدان چه

بازی کنند و مسخره **باسره** بکسر سوم زمین کشت زار **باسه** سیاه روی کذا فی القنیه **باشامه**
سرپوش چون دامنی و چادر و امثال آن **باشکونه** باشین موقوف و کاف فارسی
بازگونه و باژگونه آینده و در قنیه با سین مهمله بمعنی نخستین مسطور است **باشنامه** همان
باجنامه که آنرا بارنامه نیز گویند کذا فی القنیه **باشه** نوعی از شکره که عرب آنرا باشق
گویند **باغ پرستاره** ای باغ پر از گلها شکفته **باغره** آن زحمت که از زحمت
دیگر متولد شود و در اوات است که از آن زحمتی دیگر متولد شود و در بندگاه مردم
و بر گردن و گلو مثل غلوله گردد چون در گشت نخته گردد و ریم کند **بالشچه** با جیم
فارسی بالشت خورد **بالوانه** وزن بادخانه مرغکی است مقدار گنجشکی سیاه
و سپید کوتاه پای بر درخت و دیوار نشیند و اگر بر زمین نشیند بدشواری برد
کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بدین معنی بالوایه با بای حطی مذکور است چنانچه می آید
بالواه و **بالوایه** پرنده ایست که آنرا فراشتک گویند و عرب خطاف نامند
کذا فی الادات و لسان الشعرا و در فرهنگ قواس برین معنی بالوانه با
نون است و در شرفنامه بالوایه مذکور است بالام موقوف و قبل مکسور مرغکی است
بام زمانه آسمان **بامه** دراز ریش **بانگ اسد** بکسر کاف فارسی و فتح همزه
اسد یعنی بانگ نماز کذا فی التحبیر **باهر فسرده** ای باهری هنری و سنگ دلی
باه شهوة و پشت پری و شهوة افزای **پرک کند نا لبنه** باهر دو کاف
فارسی ای سست لسته **بپای اندرآمده** ای بلغزیده و بیفتاده کذا فی القنیه
نجاله خشتی که بر روی بیابد اقول این تصحیف است و اصل نجاله است اول
تا دو قرشت بعده بار الجد **تلخ و ترش رضا** ای برهنه اید و هر صابر و بر قسمت رزق

قیل دکنیز بقضا حق تعالی راضی باش و قناعت کن کذا فی المؤید و فی الغنیه
ای بمصایب فقر و سختی و نرمی روزکار راضی باش **بنکده** بالضم بتخانه **بنه** بالفتح
با نار مشدد همان بنو اخیر که کذشت یعنی آن سنک دراز که بدان دارو و امثال آن
بکوبند بنا زلش مقمع کویند و در لسان الشعرا بمعنی قمع مذکورست **بنباره** بالکسر
بعد نار و فوقیت ساکن چیزی که دشمنش دارند و فتنه و بلا و محنت کذا فی الشرفنامه
و الادات و در لسان الشعرا بدین معنی وزن بیچاره ست **بنجام عدل مده** یعنی
اندک و کم مده **بنجکان دلش** با دوم و سیوم فارسی قطرات اشک **بنجاک افکند**
یعنی مظلوم کذا فی المؤید افول و نیز خوار شده و خوار کرده و بر زمین زده **بنجت**
زرو ماده یعنی آن بخت که اقبال او را ثبات و دوامی نباشد **بنجه** بالفتح
مبش و هر چیزی که پوست باز کرده بود و نیز دنبه فربه و پرورده **بنجوه** بفتح و قیل
بضم یکم و سیوم برف و قیل بفتح با و نون درخش **بنجوز شبنه** بالفتح چندی از
عطریات یکجا با آب و با شربت نزکرده در شیشه میکنند در مجلس بر آتشدان
می نهند چون دود از آن بر می آید همه مجلس معطر می شود **بنجیده** بالفتح جنبیده و نشسم بر زده
و از هم جدا کرده **بداکه** بداندیشه و خشم آلوده و زاکه مثله کذا فی الزفانکویا
بدرزه همان بدرزه که با با و فارسی ست **بدره** وزن صدره درختی ست که بار
ندارد کذا فی لسان الشعرا **بدزهره** بفتح یکم و سیوم بد دل **بدو لاله** ای بد ولب
بده بفتحتین درختی ست که بار ندارد و بالضم جامه سخت کهنه و سوده که آتش در زود
کیرد و کیاهی ست نرم که زیر چقماق نهند و قیل بهر دو معنی با با و فارسی ست **بذه**
کوی ساخته **براده** بالضم سوهش هر چیزی کذا فی الغنیه **براورده** یعنی حصار **برواره**

بالفتح

بالفتح حجره بالای حجره دیکر و همان باخه یعنی تخت کذا فی الشرفنامه اما در اداة بمعنی اول
فقط ست لیکن برواره را مترادف باخه آورده ست **برابسته** بفتح دو متجانس حجاد
و هر چه نفرا مد و ضد بر رسته چنانچه کویند بر رسته دیکرست بر رسته دیکر یعنی چیزی که
بزور بنشاندن آن دیکرست و آنچه خود رسته باشد دیکرست **برنجنه** ای برنجیده کذا
فی الغنیه **برنجیده** با با و دوم و جیم فارسی یعنی پژمرده و در هم شده **برنه** نام مبارز
ایرانی **برج خوشه** ای برج سنبله **برچین کاه** بالفتح و جیم و کاف فارسی کرسی کذا
فی الزفانکویا **بردعه** شهری ست سرحد ارمینیه تا کوه قبق **برده** وزن هرزه شاخ
درخت را کویند کذا فی لسان الشعرا و بر وزن کرده بمعنی اسیر و عبید **بررسته**
یعنی کیاه تنه دار و غیر تنه دار و ضد برسته **برزده** شاخ و ساخته و بلند شده و
بر مالیده **برزه** بالفتح شاخ درخت و قیل ناله **برشته** بکسر بین بریان کرده **برعکس بر**
عکس بخته یعنی عاشق بمعشوق بپیوست و ناپدید کشت **برفه** بالفتح شهری ست بشام **برکرو**
با واو فارسی یعنی بر میانه کوه و بلندی کوه و قیل بر آسمان چهارم **برکنه** بالفتح و الکسر
ذریره از عطریات ست و قیل با کاف فارسی و ایضا با با و فارسی نیز خوانده اند و این
اصح ست کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا برکنه وزن سلسله دایره **برکه** وزن
سرکه انکبیر خورد کذا فی فرهنک مولانا رفیع الدین عفیف و بالضم مرغان آبی **برمایه**
بالکسر همان برمایون مذکور **برمجیده** بفتح یکم و سیوم فرزند عاق و بی فرمان **برمه** بالفتح
نوعی از آلة درودکران که بدان سوراخ کنند **برنامه** بوزن و معنی سرنامه **برنانه** وزن
کلخانه بالکسر یعنی خانه کلمن کلنج کذا فی لسان الشعرا **برناه** از بندکی مشیخ واحدی بالضم
محقق ست و قیل اینجا نی بالفتح می خوانند همان برنا که در فصل الف کذشت **برنج شماله**

باشین مفتوح میگویند که در شیراز طباخی مخصوص بر سر راه بود بریخ زرد در شب یخنی و در آنجا
فانوسی داشتی و مشعلها افروخته بر دست کرده فریاد کردی که بریخ شماله بریخ شماله و این
بیت خواندی فرد این شمعها که در دل سجاق برفروخت ٭ از ره گذار نور بریخ شماله بود ٭
کذا فی العلمی برنجیده فرزند عاق و بیفرمان کذا فی القواسی و معنی ترکیب میوه بجنده
برواره بالفتح همان باخته بمعنی یکم که مرقوم گشته و در لسان الشعرا مذکورست برواره
بالفتح با رای مهمله حجره بالا ترین ست و در اداة بدان هر دو معنی و بمعنی کداره چهار پهلو نیز آمده است
بروقه بفتح اول و سیوم گیاهی ست که بخوردن آن شکم گوسپند درد کند برواره آن آتش
که پیش عروس افروزند و خوردنی که پس از رفتن قومی و یا در غیبت کسی پزند بروزنده بالفتح
سله قماش ای سپدو در ادات با بای فارسی بمعنی بقچه جامه و سله قماش ست بره بالفتح
بچه گوسپند که آنرا دغلی گویند شمارش حلان نامند و آنکه حلوان میگویند غلط ست چه
معنی آن مناسبت و نیز بارا نامند و آید برهم بافته ای یکجا جمع کرده و بجده خانجه
چند رسن یکجا جمع کرده به بجند تا حکمه تکر بیامیزند بریره راه گذر کذا فی الدستور بریزه
بالکسر با بای فارسی داروی ست که خاصیت سرد دارد و بلغم انگیز ست برشیده
با سیوم فارسی و قبل یکم نیز فارسی پریشان و پریشان کرده شده و برافشانده برین دایره
اشاره بکره خاک ست و فلک نیز برین سفره اشاره سوی فلک کذا فی الفتنه اول اشاره
بسوی دنیا و زمین ست و نیز بالا ترین سفره برین شاه ای پادشاه بزرگ کذا فی الفتنه
و بالاترین پادشاه بزغاله بچه بز اینجا غلط بز از گوسپند گویند شمارش جدی خوانند نیز
بچه گوسپند کوهی بزغه بالضم آنچه بر و شاخ درخت افگنند و در دستور مسطور ست آنچه از شاخ
برافگنند و در فرهنگ قواس ست آنچه از شاخ خرما باشد بزکله بالضم با کاف فارسی

یعنی کله ز برنجه بالضم با جیم فارسی همان برغاله مرقوم بزمه بالفتح طرفی از آن بزم بزه
زمین بسته و میوه الست گرد خوشبوی که مزه خوب دارد بزینه بالضم کنجه آرد کرده و قبل
حرف یکم فارسی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی کنجاره و در اداة است کنجد آرد کرده
ای کنجاره بسته بالفتح حریر منقش که عطاران بر آن بندند و نیز ضد گشاده بسغده
بفتحتین با سین مهمله و غین معجمه ساز واری و مرد ساخته برای کاری راد بسوده دست
زده شده و نیز ریزه ریزه بسه بالفتح همان اکلیل الملک که آنرا بسک نیز گویند و در فرهنگ
قواس بالضم ست بسیجه سیوم و چهارم فارسی ساخته و قصد کرده بشخوده
بامال کرده و بناخن کندیده بشغره بالفتح ساخته شده بشکله و بشکنه کلاهها بالکسر
کمک کلیدان کذا فی الشرفنامه و در ادات بجای بشکنه بشکلنه مسطور ست اما در لسان
الشعرا بدین نمط مذکورست بشکله وزن بشکنه گرزک کلیدان و هذا هو الصواب
بشمه بالفتح پوست خام پیراسته که آنرا سرم گویند و در ادات بجای سرم سره
باها خوانند بشیمه بعد شین بای حطی مثلثه بشیخه بکسر یکم و قبل بفتح ثانی ماله آهار
و در فرهنگ قواس بخار ست بشتره بضم یکم و کسر سیوم حلوائی ست که خمیر
و نان باریک کرده مثل چنگاله یکجا می مالند بشوکیده با واو فارسی بشوریده و در فرهنگی
بمعنی پریشان ست بعدله بضم یکم و فتح سیوم دیوانه و وله زده بعدم بازده یعنی نیست
کن بغامه بالفتح با غین معجمه غول بیابانی کذا فی فرهنگ علی بیگ بغله مبارکه همان
بغله لحمقا بغله یمانیه بلطاون و آن گیاهی ست که هندش چولائی نامند نوعی از وی
سرخ ست بسرخ مرد نعره نقش کنند کذا فی الفتنه و در لغات طب گفته ست که چولاسی سرخ مرد کا
هم گویند یعنی محو کن و در کش بکاه ای بوقت و بامداد و قبل

با بای فارسی **بکبکه** بوزن غرغره روغن با کنج و شیر آمیخته کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بلبله با لام مرقوم است و در ادات بکلیله مکتوب است و الله اعلم بالصواب **بلاده**
وزن حرابه فاسد کار **بلایه** بالفتح دشنام ده و نابکار یعنی زانی را گویند
بلبله صراحی و کوزه با نول کذا فی الشرفنامه اقول معنی اخیره تازی است چنانچه
گذشت و در ادات و دستور بمعنی اندوه نیز مسطور است **بلغنده** در نباج زرمه
بالفتح و الکسر شتواره جامه و جز آن و در شرفنامه معنی زرمه تنگی و بقچه است پس معلوم
شد که بلغنده بمعنی شتواره و بقچه است **بله** بضاعت قلیل و متاع کثیر بیرون موی
اطراف سر کذا فی شرح المخزن **بلمه** بالفتح همان بامه مسطور یعنی دراز ریش
بلیله وزن هلیله باد نمناک و نیز داروئی معروف که هندش بهیره نامند
بماهی روان شده ای ببرج حوت رفته **بمهره و حقه** ای بزمین و آسمان **بمیخانه**
ای بمی خانه را در بار کذا فی القنیه و نیز در میخانه بده و بمعنی اول باید که مرکب نویسند
بلکه همچنین نویسند مگر آنکه چون مقصود اغلاط باشد باد و معنی باشد پس مرکب نویسند
بنجره بوزن فرفره سوراخی و بادری که از خانها و کاخها سوی کوی و بازار بود
و قیل با بای فارسی **بندیمه** بالفتح کوی تکمه گریبان **بندمه** مثله کذا فی زفانگویا
بنفشه بالضم گلی است و نیز گیاهی است که در آب روید سبز و کبود بود و اندکی سیاهی
زند و خم دار باشد برکوع و سجود و چشم و گوش نسبت کنند بوی تنک لطیف دارد سوزنی را است
کند دماغ بنفشه بوی نه کالوخ ، یعنی نو کنده دماغ هستی بنفشه بوی نه همچو کالوخ که بوی دارد
و قیل بالکسر **بنفشه کرده** ای کبود کرده **بنگاه** و **بنکه** کلاهها بانون مجزوم و کاف فارسی انکه رخت بنهند
بنوه بفتح یکم و ضم دوم همان بنه مذکور **بُنه** بالضم رخت خانه و در بعضی فرهنگ بمعنی خلخانه و بنگاه نیز آمده است و بالفتح

رشته

بوره
بروزن شوره چیزیست مانند نمک و از زرگران
[illegible] و شکر سفید را هم گویند و صوب آن بوره [illegible]
و بعربی [illegible]
و در معنی [illegible]

رشته که راز بدان روده عمارت را برابر کنند کذا فی القنیه **بنیقه** بروزن علیقه
خشک پیراهن کذا فیها **بوتقه** بالضم بوته کذا فیها ایضاً **بوته** با واو فارسی آنچه در رو
زر و نقره و امثال آن بگدازند **بوده** شده و گشته **بوره** شکر نیک صافی و سپید
و در لسان الشعرا بمعنی شکر بسته مذکور است و در لغات طب آورده است
بوره ارمنی شوره **بوزمه** با واو فارسی گیاهیست خوشبوی **بوزه** با واو فارسی
تنه درخت **بوسه** با واو فارسی همان بوس بمعنی لخت کذا فی الشرفنامه **بوکه** یعنی باشد
که مختصر بود که بجای تمنی آید اما در لسان الشعرا و زفانگویا بمعنی مگر که کلمه استثنا است
مسطور است و بغیر ها نیز آمده است **بونده** بضم اول و کسر ثانی مرد باهستی و قیل بضم دوم
کذا فی الشرفنامه **بویه** با واو فارسی آرزومندی کذا فی الشرفنامه و در لغات
طب است شاه تره که هندش دونه و پر گویند **بهارخانه** بارای موقوف بنای
بلند را گویند بزبان پهلوی کذا فی زفانگویا **بهانه** معروف و بمعنی واسطه هم
آمده است کذا فی القنیه **بهدله** بروزن مشعله نام مادر امام عاصم که یکی از قرای
سبعه است رحمهم الله و نیز نام مردی از تمیم **به** بالکسر میوه است مانند سیب بوی
خوش دارد و از و شراب سازند چون بیمار ببوید ش به شود و نیم دارد و نیز بزنخدان
نسبت کنند **بهرامه** بالفتح شعر نعل **بهره** نصیب و بخش کم بتازیش حصه خوانند **بهکه** بالفتح
دستکی جانوران شکاری **بهیجنه** بالفتح با جیم فارسی دوم روز از بهمن ماه که روز
جشن اهل عرب است درین روز در طعامها بهمن سرخ و سپید اندازند و در زفانگویا
اول روز از بهمن ماه است و آن اهل عجم را موسمی است که در آن روز طعامها
بر نهج مسطور سازند و در فرهنگنامه است که آن موسم دوم روز است و
این درست تر است و در محلی مذکور است که پنجم روز است از بهمن ماه و در دستور

و بازار فارسی نیز خوانند و نیز شراب است
که ترکان از شیر اسب سازند

بهکه

مسطور است آخر ماه زمستان که بعد او بهار آید و در فرهنگ قواس با جیم تازی
بمعنی اول و دوم روز از بهمن ماه است والله اعلم بالصواب **بنانه** بالفتح جانوری
معروف که آنرا کپی نیز گویند بتازیش بوزنه بفتح زا و نون مشدد گفته است وقیل
بابای فارسی و در دستور بدین معنی بهانه مسطور است والله اعلم بالصواب
بنانه بالکسر کلیچه و قرص **بنه** بالفتح همان باد فراه وقیل بابای فارسی و آن چوبکی
تراشیده را گویند که بچکانش رشته پیچیده گردانند هندش لتو نامند و در
فرهنگ قواس بمعنی گو بازیست **بهنه** بالکسر نیکوترین چیزی **بتیاه** بابای فارسی همان
بتیاره که گذشت **بجاذ** بابای فارسی نوعی است از جواهر و کهربا ازان گویندش
که کاه رباست و بمعنی ترکیبی بیراه است چه جاده بتازی زبان راه فراخ را
گویند کذا فی الشرفنامه و در طب حقایق الاشیاست بیجاده برگ یاقوت
سرخست بغایت نیکو و آبدار بهای لعل متوسط برسد و بسیار باشد که بیجاده
بیاقوت مشتبه گردد بآتش فرق توان کرد و بعضی بآتش هم فرق نشود **بی جیته**
بی رنگ **بیخته** بابای فارسی و خای مضموم درمانده و در ادات بفتح خا و ضم
نیز است **بی دیده** شوخ و بی شرم و نابینا مادرزاد و آنکه هر دو دیده او کشیده
باشد کذا فی القنیه و نیز آنکه ناشناسی کند و بینایی نکند در چیزی **بیراه** بابای فارسی
معروف و زیاده بمعنی اجیره از شرفنامه است **بیرزه** بفتحتین همان بیزه بابای
فارسی **بیره** بابای فارسی نوعی از لشکر و نیز خری که از اسب زاده باشد **بیشه**
بابای فارسی دشت و نیستان و جنگل و در زفانگویا مرقوم است که نیز سازیست
مثل چنگ و رباب **بیشه بی توشه** گوشه فقرا **بیله** بالکسر وقیل حرف دوم
فارسی نوعی از گیاه دارو و زمین گشاده و خشک که میان دو شاخه آب بود

ونیز

ونیز ریم که از خون شود ونیز کرم ابریشم که تخم ابریشم است وقیل بیله بابای فارسی
کذا فی الشرفنامه و در ادات بیله بابای فارسی فقط بمعنی ریم و کرم ابریشم که
تخم ابریشم است و بعضی بیای عربی هم گویند و بابای و یای هردو فارسی بمعنی زمین
مذکور و گیاه است اما در لسان الشعرا بیله بوزن حیله بمعنی ریم که از خون شود
مرقوم است و در قنیه بیله بالفتح بوی دان یعنی خریطه عطار **بیضه در کلاه** یعنی آن
بیضه که بازی گران در کلاه میدارند و نیز کنایت از سر است **بیعانه** بالفتح
آنچه بر سر بیع چیزی بدهند **بیگاه** غیر وقت و در رنگ **بیکه** مثله **بینند** یعنی چشم و دیده
و مردم دیده **بیواره** بابای فارسی غریب و تنها و بیوه هم ازین قبیل است و بعضی
بکم را هم فارسی گویند و اول درست تر است کذا فی زفانگویا **بیوه** بالفتح زنی که
شویش مرده بود و مردی که زنش وفات یافته باشد **بیهده** و **بیهوده** کلاهما
بابای فارسی ناحق و باطل و بی نفع و بی فایده آنرا قلاده نیز گویند و نیز جامه نیم سوخته
که بهیچ کار نیاید **فصل فی الترکی** **برکه** بالفتح کیک **بزتگه** بضم یکم و سیم برزیر **بسره**
بالکسر ازین سو **بقه** بالضم گوساله **بله** بالکسر کجا **بلته** بالفتح تبر **بزتونه** بکسر یکم و فتح
دوم و چهارم یکبار **باب الیاء** **فصل فی العربی** **باری** نام خدای تعالی
و رانندۀ قلم **بازی** باز او معجمه بار که بدان شکار کنند و بمعنی لهو لعب فارسی است
و نیز بمعنی بازینه و با پیرایه مرکبست **باقلی** از جنس حبوب است و کل و را صفت
کرده اند و بتشدید لام نیز آمده است **بانی** بنا کننده **بحری** آنچه دریایی باشد
و نیز جانوری که بدان شکار کنند **بختی** بالضم اشتر خراسانی وقیل اشتر سرخ موی
منسوب سوی بخت که آن نام پادشاهی جبار بود پدر او نصر بود **بری** بالفتح
والتشدید آنچه در خشکی باشد و بالتخفیف بیزار **بسطامی** منسوب سوی بسطام و

خواجه بایزید از انجاست و نیز مرکب از بس وطامی که بمعنی شتابنده است ای
بسیار سرعت کننده سوی مغفرت **بترخانی** بالکسر نام ولیی که پابرهنه میگشتی
بوعلی ولی بود بروز کار خویش مستی که او را ابو علی دقاق گفتندی و نیز نام حکیمی
مشهور در عهد ناصر الدوله پادشاه ری که نام پدرش سینا بود که اشارات و
عیوب و شفا و قانون از مصنفات اوست **بویحیی** کنیة عزرائیل علیه السلام

فصل فی الفارسی **بابا تیخی** نام خربزه است **بابا کوهی** نام مردی **بابرو
فراخی** ای نجوتی باطن کذا فی القنیه و کشادگی مزاج و در ادات ای باخوشی و تازه
روئی **بادام ساقی** ای چشم ساقی **بادام کوهی** با شستم فارسی همان محرک **بادپای** باد ال
موقوف و با بار فارسی اسپ دونده و تیز کام **باد عیسی** یعنی معجزه مسیح علیه السلام
باد یمانی بادی که از جانب یمن آید حضرت رسالت فرمودانی وجدت
نفس الرحمن من جانب الیمن معنی آنست بدرستی که یافتم نفس رحمان از جانب یمن
قیل مراد ازین خواجه اویس قرنی است و قیل همین باد یمانی که آن سخت لطیف است
و در اصطلاح سالکان باد یمانی عبارت از نفس روحانیت که روح طرف راستا
باشد و در شرح مخزن میکوید ازین باد بهار مراد است **بادی** ای بانی تو این در حال
خطابت چنانچه در مخاطبه کویند بادا **بادنجان دشتی** بهندوی برهته یعنی کتایی
بزرگ **بارانی** معروف و نیز کلاهی است که در هنگام باران اکثر شبانان
پوشندش تا آب باران جامها تر نشوند و آن طریقه چهتری میباشد
بارخدای بار ارا موقوف خداوند و در اجمال حسینی و نسخ لغات ترجمه مولی کیل
معنی بارخدای نوشته است و شعرا هم بدین معنی ممدوح را بارخدا گفته اند
کذا فی الشرفنامه لکن در ادات الفضلا و لسان الشعرا بمعنی این بار بزرگ

بفتنه هست

بفتنه هست چنانچه گذشت **بارگی** بار ارا موقوف و کاف فارسی اسپ و قیل اسپ
بارگیر و نیز قحبگی کویند روسی بارگی یعنی شاهد بازگی و این هر دو معنی اخیر از زفان گویا
و در بعضی فرهنگ بمعنی اندازه و قدرت و توانائی مسطور هست **بارنگ و بوی**
یعنی داب و دارات و کر و فر و استعداد تمام **باری** معروف و یکبار و در
قنیه بمعنی کاهی است و در علی بمعنی دیوار حصار ترکی هست و نیز در قنیه مذکور است
باری وزن قاری دیوار حصار باره و مثله **بازی** معروف که بتازیش لهو خوانند
و طیبت نیز کویند و نیز مرکب با برایه **بانگوتکی** بانشین و هر دو متجانس فارسی
بارکونکی **بالائی** کنند و اسپ چست هست **بغی** بالفتح باغین مکسور و فع کذا فی
القنیه و در شرفنامه دوم و هم هست **بالش عالی** ای مسند عالی **بادیچی** باجیم
فارسی چاشنگیری که بر سر طعام میباشد کذا فی القنیه **بیگی** ای قرابه برمی **بترجای** یعنی دبر کذا فی القنیه
و معنی ترکیب جای بدتر **تیلچی** باجیم فارسی نویسنده **بچه خونی** اشک خونی
بچه طاوس علوی آتش و آفتاب و روز جهات نفیس یعنی لعل و یاقوت کذا فی القنیه
بچه کوی باجیم فارسی شند همان بچه کو که مسطور شد هست **بخاک افکنده داری**
ای مظلومی وار کی کذا فی القنیه یعنی ذلیل و خوار داری **بخت دندان خای**
یعنی بخت بد و ناموافق **بخردی** بالکسر و قیل بالفتح دانائی و هوشیاری **بخشای**
امر بخشودن ای شفقت آوردن و شفقت آرنده **بدخشی** بفتحین لعل بدخشانی
بدی بالفتح ضد نیکی و مختصر بادی چون دعا و مخاطبه کنی کذا فی الشرفنامه و
نیز بمعنی در دی آید **برج آذری** یعنی برج آتشی و آن سه بروج هست یعنی حمل و
اسد و قوس **برخی** بالفتح آنچه بدل چیزی بکسی دهند فدای و قیل باز او هوز
و نیز بازاد فارسی خوانده اند و نیز مرکب از برخ و باد تنکیر بود چنانچه مردی

بارکیر **بالای** اسپ و افصح بابا
فارسیت و در زفان گویا بمعنی آب

باجیم فارسی یعنی بابان قصد
بدست **بپای پیل** می

وفردی یعنی پاره از چیزی وحظی ونصیبی کذافی الشرفنامه ودرلسان الشعرا
مذکور ست برخچی بفتح یکم وسیوم یا مصدریه ستیکی وستیزه کاری واگر یا آخر یا
فارسی خوانی برای تنکیر بود یعنی برخچ مذکور بردی بالفتح کیاهی است معروف
کربیخ او خوردمی شود ونیز کیاهی که درآب روید هندش پتیرا نامند کذافی
طب حقایق الاشیا وفی القنیه بُردی برزگری بازاء موقوف و برزیکری
کلاهما بالفتح باکاف فارسی زراعت وکشاورزی برقع کحلی شب برگری
بالفتح باکاف فارسی مختصر برگیری برماه مشک دارای ای خط سیاه برعذار خوب
داری برنائی جوانی برنیان جنی ای نرم خوی وخوشخوی برومندی بالفتح باواو فارسی
برخورداری برهنه سری محرمی بری ضد آری برزنی یعنی بااحتیاط تمام کذافی شرفنامه
بساط مقراضی بساطی که آنرا بمقراض بُریده نقوش مختلفه بدوزند کذافی القنیه بسر
باری ای برسر آن کذافی القنیه لیکن معنی ترکیبی باری که برسر بود بسی بسیار و
بس کذافی الشرفنامه واگر درآخر یا فارسی باشد اما چون یا تازی باشد
معنی چنین باشد بس هستی وبسنده بس یعنی جلای وقوت وسختی کشی وحریصی
واگر یا خطاب باشد پس معنی آن بشکول هستی بود واگر یا فارسی بود
برای تنکیر باشد پس معنی آن یکمرد بشکول باشد ودر دستور بمعنی شور مسطور است
بصور نیم شبی ای آه نیم شبی بط سرخاب نای ای صراحی که ازان می
سرخ ریزند بقری بفتح یکم وسیوم کارگاه جولاهه وآن چوبی است که بهنگام
بافتن برجامه میزنند وآنرا هفت نیز نامند کذافی القنیه بکار آبی بالاضافه
یعنی بشراب مشغول کذافی القنیه وباتوقف یعنی بکار میوه آبی را بکر پوشیده
رویی یعنی شراب بگمنی بالفتح باکاف فارسی نوعی از اشربه که از جو سازند

هستی بشکولی بالفتح باواو
فارسی ویا تازی اگر یا
مصدریه باشد

تبارتس

تبارتس بنید گویند کذافی القنیه وبنید از تمر نیز می شود بلادری نوعی از معجونات که
از بلادر ترکیب کنند بلبلانی بفتح یکم وسیوم طعامیست ترکانرا کذافی الشرفنامه
ودر علمی بمعنی حلوائیست واین لغت ترکی است بلبلی بضم یکم وسیوم صراحی و
کوزه وساغر بلندپری با چهارم موقوف وپنجم فارسی تفاخر کردن وبزرگی نمودن
واو عار بهتری بر سبیل مبالغه کردن کذافی القنیه اقول این معنی مصدریه است واگر
یا برای خطاب باشد بمعنی بلند پری هستی تو بلندگرای ای آنکه میل بزرگی وعظمت
کند بلندی ای بزرگی بنات نعش صغری هفتورنگ کهین بنات نعش کبری هفتورنگ مهین
بند بازی با دال موقوف نام بازیست که بازیگران چوبی دراز وبزرگ ایستاده
کرده طنابها می بندند وبازیگری سبوی آب برسر کرده بران طنابها میدود وآن
بازی را در اصطلاحات بندبازی گویند کذافی العلمی بن کوهی بالضم باواو فارسی
یعنی کیاهی بغایت مجرب که ازان آتش بزنند بنوکی بالفتح عروسی کذافی العلمی بوجلاقی
یعنی شیطانی بوره ارمنی شوره کذافی لغات الطب بوستان گل نمای باکاف فارسی
مضموم آسمان بوی معروف که بتازی ریح وهند گنده نامند واستعمال این اعم است
وهم ازبهر این میگویند خوشبوی وبدبوی کننده واثر وعلامت چیزی را نیز بوی گویند
چنانچه گوئی بوئی ازان مانده است کذا قیل ودر بعضی فرهنگ بمعنی بهره ونصیب نیز آمده است
ودر شرفنامه بمعنی امید ومحبت وطمع وخوی ورنگ وروی است بوی بضم یکم و
کسر دوم یعنی یافتنی بوی ساخت یعنی بدانچه عطر سایند بوی یکرنگی خوی اتحاد وطبع اخلاص
ومحبت بی ریا کذافی القنیه وبمعنی علامت واتحاد واثر اخلاص نیز می آید بهارگی
داروئی است آنرا سوند تا بهره کند هیچن گویند وگل هم گویند کذافی الطب بهی
بالکسر نیکوئی ونیز بهمان بیه که گذشت بی تحاشی ای بی باک وبی بیم سوختن

بیداری بادو متجانس فارسی یعنی اهل دلی بیدطبری بابکیم فارسی نام درختی که هفده
نوع است وآنرا اکر به بید نیز خوانند و پنجه آن چون پنجه کربه است و کل خوشبوی
دارد بی زبانی ای خاموشی بیضه خاکی زمین کذا فی القنیه و نیز آن بیضه که بی جفتی
نرمی اندازد کذا قیل بیغنی رح دفع کذا فی الشرفنامه بی محلی بی التفاتی چنانکه
کویند بی التفاتی کردی تا تیغ بی محلی زدی کذا فی العلمی بی نیازی توانکری بیوکی
عروسی و در شرفنامه بابای فارسی است فصل فی الترکی بارپچی دیوار حصار
کذا فی العلمی حلوائیست کذا فیها ایضا کتاب الباء الفارسی باب
الالف فصل فی الفارسی پارسا بسیوم موقوف آنکه از معاصی و ذمایم بری بود
تبازیش قرا کویند کذا فی القنیه پادشا بادال موقوف سلطان پالا امر بالائیدن
و فاعل آن در علمی بمعنی بالا آونخته هرچه باشد پخته نذیرا معقولات پذیرا
روان شونده و قبول کننده و فرمان بردار و سخن شنونده پروا بالفتح فراغت
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی پرواز است و در زفانکویا بمعنی قصد و
پرداخت و پرورش است و در استعمال متعارف بمعنی باک و التفات است چنانچه
کویی مارا پروای کسی نیست یعنی باک و التفات نیست پنج دعا بسیوم موقوف
صلوات خمسه پورسقا نام مردی عالم ربانی و زاهدترین خلایق که بر دختر مجوسی
عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون آن دختر بحباله او آمد حق تعالی او را
و آن منکوحه او را و بیشتر طایفه مجوسیانرا هدایت و معرفت دین اسلام
روزی کرد پیرا بالفتح امر از پیراستن و فاعل آن و پیرنده و پیر پورسینا همان
بوعلی که کفته شد پور عقا یعنی دستان بن سام پیر دوتا آسمان پیر باستانی یعنی
حضرات پیر کشته غوغا یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

پیش آتش

پیش آتش است پس دریا یعنی همه عالم پر از حوادث است کذا فی المواید اقول این ضرب
المثل است بر کار سخت در حق کسی که دشوار پیش آید که او را هیچ چاره نباشد پیشوا
بابای فارسی و شین موقوف پیشرو قوم که بتازیش مقتدا خوانند پیشرو لشکر صحرا یعنی
کوره کذا فی الادات پیل بالا بسیوم موقوف بلندی آنکه موازی بالای پیل باشد
پیلپا بالام موقوف پیاله شراب سخت بزرگ و یکی انما است زنکیانرا و نیز
علمی است در ولایت فرودست پیل معلق در هوا ابر پیلوا بوزن پیشوا دارو فروش
و در بعضی نسخه پیلور بارا است و قبل حرف یکم تازی باب الباء التازی
فصل فی الفارسی پادرکاب یعنی سوار و سواری و شعر پادرکاب ای رکاب پای
پایاب آبی که مردم را غرقاب نبود و در لسان الشعرا مرقوم است که طاقت و قوت و بن آب
و حوض را کویند و نیز بمعنی طاقت و قدرت آید پانشیب بادوم فارسی عقبه است
دشوار برای حاجیان که آنجا رمی جمار کنند پاکوب باواو فارسی یعنی رقاص پای
نسب فوت آبا و اجداد پوسیده چوب چوبیست که در شب طریق انکشت سوزان
نماید و ریخته و کهنه چوب را نیز کویند پلوب بالفتح باواو فارسی آچار که از خورد
شیر و جغرات سازند ش ترش بود در لسان الشعرا با خیر نیز فارسی است کذا فی القنیه
پرتاب دوری پرتاب کرد ای انداخت پنیر آب ای آب پنیر پیناب بادوم
فارسی و قبل بالفتح معروف که بتازیش بول خوانند کذا فی القنیه و نیز مرکب بلفظ
پیش و آب و بقول ثانی نیز مرکب از لفظ پی و شاب آید باب الباء الفارسی
فصل فی الفارسی پتکوب همان پتکوب که در فصل سابق کذشت پدر برادر
یعنی آدم علیه السلام پیواسپ وزن دیورفت نام ضحاک کذا فی لسان الشعرا
پوراسپ بابای فارسی و واو موقوف نام پادشاه که سخت ظالم بود و نیز هزار اسپ

و نام مربه است

و چاهی و آب نشاررا هم کویند
کز بنهای ابهاران آمده

کذا فی الشرفنامه و در ادات
بمعنی ده هزار اسپ

ونام ضحاک ماران والله اعلم بالصواب **باب** التا **فصل** فی الفارسی
پالوده گشت یعنی از بدی پاآلوده گشت **پای پت** مقید والستاده ومنتظر واسیر محبت
پختگان حقیقت واصلان حق ولیکن موجب لفظ دانایان اسرار است **پای در رکاب است**
ای در سفر است ودر سواریست **پخت** بالضم لچ راگویند یعنی لنگ زن کذا فی زفانگویا
پخت بالضم فارسی ماضی پختن ونیز بمعنی مصدر آید چنانچه گوئی پخت شروع شد
ونیز بمعنی توقف آید چنانچه گوئی فلانرا فلان نپخت یعنی موافق نشد **پرانداخت**
نشاط کرد کذا فی القنیه اقول پرانداختن کبوتر ومانند آن اندازند آنرا بر مهره
میگویند وآن دلیل خصم شدن طعمه است ونیز بمعنی مجرد گشت **پرداخت** و
پردخت ماضی پرداختن است وبمعنی خالی شد از علایق کرد وباکسی درساخت وانگیخت
وترک داد وآن از است بمعنی فراغ وخالی شد وگرد هست **پردهٔ عنکبوت** نوعی از
علل چشم وخانهٔ عنکبوت کذا فی القنیه **پرریخت** ای عاجز شد **پت** بالفتح هرچه ارتفاع
ندارد وچیزی که با زمین برابر بود ونشیب وصفت آواز سخت آهسته هم آمده است
وبالکسر آرد جو وگندم بریان کرده **پلت** بالضم نشتیوان وبیرون هر چیزی ومعروف
پلنت نفتح یکم ودوم وقیل بالام مکسور پلید وناپاک **پنج شاخ درخت** پنج انگشت دست
پنج شاخ دست مثله **پنج نوبت** باجیم موقوف معروف که بر در سلاطین زنند
واین پنج نوبت از عهد سلطان سنجر شد وپیش ازان همین چهار نوبت میزدند
وقصه آنست که دشمنان سلطان سنجر واهمانرا نشانده بودند برای هلاک آن
بنابران سلطان سنجر روز بروز ضعیف ونحیف میشد هیچ درمانی ودوائی موثر
نمیشدی بعده دانایان سلطان گفتند که غیر وقت نوبت زنی وآوازه
باید کرد که سلطان سنجر مرد پادشاهی دیگر شد بشنیدن این واهمان شغل خود

که داشتند

که داشتند سلطانرا فراغ شد ازان گاه باز همین پنج نوبت مبارک گرفتند کذا فی القنیه
ونیز پنج آلة اعلام که در جنگ وشادی وبر در سلاطین وامرا زنند چنانچه دهل ودمامه
ودف وطبنک والیه اشار خواجه نظامی گنجه رحمه الله **بیت** در آوردند مرغان
دهل ساز **ز** سحر گه پنج نوبت را بآواز **پنج نوش سلامت** حواس خمسه باطن کذا فیها **پنداشت**
بالکسر باشین موقوف یعنی تکبر ودانستن بگمان **پیروزه طشت** آسمان **پیش دست**
با یار فارسی وشین موقوف سابق وقوی ودر قنیه بمعنی مصدر نشین نیز هست **پیست**
با یار فارسی مبروص ومجزوم پس پیز در لغت است **باب** الجیم التازی **فصل**
فی الفارسی **پاراج** همان پازاج **پخچ** بالفتح چون میوه ومثل آن زیر باری گران
افتد پهن گردد گویند پخچ کرده است کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا بمعنی پخش است
بالفتح همان نیانج **پچاپچ** یعنی خم در خم وسخت پیچیده **پیچ پیچ** مثله ونیز در صفت
دلبر ومعشوق آید بجای شنگ **پیچ بر پیچ** مثله ونیز بمعنی ناراست وخم بر خم این
هر دو لغت اگر در صفت معشوق آید مدح بود ودر غیر وی ذم **باب** الخاء
فصل فی الفارسی **پاسخ** بضم سین جواب **پخ** بوزن سیخ آبی غلیظ از غوله
چشم بدر آید وبر مژه وغوله چشم خشک شده ماند آنرا پنچال چشم گویند **پیروزه چرخ**
فلک **پر شتم چرخ** مشتری **پیکار چرخ** **باب** الدال **فصل** فی الفارسی **پابند**
قید کرده شده ومعیل وضد مجرد وپای را به بند **پاپس آمد** یعنی گریخت و
هزیمت خورد وکم افتاد وپای برجا نماند درهیجا **پاد** نگاهبان بزرگ و
پادشاه مرکب اندازدال موقوف **پاربد** باراء موقوف نام سرود گوی پرویز
که سرود منجج گفتی وقیل باربد بابا تازیست **پارهٔ آرد** طعامیست که فقرا مقدار
گندم از آرد راست کنند وازان آش نیز سازند **پارهٔ زرد** یعنی آن پاره جامه

پاراج دایه‌ای که تعهد
زچه کند وقیل باجیم فارسی اما
اگر مارا د... منجواند منگنش
همان **باب** الجیم الفارسی **فصل**
فی الفارسی

پروزه

مسجع

زرو که بهود برکتف دوزند بسبب شهرت و تعریف بنازش عباره خوانند
پازند کنند بروجه استعاره پازند کتابی است مغایر ادر احکام دین آتش پرستی
و قیل صحف ابراهیم علیه السلام پاغند همان پنجک که درباب بای تازی درباب
کاف گذشت پالاد اسپ جنیبتی کذا فی الادات پالید ماضی پالیدن و بمعنی
مصدر نیز آید چون در ترکیب بکسر ذال معجمه آمده است و از روی قاعده خود
همین دال است فانید تعریب ازین است کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکوراست
پانید شکر برک و آن شکریست که در کهسار برک شکل راست کنند و شکر قلم همان
برک را گویند و آن حلوائی است از ان قند یعنی عصاره چون منجمد شود پانید
ازو سازند کذا فی زفانگویا پای آن ندارد :. همان پابند پای پیچ یعنی سر تافت
و گریخت پای داد یعنی روان کرد و نیز قوت داد پای مرد یعنی شفیع و توانا و
یاری ده و معین پای مزد یعنی آن اجره که قاصد را دهند و چیزی که بندیوانرا
دهند پندای پذیرنده پند و نصیحت پد بالفتح همان بده که درباب سابق
گذشت کذا فی الشرفنامه پرمارگند ای روی :. کذا فی القنیه پرد بفتحتین مضارع
پریدن :. پرند بفتحتین حریر ساده که بچین بافند و نیز گوهر شمشیر والصح
بمعنی تیغ و شمشیر آمده است :. پرواز کردن پروازگرد ماضی آن
پرهود بالفتح همان برهود مذکور که با بای تازی مندرج گشته پزاوند بالفتح
با زای فارسی چوبی که پس در افکنند تا کسی باز نکند و آنرا افدرنگ :.
فارسی نام درختیست و قیل با بای تازی پژمرید با زای فارسی پژمرده گردو شد
پژند با زای فارسی گیاهیست خوشبوی و قیل حرف اول تازی پژوند بفتحه
جامه پس افتاد و پس افکند یعنی گنج که بعد مردن کسی بماند و ذخیره پسند

خوانند پانید شکریست شکل تنک
برک و تنک قلم و نیز با دال

بکسر یکم

بکسر یکم و فتح دوم و قیل بفتحتین پسندیده و فاعل آن و پس جستند پس نهاد ذخیره
پشت برجان گرد بالضم با بای موقوف :. گرد کذا فی العلمی پشکلید بکسر یکم و سیوم
و چهارم همان بشکلید که درباب بای تازی گذشت پشم آگند بالفتح با کاف فارسی
آنچه میان تنگی بار و پشت ستور و خر پشم آگنده بود هندش جهینی نامند پشه که غذا گرد
ای آن پشه که نمرود را هلاک کرد به نیش زدن در مغزش پلپل مغید تخم سنجنه و پلپل خام
نیز گویند پنجره لاجورد فلک پنجه زد ای پنجه کرد و طپانچه و در ادات بمعنی قبض
کرد هم است :. ای شش جهات از میانه خاسته و رستخیز آمده کذا فی القنیه
پند بالفتح نصیحت و نیز جانوری پرنده کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است
پند بالفتح غلیواژ را گویند و نیز با بای تازی کذا فی الادات و در لسان الشعرا
همین با بای تازی آورده است پود همان پُد مسطور و ضد تار و قیل با بای
تازی و در ادات فرق کرده است با بای دو واو هر دو فارسی آن گیاه آبی که
نیک نرم بود زیر چقماق نهند تا آتش زود گیرد و با بای تازی ضد تار بافتن
جامه پورقباد بضم قاف نوشیروان عادل پودنه با واو فارسی و را موقوف
گیاهی است خوشبوی کذا فی شرفنامه و در ادات بمعنی پسر و فرزند و نادان
گرفتن مندرجست پولاد با واو فارسی آهنی خود و نام پهلوانی و نام مبارزی
که بعد از افراسیاب آمده بود و نیز نام دیوی مازندرانی :. مسطور است
دو تا معروف پهلو تهی کند و پهلو کند یعنی بگریزد و پشت دهد کذا فی الشرفنامه
و معنی ترکیب ظاهر است پهلوداد یعنی تکیه داد و نیز بمعنی پشت داد است پید
با بای فارسی ننمایده و هر چه از تف آتش زرد و سوده شده باشد چنانچه
هیچ کار نیاید کذا فی الادات پیراسید یعنی ساید پیراهن کاغذ شعاع آفتاب

وشعاع صبح پیشترگرد بابای فارسی ای: پیش خورد بابای فارسی وشین موقوف
طعام اندکی که برسبیل چاشتی اول بخورند پیشبند چیزی از چرما که ازان رسن سازند
پیش داد بابای فارسی وشین موقوف یعنی تعدیه پیش گرد باسیوم موقوف
ای خدمتی آورد پیرهشت خلد رضوان علیه السلام پیکند نام مقامیست از
توران زمین پیل امرود بالام موقوف جنسی از امرود کلانست کذا فی زفانگویا
پیل افگند یعنی پیل مات کرد کذا فی القنیه پیل بند نام بندیست در شطرنج بدو
پیاده ویک پیل بند میشود یکی مر دیگری: بند سخت پیمانه پر شد یعنی رسید و
زندگانی سپری شد ورزق نماند وصل چیزی باچیزی وقرابت باب الذال
فصل فی الفارسی پاینه همان پاینده که درباب سابق گذشته باب الراء
فصل فی الفارسی پایر وزن دایر نام تیرماه کذا فی لسان الشعرا پایدار
یعنی آنچه همیشه باقی وپایدار بود پایدر آن چوب که میان دیوار برآرند ش وقبل بای
فارسی وبابای تازی نیز هست چنانچه گذشت پار سال گذشته از هر سال
حال ونیز بمعنی پاره آید کذا فی شرفنامه ودر قنیه مذکورست پار روز گذشته
منقول از خط شیخ ابراهیم قوام رحمه الله: همان پایزار یعنی چیزی که
درپای پوشند خارج موزه پاسار و پاسپار لکد آنرا لج نیز گویند ودر فرهنگ
قواس این را در بیان بازیها ذکر کرده است ازین معلوم میشود آن لکد
بازی که بچگان در آب وسایه می بازند مراد است ولغت ثانی باسین
مضموم است پاغر پیلپا پاک پر انکه تمام برد کذا فی القنیه ونیز امر آن:
خوش آینده کذا فی لسان الشعرا در لغت بادبر پالار آن دار ستبر که
بران سقف کنند وستون وقبل بابای تازی پای افزار نعلین وکفش وهرچه

درپای کنند کذا فی زفانگویا: ستمادر ای سیر محبت مادر کذا فی: ونیز موقوف
رضا رمادر پایدار همان پادار مذکور وفرود دار کذا فی الشرفنامه ودر قنیه بمعنی پایست آمده
وهم دران قنیه است: سرو بن دار لیکن درین معنی نوع تامل است ومعنی ترکیب
امر باید نشستن وفاعل آن پایز و پائیز مدت ماندن آفتاب در برج سرطان
که فارسیان تیرماه گویند پای زار همان پای افزار پای طرب سبک یعنی چرخ زن
ورقص کن پایکار یعنی انکه قدم جا راست کند تا رش کنا بس گویند کذا فی
: ودر قنیه باکاف فارسی پیاده دیوان وسرهنگ وشحنه ونیز شناسنده
وکارگذار: ودرین هر دو معنی نظر است پای وبر باد دوم نیز فارسی یعنی
طاقت وقدرت: یعنی صاحب مرتبه بزرگ پخته خوار یعنی کدا کذا فی القنیه
ونیز داماد پدر بکسر اول وفتح دوم والد را گویند پذرفتکار بکسرات قبول کننده
چیزی ونیز: سردار قوم کذا فی القنیه پذرفتگار با لکسر با دال موقوف وکاف
فارسی قبول کننده ومختصر پذیرفتکار کذا فی الشرفنامه پندر شوی مادر کسی که
پدرش نباشد پذیرفتار همان پذرفتار پذیرفتکار مثله پذ بابای مکسور وذال
معجمه مفتوح همان پدر مذکور پرآور پرنده ونیز پرنده یعنی خداوند پر پرتر یعنی تخت
چنانچه امیر خسرو راست بیت کاغذی کاغذ بر تر میکند: تو زکاغذ بار بر تر میکنی
پرخاشخر باشین موقوف یعنی جنگ آور وطالب جنگ باشتیاق هرچه تمامتر
کذا فی الشرفنامه ومعنی ترکیب خریدکننده جنگ است پرده دار دربان و پرده
پوش پرده شناسان عارفان وصاحب فراست پرده نشینان ملائکه یا سایه
کذا فی القنیه ولیکن آنانکه در پرده نشسته بار میدهند چنانچه بعضی پرده نشینان
یعنی محرم اسرار واولیا دستور وانکه در پرده نشسته کار کنند پرستار کنیزک ونیز پرستنده

كذا في الشرفنامه ودر قنيه بمعنى مطبع ومنقاد **پر** بالفتح معروف
بمعنى ريش برامر بريدن وفاعل آن **پركار** نام آلتي است كه نقاشان بدان دايره
كشند وقيل با كاف تازي كذا في شرفنامه ودر فرهنگ علمي مذكور است هر كه با كاف
عربي وبا بار عربي مفتوح ليكن مشهور با بار فارسي وكاف تازي است **پرگر** بالفتح با كاف
فارسي وقيل بكاف تازي قلم دوشاخه كه بدان دايره كشند پركار كذا في القنيه
ودر شرفنامه بمعنى طوق است **پراندا** بالفتح تيغ گوهردار وقيل حرف يكم تازي **پرم**
بفتح يكم وسيوم همان برمو كه در كتاب سابق درباب واو مندرج گشته يعني
انتظار وبعضي بزاد معجمه گويند **پروار** بالفتح خانه تابستاني كذا في زفانگويا ودر
لسان الشعرا بمعنى پرورست ودر شرفنامه بمعنى پرورش وميثالي كه ازان بيمار
برطبيب برند **پرور** بالفتح پيوند وبا بار تازي نيز خوانده اند چنانچه گذشت كذا في
الشرفنامه ودر قنيه بمعنى فراوز است **پروردگار** با دال موقوف وكاف فارسي
خداوند تعالى وبمعنى پرورنده نيز آيد واظهار اعراب دال محض غلط است
پرور انداز تيغ گوهردار كذا في زفانگويا ودر شرفنامه بدين معنى پراندا ودرا
چنانچه گذشت وهمان صحيح است زيراچه پرند بمعنى گوهر شمشير آمده است ليكن الف
اول خطاست **پريدار** يعني آنكه در وجودش اثر پري باشد **پرير** با بار فارسي
روز ليست ازدي وآن سيوم روز است از روز حال **پريز** با بار مفتوح وزاي
ساكن تخم كتان كذا في الشرفنامه **پسر گير** اي لبسر خوانده **پغار** بالفتح وقيل
بالكسر چوبي كه اره گران هنگام شكافتن در شكاف زنند تا اره رانگيرد
پل انگون آتش بار يعني فلك اثير **پلنگر** با كاف فارسي نام پادشاه زنگ
كه سكندر اورا در ميدان كشته **پنج وشش وهفت وچار** اي پنج حس وشش جهات

وهفت كواكب سياره وچهار طبع كذا في القنيه **پنجره** پنجره **پنجهير** با جيم موقوف
نام ولايتي از توران زمين **پندار** بالكسر امر پنداشتن وفاعل آن ونيز تكبر وخود را
بزرگ ونيكو پنداشتن **پندر** قلعه است در شيراز بالاركوه **پنير** بالفتح چيزي
ترش كه ماده آن شير است كذا في شرفنامه ودر قنيه دوغيست كه از قلبه سازند
ودر علميست پنير خشك هم مانند تم لفظ **پور** پسر وفرزند ونادان گرفتن
پشنه **پور آذر** يعني حضرت ابراهيم عليه السلام **پور هاجر** يعني حضرت اسماعيل عليه السلام
پور چيتور يعني پل صراط كذا في زفانگويا **پويان هزار** اسپ كذا في القنيه **پهر**
بالضم مدرسه جهودان كذا فيها **پهناور** با بار فارسي هرچه عرض فراخ بود **پيام آور**
پيك كه خبر رساند ونيز بمعنى امر آيد وپيغامبر **پياله جور** بفتح جيم پياله پر ومالامال را
گويند وجور نام يكي از خطوط جام جم كه پر آب بود كذا في القنيه **پيرار** بالفتح سال
ونيز روز پيش ازدي **پير زر** يعني پير كهن كذا في القنيه **پيرونه چادر** فلك **پيروزه**
مغفر مثله **پي سپر** با رسين نيز فارسي يعني پايمال ولگدكوب كرده شده
وفي القنيه متابع **پيش آر** بوزن پيشكار پيشاب كه در شتنه پيش طبيب برند پيش
ونيز امر پيش آوردن **پيش اين كار** اي حيله وتدبير اين كار كذا في اصطلاح الادات
ليكن معنى تركيب نخست اين كار است **پيشتر** با بار فارسي ضد بيشتر **پيشكار**
با تين موقوف وكاف فارسي آنكه از كارها رصاحب منشي گرداند يعني روان
گرداند **پيشور** با بار فارسي صاحب هنر **پيكار** بالفتح جنگ ودر بعضي فرهنگ
بمعنى قصد نيز است ونيز مركب است بمعنى دنبال كار **پيكر** بالفتح صورت و
شكل ودر ادات بمعنى چهره است **پي گور** بالفتح بي نشان كذا في القنيه ونيز

پس از بار سال

دنبال کرد خرکه جانوریست و کور بمعنی قبر هم آمده است و با کاف تازی عمی را
گویند پس بمعنی دنبال اعمی باشد و نیز پای اعمی پیلور بالکسر با لام موقوف طبیب
و دارو فروش پیوزّ بایار فارسی ده هزار و بیار عربی نیز گویند کذا فی زفانگویا
باب الزاء التازی فصل فی الفارسی پادشاه نیم روز و پادشه
نیم روز آفتاب کذا فی فرهنگ علی بیکی و نیز آدم علیه السلام را چه میگویند
او در بهشت نیم روز بود پاکباز با کاف موقوف یعنی بتمام و هر چه ملکش بود
همه بقمار در بازد و مجرد و زاهد و نیز آنکه در عشق بازی از معشوق حظ خود نخواهد
پالیز کشت خربزه و خیار و امثال آن و باغ و بستان و قیل بایار فارسی پایز
و پائیز مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و قیل کلاهها بازار فارسی و نیز
بارار مهمله خوانده اند پتفوز کله و کرد بر گرد دهان و قیل مرغان را منقار و جاروا را
بیرون دهن و نیز بایار تازی خوانده اند چنانچه در باب سابق گذشت پتواز
بالفتح جای آرام تنگره و کبوتر کذا فی شرفنامه و در زفانگویا مذکور است آنرا از
سه چوب راست میکنند و آنرا بهندوی اده خوانند : بیار عربی
نیز گویند پدواز همان پتواز مذکور کذا فی القنیه پرآمد قفیز ای زندگانی سپری شد
پرپوز بالفتح بایار دوم نیز فارسی همان پتفوز مذکور کذا فی الشرفنامه و در
ادات الفضلا و لسان الشعرا بمعنی گرداگرد دهان پرزد بالضم پرزه جامه و امثال
آن پرموز بالفتح والضم علف پرواز پریدن کذا فی الادات و نیز پرباز
پروز بفتح یکم و سیوم آرایش پوستین که در آستین و پای دامن دوزند و پوشند
و جامه گستردنی و یا پوشیدنی که لونی پس از لونی نماید پرورش آموز یعنی

علم و حکمت و مجاهده آموز و آن حق تعالی و تقدس است و
نیز بمعنی پیر مرشد و هادی را گویند و در ادات بمعنی اصحاب ادب و علم
و حکمت و ارباب مجاهده پرویز بایار فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان
و او را خسرو نیز گفتندی و نیز غربال شکر بیز پرهیز بایار فارسی ترس و نگاهداشت
خویش از مضرت و نیز بمعنی تفاوت آید پرییز بالکسر بایار فارسی غربال پرین
بار بهمین مرکب است پری سوز نام مقامی که شیرین از دشت اکحوک آنجا رفته
پشت انداز آنکه لوطی باشد هم بر فاعل و مفعول بر هر دو اطلاق کنند لیکن بر
مفعول اشهر است کذا سمع پشیز درمی است کم از زر که در خرید و فروخت روان
شود پنجروز با جیم موقوف و واو فارسی یعنی مدت اقل واندک و همچنین است
شش روز و ده روز و تخصیص پنجروز از آنست که یکی روز تحت زادن و
یکی تحت مردن رود باقی در هفته همین پنج ماند و دیگر بدین که شنبه همین پنج است
پوز گرداگرد لب و قیل میان لب و بالای بینی پرداز امر از پرداختن و فاعل
آن پزکلاز یعنی طباخی که سر بریان و پاچه پزد پیروز بایار فارسی مظفر و فیروز کننده
و نیز نام مبارز ایرانی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی مبارک است پیسوز
با واو فارسی چنین از شمع که در و پیه سوزند زیرا که پی پیه را گویند کذا فی الشرفنامه
و با بار تازی و واو فارسی نوعی از درخت است پیش انداز آنچه زنان در گلو پوشند
و بر سینا نهند و امر پیش انداختن و فاعل آن پیش باز ای بازنده پیش پیش
نماز بالشین موقوف بعد یار فارسی امام که پس او نماز بگذارند باب الزاء
الفارسی فصل فی الفارسی پاژ و پاییژ همان پاییز و پاییزکه

در باب گذشته گذشت **پژ** بالفتح زمین نشیته بلند دک و کهنه و نرم و سرخچه و
سرکوه و گویند پژ بمعنی نرم بیار تازیست و قیل به معنی   بابار تازیست
باب السین **فصل** فی الفارسی **پاس** محافظت و نوبت و استوار
داشتن و چهارم حصه روز و شب که شب و روز هشت پاس است **پارس** نام
ولایتی در غایت شهرت و آن چهار شهر ند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد
در نظم راه پارس را صروق خوانند **پاس** بفتح سیوم و کسر آن همان پاس **پالوس** همان
پالوس مذکور **پلس** بالفتح با دوم فارسی و سیوم مضموم طعامی است که از نان خشک
پزند **پخس** بالفتح همان پخش چنانچه در شرفنامه است **پرطلس** بالضم جنسی از موئینه است
مثل قاقم و سنجاب **پرکمس** بلا ترک کذا فی زفانگویا **پرچیس** بکسر اول و دوم با جیم نام ستاره
که آنرا مشتری نامند **پرواس** بالفتح پرداختن و بسیار و هرچه آنرا بسائی بگوئی پراسید
اول شاید که گوید پرواسید و همچنین است در لسان الشعرا زیراچه گفته است پرواس
وزن انفاس بسودن و پرداختن و بسیار و در فرهنگ قواس بمعنی بسودن است
پلاس بالفتح نوعی از پشمینه تنگ ستبر و درشت که درویشان دارند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا مذکور است و پست که از پشمین سازند **پوس** باواو فارسی بچرب زبانی کسی را
فریفتن و فروتنی کردن **پرخیس** یعنی زحل و شیطان علیه اللعنه **پیس** بابا یار فارسی
خرمار ابوجهل که از پوستش رسن سازند و از بهر بدین دو معنی باشین منقوطه نیز آمده است
و مبروص و مجزوم که پیست نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس است
آنچه از خرما رسن سازند و در ادات بمعنی سپید نیز است **باب** الشین المعجمه
فصل فی الفارسی **پاپوش** باواو فارسی یعنی آنچه در پای بپوشند مثل کوسره

وجزآن

وجزآن کذا فی القنیه **پادخش** خراز تیک و بید **پاشن** بریز و ریزنده و معنی ترکیب پای او
و پای او را باشد **پالش** بکسر سوم افزونی و افزایش **پالوش** همان پالوس مذکور
پای پوش با چهارم و پنجم فارسی همان پای‌افزار **پخش** بالفتح همان پخس مذکور پس معنی
اخیر و نیز همان پخ که در فصل جیم فارسی مندرج است **پخته جوش** بالضم باواو فارسی
شرابی است تیره کذا فی الشرفنامه **پرتاش** نام ولایت ترکان کذا فی الدستور
پرخاش بالفتح همان پیکار مذکور و در بعضی فرهنگ بمعنی خصومت زبانی نیز مسطور است
و در محل افغان نیز مستعمل میشود **پرتش** بفتحین عادت و نماز **پرتاش** بالضم نام ولایت
ترکان کذا فی القنیه لیکن در دستور بجای شین تا و فرشته است **پرندوش** بفتحین باواو
فارسی شب پیش از دوش تبازیش البارحة الاولی گویند **پریش** با یار فارسی پریشان
کننده و پریشان کن و بمعنی مصدر نیز آید **پژوهش** بازار و واو فارسی باز پرس و
باز جست و نصیحت کردن و پژوهیدن مصدر آنست **پش** بالضم جعد و تنگ
نیز درین لغت است و بالفتح موی گردن اسپ و طرف که بر کمر زنند و فرومایه
از هر چیزی و قیل بمعنی نخست بابار تازی و بالکسر بزبان شیرازی مختصر پیش کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا پش بیار فارسی بروزن خوش بمعنی طرف است و بیار عربی
نیز لغت است و در ادات ببار فارسی بمعنی موی گردن اسپ و طرف فرومایه
و ناقص است **پلنگ موش** با کاف فارسی رستنی است خوشبوی که هندش تلسی نامند
پنج نوش با جیم موقوف و واو فارسی شرابی است که پنج چیز تیز تاک در ان
می افتد کذا فی زفانگویا **پورشش** بوزن سوزش عذرخواهی و بهانه و قید و
حجت **پیازموش** بازار معجمه موقوف پیخی است که تبازیش عنصل گویند کذا فی زفانگویا

و در قنیه مذکور است نام داروئی است که بتازیش اسفیل گویند و هندش کندا
نامند و بعضی آنرا افرد مامان خوانند **پرپناوش** فلک **پیش** زهر خرما ابوجهل
باسین مهمله نیز درین لغت است کذا فی الشرفنامه و نیز ترجمه قبل ضد پس که ترجمه بعد است
و بمعنی حرکت رفع نیز آید و در دستور مسطور است آنچه از خرما رسن سازند **پیزکش** بابای
فارسی و سیوم موقوف خدمتی **پیغلوش** باغین موقوف و واو فارسی **پیغلوش**
گلی است از جنس سوسن آسمان گون و برکرانه آن رخنهاست و نقط سیاه دارد
خانه و مورچه و گوش و دهن کذا فی الدستور والادات **پیکران ورقش** ستارکان و در
اصطلاح سالکان صورتهای روحانی مراد است **پیل آب کش** بابای موقوف یعنی
ابر **پیل گوش** بالام موقوف و کاف و واو فارسی همان پیغلوش و نیلوفر
و نیز داروئی که اهل هند آنرا انگمنه گویند عورات آنرا بسایند و در سر مالند و
عطاران در اخلاط خوشبوئیها ترکیب کنند **باب** الغین **فصل**
فی الفارسی **پالغ** بکسر و فتح سیوم پیمانه که از چوب و یا از شاخ گاوش سازند و بدان
باده کشند و قیل بابای تازی در ادات بدین معنی بکسر لام است و بفتح لام نام
ولایت در شمال **پلاغ** رسانیدن ای بالغ شدن **پرداغ** بالفتح والضم و قیل
بالکسر ایضاً بدانچه صیقل زنگ آئینه و تیغ و امثال آن بزدایند و قیل بابای تازی
پیاغ بالفتح ماشوره **باب** الفاء **فصل** فی الفارسی **پایاف** یعنی
جولاهه بتازیش حایک گویند **باب** القاف **فصل** فی الفارسی **پنجم رواق**
بکسر را یعنی فلک خامس که مقام مریخ است **پل هفت طاق** بانجم موقوف هفت فلک
باب الکاف التازی **فصل** فی الفارسی **پاچک** باجیم فارسی سرگین

مادکاو

مادکاو که خشک شده باشد و نیز سرگین زده و گرد کرده کذا فی الشرفنامه و در ادات
و فرهنگ قواس بدین معنی پاوچک با واو آورده است **پاسبان فلک** باسین
موقوف یعنی زحل **پاتک** باسیوم مضموم و مفتوح فاره که هندش جنبهوای نامند
پاک تمام و پاکیزه و نمازی **پاوچک** باواو موقوف و جیم فارسی همان پاچک
مذکور **پتک** بوزن خشک پاره از خوشه خرما و قیل باکاف فارسی و در ادات
هردو باو کاف تازیست **پتنگ** بالضم خایسک بزرگ که هندش گهن گویند
پتنگ بوزن سپند دریچه و افصح باکاف فارسی است **پچک** بالفتح و قیل بضمتین
باجیم فارسی طبیب اما در قنیه مذکور است پچنگ بضمتین باجیم فارسی بمعنی
سرگین گوسفند و نیز و مثل آن که بتازیش بعره و هندش مینگنی نامند و در زفانگویا
بمعنی گیا فروش است **پچواک** بالفتح باجیم فارسی ترجمان گویند **پرده دار فلک**
ماه کذا فی القنیه **پرک** بفتحتین نام رودی و نیز نام ستاره که بتازیش سهیل نامند
و قیل بابای تازی **پرگار فلک** دور فلک **پرگوک** عمارت کذا فی الشرفنامه **پرنگ**
بکسر اول و فتح و کسر دوم برنج که هندش تیل گویند **پروانگ** آن جانوریست
که پیش شیر روان شود و آواز کنان تا معلوم شود که شیر می آید پس جانوران ازان
بگریزند بتازی آنرا فرانق گویند و آن معربست و بهندوی آنرا ابهنکاری
نامند و آن پس خورده شیر را بخورد و آنرا هند خاله شیر نامند و در صراح آورده است
فرانق برید و هو الذی ینذر قدام الاسد و هو معرب پروانگ و ربما سموا
دلیل الجیش فرانق و در قنیه پروانه و پروانگ را بیک معنی ذکر کرده است
پرویز فلک یعنی خورشید **پرزنگ** بوزن و معنی همان پچنگ مرقوم **پرتیلک**

پرسنگ [illegible]

بضم اول وچهارم قوت ملک و آنچه قوام ملک بدو باشد پشک بالضم سرگین
گوسپند وشتر وامثال آن و بالفتح جعل کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست
پشک بالضم صقیع وفی الصراح صقع پشک افتادن برزمین صقیع پشک که شبهای
تیره ماه فتد برزمین ارض مصقوعه پشک زده پشمک بالفتح حبه حلوائی است که
طریق پشم در رو پیدا شود ونیز مصغر پشم پک وزن لک غوک را گویند کذا فی
لسان الشعرا و در شرفنامه است بالفتح غوک و بالفتح بند انگشت و پاشنه پای
وقیل با کاف فارسی بهر سه معنی و در قنیه مذکورست پک بالفتح متاع لک است
خانچه گویند لک و پک آورده است یعنی بی هنری آورده است پلارک و
پلاک کلاهها بالفتح گوهر تیغ وشمشیر وامثال آن وجنسی از پولاد گوهردار
ونیز بمعنی تیغ آید پلپل مشک یعنی مشک دانه و آن دانها باشند مانند بابچی و درخت
او قیاس درخت خشخاش بود بوی او قریب است ببوی مشک پلک بفتحتین
ونیز بسکون دوم معروف وبام چشم هم نشستگاه چوبین فراز بام بود تازیش
غرفه نامند ونیز خایسک آهنگر کذا فی شرفنامه پنجپایک باجیم موقوف سپس آن
بار فارسی جانوری آبی که در خشکی بپای کژ رود وپنج پای دارد پنیرک
بالفتح گیاهیست که همواره رویش سوی آفتاب بود و آنرا نیلوفر نیز گویند
پوپک بالضم با بار دوم فارسی مفتوح مرغیست در غایت شهرت تاج
دارد تبازیش هدهد نامند پوخک بالضم بالفتح سیوم گربه پیارک بالکسر کاهی که
ازان بوریا سازند هندوی گوند گویند کذا فی زفانگویا پیر فلک زحل
پیر هفت فلک مثله وقیل مشتری لیکن درین نظرست زیرا چه مشتری نشستم

گویندش پلنگ مشک همان پلپل مشک
که در باب بای تازی گذشت

فلک است

فلک است پیک پیام آور و چپرو بندکی شیخ واحدی بکاف فارسی خوانده پیک فلک
ماه پیله فلک صحرای فلک کذا فی الاصطلاح پیانک دریچه پیوک بفتحتین عروس
باب ب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی پاچنگ باجیم فارسی مفتوح دریچه
خورد غیر مشبک که در دیوار کنند و بدان سو پنهان نگرند ونیز پای افزار چرمین پاسنگ
آنچه برای برابر کردن کفهاء ترازو نهند پاشنگ خیار وخوشه انگور که خورد بود وخیار
بزرگ که برای تخم دارند پالنگ باسیوم مفتوح همان پاچنگ مسطور پالاهنگ و
پالهنگ بالام موقوف قودکش و دوالی که بدان اسپ را گیرند ونیز پالهنگ راه
شکلی را گویند که در آسمان بشب پدید آید بتازی مجره خوانندش و در دستور مسطور است
پالنگ کمند دوشاخه وطول چوبین پاهنگ همان پاشنگ مرقوم و در ادات بمعنی دریچه
خورد آورده است پای خاطر بر آمد پتسنگ یعنی جای میل دل افتاد پتنگ با بای دوم
نیز فارسی بوزن خشنگ همان پتنگ که در فصل سابق گذشت پتنگ دریچه پچوک
همان پژوک ستالنگ را گویند هفت رنگ ای دنیا و هفت فلک زیرا چه هر
آسمانی برنگی دیگرست چنانچه از کعب مرویست که در توریت هر آسمانی برنگی گرست
اول از سنگ خاره است دوم از آهن پولاد وسیوم از مس وچهارم از سیم وپنجم از زر
وششم از زبرجد وهفتم از یاقوت پرنگ بکسر یکم وفتح دوم گوهر شمشیر وفروغ آن
بتازیش فرند خوانند کذا فی القنیه و در زفانگویا پاپرنگ بکسر تین وقیل بفتح رابرنج
که بنیل گویند اقول برنج راهند کانه خوانند وچیل روی را گویند در لغات طب
مذکورست که پرنگ یا برنگ را گویند پشلنگ پس افتاده پشنگ بفتحتین
نام پدر افراسیاب ونیز نام پسر او که شنیده نام داشت ونام مبارز از ایران

پرده

زمین که نام پسر او روپین بود و نیز نام پدر منوچهر شاه **پک** زن نارپستان و فندق
که بچگان بازند کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است پک بالفتح والکسر همان پپ
بالفتح والکسر که در فصل سابق گذشت **پلنگ** بالفتح و قیل بالکسر و در فرهنگی گفته است
بکسر با خطاست نوعی از رنگ کبوتر و جانوریست دشتی و نیز جانوریست دشتی
دشمن شیر و نیز بمعنی دو رنگ آید و هر رنگی که منقوط باشد آنرا پلنگ نامند و نوار را
تشبیه بپلنگ کرده اند از جهت نقاط روغن که در وی می افتد و در لسان الشعرا بمعنی
زرافه است و درین دیار چهارپای که رنگین باشد آنرا پلنگ خوانند **پتنگ** همان
پتنگ که گذشت **پیک** بالفتح همان پیک که در فصل سابق مرقوم گشته و در فرهنگ
علمی آورده است آنکه بکاف عربی گویند خطاست **باب اللام فصل**
فی الفارسی **پاتیل** آلتی است حلوا پیاز را که هندش کراهی نامند و پاتله نیز لغتی است
کذا فی العلمی **پارسال** بارا موقوف سالی که پیش آن سال گذشته باشد کذا فی زفانگویا
پاکان خطه ازل یعنی حمله عرش و کروبیان **پای پیل** پیاله‌ایست معبری که در صورت
پای دارد و نام سلاحی در زنگبار کذا فی زفانگویا **پای شمال در گل** ای باد شمال
نمی وزد **پای عدل** ای قوت عدل و شجاعت او **پای عقل** ای قوت عقل
و شجاعت عقل و قیل یعنی حرف لام کذا فی الاصطلاح **پجول** بالضم با واو فارسی
شتالنگ **پردال** بوزن و معنی پرکار با بای تازی **پردل** بالضم یعنی دلاور کذا فی
الشرفنامه و لیکن مشهور بمعنی جوانمرد است یعنی سخی **پرده دیرسال** با ششم فارسی و
هفتم موقوف فلک **پرستنده خیال** یعنی شاعر **پرغول** با واو فارسی حلوای که
از گندم یا ارجو راست کنند و قیل با بای فارسی **پرورش آموزگان ازل**

پتنگ

انبیاء علیهم السلام **پژول** وزن سبوس با رای و واو فارسی فندق که بدان بازی کنند
و پستان نرم کذا فی الادات و در لسان الشعرا بمعنی نارپستان مندرج است و
نام بازی است که بچگان بازند **پک مال** بالفتح آهنی که چرم دوزان بدان خط کشند
و نقش کنند بتازی مخط گویند کذا فی القنیه **پکول** با واو فارسی همان پگول که در
فصل کاف تازی گذشته کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی چچه مذکور است کذا فی
القنیه اقول چچه خواهد بود و این تصحیف از کاتب است زیراکه هند غرفه را چچه خوانند
والله اعلم بالصواب **پل** بالفتح پک بالکسر و قیل با بای تازی و در ادات بمعنی
پاشنه فقط و بالضم بند که بر روی آب و یا فراز نشیبی بندند فرازش بگذارند **پلپل**
بکسر دو متجانس معروف کذا فی القنیه و آن دو است یکی پلپل گرد که آنرا بهندوی
مرچ نامند دوم پلپل دراز که آنرا بهندوی پیپل گویند و آن هر دو برای تداوی
کار می آید و آنرا افلفل نیز گویند **پل و پول** کلاهما بالضم و نیز پول مهریست مسین
در ملک بالادست که در خرید و فروخت روان میشود **پنچال** پس افگند مرغ و نیز
آبی غلیظ که از چشم بدر آید **پوپل** بالکیم و سوم فارسی میوه درختی است که برابر تنبول
بخورند بتازیش فوفل و بهند سپاری نامند کذا فی القنیه **باب** المیم
فصل فی الفارسی **پسبان طارم نهم** زحل **پاژدم** با رای فارسی موقوف و
دال مضموم دوالی که زیر دم اسپ بود **پایدام** آن مرغ که صیادان بر سر دامش
بندند تا مرغان دیگر فرود آیند کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی کرانه
دام که بدان طواح بندند و طواح بالکسر همان مرغ مذکور و در قنیه مذکور است
آن حلقه رشته که پای دامی هر دو پای خود انداخته بر درخت میرود و هند آنرا

بلوک

کمری نامند و پایدامی را پاپی خوانند پدرام بالکسر آراسته و خرم و نیکو با آسایش
وجای آرام چون باغ و خانه و مجلس و با بای تازی نیز خوانده اند پرچم با سوم فارسی
مفتوح موی بن ماده گاو و بزکوهی پرده خالی کنم ای ظاهر کنم آنچه در پرده است پرنیم
با یای فارسی ابریشم پلپل خام همان پلپل سپید کذا فی الطب پل چکنم بالضم یعنی
نام پلی است در شیراز وجه تسمیه او آنست که انجا باجبان نشینند هر که گذری
انجا برسد بگوید پل چکنم پنجه مریم گیاهی است خوشبوی و خار لیست خورد کثیف طان
بدان پنجم می شوید کذا فی الزفانگویا و در شرفنامه مذکور است یعنی گیاهیست
که مریم رضی الله عنها هنگام وضع حمل دران گیاه دست درزده مانند پنج انگشت
گیاه مذکور شده بوی خوش دارد پوشیده چشم معروف و نابینا کذا فی القنیه
اقول آنکه نظرش بر یگانه نیفتاده باشد پیام پیغام تعلیم یعنی معلم علوم دینی
پیکانه سم یعنی آنکه سمش چون پیکان بود پیلسم نام برادر پیران که سر لشکر
افراسیاب بود که بر دست رستمش کشته کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا
مذکور است پیلسم ای شب سیاه و در ادات یعنی ستبر سم است والله اعلم

باب النون فصل فی الفارسی پایدامن کردن گوشه گرفتن و صبر کردن
وقانع شدن پابستن محبوس شدن و منتظر ماندن پابسنگ رسیدن [illegible] فارسی
ای از پای بیفتادن و هوشیار شدن پاپس آوردن ترک کردن و باز ماندن
از طلب بعجز و نیز منهزم شدن در رزم پا در زمین آوردن ای بسیار افتادن
کذا فی القنیه و نیز کنایت است از کم افتادن پاردان با رای موقوف جوال
از هر چه باشد یعنی تنگی بتازیش سرچه خوانند و خاقانی بجای آوند شراب

استعمال

پیر تعلیم

استعمال کرده است پارکاب داشتن عبارت از سواری کردن است پارکین با رای موقوف
و کاف فارسی آب کنده و حوضکی که آب ناودان و آب کنده و غساله دران
گرد آید و در قنیه مذکور است چیزیست که بچو حوض بزرگ راست کنند و در زمستان
آب دروی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ماوراء النهر بود بتازیش فارقین
گویند پادشاه ختن با سوم موقوف یعنی آفتاب و روز پارنجن همان پاورنجن
که گفته آید پاشیدن ریختن و ریخته شدن و پر کردن و پر کرده شدن پاکوفتن
با واو فارسی یعنی رقص کردن پالادن آلتی است حلوائیان را مانند کفگیر بسیار
سوراخ روغن و جلاب بدان صاف کنند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است
آنکه بدان چیزی پالایند یعنی کفگیر کنند که بهندوی آنرا ناکه گویند ۵۵
پالائیدن زیاده کردن و شدن و نیز صاف کردن چیزی پالودن صافی و روشن
شدن از کدورتها و کردن و خلاصه شدن و کردن افزودن و افزون
شدن و بزرگ شدن و کردن پاورنجن خلخال پایان آخر مجلس و آخر کار
وصف نعال و سرحد چیزی پای بر پی نهادن یعنی متابعت کردن کذا فی القنیه
پای بز افگندن با کاف فارسی کنایت از سحر کردن است برای جلب کسی
قیل اصلش آنست که در خراسان چون گوسفندان برای خوردن برآیند استخوان
پای وی اندکی کشیده میدارند و بجای آن گیاهی پیوند میکنند و می افگند پای
وی به میشود چون میخواهند که گوسپندی را ذبح کنند استخوان پایش که کشیده داشته
بودند در آتش نهند آن گوسپند از چراگاه فریاد کنان دوان بسوی این آید خود را
ذبح کناند پای بسنگ برآمدن یعنی افتادن و لغزیدن پای پیچیدن یعنی سر تافتن و

کرنجتن پای پس آمدن و پای پس شدن عبارت از منهزم شدن است که اصل
پاتیابه گشادن یعنی از سفر باز آمدن و اقامت کردن پای چوبین آنکه بازیگران
پای چوب راست کرده می بندند تا بلند نمایند پای خاکی کردن سفر کردن و طلب
کردن کذا فی القنیه پای دامن آن محل از دامن که بزمین نزدیک باشد پای
سخن آن قوت سخن پای سنگین ای پای که از جای نجنبد پای فشاردن یعنی استوار
کردن پای گشادن باز آمدن کلها منها پای ماچان باجیم فارسی یعنی رسمیست در و نیان را
که چون کسی از ایشان گناهی کند او را الصف نعال که مقام غرامت است بیک پای
ایستانند و گوش او هم بدست او بگیرانند پایندان بوزن بادنجان یعنی بعد بای
مکسور بانون ساکن میانجی که بتازیش ضمان خوانند پایندگان باکاف فارسی یعنی بهشت
و دوزخ و اهل آن و عرش و امثال آن که فانی نخواهند شد پایون پیرایه پایین
همان پایان مذکور پتکن بالکسر با کاف فارسی مفتوح و مکسور همان پتکن که گذشت
بمعنی اول و بمعنی ثانی در ادات پتکن با و کاف فارسی آورده است اما اعراب
بیان نکرده است پختن بالضم پزیدن و پخته کشتن و خیال و سودا و طمع را
پختن استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه و نیز استعمالش بمعنی ساختن و سازیدن
آید یعنی با ایشان سازند یا ساز خواهد شد پخسانیدن و پخسیدن کسی را در
رنج و اندوه کردن و گداختن و گداختن خود را و یا دیگری را در رنج داشتن و اندوه
کردن و گداختن پخسیدن ای سخن مقبول و خوب پذرفتن و پذیرفتن
اولی بکسرات و ثانیه بکسرتین قبول کردن پذیرانیدن بالکسر قبول کنانیدن پذیران
فرمان برداران پراشیدن فرو نشاندن پرپار کردن همان پرواز کردن پرون

توافق کردن چنانچه گویند با ایشان نپخت یا خواهد پخت یعنی

خود را و یا دیگری را در رنج داشتن و اندوه کردن و گداختن

بالفتح

گرازان و جوانان رفتن
دهل بالا نازی

بالفتح دیبای تنک پرنین بفتح یکم و سیم و چهارم با بای فارسی سبزه است ترش که
او را حرفه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است تخم خفرج که بتازی بقلة الحمقا
گویند کذا فی الشرفنامه و بهندوی لونک گویند یعنی گیاه نمناک تخم او سیاه باشد
و مغز سپید پرچین بالفتح با سیوم فارسی خار تنهائی که گرد باغ و کشت و کلزار فرو
برند محافظت را کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است پرچین بالفتح با جیم
فارسی باری که بر بندکمر سخت کنند پرداختن با خا موقوف پرداختن خالی شدن
از علایق و کردن و با کسی در ساختن و آمیختن و ترک دادن و آراستن و ساختن
و دور کردن و نیز مرتب کردن زیرا چه معنی پرداخته مرتب کرده آمده است
پردازیدن مثله کذا فی زفانگویا پردلان دلاوران و جوانمردان پرده
برومتن یعنی پرده وی نگاه مدار کذا فی القنیه پرده خالی کردن کنایت است از
ظاهر کردن چیزی که در پرده است پرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان پرده
کردفتن ای آشکار کردن و بی شرمی کردن و بی روئی کردن پرده نشینان
یعنی ملایکه و محرمان خلوت پرده نیلگون یعنی آسمان پرده نیلگون آسمان یعنی باغ
رنگین دنیا کذا فی القنیه فیه نظر زیرا چه این مجموع معنی آن مجموع نیست بعدم
التناسب والتعارف بلکه معنی پرده نیلگون آسمان است چنانچه بالا ذکر
کردم معنی باغ رنگین دنیاست والله اعلم این از تصحیف کاتب است پر
سیاوشان رستنی است مانند گشنیز شکوفه و میوه ندارد و برگش مانند کرفس و برگ
چاه بود بتازی شعر الجبار گویند پرستیدن عبادت کردن پرن بفتحتین منزلی
از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور بتازیش ثریا خوانند پرنیان بفتح

بکم وکسر سیوم حریر منقش وقیل بابای تازی **پرواز کردن** ای برکشاده کردن و آن
برای پریدن است یا برای جفت شدن و هم ازین پرواز کردن عبارت است
از جفت شدن چنانچه گفت **بیت** همه باجنس خود کنند پرواز ؛ کبوتر با کبوتر
باز با باز **پرواز گرفتن** عبارت از گریختن جانور است مانند باز و جز آن **پرواسیدن**
بستودن **پروین** بابای فارسی انجمنی که آنرا ثریا نیز نامند **پروین** همین پرن مذکور **پرهون**
بالفتح آرایش و دایره ماه و آفتاب وقیل بالضم و در فرهنگ قواس بمعنی دایره
مجرد است **پری خوان** یعنی احضار پری و حاضر کننده پری و پری را بخوان
پرزبان یعنی پرنفیده آرد کذا فی زفانگویا **پریشانیدن** بابای فارسی پریشیدن
پریشیدن باسیوم فارسی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و برگردن و
نجود گشتن و شدن **پریدن** بالضم پرکردن و پرشدن **پریزادگان** خوبرویان و
قیل خواب کذا فی شرح المخزن **پریزن** بالفتح باسیوم فارسی پرویزن تبازیش
غربال گویند **پریون** دردکه پوست را آواره کند و درشت گرداند **پزاختن**
باخای موقوف گداختن **پژمان** بالفتح وقیل بالضم بازای فارسی مخمور و غمگین و
قیل بابای تازی **پژولیدن** بالفتح بازای و طای فارسی نصیحت کردن و بازپرس کردن
که تازیش تفحص باشد و نیز نرم شدن و پژمرده شدن آید بدلیل آنکه در شرفنامه
معنی پژولیده نرم شده و پژمرده ذکر کرده است **پژوهیدن** بوزن و معنی
پژولیدن غیر معنی اخیر و در بعضی فرهنگ معنی پژوهنده دانا و خواننده
نیز آمده است **پژمان** بالضم بازای فارسی آرزو **پژیون** بالفتح دیبای تنک
کذا فی القواسی و در شرفنامه بابای تازیست **پستان** بالکسر ای لبهای

کنند همه جنس با هم جنس پرواز

بالکسر معروف که تبازش ثدی گویند کذا فی القنیه **پستینگی**

شیرین

شیرین گوی **پسرآبتین** ای فریدون قاتل ضحاک پادشاه ایران زمین **پسندیدن**
ستودن وخوش آمدن کذا فی زفانگویا **پسوزیدن** با واو فارسی نفرین کردن
پشت پای زدن با چهارم فارسی که دوم است اعراض کردن و منهزم شدن
کذا فی القنیه **پشت چمن** ای صحن چمن **پشت دادن** عبارت از روی گردانیدن است
پشت زمین ای روی زمین **پشت نمودن** عبارت از گریختن است **پشتیبان**
پشتیوان **پشتوان** باتای موقوف و **پشتیوان** معین و حصار و **پشتون** مختصر
پشتیوان **پشت یافتن** باسیوم موقوف قوت یافتن **پشم شدن** یعنی متفرق و پراکنده
شدن **پشم کشیدن** منتشر کردن پشم است **پشن** بفتحتین نام مقامی که میان طوس
سرلشکر کیخسرو شاه و میان پیران سرلشکر افراسیاب جنگ بود **پشنگ زرین** شراره
آتش **پشه زعفران** انگشتان افروخته **پشین** نام پسر سیوم کیقباد شاه **پلوان**
بالضم شتواره گاه کذا وجدت مکتوباً بالخط الی **پل بالان** پلی است و بندی قریب
شهر هرا اول اول آنرا اسکندر بسته بعده شهر هرا بناکرده **پلندین** بالفتح والکسر
پیرامون در وقیل حرف تخت تازی و در ادات پلندن است والله اعلم
پلنگان کوشن افکن باهرسه متجانس فارسی یعنی مردان دین کذا فی الادات و
معنی ترکیب شیران آهوگیر **پنبه شدن** یعنی گریختن کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی
بهره بریدن مذکور است و نیز عبارت است از نرم شدن **پنبه کردن**
عبارت از خاموش و عاجز گردانیدن است کذا فی شرح المخزن **پنبه کن** یعنی
منکر شو و محو کن کذا فی الادات **پنج ارکان** یعنی توحید و نماز و روزه و زکوة
و حج **پنجه تیز کردن** یعنی جنگ جوئی و ستیزه کردن **پنداریدن** پنداشتن کذافی

زفانگویان پنداشتن بتاء فوقانی موقوف دانستن وکبر کردن وگمان بردن پندیدن
نصیحت کردن ونصیحت پذیرفتن پنگاشتن نقش کردن کذا فی الزفانگویا پنگان گان
آفتاب وسیاراتی که در کان محدود آفتاب اند کذا فی الاصطلاح و در قنیه
حرف دوم یا حطی ست چنانچه می آید والله اعلم بالصواب پنگان بالکسر با کاف
فارسی محک روئین که بهندش تهال نامند یا جندی وغیر آن پوراتبین یعنی فریدون
شاه پوردستان یعنی رستم پورسبکتگین با دو متجانس فارسی سلطان محمود بادشاه
خراسان که وزیرش ایاز بود پورعمران یعنی موسی وهارون علیهما السلام
پوزفان گدایان شوخ پوزن بازاء فارسی زمین پاک کرده وقیل بازاء تازی پوستین
با واو فارسی وسین موقوف جامه که استر آن از سنجاب وقاقم وقندز و
امثال آن بود ونیز عیب وبمعنی غیبت نیز آید پوسیدن با واو فارسی سخت پوسیده
ونزدیک ونیز ریختن شدن وکردن وسودن ونیز مرده شدن ودر زفانگویا
بمعنی الماسیدن نیز آمده است پوشیدن با واو فارسی معروف ومخفی کردن
پوشکان بتاء فوقانی موقوف وکاف فارسی نام مقامی نزدیک نیشاپور پولادسنجان
با جیم فارسی که چهارم است مبارزان ودلاوران پون نمذین پهن عریض
پهلو تهی کن ای تنها مشو واز خود دور مکن پهلو دادن روی گردانیدن پهلوزدن
یعنی برابر کردن بدعوی در مرتبه با کسی که از خود اعلی وبزرگ باشد پهلو کردن
یعنی گریختن ودر ادات بمعنی روی گردانیدن است پیچیدن گردانیدن خم
دادن رسن وریسمه وموی وتر بالا شدن وغصه کردن پیراستن بالفتح بتاء
موقوف آراستن وناز یبا دور کردن وزیادتی بریدن وآراسته شدن و

دباغت دادن چرم ویافتن دباغت ودر ادات با یاء فارسی است
پیراهن و پیراهون کلاها بالفتح وقیل با یاء فارسی گرد اگرد هر چیزی
پیراهن قبا کردن یعنی پیراهن پاره کردن وچاک کردن پیر دهقان یعنی می
انگوری پیر کنعان یعنی مهتر یعقوب علیه السلام پیروزه پیکان آسمان پیسودن
میل کردن پیش بین با دوم فارسی وسیوم موقوف عاقبت اندیش پیشن بالکسر
خرلیست از آن خرما که از آن رسن تابند پیش نشین با دوم فارسی یعنی دایه با راج
کذا فی الشرفنامه ومعنی ترکیب امر پیش نشین وفاعل آن پیشوای فرستادگان حضرت
رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیشیان پیشاب که بخشته برطیب بزند
پیغون با یاء فارسی شرط وعهد وپیمان وهرزه کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است
پیغون بالفتح باد صحیح است پی فشردن ثابت قدم بودن واستوار شدن واستوار
کردن وقدم زدن کذا فی القنیه پیکارپرستان بالفتح با جیم موقوف دشنام فارسی
که دوم است جنگ جویان پیکان بالفتح موقوف کذا فی القنیه یعنی آهن تیز که
بتیر وصل کنند پیکان گان همان پنگان گان پیل افکندن مات شدن است گویند
پیل افکند فلان را یعنی پیل مات کرد کذا فی القنیه پیلتن اسپ وبا لام موقوف
رستم را گویند پیمان بالفتح وقیل با یاء فارسی سوگند وعهد وشرط پیوستن بهم
شدن ونیز گویند فلان خان با فلان امرا پیوست یعنی با او ساخت پیوگان
بالضم با واو فارسی وکاف فارسی نیز عروس کذا فی القنیه باب الواو فصل
فی الفارسی پالونج کذا فی الادات یعنی آن گوشت پاره سیاه بلند مقدار
منگ در تن مردم برآید و درد نکند هندش مسا گویند وعرب ثولول خوانند

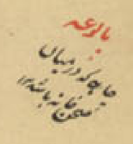
پیشوای فرستادگان

پرتو روشنای هرچیزی کذا فی الشرفنامه و لیکن در اصل پرتو چیزی را گویند که وجود
بذاته نبود بلکه وجود او بسبب وجود چیزی دیگر باشد چنانچه بعضی موحدان میگویند
که وجود عالم پرتو وجود باری تعالی است بذاته وجود وی ندارد و در روشنائی را
که پرتو میگویند بدین میگویند که وجود آن روشنائی بسبب جرمی منور است
در لسان الشعرا و ادات الفضلا آسیب را تغییر به پرتو کرده اند در شرفنامه
گفته است بتازیش صدمه خوانند و هند دهکه نامند چنانچه گذشت پرستو
بفتحتین مرغی که هندش ببنکراج گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس و در شرفنامه است
مرغکیست سیاه و سپید که بخانه و دریچه آید پریو بالفتح با چهارم فارسی رشتیست
معروف که بول باند و درد شود کذا فی القنیه اقول این را سوزاک گویند اما پریو
هژده نوع میشود چهار از ان لاعلاج است و باقی بتداوی بهتر میشود و آن
منی خام است که برابر پیشاب می افتد یا پیش از پیشاب و بعد از پیشاب یا دایم
اندک اندک میچکد بعضی پریو سپید میشود و بعضی بچو دانه خشخاش فرود پیشاب
می افتد و بعضی سرخ میشود و بعضی زرد و بعضی سیاه پرنو جامه باریک کذا فی شرفنامه
و در ادات الفضلا با بای تازیست پس رو مقتدی پسندیده رو بفتح را یعنی پسندیده
روش کذا فی القنیه اقول معناه خوش رفتار و خوش رونده و خوش برو پلاو
بالفتح نعمت پولو همان پوبک مسطور پهلو بفتح یکم و سیوم نام ولایتی و مقامی
که پهلوی زبان بدان منسوب است پهلو بضم سیم راستا و چنانکه مردم و بمعنی
سخت نزدیک آید و نیز مرد توانا و دلاور و بزرگ و ضابطه و درست پیرو
بالفتح پس رو و مقتدی پیش رو امر پیش رفتن و فاعل آن و امام و مقتدا

بالکسر

پیلو بالکسر چوبی که بدان مسواک کنند نرم و تلخ بود بتازیش اراک گویند
و در طب حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک است پینو
با یای فارسی جغرات چکیده عرب آنرا ماخوط خوانند کذا فی الادات و نیز
جغرات چک زده که هنوز مسکه از و بیرون نیاورده باشند پیو با یای فارسی
کلوخ و قیل با واو فارسی پیوسته برو یعنی پیوسته ابرو پیهو جانوری خورد که
خون از اندام مکد کذا فی القنیه باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی پالم
آلنی است حلوا پیا نزا که هندش گراهی خوانند پاجامه و پاتامه دوم با تای
معجمه فوق انگه او را ته گویند کذا فی الزفانگویا پاچاه چاهک جولاهه که در وی
پایش بود پاچه با جیم فارسی معروف بتازیش کراع خوانند پاخره با خای موقوف
نشستگاهی که پیش در راست کنند هندش اوته خوانند پاخسه با خای موقوف
و سین مهمله رشته بناکه هندش رده نامند و در فرهنگی مرقوم است پاخسه
چپچه بلند پادشاه و پادشه کلاها با دال موقوف نگاهبان بزرگ و کسر دال
غلط است پاده گوبان و نگاهبان و گویند رمه گاوان و از ینجاست که گوپا را
پادبان گویند کذا فی القنیه و در لسان الشعرا مذکور است و زن باده چراگاه
اسپان و شتران پاره معروف و رشوت کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی
شکسته است و در اسدی طوسیست که شهرست و قلعه و حصار و مانند آن
و در قنیه بمعنی زاده یعنی مولود نیز آمده است و استعمال آن مرکب آید چنانچه
گویند شیخ پاره و مخدوم پاره ای شیخ زاده و مخدوم زاده کذا اسمع من
اهالی اللسان پارینه یعنی از ان سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی

کنه آید **پاژه** بازاء فارسی همان پاچه **پشنامه** باشین موقوف متوازن یکدیگر وآنکه
اورا بنزگویند **پاشنه** باشین موقوف معروف ودرقنیه مذکورست عقب پای
وعقب کفش **پاغره** آن زحمت که ازان زحمتی دیگر متولد شود ودر بندگاه
مردم وبرگردن وگلو ومثل غلوله گردد چون دیر کنند پخته گردد کذا فی الادات
پاغنده پنبه برزده گرد کرده رسیدن راهندش کاله نامند **پادکانه** یعنی بام بلند
کذا فی الزفانگویا ودر شرفنامه مذکورست باسیوم موقوف وکاف فارسی دریچه
پالاینده افزاینده **پالیده** افزوده **پالوانه** بالام موقوف همان پالاون گذشته
ودرادوات پالوانه بابار فارسی مرغیست سیاه وسپید بمقدار گنجشک کوتاه
پای بردرخت ودیوار نشیند بدشواری تواند پرید **پالوایه** بالام موقوف همان
پرستو که گذشته کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا بمعنی فراشتنگ است **پالوده** چیزی صافی
ومروق ونیز نوعی از حلوا با مروق که عرب آنرا کرانجان گفته اند اگرچه حلوای
سبکی است ازین که نازک ولرزان است **پالونه** همان پالاون مندرج گشته
وقیل شراب **پالیده** افزوده وچیزی صافی ومروق کرده وخلاصه **پالیزه** ای افزاینده
مرتبه **پاپوش پزنده** باواو فارسی پازاری که درهند آنرا پنهی گویند کذا فی العلمی
پایزه بچیزی که عنان وقبض کفش استور ورسن دامن خیمه که استوار بندند
پای گشاینده ای گریزاننده **پایگاه** و **پایکه** کلاهما باکاف فارسی مرتبه
وصف نعال وجای بستن اسپان **پاینده** آنچه فناپذیر نبود وباقی بود همیشه
پایه مرتبه نزد سلطان وچوب نردبان که هنگام بالا رفتن پای برو نهند
پدرزه بفتحتین و **پدمه** بالفتح بهره کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا هندست



که پدرزه

که پدرزه چیزی را گویند که در جامه ویا اندا گره بندند وپدمه وزن برمه بهره
وادات موید انیست کذا فی الشرفنامه **پده** بفتحتین همان بده مذکور **پذیره**
بکسرتین پیش کسی رفتن وامر کسی قبول کردن وپیش کسی رونده وامر کسی قبول کننده
وراه گذر **پدرمرده** باراء ساکن ومیم مضموم یعنی یتیم **پرارده** بالفتح باراء هوز موقوف
غنده آرد خمیر کرده که عرب فرزدقه وهندش پیره خوانند کذا فی القنیه **پراشیده**
ازهم جدا کرده **پرداخته** و **پردخته** خار سابق موقوف ساخته وآراسته و
مرتب کرده وموجود وخالی کذا فی الشرفنامه ونیز بمعنی انگیخته وترک داده وباکسی
درساخته ودور کرده است زیراچه مفعول پرداختن است **پرده** بالفتح حجاب و
پوستی رقیق که بردیده رود وپرده سرود ودر بعضی فرهنگ بمعنی فلک الافلاک است
پرزه بالضم پاره ابریشم وریسمان که از جامه ودیبا رکهنه ونو بردارند
پرستنده عابد وخدمتگار **پرکاله** پاره از هرچیزی جدا کرده ووصلی که در جامه
دوزند وقطعه جامه وغیر آن **پرکنده** باکاف فارسی مختصر پراکنده **پرکنه** بالفتح
کاف فارسی وقیل باکاف تازی اخلاطی که عطاران سازند بتازیش زریره
خوانند کذا فی الشرفنامه ودرادات هست پرگنه باکاف فارسی پاره
زمین خراجی که یکسال دهند باخراج جمع کنند اما درین دیار عرف پرگنه دیهی
گویند که بیشتر قریات درمضافات او باشند وخراج آن همه قریات
درتحت آن دیه جمع کنند **پرموده** بالفتح نام پسر ساوه شاه **پرواره** آنکه اورا
چرانیده وفربه کرده باشند بتازیش سمین گویند کذا فی القنیه **پروانه** جانوریست
که شب خود را بشمع زند وسوخته شود وآنکه متوسط نفاذ امر بود ومعنی

ترکیب فراغت نه کذا فی الشرفنامه و نیز مرکب به لفظ یعنی پر باز نه و در قنیه بمعنی
پروانگی مذکور است و نیز نامه وزرا و خوانین و ملوک چنانچه فرمان مر سلطان را
پرونده سله قماش و بقچه جامه کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بدین معنی بروزن
غلطیده است و در لسان الشعرا مذکور است با مفتوح و را مضموم و واو و نون
هر دو ساکن و دال مفتوح **پره** بالفتح دایره لشکر که برای گرد گرفتن شکاری و
جز آن دایره زنند و پره کلید **پریشیده** برافشانده و پریشان کرده شده
پژمرده بالفتح روی بخشکی آورده ضد تازه کذا فی القنیه و در زفانگویا بمعنی رنجیده
شده است **پژولیده** بازا و واو فارسی نرم شده و پژمرده کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگی است بمعنی ابتر شده و نیز نصیحت کرده شده یا ریش کرده شده
پژوهنده بازا و واو فارسی فاعل پژوهیدن **پژوهیده** همان پژولیده بمعنی
اخیر **پژوه** بازا و واو هر دو فارسی زمین نشیب بلند و استر قبای و جز آن
کذا فی الادات **پسته** بالکسر میوه مشهور که از بالا دست آید و آنکه دهنش کشاده
بود و او را پسته خندان نامند و باستعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند و
معوقش را نسبت بلب میکنند **پسرچه** بالکسر مکسور و جیم فارسی معروف یعنی
بدکار و سفله **پسندیده** بکسر تین برگزیده **پشت خم گرفته** یعنی کوژ و راکع و خاضع
کذا فی القنیه **پشت مازه** بالتا موقوف سلک مهرهای پشت که تیره پشتش صلب خوانند
پشتخانه پرده سخت باریک که خانه بدان بگیرند تا پشه دران در نیاید و آنرا
کله خوانند کذا فی القنیه **پشکله** بالفتح کژنک کلیدان چون شکله کذا فی زفانگویا
پشه معروف و آن چهل روز عمر نباشد و کعب الاحبار گوید که عمر پشه

سه روز

سه روز بیش نبود و در مواید الفواید است پشه از زمین نمناک و از مزبلها خیزد
پشیزه حرمی که در دامن خیمه دوزند و پایزه در و کشند و چیزی که میان
تیغه و دسته کارد وصل کنندش **پغنه** بالفتح پایه نردبان **پلغده** کنده گویند
مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه نیاورد کذا فی القنیه **پلم** بالفتح بهانه
و دروغ گفتن و متهم کردن **پله** مشدد کفه و **پله** و بالتخفیف درختی معروف
که آنرا انجابلاس گویند **پنجاهه** بالفتح اعتکاف زهاد ترسایان و آن پنجاه
روز است چنانچه اهل سنت و جماعت را چهل روز چله است **پنجپایه** جانوری
آبی که در خشکی بپای کژ رود و پنج پای دارد بتازی سرطان و هندگره نامند
کذا فی الزفانگویا **پنجره** بالکسر چیزیکه در و مرغ دارند و نیز سوراخی و یا دری که
از خانه و کاخ جانب بازار و کوی دارندش در شرح مخزن است پنجره قفس و
موضع دیدبان برکشتی **پنج شعبه** با سیوم موقوف حواس خمسه **پنج نوبت پناه** ای پناه
گیرنده بصلوات خمسه کذا فی القنیه **پنجه گربه** نام گلی است در ولایت خراسان
برنگ زرد مانند پنجه گربه و آنرا بید مشک نیز گویند بتازیش بهرامج خوانند **پنجه**
بالفتح نوعی از رقص عجم که دستها یکدیگر گرفته رقص کنند کذا فی القنیه و این لعب
دختر کانست بهندوی آنرا ابهودی نامند و نیز آنچه دو پهلوانان دست
یکدیگر گرفته زور میکنند و میگویند پنجه بگیریم و اگر باظهار تا خوانند مخفف پنجاه
باشد و کنایت از نون است زیرا چه نون بحساب جمل پنجاه است و معنی نون
ماهی است برین مناسبت از پنجه ماهی مراد میدارند و نیز پنجه بحساب جمل
شصت باشد چنانچه بارا دو و نون را پنجاه و جیم را سه و تا را پنج و شصت

نبزه

دام ماهی را گویند بدین جهت از پنجه دام ماهی خواسته اند چنانچه درین بیت
در فرقت آن نگار چون مه ما پنجه صفتم بقید پنجه ما یعنی ماهی صفت بقید شست
هستم پنجه برهم بافته ای پنجه برهم پیچیده و گردانیده پنجه برتافته ای پنجه پیچیده و
گردانیده پنیر کیسه یعنی پنیری که در خریطه بود سوده و ریخته و کیسه پنیر خریطه آنرا
گویند که دران دارندش پودنه بالضم رستنی معروف که برگهاء اورا بالای
طعامها بدارند و خام بخورند لذیذ و تیز بود بتازیش نعنا گویند پوده سخت پوسیده
و ریخته و در ادات بمعنی گنده آمده است پوزه با واو فارسی تنه درخت و
قیل با بای تازی پوسانه فروتنی کردن و بزبان شیرین کسی را فریفتن پوست باره
باسین و تاء موقوف و بای فارسی آن پوست کاوه آهنگر که هنگام عدد ضحاک
بر سر نیزه نهاده بر سر فریدون داشته بودند پوست کاله چیزیست که بتازیش جمره گویند
کذا فی الزفانگویا پوسیده با واو فارسی سخت سوده و نزد ریختن شده پوشنه
با واو فارسی سرپوش هر چیزی پویه با واو معدوله نوعی از دویدن که متوسط
باشد بتازیش جنب گویند کذا فی القنیه ولیکن در استعمال با واو فارسی مشهور است
پهنانه بالفتح جانوری معروف و قیل با بای تازی و آنرا اکپی نیز گویند پهنه
بالفتح گوی بازی کردن هندش لتو خوانند و نیز آن چوب که مانند کفچه بود و
بدان گوی بازی کنند بتازیش طبطاب گویند پیاده معروف و نیز نام ملکی
پیاله قدح و کاسه که بدان شراب زنند پیچه با یا و جیم فارسی طره زلف و نیز
گیاهی است که بیخ ندارد بدرختی که در پیچد خشکش گرداند بتازیش عشقه نامند
و هند آکاس بیل خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مندرجست که پوشش

بالا

بالا در خانه را گویند بتازیش کنه بالضم گویند و در لسان الشعرا است پیچه طره
موی که عورات بر گلها نهند و پیشانی و در ادات آورده است و پیشانی و موی
بر عذار عورت که برای زیبائی برند و گلها نهند تم لفظها و در بعضی کتب ترجمه
عقاص پیچه موی بافته اند و آن رشته است که بدان موی را به پیچند و آنرا موی
بند گویند و بعضی گویند پیچه موی پیچیده که برهم کرده گره زنند آنرا گویند بهندوی
آنرا جوره خوانند و نیز پیچه نام پیرایه است مرصع و مکلل که بر گلهاء عروسان می نهند
بهندوی آنرا جونه گویند و سماع است طره آن پاره موی شکن که از سر علاحده
شده بر پیشانی یا بر عذار حلقه زده آویخته باشد و آن نهایت خوب و زیبا
مینماید و در زفانگویا ترجمه گوبن با کاف تازی پیچه با جیم فارسی نبشته است
پیراسته با یاء فارسی و سین موقوف آراسته و ناز زیبا بریده و قیل بالفتح پیرا
و پیرایه کلاهما بالفتح آنچه بدان زینت افزاید و زیب و نیکوئی پیر چهل ساله
یعنی ملایکه و عقل و نیز آدم علیه السلام پیرزه بفتحین همان پدرزوه چنانچه
در لسان الشعرا است پیروزه جنسی از جواهر کانی سبز و ام پیره همان پیر و ضد
جوان بزیادت هاء پیسه با یاء فارسی سیاه و سپید بهم آمیخته بتازیش ابلق
خوانند و قیل هر رنگی که با سپید آمیخته بود پیشخانه با یاء فارسی و شین موقوف
رواق پیشگاه و پیشگه کلاهما با یاء و کاف فارسی بفصل شین موقوف صدر و
نیز زیلوچه و جا نمخانه که در صدر بگسترندش کذا فی الشرفنامه و در قنیه است یعنی
محراب مسجد و صدر مجلس و آنرا دست نیز گویند پیشکار با یاء و کاف فارسی بافصل
شین معجمه موقوف خدمتگار پیشه با یاء فارسی کار و حرفه پیشیاره شفالج پیغاره

بالفتح وقیل بابای فارسی سرزنش وطعنه کذا فی الشرفنامه و در ادات و زفانگویا
بمعنی بهتان مذکور است **پیغوله** بالفتح با واو فارسی گوشهٔ خانه و گوشهٔ چشم
در فرهنگ قواس مترادف بیغاره **پیکان قراض** بالفتح آن پیکان که آنرا دو شاخه
گویند **پیلسته** بابای فارسی و سیوم مفتوح رخساره **پیله** بابای فارسی وقیل الکر
همان پیله مذکور پیله بوزن حیله ریم که از خون شود وگیاه دارو وقیل حرف
نخست تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات مذکور است پیله بابای فارسی
فقط ریم وکرم ابریشم که تخم ابریشم است وبعضی بیای عربی هم گویند پیله
بابا و یا هر دو فارسی زمین گشاده و خشک که در میان لب آب دو شاخه
بود ونوعی از گیاه دارو تم لفظها ودر لسان الشعرا گفته است پیله وزن
بیله که در لب آبها باشد اصل ابریشم امیر اسدی نبشته است پیله آن پارچه
باشد که تخم ابریشم اندرو باشد **پواره** بابای فارسی غریب وتنها وبعضی بیای
عربی گویند واین درست تر است وبیوه هم ازین است کذا فی الادات
پیمانه قفیز وکیل که بدان هر چیزی پیمایند کذا فی الزفانگویا ونیز پیاله را
گویند واز شیخ خضری سماع است که پیمانه آوندیست که بدان شراب پیمایند
پیوست بابای فارسی وسین موقوف برج فصیل وحصار **پیوده** هزار را گویند
پیوسته بهم شده ضد منفصل وهمیشه **پیه** بالکسر چربش ونیز بمعنی کبر آید چنانچه گویند
فلان در پیه خود می‌برد یعنی از کبر خود در اندوه است کذا فی القنیه **باب**
الیاء **فصل** فی الفارسی **پارگی** بابای موقوف فارسی محبگی **پالانی**
کندرو اسپ بارگیر **پالای** اسپ ونیز اسپ جنیبتی را گویند وافزای و

صافی

صافی کن وصافی شو وافزاینده وصافی کننده وصافی شونده **پای** معروف وپاینده
وبمان وفرود هر چیزی وپاینده وتوانائی وبیخ درخت وبنیاد دیوار **پای برجای**
یعنی ثابت قدم **پای خاکی** سفر ودر فرهنگی بمعنی قدم رنجه است **پایمردی** دستگیری
کذا فی بعض الفرهنگات ودر ادات بمعنی شفاعت وقوت است **پایندانی** میانجی
گری که بتازیش ضمانت خوانند **پذیرای** فرمان بردار وشنونده سخن وپیش رونده و
قبول کنندهٔ فرمان **پردهٔ دخانی** شب **پرستش گری** باکاف فارسی عبادت و
خدمت **پردگی** بادال موقوف وکاف فارسی مکسور چیزی پوشیده وزنی که از
نامحرمان بپرده بود بتازیش مخدره خوانند یعنی مستوره ودر اصطلاح الشعرا مذکور است
حاجب وپرده دار اقول این مرکب است از پرده واز کی که بمعنی بودنست چنانچه
بندگی وآراستگی وپایندگی وفرخندگی که بمعنی بنده بودن وپاینده بودن
وآراسته بودن وفرخنده بودن است **پردهٔ ایزدی** یعنی حجاب الله **پرگندگی**
با دو متجانس فارسی ودال موقوف که مخفف پراگندگی **پرنیان خوی** نرم خوی وخوشخوی **پری**
معروف کذا فی الشرفنامه یعنی جن وبالضم یعنی پر بودن ونیز بمعنی پیاستی مشدد و
مخفف هر دو آمده است ونیز مضارع مخاطب از پریدن چنانچه گوئی اگر در
هوا پری مگسی **پزوی** بابای تازی فرومایه از مردمان که بتازی اراذل گویند ه
پشمک قندی بالفتح کنایت از حلوای پشمک است کذا فی العلمی **پلانی** بالفتح
اسپ گران وکذا فی حاشیهٔ زفانگویا **پنبه پای** بازاری که در هند آنرا اینچی گویند
کذا فی العلمی **پنداری** یعنی تصور کنی **پولاد غندی** باواو فارسی نام دیو لیست
مازندرانی **پولانی** باواو فارسی طعامی **پوی پوی** و **پویه پویه** یعنی شتاب شتاب

پهلوانی لغت آتش پرستان و آنرا پهلوی نیز گویند و نیز پهلوانی زردالوئی است
که مخصوص در شهر یزد شود پهلوسای یعنی هم مرتبه و همنشین و هم موازی پهلوی
همان پهلوانی مسطور پی بالکسر پیه را گویند و قیل بالفتح پی بالفتح معروف که
کمان بدان استوار کنند و پشت قدم و نشان پای و پی و در ادات بمعنی قصد
نیز است پیازکوهی پیاز موش پیرای بالفتح و قیل بابای فارسی آرای و پیرو آراینده
و برنده پی بر پی یعنی قدم بر قدم و اثر قدم بر اثر قدم و این کنایت از متعاقب
رفتن است پیرخدای یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه پیرزی رخت و
اسباب فروزی فروشان پیروزی باواو فارسی فرهی براعدا و روای حاجت
بتازیش ظفر خوانند بادو یای اول و واو هر سه فارسی است پیشانی بابای فارسی معروف
یعنی جبهه و در شرفنامه بمعنی قوت و صلابت و شوخی کذا فی الشرفنامه پیش پای
یعنی بجائی که پای پیش بود پیش دستی بابای فارسی و شین موقوف یعنی سبقت پیش قدمی
بابای فارسی پیش از موقوف یعنی خدمتی و پیش آرای پیشگاهی و پیشگی
هر دو بابای فارسی و شین قرشت موقوف و کاف فارسی مرتبه بلند و صدر
و آنچه روزه دار در وقت افطار خورد ضد سحرگاهی کذا فی القنیه پیشی بابای
فارسی همان پیش دستی پیمانه کشتی ای سبو کشتی و نیز شراب خواری پیک ایلکانی
بالفتح باکاف فارسی ماه و سوداگر و راه گذری کذا فی القنیه پیک هوائی پر پیلپای
همان پیلپا و بمعنی صراحی نیز در بعضی فرهنگ آمده است پیکانی بالفتح جنسی از لعل
و نیز نوعی از نوشادر پینگی بالکسر غنودنی سبک که بتازیش سنة گویند هندش
اونگنی خوانند مسموع است از شیخ محمد شیرازی پیوستگی وسیلة کذا فی القنیه یعنی

وصل

وصل پیوستگری بالضم فارسی ای پیوندگری پیوگانی بالضم باواو و کاف فارسی عروسی
پیوی بالضم باواو فارسی عروس کذا فی الزفانگویا تم هذا الکتاب والله اعلم
بالصواب کتاب التاء الٓمٓ رالبقرة التی تحلب دایما یعنی گاو یکه
دوشیده شود و همیشه و بحساب ابجد چهارصد باشد ت متحرک و ساکن یعنی تو و ترا
و شما آید و نیز بمعنی خود بود و نیز بدل دال آرند چنانچه کردیت و رفتیت بتخفیف کردید
و رفتید و این لغت خوارزمیان است باب الالف فصل فی الفوقانی
تاتا اگه زبانش در تتا آویزد یعنی وقت تکلم تا رتا تا چند بار تکرار کند بعده آن کلمه را
ذکر کند تقاضا طلب تمنا آرزو توتیا معروف یعنی دوائی است که برای روشنائی
چشم کار می آید و در شرفنامه است سنگیست که از آن سرمه سازند و قیل بصری بابیرهٔ انگور
آتش کرده و این منقول است از زفانگویا تولا محبت و دوستی فصل فی الفارسی
تا ترجمه حتی است و بمعنی توی و نیز برای تاکید آرند چنانچه زنهار یعنی برای استواری
کلام و بیداری متکلم و در علمی اعلام برین کرده است که در اصطلاحات تا بمعنی
که بسیار آمده است تافسیا داروئی است و گویند صمغ سداب دشتی کذا فی
القنیه تالیسیا مثله ترا بالضم در اصل تو را بود و بمعنی خود را نیز آید ترا بالفتح دیوار
کذا فی الفخری و در شرفنامه است دیواری که بگاه سخت کرده با کلابه استوار کرده
و بالضم مخفف تورا ترانزا ای ملوثان دنیا و نفاسقان ترسا بالفتح طایفهٔ
آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام اند بتازیش نصرانی خوانند و جمع این ترسایان
که بایا می نویسند غلط است بلکه ترساآن بهمزه باید نبشت در یک نسخه اجال
حسینی برین نمط مکتوب بود کذا فی الشرفنامه اقول این را غلط نگوئید بلکه اینجا

همزه را بیا بدل میکنند چنانچه در آسیاب و بیامد و ورای آن و نظیر آن در عربی
بسیار آمده است چنانچه در خطایا و مطایا و امیه و سبل و هم **ترکنم زبانرا** یعنی
سخن کویم و لقمه در دهان کنم **تصحیف نغا** ای فغا کذا فی القنیه **تقلیب نغا** ای قبا
تمخیتا نام دعائی است و در دستور مسطور است که نام یکی از اصحاب است
تمغا بالفتح نشان و داغی که بر ران اسپ نهند و باج که آنرا از انبار و سبل بستانند
کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است آن مهر که بر چوب کنده باشند بجهت انبار و
جز آن بتازیش رسم و رشم خوانند کذا فی الصراح بهندش چهاپه نامند **تنگت**
میدان صبح را ای صبح را افق کم است **تنکلوشا** بالفتح با کاف فارسی موقوف علم خانه
رومیان در صور تکری غیر از تنک و در زفانگویا تنکلوشا در باب تا و شلثه نیز
آمده است **تنکه بغرا** جنسی است از طعام از آرد فطیر کرده مثل تنکها و نقره میسازند
و بغرامی نزند کذا فی القنیه **تن محرم آسا** ای تن برهنه کذا فی القنیه اقول این عبارت
که در لفظ محرم هیچ نقطه نیست بخلاف آسامی ماهها و دیگر که منقوط اند والله
اعلم بالصواب **ته بالا** یعنی زیر و زبر و نیز عبارت از بیقراری و اضطرابی است کذا فی
القنیه **تیلا** وزن قید آنچه زر سن و نیز چیز دوک منقش **تیما** بالفتح دشت و بیابان
باب الباء فصل فی العربی **تب** و **تباب** هلاکی و هلاک شدن
و زیان کار شدن **تتریب** خاک آلود کردن **تجریب** آزمودن و تجربه نیز درین
لغت است **تجنب** جنب شدن کذا فی التاج و بمعنی دور شدن مطاوع تجنیب است
تحزیب کروه کروه کردن کذا فی التاج یعنی متفرق کردن **تذهیب** زر اندود
کردن **تراب** بالضم خاک **ترب** همزاد **ترتیب** چیزی اندر جایی نشاندن **ترغیب**

راغب کردن

کهف

راغب کردن و رغبت نمودن **ترکیب** نهاد آدمی و جز آن **ترهیب** ترسانیدن
تعجب شگفت داشتن **تعجیب** شگفتی نمودن **تعذیب** عذاب کردن **تعصب**
عصبیه کردن یعنی دشمنایگی کردن زیراچه عصبه اکثر دشمن میباشند و نیز
عصبه بر سر بستن برین معنی بمعنی متقوی شدن و فراهم آوردن آید **تعاقب**
از پی یکدیگر در آمدن **تعقب** از پی در آمدن و کسی را بگناه او گرفتن و از چیزی
بر رسیدن و عاقبت نیک یافتن **تعقیب** از پی در داشتن و آمد و شد کردن
در کاری بجد و نشستن پس از نماز از بهر دعا چنانچه در حدیث است من عقب
فی صلوة فهو فی الصلوة **تقارب** بیکدیگر نزدیک شدن **تقرب** نزدیک جستن
و نزدیک شدن و دست بر تهیگاه نهادن **تلعب** بازی کردن کرتی بعد کرتی
تناسب با یکدیگر خویشی داشتن و در اصطلاح فضلا سخن با مناسبت گفتن **تهذیب**
پاکیزه کردن والله اعلم بالصواب **فصل فی الفارسی** **تاب** روشنی ماه و
آفتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانائی و نیز آن پیچ که در زلف
خوبان و شاهدان و در رشته افتد و در زفانگویا بمعنی فرح و رنج نیز آمده است
و در استعمال بمعنی غرور و غصه و تفتی هم می آید و در لسان الشعرا بمعنی
طاقت نیز آمده است چنانچه میگوئی او تاب پادشاهی دارد بدان تاب
میکند اما مارا طاقت آن نیست و این همه معانی در یکغزل کاتب آمده است
که مطلع او اینست **بیت** تُنبا تاب رخت چون آفتابست **مه** ز تابش جان
من در تب و تابست **تب** زحمتی است معروف که بتازیش حمی نامند و
با باء فارسی غلط است **تراب** بالفتح رفتن روغن از آوند بیالانش و رفتن

آب ببالا اندکی اصل این ترابیدن است **ترب** بالفتح مکر و حیله و گزاف
وزرق و تزویر و هرزه **تهاب** بالفتح زمینی که در و آب فرو درود و جابجا تمام
کذا فی الشرفنامه اقول شاید این لغت مرکب است از تک و آب **تنکوب**
آچاری که از خضرات و سیر و مغز جوز کنند **تنکیاب** باکاف فارسی موقوف یعنی
هر چه بدشواری تمامتر دست دهد و فراخ نبود **توب** دیده کذا فی زفانگویا **تیغ**
از صیاب آن رشته شکل که در پیاله کلین از تابش آفتاب و تیزی شراب دیده
میشود و هیچ نمینماید **تیب** بوزن و معنی سیب و نیز بیقرار و سرگشته و مدهوش
فصل فی الترکی **تب** بالفتح پس و بالضم پنگاه **باب** الثاء **فصل**
فی العربی **تابوت** معروف یعنی صندوقی که دران موسی را نهاده روان ساختند و نیز
آنچه دران موسی علیه السلام را کرده مادرش در رود نیل انداخته و آنچه توریت
در و نهند و نیز آن صندوق که دران سکینه بود و بقیهٔ از ترکهٔ آل موسی و هارون
نقل است چون نزدیک آن تابوت رفتی آن تابوت دورتر رفتی کسی را دست
نمیدادی مگر طالوت را که دست داد و همین علامت پادشاهی او بود او
بعصای خود اشاره کرد تابوت قریب آمد بعده بنی اسرائیلیان او را بپادشاهی
برگزیدند **تخت** معروف که بتازیش سریر نامند و نیز تختی که دران جامها میدارند
و محکم می بندند **ترهات** بالضم بالتشدید راء بواطل کذا فی التاج و در شرفنامه است
سخنان بیهوده و خرافات و در دستور بمعنی فریفتن مسطور است و این معنی
ازان گفته است که خلق ازان فریفته میشود و نیز شطحیات مشایخ را گویند **ترث**
بریان و مرت متتابع است مثل دغل و مغل **تغث** بفتحتین بانون مضموم مشدد

لغزش

آنکه

لغزش جستن **فصل** فی الفارسی **تبت** بکسرتین و نیز بکسر با و تشدید نام ولایتی
مشک خیز منسوب بخوبرویان **تپت** بفتحتین چیزی از کار افتاده و تباه شده و بمعنی
تب هست مرکب است **تفت** گرم شده و گرد و تافته شد و گرد و غضب و شتاب
کذا فی الشرفنامه **تملیت** و **تنبلیت** کلاهما بالفتح بار آنکه بر ستور نهند **تنگ**
دست باکاف فارسی موقوف یعنی بخیل و فقیر و ممسک **تنکت** نام مقامی که آنجا
بلور آبی شود و بلور آبی جنسی از بلور است در غایت شهرت کذا فی طب خالق الاشیا
تهی دست مثله و خالی دست **توت** نام میوه است چون نخچه میشود سیاه میگردد
و شیره او سرخ میباشد و بعضی شیرین و بعضی ترش است **تیرست** بوزن خیر است عدد
ده را گویند و قیل عدد صد کذا فی القنیه **فصل** فی الترکی **تات** تاریک **تت**
بالضم بکسر **باب** الثاء **فصل** فی العربی **تثلیث** سه گوشه کردن و نوعی
ساختن از عطر که آنرا مثلث خوانند و در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظر به نجم و
نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند چنانچه یکی اگر در حمل باشد
و دومین در اسد **تحدیث** حدیث کردن **تشبث** چنگ در زدن **تشعیث** پراگنده
کردن **تلبیث** درنگی کردن **تمکث** درنگ کردن **باب** الجیم **فصل** فی العربی
تاج معروف یعنی کلاهی که پادشاهان بر سر نهند **تخالج** دل بخلیدن **تخریج** بر راه افکندن
شاگرد را کذا فی المصادر و نیز بیرون آوردن **تدریج** بر کاری داشتن اندک اندک
و در نوردیدن **تسریج** نیکو گردانیدن روی و جز آن **تعالج** بهم واکشودن **تفریج**
اندوه بردن **تفرج** انس جستن و تعدی بالبار **فصل** فی الفارسی **تاراج** غارت
خور و در زفانگویا تاراج بمعنی از یکدیگر جدا کردن است **تماج** بالضم همان تتماج

که با جیم فارسی مشهورست تخت سراج مدرسه است شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی را
چراغی دران بدست مبارک خویش افروخته بود موازنه چهارصد سال باشد که هنوز
آن چراغ افروزانست تخت عاج تخت دندان پیل و نیز کنایت از روز است و عبارت
از سرین و نشستگاه نو بر نیز کنند تخم خرخ لونک و انبلونه هم میگویند ترلیخ بوزن زریخ راه
باریک و دشوار ترنج بفتحتین فراهم نشاندن تُرنج بضمتین نام میوه است و آن
دو نوع می شود شیرین و ترش تلاج بالفتح شور و غوغا و در لسان الشعرا وقت خراج
یعنی بانگ و مشغله غله است تنج بوزن ربح افشردن و در ادات یعنی فراهم نشستن
نیز هست توج نام پسر بزرگ فریدون و توران زمین بحصه او بود تورنج لبلاب و آن
گیاهی است که آنرا بتازی عشقه نامند فصل فی الترکی تیج طبقه باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی تتماج بالضم طعامی است معروف تخم خرخ همان تخم خرخ
مذکور تیر تماج یعنی چوبی است دراز باریک مثل تیر که بدان تا را پیچیده می مالند تماج
بالکسر حرمی است رنگین بوی خوش دارد و در شب طلوع سهیل آنرا زند بوی بجا حل
آید باب الحا فصل فی العربی ترشح آب چکیدن ترشیح آب دادن
کذا فی الدستور و در تاج یعنی پروردن است و نیز نام صنعتی است یعنی ذکر ملایم مشبه به
و در جامع الصنایع لوازم جانبین رعایت کردن تسبیح خدایرا بپاکی یاد کردن و
نماز کردن تفاح بالضم سیب تمساح بالکسر نهنگ و مرد متملق شیرین سخن تلمیح صنعتی است
اشارت کردن سوی قصه مشهور تلویح آگاهیدن و نیز صنعتی است یعنی اشارت
سوی مسئله شرعی و یا حکم عربی کذا فی الاساس و نام کتابی است توضیح روشن
گردانیدن و نام کتابیست فصل فی الفارسی تباشیر صبح اول صبح و روشنائی

آن

توبیخ
سرزنش

آن باب الخاء المعجمة فصل فی العربی تخ خمیر ترش شده تناسخ نقل کردن
روح از قالبی بقالبی چنانچه کافران میگویند هر که می میرد باز روح او بحسب اعمال
در قالبی دیگر نزول میکند و میگویند این تناسخ او را تا آن زمان است که او واصل
بحق نشده است دیگر تناسخ در میراث آنست که وارث پیش از قسمت بمیرد
بعده قسمت کنند تنوخ نام قبیله از یمن که انجا شاعران غلیظ الطبع باشند
فصل فی الفارسی تاخ نام درختی است که عرب عضا گویند تارخ بروزن
صارخ نام پدر مهتر ابراهیم خلیل الله که آنرا آزر گفتندی ترازوی چرخ برج میزان
ترخ بالفتح نام گیاهی و قیل ترنج لغة فیه ترکان چرخ کواکب سبعه تشلیخ بوزن
تطبیخ سجاده و مصلا تل زرنیخ ای آتش انگشت دان تلخ معروف ضد شیرین
تمارخ گیاه بنگ کذا فی بعض الطب تیر بازوی چرخ یعنی عطارد و نیز تیری که بکمان
چرخش اندازند تیر چرخ یعنی عطارد و نیز تیر کمان چرخ باب الدال فصل
فی العربی تباعد از یکدیگر دور شدن تبرد بآب سرد نشستن تجرد برهنه شدن
و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق دنیاوی تجرید برهنه کردن و در اصطلاح
درویشان تجرید از علایق و خلایق و تفرید از خودی در دل و قیل تجرید آنکه هرچه
امروز دریابی از ان آزاد بیرون آیی تفرید آنکه در بند فردا نباشی تردد آمد و شد
کردن کذا فی التاج و نیز باز گشتن تردید پس و اگردانیدن تشدید سختی و نیز آن
علامتی مثلث که بر مدغم بکنند تعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تعمد
قصداً چیزی کردن تعهد نگاه داشتن چیزی تفرد یگانه شدن تفرید اعلی از تجرید است
چنانچه گذشت در لغت تجرید تفقد واجستن کم شده کذا فی التاج و نیز بمعنی

غمخواری کردن آید و در دستور مسطور است رفتن و پرسیدن مهتران بر کهتران تفقّد
کردن کسی کردن کار و قلاده کردن تقلید بند کردن تقیید مقید گردانیدن است
تماجد با یکدیگر فخر کردن به بزرگی تمرّد شوخ و ستنبه شدن تمراد بالکسر کاانک کبوتر
کذا فی التاج تمهّد و تمهید تسویه و گسترانیدن توحید یکی گفتن و یکی دانستن
و در لغت یکی گردانیدن تشدید تیز سانیدن فصل فی الفارسی تا چه سر دارد
یعنی تا چه خیال و اندیشه و هوا دارد تبند بفتحتین همان ترب که در فصل بالا گذشته
تپید با دوم فارسی از جای برجست و نیز بمعنی خبید و لرزید آید چنانچه در لغت
تپیدن مندرج است تخته بند یعنی آنچه از جامه بر استخوانها شکسته بندد و هندش
پتی نامند تخت محاسبان شود ای خاک بر سر افتد و گرد آلود کذا فی القنیه تراید
و تراود مستقبل ترابیدن و تراویدن است مرغایب را ترید بکسر یکم و سکون
دوم داروئی که برای اسهال بکار برند و بهندش نسوت خوانند و در ادات است
چوب نی میانه خالی ترفند و ترند و ترکند کلهم با یکم و سیوم مفتوح همان
ترب که گذشت و در لسان الشعرا ترفند بمعنی محال نیز است ترکان چرخ کوچ کنند
ای سیارات از برجی ببرجی انتقال کنند و در غروب شوند ترک مغربد ای مریخ
کذا فی القنیه ترمد بالکسر نام شهری که سادات انجائی بالاتفاق صحیح النسب اند
ترید معروف که بتازیش ثرید گویند و بهندوی تریت خوانند تمند بفتحتین
و قیل بالکسر خانه مرغ و جای داشتن آن تنند بالضم جنبان و جهنده و غضوب
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است تند بالضم توانا و فربه و نیز سخت
درشت تندید ماضی تند و در شرفنامه بمعنی تفت شد و در غضب آمد

تن

تن در ان دهد یعنی در تن بپوشد کذا فی الشرفنامه و نیز یعنی در ان راضی شود تن در داد
یعنی راضی شد و منقاد شد و پوشیدن تن در کمان دهد یعنی محاط احاطت محیط
طن شود کذا فی الشرفنامه این ترجمه مشکل است از روی لغت با یکم مفتوح و واو فارسی زور آورد
توانا و پهلوان تنبد بفتح یکم و سیوم خاشتی و خموش بودن و در فرهنگ قواس بمعنی
فریبنده است تیغ خورشید ای روشنائی آفتاب کذا فی القنیه باب الذال
فصل فی العربی تعویذ معروف یعنی دعای بکاغذ نبشته که در نقره و
مانند آن بگیرند و در بازو به بندند یا در گلو بیاویزند تلمیذ شاگرد تلامیذ جماعت
تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان فصل فی الفارسی تا خط نوازد یعنی
پر و مالامال و در جام جهان نمای چند خط بود یکی همین دوم ازرق سیوم
جور فاما دو آیت خط تا غایت صریح یافته نشده است مگر طریقه ابهام باب
الراء فصل فی العربی تاجر بازرگان تجار جماعت تاخیر در رنگ کردن
تبر زر و سیم ناگداخته تبادر بهم شتافتن تبار هلاکی تباشیر اول هر چیزی
و بمعنی روشنائی اول صبح نیز آید و در دستور مسطور است تباشیر صبح و سپیده روز و
داروئی اطفال را نیز گویند و در شرفنامه است نام داروئی سرد مزاج برنگ
سپید هندش بنسلوچن خوانند و در علمیست برای حرارت دل مفید هند و
آنرا بصبح و صبح را بان تشبیه کرده اند تبختر کرازان رفتن تبذیر اسراف تجار
جمع تاجر تحقیر حقیر گردانیدن تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار و بنده آزاد
کردن از پس مرگ تدویر گرد آورده کذا فی الدستور تذکیر مواعظ گفتن بالای
منبر و یاد دهانیدن تذکر یاد کردن و ذکر گفتن تسخر سخره کردن تسخیر مسخر

ولیکن معنی آنست کاوند شود تن دهد
یعنی راضی شود کذا فی الشرفنامه و نیز
یعنی بپوشد تومند

گردد
تراود

گردانیدن **تشمیر** بر چیدن **تشاجر** بایکدیگر خلاف کردن و بایکدیگر نیزه زدن
تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد **تشویر** غرقه شدن از خجالت کذا فی
الدستور **تصاغر** تحاقر **تصغیر** حقارت کردن و کوچک گردانیدن و در عرب
صیغهٔ مصغر بر وزن فعیل و فعیلل و فعیلیل آید و در فارسی بزیادت کاف ساکن
در آخر و بزیادت الف نیز آید و بزیادت لفظ چه در آخر نیز چنانچه باغچه و مورچه
و بازاریا و مردک **تصدر** در پیشگاه نشستن **تطهیر** پاک گردانیدن و نیز ختنه
کردن شیء را تطهیر میگویند **تطهر** پاک شدن از حیض و غیر آن و سر و تن شستن **تفاخر**
بایکدیگر فخر کردن **تفخم** بزرگی نمودن **تفکر** فکر و اندیشه کردن **تکثیر**
بسیار گردانیدن **تکسر** خرد و مرد شکستن **تکسیر** شکسته گردانیدن **تکفیر** کفارت
دادن و کافر گردانیدن **تنافر** بایکدیگر نفره کردن **تنفر** گریختن و نفرت گرفتن **تنور**
بتشدید نون معروف یعنی در آنچه نان و قرص پزند و بتخفیف هم آمده است در
فارسی و بتشدید واو مضموم روشن شدن **تنویر** روشن گردانیدن **توفیر**
تمام کردن حق کسی را و در استعمال بمعنی القاختن مال آید **تهور** بتشدید واو مضموم
دلاوری و مردانگی نمودن **فصل فی الفارسی** **تابهٔ زر** یعنی آفتاب **تاتار**
نام ولایتی مشک خیز که نیز منسوب است به پیکان تیر نمارچه و بکسر دتماری را هم
تاتار و تتر گویند کذا فی الشرفنامه **تاجدار** با جیم موقوف دارندهٔ تاج ای بادشاه
و تاج رادارنده ای خازن و محافظ تاج فرمانج رابدار و نیز خانه که مخزن تاج باشد
و چون جیم مضموم مکسور باشد معنی آن تاج ازان دار بود **تاجور** بادشاه و خداوند
تاج **تار** تاریک و میانه سر یعنی تارک سر که آن مفرق است و رشته جامه که ضد پود است

تصدر

دانرا

دانرا تاره و فرت نیز گویند **تارتار** باسیوم موقوف یعنی ذره ذره کردن و
زیر و زبر ساختن **تارتور** باسیوم موقوف و پنجم فارسی یعنی سخت تاریک و همان
تارتار **تار و مار** یعنی زیر و زبر کذا فی الدستور در حاشیه زفانگویا و در قنیه بمعنی
سخت پریشان است **تاره کیا شیر** ای شیره کیاه تازه کذا فی شرح المخزن **تامکور**
حجام و آنرا تومکور نیز گویند کذا فی الفخری **تبار** بالفتح خیل خانه و خاندان و هلاکی **تبر**
بالکسر نام مرغی و بتازی زبان زر خالص بود چنانچه گذشت **تمار** و **تتر**
کلا همان بالفتح همان تاتار مذکور و بکسر دتماری راهم تاتار نیز گویند و نیز بسکون
دوم هم آید **تخوار** بالضم با واو معدوله نام پادشاه دهستان که مبارز
لشکر کیخسرو شاه بود **تخته تسپار** چوب جفت که هندش پروتهه گویند کذا فی زفانگویا
و در قنیه تخته تسپار بضم سین و بای فارسی تخته که بر سر آن آهن باشد و بدان
زمین را پاره کنند برای استمالت را **تدرو** **زرین ثر** بانیم فارسی مفتوح یعنی
آتش کذا فی القنیه **تر** مرغی خوش آواز که در باغها نشیند چهان جهان بود
اما اندک بود و قیل باراد تازی و برنگ خشینه بود یعنی سپید سپید و قیل سپید
خود رنگ و در قنیه است تر ضد خشک و نیز کدوی خورد **ترک اشقر** مریخ
کذا فی القنیه **ترمشیر** داروئی که ازان اکسیر زر خالص سازند **تره شیر** تره است
تلخ مانند طرخون **ریاک اکبر** باضافت آن پازهر که معشوقه بعاشق دهد **ترندر**
وزن قلندر صعوه را گویند کذا فی لسان الشعرا **تستر** بضم یکم و فتح سیوم نام
شهری که خواجه سهل تستری منسوب بوی است **تسخر** بفتح یکم و سیوم بمعنی تسخر فارسیان
استعمال کرده اند **تعلیم** استاد و معلم کذا فی الاداة **تفته جگر** با کاف فارسی مقوق

و تفسیده و عاشق کذا فی القنیه تغور بالفتح کل و قیل با زاء تازی و در ادات بمعنی گل
خاره است یعنی طین تیمر بضم یکم و فتح سیوم تیری معروف که برای مرغان پرستند
عامی تکه گویند تکاور بالفتح با کاف فارسی اسپ و شتر که نیک دونده و رونده بود
تم بالکسر علتی است که چون عمر مردم از چهل ساله فزون شود در چشم حادث شود
بینائی نقصان پذیرد و بعضی را چون عمرش به پنجاه رسد خودی خود دفع گردد نعوذ بالله
منها کذا فی القنیه تمثالگر نقاش و صورت گر تناور بفتح اول و چهارم یعنی قوی اصل
این تنه آور است لیکن بیا افتاد از بهر امتزاج چنانچه در آسیاب اصل او آسیه آب بود
بعده الف افتاد باعتبار ترکیب و هم از بهر این بیا می نویسند تندر و تندور
کلاهما بضم یکم و سیم و قیل بفتح دال لغت نخست غرنده که بتازیش رعد خوانند و
در زفانگویا مذکور است تندر رعد غرنده یعنی آواز ابر و نیز بلبل را گویند تندبور بالضم
با دال موقوف برجستن تنگار بالفتح با کاف فارسی آنکه هندش سهاگه نامند و
در وی اختلافی است بعضی گویند کانی است و بعضی گویند معمول است و بعضی
گویند آب دریا در موضعی جمع شود چون به بندد تنگار شود و بقیاس چنان می نماید
که کانی است کذا فی طب حقایق الاشیا تنگبار بالفتح با کاف فارسی موقوف
آنکه بهره هر کسی را بجود راه ندهد و هر وقتی او را باز نیابند کذا فی الشرفنامه و در
اصطلاح سالکان تنگبار حضرت خدای تعالی باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجش
کسی نیست نه از روی وجود و تعقل تنگ در بر با کاف اول موقوف یعنی سخت
در کنار بگیر تنگ شکر کاف اول فارسی یعنی بار شکر و شکر بسیار کذا فی القنیه
تنگنای دهر با کاف فارسی موقوف یعنی دنیا توار بالفتح رسنی بود که چون بار

بگیر

برچهارپایه

بر چهارپایه نهند بدان بندند کذا فی لسان الشعرا توده کافور انبار برف و نیز سیمین را
گویند توخش آذر آتش کده مغان کذا فی الفخری و در بعضی نسخ با نون است تور بالضم
مهانی و نام گیاهی است که آنرا ترمس نیز گویند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است
تور بالضم همان تورج مذکور و نیز ولایت توران زمین و نام دختر ایرج که منوچهر
پسر اوست تومار معروف که در آن تعویذ انداخته در گلوی بچگان می اندازند
اصل این طومار است تونکور همان تنکور تیر معروف و مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان که فارسیان آنرا تیرماه گویند کذا فی الشرفنامه اقول هم در شرفنامه
در لغت خزان گفته است عجمه آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب
و قوس باشند و آنرا تیرماه نیز گویند و صحیح همین است و آن غلط است زیراچه
ترجمه خریف تیرماه است و آن فصل خزان است و تیر کشتی و آن چوب ستبر که
بدان بام خانه پوشند بتازیش جایزه خوانند و بهندی کرین نامند و آن
چوبی دراز و بری شود و بعضی چهار پهلو بود و بعضی گرد که بران بنا سقف
باشند و بهره که بتازیش حصه گویند و نام ستاره در آسمان دوم که خانه در
برج جوزا و سنبله دارد و بتازیش عطارد نامند و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و
سیزدهم روز از ماه و در بعضی نسخه ماه ربیع الاول است و در قنیه آورده است
بمعنی امان زیراچه تیر سبب امان است در غارت غور آنجا که تیر صاحب بیند
غارت نکنند و در دستور بمعنی طاقت مسطور است تیرباران سحر ای آههای سحر
کذا فی الادات اقول در بیت خاقانی این معنی مراد و ملایم نیست بیت چنین است
تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند ❁ این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من ❁

بدانکه بارانی کلاهیست از گیاه و کلیم و خز آن که هنگام باران اکثر شبانان می پوشند
تا جامه و اندام تر نشود و آن مثل چتری می شود و این تقاضا میکند که از باران مطر
مراد باشد نه بارنده یعنی تیر بارنده که کنایت از آه باشد بلکه معنی آنست تیر باران
سحر دارم یعنی گریه وقت سحر و آن همچو تیر کارگر است سپر چون نفکند یعنی عاجز
چون نشود این دهر که گرگ کهن است و خشن بارانی است که پوشش شبانان است
آن خشن ای درشت دارد و این کنایت از فلک است حاصل آنست این دهر یا فلک
که صفت گرگی و لباس شبانی دارد برای فریفتن مردم از گریه وقت سحر من که
همچو تیر کارگر است چون سپر نفکند ای عاجز نشود از غوغا من تیزور با دوم فارسی
و سیوم موقوف سخت تیز و خداوند تیزی تیغ دار با غین موقوف دارند تیغ
و امر آن و نیز تابدار و روشن تیغ سحر روشنائی صبح کاذب تیمار با لکسر
غم خوارگی و غم و نگاه داشت غم فصل فی الترکی تار تنگ تور
بضمتین است ضد نیست تکر بضمتین اسپ ماه بتانی تمر بالفتح رگ والله
اعلم باب الزاء التازی فصل فی العربی تبارز برروی یکدیگر بیرون
شدن برای جنگ تبریز نام پدر فارس که منسوب بوی تبریزی اند تجهیز ساز کردن
تطریز طراز کردن تعجیز پیر شدن زن و بعجز منسوب کردن تقمیز برچیدن
کذا فی القنیه فصل فی الفارسی تاز تاختن و امر آن و تازنده و
فرومایه که بتازیش سفله خوانند کذا فی الشرفنامه و در حاشیه زفانگویا
مذکور است تازنگ تازی تخمز وزن تسلسل حرامزادگی کردن و این موضوع
فارسیانست مشتق از حرامزاده تخم ریز با یاء فارسی یعنی هرکه هنگام

یعنی بارانی

تیزور



بریان کردن

بریان کردن تخم مرغ درومی باشند و خندان گنجه میزنند که بکذات منشود شبوسه
هم ازان میسازند و با نان نیز خورند و برای قوت باه نافع بلکه انفع است کذا فی
العلمی ترکتاز بالضم با سیوم موقوف یعنی تاخت ترکانه کذا فی القنیه و نیز ترک
تازنده و ترک را تیاز بمعنی غارت و شتاب هم آید تریز بالکسر تیریز تز بالفتح
همان تر یعنی اول تغور بالفتح همان تغور مذکور تکتاز بالفتح با کاف فارسی
یعنی دویدن و تاختن و جست و جوی تموز بالفتح با واو فارسی گرما و مدت
ماندن آفتاب در برج سرطان رومیان یکماه شمرند و تموز ماه خوانند تنگبیز
با سیوم و پنجم فارسی موقوف و باء فارسی پالادن یعنی پونه تونه نام درختی
و چیزی که بکمانها پیچند بتازیش جدار خوانند و قیل با واو فارسی درفیست توز
با واو فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کننده و امر آن و آنچه
از کسی برسد باز بدو رسانیدن تونیز بلبل خطایی کذا فی الطب تیریز
همان تریز پیراهن تیز وزن نیز بادی که از دبر جدا شود بتازیش ضراط خوانند
فصل فی الترکی تاز اسپ ابرش تنوز بضم یکم و فتح سیوم خوک تبارزان
زن توز بفتحتین نمک باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی تژ
بفتح یکم اول برگ گیاه که نو برآید و در فرهنگ بمعنی نرگس تیکژ بفتحتین با کاف
فارسی دانه انگور که میان غژم بود توژ نام پسر افریدون شاه که توران زمین
بخش او بود باب السین فصل فی العربی تجسس خبر جستن تجنیس
مجانست و نیز نام صنعتی معروف و آن متجانس گردانیدن در کلمه است و آن
انواع است تدریس درس گفتن ترس بالضم سپر تلبیس پوشانیدن کار بر کسی

ومکر وحیله کردن تشمیس چیزی بآفتاب ساختن تقدیس پاک کردن وبپاکی صفت
کردن تسدیس مسدس گردانیدن ودر اصطلاح منجمان آنست که نظر دو کوکب بایکدیگر
بسیوم ویازدهم باشد چنانچه یکی مثلا در حمل باشد ودومین در جوزا این نظر
نیم دوستیست تنفس پراکنده شدن صبح وشکافته شدن کمان وباد سرد کشیدن و
پاشیدن موج ونفس زدن مردم وبجوهر حروف دلالت بر خروج نسیم میکند فصل
فی الفارسی تاج خروس گلی است سرخ وآنرا لالک نیز گویند وگوشت پاره لعل که
بر سر خروس بود کذا فی زفانگویا اقول آن زرد هم نیز میشود وبشکل تاج مرغ ماکیان
میشود وآنرا البستان افروز نیز گویند ودر قنیه هست که نبات ریش عبهر گویند ترمس
بفتح یکم وضم دوم زمین سخت کذا فی الشرفنامه وبسکون ثانی سیم که نبات ریش
خوف گویند ودر بعضی فرهنگ باشین قرشت هست ترمس وزن قنفس نوع
بنیا قلی مصری که دانه او شکل مهره‌ایست مستدیر اگر اورا در آب بجوشانند
وآب او بگیرند باقدری شهد بخورند کرم دراز وکرم کدو دانه وکرم خورد
جمله را بیرون آرد واگر ترمس سوده بر ناف بچه خورد نهند همین عمل کند کذا فی
الطب وآنرا باشین معجمه نیز خوانند تس بالضم خوی سوی کسی انداختن تغلیس
بکسر یکم وسیوم نام شهری که رود ارس کناره آن میگذرد تکمس بفتحتین با دوم
فارسی همان دانه انگور تلاس شهریست در ترکستان زمین باب الشین
المعجمه فصل فی الفارسی تابش بکسر سوم که دوم است روشنائی کذا فی
القنیه واقول بمعنی گرمی آفتاب نیز می آید چنانچه میگوئی امروز تابش آفتاب
سخت است وترکیب تقاضا کند بجمیع معانی تاب مستعمل باشد زیرا که شین

مصدریه بدو لاحق شده است تاج تاش با سوم موقوف خداوند تاج کذا فی القنیه
تاش خواجه وخداوند ویار وخانه خانگی ومعنی ترکیب تا او وتا اورا وتا خود
تایونش نام دختر قیصر روم تمش بفتح یکم وکسر دوم کرمی تخته تیرش آلتی چوبین
بزرگی که هندش هل نامند واسترش بهال را گویند ترازوی آهنین دوش یعنی
آن ترازو که دسته او آهنین باشد تراش بالفتح زایدی که هنگام آراستن چیزی
برده وتراشیده وجدا کرده باشند کذا فی الشرفنامه ودر ادات هست هر
زایدی که بریده وجدا کرده باشند بوقت آراستن هر چیزی وگرفتن وبستن
اقول تراش براده چیزی یعنی بریده شده چیزی که ریزه ریزه باشد وامر تراشیدن
وفاعل آن اگر مرکب باشد ترش نام مزه معروف چنانچه مزه سرکه ترش
بضم یکم وسیوم نوزن ومعنی ترمس مذکور تش بالفتح والضم تیشه بزرگ که درخت
بدان شکافند وپاره کنند درو دگران دارند تفش بالضم طعنه زدن باشد
کذا فی القواسی وبکسر دوم کرمی تفتیش بازپرس تکمش بفتحتین باکاف فارسی
دانه انگور وبکسرتین اسمی از اسامی ترکان تنگ عیش باکاف فارسی
موقوف فقیر وانکه اکثر اوقات اندوه کذرد کذا فی القنیه تنگلوش بالفتح
باکاف فارسی علم خانه رومیان در صورتگری غیر از تنگ توخش بفتحتین
کشیدن کذا فی زفانگویا توش باواو فارسی توانائی کذا فی الشرفنامه
وبمعنی توآور توش وپوش کلاهما باواو فارسی یعنی توانائی وکر وفر
گویند با توش وپوش می آید کذا فی زفانگویا ودر اصل این آواز چاوشانست
فصل فی الترکی ترتش بالفتح خدمتی تیش دندان باب الصاد المهمله

بالفتح

اورا

فصل فی العربی تخصیص خاص گردانیدن تخلیص برهانیدن و ویژه گردانیدن
تخلص برستن ونیز در اصطلاح شعرا تخلص نام ممدوح آوردنست کذا فی جامع الفضایل
اما در اساس الفضل که تصنیف قاضی شهاب الدین است دران مندرجست حسن
تخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح با حسن وجه باشد تفحص واژوهیدن
تلخیص هویدا کردن تقمیص موجود کرده شده کذا فی الدستور و بمعنی تصریح نیز هست
باب الضاد المعجمه فصل فی العربی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تبعیض
پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تحریض برافزولیدن بر قتال و جز آن
تخضیض مثله تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعریض پیش چیزی واردن و پهن کردن
و بشولیده نوشتن و راه آورد دادن و سخن سربسته گفتن و در اصطلاح فصحا
تعریض آنست که مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود بخطاب دیگری باشد
تعرض پیش آمدن و نیز بمعنی رنج آید چنانچه گویی فلانرا تعرض نرساند این حاصل
معنی است تقارض لوام فرا دادن یکدیگر را تناقض ضد یکدیگر شدن باب
المهمله
العین فصل فی العربی تابع جاکر تربیع مربع گردانیدن و در اصطلاح
آنکه نظر دو کوکب بایکدیگر در دهم و چهارم باشد چنانچه یکی در حمل و دومین
در سرطان ترصیع ترکیب و نام صنعتی معروف تسجیع سجع کردن تشنیع
نیک پوشن کردن کذا فی التاج و بمعنی بد گفتن نیز مستعمل تصدیع درد سر رسانیدن
تضرع زاری کردن تقطیع پاره پاره کردن قطعهٔ شعر هم ازین ماخوذ است
و نیز وزن کردن شعر باجزاء عروض تمتع برخورداری گرفتن توقیع نشان کردن
برنامه و نیشان و در دستور مسطور است نیشان پادشاه بخط و نیز فرمان

که بقلم پادشاه

که بقلم پادشاه باشد توقیع نامند و دران نیشان میباشد توالع ستارگان
یکبارو اسپ روان کذا فی الدستور و در بعضی فرهنگ ترابع بارا و بادکسور
بمعنی ستارگان است باب الغین المعجمه فصل فی العربی تبلیغ
رسانیدن فصل فی الفارسی تارمغ باراء موقوف و باد فارسی بخار یکه
چون ابر بود از هوا پدید آید و بزمین نزدیک باشد و آنرا تز نیز گویند کذا فی
زفانگویا تاغ درختی که آنرا تاج نیز گویند و بتازی غضا گویند در قنیه است
نیز بیضهٔ مرغ تخم مرغ یعنی بیضهٔ مرغ تغنغ بفتح یکم و سیوم قفیز غله کذا فی القنیه و
در شرفنامه در باب نون آورده است تورغ باداو فارسی هیزمی است که
آتش او سخت تیز است و در فرهنگ قواس است هیزمی باشد سخت تیغ بایار
فارسی معروف و روشنائی آفتاب و ماهتاب و آتش و شمشیر و فروغ شمشیر و
نیز بلندی هر چیزی و در قنیه بمعنی سر کوه و سر هر چیزی نیز آمده است فصل
فی الترکی تاغ کوه تیبغ بضم یکم و ضم دوم خدمتی تیغ کرونما دن ترخ بفتح
یکم و سیوم و کسر دوم مینکش ترغ بضمتین اسپ کمیت تراغ بفتح یکم و سیوم
کشا ورزی تزاغ بالضم وام تغشغ بضم یکم و کسر سیوم براندن تورغ بضم یکم و سیوم
همان تورغ توراغ بالضم بانمک تولاغ پاتیابه باب الفاء فصل فی العربی
تجفاف بالکسر برگستوان تعرف شناسا گردانیدن و نام کتابی تعریف شناسا کردانیدن
تاسف افسوس کردن تالیف فراهم آوردن و تصنیف کردن تلف بفتحتین هلاک
تلف بالضم ریم ناخن کذا فی التاج تصریف گردان شدن و گردیدن و گردش
کذا فی الصراح فصل فی الفارسی ترف بالفتح نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده

التاسف
الحسرت والحزن علی زوال المکروه
الحسرت والحزن علی
والتلهف ... کذا ...
فوات ...
علامه ...

وخشک کرده راست کنند هنگام حاجت حل کرده بزنند و نیز را نیز گویند **تف**

بالفتح گرمی آتش وجز آن در قنیه است بالفتح بخار آب و زمین که از گرمی وجز

آن همچون دود بر آید و در ادات بمعنی عقوبت نیز است **تلف** بالضم کثافتی که

بعد فشلیدن انگور و امثال آن بماند **باب** القاف **فصل** فی العربی

تریاق بالکسر تریاک **تسابق** بر یکدیگر پیشی گرفتن **تصادق** بایکدیگر راست گرفتن

و دوستی ویژه داشتن **تصدق** صدقه دادن **تصدیق** راست گوی داشتن

تعانق دست بیکدیگر فرا کردن ویستعمل فی المودت **تعشق** عشق نمودن **تعلق**

چنگ در زدن و بشنفه در آویختن **تغنق** بناز زیستن **تعلیق** در اوبختن و نیز نام

قلمی یعنی شاندی است و در اصطلاح نویسندگان آنچه اهل دیوان جمعها نسخه کرده

بدارند **تفریق** پراکنده گردانیدن **توافق** اتفاق **تملق** چاپلوسی کردن **فصل**

فی الفارسی **تاخطارق** یعنی پیاله وبره و مالامال و ازرق نام خطی است از خطوط جام

جم که شرح در باب ذال گفته شده **تتق** نقشین پرده و در دستور مسطور است

تتق آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد **تکاور ابلق** با دوم فارسی روزگار کذا فی

القنیه ازار یا لچه و بالکسر رینی که میان فرج باشد **تیغ نطق** زبان فصیح **فصل**

فی الترکی **تارلق** بکسر لام تنگی **تبراق** بالضم خاک **تبغلق** خدمتی **تبق** بفتح یکم وضم

دوم شب **تغرق** بکسر یکم وسوم جلد **تغماق** بالفتح زادن **تق** بالفتح دیگر **تفق** بفتح یکم و

کسر دوم مرغ خانگی **تلشق** بضم یکم وفتح سوم کمان نرم **تمشق** بضم یکم وسوم منقار

تمور قوق بالفتح با میم وقاف مضموم و واو معدوله ستاره قطب **تنق** بفتح یکم

وکسر دوم کوتاه **تنغلق** گواهی **تولق** بالضم بادیان اول تکم والله اعلم **باب**

تمیق نشستن **توثیق** استوار کردن **توفیق** سزاوار گردانیدن

تلاق بالفتح

الكاف

الکاف العربی **فصل** فی العربی **تبارک** تعالی **تبرک** یمن **تحرک** جنبیدن **تدارک** دریافتن

ترک بالفتح خود کذا فی التاج و در شرفنامه است سوره کلاه و بمعنی دست بداشتن و تاج

مصادر است و بالضم اصلی است مردمانرا که جمع آن اتراک است **تسویک** مسواک

کردن **تشویک** پستان از جای برخاستن **تشکک** بگمان افتادن **تمامک** بارد ختن

وجنگ زدن **تمالک** خویشتن پادشاهی داشتن **تملک** پادشاه شدن و خداوند

شدن **تهتک** رسوا شدن و در بعضی فرهنگ شتاب زدگی است **فصل** فی الفارسی

تاپاک با سیوم فارسی که دوم است بیقراری **تاک** درخت انگور و معرب آن

طاق است و اصلی است آدمی را که هندش تانک خوانند کذا فی القنیه و نیز آنچه

از رسن راست میکنند و در چیرها و امثال آن می آویزند و برای چیزها میدارند

هندش چهیکه نامند کذا فی فرهنگ فخر قواس **تابوک** بیرون دشت در عمارتها **تاجیک**

غیر عرب و ترک را تاجیک نامند **تارک** میانه سر که مفرق است و خود بمعنی اخیر از

زفانگویاست **تازیک** و **تاژیک** با زاء تازی و دوم با ژاء فارسی همان تاجیک

مذکور و نیز اصلی است ترکان را وقیل بچه عرب که در عجم بزرگ شود **تاوک** خرو کار و جوان

تباک بالفتح نام مردی کذا فی القنیه **تبوارک** بالفتح آوندیست وقیل بدانچه آرد به

بیزند و در ادات است وقیل آوندی که دران بیضه وجز آن بنیدازند گرماک

گویند **تتوک** طبقیست مانند دف که بیشتر بقالان دارند و بدان طعام خورند

تخت نشینان خاک پادشاهان و درویشان و ارواح بلکه ساکنان زمین **تخته خاک**

یعنی تخته محاسبان و نیز زمین کذا قیل **ترازوی فلک** یعنی برج میزان **ترترک** پرنده ایست

سپید دم سبز و نول دراز دارد سر بچه نیز گویندش بتازی صعوه و هند ممولة نامند

باد و متجانس مضموم جانوریست خوب رفتار آتش خوار اندک پرد در کوهها نواحی
هند بود تردک بفتح یکم و سیوم کرم گندم خوار که قبل بازار تازی ترسک بالضم و فتح
سیوم پرنده است سبز و ام ترک بالفتح سوره کلاه و کلاه آهنی که هنگام جنگ
بر سرش نهند بتازیش مغفر خوانند و ترک بمعنی باز ماندن و دست داشتن تازیست
و استعمال در کلام اساتذه ترک آوردن و کردن و ترک گفتن گفته اند کذا فی الشرفنامه
اقول بمعنی کلاه آهنین نیز تازی است چنانچه بالا گذشت ترک بفتحتین حلوائی است
که دران تخم ریحان و عطریات تعبیه کنند و در دستور بمعنی برکاله کلیم مسطور است
ترک فلک مریخ و قیل آفتاب ترنگ بفتحتین همان ترترک مذکور یعنی صوت ترو خشک
ای با نانخورش و بغیر نانخورش و نان و اندک و بسیار کذا فی الاستعمال
تره تیزک بیای فارسی سبزه که تخمش را ابند حالم و جند سور نامند تریاک بالکسر پازهر
آن مهره ایست از کف مار خوار و قیل کف گاو دشتی نیز هر که موی شیر خورده باشد
یا داروئی مسهل یا زهر یا مار گزیده باشد اگر او را بدهند نیکو شود کذا فی
بعض الطب تریاک شکره جوز تریک تازی کذا فی الدستور در فرهنگی است نای کر
ترزنگ بالضم بزاء معجمه همان ترنگ مسطور ترودک ادب کردن و در دستور بازاء
معجمه مسطور است تفک بالضم بافتح دوم نی نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند
تک بالفتح تک اسب و غیر آن و قعر چاه و امثال آن و در ادات بمعنی بن
حوض و چاه و لب و قعر دریا یعنی ته آب و در دستور مسطور است تک بر حوض
یعنی بلندی والله اعلم بالصواب تکوک صراحی که از زر و سیم و گل بصورت
جانوری سازند در بعضی فرهنگ بر نیمی بالام اخیر است و در فرهنگ علی بیگی

بالفتح بازاء معجمه همان ترزک
مذکور تغزیک

مسطور است

مسطور است تکوک بالضم با واو فارسی غزغه بزرگ یعنی چچه و در فرهنگ قواس بمعنی
هدف است تلخکوک نام تره است که آنرا طرخشقوق نیز گویند بتازیش یعضید نامند
تلخک تصغیر تلخ است و در قنیه بمعنی خربزهٔ تلخ است تلک بالکسر غله که بتازیش
لوبیا خوانند و قیل بالضم ادرک و در دستور بفتحتین بمعنی سبلت برکنده مسطور است
و در نسخ فرهنگ بمعنی سبلت سبز کشیده است و آنچه در دستور است والله اعلم
تصحیف است تلوک و تموک نشانهٔ تیر که بتازیش هدف خوانند کذا فی القنیه
لیکن صحیح تمنک بوزن فعیل است چنانچه در کاف فارسی می آید در فرهنگ قواس
تلوک است بدو کاف بمعنی هدف و تموک بمعنی تبکنه نیز است تمرترک یعنی قرآن
مجید کذا فی فرهنگ علی بیگی و در فرهنگ فخر قواس همبر بمعنی بفتح یکم و چهارم و
پنجم و کسر دوم مرقوم است تمنک بالضم دریچه زین و نیز لب انگشت با بهام و
سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی چنچ تنک و تنکر هندش چیونتی نامند و قیل
کفک مصغر کف و تشنک و بالفتح خاج زین و در ادات بمعنی اول و آخر است
و اعراب هیچ بیان نکرد و تنبوک بالفتح شتله بمعنی اول و آخر تناک بادشاهی و
نام مردی تنگنای خاک یعنی دنیا و قالب بشر نیز تنین فلک یعنی راس و ذنب و
در قنیه است تنین فلک کواکب سبعه و در نسخهٔ نجوم مرقوم است که اژدهائیست
در آسمان که سر او را راس و دم او را ذنب گویند و قیل تنین فلک مجره
خوانند توبک بالضم گنجینه و بلغتی بجای با نون است کذا فی لسان الشعرا و قیل
باکاف فارسی و در بعضی فرهنگ بجای با تا قرشت است تودهای خاک
طبقات زمین و اقالیم کذا فی القنیه و نیز قالب بشر تورک با واو فارسی

فیها

که بهندش یوتی نامند ودر فرهنگ علی بیکی باواو فارسی وراء موقوف توشنک
وزن کوچک گربه کذا فی القنیه توک باواو فارسی یکدسته موی وپشم وجز آن و
قیل پاره ازان وموی پیشانی اسپ تبارتش عذره وحصله بالضم فیها خوانند
کذا فی القنیه ودر فرهنگ فخر قواس بمعنی خشم آمده است تهک بفتحتین خالی وبرهنه
وقیل با کاف فارسی تیرفلک عطارد تیرک بالکسر آنها که بالاء دیگ جوشان
ازغایت پخته شدن گوشت وامثال آن در روغن پدید آید کذا فی القنیه
فصل فی الترکی تنک بکسرتین خلیس وخردمند ترتنک بالکسر آرنج ترک
بکسرتین زنده و بفتح یکم باکسر دوم سرگین ترنجک بکسرتین چادر ترنک بفتحتین
غرقاب تنلک بفتح یکم وکسر سوم روزن تونشک بالضم جامه خواب تولک شفتالو
تیرک بکسر یکم وسیوم زنده وبفتح سیوم درخت تیک بالکسر تیر تیلک سرفه تینک
بکسر یکم وفتح دوم وسیوم سنجاب باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی
تازیک پیلپایه دیوار ودر لسان الشعرا تارنگ وزن پاسنگ مندرج است ودر
دستور وجز آن نیز تازیک مسطور است وصحیح همین است وآن تصحیف است ترک
بالفتح همان ترک بمعنی تخت ترنک بفتحتین همان تارک که گذشت کذا فی الشرفنامه
ودرادات بمعنی غرقاب وآواز کمان زهم است ودر لسان الشعرا ترنک بکسرتین بمعنی آواز کمانست
ترنگاترنگ آواز کمان که بعد انداختن تیر آید بالفتح همان تنگ مذکور که گذشت وقیل ودراز معنی
اول بالکسر کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا تمک بکسر وفتح بن حوض تمرک
بفتحتین با دوم فارسی سنگچه تلنگ بفتحتین حاجت تموک نشانه تیر تمیک چیزیست
سرخ از رستنیها بطعم ترش از درخت آزندش ودر زفانگویا تمنک بجای یانون

تیر پا پیمانی و از جا جستنی و دادن کمان برخیزد تنگ

کذا فی القنیه ودر شرفنامه با کاف تازی بمعنی پادشاهی

مرقوم است تمناک نام پادشاهی ونام مردی است چنانچه گذشت تنک ضد فراخ
وتنگم بند اسپ وشتر وستور ونیز دره کوه وسخت قریب وخروار شکر وبارستور
وخروار ومثل آن وایضاً بمعنی بسیار آید وبدین معنی تنک تنک مکرر استعمال است
تنکاتنک بمعنی سخت نزدیک بود ونیز مقامی است از ترکستان زمین که ترکان
تنکی منسوب اند بدان مقام ونیز تنک فرو بردن بمعنی پوشیدن وناپدید کردنست
کذا فی الشرفنامه تنک تنک مکرر رای ینک نزدیک است کذا فی القنیه تورنک بالفتح
وقیل باواو فارسی همان ترنک مذکور تویک گنجینه تهنک بفتحتین همان تهک
مندرج گشته باب اللام فصل فی العربی تابل دیگ افزار تامل اندیشه و
نیک نیک نگریستن تبجیل بزرگ داشتن تجاهل خویشتن نادانی نمودن بی نادانی
تحصیل حاصل کردن واصل تحمل باربرداشتن وقبول کردن چیزی تعطیل فرو
گذاشتن وبی زیور کردن تغافل غافل ساختن تساهل تسامح تطاول دست درازی
کردن تعطل بی زیور شدن وبیکار شدن تفصیل هویدا کردن وجدا کردن از
یکدیگر وپاره پاره کردن تفضل بزرگی وافزونی نمودن تقبیل بوسه دادن تل
زمین بلند وفی التاج توده که سرش بس فراخ نباشد تمثال بت وصورت تمثل
مثل آوردن الزید کالاسد وداستان زدن وبرمثال چیزی شدن تخیل
خیال کردن تحلی بحلیه کردن تمهل درنگ کردن تنزل فرود آمدن بدرنگ تنزیل
فرود فرستادن ونام پیغمبر ونیز بمعنی قرآن آید ونیز نام کتابی تصنیف نسفی و
نام کتابی توکل سپردن کار بر کسی توابل بوی افزارها جمع تابل مذکور تقابل
بایکدیگر هم برابر شدن وروی فراروی کردن فصل فی الفارسی تابال

تقطر البول یعنی قطره قطره آمدن بول

با بار فارسی تنه درخت تال و دال بمعنی متفرق و زیر زبر تامول برگ که برابر رنگ
و سیاری و چونه خورند هندش تنبول نامند کذا فی الطب تاول همان خرگاو
جوانه تبخال بالفتح آنچه همچو دانه ها و خشخاش بر کرانه لب بعد تب پدید آید و در
شرفنامه است دمیدگی که بر روی پدید آید از تبش تب هذا هو الاصح تختهٔ اول
لوح محفوظ و ابجد و الف با و تا ترول بالفتح با راء مهمله ساکن برگ که گیاه و در
زفانگویا برنیمغی با زاء تازی است تزاول وزن هلاهل برگ و گیاه کذا فی
لسان الشعرا و در دستور با زاء فارسی مسطور است تصحیف غم خال غم حال تفته دل
تنگدل کذا فی القنیه تمکل بفتح یکم و کسر سیوم خستهٔ مویز و مانند آن تبازیش عجم
خوانند :. آنکه خطش هنوز نه دمیده باشد تبازیش امرد گویند کذا فی
الشرفنامه و در زفانگویا تکل بفتحتین با کاف فارسی دنبهٔ سر زن که تبازیش
کبش خوانند و گویند تکل جوانی را گویند که هنوز تمام خطش ندمیده بود و
بعضی گویند که این کاف عربی است و در ادات بمعنی اول بکسر تا و کاف
تازی نیز آمده است تکول صراحی که صورت جانور بود چنانچه در فرهنگیست
اما در لسان الشعرا برین معنی با دو کاف است تنبل بفتح یکم و سیوم کاهل و
مرد هیچ کاری ای بیکار و مسخره و نیز تن زدن و مکر و حیله توبال مس تبازیش
نحاس نامند و در لغات طب است توبال پوست مس یعنی سونش تویل وزن
حمبل پیشانی ازافراز سر تیرکلل ماه کذا فی القنیه فصل فی الزکی تل بالکسر
زمان باب المیم فصل فی العربی تام مشدد اسم فاعل تمام بمعنی سپری
شدن است تبسم دندان سپید کردن یعنی لب خنده کردن تراکم برهم نشستن

ترحم بخشودن

تقویم

ترحم بخشودن ترنم آواز گردانیدن کذا فی الصراح تسلیم سلام کردن و اسپردن و گردن
نهادن تسنیم بالفتح نام شرابی است در بهشت کذا فی القنیه تظلم از بیداد کسی نالیدن
تعلم آموختن تعلیم وا آموختن و بانگ ها نیدن تقدم در پیش شدن و مهتر شدن تقدیم
تحصیل و قایم گردانیدن و بر پای داشتن و حساب یکساله منجمان که هندش پوتهی
نامند و هر سالی تقویمی دیگر میکنند و قبل گهره تکریم گرامی کردن تکلم سخن گفتن تلاطم
با یکدیگر طپانچه زدن و جوش دریا و موج بیابی و طپانچه زدن تمام بالکسر درازترین شبها
در سال و آن یک شب است و بالفتح معروف و نیز ماه شب چهارده تنعم بناز
زیستن و سخن نرم گفتن تیم بالکسر خانه و کاروان و سرای کذا فی القنیه و در علمی مذکورست
تیم محلت را گویند اقول در عربی بفتح تا آمده است بمعنی قبیله و بمعنی بنده نیز آمده است
چنانچه تیم الله و نیز نام مردی و در فرهنگی است تیم یتیم فصل فی الفارسی
باج برسم و وم بروزن برهم چیزی است که از آن نیک و بد طعام معلوم شود چنانچه
در خسرو شیرین است اما از شاهنامه معلوم میشود که برسم تنها چیزی است که آنرا
دست گرفته پرستش کنند و این منافی معنی اول نیست که میتواند آنهم باشد و
این هم باشد تام اندک تتم بضمتین ترشاوه است که آنرا اسماق نیز گویند و
در فرهنگ علمیست که این لغت ترکی است تخت خورشید برج ضرغام ای آفتاب
در برج اسد ترازوی انجم یعنی اصطرلاب تخم بالضم معروف و آن اصل هر چیز است
و نیز اولاد تخته زقوم تخته رمال منجم ترم بالکسر آن بخار که مانند ابر بود و لیکن بیشتر
بزمین نزدیک باشد و آن مثل دود است که هوا تاریک گرداند تبازیش ضباب
نامند تنگ چشم با کاف فارسی موقوف فراز جیم فارسی یعنی بخیل و ممسک و فقیر

از دل و مردم نادیده ددیو رنگ و نیز زنی که ورای شوی خویش ننگرد واین صفت
حور است در شان ایشان است فیهن قاصرات الطرف تم بفتحتین و نیز بسکون
دوم بی همتا به بزرگی و قامت تهمتن مرکب ازین است ای سخت بزرگ جثه
تیره شد آب ظلم ای ظلم دور شد و ظالم برفتاد کذا فی القنیه تینه و باد نیز میکردم
یعنی او را عشق می آموختم کذا فی القنیه فصل فی الترکی تنم بفتحتین ترشاوه
کذا فی العلمی تولوم بضم یکم و سیوم اسلحه باب النون فصل فی العربی تخمین
بالفتح گمان ترجمان بلغت دیگر باز گردانده و درین چهار لغت است بفتح وضم یکم
وبضم وفتح سیوم پس دو در دو چهار بود ترنجبین بفتحتین و بضم جیم معرب ترنگبین
توهین تهمت و عیب تزیین زینت داده شده کذا فی الدستور اقول این
مصدر است و معنی آن آراستن است لیکن مصدر بمعنی مفعول نیز آمده است تشحین
باشین معجمه و حاء مهمله گرد آوردن کذا فی الدستور اما در تاج مصادر این لغت
نیست تسخین با سین مهمله و خاء معجمه بمعنی گرم کردن است تشرین دو ماه اند از خریف
بزبان رومی یکی را تشرین اول و دوم را تشرین آخر کذا فی التاج و در شرفنامه
میگوید که ترکیست تغابن زیان کاری تمکین جای دادن و در قنیه بمعنی ترتبه است
و در دستور بمعنی فرمان برداری و بندگی کردن مسطور است تن همزاد و مانند آن
تنین اژدها و ستاره چو زهره توامان دو بچه که یکبار زاده باشند تهون تعفی کردن
کذا فی الدستور تین انجیر و کوهی است بشام و در قنیه مذکور است تین بالفتح بچه که
واژگونه زاید یعنی اول پایها بیرون آید بعده سرش میگویند آن بچه نیک بخت بود
فصل فی الفارسی تابه بریان یعنی دم پختی است که بعد پختن گوشت

میان روغن

میان روغن کاو بریشت میکنند اگر از شوربای آن ترید کنند لطیف بود تابان با بای
فارسی تنه درخت شل تایال کذا فی زفانگویا تابیدن طاقت آوردن و درفشیدن و لازم
نیز آید کذا فی الشرفنامه اقول تابیدن بجمیع معانی تافتن آید و اشتقاق تاب ازین نیز دلیل
برین است که آن همه معانی درین یافته میشود تازیان با سیوم مکسور قصد کنان کذا فی
الشرفنامه و نیز جمع تازی می آید بالف و نون چنانچه میگوئی سگان تازیان و اسپان
تازیان تاج سعدان زحل تاج گردون یعنی آفتاب تاختن با خاء موقوف دوانیدن
وجز آن و تاخت کردن کافران کذا فی القنیه و نیز بمعنی غارت کردن چنانچه گوئی در تاخت
یافتیم واین برده از آن تاخت است کذا فی الاستعمال تافتن با سیوم موقوف گردانیدن
وتاب دادن رشته وجز آن و پیچیدن کذا فی القنیه و نیز بمعنی طلوع آید چنانچه آفتاب
در بزاران آبگینه تافته یعنی طالع شده و نیز در قنیه آورده است تفته بالفتح تافته
یعنی آزرده و مکدر و گرم شده تم لفظها اقول ازین معلوم میشود که تفته و تافته مرادف
بلکه تفته مختصر تافته است و نیز ازین معلوم میشود که معنی تافتن آزردن و مکدر و
گرم شدن نیز است تاروما زیر و زبر چنانچه در فرهنگیست تان دهن که بتازیش
فم گویند کذا فی لسان الشعرا و غیرها وقیل دهن اندرون کذا فی الادات الفضلا
و در شرفنامه تو و ترا و شما آید وضد این شان است و اکثر محل بعد تان و شان الف
محذوف بود و نیز تار جامه که ضد پود است تاوان غرامت تباسیدن از گرما
بجوشیدن کذا فی زفانگویا تبرزین با رای مجزوم تبری است فراخ سرکه بزینش بندد
و بدان کارزار کنند تپیدن با دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و نیز بمعنی ازجای برجستن
آید چنانچه در لغت تپید گذشته است تخته ماسبان ای تخته آن اصحاب که بر تخته خاک

تخمکان

میخوانند تخته زدن پنبه را محلوج ساختن بتبارش ندف خوانند و فاعل آنرا نداف گویند و نیز آکندن قبا و امثال آن بمحلوج کذا فی القنیه تخم ریحان و تخمکان یعنی امثال الاخی الملدغ نامند تخم کتان تخمی است که ازو روغن بیرون آرند و عرب آنرا زغیر و اهل هند السی خوانند کذا فی الادات تخشاشندگان ای عاقلان و حکیمان ترابیدن و تراویدن رفتن آب ببالا اندک اندک و چکیدن بنرمی و آهستگی ترازوی پولادینچان یعنی نیزه مبارزان تراشیدن هموار کردن و خراشیدن و انگیختن و نگاشتن کذا فی زفانگویا ترایمان اتیس کذا فی الطب تربن بفتح یکم و ضم سیوم که دوم است زمین سخت کذا فی الشرفنامه ترخان بالفتح خون ریز و نیز سبزه است مثل تره و پودنه که بانان نیز خورندش تردامن با راء مجزوم یعنی گناهکار و معیوب و ملوث در چیزی کذا فی الشرفنامه و در قنیه تردامن بمعنی بدگمان است ترزفان بالکسر و سیوم مفتوح همان ترجمان مرقوم ترسان مترادف ترنان و ترسنده ترستن زمین سخت چنانچه در بعضی فرهنگ است ترفین بالفتح خطی که بجزان در بعضی محل میان دو حرف دراز کشندش و این لغت غلطی است ترکان بالضم کدایان شوخ کذا فی القواسی و نیز جمع ترک که اصلی است مردمانرا ترکمان بالضم با کاف موقوف اصلی است ترکانرا انجایت نام مردم و نادشت اند و قیل بالفتح و معنی ترکیب ترک را بگذار و گذارنده ترک و ترک باشن است و بالفتح خودرا بگذار و گذارنده خود بود ترن بفتحتین نام گلی است منسوب بزنج خوبان و شاهدان و در دستور بمعنی نسترن و دشته مسطور است و در زفانگویا بمعنی گل نسرین مذکور است ترنج مهرکان آفتاب کذا فی القنیه ترنجیدن بفتحتین گنجلک شدن و خشک شدن پوست و جز آن و درشت شدن ترنگبین بفتحتین با کاف

ترایمان
مایا حطی بروزن امارداران
نام مرض اسهال است ۱۲
برهان قاطع

دشت

فارسی موقوف سبزه که از خار شتر خار بدر آید مانند شهد کذا فی الشرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان همچو برف می بارید بر قوم موسی وقت صبح و آنرا نباری من میگویند ترنبان بفتح یکم و کسر سیوم و قیل با زاء معجمه تریان بالفتح سبدی که از بید بافند و نیز طبقی است تریدن بالفتح بیرون کشیدن ترغان بالفتح همان ترجمان تزون یعنی آسودن چنانچه در فرهنگیست تشتن بفتح دو متجانس که مفصول بنین فرشته است تینه بزرگ کذا فی القنیه تعویذیمین شاره اقول بمعنی ماه و بیکل جوزا چو که معلق بمجره باشد مناسبتی دارد تفتن مصدر تفت تکین حوض خورد چنانچه در فرهنگیست تگین بالکسر با کاف فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ فخر قواس بمعنی آتش مذکور است تلخ جوان با خاء موقوف و جیم مضموم زهره یعنی تلخه چنانچه در شرح مخزن است اما در قنیه این را تلخ خوان گفته بمعنی زهر چنانچه می آید تلخ خوان با خاء اول موقوف و واو معدوله زهر کذا فی القنیه و قیل موت تلیمان نام پهلوان ایرانی تماشائیدن خوش شدن کذا فی الزفانگویا تنبان بالضم ازار کوتاه کشتی گیران تن پرستان با دوم و باء فارسی یعنی تن پروران و نیز کاهلان کذا فی الاصطلاح تنگ ترکان با سیوم فارسی مکسور نام موضعی از ترکستان زمین تن زدن با دوم مجزوم یعنی خموش بودن و کشتن کذا فی القنیه و در زفانگویا بمعنی تحمل کرده مذکور است و در دستور بمعنی آسودن مسطور است اما معنی ترکیب ظاهر است توان بالضم زور و قوت و نیز از تو و آن مرکب است توبان بالضم همان تنبان مرقوم و در ادات بمعنی چابک نیز آمده است توختن با واو فارسی و خاء موقوف چیزی که از کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن و

القنیه و فیه شک

و درقنیه توختن بمعنی کشیدن و حاصل کردن ونیز بمعنی جستن و دوختن آید چنانچه
ازلغت توز معلوم میشود توران بالضم نام ولایتی است بران طرف آب
آموی که بخش تورج بن فریدون آمده بود و نام دختر پرویز که بعد شاه ازاده
لشکر بدو بیعت کرد چون حضرت علیه الصلوة والسلام شنید درشان او فرمود
لن یفلح قوم استدلوا امرهم الی امراة توریدن با واو فارسی نهایت شرمنده شدن
وشکسته گشتن بحضور خصم کذا فی القنیه توزیدن توختن توسن بالضم وقیل بالفتح کره
نارام وتوزین بتازیش حرون نامند کذا فی الشرفنامه و درقنیه منقول اززفانگویا
بمعنی آب جهنده نیز مرقوم است اقول شاید این ازخطای کاتب است که آب با
آب نبشته است والله اعلم بالصواب تونگان با واو و کاف فارسی بفصل شین
معجمه موقوف آتش دان گرمابه و درلسان الشعرا مذکور است ایران حمام یعنی
انجاکه آتش سوزند و درفرهنگ فخری بمعنی بزاوه توفیدن با واو فارسی غریدن

وغوییدن وغریده کردن

تون بالضم قرارگاه نطفه دررحم وزهدان نیزگویند ونیز روده گوسپند که درو
سرکین بود تونین مهمانی کننده کذا فی القنیه و دردستور بمعنی مهربان کننده
مسطور است تهمتن بفتحتین وبفتح یکم وجزم دوم پهلوان وخداوند سپاه گران
ونیز رستم را نامند و دردستور بمعنی سپهدار وکراز مسطور است و درزفانگویا
مذکور است وبعضی گویند که نام بهمن است و دربعضی فرهنگ بمعنی فرمان بردار
کردن وبندگی نیز است ومعنی ترکیب سخت بزرگ هیکل است تیر گردون
عطارد تیر میفکن ای دعای بدمکن تیره خاک دان یعنی دنیا تیره
شد آب اختران ای روشنی اختران رفت تیشه زن بیستون یعنی فرهاد و بیستون

نام آن

نام آن کوه است که وی کنده بود تیغ زن آسمان صبح وآفتاب ومریخ فصل
فی الترکی بتن منشورت ترغن بضمتین ترنج تخازن بالفتح خیار ترلکان بکسر یکم وسوم
با کاف فارسی زنده کننده وپدیدآرنده حکمت تعالی واعلی تشتن بفتح یکم وکسر
سیوم بیرون تکمیس بالفتح بچه ونیز نام بزرگی و درلسان الشعرا مذکور است تکمیس بن

نام ترکی است در کاز بچه تکمیس

کویند توآکن بضم یکم وسیوم علیوار تورلکان با کاف فارسی همان تولنکان مذکور
تمن بالضم ده هزار تولیکن بالضم علیوار تون جامه سبزی تودن بضم یکم وسیوم مادیان
نازاینده باب الواو فصل فی العربی تشوتشو بالفتح فیما آوازیست برکوبا
وقت اینسانیدن وخواندن خرکذا فی القنیه تو بالضم والتشدید تا درسن وخری

والاستجمار تو

تنها کقوله علیه الصلوة والسلام الطواف تو و درفارسی این را مخفف استعمال
کرده اند چنانچه میگویند یک تو و دو تو تلو بچه شتر که ازپس یا درسیره رود والله اعلم
فصل فی الفارسی تانگو با کاف فارسی حجام تاو طاقت وقدرت
کذا فی الشرفنامه اقول این قدرت عطف تفسیری طاقت نیست بلکه طاقت
ماخوذ ازطاق است ضد جفت ازقبیل ده طاقت کاغذ وپنج طاقت جامه
تبنگو بفتحتین بوی دان که تبازیش جونه خوانند وزنبیل حجام وتغار وسبد
ترنبو بفتح یکم وسیوم سخر ولاغ و دردستور وقنیه تربوه بایای مسطور است والله
اعلم بالصواب و درزفانگویا وبعضی بفتحتین وسکون واو فارسی گویند تدرو
بفتحتین کبک وآن پرنده است آتش خوار خوب رفتار که بکوهپایه بود کذا فی
الادات و درزفانگویا مذکور است تدرو بفتحتین دراج وگویند جانوریست
سرخ دام خوش رفتار وبعضی بذال معجمه گویند تربو بالفتح جامه تنگ وباریک

تزرا و بازاء فارسی نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود تسو چهار جو
بتازیش طسوج خوانند تشنه تو ای مشتاق تو تغو بفتحتین همان تس مندرج گشته
تگاو بالفتح باکاف فارسی همان تکاب که درباب باء گذشته یعنی زمینی که
در وآب رود وآب او کم شود جابجا بماند تمو بفتح یکم وضم دوم موی زنگیانه
وقیل باکاف فارسی تندرو بالضم بادال موقوف یعنی بخیل وممسک وترش رو
تنکو باکاف فارسی نام پادشاهی خطا وختن کذا فی الاداة تنو بالفتح باواو
فارسی همان توان مذکور تو معروف ونیز بمعنی خود آید وایضاً بمعنی تاء آید
چنانچه گویند دو تو ودر فرهنگی بمعنی مهمانی هست تونکو بفتحتین باکاف فارسی
همان تانکو مذکور تهو بفتحتین همان تس مسطور وتیهو که گفته آید تیو باکسر
زور وقوت ودر لسان الشعراء بروزن دیو طاقت تیهو بالکسر مرغکیست خورد
تر از کبک بتعریبش تیهوج خوانند فصل فی الترکی تلکو بالضم روباه باب
الهاء فصل فی العربی تتمه چیزی که در غایت باشد تجارت بازرگانی تحیت
درود و پادشاهی ونیز پاکی مالی وبدنی تحفه آنچه برای ملوک هدیه برند تخمه
ناگوارد کذا فی التاج ودر شرفنامه هست تخمه بالضم اصل ونسل ونیز علتی که
اسپان را شود ونیز علتی میشود در چشم کبوتر وماکیان ودر علی مذکور هست
گوشت وگندم وجوز ومغز وبیضه مرغ یکجا بدیک کرده تخته تربت خاک و
نام مردی وفارسیان بمعنی گور استعمال کرده اند تربیه پرورش واستخوان
سینه ترجم بفتح اول وضم سیوم همان ترجمان ترفیه وزن ترجیح آسوده
گردانیدن ترکه بفتح یکم وکسر دوم آنچه از مرده مانده باشد ترویه روز هشتم

ترفیه

ذی الحجه

ذی الحجه ترهه باتشدید راء واحد ترهات وهی البواطل تسعه نه مرد تشبیه
مانند وشکل تعبیه آراستن لشکر تعزیه ماتم داشتن وماتم زده را تسکین دادن
تکه شلوار بند تکله مرد که از عجز کار بر دیگران افکند ونیز نام پادشاهی که در
شیراز بود وقیل بالفتح تمیمه تعویذ تنوره تنور آتش ونیز سلاحیست پوشیدنی مانند
جوشن لیکن جنبها دراز دارد توبه معروف یعنی بازگشتن سوی خدای تعالی
تهلکه بالفتح هرچه عاقبت وی هلاک باشد تهنیه مبارک باد فرستادن و
گفتن تهمت بالضم معروف یعنی دروغ بربستن بر کسی تیه بیابان که رونده
درو متحیر شود فصل فی الفارسی تابخانه بابا موقوف خانه که دران [illegible]
بود تا هرچه از بیرون باشد دیده شود وروشنائی خورشید درانخانه بیفتد تابه
آنچه بر آن نان پزند وتاوه نیز گویندش تاج ده باجیم موقوف پادشاهی
دهنده وامرا آن تاج فیروزه یعنی تاج کیخسرو شاه تارک سر تازانه تازیانه
تازشغله در وقت قدح گویند یعنی نوشکی وشغله گویند تارسک تارلیست
کذا فی حاشیه زفانگویا تازه نو ودر زفانگویا مذکور هست تازه جدید وبالا
تازیانه بازاء موقوف چابک کذا فی القنیه تاسه سیاهی رو که از اندوه پدید
آید بتازیش کلفه نامند ودر قنیه مذکور هست آوازی که از مردم فربه بر آید
وقت دم زدن ونیز بپایان آمدن دم از مردم واسپ وجز آن ودر اداة
بمعنی بیقراری نیز هست تافته بافاء موقوف جز که آن جامه ابریشمین هست
وآزرده ومکدر وتاب داده شده وطالع شده وگردانیده وغصه شده
ورنجیده شده تفریط دور گردانیدن تالانه میوه هست مانند شفتالو تالوسه بالام

موقوف غم و اندوه و در ادات بمعنی شوار است و عوام آنرا تلواس میگویند

تاوه همان تابه مذکور تاه بمعنی توی آید و زنگ شمشیر و جز آن و در زفانگویا

مذکور است و نیز کنایت از اعداد کنند و گویند تا هی چند تابچه بالفتح با جیم

فارسی معروف که بتازیش لطمه خوانند تباهچه با چهارم موقوف و پنجم فارسی

گوشت نرم پخته کذا فی القنیه تباه بالفتح آنچه باطل باشد و چیزی که بهیچ کار

نیاید تباه خایه ریز تبخاله بالفتح همان تبخال که گذشت و در ادات گفته است

تبثی که بر روی مردم بر آید و اهل هند سیمه خوانند تبرتیشه بفتحتین با پنجم فارسی

آلتی است آهنین که دو روی دارد یک طرفش همچو تیشه است و طرف دوم

همچو تبر و در میانش دسته میباشد بتازیش حدات خوانند تبنچه بفتحتین همان

تبانچه مرقوم تبوه همان تباه کذا فی الادات و تبه بفتحتین مثله تبیازه بالفتح تب

و لرزه که از بزرگ شدن سپرز زاید کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا لفظ

تب مرکب با لفظ یازه است و یازه لرزه را گویند تبیره بالفتح با بای فارسی و

در لسان الشعرا بر وزن تبیره طبل و دمامه و در حاشیه اجمال آورده است

که تبیره دهل که میانه او باریک باشد در ادات دهل مطلق است تتارچه بالفتح

با راء موقوف و جیم فارسی نوعی از اسامی تیرها باعتبار پیکان تتروه سنجولاغ

کذا فی القنیه و الدستور تجمه تپنک خانچه در بعضی فرهنگ است تخت فیروزه

یعنی تخت کیخسرو و در اصطلاح الشعرا بمعنی آسمان نیز است تخله بالکسر نعلین و

عصا و در زفانگویاست تخله بالفتح و قیل بفتحتین تخه با دوم مشدد نوعی از حلوا

که در ذلها قرص بود و آنرا خشت گویند کذا فی القنیه ترش همان تراش گذشته

ترانه بالفتح

ترشه
بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه‌ایست
درختش مانند ... ازانجا
خوانند اگر قدری از ان تخم ...
... که با خود دارد حامله نشود

اجرت آسیا کردن گندم

ترانه بالفتح آواز موزون و در شرفنامه است نوعی از اسما ماخس زود و نیز

بمعنی شاهدان تر و تازه آید ترده بالفتح مزد راست کردن آسیا و نزد او ماری

نیز لغت است ترزده بفتح یکم و سیوم قباله ترغده بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون

دوم گرفته و ترنجیده و هر عضوی و بندی که از دردش حرکت نتوان کرد و لی

گویند ترغده شده است ترفنده بالفتح ترش همان ترفند مذکور ترمه ترب

کذا فی الطب تروه بالضم جفت ضد طاق و در فرهنگنامه بدینمعنی تروه است

کذا فی القنیه تروده واو اول فارسی مثله کذا فی الادات تروشه نام میوه‌ایست تره

با دوم مشدد و نیز رستنی که سبزش توان کرد و نیز چندی از ترها ی مخصوص اند

که بر خوان طعام افگنندش بتازیش بقل خوانند و کنیت ابوجمیل دارد ترنجیده

بفتحتین گرفته و درشت را گویند کذا فی زفانگویا اما در استعمال بمعنی شکنج

گرفته می آید تره میره تره است که بتازیش ایهقان خوانند ترینه بالفتح جنسی

از طعام که بتازیش غوشه خوانند تربوه بالفتح راه پشته بسته و با بای فارسی

افصح است تزده بالفتح همان ترده مذکور تژه بالفتح با زاء فارسی دندان کلیدان

و غنچه درخت تسمه بالفتح چرم خام بی جربو مانند سیرم و نیز موی شانه کرده

بر افراز پیشانی هندش باتی نامند تساجه نهنگ تشنه معروف و مشتاق کذا فی

القنیه تشه بوزن پشه پیمانه روغن در بعضی فرهنگ بدین معنی با سین مهمله است

در فرهنگیت بالکسر با شین معجمه تبشه بزرگ تصحیف توبه توشه تصحیف توشه

بوسه تغاره بالفتح آوندی چوبین در غایت شهرت که در وی جامه شویند تغاری

او را مرکن و اجانه گویند بهندی کتهوت نامند و قیل بالفتح آوند بزرگ رو گشاده

کذا فی القنیه **تفته** بالفتح سخت گرم شده وجگر مردم گرم گشته کذا فی اللطف ودر قنیه
گفته است تفته بالفتح تافته یعنی آزرده ومکدر وگرم شده **تفه** بالضم همانیست
مسطور وبالفتح طعنه وقیل بمعنی اخیر تفته بالنتین قرنست **تفسیدو** تفته ای جگر
مردم گرم شده **تفشیله** جنسی ازجامها که ازان قبا وکباچه سازند ودرادات است
که نوعی ازجامها که برای کسوت زمستان بافند **تفه** بالفتح همان تفته **تفشیله** بالفتح
بیضه وجوز مغز وگوشت وگندنا بیکجا پخته اما در لسان الشعرا بجاد گندنا گندم آورده است
ودرادات میگوید اگر گوشت وگندم بغیر ازین خوردنی پزند آنرا تفشله گویند ولفظها
ودر تبیان الاحکام آورده است اگر کسی وقت قرائت فتفشلوا گوید تفشله مخور کافر
گردد **تفنه** بالفتح تنست عنکبوت وخانه او ودر بعضی فرهنگها بتاست بجای نون
تکژدانه بفتحتین با کاف وزای فارسی غلاف دانه انگور **تکمه** بالضم گوی کلاه و
امثال آن **تکه** بوزن مکه بزکوهی ودر علمی گفته است که این لغت ترکی است
ودر صراح ترجمه تیس تکه مذکورست ودر تاج آسامی معنی تیس گشن بز مسطورست **تلمنه**
بالضم حاجت ونیاز وقیل بالفتح **تلواسه** غم واندوه **تلوته** شکوفه شکوچه چنانچه در بعضی
فرهنگ است **تلوسه** بوزن سبوسه غلاف کارد وتیغ وقیل بالضم وقیل بفتحتین وآن
ازان باز خرمار است کذا فی زفانگویا ودرادات مذکورست غلاف دانه خرما
ودر دستور مسطورست غلاف کارد یعنی شکوفی **تله** بوزن همه دام وجال که عرب
فخ گویند ودر دستور مسطورست تلو فخ کودکی **تماخره** بالفتح با خاء موقوف مسخره
تماهچه بوزن ومعنی تباهچه **تمیشه** بالفتح با میم مشدد ویای فارسی شهریست در
ایران زمین **تنتنه** آواز چنگ **تنده** بالضم غنچه که از برگ برون آید **تندیه**

بالفتح صورت وبا یاء فارسی شهرتست افصح است ودرادات است ودر وقیل بحرف
فارسی پس تندسه باشد ودر دستور مسطورست **تندیه** پیکر وصورت والله اعلم
بالصواب **تن بوه** بفتح نیکم وسوم سخره ولاغ کذا فی الدستور **تن زده** بانون مجزوم یعنی
خموش **تنگ بغوله** بالفتح با کاف موقوف وبا واو فارسی کنایت از دنیا ذیست
تنگ حوصله با کاف موقوف وفتح حاء وصاد آنکه اسرار ومال مخفی نتواند داشت
کذا فی القنیه اقول معنی ترکیبی اندک زاغراست ومستعمل بجای کم همت نیز است **تنگه**
با کاف فارسی معروف ونیز آواز دف قطر کرده مثل تنگهای نقره میسازند و
بغرامی بزند وآنرا تنگه بغرامی نامند کذا فی الشرفنامه **تنوبه** بزرگی **تواره** بالفتح
وزن هماره معروف یعنی نشستگاه وخانه گرد وسرگین وپلیدی ودر رفته بود و
نیز خانه تنهای که گرد باغ وبستان وکشت فروبرند که بهندی باز نامند والله اعلم
بالصواب **توانچه** با جیم فارسی بوزن ومعنی همان تبانچه گذشته **تواهچه** بوزن و
معنی تباهچه کذا فی القنیه **توایه** نام مبارز ایرانی **توباره** برزند **توبره** با واو
فارسی معروف **توبه** قوس قزح ودر بعضی فرهنگ توبه با یاء حطی است **توده** واو
یکم فارسی جفت که ضد طاق است ودر لسان الشعرا توده مرقوم است **توده** بالضم
انبار هر چیزی کذا فی الادات **توده** بالفتح فرزند عزیز **توره** بالفتح والضم شکل که بردست
اسپان نهند یعنی دست کله وبالضم جانوری درنده که آنرا شگال نیز گویند وبارش
شغال خوانند کذا فی الملتقط ودر قنیه آورده است توره بالضم نام شتر یعنی چنگیز که بنیاد
مغان ازان خود نهاده بود واو علیه اللعنه جهانی را خراب کرده بود اما از بعضی
خراسانیان سماع است که توره بلغت ترکی قاعده ورسم را گویند **توشه** بردن

یعنی سافر شده توده همان توره مذکور کذا فی زفانگویا و در بعض فرهنگ بمعنی
جفت است توگ با کاف فارسی گنجینه ته بوزن شه همان تاه مذکور و در [illegible]
گویند تمیشه بالفتح نام شهری که فریدون دران بود کذا فی الادات و غیره تیر آه بالکسر
جانوریست که پر آن بغایت سبز باشد در زردوزی بکار برندش کذا فی القنیه
و آنرا سبزک نیز گویند تیرماه یعنی آفتاب در سرطان تیره تاریک تیغ کوه یعنی
سر کوه و تیغ بلندی هر چیزی تیه بالکسر بیابانی که مردم درو حیران مانند و نیز آن
بیابان که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار
مردم بود دران بیابان چهل سال محبوس ماند و ازان بیرون نتوانست آمد کذا فی المؤید
فصل فی الترکی تبه بضم یکم و فتح دوم تارک ترمه بالفتح ترب ترنه بالضم
کلنگ تکه نهان کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است تکه بوزن مکه بزکوهی توره
رسم و قاعده تورته گلند توشه بالضم سینه توقه بالضم کمر سار توه بالفتح و الکسر شتر
تونکه بالضم با کاف فارسی شب تاریک تن فره ابرش سیاه باب الیاء
فصل فی العربی تجلی ظهور و روشنائی تحاتی بیکو شدن تحت الثری زیر هفتم زمین
ترقی بفتحتین و تشدید قاف مکسور بلند شدن تقی بالضم و تقوی بالفتح پرهیزکاری
تقی پرهیزکار و نام حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم تلافی تلف کردن چیزی
و خود را آماده ساختن کذا فی القنیه و در فرهنگی است خود را با دادن تلقی فرا
ترقی پیش آمدن و ملاقی شدن توادی پنهان گشتن و ناپدید شدن توانی بالفتح سستی توقیع
احمدی نام مهر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم توزی معروف کذا فی
التاج و در ادات است توزی بالضم جامه است چنانکه مدور و ملمع و مفرح و در قنیه

آورده است

آورده است توزی بالضم باز از معجمه جامه است مثل کتان که چون شعاع مهتاب
برو افتد پاره پاره گردد اقول و نیز منسوب توز است که رنگ کمان بدان
میکنند و آن پوست درختی است تعدی از حد گذشتن فصل فی الفارسی تابه
ماهی ماهی را بعد از پختن میان روغن برشته میکنند بغایت ظریف و نازک میشود
و این وضع مخصوص ازان قاضی علم فرید مدرس مسجد سلطان ابراهیم رحمة الله
که شارح اطعمه بسحاق بودند و آن شرح را فرهنگ علی گویند تابی یک جز خالص
تو زنیل رنگ زیر گل ترنشان گری یعنی تا تو از سیاهی خط بر رخساره نشان کننده
هستی تاری تیره و تاریک تازی عربی و نیز مضارع تاختن برای حاضر را یعنی تاخت
کنی و اسپ معروف تالکی کشنیج دشتی تای همان تاه و نیز بمعنی طاقت آید
چنانکه گویند چندین تای کاغذ و چندین تای جامه و در اصل وضع جامه و کاغذ درست
گویند تتری بالفتح ترشاوه است معروف که در دیگ اندازند کذا فی القنیه
تتق نیلی بضمتین آسمان و ابر سیاه تخت طاقدیسی نام نوائی و لحنی تخته کوی بازی
با جیم و شین فارسی در صراح ترجمه طبطاب نبشته است و در تاج آسامی یعنی طبطاب
بهته بازی آورده است و آن چوبکیست که خراطیان راست کنند و در رشته
ریسمان پیچیده بچگان در زمین زنند بگردد و آواز کند هندش لتو بهوتره
نامند کذا فی القنیه اقول این تقریر را لفظ تخته آبی است زیرا چه لتو گرد
میشود تردامنی یعنی ملوثی و گناهکاری و معیوبی ترک تازی تاخت ترکانه و
ترک تاختن ترکی منسوب است بترک و اسپ معروف و در زفانگویا مذکور است
ترکی خار انداز و این جانوریست از خزندگان ترّی بروزن نبا با ماته یعنی بالکسر

دبا بار فارسی دیوار که بتازیش جدار گویند کذا فی فرهنگ علی بیکی **تشی** بالفتح
جانوری است خزنده که پشتش مانند دوک خارهای سیاه و سپید سرتیز اند
چون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خارها چون تیر جهد و در اندام قاصد
نشیند و آنرا تجر و زوجیر و ریو و چرک و چیزک و چیز و چیزو و چیتر و و چکاشه و خار
پشت و درکاسه و روباه ترکی و نکاسه و زکاسه و زکاشه و نکاشه و سغرنه
و سغر و سیخول و مغزه و سکاشه و سکرنه نیز گویند بتازیش قنفذ و هندسا هی
تفتی پرده عنکبوت کذا فی الدستور **تکابوی** با کاف و واو فارسی یعنی دویدن
و جست و جوی **تلکی** بفتحتین با کاف فارسی حاجت مند **تلی** بالضم دست افزار حجامان که مهندی
نهاندی نامند و دست افزار حجام کذا فی الادات و در زفانگویا بمعنی اول است
و در فرهنگ قواس بمعنی آخر **تماشائی** با یاء تازی تماشا کننده کذا فی القنیه و نیز
بمعنی تماشا هستی **تندروی** با دال موقوف بخیل و ترش روی کذا فی القنیه **تندی**
بالضم درشتی و بلندی **تنگدستی** با کاف فارسی موقوف یعنی فقیری و ممسکی
و بخل **تنگنای** با کاف موقوف یعنی تنگچه و تنگی هر چیزی و راهی که میان دو کوه
بود و دره کوه کذا فی الشرفنامه و کنایت از گور که بتازیش قبر گویند نیز آمده است
نیز کنایت از دنیا و قالب مردم مذکور است **توالی** بالفتح طانچه کذا فی زفانگویا
و در شرفنامه این لغت را در ترکی آورده است و بجای لام نون است **تودری**
یعنی تونلی و تودختی هم گویند کذا فی الطب **تودری** نام گیاهی است و در زفانگویا
مذکور است که آن دو نوع میباشد لعل و سپید **توزی** با واو فارسی و یاء تازی
مضارع توختن است چنانکه دوزی از دوختن و نیز بمعنی مصدر آید زیراکه بای

تازی

تازی برای مصدریه هم می آید و نیز بمعنی توزنده باشد بدین هر دو معنی مرکب مستعملست
چنانکه گوئی کینه توزی یعنی کینه کشی بمعنی کینه کشیدن و کینه کش هستی **توئی** تو هستی
و نیز بمعنی تو بودن چنانکه گوئی تا توئی تو برجاست موحد نباشی و در زفانگویا
مذکور است نام پرنده خورد است **تی** بکسرتین و از بندگی شیخ واحدی بالضم مصحح است
خالی **تی روی** ای براهی و تنها روی و سفر بی منفعت کذا فی القنیه و معنی ترکیب خالی
رفتن و خالی بروی و خالی رونده هستی **تیرماهی** یعنی نام داروئی است در قنیه
گزرست **تیرهندی** یعنی عطارد کذا فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر است **تیغ
دودستی** یعنی کشتن و زدن و قیل این عبارت از جهاد قویست و نیز آن تیغ که دراز
دو دست باشد ای دو ذراع **تیلماچی** ترجمان یعنی آنکه زبانهای مختلف فهم کند
و هر یکی را بزبان وی فهم کناند و نیز کارگذار کذا فی القنیه **فصل** فی الترکی
ترپنچی بالضم با جیم فارسی اسپ کام رو **ترنجی** بفتحتین با جیم فارسی کنا و زز **تزغی**
بالضم گنجشک **ترکی** بفتح یکم و کسر دوم خوان **تزلقی** بفتح یکم و سیوم نمک آب
تشغری بالفتح بیرون تر **تشی** بکسرتین باده **تغدی** بالضم بر آمد و بالفتح نزاد **تغری**
بالضم باشد **تقلی** بالضم بره نشتر با هر **تیلی** بکسرتین دیوانه **تنکری** بکسر یکم و سیوم
فارسی خدای تعالی و تقدس **تنکیی** با کاف فارسی دریا **توانی** همان طپانچه مرقوم
توی کل سرشته والله اعلم بالصواب **کتاب الثاء المثلثه** الثناء ما یعیش
من کل شیء آنچه زندگانی کنند از هر چیزی و بحساب الجد پانصد باشد **باب** الالف
فصل فی العربی **ثاداء** کنیزک **ثادء** چشم زخم از هر چیز کذا فی الدستور **ثراء**
بسیاری و توانگری **ثریا** چند ستاره اند جمع در برج ثور که آنرا پروین گویند و

آن شش ستاره اند وقیل هفت وآن یکی از منازل قمر است ثناد ستایش و بالکسر
دو باره کذا فی الدستور ثور الماء بالفتح چغزلاوه وآن رستنی است سبز که در آب بود
هندش سوال گویند کذا فی القنیه فصل فی الفارسی ثنکلوشا بالفتح با کاف فارسی
موقوف و واو نیز فارسی علم خانهٔ رومیان در صورتگری واین لغتی است در تنکلوشا
باتا وفرشت باب الباء فصل فی العربی ثاقب ستاره درخشنده ثعلب
بفتح یکم وسیوم لقب احمد بن یحیی نحوی ونیز نام علی است که آنرا داء الثعلب نیز
بگویند تمام موی اندام را میریزاند نعوذ بالله منها ونیز زبانه ونیزه که در سنان
باشد کذا فی القنیه وبمعنی روباه نیز آمده است ثغب بفتحتین وبسکون دوم نیز حوض
در سایه که آب خوش دارد وآنرا سردابه گویند ثقب سوراخ ثواب بالفتح نام
مردی کذا فی القنیه ونیز پاداش نیکی یعنی ضد عقاب والله اعلم باب
التاء فصل فی العربی ثبات قرار ثبیت بالفتح مرد عقل برجا وضد هیبت که
معنی آن مرد بددل وترسنده است ثوابت ستارگان غیر سیاره باب الثاء
فصل فی العربی ثالث سیوم وستاره ونام بت کذا فی الدستور ثلث
بالضم نام قلمیست از شش قلم که خواجه یاقوت مستعصمی رحمه الله اختراع کرده بود
وأسامی آن درین نثای می آید بیت نگار من خط خوش می نوید لها نقاب
خوب و دلکش مینوید لها مثانیرو محقق نسخ وریحان لها رقاع وثلث هر شش
مینوید لها وبعضی مثانیررا توقیع میگویند ومتاخران یک قلمی دیگر هم ازین
استخراج کرده اند ونامش نسخ تعلیق داشته اند ومعنی ثلث آنست که سه حصه
خط ازان دست دهد وآنرا ام الخطوط هم گویند باب الجیم فصل

فی العربی ثلج

فی العربی ثلج برف وباریدن وی کذا فی الصراح باب الدال فصل فی العربی
ثمود بالفتح قبیلهٔ از عرب وهم قوم صالح علیه السلام واهلکت باب الراء
فصل فی العربی ثبیر بروزن کبیر نام کوهی ثبور بضم الثاء هلاکی وزیان من
الصراح ثجبکافور داروئی است که هندش بکهراسنکی گویند کذا فی القنیه ثرثار بالفتح
نام جوئی کذا فی القنیه ثغر دندان پیش ودر قنیه مذکور است جای که ازان جای خوف
باشد ودربندکاه ثمر میوه ثمار جماعت آن ثور بالضم لغتی در تور یعنی نام
پسر بزرگ فریدون که او را توریخ نیز گویند کذا فی القنیه وبالفتح نام برجی که او را گاو
گردون گویند ونیز گاو فصل فی الفارسی ثناگر وثناگستر مداح باب الطاء
فصل فی العربی ثرط بفتحتین سریش که در کمان ونیزه وجز آن بکار برند باب
الفاء فصل فی العربی ثقف دانا واستاد در حرب وزخم ثقاف کالبد ونیزه ثقیف
سرکار تیز نیک کذا فی القنیه ودر تاج مذکور است ثقیف نیشتر برسر خرما باب
القاف فصل فی الفارسی ثادق نام اسپی کذا فی القنیه باب الکاف
فصل فی العربی ثرنک میوه است که هندش انب نامند فصل فی الفارسی
ثنک نام کتابی است در علم خانهٔ رومیان را واصل تنک تغرق نگارستان باب
اللام فصل فی العربی ثالیل جمع ثولول آنچه که هندش مسا نامند ثیل بالکسر گیاهی
که او را لحیة التیس نیز گویند وآن نباتی است که در زمین درهم بافته شود باب
النون فصل فی العربی ثخین درشت ثعبان نوعی از مار واژدها ثمین بیش بها
وفربه ثمن بفتحتین بها وبالضم هشت یک وبالکسر وفتح الثانی فربهی ثومون
گیاهی است که عرب او را اخانا گویند وآن پودنه است کذا فی القنیه باب الهاء

فصل فی العربی ثالث ثلثه نصرانیان که قوم عیسی اند خدایرا میگویند وگمان میبرند که عیسی پسر خدای هست و مریم زن اوست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و معنی ترکیب سیوم می سه هست و نیز سیومی سه طلاق و سیوم پیاله ثجره بالضم میان وادی و فراخی آن و میانه سینه کذا فی القنیه ثرطیه بکسر یکم و سیوم مرد احمق سست کذا فی القنیه ثقه بالکسر نام خضر علیه السلام کذا فی الدستور لیکن در نود و نه نام باری تعالی نیست و معنی آن استواریست ثلثه غساله سه پیاله که مزیل کدورات باشد این هر دو لفظ تازی هست اما ترکیب فارسی هست ثلمه بالضم رخنه ثمیله باقی مانده چیزی از شراب وغیر آن باب الیاء فصل فی العربی ثری خاک نمناک و در دستور هفتم زمین هست و در قنیه بمعنی توانگری هست و در صراح این لغت را بالف ممدود یافته شده هست کتاب الجیم الجیم الجمل المعتلم یعنی شتر مست و بحساب الجمل سه عدد باب الالف فصل فی العربی جزا پاداشت نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا و در بدی سزا جفا ظلم و جور جلا روشنائی جوزا بالفتح نام برجی از بروج فلک که حکما آنرا برج بادی گویند و در دستور بمعنی دو پیکر مسطور هست و نیز نام کنیزک جنة البلها یعنی ابله و ابله آنرا گویند که دیوانه باشد و احمق و خفیف عقل باشد فصل فی الفارسی جابلسا شهریست بسر حد مغرب هزار دروازه دارد بر هر دری هزار پاسبان جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق از پس وی هیچ آبادانی نیست جان افزا آنچه ممد و حیات بود مثل الحیات و امثال آن جان صبا ای خاصیت صبا کذا فی الادات والقنیه جان گزا بکاف فارسی مفتوح یعنی آنچه کاهنده حیات بود همچو زهر و مانند آن

جان من و جان شما یعنی سوگند بجان من و بجان شما و نیز جان من فدای جان شما باد و نیز جائی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند جان من و جان شما یکیست اوّل بمعنی سوگند بغیر حرف قسم درین قسم کمتر آمده باشد و فدا نیز از لفظ مستفاد نیست اما معنی اتحاد از واو ملازمت مستفاد میشود گفت مصراع من و دست و دامان آل رسول دیگر مصراع دست من و دامنت تیغ تو و گردنم جفتا یعنی است در جفت یعنی گرشته و خمیده و دو تا گشته جنبش آبا ای سیر کواکب سبعه جوزبوا میوه ایست معروف که بهندوی جایپهل گویند کذا فی زفان گویا و در طب حقایق الاشیا جوزبویا با یای زنخه هست و حق همین هست زیرا چه این مرکب بلفظ جوز و بلفظ بویا که اسم فاعل بویست بزیاده الف چنانچه در گویا جوزبویا همان جوزبوا چنانچه گذشت جوزه لوا باواو فارسی و لام مکسور علیوار و بعضی بجیم فارسی گویند کذا فی لسان الشعرا جو فروش گندم نما یعنی دغاباز جویا باواو فارسی جوینده و نیز نام پهلوانی که رستمش کشته جنطیانا نباتی هست که اول اورا جنطین ملک شناخته بود کذا فی الشرفنامه و در قنیه با جا حطی آورده هست و معنی آن نباتی هست که اول اورا اخیطین ملک شناخته بود باب الباء التازی فصل فی العربی جاذب کشنده جانب کرانه جلاب بالضم والتشدید شکراب و بالفتح والتشدید بسیار کشنده و آنکه قماش و جز آن از شهری بشهری کشد جلب بفتحتین لفظ تازی هست اما مستعمل در فارسی بمعنی زن فاحشه هست کذا فی الشرفنامه و در تازی بمعنی بانگ زدن اسب را وقت دوانیدن و بسکون لام بمعنی کشیدن هست و عورت فاحشه را که جلب میگویند بدین جهت که او دلهای مردمانرا بسوی خود میکشد جلباب چادر جوذآب گرداب خباب

استانه **جنوب** ضد شمال **جنب** بالفتح پهلو و بضمتین انکه دخول کرده باشد یقبل یا
انزال شده باشد **جوع الکلب** علتی است که هر چند بخورد سیری نشود کذا فی المواید **جواب**
بالضم **فصل** فی الفارسی **جاروب** چیزی که بدان صحن خانه را بروبند و روبنده جای
وجای را بروب **جگرتاب** تفاننده جگر **جلوجوب** بالضم والکسر باجیم و بجیم فارسی
بدانچه گوشت وجانور بریان کنند و سیخ را نیز گویند **باب** الباء الفارسی **فصل**
فی الفارسی **جاماسپ** نام حکیمی که وزیر گشتاسپ شاه بود و جاماسپ نامه از مصنفات
اوست **باب** التاء **فصل** فی العربی **جالوت** نام کافری که داود علیه السلام
او را کشت و این لغت اگرچه عجمیست هرچه مستعمل در عربی است هم در عربی آورده شده **جبروت**
عالم بالقوه را گویند و معنی عظمت و بزرگواری است و این صیغه برای مبالغت است
چنانچه ملکوت **فصل** فی الفارسی **جام جو تر از دست رفت** ای مست شد کذا فی الادات
و در قنیه از دست فلک رفته است **جرخست** چرخ انگور مال کذا فی زفانگویا و قیل
با جیم فارسی **جرست** بالفتح مع الراء المهملة المشددة آواز بر هم سودن دندان و
جز آن **جرعه از سر ظرفت** ای ستارگان **جست** بالفتح یعنی خلاص یافت کذا فی القنیه
و در شرفنامه است بالفتح جهید و جهیدن و بالضم طلبید و طلبیدن **جغبوت** بفتحتین
پنبه آگنده و حشو آکیده و قیل با جیم فارسی **جغوات** بالضم معروف یعنی ماهت
تتاری صقراط خوانند کذا فی القنیه از شیخ محمد خضری مسموع است که این لغت
شاید سمرقندی خواهد بود **جمست** بفتحتین جوهریست فرودمایه کبودفام
اندکی بسرخی زند و در عجایب البلدان مندرجست که میان سرخی و سپیدی
جوهریست اگر بقدح جمست شراب خورند مستی نیارد چون پاره‌اش در قدح

بفتحتین بروزن [illegible]

افکنی

افکنی همین تاثیر دارد و اگر زیر بالین نهندش خوابها نیکو بیند **جند بیدستر** خایه جانور
که موی او مانند دله است کذا فی زفانگویا **جنیبت کش فرمان** ای مطیع فرمان تو
جوشن صورت بدخوی و ترش روی **فصل** فی الترکی **جنت** بکسر جیم و فتح دوم پری و القد
اعلم **باب** الثاء **فصل** فی العربی **جریث** مارماهی **باب** الجیم التازی **فصل**
فی الفارسی **جمیج** داروئی است که فارسی آنرا چاکسو نیز گویند هندش چاکله نامند کذا فی القنیه
جرج آنچه بر سر تیرهای خود و یا بر سر تیرهای طاق و ایوان امثال آن وصل کنندش
از جهت زیبائی و نیز پاره گوشتی که بر سر خروس رسته بود **باب** الحاء **فصل**
فی العربی **جبل الفتح** نام کوهی است در مصر که در آن کوه مشغول شده است او را
کارها گشاده است هم از انجهت او را جبل الفتح میگویند کذا فی معدن المعانی **جناح**
بازوی جانور پرنده و بالضم گناه و در استعمال خواجه نظامی و فردوسی طوس بمعنی مقدمه
لشکر آمده است **جوارح** جمع جارحه اندام **فصل** فی الفارسی **جمع صبح** آفتاب روشنی
صبح و روز **باب** الخاء **فصل** فی الفارسی **جوخ** بالفتح فوج دگران کذا فی
زفانگویا **باب** الدال **فصل** فی العربی **جبهة الاسد** نام یکی از منازل ماه
جزء العود بالکسر لقب شاعری **جعد** موی سر بالا کردن و بستن **جغد** همان جغد با جیم
فارسی کذا نقل من الشیخ **جلد** بالکسر پوست و در عرف کتابی که چرم پیچیده باشد
آنرا گویند و بالفتح چابک از هر چیزی یعنی چالاک **جلید** بالفتح برف و نام یکی از
پردهای چشم کذا فی القنیه **جلاد** زننده تازیانه و آنکه بکشد بامر سلطان مردمان
گنه کار را و دست و پای ببرد و دزد انرا **جماد** زمین که باران بوی نرسیده باشد
و هرچه جان ندارد **جند** خشم و باری گران **جواد** بخشنده و نام حضرت عزت

و از احتلام ایمن شود و بعضی گویند
جوهریست مانند لعل و کمیاب از بوم
بد اصل [illegible] جبال [illegible] و معدن ان
بمدینه طیبه نزدیک است

جود باران بزرگ قطره و بخشش جباد بالکسر کارزار با کافران و در قنیه است جباد
میوهٔ درخت اراک را گویند و اراک درخت پیلو را نامند که از ان مسواک سازند
و آنرا جباض با ضاد معجمه نیز خوانند جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و بالضم
طاقت و رنج جهود بالضم کافر را گویند و نام درختی است بلند بالا چون میوهٔ او
پخته گردد از میان بطرقد چنانکه خستهٔ او بغایت متفرق شود و نهایت پراکنده
گردد بحدی که اگر بخواهند آنرا دریابند یکا یک نیابند گویند این درخت را بهندوی
باز نامند و تخم جهود نهایت پراکنده را ازینجا گویند کذا فی القنیه فصل
فی الفارسی جامهٔ خورشید یعنی زمین و قیل برگ درختان برین که برگ آفتاب را
از نظر مردم میپوشد و بعضی شعاعات آفتاب را گویند و فیه نظر و قیل غبار
و در اصطلاح سالک عبارت از بدن و ظاهر بشره زیرا که جسم لباس جان است
و خورشید در اصطلاح ایشان همین روح را گویند و در فرهنگ علی بیگی معنی
این مردمک دیده مسطور گشته است جامه سیاه کرد و جامه نیلی کرد کنایت از ماتم نشستن
آن کذا فی العلمی جاورد و جاورزد تانی بارار هور خار سپید جاوید بابای فارسی
آن جهان و همیشه و جاودان جدجد بالضم کرمک سیاه که شب آواز کند مانند
ملخ بود بهندش جهینگر نامند جرغند بالفتح امعای گوسپند بگوشتابه پر کرده و در
لسان الشعرا مذکور است جرغند وزن جلوند چراغ جعفراباد موضعی است قریب
شیراز جغد بالضم یعنی بوم کذا سمع من الشیخ و مشهور با جیم فارسیست جگراکند
بادو متجانس فارسی همان جرغند گذشته و در لسان الشعرا مذکور است عصب را
گویند جگربند بالکسر با کاف فارسی فرزند و نیز لاغر و این از میان این معمول است

و در فرهنگ

و در فرهنگ علمی مذکور است دل و جگر و شش و آنچه درون شکم بکجا آویزان میباشد
آنرا در اصطلاحات جگربند میگویند تنازبش سواد البطن نامند جلوند وزن در
بند چراغ جمشید بابای فارسی و در شاهنامه با میم مشدد نیز آمده است پادشاهی
بود حکیم پیشه و بمعنی سلیمان علیه السلام هم آید چون بمقابله نگین و اسپ و باد
و آصف و امثال آن واقع شود نیز اینه مراد بود چون ذکر سکندر مراد باشد
و جم نیز بدین معانی می آید جند بالفتح نام شهریست جنبه وزن و معنی کنبد و
بالضم مضارع جنبیدن سد و مانند آن آید جنگ سودای جنگجو و ساینده جنگ
جوهر فرد یعنی جزو لا یتجزی فصل فی الترکی جود بالفتح منحوس باب
الراء فصل فی العربی جار همسایه جبل الاخضر کوهی است از سوی ظلمات از زبرجد
گرد عالم درآمده پانصد فرسنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد وی آب است عکس رنگ
آن کوه بر آب می افتد و عکس آب بر فلک منعکس شود آسمان سبز نماید و اگر نه چرخ
فلک در غایت صفاست و آنرا کوه قاف نیز گویند کذا فی الشرفنامه اقول کوه قاف
از سوی ظلمات نیست که آفتاب از وراء اشراق طالع میشود و غارب می گردد اول
اول روشنائی آفتاب بران می افتد جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را
جدار بالکسر دیوار جدر گیاه جدر بالتحریک نشان کزیدگی بر گردن خر و فی الصراح
الجبر خلاف القدر قال ابو عبیده هو کلام مولد و فیه ایضاً اجبار بستم بر کاری
داشتن بهذا تبین معناه جذر بالفتح شتر چهارساله و استر چهارساله را هم گویند
معنی اخیر از نفائس [illegible] است و در مفتاح الحساب مذکور است جذر بذال معجمه در لغت
اصل چیزی را گویند و در معنی کشیدن و در هم آوردن نیز آمده است و نزدیک

محاسبان جذر هر عددی آنست که چون آن عدد را در مثل ضرب کنند آن عدد که
جذر بدو منسوب است حاصل آید چنانچه جذر چهار که دو است چون دو‌ها را در
دو ضرب کنند چهار آید پس دو جذر چهار و چهار مجذور دو و جذر را ضلع و شئ
نیز گویند و مجذور را مال و مربع و جذر بر دو نوع است یکی جذر منطق و دوم جذر اصم
جذر منطق آنکه در و کسری واقع نشود و جذر اصم بر خلاف آن جرار همان جراره
غیر معنی اول و نیز بسیار کشنده جریر نام شاعری رجستر بالکسر جعفر نام پسر
یحیی برمکی و نیز مردی بود کیمیائی که زر جعفری بدو منسوب است جلنار بالضم معرب
گلنار یعنی انار گل و هر گل لعل جفت دار هل و جوال را گویند که بدان کشت و رز
زمین را بکاوند جمر انگشت جمهور گروه جور بالفتح ستم و نیز یکی از خطوط
جام جم که بر لب پیاله بود و پیاله جور و پیاله پر و مالامال را گویند جوهر آنچه
عرض بدو قایم بود و نیز معرب گوهر و در اصطلاحات لسجاقیه جوهر و گوهر کنایت
از دانه نخود است کذا فی العلمی و نیز خلاصه چیزی که در چیزی باشد چنانکه خاصیتی
که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آهن و جز آن کذا فی القنیه اخول
جوهر بمعنی اصل نیز آید والله تعالی اعلم بالصواب فصل فی الفارسی جالنگر
با کاف فارسی بسیار مباشرت کننده و خرامنده و قیل با جیم فارسی جام سحر
آفتاب جامهٔ سحر مثله جامکی خوار دُردی نوش و نیز پرستار جابه شیر یعنی
پستان شیر ور کذا فی القنیه والادات جانوسپار نام قاتل دارا بن داراب
جانادر هر چه جان دارد چه آدمی و غیر آن لیکن استعمال غالب بر پرندگان است
و نیز هر که عقل و کفایت ندارد گویند جانور است جانشکر بالشین معجمه مکسوره

یعنی شکار

یعنی شکار کنندهٔ جان جانور و جانور بکسر با نون ساکن یعنی با نون غنه و دوم
با نون موقوف همان جاما ور مرقوم کذا فی الشرفنامه جبرور بالفتح جانوری خار
دار که آنرا خارپشت نیز گویند کذا فی الزفانگویا جخبر زین اسب جرس دار نام دون
یعنی قاصدی که او جرسها در کمر بندد و روان شود و این نشان او است جرسها
ستارگان جزدر چیزی از پنبه و دنبه بعد گداختن ماند و بعضی بفتح جیم گویند
کذا فی الزفانگویا و قیل بالکسر و دوم فارسی جغ غوک و آنرا کلاوریغ و پک نیز
گویند کذا فی القواسی و در شرفنامه جیم فارسی و زا و تازی آورده است جغ
بالفتح شتاب کردن و در غیر مصدر جغر جای فراخ و بزغاله چهار ماهه فی الصراح
و شتر بچه سه ساله جفر نام علمی در تعویذات منسوب بجعفر صادق جگر با کاف
فارسی معروف و شفقت و رنج و میانه هر چیزی را جگر آن چیز نامند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بمعنی شفقت هم آمده است جیر یعنی محتاجکی و عاجزی جمزبور
اسپی که روی و شکم و هر دو دست و پای او سپید باشد جمشید ماهی گیر با کاف فارسی
یعنی سلیمان علیه السلام و نیز آفتاب را گویند چون در حوت بود جنگار بالفتح کاف
فارسی جانوریست آبی که در خشکی بپای کژ رود و آنرا خرچنگ نیز گویند بتازیش سرطان
نامند و قیل با جیم فارسی و بمعنی جنگار ترکیبی آرندهٔ جنگ و جنگ را با دعم بود
جوذر یعنی جوجه جوربور هر دو واو فارسی و را موقوف پرنده است خوب
رفتار آتش خوار بتازیش تذرو گویند جوزهر بالفتح بکسر و سوم و کسر چهارم که
نجم است راس و ذنب را گویند و در قنیه است عقده راس و ذنب را گویند جوی
با واو فارسی آنجا که مجرای جوی بزرگ باشد یا کثرت جو بیار خورد بود و در ادنست

تعویذات

جوی بزرگ که دران جویهای خورد جمع شوند جهاد اصغر کارزار با کفار برای کردگار
جهاد اکبر یعنی مجاهده با نفس اماره جهاندار پادشاه دارنده جهان وجهانرا
بدار جهان بالا پادشاه جهان گیر با کاف فارسی گیرنده جهان وجهانرا بگیر
فصل فی الترکی جادر خیمه والله اعلم باب الزاء المعجمه فصل فی العربی
جایز روا جواز بالفتح روائی ورهائی وگذرنامه جوز گردگان جهاز کشتی بزرگ
که در دریا روان شود ونیز آنچه ساختگی کار خیر عجوزه را دهند فصل فی الفارسی
جبروز بالفتح تشنی مذکور جره باز بالضم یعنی باز سپید جرجز بکسر یکم وسیوم آواز یکی
بهنگام بریان کردن گوشت ویا دنبه ویا هرچه باچربش باشد کذا فی العلمی جفت ساز
نوعی از هنرهای اوتار چنگ ورباب وامثال آن وآن سه نوع است جفت ساز
ویکنیم ساز وسار زست جلال هریسه پز یعنی طباخی که در تبراز بود وهریسه خوب
پختی جلویز با یای فارسی عوان وشرطه یعنی خیار این کس وقیل بایای تازی جواز
بالضم چیزی که از چوب وسنگ برای کوفتن دارو وغله وجز آن سازندش در
لسان الشعرا ترجمه این هاون مذکور است جوزمغز بالفتح بازای موقوف همان جوز
یعنی مغز جوزی که سخت سخت باشد کذا فی زفانگویا حاصل آنست چیزی که مغز
آن سخت باشد گویند مغز است یعنی مغزاو همچو مغز جوز است والله اعلم باب
السین المهمله فصل فی العربی جاورس گاورس جرجیس بالکسر نام پیغامبری
جرس بفتحتین درای هندش گهانت نامند فصل فی الفارسی جاسوس
معروف یعنی آن قاصد وپیاده که خبر از لشکر مخالف ویا از جایی بروجه خفیه
بیارد جالینوس نام حکیمی جاماس همان جاماسپ مذکور جفت مقوس طاق عمارت

جوز

کذافی

کذافی القنیه اما در ادات برین عبارت افتاده خمی است در عمارات سنگ
وخشت باب الشین المعجمه فصل فی العربی جخش خر جماش بالفتح کثیر الجمش
وجمش بازی است ونیز بمعنی مست آید وبمعنی دلیر وشوخ هم استعمال کرده اند ودر
لسان الشعرا بمعنی جادوست جیش لشکر والله اعلم فصل فی الفارسی جاش
انبار غله پاک کرده در خرمن وقیل با جیم فارسی جان بخش بخشنده جان وجانرا بخش
وجان نصیب جخش بالفتح باسکون دال علت غرکه مانند کدوی در گلوی مردم
از گوشت برآید وآن بیشتر در گلوی مردم سنارگانو وفرغانه وجنگانو شود وبریدن
مخاطره دارد بهندوی کرند گویند جنبیت کش کابدار وامیر آخور جوزش جویست که
پوست ندارد کذا فی القنیه جوشش بالضم سوزش باب الضاد فصل
فی العربی جاض همان جهاد مذکور بمعنی اخیر باب العین فصل فی العربی
جزع بالفتح مهره است یمانی منسوب بجنیم شاهدان ونیز ترکان یمن چیزی بدرا گویند
ونیز شتر چهار ساله به نجم درآمده ودر فرهنگی بمعنی ترس است وبفتحتین بمعنی غم و
زاری می آید چنانچه جزع وفزع والله اعلم بالصواب باب الغین فصل
فی العربی جلاغ بالفتح آنچه فرو دامن زین بود آرایش کذا فی الملتقط اما در تاج بمعنی
غاشیه مذکور است فصل فی الفارسی جغ بالفتح چوبی که در گردن گاو جفتی کنند
بود ودر بعضی فرهنگ بمعنی تیز زن است وقیل با جیم فارسی جهان سوز زرانگشت
بستر چراغ یعنی موذی مرده بستر باب الفاء فصل فی العربی جاف
خشکی جاف سحره وبی باک وسفید وتهی ودر تاج بمعنی جاف است فصل
فی الفارسی جاف خنگ ودر فرهنگ فارسی بمعنی زن بدکاره که بریک شوی آرام

بگیرد زود زود ازین بدان همی شود وجاف جاف بنگر از نیز استعمال کرده اند
و در فرهنگ فخری با جیم فارسی است جاماسف همان جاماسپ مذکور جام صدف
آن جام که از صدف سازند جلباب شنگرف لاله و گلهای لعل باب
القاف فصل فی العربی جاثلیق عالم و عابد و حاکم ترسا و آن و در تاج است
حکیم ترسایان را جاثلیق گویند در بعضی فرهنگ بمعنی بزرگ ترسایان جلاهق کمان گروهه
جوالق بالضم جنسی است از پوشش قلندران در غایت شهرت جوسق کوشک
فصل فی الفارسی جام فلک مشرق قرص آفتاب و پیاله و پادشاه مشرق خاق
بالضم همان خجاغ جوق بالفتح همان جوخ گذشته جیب افق کرانه آسمان فصل
فی الترکی جانق کاسه باب الکاف التازی فصل فی الفارسی جام بورک
کنایت از کاسه نو است جامه غوک با واو فارسی گیاهی سبز که در آب روید هندش
سوال گویند و در قنیه مذکور است که در بعضی طبها مسطور است بتازیش طحلب
گویند و هندش کائی نامند و در طب حقایق الاشیا مسطور است که نوعی
از ان بحر است بر سنگها روید که بر سواحل دریا باشند و آن بر سنگ چنان رسته
باشد که موی بر اندام حیوان و در باریکی نیز بموی ماند والله اعلم جلانک نام
بازیی است و در قنیه مذکور است جلانگ کوزه گردانک که دو کوزه یکی بر
سر بگردانند و دوم بر رشته و در فرهنگنامه جلانک گوی گردانک خفتک
بالضم جانوریست خرد تر از تیهو که آنرا کنجشک نیز گویند و بالفتح کاروانک کذافی
ارفانگو یا جفت فلک خم فلک کذافی القنیه جک جنبانیدن حشرات جلک
بفتحتین مرغکی است خورد جلونک بالفتح درخت خربزه و قیل با جیم فارسی و ره

نیز گویندش

نیز گویندش جال لوک با واو فارسی نام مردی قاطع طریق جشاک بالفتح کفش چخک
بالضم منقار کذافی القنیه و در فرهنگ قواس با واو است صاحب قنیه گمان
برده است که واو عطف است چکلوک با کاف فارسی موقوف و با واو فارسی
آنکه سر و دست بر کسی نهد و بنشیند و افصح با جیم فارسی است جوب خوارک
یعنی دیوک جوسک بالفتح و قیل بالضم کوتک گریبان جونک بالفتح و قیل بالضم کوزه
با نول جولاهک با واو فارسی عنکبوت و آنرا دیوپای و غند و تمکیر نیز گویند
کذافی الشرفنامه باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی جوسنگ یعنی جو
مقدار و بیخند جو در خوردی و در وزن چیرجنگ با سیم موقوف آن آلت چرمین
که زنان شوخ هنگام فراهم آمدن بکار بندند و آن زنان را بتازی سعتری خوانند
و قیل جیم اول فارسی جیسنگ بفتح یکم و کسر سوم نام رای گجرات که در هند اول
پادشاهی کرده بهندوی نام او جیسنگ است پارسیان جیسنگ گویند باب
اللام فصل فی العربی جحفل لشکر جدال بالکسر جنگ جدل بفتحتین ستیهش و بحث
جدول بالفتح جوی خورد و معروف جعد الانامل بخیل کذافی الصراح جُعل بالضم و فتح دوم جنبذوک
جلاجل و جلجل کلاهما بالفتح معروف کذافی الملتقط اما در تاج مذکور است غلام
جلاجل و جلجل ای خفیف الروح و نشیط فی عمله لیکن مستعمل در فارسی بمعنی آواز
درای و درای بافته میشود در شرفنامه است زنگوله جلاجل را گویند یعنی جرس
خورد هندش کنکهر و نامند و از شیخ محمد خضری سماع است که جلاجل آنرا
گویند که از ان روی و برنج پسترها مدور میسازند و در دایره و غربانه و دف
وصل میکنند تا وقت زدن دف و جلاجل یکبارگی آواز میکنند جلال بزرگی

ونیز ضد جمال مدّ انکه صفات حق منحصر است در جمال و جلال آنچه درو اثر لطف و
رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه درو معنی قهر و جبر باشد آنرا جلال گویند و
نیز صفات باطن را جلال خوانند و صفات ظاهر را جمال **جُل** آنچه بالای اسپ و
خر و جز آن باندازند برای دفع سرما بهندوی آنرا جهول گهنا مند و در تاج معنی
جل بادبان کشتی نبشته است اما معنی جُلّة جامه خرما آورده است و شاید جل هم
ازین ماخوذ است که آنهم جامه ستبر و درشت میباشد **جلیل** بالفتح بزرگ و نام
خدای بالضم باللام مفتوح جل اسپ و پیل و نیز پرده جامگی اقول این صنو جل است
جمال خوبی و نیز همان جمال لوک **جمیل** بالفتح عاشق بثینه **جوال** بالضم تنگی که در آن
فانه و غله و جز آن اندازند و بر ستور بار کنند **جیل** بالکسر معرب کیل نام مکتبات
شافعی جیلی جد شیخ احمد صالح منسوب بدوست **فصل** فی الفارسی **جال** دام
جامه را رنگ داده **نیل** ای کبود کرده و جامهٔ ماتم **جگرکل** ای سنگم زمین و آن
قیر است **جماتان کل** کل جهان **جنبش اول** یعنی حرکت نخست قلم قدرت در
ازل و اول حرکت فلک و قیل حرکت سیارات از برج حمل **جواز خوش شکل** معروف
و در اصطلاحات لسجاقیه کنایت از برنج است کذا فی العلمی **جهان آب و گل**
قالب بشر کذا فی القنیه اقول و نیز عالم ملک را نامند **جیپال** بالفتح بابای فارسی
نام پادشاه لوهور که سیصد زنجیر پیل و سی هزار سوار داشت و اهل شاهی که
هندوانش سنگهنا گویند فرع اوست کذا فی الشرفنامه و نیز نام دارویست
برای اسهال **باب** المیم **فصل** فی العربی **جاجم** خیمه بلغت حمیر
کذا فی القنیه **جام** نام پسر نوح علیه السلام که بعد طوفان زنده بود کذا فی الشرفنامه

وآن

وآن غلط است زیرا چه حام با حاء حطی نام پسر نوح است اما با جیم نام مقامی و
شهریست و بمعنی پیاله و نیز شعر و شیشه و مختصر جامه این لفظ مشترک است میان
عربی و فارسی **جحیم** نام دوزخ پنجم است **جرم** بالفتح کرم و بالکسر تن و آواز کذا فی
القنیه والشاج و بالضم گناه **جزم** صفری که علامت سکون کنند و نیز قصد **جسیم**
بزرگ تن و بمعنی عظیم نیز آید **جهنم** نام اول دوزخ در بستان ابی اللیث مذکور است
در تفسیر قوله تعالی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم اول آن جهنم است
که بران گذر هر یکی خواهد شد دوم لظی است سیوم حطمه چهارم سعیر پنجم جحیم
ششم سقر هفتم هاویه که دران عذاب سخت است معد است برای منافقان را
جیم شیر مست **فصل** فی الفارسی **جاجرم** نام شهری **جام جم** یعنی پیالهٔ جمشید
که ساختهٔ حکما بود راز هفت فلک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا جهان نمای
نیز گویند اما از سکندرنامه معلوم میشود که این پیاله وضع کیخسرو است **جام سیم**
زنخدان معشوق **جان بدستانه دهم** ای جان بهدیه و شکرانه دهم و بسلامی
پیش آرم و بر سبیل عطا ماحضر دهم **جان عالم** حضرت رسالت محمد رسول الله صلی
الله تعالی علیه و سلم **جذر اصم** در تختهٔ خاک عدد هشت را گویند و در علم نویسندگی
عددی را گویند که ازو مخرجی بدر نیاید چون عدد یازده و امثال آن گویند
تختهٔ خاک نه مرتبه دارد هفتم آن جذر است و هشتم جذر اصم و در فرهنگی است
نام پهلوان و عددی که او را ثلث نباشد **جعد قلم** آن سیاهی که بر قفای
قلمست **جگر گرم** جگر مدقوق و جگر عاشق و تفسیده و سوخته **جم** بالفتح اگر با خاتم و
نگین و بلقیس و ماهی و امثال آن افتد سکندر مراد بود و اگر با پیاله و شراب و امثال آن

مذکور بود سلیمان مراد باشد و اگر
بمقابله آینه و سد و امثال آن

هست مرقوم باشد جمشید معین بود و چون از ینها چیزی مسطور شود هر چه مقتضای
محل باشد همان مراد دارند وجم با میم مشدد هم آمده هست جمجم با دو جیم مضموم
کفش چاکمی وقیل با دو متجانس فارسی جهان قدم ازل باب النون فصل
فی العربی جان با نون مشدد و پدر پریان چنانچه در انسان آدم پیش از آدم همین انسان
پادشاه بودند جبان احمق و ترسنده جنة الساکین آفتاب جلبان ماش سبز جلنار معرب
گلستان جلنجبین معرب گلنگبین جن بالکسر پری و بالضم سپر جنون دیوانگی جنین
بالفتح بچه که در مشیمه باشد جوشن بالفتح جنسی از پوشش مبارزان و در قنیه هست یعنی
ذره و در علی بمعنی نان تنک هست جولان در عربی بفتح واو است و در فارسی
بسکون آن دوانیدن اسپ و حرکت جیحون بالفتح رودیست بزرگ آبی خوش
دار و میان جیحون و بلخ دوازده فرسنگ از جانب مشرق می آید کذا فی عجائب البلدان
و در دستور مسطور هست که نام دریائی هست اما در حدیث هست که چهار جوی
از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و سند و فرات جیلان معرب گیلان
فصل فی الفارسی جادو سخن شاعران با فصاحت و بلاغت جاروب از مژگان
کنایت از سجده و مراقبه کذا فی الاصطلاح و معنی ترکیب یکی آنست یعنی جای را
بروب از مژگان و دوم یعنی فراشه از مژگان جام بر سنگ زدن با میم و کاف
فارسی موقوف یعنی توبه نصوح از شراب کن و پیاله بشکن جامه فوطه کردن
ای جامه چاک زن جان آهنین جان سخت جانان محبوب را گویند و اصل این
جانا بود با لف که عوض ندا بعده نون غنه در آخر افزودند برای تحسین صورت
جانان شد جان برمیان یعنی مستعد و ساخته و مرده انگاشتن کذا فی الشرفنامه

جان برمیان

جان برمیان یعنی مستعد و ساخته و مرده انگاشتن کذا فی الشرفنامه جان جان
جانان را گویند و روح اعظم را نیز گویند و کنایت از حق تعالی نیز کنند زیرا که جان
زنده بدوست و اوست دوست و نیز بکران چنانچه در کتاب با گذشت و در
اصطلاح سجاقیه نیز کنایت از زمان هست و مال را نیز جان جان گویند جان حیوان
روغن و شیر و شهد و امثال آن و گوشت کذا فی اصطلاح الادات جان شماد
جان من همان جان من و جان شما چنانچه گذشت جان زمین یعنی سبزه و میوه و گل
و این سماع هست از امیر شهاب کرمانی کذا فی الشرفنامه جاودان و جاویدان
با یاء فارسی اکجهان و همیشگی جاوزن گاوزن چیزی هست که میان زهره گاو باشد
هندش روین گویند جای گرم کردن ای برجای قرار گرفتن جدتین اینانچه مزین
جدتین مثله کذا فی الدستور جرسها زرین یعنی ستارگان جرعه دان چیزی که در و جرعه
شراب ریزند جرغان طمغا طغرا و منعان کذا فی الدستور جرون بالفتح نام شهر
هرموز و انجا گوهری خوب می پزند کذا فی العلمی جستن بالفتح جهیدن و جهانیدن
و رها شدن و کردن و بالضم طلبیدن و طلبیده شده جشن بالفتح خوشی و کامرانی
که بتازیش عید خوانند جفته زدن میان بنشتی زدن اسپ کذا فی الاصطلاح
جلاجل زدن انگه عرانه و دایره و دف زنند جلجلان بضم هر دو جیم گشنیز جانه ستان
ای خراج ستان و جزیه ستان جانه فشان ای مکفور و گناه دین جنیدن بر جستن
جنطین نام ملکی از یونانیان جولین با واو و یاء فارسی در زفانگو یا با جیم فارسی
آورده هست و گفته که بعضی بجیم عربی نیز گویند بدانچه پنبه دانه از پنبه جدا
کنند هندش اوبنی گویند جوزن بفتح یکم و سیوم آفتی هست که در جو و گندم

میزند رنگ او زردی بسرخی مایل است در هر کشت که آن می افتد آن کشت
خراب و خشک میگردد و این آفت بسبب ابر پدید می آید هندش گروهی نام می
خواجه نظامی این را بآتش سوزنده تشبیه کرده است بدین که رنگ او قریب
برنگ آتش است و دیگر خاصیت آتش هم دارد برین که در هر کشت که
میزند سوخته میگرداند و بعضی جوزن ساحر را می گویند این معنی بعید است
مناسبتی ندارد و دیگر جوزن آن براهمه که آتش می افروزند و روغن ستور
دران می سوزند و چیزهای دیگر می اندازند و آتش را بجو میزنند چیزی خواند
هندش هوم گویند **جوغن** وزن روزن سلاوه سنگین کذا فی العلمی **جوهر**
جان پاکی جان و اصل جان کذا فی القنیه اقول معنی نخستین در اصطلاح ادات
نیز است لیکن جوهر بمعنی پاکی یافته نشده است اما جوهر جان عین ثابته
آنرا گویند و نیز آن جوهر که حق تعالی اول آفریده بود **جوهریان** بالفتح طایفه
بدمذهب که حق تعالی را جوهر گویند کذا فی الشرفنامه و الادات و نیز جمع
جوهری که بمعنی جوهر فروش و جوهرشناس آید چنانچه گفت **مصراع** قدر گوهر
شاه داند یا بداند جوهری **جوییدن** جستن ای طلب کردن **جهان** بالکسر جهنده
و از خدمت امیر شهاب حکیم کرمانی و شیخ واحدی شیرازی بمعنی روزگار
بالکسر مصحح است و در قنیه بمعنی مال و اسباب دنیا آید و این سماع است
از میان ابن رحمه الله **جهانبان** خدای تعالی و نیز پادشاه را گویند **جهانیان**
جهانیان خلق **جهان بین** چشم بیننده جهان و جهان را به بین **جهان داشتن**
ای داشتن جهان مال و اسباب دنیاوی **جهیدن** جستن بالفتح یعنی سخت

تیز رفتن

تیز رفتن **جهن** نام پسر افراسیاب شاه ترکان زمین **جیبتن** با دوم فارسی انبانچه
مزین **جیلان** بالکسر نام شهری و نیز ولایتی که تعریب گیلان است و بمعنی گنجد هم
آمده است و نیز نام میوه مانند کنار بتازیش عناب خوانند و اصح با جیم فارسی است
فصل فی الزکی **جمن** اسپ کابل **جیبو** پشته **جیغان** دنبه **جین** بالکسر یکمش **باب**
الواو **فصل** فی الفارسی **جادو** ساحر **جهلو** بفتح یکم و سیم منتک که خبی از
غله است در لسان الشعر است جهلو وزن تفعلو منتک لنک اما در فرهنگ قواس
بمعنی منتک و کنک است یعنی مضوضنت و کنک رسنی است چو بین قلندر را و صحیح همین است
زیرا چه دأب فی این است که جنس جنس ذکر میکند و همچنین این را فرهنگ گونه
رنجش میگویند و این لغت را در گونه بازیهای بچگان آورده و فرو دلچ و
با بسیار و زیبن که لکد بازی و مانند آن است ذکر کرده که این هم مشت
بازی است و در لسان الشعر اتصحیف است و خطاء کاتب که کتابت یکسان است
یک کاف و واو طرح افتاد و شرفنامه تابع آنست **جو** غله معروف بمعنی شعیر و نود
و ششم مرتبه از گوهر زر که بتازیش عیار خوانند و چیزی اندک **جوبجو** و **جوجو**
یعنی پاره پاره و جزء جزء و ذره ذره **جیزو** همان تنبی که گذشت **باب الهاء**
فصل فی العربی **جاده** راه فراخ و روشن **جاذبه** زن با شوی **جاریه** کشتی و آفتاب
و کنیزک **جاده** نام ولایتی است از دریا بار **جاه** منزلت و مرتبه نزدیک سلطان **جایزه**
عطا کذا فی التاج و در علمی است آنچه شاعر را صله دهند **جبه** بالضم و التشدید
نام جامه مخصوص که کسوت صوفیان و مشایخان است **جبله** خلق **جبلة**
خلقت **جبهه** رخساره و یکی از بیست و هشت منازل قمر که آنرا جبهة الاسد

گویند و فی التاج الجبهة پیشانی و نیز ستاره جبیره چوب شکسته بند و استخوان شکسته
بند و استخوان شکسته و در فارسی بعضی با بای فارسی میخوانند بمعنی جمع شدن
گروهی جثه بالای مردم خفته یا نشسته جحجه بضم بلغت حمیر و بلغت اهل یمن
جحجبه میگویند جحجبه بد مهمان و در بعضی فرهنگ بمعنی دیدبان است جده بالفتح مادر
مادر و مادر پدر و بالضم آب دریا نزدیک مکه و راه در کوه جذبه کشش جراه
دلبری جراحت خستگی جراره بالفتح با را مشدد سیاه لشکر انبوه که از بسیاری آهسته رود
و کژدمی است که دنبال کشان رود و گزیده او کمتر زید کذا فی التاج و غیره و در
ملتقط بمعنی زلف نیز است و این معنی اخیر شاید بر طریق تشبیه زلف بکژدم است
برین که حلقهٔ زلف بدنباله کژدم می ماند و بدین که زلف نیش در دل میزند و گزیده
این هم کمتر زید جره بالضم و التشدید باز معین یعنی پرنده درنده مشهور و در قنیه
دنباج بمعنی دام آهوست جرعه بالضم یک آشام از آب و شراب و جز آن فی الصراح
جریده تنها و دفتر و فی التاج گروهی از لشکر جدا کرده از بهر کاری جزیره بالضم و
فتح الزا نام دختر بیران که بحبالهٔ سیاوخش بود و بفتح یکم و کسر دوم خشکی میان
دریا جزیره عرب جزی که میان دریای فارس و دریای حبش و میان دجله و
فرات جزیه بالکسر مالی که هر سالی کافران ذمی بدهند جعبه تیردان جعده
نبت نجنشی به المرافق کذا فی التاج اما در قنیه میگوید که گیاهی است که هند کش
بهنکره نامند جفته بلکه بضم جلبانه زن بدخوی جماره بالفتح شتر یا قوت عوراً جمجمه
گروه مردمان و نیز نام شکل سیزدهم علم رمل جمجمه بضم جیمین کاسه سر و قدح
چوبین کذا فی التاج و اینکه میگویند جمجمه نام پادشاهی بود غلط است و

قصه

قصه جمجمه مشهور است که عیسی علیه السلام از کاسهٔ سر شنیده بود و قصهٔ پادشاهی خود
و احوال مرگ از تلخی جان کندن باز نمود جمره دم بستدن زمین و در سال تمام
سه جمره میشود کذا فی الشرفنامه و نیز انگشت زنده و سنگ که در مناسک میندازند
و سپاه بمقدار هزار مرد و قبیل چون در قبیله سیصد سوار جمع شوند کذا فی التاج و نیز
مستعمل است در بوی ستدن از عود سوخته جنه بالفتح بستان و بهشت و بالضم
سپر و پرده و بالکسر دیوانگی و پری کذا فی التاج نیز مستعمل است در بوی ستدن
از عود جنابه دوری و در شرع حاجت غسل بالسبب انزال باشد یا بالتقاء ختانین
و درین هم معنی دوری یافته میشود که در نیمدت از قربت بعید میگردد و نزدیک
اهل معرفت رفتن خطره بر غیر حق جنابت است که دوری از حق میشود جنازه مرده
کفن کرده بر نعش جنایه گناه جنبذه گنبد جنیبه اسپی که بپهلوی امیر برند جیفه مردار
فصل فی الفارسی جاجرمیه چشمه است بر آب چون آفتاب بر آید یکقطره
آب دران نماند جامه پیاله شراب و هر آوندی که باشد و آوندی مانند کوزه
که درو شراب کنند و آنچه بپوشند بتازیش ثوب خوانند و بدین معنی بغیر یای
نیز آید و نیز شعر و نظم بدین معنی با جیم فارسی نیز آمده است جان جاتی ده ای می ده
کذا فی القنیه جاودانه همیشه جبه داروئی است که بهندوی جوکه گویند کذا فی القنیه
جرخ خورشید و ماه یعنی روز و شب جیجله یعنی آنچه بر روی جوی بسته میشود و بعضی
مردمان میدوند از خشکی دران جوی می افتند و هیچ حرکت نمیکنند و پایهای
ایشان لختان میرود کذا فی زفانگویا جُدکاره راهها و مختلف جُرده بالفتح اسپ خنگ
جرده وزن بلبله آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند و بعضی بفتح جیم گویند کذا فی

بالفتح اسپ خصی که بتازی آنرا
همچین گویند کذا فی زفانگویا
جرعه زرد بیده ای چشم خون
ریزو انگ ریز جرمه

زفانکویا خجابیشه باچهارم وپنجم فارسی کناهکار کذافی القنیه وظالم رانیز کویند
خجاله بالفتح کله مرغان وقیل باجیم فارسی جفته بالفتح کزنده وخمیده ودو تا کشته
وقیل باجیم فارسی ودر قنیه بمعنی طاق که در بناها کنند وبعضی کویند کونه از تخت است
ودر فرهنکنامه فخر قواس است جفته تاق انکور کذافی زفانکویا جُفت بالضم هر دو لکد
اسب وسرین مردم وغیر آن ودر قنیه بمعنی کره ریسمان مذکور است جوست بفتح یکم و
سیم ریسمان خام که بردوک ریسند ش وهند کلری نامند جکرکوشه باد ومتجانس و
ذا وفارسی یعنی فرزند وکوشه جکر جکرتافته عاشق ومدقوق وتفسیده جکرتشنه بادو
فارسی وسیوم موقوف مشتاق جکرتفته همان جکر تافته مذکور جکرخواره باکاف فارسی
وواو معدوله جان کزای ونیز رنج کش ومشقت خوار جکرکر چیزی پاکیزه راکویند
کویند فلان جکر کربه خورده است یعنی چیزی از چیزهای پاکیزه کم کرده است کذافی
القنیه جکات بالفتح جانوریست چرنده که بتازیش قنفذ خوانند بهند ساهی نامند جکیجه
خنور مسکه بتازیش عکه کویند در تاج ترجمهٔ عکه جکیجه روغن کاو است ودر صراح
خنور مسکه ازین معلوم میشود جکیجه آوندی رامیکویند که دران روغن ستور
میدارند جلغوزه بالفتح باواو فارسی میوهٔ البت مانند پسته که از خراسان آرندش
ودر قنیه میکوید میوهٔ درخت صنوبر را جلغوزه کویند جُلّه بالضم آوند شراب
وجز آن ونیز کیاهی است که از جایکاه عفن روید یعنی سماروغ جُنبنده جانور
کذافی الزفانکویا جنبیه نوعی از اسلحه که هندش کتاری نامند کذافی القنیه
اقول آن جنسی دیکر میشود ورای کتاری که آنرا جمدهر میکویند جندره بفتح یکم و
سیوم وچارم طریقه شکنجه میباشد که درمیان آن صوف وجامهار دیکر

شکنجه

شکنجه کنند جوانه همان جوان بزیادت ها چنانچه در کلام خواجه نظامی آمده است
ع زن پیر از نفسهای جوانه ودر قنیه بمعنی جوانی مذکور است جوزجه جوی است که پوست
ندارد وسپید سرخ بتازیش سلت کویند کذافی زفانکویا جوبه کاروانک وخشک
کذافی القواسی جوجوه باز کذافی القنیه جوزینه بالفتح لوزینه ودر زفانکویا بمعنی
شوربا جوز مذکور است جودره نام مبارز لشکر روس جوزبویا بازار موقوف انکه هندش
جایپهل کویند جوسنه بالفتح کونک تعریب ابن جوسق است ودر فرهنک قواس جوسنه است
وزن ودوحه جوشنبره همان جنبره که کذشت جولاه وجولاهه کلاهها باواو فارسی
حایک جوهر زمانه اصل روزکار جوینه مرغی است بزرک وسپید باکردن دراز بتازی
آنرا کردان کویند کذافی زفانکویا جهاندیده مسافر جهنجه کفش بابلنکی کذافی زفانکویا
جهودانه بالضم نام درختی که کُل صمغ اوست چرب روده وقیل چرب روده
بریان جیوه بابای فارسی سیماب باب الیاء فصل فی العربی جانی کناهکار
ودر فارسی بمعنی جان هستی آید ونیز منسوب بسوی جان جبلی کوهی ودر فارسی
بمعنی کوه هستی هم آید ونیز عبدالواسع جبلی جدی بزغاله ونام برجی جدی بالضم بابای
مشدد ومصغر جدی ستارهٔ باز بسین از بنات نعش صغری که قبله بدان شناسند
جلی بالفتح چیزی پیدا وروشن جمادالاولی وجمادالاخری نام دو ماه است
جنی پری جندی لشکری جوالقی جوال باف جودی نام کوهی است که کشتی نوح علیه السلام
بران قرار کرفته بود جوهری کوهر فروش فصل فی الفارسی جادوی ساحری چیزی که
بدان حال مردم بکردانند جادوخیالی ای خیال جادوانه جالی درختی که از چوب آن
مسواک سازند هندش پیلو نامند جام پر از شیر ومی یعنی پیاله پر از آب کوثر این

هر دو صفت دارد و نیز کنایت از دهان و لبان و نیز کنایت از کلامی که شیرین و
مستی انگیز باشد و قیل نظم جام جهان نمای و جام گیتی نمای یعنی همان جام جم مذکور
جامگی با سیوم موقوف و کاف فارسی آنچه نوکرانرا از مشاهره و سالینه و
نانکار و خرج آن دهند کذا فی الشرفنامه اقول نه آنچه برای جامه چیزی بدهند آنرا
جامگی گویند و قیل جامه کمینه را جامگی نامند و نیز آنچه از آن جامه باشد چنانچه
برده جامگی و نیز آنچه دردی پیاله بود جام گوهری یعنی پیاله بلورین و حلبی و پیاله
آبگینه کذا فی المواید و قیل پیاله لعل و لب معشوق جامه قطرانی یعنی جامه سیاه و جامهٔ
ماتم جامی پر از شیر و می همان جام پر از شیر و می جان در سر دل گنجی این مثل است ای جان
تو در سر دل رود و ترا بکشد جان فرسای یعنی کاهنده جان و نقصان کننده عمر بود
جان گزای با کاف فارسی مفتوح یعنی زهر و امثال آن جاودان سرای بهشت و آن جهان
کذا فی زفانگویا جحی بالضم با یای فارسی نام مسخره که لطیفه خوب کردی آورده اند
که روزی بمحفلی لطیفه خوب کرد کسی بران نخندید از تشویر آن چون بخانه رفت
چرخه مادر را شکست جدای بالضم جدا از بادت یا جلغوزه هندی یعنی جاروبی و آن
تخم صنوبر است و آن میوه جنگلی است جگر خواری یعنی غم و اندوه و مشقت هرچه تمامتر
کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی جگرخوار هستی جکی جکی هر دو با کاف فارسی یعنی مرا
ببخش و نگهدار اما از شیخ محمد خضری تحقیق است که چون کسی بر کسی منت کند جرم
گلوی خود مد و انگشت گرفته بگوید جکی جکی و از بعضی کسان سماع است
که این الفاظ زنان در وقت جماع میگویند جمهوری نوعی از شراب و بعضی
گویند گرسنه رساله را گویند کذا فی القنیه جمری بالفتح والضم والاصح

بالکسر بازاری

بالکسر بازاری و کم اصل چخی بالفتح با کسی مشوره کردن کذا فی الشرفنامه اما در قنیه
با جیم فارسی و غین معجمه میگوید که ترکی است چگلامی با کاف موقوف فارسی
علیوار و قیل با جیم فارسی جوع کلبی علتی است که بخورد و سیری نشود کذا فی المواید
جوز هندی آنکه هندش ناریل گویند کذا فی طب حقایق الاشیا و جوهر جوهر علوی یعنی
آسمان و نیز روح بر قول کسی که روح جوهر است و قیل آتش نسبة عناصر جوبای با واو
فارسی جوینده جهانبانی یعنی پادشاهی و پادشاه هستی و بنا کننده جهان و آن خدای
تعالی و تقدس جهانجوی یعنی پادشاه جهان کی ای جهان پهلوان و پادشاه
جهان جیغه کاه خانی با کاف فارسی یعنی دنیا کذا فی القنیه کتاب الجیم الفارسی
باب الالف فصل فی الفارسی چادر ترسا یعنی چادر کبود و زرد و نیز آفتاب
در روشنائی آن چار اژدها با رای موقوف طبایع اربع چاروا با رای موقوف اسپ
دستور و شتر و مانند آن چرا بالکسر برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه
و را و بالفتح چریدن چرنده کذا فی الشرفنامه و نیز امر چرانیدن اما بمعنی فاعل از
از چریدن چراید چنانچه گزیدن گزنده چرا چرب بالا یعنی آنکه بالائش خوب بود چرخ
خضرا و چرخ مینا آسمان اول چلیپا بالکسر با سیم و چارم فارسی آنچه سه گوشه شکلی از زر
و نقره و مس و چوب و امثال آن که براهمه در زنار می اندازند اما درین ولایت
این رسم نیست چنبر مینا آسمان اول چوخا با واو فارسی جامهٔ است پشمین و نیز نوعی
از پوشش کوتاه که هنود جوگیان نش پوشند و آنرا کنتها خوانند چوزه ربا علیوار کذا فی
الزفانگویا چوزه لوا بالضم میم و کسر لام و قیل با زای فارسی مثله چهار اژدها همان چار
اژدها چهره آتش نما سرخ روی در اوان غضب باب الباء التازی فصل

فی الفارسی چار اسباب یعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه کذا فی الشرفنامه و نیز کنایت
از چهار عناصر بود که آن اسباب ایجاد عالم است چارم اسطرلاب ای آفتاب و اصطرلاب
ربع اقلیم چهارم چارم کتاب یعنی قران عظیم چراغ جهان تاب یعنی آفتاب چراغ شب
ماهتاب چرب غره و افزون چشمهٔ سیماب یعنی روز و خورشید چلوچوب بضم جیمین و لام
و با واو فارسی سیخ که بدان گوشت بریان کنند چوب هیزم و عصا را هم گویند و
چوب کردن بمعنی زدن هم می آید چوبک مرطوب یعنی زرد کذا فی القنیه باب التاء
فصل فی الفارسی چابک دستای شتابکار که در کارها سرعت نماید چار نخ حیات عناصر اربعه
چارچوب فطرت مثله چار و هفت ای عناصر اربعه و سیارات چرب دست با بای موقوف
یعنی شیرین کار و در قنیه بمعنی غالب آمده است چرخشت بفتح جیم و خای معجمه و قیل بالضم جای
مذکور چرخ انگور مال و قیل با شین قرشت چست بالضم تنگ در گرفته و جنبان و چالاک
و زود چشم سوزنست ای تنگ است چغوت بفتح جیم و غین معجمه پنبه آکنده و حشو آکنده
چفت خم که در سقف عمارت نما بود چنگالوت با کاف فارسی و لام موقوف و خای معجمه چیزی
مالیده و قیل واو نیز فارسی در زفانگویاست یعنی طعام که نان با روغن و شکر تخلیط
کنند چو سایه در کل خفت ای بمرد و بغلطید باب الجیم التازی فصل فی الفارسی
چاج نام شهری از ترکستان زمین منسوب بکمان و قیل آخر نیز فارسی چچ بالفتح
بدانچه غله افشانید و آنرا هسبک نیز گویند چکوچ بالفتح با واو فارسی سنبه تیز کردن
آسیا و بعضی بجیم فارسی گویند و در بعض فرهنگ است آسیا تیز کردن و بجای کاف
لام است کذا فی القنیه چار آخشیج با راء و خاء موقوف و یاء فارسی چهار طبع یعنی
آتش و باد و خاک و آب کذا فی الزفانگویا اقول این چهار عناصر است اما چهار طبع

حرارت

حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را گویند لیکن کسانیکه نمی دانند میان
ایشان فرق نمیکنند بجای یکی دیگری را می آرند و آن غلط است چنانچه بجای جیم
جان با این عکس آن آرند باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی چاچ همان
چاج مذکور چکوچ همان چکوچ مذکور باب الحاء فصل فی الفارسی چالیمه با سیوم
موقوف چار عناصر چارمیخ مثله و بمعنی نگون نیز آید و آنگه بر دست و پایش میخ زده
باشند از شیخ واحدی میخ با یای تازی منقولست چخ بالفتح امر چخیدن و فاعل
آن چخاچخ یعنی آواز زخم تیغ که هنگام زدن بر یکدیگر آید و چخیدن یکی بر چخیدن
دیگر متصل چخاخ و چخاخ و چخماخ یعنی چقمق کذا فی الزفانگویا چرخ فلک و آنچه
بدان روغن و شیر و شکر و جز آن بگشتند و چیزی که زنان بدان ریسمان ریسند
و چرخه هم گویند و دایره و کمان حکمت که از آلات حصار گیری و تیر چرخ بدان
اندازند چنبر چرخ دور فلک و گردش او چخ بالکسر آنکه آب چشمش همواره بر روی
دود و موی مژگانش ریخته باشد باب الدال فصل فی الفارسی چادر چار
عناصر اربعه چاربرد با بای مفتوح نام شهری که چاربردی شرح شافیه منسوب بدانست
کذا سمع من الاستاد العلامة شیخ محمد شیرازی حفظی چار حد ای شرق و غرب و
جنوب و شمال چار میخ کند یعنی عمل لواطه کند کذا فی المواید چادر لاجورد یعنی سبزه زار و
آسمان چاوند سپید خار چراغ ترا روغن افزون کنند یعنی دولت ترا مدد نماید و حیات ترا
عمر زیادت گرداند و چراغ ترا روشن کند چراغ روز را پروانه کردند یعنی آفتاب را
پنهان کردند زیرا چه چراغ روز کنایت از آفتاب است و پروانه کردن عبارت
از پنهان کردن است زیرا چه چون پیش ملوکان شمع می افروزند و دران پروانه

یعنی آن جمل صحیح که دران تخمیر طینت
آدم شده باب الخاء فصل
فی الفارسی چاربیخ

می افتد پروانه را زیر آوندی نهان میکنند و نیز پروانه کردن عبارت از بخشیدن است
آنهنگام پروانه بمعنی نامه باشد یعنی آفتاب نور دیدن و در طبله مغرب داشتند
چنانچه پروانه را میدارند و قیل چنانچه پروانه در روغن چراغ فرو میرود آنچنان
آفتاب را در دریا فرو بردند و قیل پروانه کردن عبارت از منعدم ساختن است
زیراچه پروانه چون خودرا در شمع میزند درکتم عدم میرود و بعضی گویند پروانه
کردند یعنی التفات نکردند و بعضی گویند پروانه کردند یعنی بی نور کردند زیراچه
پروانه نوری ندارد **چرخ کبود** آسمان اول **چرغند** بالفتح چراغ و چراغدان
و امعار گوسفند بگوشتابه پرکرده **چربید** فزون شد و گرد و فره رفت و گرد
چشمش مرساد یعنی چشم زخمش مرساد **چشمم نرسد** ای طمع من نرسد کذا فی القنیه
چشمه بماهی آید ای آفتاب در حوت آید **چُغند** بالضم موی گره زده و تعفا
بربسته و کنگر حصار و نیز آن جانور پرنده شوم که بشب برون آید و در روز نبیند
و بودنش در خرابه بود آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند بتازیش بوم خوانند و
آن دشمن زاغ است و سبب عداوت آنست میگویند جانوران برای بادشاهی
اورا اختیار کرده بودند زاغی از دور پریده آمد گفتند این هم جنس ماست با این هم
مشورت بکنیم زاغ گفت او چنین خسیس و لئیم است امور بادشاهی ازو روان
نخواهد شد کسی دیگر را اختیار باید کرد چغد با زاغ عداوت گرفت و کیفیت جنگ
ایشان در کلیله و دمنه مشرح مذکور است شخ بمعنی با جیم تازی خوانده است
و نیز آنچه بران بازار شخ در گریزخانه این معنی تسامع از حضرت میان شیخ درویش
چکاد بالفتح سرکوه و پیشانی و نیز میانه سر لغت بزبان بخاراست **چمند**

بفتحتین اسپ کاهل جا بکجا رکه جنبان نبود **چمید** بالفتح خرامید و خرامان شد
و گردید **چنبد** بالضم گنبد **چنبر کبود** فلک **چند** شمار اندک و عددی که کم ازده بود
و شمار غیر معین **چندان بود** یعنی تا آن زمان باشد فقط کذا فی الشرفنامه **چون حرف**
آخرست ز الجد یعنی چون بلبل چه حرف آخر الجد غین است و غین بحساب جمل هزار باشد
و هزار بلبل را گویند کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی هیچو الف مجرد آید زیراچه در آخر
الجد الف است اما در اول الجد همزه است و نیز بمعنی صفر آید یعنی در شمار نیست
زیراچه آن الف را هیچ عددی نیست در حساب جمل **چون صدف کشاد** ای
دهن چون صدف کشاد **چون سگ دریش نبود نشانیم** ای در مراقبه نشاند **چون مار دو زبان**
شد یعنی منافق شد کذا فی المواید **چهارم بلاد** یعنی اقلیم چهارم که آن خراسانست
منسوب بآفتاب **چهرزاد** باسیوم موقوف نام همای بنت بهمن شاه که منکوحه
بهمن بود بر حکم دین ایشان **چه سر دارد** یعنی چه خیال دارد کذا فی زفانگویا **چهره**
زر اندود صورت زرد **چه کشاید** ای چه کار آید و چه وجه فتح شود کذا فی الاصطلاح
چه ماند ای چه مثل و چه مناسبت **باب الراء** **فصل** فی الفارسی **چار** چاره و چهار
چالنگر باکاف فارسی خرامنده و قیل با جیم تازی چنانچه گذشت و در قنیه با جیم
فارسی بمعنی جنگ آور است **چاره شیر** یعنی پستان کذا فی معدن المعانی **چپار**
بالفتح اسپی که درو نقطها مخالف رنگ او باشد یعنی ابرش بتازی ملمع خوانند
کذا فی القنیه **چتر سحر** آفتاب **چراغ سپهر** یعنی آفتاب و ماهتاب **چراگر** بالفتح
باکاف فارسی جانور چرنده و خزنده کذا فی الشرفنامه اقول چرنده اخیر
بیفایده است زیراچه چرنده جز جانور نخواهد بود **چرب تمای** راح **زر چرب و تر**

ای مجرب وتر چرخ اثیر فلک یکم که بر وماه است ونیز کرهٔ ناری چرخ اخضر آسمان اول
چرخ اکبر یعنی عرش مجید چرخ پیر فلک چرخ مدور مثله چرم گور کنایت از زه
کمان است چرم شیر عبارت از تازیانه چرخ در چیزی که از پیه و دنبه بعد گداختن
ماند چشمهٔ تدبیر یعنی مغز وقوت متفکره و در قنیه بمعنی موحد تدبیر است چشمهٔ خضر
ای چشمهٔ آب حیات ونیز کنایت از دهان معشوقه است وشراب چشمهٔ خور
آفتاب کذا فی الاصطلاح اقول بر معنی اضافت بیانیه باشد یا صفت موصوف
باشد واگر اضافت بمعنی لام بود چشمهٔ خور برج اسد باشد یا مطلع آفتاب
یا آن عین حمئة تغرب فیها الشمس و چون غروب آفتاب در چشمه باشد طلوع نیز
از چشمه سؤال این چگونه متصور شود آفتابی که در مساحت وی صد و شصت بار
هم چند جرم زمین است در یک چشمه غروب شود جواب هرچه مقابل آن چشمه فرود
میرود متصور میگردد همچنین گوئیم در ان چشمه فرود میرود و هر که در کنارهٔ دریا
باشد او همچنین بداند که آفتاب در دریا فرود میرود و از دریا بالا میشود و لیس
کذلک چشمهٔ هفت اختر یعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور که آن هفت اختر عبارت
از ثریا است چغر ترسیدن والتفات نمودن چغندر و چقندر و چکندر
کلهم بالضم سبزه ایست خوردنی مثل ترب هندش گنگلو نامند و در زفانگویا مذکور است
بهندش تیندس نیز گویند چنار بالفتح درختی است که بار ندارد و برگ او را به پنجه
نسبت کنند و نیز آنچه زنان بر دست از حنا نگار میکنند آنرا میگویند چنبر بالفتح
حلقهٔ رسن یا ب و حلقهٔ دف و جز آن و چنبر کردن و از تنبیح بمعنی قید منقول است
چنبور فود کش چخندر بالضم همان چغندر مذکور چنگار بالفتح با کاف فارسی

همان

فصل

همان چنگار که در باب سابق مندرج گشت بمعنی تخت چور و چوربور کلاً هما بالضم
با واو فارسی تدرو و بعضی گفته اند چور بور مرکب بمعنی تدرو است کذا فی زفانگویا
در گونه جیم فارسی تخت را به معجمه آورده است اما در شرفنامه در باب جیم تازی
و فصل راء معجمه مرکب مذکور است و در باب جیم فارسی تخت او تازی تنها چور بر یمعنی
و در لسان الشعرا در باب جیم فارسی تخت را به معجمه مذکور است چور وزن نور تدرو
چوهرهٔ درخشنده ای عاجز چون دانهٔ انار یعنی سرخ چهار جوهر عناصر اربع چهار گوهر و چهار مادر
مثله چهر بالکسر پیکر روی مردم و غیر مردم از زر تراشیده و نقش کرده چهر با یای فارسی
دلاور و چیره درین لغت است و در قنیه بمعنی غالب است چین انداز یعنی مخالف
شود فصل فی الترکی چاغر کارد چقمر بخیل چور بالضم نحاس چوقم با واو معدولی
گرز و با کثر نسخه بی واو نوشته است چقمار مثله والله اعلم باب الزاء التازی
فصل فی الفارسی چاره ساز یعنی چاره کن و کننده چاخیز با سیوم موقوف چوز مغز
فارسی که بهندش اکهروت نامند چاچیوز با سیوم موقوف که پنجم است و واو
فارسی آن خارها ز آهنی سرکژ که بدان دلو افتاده از چاه کشند چپ انداز انگه تیر
بدست چپ بگیرد و اندازد چیداز با دوم فارسی سرموزه که بتازیش جرموق
خوانند چتر روز آفتاب چرخ ساز یعنی بگرد و بگردان و گردنده و سازنده
چرخ و چرخ را بساز و چرخ شکل چرز بالفتح پرنده است آبی یعنی سرخاب و در
زفانگویا مذکور است که پرنده است از شکره چراغ روز آفتاب چشم آویز با یای
فارسی یعنی برقع و نیز گویند چیزی است که از موی راست میکنند و بر چشم می آویزند
تا او را کسی نبیند و او همه را ببیند چشمهٔ سیماب ریز آفتاب چغز بالفتح مع سکون

الغين المعجمه وفتحها جانوريست آبي كه آنرا غوك كويند ودر زفانگويا ست كه درست
آنست كه چغز بسكون غين آواز غوك را كويند چفت‌ساز نوعي از هنرهاي زدن چنگ و
رباب وارغنون وامثال آن كذا في الاصطلاح ونيز امر چفت ساختن وفاعل آن
چنگز و چنگيز كلاهما بكسر اول وثالث فارسي نام پادشاه مغول عليه اللعنة
واورا چنگيزخان نيز كويند وشريعت اوراكه بنا نهاده توره نامند چوز بالضم
كه بتازيش تذرو خوانند چهارمغز باراء موقوف همان چارمغز كه كذشت چهره‌پرداز صورتكر
كذا في زفانگويا ومعني تركيب ظاهر است والله اعلم باب السين فصل
في الفارسي چاپلوس بباي موقوف فارسي وواو نيز فارسي و چپلوس باي دوم وچارم فارسي
فريبنده وشيرين زبان وفروتن كه مردم را فريبد چرخ اطلس يعني عرش مجيد چرخ مقوس
يعني فلك كوژپشت چرس بالفتح چرخ است كه بدان انكور مالند كذا في زفانگويا چار
ديواري نفس در اصطلاح كنايت از تن مردم است چارگرس با چهارم موقوف يعني طبايع
اربعه باب الشين المعجمه فصل في الفارسي چالش خراميدن و بناز رفتن
چاوش و چاووش نقيب چخش بالفتح همان چخش يعني علت غر كه مانند كدوئي
در كلوي مردم برآيد چربش بفتح يكم وضم سيوم چربي چشم‌كاوش با كاف وياء فارسي
وواو موقوف نام كلي است چشمه آتش يعني آفتاب چنگ ربع‌وش اي چنكلي كه مانند
اسطرلاب ربعي است چنكش بالكسر با كاف فارسي نام مبارز توراني چوب‌كش آنچه
بدان دانه پنبه بكشند كذا في زفانگويا چهار بالش باراء موقوف مسند ودر زفانگويا
بمعني تخت آراسته ودر ادات بمعني عناصر اربعه است ودر قنيه بمعني جهات
اربعه است چهار لنكرش اي چهار قوايم ناقه كذا في اصطلاح الادات واكرشتين

حوض ست

ضمير راجع بسوي كيتي باشد چهار عناصر مراد بود باب الطاء فصل في الفارسي
چهار بسيط يعني عناصر اربعه چشم منقط و چشم منقوط چشمي كه در ديده او نقطه سپيد افتاده بود
باب العين فصل في الفارسي چاه مقنع آن چاه كه ابن مقنع حكيم ماه بحكمت از آن
برآورده بود بچهار شهر روشن ميشدي ميكويند چون ماه آسمان فرو رفتي آن ماه از آن
چاه برآمدي باب الغين فصل في الفارسي چخ تيغ اي تيغ چرخ چاغ
بالفتح با دوم فارسي جنسي از ماهي چراغ بالكسر معروف چرغ بالفتح شكره است
كه بتازيش صقر خوانند چغ بالفتح آن چوب كه بدان جغرات زنند دكاوكردون چشمه
تيغ آب تيغ باب الفاء فصل في الفارسي چام صدف آن جام كه از صدف
سازند چاه يوسف ابيست نزديك سلطان كذا في القنيه ونيز واسطه پادشاهي باب
القاف فصل في الفارسي چادطاق باسيوم موقوف جنسي از خيام مخصوص بمطبخ
چاه تنقوق نام چاهي براه كعبه الله چق بالفتح چوب كه بدان جغرات زنند چقاچق
آواز زخم تير چون پياپي براندام رسد چماق بالضم اكرچه لفظ عربي است وليكن فارسيان
بجيم فارسي استعمال كرده اند نوعي از سلاح است كذا في فرهنگ عربي فصل في التركي
چاق عمده چقماق و چخمق كلاهما بالفتح همان چخماخ كه كذشت چماق بالضم كرزش
پره چولق لنك باب الكاف التازي فصل في الفارسي چابك بضم
سيوم ظريف وچالاك وجلد وسختي كش وزنك جنبان ودر قنيه بمعني تازيانه مذكور است
چابك شكاف چاكاك بسيوم موقوف آواز زخم تيغ وكرز چون پياپي زنند چالاك
همان چابك مسطور چپلك بالكسر با دوم فارسي بناشايست آلوده و پليد ودر
زفانگويا است ترجمه لذوب چپلك شدن است چچك بضمتين خال ورخساره

و در زفانگویا بمعنی گل که در بستان باشند و بعضی بکسر نیز گویند و نیز بضم اول در سرنامه
بمعنی گل درتری آورده است چربک بالضم سخنی که مخالف یکی با دیگری بگویند و
چیزی از اغلوطه برسدنی که بتازیش لغز و بهند بهالی نامند و در زفانگویا بمعنی
طنز مذکور است چرب و چنگ یعنی نیک و بد و زیادت و نقصان ماحضر چرک بالکسر
ریم اندام و جامه و امثال آن و در لسان الشعرا بمعنی خارپشت نیز است اما حرف
دوم را هیچ بیان نکرده که منقوط است یا غیر منقوط اما در کتاب بازاء معجمه مرقوم است
و در دستور بمعنی آب دهن است اما جیم را بیان نکرده است چروک نانی که فرود
بسته باچه نهندش چربک بالفتح لشکری که بعد بیاید چرشک بالکسر بازاء فارسی جانور
خزنده که بتازیش قنفذ و بهند ساهی نامند کذا فی الادات و غیرها اما در لسان الشعرا
چرک بر معنی و بمعنی ریم اندام نیز است اما حرف دوم را هیچ بیان نکرده که منقوط است
یا غیر منقوط چشم چراغ فلک یعنی آفتاب چشمک یعنی چشم بر یک دیگر زدن و اصلاد
چشم بستن و گشادن را گویند کذا فی القنیه و نیز چشم کوتاه را گویند چغوک باواو فارسی
پرنده است آلی که آنرا سرخاب نیز گویند کذا فی زفانگویا چغنگ بالفتح و بالضم پرنده است
که آنرا کاروانک نیز گویند چغ فلک خم فلک چک بالفتح قباله و بیع نامه و در قنیه
بمعنی منشور و آواز زخم تیغ و آواز چیزی خاستن چکاچاک و چکاچک آواز زخم تیغ و
گرز چون بیابی زنند و در زفانگویا مذکور است نام سلاحی که بهندش چکر گویند
چکاک منشور نویس و مهره سای کذا فی زفانگویا و نیز چکاک آنرا گویند که در و گوهر را
بسفتد یعنی سوراخ کنند چکاوک بالفتح و قیل بالکسر با دوم فارسی پرنده است آلی که
آنرا سرخاب گویند و نیز نام نوائی چکک مرغکیست خورد چگل بالضم دوال

ابریشم

ابریشم و در لسان الشعرا مذکور است و بادو مضموم دوک ابریشم و کفچه دیگ زدن چکمیزک
بالکسر با یاء فارسی بولچکان کذا فی زفانگویا چکوک گیاهی است و همان جزر مذکور
یعنی سرخاب چلانگ گرم سرگین یعنی خبزدوک که گبروره نامند چلیک بالفتح با یاء فارسی
نانی است که میان روغن پزند چلنگ بالضم بافتح لام دوال ابریشم و بسکون لام
کفچه دیگ زن و در بعضی فرهنگ بلام بعد کاف است بمعنی اخیر چلوک رشتنی است که
بر گردن آسیا بندند چلونگ بالفتح درخت خربزه چمناک و چمنک کلاهها بالفتح کفش چمک
نعلین جز دستی و در هی و افزونی و ضبانی چنگ بالضم منقار مرغان و در لسان الشعرا
فرن بنگ مذکور است چنگلوک بالفتح با کاف اول فارسی موقوف آنکه سر و دست
فراز کسی نهد هنگام نشستن چواک بالضم نانی است در روغن پزندش چوب خوارک
با واو فارسی و با راء موقوف یعنی دلوک چوگک بالضم توکم زر بتازیش صوبع خوانند کذا فی التاج
چونانک چنانکه چزک جانوریست خزنده که بتازیش قنفذ و بهند ساهی نامند فصل
فی الزکی چمچک گل چرک بکسر بین لشکر چرکلک لشکری چالمک بالفتح سریچه باب
الکاف الفارسی فصل فی الفارسی چرخ سداب یعنی آسمان چرنگ بکسر نیز آواز
درای و آواز آنکه بزدن گرز بر آید چمناک و چمنک کلاهها بالفتح کفش کذا فی زفانگویا
و قیل با اول و آخر عربی چنانچه گذشت چنگ بالضم کشتی بزرگ کذا فی فرهنگ علی
و بالفتح دست مردم و چنگال درندگان و نوعی از مزامیر در غایت شهرت و نیز
بمعنی اعتصام چو پشت پلنگ یعنی ابلق چو قامت چنگ یعنی چه فایده و چه نفع و چه لطافت
چنرچنگ بالسیم موقوف آن آلت چرمین که زنان نخوج هنگام فراهم آمدن بکار
بندند و در زفانگویاست آلتی چرمین که مطربان سازند باب اللام فصل

في الفارسي چاشنی دل با شین موقوف یعنی سخن زیرا چه اصل کلام در دل است و
زبان دال است بر و چال برنده است همچند زاغ کوشت او چون کوشت ابلق است
در قنیه خرام است و نوعی از رنگ اسپ و اسپ کلکون و ضبابی کذا فی زفانگویا
و از زبان شیخ المشایخ شیخ محمد شیرازی مسموع است که استعمال چال اینجا میکنند
جائی که کسی در بازی فره برد کویند فلان چال کرد چنانچه اینجا در چوکان و کوی
میکویند فلان حال کرد با جا رحطی انسان میکویند حال تصحیف چال است که
با جیم فارسی والله اعلم چاه بابل یعنی آن چاه که هاروت و ماروت بدان
در بند و باستعاره چاه زنخ شاهدان نیز مراد بود چرخ سنکدل ای فلک نامهربان
و در قنیه میکوید آن فلک که آفتاب در وست افول و نیز آن فلک که ماه
در وست چرغول بالفتح با واو فارسی نام داروئی که آنرا خرکوشک نیز کویند
چشم اغول با میم موقوف و واو فارسی بکوشه چشم نکریستن بود چشم آغیل همچنین است
اگر بخشم بنکرد کذا فی زفانگویا و در شرفنامه مذکور است چشم آغیل یعنی از خشم بکوشه
چشم نکریستن چشم باخال همان چشم منقوط چشم سماعیل چشم غلتان کذا فی شرح المخزن
چغیل نوعی از پوشش که هنکام جنگ پوشند و نیز چغداول و چغدل و چغدول کلاهم بالضم
راننده لشکر چکال میانه تارک چکل بکسرتین با دوم فارسی نام ولایتی و کویند
شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان و معنی ترکیب چه کل چلیل
بفتح یکم و سیوم نانی است مخصوص بروغن می پزند کذا فی العلمی چل بالکسر مختصر
چهل یعنی اربعین چنکال و چنکل کلاهما با کاف فارسی سیوم و دوم با سیوم
مضموم پنجه دست چه از آن جانوران و چنکال مالیده را هم نامند و در زفانگویا

مردمان و چه ازان

چنکال بالفتح

چنگال بالفتح با کاف فارسی بمعنی باریک میان نیز آمده است چهار جمال عناصر اربعه
چهار عیال مثله چه دل یعنی چه قدرت و چه دلیری باب المیم فصل في الفارسي
چار تکبیر زدم یعنی ترک تمام کردم و این کنایت از نماز جنازه کذاردن است که بعد آن مرده را
میکذارند و وداع میکنند چراغ چرخ چارم یعنی عیسی علیه السلام و آفتاب چرخ اکرخا یعنی فلک
اگر سرکشی کند چرخ چارم فلک خورشید چرخ نهم یعنی عرش مجید چرم بفتحتین نام مقامی از
ایران زمین چشم زخم با سیوم موقوف یعنی آسیب نظر چشم نام با سیوم موقوف تعویذ
چمچم بضمتین با افزار جامکی یعنی کفش جامکی که درویشان سازند و قیل با جیم عربی چنانچه
کذشت چم بالفتح بخرام و خرامنده چو کل از پوست بر آمدم ای خنده زنان آمدم چهار علم
با راء موقوف یعنی خلفای راشدین و عناصر اربعه چهار نظم بالکسر نام شهری باب النون
فصل في الفارسي چادر احرامیان ای برف چار بالش ارکان با سیوم موقوف یعنی طبایع اربعه
چهار پهلو شدن یعنی سخت سیر شدن کذا فی القنیه و نیز ستان خفتن چاهیدن سرد شدن
دندان بخوردن چیزی یا آب که بغایت سرد باشد کذا سمع من الاستاد العلامه اعنی
شیخ محمد خضری پیر موزه که بتازیش جرموق خوانند کذا فی القنیه لیکن در ادات و شرفنامه
در فصل باء تازی آورده است والله اعلم چتر زرین آفتاب چخیدن بالفتح ستیزه کردن
چخین بکسرتین ریکین چدن بالکسر مختصر چیدن چراغ آسمان آفتاب و ماهتاب چراغ جان
مثله چراغ کشته شدن عبارت از مردن صاحب آنست چراغ مغان یعنی شراب
چرب زبان بالفتح با سیوم موقوف آنکه کویا باشد کذا فی العلمی و در قنیه بمعنی شیرین سخن
و چاپلوس و فریب ده چربیدن فزون آمدن و آوردن و آوریدن و فربه رفتن و
کردن چرخ برین عرش و قیل کرسی چرخ زن رقاص و سیاح چرخ زدن رقص کردن و سیر

بار ادموقوف یعنی طبایع اربعه و
عناصر اربعه چهارم

کردن وکشت کردن چرخ کندناکون آسمان اول چرغون نام داروئی که آنرا زبان
بره نیز کویند چرنگیدن بکسرتین با کاف فارسی آوازکردن گرز هنگام زدن وامثال
آن چرون بالفتح نام شهر مرز چرویدن جان جستن ودویدن چسپیدن با دوم فارسی میل
کردن یعنی جانبی غلتیدن وافزون آمدن چشم اغلیدن از خشم کوشه چشم نگریستن چشم خزیدن
یعنی چشم بند این مسموع ازمیان این است رحمه الله کذا فی القنیه ومعنی ترکیب ظاهر است
چشم داشتن امید کردن وانتظار نمودن چشم زدن ترسیدن ونیز عبارت از زمان اندک
کلمح بالبصر چشم سوزن کنایت از تنکی است زیرا که چشم سوزن آن سوراخ است که دران رشته
درآید چشم سیل زن وچشم سیل دان ای چشم کریان چشم کردن یعنی چشم زخم رسانیدن
چشمه آتش فشان آفتاب چشمه تدبیر شناسندگان ای منبع عقل عقلا وحکما چشمه خون دل که
لحم صنوبری است چشمه دریای روان یعنی آفتاب در برج حوت چغان بالفتح نام شهری
چغریدن ترسیدن والتفات کردن چکان چکنده وامر از چکیدن وچکانیدن ونیز
کدام کان چکین کشیده ونام ولایت چکیده خون می انکوری چکین بالکسر با کاف
فارسی جامه کشیده وزردوزی چمان بالفتح خرامان چمانیدن خرامیدن ودر زفان کویا
خرامانیدن است چمن بفتحتین نشستگاهی که گرد برگرد آن درختان سایه دار باشند
وراهی راکویند که زیر درختان بار هشته وبرشاخها ایشان بهم پیوسته بود
وبعضی بلوانرا کویند ودر دستور بمعنی باغ وبوستان وهپ ساکن روو
زمین وصحن باغ ودر قنیه نیز بمعنی کلزار است چمیدن خرامیدن وبناز رفتن چن
بالضم بمعنی چون که ترجمان اذا است چنانچه در تفسیر زاهدی مذکور است چنانستی که
مخفف چون است چنان بالضم چون آن چندان یعنی آن قدر واین کنایت از بسیار است

وبعد این

وبعد این لفظ که آید وبعضی کویند که بمعنی چنان هم می آید ونیز بمعنی تا آن زمان آید
چندن بالفتح چوبی است خوشبوی که بتازیش صندل خوانند واز امیر زین الدین
هروی ملک الشعرا بنکاله تسامع است که چوبی است خوشبوی ورای صندل زیره نام
ولایتی است آنجامی شود چنگ در نای نهادن یعنی دست در کلو نهادن چوبان با واو فارسی
چوبی که خباز بدان نان راست کنند هندش بیلن کویند بتازیش محور خوانند چوبان
با واو فارسی کوبان ودر شرفنامه میکوید شبان کوسپندان وکله بان اسپان چوبک زن
طاعن ونوبت زن چوب کلان مری کذا فی الفخری چوپلین با دوم وسوم فارسی همان
چوبلین که گذشت چوخوشه صد زبان ای خوشه کندم وخوشه جو چوخون حیوان روغن ستور
وشیر وشهد وامثال آن چوخون رزان می انکوری چوخیدن با واو فارسی لغزیدن
افتادن چوشن وزن سوسن وقیل جوشن لازم کذا فی لسان الشعرا چوکان آن چوب
سرکژ که بدان کوی را زنند بتازیش صولجان خوانند چون یعنی چکونه بسیار آمده است کذا فی
القنیه اول ونیز برای شرط آید مترادف اگر وبمعنی وقت هم آید ترجمه اذا ونیز برای
تشبیه آید مترادف مانند وبروی لفظ هم می آید چنانچه کوئی شب چون روز روشن است
اما بر شرطیه لفظ هم درنیاید چونان ای چون آن چونین وچنین کلاهما بالضم
چون این چهار آخور سنکین عناصر اربعه چهار ارکان وچهار کلخن وچهار طاق کلهم مثله و
در فواید بمعنی طبایع هم آمده است چهار اقران چهار یار حضرت رسالت ونیز عناصر اربعه
چهار امین مثله بمعنی اول چهار دیوار جهان عناصر اربعه ونیز جهات اربعه مشرق ومغرب
وجنوب وشمال چهار زبان مثله بمعنی اول کذا فی المواید ونیز کسی که بر یک سخن نماند
چهار طاق افکن یعنی فراش چهره چو تاج خروس ای زرد چیدن وچیدان یکان دانه

ازمنقار برگرفتن مرغان چینسان بالکسر یاسین موقوف چیزی که اغلوطه پرسیدنی که بتازیش
لغز و بهندی پهیلی نامند چیلان بایای فارسی نام میوه‌ایست بتازیش عناب خوانند مسموع
ازخدمت امیر حسین خراسانی چین شکن و هر چیزی و چیننده و امر چیدن و شهری مشهور
که کافران دارند تعریب آن صین است و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترش روی
پدید آید و چین قبا و امثال آن فصل فی الترکی چیلن بالکسر ربای بزرگ چغن
نعچهین شکال چکین بکسرتین شامخ والله اعلم باب الواو فصل فی الفارسی
چارسو بابای موقوف بازار که بهم متصل سازند و آنجا محل قصاص و اجراء احکام سلطان
باشند چاکسو بالکاف موقوف کذا فی طب خلایق شبیباد چامه گو با کاف و واو فارسی
یعنی غزلخوان و مطرب چاچو آن خارها آهنی سرکژ که بدان دلو افتاده از چاه کشند
چربو چربی و چربش چوب پهلو فربه چرخ تهی روی نهار و بی فایده گرد چشم آرزو یعنی
آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بر بام برپای کنند بشش چکاو بالفتح و قیل
بالکسر بالکاف فارسی همان چرز که گذشت چنگل دراج بخون تدرو ؛ سلسله ساخته
در پای سرو یعنی اثر پای دراج زیر درختان همچو زنجیر در ساق انسان است بخون تدرو
بدین گفته است که دراج و تدرو بهم جنگ میکنند کذا فی شرح المخزن چیو بالضم با واو
فارسی چون او چو با واو معدوله مانند و وقتی چیزو و چیژو با زای فارسی جانور است
خزنده که بتازیش قنفذ و بهندی ساهی نامند باب الهاء فصل فی الفارسی
چارتاره باسوم موقوف نام سازیست مانند رباب چاره جدائی از چیزی و حیله
درین لغت است کذا فی الشرفنامه اقول این ترجمه بد است و گریز مترادف است
چامه شعر و نظم و قیل با جیم تازی چانه آنچه هندش پیره و لوی نامند این مسموع

بازار و چهار طرف ازشیخ منقولست چهار

ازشیخ

ازشیخ محمد خرمست چچله بالفتح با دوم و سیوم فارسی مفتوح خلانیدنی که در وی پای بلغزد
چراغپایه بالکسر با عین موقوف و بای فارسی چیزی که دران چراغ نهند و از مجلی
بمجلی برند چراغله بالکسر کرمکی است خورد که شب مانند اخگر تابان نماید و آنرا شب تاب
نیز گویند در نسخه با کاف است چربه بالفتح چربی که بر روی شیر بندد بهندش ملای
نامند چرخ ترساجامه یعنی آسمان دنیا چرخ زرین کاسه یعنی فلک چارم چرخ صوفی جامه
یعنی آسمان دنیا چرخه آنچه زنان بدان ریسمان ریسند چرده بالفتح با جیم فارسی
که دوم است آنچه بر تنکه کرده و جگر بجر بو بتازیش جماره گویند کذا فی رفانگو با چرده
و چرزه بالفتح پوست و سینه چرده و چرزه آدمی سبز رنگ را گویند و چرده اسپی را
گویند که برنگ بور باشد چرونده بالفتح همان چراغپایه کذا فی الملتقط و در قنیه بمعنی چاره
جسته و دونده مذکور است و در لسان الشعرا چرویده وزن ورزیده چاره جستن چرده
بالفتح پیه جوشانیده که روغنش بدر آورده باشند چرزده بالفتح و قیل بالضم آنچه
از دنبه و پیه گداخته بماند کذا فی رفانگو با و قیل با زای فارسی و بغیر ها نیز آمده است
چشپیره بالضم با بای فارسی طعامی است که از آرد فطیر کرده میان آن قیمه یا ادویه
می اندازند و در آب میپزند بعده در چغرات با شیر چوبین میخورند و در هند آنرا
چچیرک میگویند و آنرا تشبیه با گل سفید میکنند و با تاج نیز مناسبت دارد و
آنرا چوشپیر و چوشپیره نیز گویند کذا فی القنیه چشه بوزن پشه پیمانه روغن چشم براه
با سیم موقوف یعنی منتظر و انتظار چشم گاوانه با کاف فارسی یعنی چشم فراخ چشینه
بالفتح آنچه چرمه رنگ بود چغانه نام سازی است که هندش سرمندل گویند چغزیده
بالفتح ترسیده چغزباره و چغزلاوه کلاهها بالفتح با دوم و سیوم معجمه در اول و

چهارم پارسی رستنی که برآب روید هندش سوال نامند وبتازی طحلب خوانند کذا فی
القنیه چغزداره مثله چفته بالفتح خمیده وکژشده ودوتاکشته چغاله کلاه زنان چرخشته
بالفتح ریسمان خام که بردوک ریسند هندش گلری نامند چفله همان چفته چکرنه
بالکسر پرنده ایست که آنرا اشوات وکاروانک گویند بتازی حباری نامند کذا فی القنیه
چلپاسه بالکسر باسیوم فارسی کرفش را گویند چل چله با دو متجانس بکسور مختصر چهل چهله
وقیل چلچله غلیواژ را نیز گویند اما در فرهنگی تا غایت یافته نشده است چمانه بالفتح
پیاله ونیم کدوی خشک خالی که پیاله ازش سازند چمچرغه بالفتح باسیوم فارسی مضموم
جنسی از تازیانه معروف چمند خرامنده چندمرده یعنی چیزی که چند مرد را بسنده کند
ودر قنیه است موازنه چندکس چنه بالکسر دانه است واین مختصر چینه است وآنرا
ارزن نیز گویند چوبپاره با بای موقوف ماله که برکشت مالند وگونه دیگر است از
ساز برزگری که آنرا اسکن گویند کذا فی زفانگویا چوبه با واو فارسی آن آلت چوبین
که بدان نان مالند هند بیلن نامند ونیز بمعنی خدنگ وتازیانه وزخمه وچوب دستی
چوبینه با واو فارسی پرنده است یعنی کاروانک چوتره بفتح یکم وسیوم آن بلندی
مربع که در صحن خانها وبا عمارت کنند وآنکه چبوتره گویند غلط است چوزه
وچوژه تایی بازار فارسی بچه نوزاده ماکیان چوشپره وچوشپره کلاه با
واو فارسی همان چشپره مذکور چوقصب سوخته ای همچون سوخته یا همچو جامه کتان سوخته که
کتان بتابش ماه سوخته می افتد چون ماه چار هفته با راء موقوف یعنی بدر ومعدوم
چوگان سنبل تافته ای حلقه گیسوی معشوق چه بالفتح برای تصغیر آید چنانچه مورچه و
باغچه وبروزن ده مختصر چاه که بتازی بیر گویند وبالکسر معروف یعنی برای استفهام

ونیز

ونیز مفسره آید وبمعنی لب یا سهم بود ونیز لاحق میشود ودر آخر زبر از برای چه میگویند
وهمچنین در آخر چنان تا چنانچه میشود وهمچنین است واگرچه وهرچه چه چند زخمه چه بلا
ای چهد مکلف وغیر مکلف کذا فی القنیه ودر اصطلاح ادات مذکور است ای چه چهد
چهارشاخه وچه شاخه چهار دریچه با راء موقوف یعنی چشم وبینی ودهن وگوش چهارشنبه
ای عطارد چهارکاسه با چهارم موقوف ای چهار تکه چهارگوشه با چهارم موقوف وکاف
واو فارسی یعنی جنازه ونیز چهار طرف دستره خورد وسرپوش چهارم منظره ای چهارم
فلک چهره بالکسر پیکر وروی مردم وغیر مردم از تراشیده ونقش کرده چیره با یای
فارسی دلاور ودر قنیه بمعنی غالب است باب الیاء فصل فی الفارسی
چپاتی با یای فارسی نانی لطیف چاشنی معروف ونمودار وصفت ومزه چادر گلی شب
چاربردی با بای مفتوح نام شرح شافیه که شارحش منسوب چاربرد است جاربردی
با جیم عربی تعریب است یا تصحیف چاخوی با تای موقوف وواو فارسی آن خارهای
آهنی سرکژ که بدان دلو افتاده از چاه کشند چرب آخوری یعنی فراخ عیشی وکثرت علف
چربوی چربی چرخ چنبری فلک چرخ دولابی مثله چرخ کحلی آسمان چرخی بالفتح
جنسی از جامه ابریشمی است ونیز جنسی از اطلس است که آنرا اطلس چرخی نامند چشم زار
ای عدل زاری کذا فی القنیه اما در اصطلاح ادات چشم زاری بمعنی عادل مذکور است
لیکن هیچ معنی معقول نیست چشم شب پیما یعنی چشم شب بیدار چکه بالفتح بدانچه آسیا
بگردد یعنی حد آسیا وازینجاست که حد خانه را چک گویند کذا فی القنیه چمانی ساقی
وخرامان چنگالی با کاف فارسی آنکه چنگال مالد چنگلاهی بالفتح با کاف فارسی موقوف
غلیواژ وبا جیم تازی نیز آمده است کذا فی زفانگویا چنگی با کاف فارسی مطرب که

سازجنگ زند چوتخته جوهری ای سبز و کبود کذا فی القنیه و قیل زنگ برنگ چوحقه بی

دل و مغز یعنی هم مرده دلی و اهل دل نه و هم خلل داری چودل کعبه کردی ای توجه بدل کردی

چوکانی بالفتح اسپی که در گوی و چوگان باختن موافق مداح بود چوبی سروپائی ای

بیقرار و بی آرام هستی و همچو مهره مدوری یعنی روی هیچ جائی نداری که بدان آرام

یابی چهاردر معروف و نیز کنایت از بیخانست چهارزبانی عناصر اربعه و نیز چهار

زبان بودن چهارجوی معروف که در بهشت خواهند بود و نیز عناصر اربعه چهارسوی

بازار موقوف بازاری که در وسط شهر باشد و چهار طرف چرکی بایاء و کاف

فارسی بفصل راء موقوف دلاوری فصل فی الترکی چخنی بالفتح باکسی نزورت

کردن کذا فی القنیه اما در شرفنامه باجیم تازی و غین معجمه بهمه معنی در قسم فارسی

آورده است چی بالکسر چون آخر کلمه ترکی افزایند صانع آن چیز مراد بود چون

بالکمان باچی کمانگر فی کذا فی الشرفنامه والله اعلم کتاب الحاء باب الحاء

المراة السلیطه یعنی زنی زبان دراز و بحجاب الجدهت باشد باب الالف

فصل فی العربی حاشا کلمه ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در معارض

اکثر بجا و نعوذ بالله می آید حبة الخضرا یعنی بنگ و آن گیاهی میشود نهایت سبز و در

برگ او کنگرها میشود بخوردن آن عقل متفاوت میشود و آن در ولایت ترهت

اکثر میشود حراء نام کوهی که حضرت رسالت انجا مشغول میبودی حمرا رزه استوار

حلوا شیرینی حمیراء لقب عایشه رضی الله تعالی عنها حنا بالفتح معروف یعنی حناد

زین و بالکسر حنا که بدان خضاب سرخ میکنند رنگش لعل میشود هند مهندی نامند

حوا نام زن آدم علیه السلام که از پهلوی چپ او بر آمده بود حیا بالفتح باران

بهاری و فراخی سال و شرم و فرج استر فصل فی الفارسی درین فصل حرف میانه

مترتب نیست خطیانا نبا ئیست که اول او را خطین ملک ساخته بود و خطین نام

ملکی بود از یونانیان کذا فی القنیه اما در شرفنامه باجیم آورده است و معنی نبات

گفته یعنی رستنی حقه مینا یعنی فلک خندقوقا دیوبست کذا فی القنیه اما در تاج در

حرف قاف آورده است حلوا بها ای بهای حلوا حوض ترسا یعنی آن حوض که در ان

انگور مالند حسن آراید خواه فصل فی الترکی حماما میوه است بشکل خوشه خرما در بهم بافته

بوی مانند پودنه دارد کذا فی القنیه و فیه ایضاً نوعی از دارو باب الباء

التازی فصل فی العربی حباب ابر و پرده دار حب بالضم دوستی حباب بالکسر مارو

بالضم قبه آب و آنجا که معظم آب باشد حبة القلب خون بسته سیاه که میباشد درون

دل حبیب دوست حجاب بالکسر پرده و بالضم آنکه پیش پادشاهان خبر آینده رساند

حرب جنگ حزب بالکسر گروه حسب گوهر مردم و شرف طرف پدر و نیز اندازه

حباب شمار حلب بفتحتین نام شهری که انجا چوب و شیشه خوب میشوند لطیف

مخصوص کاسه حلبی برای شربت خوردن فصل فی الفارسی حجره پرداخت خواب

ای خواب از دیده رفت کذا فی الاصطلاح حلی بند آب یعنی آراینده آب بسبزه و

آفریننده مروارید از قطره آب کذا فی الشرفنامه حلی آب آن نقوش را گویند که از برسیدن باد

وزیدن بر آب پدید آید و روا باشد که آفریننده بشر از نطفه مراد باشد کذا فی

شرح المخزن جزآب عنصر رطوبت و زمین کذا فی القنیه و معنی ترکیب فردی آب

حوض آب یعنی آسمان والله اعلم باب التاء فصل فی العربی حانات

دکانهای می فروشان حانوت دکان حسان بن ثابت نام مداح حضرت رسالت

حلفت بفتح یکم و کسر دوم آنکه حمیت بالتشدید محمیه بالتخفیف ننگ و عار داشتن کذا فی

الصراح حوت ماهی و نام برجی فصل فی الفارسی حلقه تجرید راست یعنی سرحلقه تجرید است
و تجرید در اصطلاح سالکان آن بود که هرچه امروز در یابی از ان آزاد برون آیی و
تفرید آنکه در بند فردا نباشی و در مکتوبات قدیم شیخ جهانست تجرید از علایق و
خلایق بود و تفرید از خود اگر گویی حلقه سر ندارد زیراچه مدور است جواب گویم
نقطه اول که نهایت دایره بداست سر دایره است و آن روح اعظم است که دایره
ارواح مجردات را سر است یا بگوییم از حلقه مجلس مراد است و از تجرید مجرد یعنی سر مجلس
مجرد است و آنرا در عرف سرحلقه میگویند حوادث خفت ای حوادث معدوم شد حویت
بالفتح با یای فارسی گلیم کرد اگرد کوتان شتر و هوید مثله کذا فی القنیه خوزروست یعنی
روح از وست کذا فی الشرفنامه خوضه آن خیمه که خورشید است خوضه رخسار محبوب و خیمه منبع
لطافت و ناز و کرشمه خورشید جمال او یا نور او کذا فی شرح المخزن اقول خوضه آن
خیمه کنایت از ذات محبوب است که منبع خیمه لطافت است یا روی و از خورشید
روح مراد است که وجود جسم از روح است باب الثاء فصل فی العربی حادث
نو حانث بزه کار بسبب خلاف سوگند حدیث سخن و خبری نو و در اصطلاح و عرف
شرع سخن حضرت رسالت را گویند و نیز مکتوب ائمه و مشایخ که بجانب سلطان
و امرا نویسند حرث کشت کاشته خنث گناه حوادث جمع حادثه باب الجیم
فصل فی العربی حج در لغت قصد و در شرع عبارت از طواف کعبه و وقوف
بعرفات است حرج بزه و تنگی و سختی حوایج توابل فصل فی الفارسی حلوابریخ یعنی
حلوای جریس حریج بالفتح با سوم فارسی آنچه بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبویی مانند ادرک
و زیره و قرنفل و مانند آن تبازیش تابل نامند و جمع توابل است کذا فی القنیه و در

مشتمل غرضی

فرهنگ علی برین معنی لفظ حوایج با یای هوز بوزن توابل آمده است اگرچه این لفظ
عربی است اما هرچه بیار فارسی است در فارسی آورده شد والله اعلم باب الدال
فصل فی العربی حاد نام پسر یعقوب نه از مادر یوسف علیه السلام حب الرشاد
سپندان و رازکه هندش اهالیون نامند آنرا حرف نیز گویند کذا فی طب حقایق الاشیا
حد کرانه حداد آهنگر حسد بدخواهی و در شرع زوال نعمت دیگری برای خود
خواستن حسود بدخواه حقد کینه حلی نبد نقش بند و زیور و نیز قطره آب که بر سبزه
می ایستد حمد سپاس و ستایش حماد بسیار حمد گوینده و نام مردی حمید ستوده
و نیز نام مردی حل و عقد داروگیر پادشاهی اما معنی حل گشادن و معنی عقد بستن است
فصل فی الفارسی حوادث افیون خورد یعنی حوادث معدوم شد و فتنه بخفت حد کرد
یعنی حد کرد باب الذال فصل فی العربی حاذ میان پشت باب الراء
فصل فی العربی حاضر ضد غایب و در تاج است باشنده در شهر یا در دیه حبر
دانا و زردی دندان و مداد و اثر چیزی کرده و حال حجر بفتحتین سنگ و بالکسر کنار
حذر پرهیز و بیم حُرّ بالضم آزاد مرد و کبوتر بچه و ماربچه و آهو بره و بالفتح گرمی حریر
پرنیان و نیز خبیسی از کاغذ آید و نیز نام شاعری حرور گرمی و بالفتح باد گرم که شب
وزد حشر برانگیختن و بفتحتین گرد کرده حصار بالکسر معروف که بهندوی کوت گویند
و حصن مترادف این است و نیز نام ولایتی و نام شهری حصور آن مرد کش که بر
زن رغبت نکند نه از عجز حصیر بوریای خرمایی و زندان و در قنیه بمعنی پادشاه
حضور جمع حاضر و نیز ضد غیبت یعنی مصدر حفار گورکن حفیر گور کنند کذا فی القنیه
و در تاج بمعنی گور و چاه است حقیر خوار حنجور بالضم نای گلو حور سیاه چشم

ونقصان وبمعنی روح نیز آید والله اعلم فصل فی الفارسی حاجب بار جبریل علیه السلام
حامل اسفار یعنی خر کذا فی القنیه ونیز عالم غیر عامل وقاری جاهل حجب استوار یعنی قران مجید
حرف گیر با فا موقوف وکاف فارسی عیب گیر وعیب گیرنده وخطار ابکیر وخطا گیرنده
حریف کلو بر یعنی روزگار غدار ودر اصطلاح ادات بمعنی غرور جهان است حسن عارتی یعنی
ای نور قمر حلوا انگشت یعنی مخصوص نام حلوائی است حور زبانی ساز نغع کذا فی اصطلاح الادات
حیدر شیر ونام علی رضی الله تعالی عنه واو را اکثر ازبدان میگفتند که چند کرت حمله
میکردی باب الزاء التازی فصل فی العربی حاجز باز دارنده میان دو چیز حجاز
بالکسر مکه ومدینه ونیز نام پرده سرود واین را با مالت نیز گویند حرز جای استوار ونیز ادعیه را
حرز گویند بدین که بواسطه آن شیطان وغیر ذلک تعرض رسانیدن نتوانند چنانچه در مقام
استوار کسی تعرض رسانیدن نتواند والله اعلم فصل فی الفارسی حرام مغز نخاع را گویند
کذا فی القنیه ونخاع بالضم مغز پشت مهره را گویند حق طراز ای حق نگار یعنی پیدا کننده
حق حقه باز بازی گر وبازی کن وبازی کننده حقه سبز آسمان حکم انداز تیر رست
اندازنده که خطا نکند حیض عروس رز می انگوری باب السین فصل فی العربی
حارس پاسبان حبس بند حظیرة القدس بهشت حس دریافتن یکی از حواس خمسه یعنی سمع
وبصر وشم وذوق ولمس فصل فی الفارسی حنکاوس یعنی نام لحنی ونوائی باب
الشین المعجمه فصل فی العربی حبش جنسی از سیاهان اند حریش کوش خرک خشیش گیاه
خشک فصل فی الفارسی حکم کش با میم موقوف وکاف مفتوح یعنی مطیع وفرمان بردار
واطاعت کننده وفرمان بردارنده حلقه بگوش یعنی بنده ومطیع وفرمان بردار حلقه
دست بند این فرش یعنی زمین حلقه نوش یعنی لب باب الضاد فصل فی العربی حرص آن

حیدر کرار یعنی علی رضی الله تعالی عنه

حصحص

حصحص بالکسر خاک وسنگ وبفتح پیدا شدن حق از باطل قوله تعالی الآن حصحص الحق و
جنبانیدن چیزی در چیزی تا استوار شود وجنبانیدن شتر با بار گران ووقت برخاستن
وشتافتن ودر رفتن کذا فی الصراح حفص بچه شیر ونیز نام مردم رحمص نخود باب
الضاد فصل فی العربی حامض ترش حامض بفتح الحا وتشدید المیم نام شیرینی است که
با شکر وشیره وترنج ترکیب راست میکنند برای دفع تلخه مفید است واز شیره لیمو هم میکنند
حضیض فرود حایض زن بی نماز شونده حضض بفتح ضاد داروئی که بهندوی رسالجوت
گویند کذا فی القنیه حوض معروف یعنی مغاک حواس الارض نیج آفت یعنی سرما ویخچه و
باد وملخ وستور چرنده کذا فی الصراح حیض خونی که زن بالغه بیند واقل او سه روز است
واکثر ده باب الطاء فصل فی العربی حایط دیوار حبط بالفتح وسکون الثانی
باطل شدن ثواب وعمل کذا فی الصراح حنوط بوی خوش برای مردگان باب الظاء
فصل فی العربی حافظ نگاهدارنده وراه پیدا ودشن که اثر وی منقطع نشود ونام
بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی وحافظ ثانی وحافظ نوعی وحافظ خوش ویاد کننده
قران کلام الله حظ بهره حظوظ جماعت حظیظ بهره مند بجماعت کذا فی التاج حفاظ
بالضم والتشدید جمع حافظ حفیظ نگاه دارنده ونام خدای تعالی باب الفاء فصل
فی العربی حارف نابرادر مجمد نام مردی از خوارج حالف سوگند خورنده حتف مرگ حرف
در لغت کسب کردن برای عیال است ودر عرف نحوی حرف آنچه دلالت بر معنی نفس
ندارد وحروف هجا مفردات ابجد را گویند چنانچه ا ب ت تا آخر وبالضم سندان
دراز که هندش اتالیون خوانند وآنرا حب الرشاد نیز گویند کذا فی حقایق الاشیاء
ودر تاج بمعنی سندان کننده مذکور است ونیز بمعنی قرات آید وبمعنی نوع ودر اصطلاح

سالکان حرف بمعنی روح مجرد هم آید حروف توقف آنچه در وحرکت ظاهر نکنند اما در وزن
کیرند بخلاف مسروق و واو معدوله حروف جمع حرف بالفتح حرنف بضمتین دارویی که بهندی
کنکر کویند کذا فی زفانکویا حریف هم پیشه و فارسیان بمعنی هم بازو یار هم استعمال
میکنند حلف سوکند حیف بالفتح ستم باب القاف فصل فی العربی حاذق
آنکه در کار خویش استاذ باشد حمق بفتحتین و با نون مشدد و مفتوح نام مردی که در حمق
ضرب مثل بود حرق سوختن حراق بالضم خف وبتخفیف افصح است و نیز نام کرسی است
حق نام خدای تعالی و نیز ضد باطل حلق بالفتح ستودن و بفتح نای کلو خندقوق دیو
سپست کذا فی التاج حوق بالضم کرانه حشفه فصل فی الفارسی حرف دو آنچه در خواندن
متروک بود و در وزن نیاید اما مکتوب باشد حصار معلق فلک باب الکاف التازی
فصل فی العربی حایک جولاهه یعنی بافنده حسک بفتحتین خار سه کوشه که هندش کهکرو
نامند و شیخ محمد خوزی بجای حسک خسک با خاء معجمه خوانده اند و معنی آن خار خاسک
کفته حشرة اللکوک بالفتح روده کرم که با پیه مدور به بجند و سیخ کنند و آنرا حبیب الزغال
نیز نامند و حشرة الملوک بدان سبب کویند که آن سیخ چون سرد شود چندانی لذت
ندهد اکرچه باز کرم کنند و ملوک در بازار بدکان کبابی نشستن ممکن نه بدین جهت
حشرة میبرند کذا فی الملتقط حک بالفتح و مشدد سوده کردن حکاک سوده کر حکک
بفتحتین بیش و هر چیزی خرد و نیز انزال حنک بفتحتین کام و منقار زاغ فصل
فی الفارسی حجک بفتحتین کل بنارپش ورد خوانند کذا فی فرهنک علی بیکی حسبک
همان حشرت الملوک این کاف تصغیرست حکه کرمک کر و یانده و سبزه حمایل فلک میل
فلک و آن دواند میل جنوبی و میل شمالی حوضک مصغر حوض و طاس بزرک

باب اللام

باب اللام فصل فی العربی حال وقتی که موجود باشد و در اصطلاح سالکان
آنچه وارد شود بر دل سالک بمحض موهبت و تاب باز از ان ترقی نماید یا تنزل و در اصطلاح
نحویان آنچه بیان هیئه فاعل یا مفعول کند و در اصطلاح کوی باز ان کویند فلان چال
کرد چون کوی از میل بیرون برد اما از شیخ المشایخ شیخ محمد خوزی مسموع است که آنرا
چال کویند با جیم فارسی و میکفت که این مختص بکوی نیست بلکه در بازیهای دیکر هم
چون که فره برد کویند چال کرد اما جای منقول یافته نشده است والله اعلم بالصواب
و نیز حال در عرف بمعنی هیئه مردم آید حاصل آنچه یافته شود و پیدا شود از چیزی آن
رفته باشد حامل زن باردار یعنی آبست حایل بانع حصل مهره نرد حل بالفتح کشادن
بسته و بالکسر ضد حرمت حلال بالفتح مثله حلول فرو آمدن حلیل شوهر حمل بالفتح
بار شکم و بر درخت و بالکسر بار سر و پشت و بفتحتین بره و ابر سیاه و نام برجی حمال
بالفتح والتشدید باربر حمایل مصحف که بقطع او خورد باشد و آنرا هیکل نیز کویند
و نیز دوالی که بر کتف بر طرز زنار اندازند و در ان تعویذ و خنجر آویزند حمول بار نهاده
شده حنبل بفتح شکم و سیوم مرد کوتاه و کلان شکم و نام مردی صاحب مذهب حنظل
کدوی تلخ و قیل خربزه تلخ و در بعضی طب بمعنی باران دادن است حواصل معروف
کذا فی التاج و تسامع است که آن مرغابی است که حوصله بزرک دارد و در فتنه مذکور است
جانوریست که بدان شکار کنند هندش لکر کویند کذا فی فرهنک علی بیکی حوقل
پیر ضعیف و عاجز شده از جماع حیل جمع حیله فصل فی الفارسی حساب جمل
یعنی حساب ابجد حیض کل یعنی خنده کل کذا فی القنیه باب المیم فصل فی العربی
حام نام یکی از پسران نوح علیه السلام که بعد طوفان زنده بود آنکه بجیم کوید غلط است

حاتم نام مردی مشهور که در سخا ضرب مثل است او را حاتم طی میگفتند و زاغ سیاه
حاکم داور و حاکم را که حاکم میگویند بدین که منع میکند ظالم را از ظلم چنانچه دارو باز
میدارد رنج را از مردم حجام خون کشنده و در تاج بمعنی دهن بند شتر است حرام ضد
حلال یعنی باز داشته شده حرم بفتحتین گرد بر گرد کعبه که انجا صید کشتن و کسی را ایذا
رسانیدن درست نیست و نیز نکوی را گویند حریم باز داشت کرده شده
و گرد بر گرد حوض و چاه و باغ و جز ان حزم هوشیاری حسام بالضم شمشیر و نام شاعرست
حسان العجم خاقانی حشم یعنی خدم و نیز قومی اهل خانه صحرا نشین احشام جمع آنست
حصرم بکسرتین خوشه انگور خام کذا فی المواید حطام شکسته و ریزه گیاه حطیم دیوار بیرون
کعبه از سرای مغرب حکم میانجی و حاکم حکیم راستکار و استوار کار و درست گفتار
و نام کردکار حلام بچه گوسپند حلقوم نام گلوی حلیم بردبار حمام با لتشدید در اصطلاح
بسحاق شکم را گویند و در تاج بمعنی گرمابه حمام کبوتر و جانوری که با طوق بود چون
فاخته و قمری و سنگخوار حمیم خویشاوند و غم خواره و مرد تب گرفته و آب گرم و آب
سرد و خوی بباران تابستانی و مال برگزیده حیزوم میان سینه و نیز نام اسپی از
اسپان فرشتگان که دران جبریل سوار شدی و هر جا که سم او فتادی سبزه رستی
و سامری خاک سم او را در گاو زرین انداخته و او بانگ کرده چنانچه مشهور است
فصل فی الفارسی حصار مینا فام یعنی افلاک حکم قدم یعنی ازلی حله آدم یعنی
سبزه باب النون فصل فی العربی حان مختصر حانة بمعنی دوکان حاکن
ماه حبل المتین یعنی قران مجید حب الخزان نخچه حبل المساکین عشقه یعنی لبلاب حران بالفتح
والتشدید تشنه و نام ولایتی در کناره دریا که مسکن زردشت حکیم مصنف

زند و استا انجا بود کذا فی المواید و مصنف ایساغوجی که در علم منطق است حردون
جانوریست مشابه حربا در ناحیت مصر میشود حرزون سپید مهره هندش سنکه نامند
کذا فی حقایق الاشیا حرمان بالکسر بی بهرگی حرون بالفتح اسپ و شتر سرکش و گره نارام
کرده حزن بالضم اندوه حزین بالفتح اندوهگین حزیران بالفتح نام اول ماه تابستان حسان
بالفتح والتشدید نام مداح حضرت رسالت و بالضم خوب نهایت خوب حسبان
بالضم عذاب و بلا و تیرهای ناوک حسن بالضم نیکوئی و بفتحتین نیکو و خوب روی و
نیز نام مردم حسین نام مردم و نیز حسن و حسین نام نبیرگان حضرت رسالت بود
حصن بالکسر جای استوار که آنرا پناه گیرند و بالضم تنگی و پارسائی حصین بالفتح
مثله یعنی اول حلان بالضم بزغاله حلزون بفتحتین نوعی از حشرات آب که هندش
گهونگه نامند کذا فی زفانگویا و در تاج است دابه یکون فی الرمث حلفون بفتحتین
نوعی از حشرات آب که هندش گهونگه نامند و در زفانگویا بار اول بجای ضاد
معجمه مرقوم است حلوان بالضم نام شهریست پر نعمت و نیز مردی که کابین دختران
برای خویش ستاند و هذا عار عند العرب حلوان المراة مهرها و مرد فالگوی
و بمعنی بچه گوسپند غلط است و بدان معنی همان حلام و حلان آمده است حلان
بالکسر آلت مرد یعنی ایر و انرا تیمور و خرنده و قضیب نیز گویند حنان رحیم حنین
بالضم نام مردی و نیز نام وادی و نیز گفته میشود مر جمادی الاولی را حنین حیران
فرو مانده حیزبون گنده پیر حیوان بفتحتین جانور و فارسیان بسکون یا استعمال
کرده اند حین بالکسر گاه و وقت حین بالفتح هلاکی فصل فی الفارسی
حبایل شیطان یعنی زنان حصار برین فلک حصار پولادین آتش و ان حصار شادمان

حصار شادمان نام شهری از ولایت ماوراء النهر حلقه بر در زدن یعنی فتحباب کردن حلقه
بر سندان زدن مثله حلقه زن طالب فتحباب حلقه بستن آن برف که در حوض و غدیر
منجمد شود و نیز ماه حوت کردن برج حوت حوض نعمان یعنی آن حوض که نخست نیسان نام
داشت چون پیغمبر علیه السلام بر سر آن حوض رسید نعمان نام نهاد حق تعالی
آب آن که در غایت تلخی بود بنهایت شیرینی رسانید حیله زنان یعنی تزوج بزوجی
دیگر برای حلال بودن بر شوهر اول و لهذا اگر شوهر گوید مر زن خود را که حیله زنان
کن مطلقه ثلثه گردد باب الواو فصل فی العربی حسو بالفتح آش و اماج کذا فی
الشرفنامه اما در تاج حشو با شین قرشت بمعنی آشامیدنی و آنکه بسیار آشامد والله
اعلم بالصواب حشو آگین بالش و جز آن و پنبه را نیز حشو میگویند بدین جهت که بدین
قبا و بالش پر میکنند و نیز جامه کمینه که در میان اوره و استر می نهند و در اصطلاح
اهل معانی کلام بی فایده را حشو گویند و در اصطلاح اهل عروض حشو وسط
مصراع را نامند بدین مناسبت که آگین در میان میباشد حلو چیزی شیرین
مزه باب الهاء فصل فی العربی حاجة نیاز حادثه بلیتی که برسد و چیزی
و خبری نو پیدا شده و بمعنی قضیه نیز می آید حاش لله ای پاکی و بی عیبی مخصوص خدای راست
این کلمه تنزیه است چون خواهند که کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول
این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا
حاشیه کرانه جامه و جز آن و شتران خرد و مردمان نامعتبر فرومایه و نیز آنچه در
کرانه کتب باشد و سر زهولی [?] و بوقی و طبل زن و مانند آن را گویند حانه
دوکان خمار حاله حال حامله زن باردار حبة دانه و تخم گیاه و تخم تره و نیز حبه انگور

نود و ششم حصه تولچه میشود و آن لعل میشود و برخی سیاه هم میشود و یک نوعی
از ان سفید میشود و هندش گنگچی نامند و کرخی نامند و حبه این دیار و حبه
مکه برابر میشود حبش معروف یعنی نام ولایتی است که مردمان آنجا بغایت
سیاه میشوند حجة بالضم برهان و بالکسر سال و بالفتح واحده من الحج حجرة بالضم
معروف یعنی خانه خورد تاریک میباشد روشنائی آفتاب در ان نمیرسد اصل
این حجر است بمعنی سوراخ موش مقلوب اوست یا ماخوذ است از حجرة الابل خطیره
یا از حجره که بمعنی کرانه است بدین که حجره اکثر در کرانه صفه یا بارگاه میباشد حجله
پرده و خانه آراسته بتخت و جامه حدة تیزی حداثه جوانی حدقه سیاه چشم و قیل
هی العین و نیز بغوله چشم آید حدیقه زمینی خداوند درختان میوه دار حرة زن آزاد
حراقه چق حربه بالضم گیاهی است برگ او بزبان آدمی میماند و تخم او مثلث بود
کذا فی الزفانگویا و بالفتح دشنه اما در تاج بمعنی نیزه کوتاه است حرفه پیشه حرکة
جنبش حروه گرمی طعام کذا فی تاج الاسامی حریره آرد تاله با شیر و روغن کذا فی التاج
و بمعنی آرد تاله بالا مذکور است حریقه بالفتح آشام گرم کذا فی القنیه اما در تاج بمعنی
عصیده تنک مندرج است و عصیده کاچی را میگویند حزب الله یعنی مومنان
و صالحان و عارفان و حافظان و درویشان حزمه بالضم بند هیزم و کاغذ و
علف و جز آن کذا فی الصراح و در نصاب الصبیان بمعنی دسته است حسرة
پشیمانی سخت حسنة نیکوئی حسب النعالة همان حسرة الملوک حشفه زیر ختنه گاه حشمة
عظمت و فی التاج الحشمة الانقباض عن اخیک فی المطعم و طلب الحاجة و عار [?]
شکوه مانند حشیشة نهالی و مانند آن حصه بهره حصاة سنگ ریزه و سنگ که

درستانه بود والحصاة كثرة العدد تشبيه بحصى الحجارة والحصاة الرزانة والعقل
كذا في التاج حضرة نزديكي چيزي يقال كلمه بحضرت فلان بهر سه حركت آمده است
حظيرة بالفتح جاي شب بودن ستوران از شاخ درخت وچوب راست ميكنند و
قبر را نيز گويند كذا في القنيه حفده بفتحتين يارى گران وخادمان كذا في التاج وبمعنى
نبيره نيز مستعمل است حفره گور كاويده حفظه بفتحتين فرشتگاني كه محافظ بندگانند
حُقّة بالضم ظرف چوبين كه خرد بود ودهنش تنگ باشد اكثر بر عطاران باشد
وبر بارى گران نيز بود حُقنة بالضم دارو در دبر چكانيدن حقيقة علم وكرانه چيزي
كه بار داشتن ونگاه داشتن آن بر تو واجب باشد وحقيقة الامر ما يصير الامر ما
يصير اليه حق الامر ووجوبه ويقال بلغت حقيقة هذا الامر اي تيقن شانه كذا في
التاج اما در اصطلاح صوفيان حقيقت ماهيت را گويند يعني چيزي كه بدان
چيز آن چيز است وآن هيولا است وهمچنين گفته اند حقيقت كل شيء هو الحق
وبعضي ميان حقيقت وماهيت فرق ميكنند حكمة بالكسر سخن استوار وباز
دارنده از ناشايست حكومة بالضم قضا حُلّة بالضم ازار ورداء وبالكسر وقيل
بالفتح نام قبيله ومقام ومنزل ونيز نام شهريست كذا في القنيه در صحاح است
كه وراي اين دو جامه را حله نگويند ودر عرف حله جامهاي بهشت را گويند
حُليه بالضم سيميت حلقة مجلس كه مدور نشسته بوند وحلقه زر ونقره وامثال آن
وحلقه زلف حِليه بالكسر آرايش وپيرايه وبمعنى صورت نيز آيد چنانچه در خطوط
مي آيد فلان مستغن عن بيان الحلية لشهرتها حليمه نام زني كه ضرب مثل بود
در شهرت حماة مادر زن وگوشت ساق حمامه كبوتر حمايه نگاه داشت از بدي

وبناه حمدونه بالفتح بوزنه كذا في القنيه حميه معروف ونگ حُمره سرخي ونام دهم
شكل علم رمل حمله آهنگ كردن در جنگ حنه زن مرده كذا في التاج ونيز حنه زن
آن چوبي است كه آنرا آبي مي كنند يا خام مي پخند حنجره ناي گلو حواره بالفتح والتشديد
غربال كذا في القنيه حواله معروف يعني نقل دين از ذمه خود بذمه ديگري ونيز
گرد برگرد شهر چنانچه گويي حواله گاه آن شهر چنين است حواليه باللام مفتوح وبكسر
لام خطاست يعني گرد برگرد آن حوصله دوكان خباز حوصلة بفتح شكم وسيم وحارم
زاغ مرغ كذا في الشرفنامه وبمعنى همت نيز مستعمل است ودر شرح مخزن بمعنى آشيانه
مرغ است حيه مار حيلصه بالكسر حلقه تنگ است حيله بالكسر چاره حياة زندگاني
فصل في الفارسي حريرسينه با جارم موقوف يعني نرم سينه خايف آب دندان يافته
اي حريف سفت وضعيف يافته كذا في القنيه حسن فيروزه يعني آسمان ونام شهري
وحصاري حلقه سفره آن حلقها كه بر كناره سفره ميدوزند حوالگاه مقام تفرج كه گرد
برگرد شهر باشد يا اطراف كوه وآب باب الياء فصل في العربي حامي
نگاهبان حاوي مارگير كذا في التاج وبمعنى ماهر نيز مستعمل است جاري بالضم خرچال حبشي
منسوب سوي حبشه وايشان سياه ميباشند بدين مناسبت هر كه سياه باشد
او را حبشي نامند وهمچنين در اصطلاح سجاق سكبا را گويند كه سياه ميشود حبلى
بالالف مقصور زني باردار حجر الحبشي جنسي است از سنگ كه در زمين حبشه باشد
رنگ او سبز باشد چون او را با آب بسايند مانند شير آبي از وي بيرون آيد
وآن آب نيز بود چنانكه زبان را بسوزد خاصيت آن آب آنست بلغم را كه
از معده جمع شده باشد براند كذا في طب حقايق الاشياء حربي كافر عجمي

حسنی آنچه ظاهر باشد حُسینی سیدی که منسوب بسوی امیر المومنین حسین باشد و آنچه
منسوب بسوی حضرت شیخ حسین است چنانچه حسینی و آنچه منسوب بسوی سلطان
حسین باشد چنانچه تنکه حسینی و نام پرده سرود و حسین هستی حمی بالکسر با الف
مقصوره مرغزار حواری بالفتح یار و همیشه بدین اصحاب عیسی علیه السلام را و قیل لحواری
الناصح و اصله الشیء الخالص حواشی جمع حاشیه حی نام خدای و زنده و قبیله که کم از
شعب باشد فصل فی الفارسی حامل وحی جبرئیل علیه السلام حجاب کحلی یعنی ابر سیاه
و آسمان و غبار حرامی راه زن که بتازیش حرام زاده باشد حرفگیری یعنی عیب گیری و
عیب گیر هستی حسن عاریتی یعنی آنکه از وسمه بر روی عروس نهند و هر آرایش که
غیر حسن ذاتی باشد حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود سبکتگین حصار پولادی یعنی انگشت وان
آهنین کذا فی الشرفنامه و نیز آسمان اول از پولاد است و نیز هر حصاری که
سخت و لا فتح باشد حق گوی با کاف و واو فارسی نام پرنده که تمام شب بشاخ
درخت آویزان حق حق گوید چون روز شود مخفی گردد کس نه بیند و آخر شب
از دهن وی یک قطره خون بچکد حقه بازی بازی گری و چشم بندی حکم اندازی درست
اندازی در تیر و حکم انداز هستی حلابی با یاء تازی تازه که بتازیش طری خوانند
کذا فی القنیه و نیز بمعنی حلال زاده و حلال هستی و بمعنی حلال بودن نیز آید حلقچی
بالفتح با جیم فارسی زلیباسی که بیک حلقه باشد و آنرا هفت رنگ میکنند
کذا فی الشرفنامه حلقه دری حنی بکسرتین با سوم فارسی همان حنای تازی است که
که با ماله میخوانند حوض ماهی یعنی برج حوت کتاب الخاء معجمه است
یعنی [illegible] و بحساب ابجد ششصد باب الالف فصل فی العربی خاء

خیمه

خیمه تشبیه خضرا قصری است عظیم بشام و سبز و در تاج گفته است خضرای سیاهی
سیاه نماید از بسیار آهن و نیز آسمان را گویند خطا شهریست از ترکستان زمین
منکفیر منسوب بخوبرویان و شاهدان و ضد صواب خفا بکسر کلیم و بفتح پوشیدگی
خلا آبدست گاه و زمین خالی خط استوا نزدیک حکماء رصد خطی است موهوم
در وسط السماء که یکسر او بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است
و در هر اقلیم خط استوا دیگر است و ارتفاع آفتاب و استوا در روز آن اقلیم
تا آن خط استوا بود چون آفتاب بدان خط رسد روز برابر گردد و از پس آن
سیر آفتاب را ارتفاع نگویند بلکه زوال خوانند هر چند که حرارت آفتاب
و روشنائی آن زمان بزمان و قوای بشری نیز بتدریج در مکاسب و مساوی
نقصان پذیرد کذا فی المواید خاد راندن سنگ و رفتن آن خناد نام
زنی شاعره فصل فی الفارسی خاتم گویا یعنی دهن شاهدان خاتون تیما
آفتاب و صبح خارا سنگ سخت و جنسی از جامهای قیمتی ساده و مخطط باشد
و نیز بمعنی خار آید با تمام الف کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا گفته است جامهٔ
ابریشمین که آنرا صاحبی گویند و گفته اند خارا و عتابی جامه مخطط و خارای
ششتری همان عتابی است خال عصا گناه کذا فی القنیه خانقاه بالا آسمان و
ملاء اعلی خا و نون و با ای ششصد و پنجاه و پنج خانه خدا خداوند خانه کذا فی
القنیه خدا بالضم فارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند
بندگی شیخ واحدی میفرمودند که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است
که اکنون بدال مهمله میخوانند مگر لفظ خدا که تغییر نام خداوند جل جلاله روا نیست

وخدمت امیر شهاب الدین حکیم بدال مهمله میخوانند و اما چون مرکب مستعمل
باشند مثل خانه خدا و کدخدا و دولت خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا
هم کنند و معنی آن خداوند خانه و خداوند دولت بود خرگاه مینا آسمان
خرمن گدا گدای که در خرمن گدائی کند خسرو زرین عطا آفتاب خنجا بالفتح همان
خنج که می آید خم مهدیت گمار ای معاینه را در گمان اندازد کذا فی القنیه خورم فضا
آسمان خور حاجت نبود آنجا با واو معدوله یعنی در مقام توحید بجائی رساند که ذکر الله
قایم مقام غذا او شد بذکر حق مانوس گشت کذا فی الموایدا قول سالک بجای رسید
که بنور حق منور گرد و حاجت بجرم منور نبود یعنی در نور بی نهایت رسید و با خورشید
حاجت آنجا بود که تاریکی باشد یا ازین خور نور عقل مراد باشد خلولیا با واو فارسی
چیزی است که او را همه تصرف کنند و مانعی نباشد و دیوانه مزاج و ماخولیا
نیز گویند خنیا بالضم سرود و رامش خنیاگر مطرب را گویند خوا بالکسر والضم مزه
که بتازیش لذت گویند و بالضم آنچه بدان روز بگذرانند خوان یغما یعنی خوانی که
گرما فراز کنند و صلای عام در دهند و آنرا خوان کرم هم گویند خورا همان خوا
بمعنی اخیر خوشا با واو معدوله و با واو فارسی نیز آید خنکی که بتازیش طوبی خوانند
وای خوش خودنما با واو معدوله یعنی متکبر خیمهٔ خضرا یعنی فلک کذا فی المواید
باب الباء والتاء فصل فی العربی خایب نومید خرب ویرانی و در شرفنامه
گفته است خراب ویران و مست طافح خصب بالکسر فراخی سال خصیب زمین
بسیار غله و سال فراخ خصی الکلب بیخ گیاهیست با هم دیگر فراهم آمده کذا فی القنیه
خصی الثعلب گیاهی است که شاخ مربع و برگ گرد متفرق دارد بهندوی سبزبادو

گویند

گویند خضاب رنگ موی خطاب ضد غیبت یعنی بدانچه با حاضر سخن گویند چنانچه تو و
شما و در عرف چون صاحب یکی را عتاب کند یا بد و تفت شود بدو بگویند
فلان در تحت خطاب آمد و چون کسی را چیزی لقب نهند یا مرتبه دهند
بگویند فلان چنین خطاب یافت خطیب سخن گوی مردمان و در استعمال خطیب
فصیح را نیز گویند خیر الثیاب جامهٔ سپید فصل فی الفارسی خاتون حرب یعنی کعبة الله
خاتون خرگه سنجاب ماه و آفتاب خاک و آب یعنی قالب بشر خرباب و خرک رباب
یعنی آن آلت چوبین که بر کاسهٔ رباب و امثال آن بُود و تارها بران کشند
خرگه سنجاب یعنی آسمان خط شب ای خط سیاه خلاب بالفتح زمین گلناک
که دران پای بلغزد خلهچوب بفتحتین با جیم فارسی چوبی که بدان ملاح کشتی براند
بتازیش مردی بالکسر و بهندش کروال نامند کذا فی القنیه خنب بالفتح طاق و صفه
خواب با واو معدوله و نیز با واو فارسی مروارید درخشنده و آبدار و آب خوش
آید خراب با یای فارسی موج آب باب التاء فصل فی العربی خرابات
بالفتح طربابا دو میخانه کذا فی الشرفنامه اقول این جمع خرابه است و معنی آن ویرانه
و طربابا دو میخانه اغلب و اکثر در دیار اسلام همین در ویرانه میباشد و تا بگویم
اصل این خرابه شده است یعنی بسیار خراب کننده و طربابا دو میخانه خراب
کننده خانهاست و دیگر در شهری که این هر دو چیز آشکارا باشد خراب کردن
آن شهر واجب است بفتوی شرع خرافات بالضم سخنان خوش پریشان و خرافت
واحد این است کذا فی الشرفنامه و در صراح مذکور است خرافات حکایات شب
خرافت نام مردی پری زده که ازان حکایت میکردی و هر حکایتی که باور نمیداشتند

با واو معدوله ضد بیداری و آنچه
در خواب دیده شود و بهندش سپنه
گویند و تازی رؤیا خوناب

هذا الحدیث خرافة و فی الحدیث و خرافة حق در قنیه مذکورست خرافه بالضم
سخنان شیرین خوش خرافات جمع آن **خریت** بالفتح و التشدید راهبر استاد
خوات بالفتح و التشدید نام مردی از انصار که با زن روغن فروش کار خود
کرده بود و در عهد دولت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مثل اشغل
من ذات النحیین در باب آن زن مذکور بود و الله اعلم **خیر الحرکات** یعنی نماز **خیر
السکنات** یعنی روزه **فصل** فی الفارسی **خاتون کاینات** یعنی کعبة الله **خات** بروزن زاغ
علیوار کذا فی القنیه **خارپشت** با رای موقوف آنچه از خار بنان و امثال آن گرد برگرد
باغ و کشت فرود برند محافظت را هندش باره خوانند **خارپشت** با رای موقوف
و بای فارسی مضموم جانوری خزنده که در پشتش مانند دوک خارهای سرتیز زند
بتازیش قنفذ و هندسا هی نامند و نیز میوه است که هندش کتهل نامند
خار زمانه باخرماست یعنی هر تنگی را فراخی هست و هر عسری را یسری است
خاک تست یعنی بنده و مطیع و منقاد تست **خاک خفت** یعنی خاک پوش **خاک و باد تست**
یعنی بنده تست و قاصد تست **خاک پست** و نیا **خراج مصر طلب میکند لبت** یعنی لب تو
در شیرینی بحدی غالب آمده است که از مصر که مشهور بقند و نبات ست طلب
خراج میکند **خرگاه کاو دیست** آسمان **خرد در خطت** یعنی عقل بیهوش است **خروس
کنگره عقل بر کوفت** یعنی روح شاد شد و در نشاط آمد کذا فی المواید **خسرو هفتم پشت**
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم **خسرو سیارات** آفتاب **خست**
بالفتح ماضی خستن و بمعنی قصد از فرس قدیم است کذا سمع من الشیخ محمد شیرازی
خشت معروف و نیزه و زوبین و نیز حلوائی که مثل خشت مربع کرده خشک میکنند

برابر قرص و نان تنک بروح مرده می بخشند **خشک سال آفت** این جهان **خط اندر پشت**
آن خط که در میانه پشت اسپ بدراز افتد کذا فی القنیه **خفت** بالضم خسید و خفتن و
امر آن یعنی در خواب شو کذا فی القنیه **اقول** امر بلفظ ماضی نیامده است مگر همین و
یکی دیگر سفت زیرا چه این هر دو ماضی را مضارع وضعی نیامده است تا امر را
ازان گیرند چنانچه گفت و رفت را گوید و روید آمده است پس امر آن بحذف
دال که علامت مضارعت است در فارسی می آید اگر گوئی خفت را مضارع خسپد
آمده است گوئیم لانسلم که این مضارع خفت است بلکه مضارع خسپید است لیکن
بضرورت این هر دو را مضارع بنای استعمال کردند زیادت دال یعنی خفتند
و سفتند پس امر آن بحذف دال ضرورت بلفظ ماضی شد **خواجه گریبان چراغی گرفت**
ای دل نوری حاصل کرد و قبل ای دل دست بگریبان عقل زد **خواست** با واو معدوله
خواسته یعنی مال کذا فی القنیه و نیز ماضی خواهد و بمعنی مصدر آن هم آید چون
باضافت ذکر کنی چنانچه گوئی خواست خدای برین بود یعنی ارادت **خود پرست**
یعنی خودستا و متکبر **خوست** با واو معدوله خرزه و مالیده راه و کوفته **خوشت** برهنه
مادرزاد چنانچه در فرهنگی است **خیره دست** سرکش منقول از شیخ است **باب الجیم
التازی** **فصل** فی العربی **خریج** عیش خوش **خرج** معروف **خراج** آنچه در زمین
خراجی لازم آید و خراج راس گزید **خروج** بالضم بیرون آمدن **خلیج** چیزی که از جوی
بزرگ باز گشتند و پاره از دریا کذا فی التاج و در شرفنامه میگوید شاخی از رود
که طرفی از رود کاویده آب بر بندند آنرا دونک گویند **خیفوج** بالفتح بنیه دانه
کذا فی التاج **فصل** فی الفارسی **خخ** بالفتح آن گرانی که بخواب مردم را فرو گیرد

وقیل با سیوم فارسی هندش اجاجه نامند و در زفانگویا بمعنی دیو ستنبه گفته است
خشکانج بالضم خشک گوشت یعنی آنکه از نزاری گوشتش بر استخوان خشکیده باشد
و از وی بوی خوی آید بتازیش ضمیر خوانند کذا فی القنیه خرمنج بالفتح و ضم میم رنگی
از رنگهای اسپ است کذا فی زفانگویا خردناج ای خرد و مینو او معظم خرنج بفتح
یکم و ضم دوم سبزه است ترش خوردنی بتازیش بقلة الحمقا گویند و هندلونک نامند
خلنج بفتحتین دو رنگ که بتازیش بلق نامند و نیز آن کبوتر سیاه که از پرهای بازوی
او یک پر دو پر سپید باشد خنج بالفتح ناز و طرب و نفع خوج کلاه مرغان باب
الجیم الفارسی فصل فی الفارسی خروچ بالضم با واو فارسی خروش خنج بفتحتین همان خنج
که گذشت خنجخ جانوریست کذا فی زفانگویا خلچ بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین
و نیز اصلی است ترکان را خوچ بالضم نام گلی که آنرا تاج خروس نیز گویند و نیز گوینـ
کودکان بران نشینند و سواری کنند و آنرا فج هم گویند و در فرهنگ قواس
بمعنی تاج خروس است و آنرا اخروت نیز گویند خوخروچ با دو شین فارسی همان خرچ
مرقوم بمعنی تخت باب الحاء فصل فی الفارسی خواجه صباح یعنی حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام والمساح کثیر الخیر باب الخاء فصل فی العربی خرخ
تنفقا لو فصل فی الفارسی خط نسخ یکی از اجناس خطوط است خلخ بفتح یکم با دوم
مشدد مضموم نام شهری از ترکستان زمین و نیز ولایتی است منگخیز منسوب بخوبرویان
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا گوید گور است خلخ و زن فرخ نام شهری است در ملک
بالا و خوشبو را نیز گویند خوشه چرخ برج سنبله باب الدال فصل فی العربی
خالد نام قریب حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام پسر ولید و نیز نام پدر یحیی

برکی میگفتند در قیصری شرح فصوص است که نام نبی که قریب عهد حضرت رسالت
علیه السلام بود دختر او را پیش حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آورده بودند
فرمود مرحبا یا ابنة نبی اضاعه قومه لیکن او نبوت خود را ظاهر نکرده بود بخبر رسول
معلوم شد قصه او چنان بود او با قوم خود ساکن بود در بلاد عدن پس بیرون
آمد آتشی عظیم از مغاره پس باغات و زراعات و مواشی و جز آن سوختن گرفت
پس قوم او توجه بدو کردند او بعصای خود آن آتش را زد تا آنکه بازگشت آن آتش
دران مغاره پس گفت مر اولاد خویش را من درین مغاره میروم تا آن آتش بکلی
بکشم و خبر لعوال قبر و آنچه بعد از موت تا قایم قیامت میشود شما بیان کنم میباید که
تا سه روز مرا آواز مدهید او دران مغاره خزید قوم او را شیطان وسوسه کرد
بعد از دو نیم روز آواز دادند او بیرون آمد با درد سر گفت مرا ضایع کردی
اکنون من خواهم مرد بعد مردن بر قبر من مرتقب خواهد بود تا چهل روز قطع
که مقدمه او خری دم بریده باشد خواهد آمد چون مقابل قبر من بایستد پس قبر
مرا بکاوید تا من بخیزم و خبر کنم شما را باحوال برزخ و قبر از یقین و رویت
پس منتظر بودند چنانچه او گفت همچنان شد خواستند تا قبر او بکاوند اولاد
او ابا آوردند بسبب جهالت خود که ما را عار خواهد بود اولاد منبوش القبر خوانند
گفت او را خالد بن سنان میگفتندی خب الحدید ریم آهن خله کورموش
و جاودانگی کذا فی التاج خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس فصل
فی الفارسی خاد جانوری برنده در غایت شهرت که غلیواز نیز گویند کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ علی بیکی و در فرهنگ نامه اسدی طوسی است خاذ بذال معجمه زغن

بمعنی کویل یافته نشده است خاکی نهاد آنکه خلقتش از خاک بود و بمعنی متواضع نیز
آید خارسپید با دوم فارسی که آن بنجم است نام داروی کذا فی الشرفنامه و
در قنیه میگوید داروئی است که آنرا بادآورد و نیز گویند بتازیش شمامه و بهندوی
دهماسه گویند خاک شد با کاف موقوف یعنی خواهد شد خاک و باد شد خوار و ناپدید شد
خانغزد با نون موقوف و غین مفتوح خانهٔ تابستانی خانه باد یعنی میزان و
دلو و جوزا خانهٔ صیاد یعنی کازهٔ صیاد خاکی کند ای بندگی و خدمتکاری کند خاد
چوبی باشد که جاروب بدان بندند دیوار و سقف پاک کنند خجند بالضم نام
شهری در بلاد ماوراء النهر خد بالفتح رخسار خراد بالفتح والتشدید نام پادشاهی
که بدانشی منسوب بود کذا فی القنیه و در شرفنامه میگوید نام پهلوانی ایرانی خراد
بالفتح غلیواژ و نیز زغن یعنی کویل کذا فی القنیه منقول از فرهنگ اسدی طوسی خرد بالضم
فارسی ضد بزرگ خُرد بالفتح گل که بتازیش طین خوانند کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویا میگوید توده گل خردمند دانشمند و عاقل و دانا خرسند بالضم قانع و آنکه
همیشه خوش بود و در قنیه بمعنی خوش و خوشنود مندرج است خرداد بالضم مدت
ماندن آفتاب ببرج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و بهندش اساره گویند
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است ششم روز از ماه خرد برراه طمع آید
ای خرد از نفس پرورش و بقا یابد خرند بفتحتین گیاهی است مانند اشنان
خطش قلم بر آفتاب راند یعنی موی بر رخسارش دمید خم دهد یعنی کژ شود و ضد
خم بدهد خم ندهد یعنی رد و دفع نکند و نتواند خم لاجورد بالضم آسمان و نیز خمی که
ازان لاجورد رزند خود با واو معدوله بمعنی او هم آید کذا فی الشرفنامه و نیز ضد

خم بدهد خم ندهد یعنی رد و دفع نکند و نتواند خم لاجورد بالضم آسمان و نیز خمی که ازان
لاجورد رزند خود با واو معدوله بمعنی او هم آید کذا فی الشرفنامه و نیز ضد بیگانه چنانچه
گویند فلان ازان خود است یعنی بیگانه نیست و ضد غیر هم آید چنانچه گوئی فلان
خود را چنین میداند یعنی ذات خود را و اینجا مضاف مضمر می آید و بمعنی بلکه هم
آید چنانچه گوئی ما خود او را نمی شماریم ای ما بلکه او را نمی شماریم و قیل ای بذات
خود ما او را نمی شماریم و مترادف خویش است با واو فارسی کلاه آهنین یعنی
ترک خود از سر گرد ای محبوس ساخت خود با واو فارسی کلاه آهنی که بهنگام جنگ
بر سرش نهند خورد با واو معدوله اکل کرد و خورش از طعام و میوها و خوردن و
خوردن و ریزه کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی ریزه ریزه کرد آمده است چنانچه گوئی
بشکست و خورد یعنی بشکست و ریزه ریزه کرد و نیز بمعنی لایق آید و در خورد هم
ازین ماخوذ است خورد مرد با واو معدوله و میم مضموم یعنی ریزه ریزه و در تاج
مصادر ترجمه تکسر خورد مرد شکستن مندرج است خورشید با واو معدوله و یای
فارسی آفتاب و مقدار مساحت وی صد و شصت بار هم چند جرم زمین است
چون شب زیر زمین رود زمین بالای وی چون در میان شد فراز سری و
نیز نام مردی و نام زنی معشوقه جمشید که قصه آن سلمان نظم کرده است و
نام آن خرشید و جمشید نهاده سوال در قرآن است عین حمئة تغرب فیها الشمس
آفتابی که وسعت وی چنین باشد در چشمه که بر زمین است چگونه در است جواب
این در لغت چشمه خور گفته شده است خوشه در گلو آورد یعنی پخته شد و قریب
درو رسید خوشید با واو فارسی خشک شد و کرد و خشک کردن و شدن خوند

تند کذا فی الشرفنامه ونیز بمعنی خداوند آید چنانچه گوئی خوندکار ای خداوندکار
خون دل در بن ناخن آورد یعنی خون دل خورد و قیل یعنی سینه خود خراشد خوید
با واو معدوله مختصر خواهد در دیوان سوزنی اکثر محل است خوید بالضم کشت زار جو
کذا فی الشرفنامه اما خوید در خان خام جو را گویند که بار نیاورده باشد خیمه زد یعنی
فرود آمد و مقیم شد و نزول کرد و لشکر کشید خیمه کبود آسمان خیزم خزان بادیه ای بطواف
برخیزم و شتاب خیزم کذا فی القنیه خیمه بصحرا زد ای لشکرکشی کرد خوی از نعل روان شد
ای ترسنده شد و شفقت کشید خیرباد بارا موقوف لفظ دعاست خوشنگ آرد
با واو معدوله و کاف موقوف یعنی آرد خوشنگه کذا فی زفان گویا باب الدال
فصل فی الفارسی خاد زغن یعنی کویل و آنرا خراذ نیز گویند بزیادت راء
مهمله چنانچه در فرهنگ اسدی طوس مسطور است خراذ بالفتح غلیواز ونیز زغن یعنی
کویل کذا فی القنیه خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم و در قنیه بمعنی پیاله لبالب است
خورمند دوازدهم روز از ماه باب الراء فصل فی العربی [illegible]
خاطر آنچه پیش دل آید از تدبیری یا کاری خالی السیر یعنی تنها رو و ماه را چون
با ستاره اتصال نبود خالی السیر گویند خبر بفتحتین آگاهی و بالضم دانش
خبیر آگاه و دانا خبار بالضم پاک کردن باغ و کشت از گیاه خودرو کذا فی
الشرفنامه و بالفتح مع التشدید فریبنده کذا فی التاج خر بالفتح با آخر مشدد
گل سخت تر و توده گل و گل کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی سوراخ آسیا
مذکور است و خر ماضی بمعنی برد و افتاد خس الحمار شخار کذا فی بعض الطب خسر
بالضم زیانکاری و پدر زن و پدر شوهر هر دو معنی از شرفنامه است خضر

کشتی

سبز

سبز و نام صاحب موسی علیهما السلام در نبوت او اختلاف است و در ولایت شبهه
نیست و او را خضر از آن میگفتند که هر جا که می نشستی سبز میشدی بدین که او آب حیات
خورده بود خطر بفتحتین قدر و عظمت و دشواری و سبق که در میان نهند پیش
چون در چیزی گرو بندند مثل تیر انداختن و گوی و چوگان باختن و امثال آن
کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی مثل نیز است چنانچه گوئی هذا خطر لهذا ای مثله
ونیز خطر اشراف بر هلاک و در شرفنامه همین معنی را بدشواری بیان کرده است
اما از آن این معلوم نمیشود اگرچه این هم نوع دشواری است خطیر مهار و ماننده
چیزی و مردی با قدر کذا فی التاج خلیع العذار یعنی اسپ بی لگام و شتر بی مهار
رها کرده و راهی شده خمر می یقال ما عنده خل و لا خمر ای نیست نزد او
خیر و نه شر خمار بالضم ملالت طبع و کدورتی که بعد خوردن شراب حادث گردد
کذا فی الشرفنامه و بالکسر مقنعه و دامنی و بالفتح مع التشدید می فروش خمیر
بالفتح مایه خمیر خنجر دشنه و در شرفنامه مذکور است ونیز بمعنی روشنائی آتش
و ماه و خور و امثال آن آید و بدین معنی تیغ و شمشیر نیز آمده اند و در بعضی طب
بمعنی خرمای هندوی آمده است خنصر انگشت خردک خیر نیکو و مال و در قنیه
بمعنی اسپ مسطور است خیّر بالفتح مع تشدید الیاء ا   مرد برگزیده
بهتر خیار چیزی برگزیده خیبر بالفتح نام قلعه معروف و فی التاج اسم موضع
فی الحجاز خیتور بالفتح لعاب آفتاب و سراب کذا فی التاج و فیه ایضا
لعاب الشمس مانند تاریکی از هوا فرود آید و یقال لعاب الشمس السراب
و در صراح مذکور است خیتور آنچه بر یک حال نماند و نباشد چون سراب

وخران وغول وگرگ وبختی **فصل** فی الفارسی **خارخار** باسیوم موقوف یعنی تعلق
باطن وخلجان وخاریدن وامر آن وخارنده وخارخارنده **خارسپه** با پنجم فارسی
حادثه **خادم سپهر** زحل **خاک در** ای مقیم در **خاکدان عروبا** سیوم موقوف یعنی دنیا **خاکسار**
باکاف انکه جایش بصف نعال بود وخوار وگرد آلود **خاکستر** آنچه از هیزم وخوآن
بعد سوخته شدن بماند بهندش راکهه گویند **خانه ششدر** بفتح دال یعنی دنیا باعتبار
جهات سته **خانه شیر** پستان وبا یاء فارسی برج اسد **خانه گیر** گیرنده خانه وخانه را
بکیرو بمعنی باری چارم نرد وآن هفت باری اند یکم فارد دوم زیاد سیوم ستا
چارم هزاران که آنرا ده هزاران نیز گویند پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه **خانه در**
یعنی دنیا بدین که زمین را افلاک محیط است وفلک نه است در هر فلکی دری است
وقیل عبارت از وجود آدمی است ونه در دو سوراخ سفلی **خاور** مشرق ونیز مغرب را
گویند کذا فی الشرفنامه ودر قنیه مذکور است خاور مرکب است از خاء معجمه وراء
مهمله ساکن وواو برای عطف است یعنی خر که بتازیش حمار گویند **خنبر** بفتحتین مرد
مفلس که بتونگری لافد **خدیور** خرسوار کذا فی القنیه لیکن از روی ترکیب بمعنی آن
خداوندکار است **خدمتگر** مخفف خدمتگار یعنی خدمت کننده **خراج مصر** کنایت از قند و
نبات وشکر وآن عبارت از بوسه است **خراخر** بفتح دو متجانس آوازی که از گلوی
خفته برآید بتازیش غطیط گویند وآنرا خراک بالفتح والتشدید نیز گویند **خرخر** بفتح یکم
وسیوم دو توشدن ودو توی وشته وایوان **خرگاه قمر** و **خرگه قمر** و
خرمن قمر کلهم بالکسر یعنی دایره که گاه گاه گرد ماه برآید بتازیش هاله گویند **خریدار**
کیسه باششم موقوف وهفتم فارسی آنکه هرکسی اورا خریدن خواهد بتازیش

نافه گویند ضد کاسده کذا فی القنیه ونیز بمعنی خری دورکن بکسر وبمعنی خریدار را
بکیر **خر** بالفتح معروف ونیز کنایت از احمق است ونیز کنایت از تن کنند کذا فی القنیه
وامر خریدن وفاعل ودر زفانگویا بمعنی کلان ولاشه مندرج است **خردار** بالفتح
دو تنگبار جامه وقماش وخرابگه خرستدن تواند اصل انیست بعده بار شتر و
ستور را نیز گویند کذا فی القنیه **خزر** بالفتح نام ولایتی که طوطی دران بزید وشهد
دران ولایت بسیار شود ودر قنیه مذکور خزر بفتحتین وزاء معجمه نام ولایتی است
از ترکان زمین که آنجا مردمان سپید پوست باشند ودران زمین قند ترمی شود
وخزران نیز گویند بهندش **خره اردشیر** بادال موقوف ویاء فارسی نام شهری آبادان
کرده اردشیر واردشیر نام بهمن بن اسفندیار **خزیر** بروزن حریر انگشتی که از
یا حک ریزه وامثال آن باشد بهندش بهنیل گویند کذا فی القنیه ودر فرهنگی است
خاکستر سوزان که دران آتش مانده باشد ودر فرهنگ مولانای فخر الدین گلگنگر
بمعنی آتش مذکور است **خستر** بالفتح خزنده **خسرو خاور** یعنی آفتاب ونیز بادشاه
زمین خاور یعنی بادشاه مغرب **خسرو چارم سریر** آفتاب **خشک آخر** یعنی سال
سال قحط **خشکامار** بالضم علتی که تشنگی آرد وبخوردن آب نرود وشکم کلان شود
بتازیش استسقا نامند وهند جلندهر گویند کذا فی الشرفنامه ودر قنیه آورده است
لفظ خشک وزن منک بالفظ آمار وزن آزار استسقا را گویند کذا فی لسان الشعرا
خشک سر باکاف موقوف یعنی دیوانه مزاج وخللی **خشک وتر** یعنی نیک وبد و
قلیل وکثیر وبحر وبر وآنچه ما حضری بود **خشنسار** بالفتح مرغی است آبی کلان
سر تیره گون ودر فرهنگ قواس است سر سید **خشنشار** بالفتح والنون فی موضع

الا زخشتیار ندکور یعنی مرغی است تیره کون آبی سر سپید و بزرک کذا فی القنیه خط
محور نزدیک حکما و رصد خطی است موهوم که یکسر او بشرق و سر دیگر بغرب پیوسته
و متقاطع است خط استوار او سیر آفتاب بروست کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا
که خطی است در فلک از جنوب تا شمال خط نصف النهار یعنی خط استوا خط کردان قربان جدای
خلخال زر آفتاب و نیز نام شهری قریب کیلان معنی اخیر منقول از شیخ محمد جعفری خنجر
آفتاب و عمود الصبح خنجیر بالفتح بوی کوشت و چربو که هنکام بریان کردن آید دود
آنرا نیز کویند کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا باجیم فارسی مرقوم است خنور بالفتح
اوانی مطبخ چون کاسه و خمره و امثال آن و کندو که بهندش کوتهی نامند و قیل
بانون مشدد خنور قیامت چنانچه در بعض فرهنگ است خنیاکر بالضم با کاف فارسی
مطرب و سراینده سرود خنک زرد آفتاب خنسار جانوریست آبی که کوشت او
خورده میشود خوار بالضم با واو معدوله ضد عزیز و آسان و تنوخ و اندک خورنده
و نام مقامی است کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا میکوید نام خطه است نزدیک ری
خوار بار با واو معدوله و راء موقوف کندم و آنچه بخورند و مزه و خطه است نزدیک
ری کذا فی الشرفنامه خواجهٔ بعث و نشر ای صاحب روز قیامت خواجه سیبا دوم
معدوله و هفتم فارسی شتری با واو معدوله طباخ در صراح ترجمه عجاهن طباخ
کفته است خوستار بضم با واو معدوله و سین موقوف خواهنده خوالیکر بضم با واو
معدوله و کاف فارسی طباخ و مطبخی خواهرکر خواهر خوانده و کیرنده خواهر خور بالضم
با واو معدوله آنچه بدان روز بکذرانند و مزه و نام کوشک بهرام کور ساخته نعمان
بن منذر و هرچه خوردنی بود از طعام و جز آن و امر خوردن و فاعل آن و آفتاب

خوستار باسین موقوف همان خواستار یعنی خواهنده خوانچه زر با واو معدوله
و جیم فارسی آفتاب خویشتن دار بالکسر با واو معدوله و شین موقوف اهل با سکه و وقار و
آسوده معنی اخیر از اصطلاح الشعر است کذا فی القنیه خون سیاوشان نکر ای روستائی
صبحکه و شفق نکر کذا فی القنیه خورده کیر یعنی عیب کیر و عیب کیرنده و سخن چین و
عیب را بکیر و سخن را بچین و بدین معنی که چنین کار کرده کیر یعنی خورده تصور
کن خونکوار بضم یکم و چارم فارسی با دوم معدوله یعنی هرچه زود هضم شود و شیرین
خوشطر بالضم با واو معدوله نام کلی است که لعل و زرد و سفید بود بهندش
سهن تاری نامند خوکر بالضم با کاف فارسی مکسوره مختصر خوکیر ای آمیزنده
و الفت کیرنده خویکیر بالضم همان خوکر با واو معدوله آنچه زیر زین نهند خیار
بالکسر میوه معروف که بتازیش قثا و هند کهیره نامند و قیل ککهی خیار خبر
باجیم فارسی داروئی است تلخ مسهل که بهند کد کویند کذا فی زفانکویا و در طب
حقایق الاشیا درخت او را بهند کرواله کویند و در حاشیه عین الحیوة مسطورست
دهن سیره را کویند خیارشنبر همان خیارچنبر کذا فی القنیه خیرخیر بالکسر هر دو خاء بیهوده
و تاریکی کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی شوخ شوخ مسطور است خیره سر خودرای و
سرکش خیزکیر با یاء و کاف فارسی بفصل زاء موقوف و خیزه کیر با یاء و کاف
فارسی نام بازئی که کوناموی نیز کویندش کذا فی الشرفنامه و نیز خیزکیر ماده کبوتر
که مست باشد چون نرینه نشاط کند او تمکین کند و نیز نخیز و بکیر باب الزاء
التازی فصل فی العربی خباز نان پز خز بالفتح و التشدید نوعی است
از جامه ابریشمین فصل فی الفارسی خازنزار جانوریست از خزندگان کذا فی زفانکویا

وهند آنرا اساهی نامند و بتازی قنفذ گویند **خاز** ریم اندام **خانه باز** آن مقامرکه
اسباب که و کلاه خانه در قمار بازی درباز د **خانه برانداز** یعنی خراب کننده خانه
و خانه را خراب بکن **خایه ریز** بایاء فارسی یعنی خاکینه و نیز بیضه بریز **خربز** بفتح یکم و
ضم سیوم خربزه هندوی و قبل گیاهی است مانند اشنان **خربوز** و **خربواز**
بایاء فارسی پرنده است پرش نیست و بروز نه بیند هندش کادر خوانند و
قیل جانوریست که بشب بیرون آید و در روز نه بیند و آنرا اشب پرک نیز گویند
خراخر امر خریدن است مردمانرا در مجلس تا مقام شود آینده را ای باکید یکر بخرید
خرخیز بالفتح بایاء فارسی نام ولایتی است از ترکستان زمین مشک خیز و آنجا
آدمیان چابک و زیبا و خوبان باشند کذا فی **خرز** بالفتح نام شهری **خرقه درانداز**
یعنی مجرد شو و از خویشتن بدر آی **خرکواز** بالفتح باکاف مضموم چوب دستی باریک که بدان
خر رانند **خرگاه سبز** آسمان **خشک مغز** بالضم باکاف موقوف خللی و دیوانه مزاج
خط سبز عبارت از بیقراری است کذا فی القنیه و نیز کنایت از جماع است یعنی
بایکدیگر خفتن و خاستن چنانچه شت خاست **خفت خیز** با سیوم موقوف و نیم آهسته
کذا فی القنیه **خوز** بالضم نام ولایتی منسوب بشکر و بایاء نسبت خوزی نامند
و آن قریب اسپاهان است و بسیار آنرا ستوده اند مانند بسیار موقان **خوشنواز**
با واو معدوله نام والی هباطله که شهریست بزرگ کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب
نوازنده خوب **خودسور** و **خودسوز** با دوم معدوله و ششم فارسی نام آتشکده
آذر آبادگان کذا فی الشرفنامه و نیز سوزنده خودی یعنی دور کننده خودی و امر
آن یعنی خودی را دور بکن **خون زمی** انگوری **خیز** بایاء فارسی خیزنده و امر از

آن خط که نو برآمده باشد و
نیز آنچه از غیب مرقوم بود
خفت وخیز

خاستن

خاستن و نیز موج آب کذا فی الشرفنامه و نیز مستی ماده کبوتر وقت نشاط نر
باب السین **فصل** فی العربی **خس** بالفتح مع التشدید گوک و مرد
کوهی و کاه ریزه ریزه شده و بهم آمیخته معنی اول از تاج است و دیگر از آن
شرفنامه و بمعنی اخیر در فارسی مخفف مستعمل است **خیس** بالفتح فرومایه **خمیس** پنجشنبه
و جامه پنج گزی و لشکری که پنج رکن دارد **خناس** بالفتح والتشدید دیو وسوسه کننده
خندریس بالفتح می کهنه **فصل** فی الفارسی **خایه دیس** سماروغ کذا فی زفانگویا
خدیس بالضم بایاء فارسی کدبانوه خانه کذا فی زفانگویا **خراس** بالفتح آسیای
بزرگ که بچرخ و ستور گردانند **خرس** بالکسر جانوری دشتی درنده در غایت
شهرت که مو بسیار تمام اندامش دراز و انبوه بود هندش بهال خوانند **خرکس**
بالفتح باکاف فارسی مگسی است سبز که چون بر ریش و گوشت نشیند تباه کند و
الحاکم افند **خروس** بالضم با واو فارسی نر ماکیان **خشخاش** الماس که از انه برف نیم کدا
خندروس بالفتح گندم رومی **خورده الماس** ریزه الماس **خورش بستان** با واو معدوله
و اضافت یعنی یک مشت از حبوب بتازیش لهوه بالضم خوانند هندش جهنگه
نامند و دستاس آسیا را گویند و حبوب جمع حب دانه هر جنس که باشد
کذا فی القنیه **خون خروس** می سرخ **باب الشین** **فصل** فی العربی **خرموش** معرب
خرگوش بمعنی نانی **خشخاش** کوکنار **خماش** بالضم شب پر **خموش** بالضم پشه **فصل**
فی الفارسی **خار دار دلوکش** یعنی خاری از آهن که بدان دلو در چاه افتاده برکشند
کذا فی زفانگویا **خارکش** با راء موقوف و کاف مضموم سرموزه که بتازیش
جرموق خوانند کذا فی الشرفنامه و باکاف مفتوح هیزم کش و هیزم فروش کذا فی القنیه

خاک باش باسیم موقوف ای متواضع و خوار و گرد آلوده باش خاش مخفف خاموش
خام نوش باسیم موقوف و واو فارسی یعنی خورنده شراب غیر مقطر و امر آن خانه
فروش باواو فارسی خانه را بفروش و فروشنده خانه و تارک دنیا و مجرد بود مخنش
بالضم علتی است همچند بادنجان بگردن مردم شود و درد نکند و در دادنست که
درد کند و بریدنش مخاطره دارد خدیش بالضم بایاء فارسی خداوند و کدبانو کذا فی
الشرفنامه و در زفانگویا در تحت سین مهمله آورده است بمعنی انیر چنانچه گذشت
خراش بالفتح خراشیده و خراشیدن ناخن و غیر آن و هرچه انداختنی بود
که بکار نیاید بتازیش سقط نامند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید خراش
بالفتح نابکار خرکش کشنده خر و خررا ابکش و سرموزه خرگوش بالفتح باسیوم و چهارم
فارسی جانوری شکاری چهارپایه که اورا کوته پا نیز گویند و رستنی است از
میان قصب تا سر او تخم بر باشد بتازیش خرجوش گویند کذا فی زفانگویا
خرنجاش نام مبارز تورانی خروش باواو فارسی فریاد با گریه و امر خروشیدن
و فاعل آن خزان شد علم برنش ای خزان متعاقب اوست خسپوش بایاء و واو
فارسی پوشیدن نه بر سبیل احتیاط کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب پوشش
خس و قبل پوشیدن حق بباطل خط بجان کش یعنی تارک دنیا باش خط بر سر من کش
ای خطا بر من بگیر خط در خط عالم کش ای فرمان عالم محو کن خلاش بالکسر خلیش
خلاگوش باواو فارسی مشغله و غلغل و غلبه و در فرهنگ قواس خلالوش
بالام است خمش و خموش باواو فارسی همان خاموش خنده خریش بادو تحتانی
مفتوح و یاء فارسی خنده با تمسخر و افسوس خواب خرگوش باواو فارسی یعنی تغافل و

خفته ساختن خواجه تاش یعنی خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه هر یکی
مر دیگری خواجه تاش بود خوش باواو معدوله شاد و نیک و طبع پذیر خون سیاوش و
خون سیاوشان چوبی است که جامه سرخ بدان رزند بتازیش بقم خوانند و هندی بکم
نامند و وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشته جائیکه
خون او بر زمین ریخته شده همان زمان ازان مقام این درخت رسته
و نیز بمعنی شراب آید خویش معروف است و قرابت و در قنیه بمعنی خود و من
مرقوم است خیره کش بضم کاف ای ضعیف کش خیش بایاء فارسی جامه
معروف پنبه آگنده کذا فی زفانگویا و این پنبه در بافت یار می کنند چنانچه
نیتم در دولیجه باب الصاد فصل فی العربی خاص ضد عام
خصوص تنها یکی خلاص بالفتح رستگاری و بالکسر آنچه خالص کرده اند اورا آتش از جنس
زر و نقره و گزیده هر چیزی آنچه بماند از روغن از پس گداختن خلوص مثله باب
الضاد فصل فی العربی خافض نام خدای تعالی و نیز فرو آرنده و حرف جار را
نیز خافض گویند خوض غور کردن در چیزی باب الطاء فصل فی العربی
خبط آمیختن خراط حقه گر خط معروف یعنی خط کتابت و اصل وضع آن
از زبان قاضی ادریس مسموع است و ایشان از جایی نقل میکردند که در کناره
لب آب نقشهای بعضی جانوران منقش شده بود و صورت حروف ازان استنباط
نمودند و واضع شاند یا خط ابن مقله بود والله اعلم بالصواب و نیز اطلاق
خط بر ریش نو دمیده می کنند بروجه استعارت و تشبیه و نیز نام مقامی است
که نیزه را نسبت بدان میکنند میگویند رمح خطی خلط آمیختن خمط نوعی از درخت

باواو فارسی خوشی و خوش و
خشکی و نیز مادر شوهر و زن یعنی
خشو کذا فی الشرفنامه خوش

اراک که میوه اورا نجورند خوط شاخ باریک یکساله و در فارسی متعمد دیه را خوط
میگویند و بضم فارسی میخوانند خیط بالفتح رشته خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و التشدید
درزی فصل فی الفارسی خربط یعنی بط کلان خوشخط آنکه خط خوب نویسد
خون بط شراب سرخ باب الغین فصل فی العربی خداع بالکسر دغا خدوع بالکسر
وسکون الثانی وفتح الثالث بید انجیر خضوع فروتنی خلع بالضم طلاق بمال
فصل فی الفارسی خرد بامنت از طبع ای عقل خالف است از نفس کذا فی القنیه
خسیس طبع مردم سبک و فرومایه باب الغین فصل فی الفارسی خایه مرغ
بیضه کذا فی زفانگویا خانه مرغ آشیانه باب الفاء فصل فی العربی خایف
ترسنده خراف بالضم والتشدید خف و آن رکوی نیم سوخته بود که زیر چقمق نهند
تا آتش زود گیرد کذا فی القنیه خرف بفتح یکم و کسر دوم پیر فرتوت کذا فی التاج
و در قنیه مذکور است حیوانی است از حیوانات دریا تبارزتش اظفار الطیب
و هندکه و نکهوتری گویند خریف تیره ماه و باران تیره ماهی از شیخ نقل است
که مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس و آن فصل خزانست و
در بعضی طب بمعنی سپندان دانه است خسف بکلی خسوف بالضم گرفتن ماه
خفیف سبک خلف پس خلف بفتحتین بدل نیک خلاف بالکسر بید و نوعی از
بید است که از شاخ او برهیئت موی سر آدمی طرف آب آید تا مقدار
بلست گز و نوعی را مشک بید گویند کذا فی الطب حقایق الاشیاء و بمعنی
مخالفت نیز آید خلوف دم دهن خوف ترس فصل فی الفارسی خاک ضعیف لشتر
خف بالفتح رکوی نیم سوخته که زیر چقمق نهند کش تا آتش زود گیرد و نیز گیاهی است

نیک نرم

نیک نرم که آن هم زیر چقماق نهند باب القاف فصل فی العربی خارق
و خاسق سنان و تیر که بهدف رسیده کذا فی القنیه خالق آفریدگار خانق گرانه
شهر کذا فی التاج و در قنیه بمعنی کوچه باریک است خرق بالکسر جوان مرد و مرد
نیکوخوی و کریم و بالفتح بارگی خرباق بالکسر نام مردی کذا فی القنیه خرنق بالکسر
راء مهمله بچه خرگوش کذا فی القنیه خلق آفریدشدگان درین مذکر و مونث
و تثنیه و جمع برابر است و آفرینش کهنه نیز آید خلوق بوی خوش کذا فی التاج
و در شرفنامه مذکور است عطری است و نیز آنکه خلق خوب دارد خلیق بالفتح
باران خندق معروف خناق بالضم مرضی است که از غلبهٔ خون حادث شود
فصل فی الفارسی خاک معلق مینن خربق بفتح یکم و سیوم سپندان دانه
که بهندوی سرسو گویند خرگه ازرق آسمان خط ازرق آن خط که در جام
جهان نما بود خط الحاق خطی که نویسندگان در مقام الحاق نویسند خفرق
بفتح یکم و سیوم فارسیان در محل ذم و دشنام استعمال میکنند اما لغت اصلی
او معلوم نشده است کذا فی القنیه خفچاق بالفتح با سیوم فارسی نام بیابانی و
اصلی است ترکان را که ایشان را خفچاقیان گویند و نیز بکفر خفچاقی را خفچاق
نامند خق بالضم حوض خشک کذا فی القنیه خورنق بفتح یکم و دوم و چارم
نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب است و قصه آن در شرفنامه
مسطور است خیمهٔ ازرق آسمان باب الکاف التازی فصل
فی الفارسی خاتون فلک زهره و آفتاب خاتون شبستان افلاک مثله کذا فی القنیه خاشاک
ریزه کاه با خاک بهم آمیخته و در ادات است ریزهای چوب و خاک و امثال

آن که بیکدیگر بهم آمیخته باشند خاشت مثله خاک بازیک قالب نشر خاکنمک نام
بازیی که کوتاه موی نیز گویندش خایسک سنگ آهنگران و امثال ایشان و سنگ
خرد که نرگسش بندان دارند خباک بالفتح بادوم فارسی نشستگاه گوسپندان
باچهار دیواری که سرش گشاده باشد و در ادات بباء عربی نیز آمده است
خبزدوک بفتحتین خزنده است که سرگین را غلتاند و در زفانگویا مندرجست
که بعضی هزارپا بیدا خوانند خبک بفتحتین افشردن گلو و نیز سیاهی روی
که از غم و اندوه پدید آید بتازیش کلفه خوانند خنبک بفتحتین بادوم فارسی
نان بزرگ خجوک بالفتح محکم یعنی استوار کذا فی زفانگویا خجک بفتحتین یعنی
نقطه و نکته کذا فی الصراح خدرگ بفتحتین انگشت زنده بتازیش جمره و جزوه
خوانند و قیل پاره آتش کذا فی القنیه خدوک بفتحتین شرمنده و خجل شدن
کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است بالضم باواو فارسی طیره شدن
یعنی خجل شدن و کسی که طیره شده باشد آنرا میگویند خدوک است یعنی
خجل است خراک بالفتح بانگ خفته و در قنیه بفتح با تشدید مذکور است یعنی
آوازی که از گلوی خفته بر آید بتازیش غطیط خوانند خرچگوک بالفتح با سیوم
فارسی گیاهی است که بزنان کم شیر دهند زیادتی شیر را و در زفانگویا
مذکور است داروئی است که آنرا بهتک گویند کذا فی زفانگویا خرچنگ فلک
برج سرطان خرک بفتحتین مصغر خر و نیز چوبی که بران اصحاب تعذیر را
بخفتانند و دره زنند و آنچه از چوب تراشیده بالای کاسه چنگ و امثال
آن باشند که بران تارها را آن بوند و نیز خرمار را گویند کذا فی الشرفنامه

در حاشیه

در حاشیه ملتقط بقلم میان قاضی شه خطاب مرقوم است آنچه بدان دیوار را
رخنه کنند خرگوشنک باسیم و چهارم فارسی مصغر خرگوشه و نیز گیاهی است
که اطلاق شکم باز دارد خرمک بالضم مهره است که دفع چشم زخم را در گلوی
کودکان بندند خروک بالفتح گیاهی است که خرچگوک گویندش که بزنان کم شیر
دهند زیادتی شیر را و نیز خوچگک (?) خسک خس و خاشاک و خار کذا نقل من الشیخ
محمد الهروی خشتک مصغر خشت و نیز خشتک جامه که در بغل پیراهن و شلوار و
یکتای می دهند خشتک بضم یکم و سیم و خشوک بوزن حروف حرام زاده خشک
و جائی که خشک و تر نیفتد اینجا قلیل و کثیر و بحر و بر مراد است خطیب فلک مشتری
خفتک بالضم جانوریست پرنده که آنرا کاروانک نیز گویند و بجیم فارسی مفتوح
گویند کذا فی القنیه خلخال فلک آفتاب و ماهتاب خلنگ بفتحتین گل یا خته
رنگ کرده که دختران خلخ کنند و کوزه رنگین خمک بالضم والتشدید آواز و
بانگ دست بر دست زدن ای دستک زدن و نیز آن دف خورد
که چنبرش از روی بود و نیک عمیق باشد و بالتخفیف مصغر خم خنک بالضم
نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند خنجک بالفتح و قیل بالکسر سیاه دانه
و خار خسک و قیل کلمه هندیه و بعضی گویند که غله است که بهندش کلتهی
خوانند و خروک بمثله خنک بفتحتین خوش و سرد و نفس زدن و خوشی باد
گفتن که بتازیش طوبی گویند و در بعضی فرهنگ بمعنی فف زدن است ٥٥
خنیاگر فلک بامتجانس اول فارسی ستاره زهره خواتیم الملک کلی است در روم
خورملک بالضم باواو معدوله مهره است برای دفع چشم زخم در گلوی کودکان

بندند در فرهنگ قواس **خونک** باواو فارسی و زا دتازی است **خوانچهٔ فلک** بالضم باواو معدوله مهره آفتاب **خوک** بالفتح کبک الجبز جانوری است **خون دل خاک** ای تریاکه در تجونیات کوه از بحران باد و آفتاب منجمد شود کذا فی القنیه **خوی آتشناک** خوی بد و باغضب کذا فی القنیه **خونچک** علهٔ است درغایت شهرت که خون کم کند هندش کلنتی نامند **باب الکاف الفارسی**

فصل فی الفارسی **خدنک** جنسی از تیر چوبین که هموار و سخت باشد وخانهٔ زین نیز ازو سازند کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خفری سماعت که خدنگ نام درختی است جنگلی از وتیرمی سازند نیک لطیف میشود و آن تیر را گز نیز گویند چوب آن استوار و صاف میباشد زخمه و آلت زدن دهل و دمامه هم ازان میسازند **خرچنک** بالفتح باسیوم فارسی برجی از بروج فلک که بتازیش سرطان خوانند و نیز جانوری آبی که در خشکی بپای کج رود و آنرا نیز کژپایک نیز گویند **خرسنگ** یعنی سنگ بزرگ سخت گران **خط زبرجد رنگ** ای خط سبز نو بر آمده **خنک** بالفتح بدنفسی و بالکسر اسب سپید و این بر خند گونه است سبز خنگ و سرخ خنگ و نقره خنگ و مگس خنگ و خنگ زیور و خنگ نور و خنگ ذبابی کذا فی القنیه **خنگ شباهنگ** باهر دو متجانس فارسی ای براق الملک که در شب معراج حضرت رسالت بران سوار بودند صحیح کذا فی القنیه **خوک** بالضم خنزیر **خیک** بالکسر شراب دان خمار و مشک بزرگ هندش کپهال نامند **خیمهٔ فیروزه رنگ** آسمان **باب اللام** **فصل فی العربی** **خال** برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه و نوعی از برد یمنی و

از خیر

از خیر و خرامش و علم که بدالی دهد و ابر امیدوار و نیز نام کوهی و درویش کذا فی التاج و در فارسی خال آنرا گویند که بمقدار کنجد در روی یا اندام دیگر سیاه باشد و این معنی نیز ماخوذ از تازی است زیراج اخیل نام پرنده است که دران نکتهای سیاه باشد **خامل** فرودمایه **ختل** بالفتح فریفتن و نیز نام ولایتی است که در وادی آن زر باشد و اسپ ختلی منسوب بدان ولایت است **خجل** شرمنده **خجول** سپندان سپید و خوش **خصل** بالفتح پیمان و تیر انداختن و گروکه در تیر انداختن بندند و نرد و قمار و مهره نرد و قمار را نیز گویند **خل** سرکه و مرد نحیف و دوست **خلل** آنچه از میان دندان بیرون کنند بخلال و سوراخ و فرجه میان دو چیز و سستی کار **خلال** بالکسر دندان افزیر و سیخی که در جامه زنند **خلخال** پای برنجن و نیز نام شهری که خلخال گویندش و باستعارت بر آفتاب و ماهتاب را نیز اطلاق کنند **خلیل** دوست و درویش و مرد ضعیف و دستهٔ شمشیر و نیزه دل و بینی کذا فی التاج و نیز ابراهیم علیه السلام را خلیل گویند **خول** بالفتح خدمتکاران واحد و جمع درین برابر است و در قنیه بفتحتین بمعنی لاغر است و در فرهنگی بمعنی گیاست **خیال** صورتی که بخواب بینند و در آینه و چیزی که در میان کشت زار بپای کنند تا مرغان برمند کذا فی المواید و التاج و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و آنرا خیال هم بدین میگویند که عکس عالم ارواح است و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد یا معنوی چنانچه خیال شاعر **خیر العمل** یعنی فکر در صفات الله جل ذکره

كذافي الشرفنامه ونيز ذكر لا اله الا الله را كويند چنانچه در حديث است

الا انبئكم بخير اعمالكم فقالوا نعم يارسول الله فقال ان تقولوا لا اله الا الله

خيل بالفتح كله اسپان واصحاب را نيز خيل نامند فصل في الفارسي

خرچال بالفتح باسيوم فارسي پرنده است آبي يعني سرخاب كذافي الشرفنامه و

در زفانكويا مذكورست مرغي است كه سر بالا كرده دارد وبتازيش كري كويند

خردل يعني نامرد وغردل خرمن كل رخسار وعارض محبوب خرغول بالفتح با واو

فارسي كياهي است كه اطلاق شكم باز دارد و پازهر است وآنرا خرغون و

خرغول وخرتنگ نيز كويند خروس كنكره عقل باسيم وخشنم فارسي روح كذافي القنيه

خشك سال باكاف موقوف يعني سال قحط وسال بي باران خضر سكندر دل يعني

همت كذافي القنيه خط باطل خطا وعيب خط اول و خط كل عرش را كويند

خوابگاه غول يعني دنيا خواهران سهيل يعني آن دو ستاره كه بتازيش شعريان كويند

خول باواو فارسي وقيل بفتحين مرغي است تيز پر وبعضي كويند كه دراج كه

آنرا كبك الجبر كويند و در لسان الشعرا بكسر يكم وفتح ثاني مسطور است و

در قنيه بفتحين بمعني لاغر است خاوول خانه كعبه كذافي القنيه خوهل بوزن سوسن كژ

ضد راست وقيل كج پاي باب الميم فصل في العربي خاتم

بكسر التا وآخر هر چيزي وبفتحها مهر وهر دو بمعني انكشترين نيز آمده است خادم

خدمتكار غلام باشد يا جاريه خدم بفتحين جمع آن خُرّم بالضم والتشديد

نوعي از كل وقال عيش خرم اي ناعم كثير الخير كذافي التاج و در قنيه بمعني خوش

مسطور است و در فارسي اين را بواو معدوله نيز مي نويسند وبالفتح نام

تعليلي

تعليلي از عروض يعني حذف حرف اول از فعولن ومفاعيلن وبمعني كوه وبريدن

خرطوم شراب وبمعني فيل كذافي حاشيه زفانكويا وفي التاج الخرطوم مي وبمعني

وخراطيم القوم سادتهم خصم بالفتح معروف درين مذكر ومونث واحد و

جمع برابر است يعني باكسي خصومت بود وبمعني صاحب و دشمن نيز آيد خيروم

نام مركبي كه مصطفي عليه الف الصلوة والسلام بران سوار شده از سدره

المنتهي تا كرسي رفته در طوالع مذكورست كه در شب معراج چهار مركب بود

از كعبه تا مسجد اقصي براق واز مسجد اقصي تا سدره المنتهي پر جبرئيل عليه السلام

واز سدره المنتهي تا كرسي خيروم واز كرسي تا عرش رفرف واكر بنظر بصيرت

بنكري آن چهار مركب چهار طبع بود كه تركيب صورتش ازان بود وذلك

سر لا يمكن كشفه خيم بوزن جيم جراحت وطبع وخوي وبزبانش شكنبه و

روده كاني كذافي الشرفنامه و در تاج بمعني طبيعت وكوهر تيغ آمده است

خيشوم بالفتح اندرون بيني فصل في الفارسي خاتم جم يعني انكشترين سليمان

عليه السلام خام ضد پخته ومرد بي تجربه وناصادق وچرم دباغت ناداده

وكمند نيز شراب نامقطر ونيز ابريشم خام و در فرهنگ قواس بمعني جكر است

و در فرهنگي است بمعني قرطبان ودشنام وجامهٔ پوستين خام روينه يعني

چرم ازان خمك خايد لكام اي سركشي كند خرام بالكسر رفتار بناز وبناز

رفتن وبناز رونده كذافي الشرفنامه اقول صيغه صفت اين امر خراميدن است

وامر بمعني مصدر وفاعل مي آيد خروسان طاوس دم يعني صراحيها خسرو انجم

آفتاب خسيم بالكسر جراحت كذافي الشرفنامه خصم تو مخصوص دم اي خصم ترا

۱۲۸۲

تم

از حیات دمی مانده است کذا فی القنیه خصم بکچشم شیطان و سپهر کذا فی القنیه
خَنَم بالفتح دو توی و خرپشته و ایوان و بالضم معروف کذا فی الشرفنامه
و بالکسر ریم چشم و چرک آن کذا فی القنیه خلم بالکسر آب بینی که ستبر بود کذا فی القنیه
خلم چشم بیخال چشم خله چشم بفتحتین چیخ که آب چشمش همواره برروی و موی
مژکانش ریخته باشد این هر دو لغت از زفانکویاست خوارزم با واو معدوله
نام شهری و ولایت آنرا نیز گویند خورم بالضم والتشدید با واو معدوله
خوش خیالش فروبرده دندان بکام یعنی خیال آن مستولی و متمکن شده و غالب
آمده و بنهایت رسیده و معنی دوم آنست خیال او مرا بخیتیتی فرو گرفته
که در معرض هلاک آورده خیال او را تشبیه کرده است بشیر در حق اهلاک
و دندان فروبردن بکام که لازمه اوست درین اثبات کرد این را استعاره
تخییل و بالکنایه گویند باب النون فصل فی العربی خان کاروان
سرای کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است و پادشاه ملک سمرقند هر که
باشد و در زفانکویاست که در ترکستان پادشاهی که فروترین مرتبه بود
او را خان گویند و پادشاهی که بزرگترین بود او را خاقان نامند و نیز نام
ولایتی است در ترکستان و فارسیان بمعنی خانه نیز استعمال کرده اند خازن
نگاهبان خاولنج بکسر لام معروف کذا فی التاج و در طب حقایق الاشیاء
مذکور است خسرو دارو و آن بیخها باشد گره در هم پیوسته بلون سرخ و ام
بود و آنچه از طرف سواحل آرند ستبر بود و بوی آن ببوی بچ ماند
باشد و بهترین انواع او آنست که محکم بود و این لغت معرب است خاین

نااستوار ختن بفتحتین داماد و بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی است مشکخیز از ترکستان
زمین منسوب بخوبان و شاهدان خذلان بالکسر بی بهرگی خُرّان بالضم زبان خشن
درشت و خراشیده خفقان علت کلو کذا فی القنیه و در صراح است جنبیدن و
علم و طپیدن دل و سراب برف و باد خلان بالضم والتشدید دوستان
خلفاء الراشدین یعنی امیر المومنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم
اجمعین خلقان بالضم جمع الخلق و بالفتح جمع الخلق بلغة الفرس کذا فی الشرفنامه
و در تاج خلقان جمع خلق کهن بفتح مرقوم است خُماهن بالضم وکسر الهاء سنگی
باشد سیاه که از وی نگین کنند کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است بالفتح
وقیل بالضم سنگی است سیاه که نگین سازندش و پاره بسرخی زند و در زفانکویا
مهره است یمانی و او کبود است و گویند که سیاه و سپید است خمسین پنجاه
و اعتکاف پنجاه روزه ترسا دان چنانکه اربعین اهل سنة و جماعت
خون بالضم والکسر معروف کذا فی التاج و در شرفنامه میگویند خوان با واو
معدوله بمعنی خوان طعام اما در عربی واو معدوله استعمال نکرده اند لیکن
این در استعمال فارسیان است خیزران بالفتح درختی است خوشبوی کذا فی
التاج و در شرفنامه مذکور است با یاء فارسی و سیوم موقوف چوبی است
که بهندش بیت خوانند و نیز نام ولایتی است و در قنیه مسطور است بفتح
یکم و ضم سیوم شاخ درخت والله اعلم بالصواب از شرفنامه معلوم میشود
که این لغت فارسی است و نیز مرکب است امر خاستن و راندن ٥
خیل المساکین گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک کند و آنش را

بخورد وطراوت وتازگی ببرد وبرگهاش زرد گرداند بتازیش عنقه ولبلاب
نیز گویند کذا فی القنیه فصل فی الخای خاتون عروس وصاحب خانه
کذا فی القنیه اقول عروس وصاحبخانه لفظی مشترک است بر مرد هم اطلاق
کنند وبر زن هم اما خاتون مخصوص بعورت است یعنی کدبانو خاتم
سیل نشان یعنی دهان معشوق ودهان شاهدان کذا فی القنیه خارکن با راء
موقوف کنندهٔ خار وخانه را بکن ونیز نام نوائی است خارمغیلان خار درخت
ام غیلان که هندش کگر گویند کذا فی القنیه خاقان پادشاه ترکان وپادشاه
چین وسمرقند وهر پادشاهی که در ترکستان بزرگتر بود خاکدان با کاف
موقوف دنیا کذا فی الشرفنامه اصل آنست که خاکدان آنرا گویند که
خانه روفته انجا باندازند وبتازی دمن وسباطة گویند وآن مزبله
میباشد ودنیا نیز همچنین است وبمعنی خاک بدان نیز آید خاک دلیان
ای قالب کافران وجاهلان کذا فی القنیه اقول خاک دلان خواهد
بود خاک دیوار خوردن ای قناعت کردن خاک نگین یعنی زر و آدمی را
نیز میتوان گفت خاکیان یعنی آدمیان وخواران خال نان یعنی بر روی
نان که شونیز وبا تخمکان که افکنند کذا فی الشرفنامه وقیل آن نقطهای
سیاه که بر روی نان بسبب تیزی آتش می افتد خام کن با میم موقوف
ای محو کننده کذا فی القنیه خابالاون سپند مصری خاماون وخامالیون
مثله خانخانان پادشاه چین خاندان خیلخانه ونیز بمعنی خانه بدان آید خانه
فروشان با واو فارسی پاکبازان ومجردان وخراباتیان وناخلفان

خانه کن

خانه کن یعنی مدبر وناخلف که خانهٔ پدر براندازد خاوران نام ولایتی که حکیم
اوحد الدین انوری ازان است ودشت خاوران قریب بنظام است
ونیز بمعنی خاور آید خایهٔ زرین آفتاب وستارگان خاییدن بدندان زشتن کردن
کذا فی زفانگویا ختن بالضم ولایتی است مشک خیز از ترکستان زمین منسوب
بشاهدان وخوبرویان ختلان بالفتح نام ولایتی است واذی آن زر باشد
واسپ ختلانی منسوب بدان ولایت است خدادوران یعنی آنانکه بعید اند از
داد ودادر نزدیک اند بفسق وفجور وملعونان کذا فی الشرفنامه ومعنی ترکیبی آنانکه
از خدا دورند یعنی از رضای خدا خداوندان با واو فارسی یعنی اهل تصوف
ومعرفت کذا فی الشرفنامه ودر قنیه مذکور است ومتصوفانی که خود را
بفوطه ومرقع آرایند اقول یعنی مرائیان خدایگان با کاف فارسی پادشاه و
درادات بمعنی خداوند ومهربان مذکور است وگفته است استعمال این
لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است خدائی فروشان یعنی آن اهل لعنت که دعوی
خدائی کنند خراتکین نام سلاحی است کذا فی القنیه خراسان کشور چهارم که منسوب
بخورشید وخورشید را بعضی کسان خراسانی هم بموجب آن گفته اند
کذا فی الشرفنامه ودر قنیه مذکور است نام ولایتی ونام نوائی خراس
خیسان آسمان والله اعلم خراشیدن بالفتح تراشیدن وپوست برشدن
خراطین کرمی است که از گل پیدا می آید بتازی امعاء الارض وشحمة الارض
نامند خراهین مثله خرامان با ناز وتکبر رونده بتازیش متبختر نامند خرچین
بالفتح زنبیل ویا جوال بزرگ که دران هر چیزی بیندازند خرغون بالفتح

نام شهری خرقه در انداختن با های موقوف یعنی معترف بگناه شدن و عاجز
گشتن و تسلیم کردن خرکمان بالفتح یعنی کمان بلند و کار لاینفع و لایعنی و
کار دشوار که ازان بدر نتوان آمد کذا فی شرفنامه و در اصطلاح الشعرا
بمعنی خرقه عطا کردن است خرماستان با سین موقوف جائی که خرمابنان
بسیار بوند خرمن بالکسر توده غله مالیده و غیر آن با کاه آمیخته از شیخ
منقول است بفتح خا بمعنی خوشهاء غله بعد درودن بر بالاهم می جمع کنند
خروشیدن با واو فارسی فریاد کردن با گریه و زاری خزان بالفتح هشتم
روز از شهریور ماه که خورشید در برج سنبله بود و آن روز جشن مغان است
و بعضی گویند که خزان سوم روز است از شهریور و فصلی از فصول اربعه
سال و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد
و آنرا تیرماه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست که درست آنست
که خزان هژدهم روز از شهریور ماه باشد و در فواید مذکور است ایام برگ ریز
خزران نام ولایتی که طوطی انجا خیزد کذا فی المواید و در شرفنامه بدین خزر
بفتحین بغیر الف و نون است پس هر دو لغت باشند خزروان بفتحین
و بکسر تانی نیز نام مبارز تورانی کذا فی الشرفنامه و در لغات شاهنامه مسطور است
نام دیوی خزیدن بالفتح در چیزی در آمدن کذا فی زفانگویا خستن بالفتح مجروح
کردن و شدن و در زفانگویا بمعنی خزیدن مذکور است خسپوش کردن با سیوم
و چارم فارسی ای مشهور را پوشیدن و زمین پوشیدن کذا فی القنیه
خسرو اختران و خسرو سیارگان آفتاب خسرونشان یعنی انکه هرکرا خواهد بنا دهی

رساند ونیز در کسی که نشان سلطنت بود و یا نشان پرویز و کیخسرو باشد
خسودن بالضم درودن خسیدن بالکسر خائیدن و در زفانگویا بفتح مرقوم و در بعضی
فرهنگ بمعنی میل کردن است خشامن مادر شوهر زن یعنی خشوی زن کذا فی
الصراح خشت زن با تاء موقوف یعنی انکه خشت زند و آنرا انجا خشت پز گویند
و زننده خشت ای بزنده خشت یا خشت را نیز و انکه جنگ کننده بخشت
و یا زوبین بود و یا جنگ بخشت و زوبین بکن خشک انگبین یعنی شهدی که هم
در زنبور خانه خشک بود خشت زرین آفتاب خشک باختن با کاف و خا موقوف
یعنی بی گرو باختن و هرچه اسباب بود تمام در باختن خشکجان با سیوم
موقوف یعنی جان مجرد و جائی که دران عشق نبود و از نعم دیگر بی بهره
باشد خشکجهان با کاف موقوف یعنی روزگاری که دران اهل گرمی نبود
خشودن بالضم برگ از درخت دور کردن خضراخذلان آسمان دنیا
خطا بر کشیدن بخطا و عیب منسوب کردن خط مشکین ای خط سیاه
خفتان بالفتح قبای سلاحی کذا فی زفانگویا و در شرفنامه گفته است معروف بندش
انکه خوانند خفتانیدن بالضم غلطانیدن خفتن و خفتیدن بالضم غلطیدن
کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است خفتن بالضم غلطیدن و خواب کردن
و نماز عشا و بزانو نشستن شتر و جغرات شدن و منجمد شدن شیر خفدان
بالفتح همان خفتان خلد برین یعنی بهشت بالا این خلیدن بالفتح خستن و در رفتن
کذا فی زفانگویا خمستان بالضم خانه خمار که انجا خمها از زمین برده باشند خم من
یعنی بیخ انگشت من خمک زدن بالضم و التشدید المیم دستک زدن و دف

زدن و خوشی کردن **خم نیلکون** فلک **خنبان** بالضم خنبان کذا فی القنیه **خنبدن** بالضم و **خنبیدن** بالضم والفتح برجستن لغت اخیر از قنیه است **خنجر زرفشان** عمود الصبح و آفتاب **خندستان** بالفتح سخر و فسوس و مسخره **خنشان** بالضم و قیل بفتحتین درز فانکو یا بکسر خاء و سکون نون نیز هست مبارک **خنیدن** بالضم همان خنیدن کذا فی القنیه **خوابیدن** خوابانیدن و خواب کردن **خواجه اختران** مشتری **خوالستان** با واو معدوله سیاهی دان بتازیش دوات نامند **خوالنجان** با واو معدوله همان خاولنجان یعنی خسرو دارو **خوالنجن** با واو معدوله مثله **خوانچه زرین** آفتاب **خوب کلان** نام داروئی است **خور خجیون** بضم دو منجانش و قیل خاء دوم مکسور دیوی از مرده شیاطین و این

بروزن برکزیل

لغت سریانی است **خورد خوان** توقف ای خوان خورش و خورد خوانرا و خوانچه کوچک و باضافت بمعنی لایق خوان **خوردستان** با تای معدوله شاخ نو که از درخت و ریاحین سر بر زند و نیک تازه و نازک بود کذا فی القنیه **خوردوستان** با تای معدوله همان خوردستان اما معنی ترکیبی لایق دوستان است **خورده دان** با واو معدوله یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و نیز عیب دان و بمعنی ماکول بدان نیز آید **خورده فروشان** ریزه فروشان **خورده بین** عیب بین و باریک بین و دانا **خورشید پرستان** با واو معدوله و دال موقوف و یاء و باء فارسی یعنی مغان **خورشید سواران** با وقف دال یعنی شب بیداران کذا فی الشرفنامه لیکن این معنی از ترکیب مستفاد نمیشود اما اگر ازین صاحبدلان مراد دارند که مالک دل اند یعنی عنان دل

ایشان

ایشان بر دست ایشان است جائی که مشغول میدارند میمانند جاها نمیرود نوع مناسبتی بود زیراچه دل در قالب بشر بمنزلهٔ آفتاب است پس هر که مالک آن شد گوئی بر آن سوار شد یا ازین کاملانی مراد دارند که از مقام روح در گذشته اند و بسیر رسیده اند و روح را آفتاب گفته اند و لهذا تجلی روحی بصورت آفتاب میباشد چنانچه در مکتوبات شیخ جهان مذکور است پس هر که از مقام روح در گذشت و بمقام سیر رسید پس گوئی بران سوار شد و نیز خورشید سواران ایشانرا میگویند که در وقت و هوای تموز سوار میکردند هرچه ایشان در گرمی آفتاب سوارند گوئی بر آفتاب سوارند و همیدین میگویند سایه خورشید سواران طلب یعنی بر سر ایشان سایه کن و آسایش ایشان طلب و مصراع دوم نیز موید این معنی است زیراچه میگوید رنج خود و راحت یاران طلب بدین تقریر میان هر دو مصراع ربط ظاهر است اما بر تقدیر اول میان هر دو مصراع مناسبت ظاهر نیست لیکن از قبیل مواعظ باشند زیراچه معنی مصراع اول آنست که بر تو کاملان طلب کن و معنی شرفنامه محتمل هر دو معنی است بر تقریر اول از شب بیداران رنجوران مراد باشند زیراچه کسانیکه در آفتاب سوارند ایشان رنجوران‌اند بدانکه معنی شرفنامه از موید الفواید است و دران توجیه آن معنی چنین گفته است آفتاب در شب زیر زمین میرود و هر که در شب بیدار میباشد گوئی بر آفتاب سوار است **خوزان** با واو فارسی نام مبارز گنجه و شاه بن سیاوش

همین اولیا مراد باشند و بر تقریر دوم از شب بیداران

خورستان بازار مکسور و موقوف نام ولایتی است قریب اسپهان منسوب
بنکر و در فرهنگ مولانا فخر الدین بکمانکر مسطور است که خورستان بنکر را
گویند والله تعالی اعلم بالصواب خوش دامن با واو معدوله ختو یعنی مادر زن
و مادر شوهر خوش عنان اسپ فرمان بردار خون معروف اگر گوئی خون شد
یعنی بجان کشته شد و نیز بمعنی خودی و تکبر آید خون البلدتن زران یعنی می انگوری
خون باران یعنی خون گریان کذا فی المواید خون جهان ای خون اهل
جهان خون چین یعنی مومیائی کذا فی زفانگویا خون حیوان یعنی گوشت و
روغن و شیر و حجرات و شهد و جز آن کذا فی المواید خون دل از ناخن روان
ای عرق سر تا ناخن پای روان کذا فی القنیه خون زران می انگوری
خون سیاوشان چوبی که تازیش بقم خوانند و هند بکم نامند کذا فی الشرفنامه
و نیز می لعل را گویند خیال پختن ای طمع کردن خیال پرستان عاشقان خیبر ستان
کشاینده خیبر یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه خیزران چوبی که ازان
تازیانه سازند خیزوان بابای فارسی و زای موقوف شروان را گویند که
آن قصبه مولد خاقانی است خیمهٔ روحانیان آسمان باب الواو
فصل فی الفارسی خار خو گیاهی است خاک تو ای تربت تو و متواضع
تو و اسیر تو کذا فی القنیه و بمعنی طینت تو نیز آید خاکدان دیو دنیا خانهٔ برازو
برج میزان ختو بالضم در وی اختلاف بسیار است بعضی گویند شاخ گاو است
و آن گاو در زمین چین باشد بعضی گویند شاخ مار است چون هزار سال
بگذرد مار را شاخ بر آید کذا فی القنیه و در زفانگویا بمعنی شاخ افعی یا ماهی

که اورا

که او را رال گویند خجزدو بفتحتین با دال مضموم خزنده است که سرکهن را
علتاند و آن را خجزدوک نیز گویند خدو بضمتین اثر چیزی از مزه کذا فی زفانگویا
خدیو بالضم والکسر با یای فارسی خداوند و پادشاه و وزیر و در زفانگویا است
و وزیر قوی و در فرهنگی بفتح بمعنی مکر است خربو بالفتح نام پادشاه و قیل
نایب پادشاه خستو بضم یکم و سیم جانور خزنده و پذیرفتگار که بتازیش
مُقر نامند خسرو بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس شاه که کیخسرو گفتندش
و نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان که معشوقهٔ او شیرین بود و
شکر و ذقن سپاهانی را نیز بحباله در آورده و چون پادشاهی را نیز کی صفت
کنند خسرو عهدش گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است خسرو
معروف و بمعنی سگ سگانیز استعمال کرده اند کذا اسمع تم لفظه و نیز نام
شاعری دهلوی که خمسهٔ خسروی منسوب بدوست و نیز نام نسخه معروف
خسرو دارو خوالنجن کذا فی طب حقایق الاشیاء خشو بالضم مادر شوهر و
مادر زن خط تو ای فرمان تو کذا فی القنیه خطی تو ای نیزه تو که آن خطی
خکاو بالفتح با کاف فارسی نام مقامی خو بالفتح منقی از غله و آب و
و جز آن و در لسان الشعرا مصحح است که گیاهی که از کشت بر کنند و
دور اندازندش و در ادات الفضلا بمعنی اخیر بالضم مندرج است
که معنی آن سرشت و عادت نیز است خیرو بالکسر نام گلی لعل بشکل
گل مینه زمه که خیری نیز گویندش بتازی خطمی گویند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا میگویند گیاهی است که بهندوئی بیت سن گویند گلی

بزرگ دارد والاول اصح و در شرح مخزن هست کلهاء خیرو سپید تو بر توست
همچو مکتوبی مرکب مینماید و در فرهنگی هست که خیرو گل زرد هست که تشبیه با
تیر و ترکش دارد خیو بفتح یکم وضم دوم آب دهن که خوی نیز گویند ششم
باب الخاء فصل فی العربی خاتمه آخر چیزی خاله خواهر مادر وزن
خرامنده خالصه خاصه مردم خجاله شرمندگی خدیوه خداوند عقل و خداوند
این بیت خدامه خدمتکاری خدمه بالکسر معروف و با ذال معجمه غلط است
منقول از خط شیخ ابراهیم قوام خدیجه من اسماء النساء و نام مادر بی بی
فاطمه رضی الله عنها خدیمه نام پادشاهی بزرگ که اورا خدیمه ابرش گفتندی
خرافه سخنان شیرین خوش خرافات جمع آن کذا فی القنیه و نام مردی که
پریان عاشق او شدند و او از آن عالم حکایت میگفتی خلق باور نمیکردی
و هر حکایتی را که باور نمیداشتندی گفتندی هذا حدیث خرافه و
فی الحدیث خرافه حق و نیز خرافه دروغ ملیح را گویند خربه درخت سپجنه را
گویند خرزه البقر بهندوی کاوروچن گویند کذا فی بعض الطب خرید دختر
نتریکین خریطه معروف خزاعه بالضم نام ولایتی و نیز نام پادشاهی که
بعد قحطان بمکه آمد کذا فی الشرفنامه و فی التاج حی من الازد خزانه
من اسماء الرجال و نام صحابه معروف خساره بالفتح شاخها پراگنده
از درخت بریدن کذا فی القنیه و نیز زیان خشاره بالکسر آنچه از طعام
برخوان بماند که بکار نیاید و بالضم روی از هر چیزی کذا فی التاج و
در شرفنامه هست خشاره بالکسر پاک کردن باغ و پالیز و کشت از گیا

بالکسر والفتح معروف و فی التاج
علم الخازن خزیمه ۱۲

خودروی خشبه بفتحتین چوب خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو خصلت حالت خصومت معروف
یعنی جنگ خصیه بالضم خایه خضره بالضم سبزی خطه بالکسر آنجا که خط بکشند تا
کسی دیگر فرود نیاید کذا فی التاج و نیز شهر خورد را خطه نامند چنانچه خطه بهار و
جز آن خطبه بالضم معروف یعنی آنچه خطیب بالای منبر میخواند و آنچه کلام فصیح
باشد آنرا خطبه نامند و بالکسر زن خواستن خطوه بالضم میان دو گام کذا فی
التاج خطیه گناه خفت بالکسر سبکی خفاجه بالضم قومی اند براه مکه الله قاطع طریق
کذا فی الشرفنامه و در تاج هست خفاجه حی من عقیل خفیه بالضم پوشیدگی خلة
بالضم دوستی و بالفتح شراب ترش خلیل الله مهتر ابراهیم علیه السلام خلاصه بالضم
روغن گاو خالص خلعت بالکسر معروف آنکه پادشاهان مرحمت میدهند خلوه
بالضم رسوا کذا فی القنیه و بالفتح تنهائی کذا فی التاج خلیفه معروف یعنی نایب
خیمه بالفتح معروف یعنی خانه جامه و نشیمنه که اهل خطا دارند فصل فی الفارسی
خاتوله دغا و مکر و دواهی و دغائی کذا فی الشرفنامه و در ادات هست خالوکه بجای
لام کاف همبدان معنی مذکور لیکن بجای دغا و دغا بازست خاده چوبی که چارو
بسته سقف و دیوار را از گرد افشانند خاره سنگ سخت و جنسی از جامهای
ابریشمین قیمتی که بد و گونه بود ساده و مخطط ثانی را خارا عتابی خوانند و
صاحبی همانست خارچینه بارا موقوف و جیم فارسی آلت نیلک زدن
و معنی نیلک زدن آنست که گوشت و پوست بسر انگشت و یا موچنگ بگزند
و خارچینه را بتازی منتاش گویند کذا فی زفانگویا و در تاج معنی منتاش موی کن
نبشته است خارنه خواهر زن خازه گل سرشته که بنا زیش ظین خر خوانند خارچیده

ای ازخار گرد کرده شده خاشه ریزه کاه با خاک بهم آمیخته کذا فی الشرفنامه و
در زفانگویا بمعنی ریزها سرگین و کاه و مثل آن مذکورست و در ادات است
ریزها رکاه و چوب و سرگین و مانند آن بهم آمیخته خاک شدا ای خوار شده
خامه قلم خامیازه با میم موقوف فازه خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه هر دو
با کاف فارسی عبادت خانه خانواده یعنی خیلخانه خانه معروف که بتازیش
بیت نامند و در قنیه بمعنی زن مذکورست و این معنی مجازی است خایه
بیضه مرغ که تخم مرغ نیز گویند خب بالفتح افشردن گلو و تاسه و قلواسه کذا فی القنیه
خبره بالکسر و خبوه بالفتح محکم و استوار خبیره و خبیوه کلاهما بالفتح مع یاء الفارسی
جمع حساب کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا خبیره بمعنی توده ریگ مذکورست
خجاره بالفتح والضم اندک خجسته بالضم مبارک خدره بالضم پاره آتش که میان دود
رود یعنی شراره کذا فی زفانگویا خرابه بالضم جوئی که آب از و گیرند و ورعش
بندند آنگاه ازان بدین خوار خوار همی بالاید و خورابه بواو معدوله هم گویند
و بالفتح ویرانه تازیست خربنده آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بارکردن
تعهد خر کند و خربان که معاش روزگارش از کرای خر بود بتازیش مکاری خوانند
خرپشته با بای فارسی مضموم بلندی را گویند کذا فی زفانگویا و در قنیه مذکورست
بلندی قبر و جز آن که ماهی پشت باشد و آنرا قبر کوهانی نیز گویند ضد قبر پست
خربط بفتح یکم و سیوم که دوم است یعنی مسخره کذا فی زفانگویا خرچینه بالفتح
با جیم فارسی همان خرچین مذکور و بالضم با جیم تازی جوال دو گوش یعنی
تنگ بار و تغار بتازیش خرج گویند کذا فی القنیه خرخسه ملواح خرخشه بفتح

و متجانس خصومت و مجادله کذا فی القنیه و نیز قلق خاطر و خلجان خرده بالضم
شراره آتش و عیب و نکته یعنی باریکی علم و تفسیر زند یعنی پازند ساخته زردشت
و در قنیه بمعنی ریزه هیزم و پاره آتش که از چقماق جهد مرقوم است و نیز دندان را
گویند جائی که غنچه آمده مراد دهن است و خورده دندان خرده گاه بالضم با کاف
فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سینه شتر کذا فی القنیه و نیز جای خورده خرزه
بالفتح آلت سطبر و دراز و آلت خرده گاه بالضم جای خوردن و نیز خیمه خرد که ملوکان
درون خیمه بزرگ بر می آرند برای محل خاص خرزهره بفتح یکم و سیوم سگ انگور
کذا فی القواسی در شرفنامه است درختی است خورد که برگهایش کافران بهنگام
بت پرستی بکار برندش هندش کنیر خوانند و قیل خربزه تلخک بتازیش حنظل
نامند خرشه بالفتح جنگ و خصومت کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی خراشیده است
خرسله نام داروئی است که هندوی کهیر کنگور گویند یعنی سپالی و ودهالی
گویند کذا فی بعض لغات الطب خرشته خراشیده خرفه بالفتح سبزه است ترش
که بتازیش بقلة الحمقا و هندلونک گویند خرفگرده ای چاک کرده خرگاه و خرگه
کلاهما بالکسر با کاف فارسی خیمه از خیام مراتب بادشاهان و نیز مقام خوشی را
گویند چه بپهلوی زبان خر بالکسر خوشی بود و قیل کلاهما بالفتح خرگاه ماه و
خرگاه مه و خرگه مه و خرمن ماه و خرمن مه کلهم بالکسر یعنی آن دایره ملون
که گاه گاه گرد ماه پدید آید کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا خرگه
ماه بمعنی آسمان مذکورست و نیز کنایت از خط است خرمن خوشه پروین شده
یعنی قطرات خوی بر خط وی جمع شد خرگره و خرگوره کلاهما بالفتح و

بضم الکاف کره خر بتازیش ولد الحمار خوانند کذا فی الصراح خرکوه بکسر دوم وسیوم و
چهارم فارسی خردشتی که آنرا کورخر نیز گویند خرمن سوخته بی مایه و مایه بر باد داده را
گویند خرمکه همان خرسکه کذا فی بعض الطب خرم گاه و خرتم که کلاهها
بالضم والراء المشدد والکاف الفارسی همان خرگاه خرمهره بالفتح نوعی از
بوق که هنگام جنگ زنندش و مهره ست کم از زهندش پهنکه نامند
و از شیخ نقل ست مهرهای عملی که زنگ او بشبیهها الوان میدهند و بر گردن
خرمی بندند خروسه بالضم با واو فارسی در شرفنامه ست که گوشت پاره
بلند که بر ختنه گاه زنان بر آید یعنی فرج و در زفانگویا مندرج ست پوست
بالائینه ذکر ست که دور کنند بتازیش بظر خوانند و صحیح آنست پوستی که
بختنه دور کنند آنرا خروسه گویند از ان فرج باشد یا ذکر خروهه بالضم
با سوم فارسی مرغی که صیاد بر سر دام بندند تا مرغان دیگر فرود آیند
خروه تاج خروس خره بالضم خروس و نیز جانوران وحشی و بالفتح کثافت
روغن که بعد چکیدن بماند هندش کهل نامند و نیز خره خرما و انگور هم
آمده ست و لفک ادغام هم مستعمل ست کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
خره بالفتح والتشدید گل ترکه بتازیش طین گویند و نیز توده گل و بالضم
والتخفیف بادی ست که موی ریزاند آنرا باد خوره نیز گویند و بالفتح و
والتخفیف هجوم و ازدحام خلق که بنهایت باشد و خلق را گذشتن در ان
بدشواری بود خرید بالفتح بنده و کنیزک بچه و دخترک نارسیده کذا فی الشرفنامه
و در قنیه ست دختر خورد و کنیزک بچه اقول خرید در فارسی آنچه مشتری

ختنه

باشد یعنی

باشد یعنی خریده شده بنده یا کنیزک خورد یا بزرگ اما در تازی بمعنی دختر بکر آ
و آنکه نارسیده و خورده ست شرمگین ست خساره با سین مهمله شاخهای آگنده
از درخت دور کردن کذا فی القنیه خسیانه و خستوانه بالضم با تای موقوف
خرقه که از کرباس و برد دوزندش و پشمینه ست که درویشان دارند با موبها
آویخته و در لسان الشعرا مذکور ست که تارهای کرباس و برد و قیل با شین معجمه
خسته بالفتح تخم میوه و زخم خورده که بتازیش مجروح خوانند و خزنده که بتازیش
هامه گویند خس در دهن گرفته ای عاجز شده و زنهار خواهنده خسر خواجه بالضم پدر
شوهر زن خشاره بالکسر چنانچه گذشت در لغت تازی بمعنی اخیره و در فرهنگی
بچاره راه و اوست خشچه بالکسر معروف و نیز زیرکش جامه پوشیدنی کذا فی الشرفنامه
و در قنیه ست خشنک ازار مردم عامه سوزه گویند خشته بالکسر و قیل بالفتح
مفلس و بی برگ خشکساله حادثه ای قحطی که از حادثه واقع شود خشیشه یعنی مرغ
سپید که وقت بهار در باغها نشیند کذا فی القواسی و بعضی خشیشه با واو
گویند خشینه بکسرتین سپید سپید و قیل سیه خود رنگ که آنرا اختی نیز گویند
کذا فی الشرفنامه خفته بالفتح رده خفه بالفتح سرفه و فشردن گلو کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بمعنی خبه مذکور ست خفده گزشده خفیده پسندیده و مشهور و
معروف در ادات الفضلا یعنی الخا مع الفا آورده ست و در شرفنامه
بچاره فانون ست خله بالفتح آب بینی که ستبر بود و قیل تشدید الثانی
و هرزه کم شده و چوبی که کشتی را بدان رانند و نیز دردی که ناگهان
از بندگاه خیزد هندش هوک نامند و در لسان الشعرا بمعنی تخت نورن

زله تصحیح کرده و در بواقی تخفیف خلوه بالضم رسوا کذا فی القنیه خمخانه و خمکده
کلاهما بالضم همان خمستان مذکور و میخانه خمسه متحیره پنج ستاره سیاره ورای
آفتاب و ماهتاب کذا فی القنیه خمره بالضم و خمبره بضم یکم و سیم خنبی از اوانی که
اکثر کلنکر و اچار و ران دارند خنیده بالضم مرد مشهور و دانا بکار سرود
و لبرود بستوده خوابگاه و خوابگه کلاهما با واو معدوله با ء موقوف و کاف
فارسی انجا که شب کنند و جای خواب خواجه با واو معدوله خداوند خانه
و شیخ و حاکم و خداوند و بندکی خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران بمعنی دل
استعمال کرده اند و در موایدست که طایفهٔ حلولیه روح را کویند کذا فی الشرفنامه
اقول خواجه معظم را کویند و این معنی شامل ست آن همه را خوار بالضم دستور
و افغانان طعام را کویند و در موایدست غذای لابدی که قوام بدن بدان
بود خوانه قبه و پرده و در قنیه بمعنی کله ست خواستن با واو معدوله و سین
موقوف مقصود و مطلوب بر مال و سیم و زر خواستن با واو معدوله دوست
خوامزه با واو معدوله آنچه بدان روز بکذرانند کذا فی زفانکویا خوانچه با واو
معدوله و نون غنه مصغر خوان خوچه با و وم و سیوم فارسی و قیل با سیوم فقط و
خود خروه با دوم و ششم فارسی تاج خروس که آنرا البستان افروز نیز کویند
و در شرفنامه کفته ست و نیز کلی سرخ که آنرا البستان افروز نیز کویند از ین
معلوم میشود که بستان فروز چیزی دیکرست اما در لغت بستان فروز
کفته ست اینجا تاج خروس نمانند خودکامه با واو معدوله خود مراده خوارنه
با واو معدوله همان خرابه کذشته خورده با واو معدوله ریزه هر چیزی و

عیب

عیب و نکته و نیز ماکول را کویند خوره با واو معدوله نوعی از علتها در خیاد
کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست خوره با واو فارسی علتی که بدان موی
ریزد خوزه بالفتح پامال خوسه با واو فارسی و سین مهمله آن صورت که در کشتها
و پالیزها از چوب و کاه و امثال آن برپای کنند تا بهایم و سباع بدیدن
آن بکریزند و آدمی پندارند و آنرا مترس نیز کویند کذا فی القنیه خوشه
با واو فارسی معروف و نیز بمعنی برج سنبله آید خوشکاه خوش کار د خوک پایکاه با هر دو
متجانس فارسی آن خوک که در پایکاه پادشاهان زنده فرود برند برای
افزونی پایکاه خونابه خون که آب کردد و آنچه بکدازد از تن و خوناب نیز
کویند خون باده ای خون صرف خویله با واو معدوله لفظی ست که محل قدح
استعمال کنند خوه با واو فارسی کیاهی ست خه بالفتح آفرین و خوش
و خه خه مکرر مستعمل ست خیازنه بالفتح خواهر زن خیره بالکسر شکفت و بسیار
و آشکارا و شوخ دیده و بی شرم و سست و تاریک و عضو در خواب رفته
و بیهوده و خیر بی ها نیز لغت ست و در زفانکویا بمعنی سرکش نیز آمده ست
خیزیده با یاء فارسی و در لسان الشعرا خیزنده مصحح ست نام بازیی که
که کوها موی نیز کویندش خیزره خاک نمناک خیشخانه با یاء فارسی و شین
موقوف خانه که از جامه خیش سازند سردی را باب الدال فصل
فی العربی خاتم وحی یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی و سلم خارجی آنکه
بنفس خود شریف و مهتر شود و اورا در مهتری عرقی نبوده باشد و نیز
اهل هوا که خروج بر امام روا دارند خاطی کناه کار خرسی و خراسی و

خرنده [illegible]

خراسانی منسوب سوی خراسان خزامی نباتی است خوشبوی و آنرا خیری و
گل زرمه گویند کذا فی زفانگویا و در تاج است خیرو دشتی خصی معروف یعنی
آنکه خصیه ندارد خطلی بالفتح والکسر مصحح نام گلی که سرخ و زرد شود آنرا خیرو
وخیری گویند کذا فی الشرفنامه و در تاج است آنچه بدان سر شویند خطمی جنس
جامه پر خفی پوشیده و در اصطلاح سالکان خفی ذات حق را گویند و این
ماخوذ است از حدیث کنت کنزاً مخفیاً خلافی بالکسر نام علمی است خنثی معروف
آنکه علامت ذکر و انثی هر دو دارد خیری خیرو کذا فی التاج و در شرفنامه
مذکور است نام گلی لعل بشکل گل بنبه زرمه فصل فی الفارسی خارا عتابی جامه ایست
قیمتی مخطط منسوب بعتاب که نام مردی است واضع آن خارائی ای چون
سنگ سختی خاصگی با کاف فارسی مقرب پادشاه و خزینه دار خاک بیزی سفر
خاکساری با کاف موقوف یعنی خواری و خاک آلودی خاک نظامی ای تن نظامی
خاله بیغی یعنی آنتی که کمینه تر از آشهاب خامشی مختصر خاموشی خانی حوض و
زر خالص و نیز منسوب بسوی خان و در ادات بمعنی حوض خرد است خاور خدای
یعنی خداوند خاور زمین و پادشاه آن و سلم بن فریدون را که پادشاه خاور زمین
بود خاور خدای گفتندی خای خاینده و امر آن ختلی بالفتح فربه و منسوب
بختل و نیز اسپی که از ختلانش آرند خدای همان خدا که در فصل الف مندرج
گشته کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است خدای بالضم با دال مهمله و معجمه
صاحب و دارنده چیزی و فرمان فرمای و سرو پادشاه و این لفظ تنها استعمال
نکنند مگر تنها باری عز و جل را و در مخلوق کدخدای گویند یعنی خواجه خانه و خدای

کنورو

کنور و خداوند و خدایگان گویند خرعیسی یعنی آن خر که بگاه سیاحة و
مسافرت انجیل را بر و بار کردی خرعتابی خری که بر و جامهٔ عتابی بار کنند
خرما هندی میوه ایست ترش که در هند املی گویند خسروانی بالضم نوعی از سرود و
مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو شاه خشت زر خاوری آفتاب خشکنای بالضم با کاف موقوف
یعنی نای گلو بتازیش حلقوم و حنجره خوانند خشن بارانی کنایت از فلک است پس و
بارانی کلاه شبانان که از گیا و جز آن باشد برای دفع باران خشتی بالفتح
سپید سپید خصمان مطلق عناصر اربعه خضرپی شراب خطیب آلهی هاتف غیب خوالی با واو
معدوله رود بار یعنی رود آب و مطبخی و در زفانگویا است یعنی فرهنگیان گویند
دود آتش خودمنی با واو معدوله یعنی عجب و تکبر خودروی با دوم معدوله گل
لاله را گویند خودی هستی و انیت خواری با واو معدوله لایق و زیبا خورده کاری
ای کاری که از آن عیب کنند و ریزه کاری خوردی با واو معدوله ستوربا
باو نیز بمعنی اکل کردی معنی اول از قنیه است خوزی منسوب بخوز مذکور که آن
نام ولایتی است منسوب لشکر خوی بر وزن صبی آب دهن خوی با واو فارسی
کلاه آهنین یعنی خود خوی بالضم سرشت و خاصیت و خصلت مردم خوی
با واو معدوله معروف بتازیش عرق گویند خوی خونی شرمندگی خونخواری با واو
دوم معدوله اندوه خی بالفتح کلمهٔ تحسین است چون زهی و در اصل خه
ای بود چنانچه زهی فی الاصل زه ای بود خیره سری بی شرمی و شوخی خیمه
زنگاری با کاف فارسی آسمان خیری بالکسر نام گلی لعل بشکل بنبه زرمه کذا فی
یعنی خیرو کتاب الدال الدال مرأة السمینة یعنی زنی فربه و خجاب الجد

بعضی

چهار عدد و باب الالف فصل فی العربی داء بیماری و این اسم جامع است
مر هر مرضی و عیب ظاهر و باطن را و در شرفنامه بمعنی درد مرقوم است دار البیضاء
سرائیست در بصره بنای عبید الله بن زیاد که در و صور سر بریده و در دهلیز
آن شیری و سگی و گوسپندی نبشته اند کذا فی القنیه دباء بالضم کدو دنیا این
جهان و نزدیک شونده کذا فی المواید دواء دارو فصل فی الفارسی
دارا پادشاه ایران زمین که او را دارای اکبر گفتندی و داراب هم او را گویند
و دارای اصغر پسر اوست و نیز بمعنی دارنده هم آید و بدین معنی حق تعالی را
و پادشاهان را صفت کرده اند و در قنیه است که در فرهنگنامه آورده است دارا
دارنده آسمان و زمین یعنی خداوند تعالی و نیز مرکب از لفظ دا که معنی آن
بیماری و رنج است و لفظ را یعنی بیماری و رنج را دبه غوربا گیاهیست معروف
که از بیخ او معجون سلمند سازند بهندوی بلای گویند درا بالفتح امر در آمدن
و نیز جرس آواز کننده و آواز کننده دریای عدلت خیا یعنی عدل تو ثابت القدم است
و نیز عدل تر اهنگام عروسی است دربا همان دروا یعنی حاجت کذا فی [زفانگویا]
دردا بالفتح کلمه تاسف است در سر کار خرابات کنند ایما ای در خیال کار خرابات
بر باد دهند ایمان را درما بالفتح خرگوش دروا بالفتح نگون آویخته و باژگونه کرده
و باژگونه آویخته و در زفانگویا بمعنی حاجت هم مندرجست در بیضا مروارید سپید
براق و ستارگان درهوا یعنی آویخته و معلق دریغا با یاء فارسی ای دریغ و
افسوس کردن بر تقصیرات گذشته کذا فی الشرفنامه و در موایدمذکورست
در لفظ دریغ الف زایده در آورده اند برای تفخیم را ای اندوه بسیار

درافا

درافا حصاری که شاپور بنا کرده بود دغا فریب ناراستی و ناراست
دلاسا بالکسر تسکین خاطر و آسایش دل و در بعضی نسخه دل آسا برین نمط
مسطورست که مرقوم شد یعنی آساینده دلی است دلربا رباینده دلهای
اصحاب نظر لحن و ظرافت داوا بالفتح همان درباند کور دندا الم کذا فی [فا...]
دو حور لقا با پنجم موقوف یعنی روح و عقل کذا فی المواید دو غبا با واو فارسی
آتش جزات دولاب مینا با واو فارسی آسمان دو تخدا یعنی خداوند دولت دولت گیا
با کاف فارسی یعنی گیاه دولت ده خدا یعنی خداوند ده ده گیا یعنی دانه که
کم ارزای بود و خوط ده و مقدم آن دیبا با یاء فارسی جامه ابریشمین دیر مینا
آسمان دیگ سودا با کاف فارسی آنکه خیالی در دل کرده باشند دیوپا با دوم و
چهارم فارسی جنسی از عنکبوت دیوپای نیز گویند ش و جولاهک و مگسگیر اجناس
دیگرند باب الباء فصل فی العربی داب خو و آئین کذا فی التاج
و در زفانگویا مذکورست داب خصلت و روش جاری کذا فی زفانگویا
و در شرفنامه مذکورست داب پیدا کردن گر و فرداران مثله و در بعضی
طب بمعنی درخت چنار است دار الثعلب باد خوره دار الادب یعنی مجلس علم و
فضل دولاب دلو آب فصل فی الفارسی داراب نام پادشاه ایران
زمین پسر بهمن شاه که اردشیر نیز نام داشت و دوازده سال ملک راند
و قصه او در شرفنامه است دارچوب با سیوم موقوف و چهارم و پنجم فارسی
تخت جامه بتا زینش منتجب خوانند دارو گوب با ششم فارسی یعنی کر و فر و گیر و
دار دژ آهنگ افراسیاب با کاف فارسی نام غاری نزدیک بردع که افراسیاب

دران کریخته بود دختر آفتاب یعنی می درآمد زوتاب ای بیدار شد دریاب امر دریافتن یعنی بشناس و در شرفنامه بدین تفسیر کرده است ای مدد و معونت کن و تدارک کن دل شب نیم شب یعنی میانه شب دُنب بالضم دُم چارپایان و جانوران که بتازیش ذَنَب گویند دو اصطرلاب یعنی آفتاب و ماهتاب کذا فی الفنیة دو مجره خواب باواو دوم معدوله ای دو چشم دوشاب باواو فارسی بهیمه شیر آور و نیز چون خرما پخته میگردد ازو شیره که چکد آنرا دوشاب نامند و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب دوشادطب باواو فارسی یعنی صراحی دوشب بالفتح اسپ که برنگ اَدَبس ماند زیادت تر بزردی بازگردد کذا فی زفانگویا دمین چوب نام بازی است کذا فی زفانگویا و در قنیه مذکور است منقول از صراح و اجمال حسینی دمین چوب بابای فارسی آن دو چوب که بدان بچگان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز گویند بتازیش مقلا خوانند باب التاء فصل فی الفارسی دارات سپید اکردن کر و فر دار سلامت بهشت دامن دربرنخت کنایت از آبروست دامن باغی گرفت یعنی خلوت گزید دخت بالضم مختصر دختر دربایست حاجت و در فرهنگی بمعنی نوع نیز آمده است دربرتخت بالضم یعنی گریه کرد و سخت تلخ گفت چنانچه گوئی دُر افشاند درخت معروف و نیز بمعنی دار سیاست آید درخواست التماس درسیاهی آبست ای در ظلمات است دُرست ضد شکسته و مُهر زر و سیم درشت ضبط درین چاه یست یعنی دنیا دست معروف و قوت و قدرت و یک عدد و اندازه و مایه فیروزی و یکبار باختن قمار و بازی و سه تیر و یک و قبا و دست جامه و فیروزی مقام و صدر و

در قنیه بمعنی چار بالش یعنی مسند مسطور است و زیرا که دستور میگویند همین که او صاحب مسند است و نیز دست بمعنی حرفه آید چنانچه گویند فلانرا این دست است دست وزارت یعنی مسند و صدر وزارت دشت بالفتح زمین بیابان و نیز نام ولایتی است در ترکستان زمین و فی الصحاح الدشت الصحرا و هو فارسی معرب او اتفاق وقع بین اللغتین و العربی الدست بالسین المهملة دندان حوت قطره باریک دنیا دنیا پرست یعنی دوستدار دنیا دل میداد یعنی دل تو راضی بود دوست یار و دوست دارنده و بمعنی دواست مرکب است کذا فی الشرفنامه دوشیزگان خت باواو و کاف فارسی یعنی حوران دویت بالضم دوات کذا فی التاج در لغت دواتی دهر سپید دست بالفتح و نشتم فارسی و بفتح موقوف ای روزگار جوان مرد دهمست بفتح یکم و سیوم گیاهی که دانه او مانند لوبیا بود برنگ سپید که بزردی زند و بعضی گویند دانه او بمغز فندق خرد ماند و پوست او سیاه بود و نیز بار درخت چدست که بهندش سنکر خوانند کذا فی طب حقایق الاشیا و آنرا زغار نیز گویند و معنی ترکیب ده نفرست که بتازیش سکران گویند دهن تیشت بابا فارسی یعنی کور دیده آهوی دشت ای سیاه دیده کافورست ای سپید و نابینا ست دیو دولت با دوم فارسی و سیم موقوف آنکه دولتش را زود زوال باشد و مدبر و دشمن دولت دیو پیست بابا و بای فارسی و واو موقوف گیاهی است که بتازیش خندقوق گویند کذا فی زفانگویا والله اعلم بالصواب باب الثاء فصل فی العربی دیوث بی غیرت و بی حمیت و بی رنگ باب الجیم العربی فصل فی العربی درج بالفتح خط

نقش آمیز و نیز نام مقامی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم شب
معراج از آن در گذشته کذا فی الشرفنامه و در تاج است الدرج طومار و یقال
فی درج الکتاب کذا و در صراح است درج بالسکون کاغذ نبشته و نوردنامه و
بالضم دوکدان و جایگاه زنان و طبلهٔ پیرایه دان که مصغر آن درجک است و
بمعنی مرتبه آید مختصر درجه **دراج** بالضم جانوری معروف رنگین نیز اما بسیار نپرد
که آنرا حیقطان نیز گویند در صراح است دراج و دراجه نوعی از مرغان رنگین
مانند تذرو للذکر والانثی سواد و یختص حیقطان للذکر و در تاج گفته است
بمنزلة الحیقطان و آن از طیر عراق است و در لغت حیقطان گفته است دراج نر
درة التاج مرواریدی که بر سر تاج نشند **دواج** معروف یعنی قبا **دیباج** دیبا
فصل فی الفارسی **داج** تاریکی شب و سیاهی آن **درهنج** بالکسر قبیلهٔ بنشینان
تبارزیش بیت المقدس نامند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرج است **دستموج**
با تا موقوف یعنی حرفه و پیشه والفتحة کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب مشغول دست
دورنج بالفتح نام داروئی است که آنرا دورنگ نیز گویند **دوج** گیاهی است
دیمج بفتح یکم و سیم سنگی است سبز که از کوههای مشرق آرند طعمش شیرین بود چون
بدهن گیری **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی **دیوکلوچ** با دوم و ششم فارسی
بچهٔ مردم که دیوش بدل کرده باشند **باب** الخاء **فصل** فی الفارسی
دشنهٔ صبح روشنائی آن چنانچه تیغ صبح **دشمن خزینه کشای مجاهد ارواح** یعنی دم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم کشاینده اسرار امور ربانی کقوله تعالی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و مجاهد ارواح ساخته کننده جانها یعنی حضرت عزت جل جلاله

هر آینه زنان و در شرفنامه است بالضم

کذافی

کذا فی المواید **باب** الخاء **فصل** فی الفارسی **داغ برنج** داغ بندی **دخ** بالضم
گیاهی است که در آب روید از و بوریا بافند تبارزیش حصیر و هندیش ترا نامند و در
زفانگویاست که هندوی آنرا جالیسره گویند و نیز لگ که بیگان نشب برات
بروغن ترکرده بسوزند **درخت چهارمیخ** کنایت از چهار رکن است کذا فی القنیه اقول درخت
چهارمیخ کنایت از عالم است و چهارمیخ عبارت از چهار عنصر است والله اعلم
درواخ بالفتح بیماری که به شده باشد و درستی که تبارزیش غلط خوانند **دوازده
رخ** یعنی نام جنگی است که با گودرز سر لشکر کیخسرو شاه با سران سرلشکر افراسیاب
شده بود کیفیت آن در شرفنامه مشرح است **دوخ** با واو فارسی همان دخ مذکور
دوزخ از خدمت امیر شهاب الدین و بندگی شیخ واحدی بواو فارسی فقط
مصحح است و بعضی زا نیز فارسی گویند جای عذاب کافران نعوذ بالله منها
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است دوزخ معروف و سختی و درشتی و
کوفت و رنج **دو میخ** ای دو قطب **دلوچرخ** برج دلو **دیولاخ** بایاء فارسی خارستان
و چراگاه و خرابه و دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد و مسکن دیوان بود **باب**
الدال **فصل** فی العربی **دعد** نام زنی و در شرفنامه است نام معشوقهٔ عرب **فصل**
فی الفارسی **داد** عدل و راستی **دادآفرید** نام نوائی است **دارو برد** یعنی طاق و درب
و کرو فر **داشاد** خوشبوی فروش تبارزیش عطار گویند **داغی شد** ای عیب دار شد
دامگاه خرد یعنی دنیا کذا فی المواید **دامن کشید** ای اعراض کرد و ترک صحبت کرد
دام و دد مرکب حشرات زمین را گویند و بعضی فرق کنند و گویند دد هر چه دده است
و دام هر چه حشرات است کذا فی زفانگویا **دانه کرد** ای پراکنده **دایره گرد** آفتاب

دد جانور درنده از بهایم ضد دام و در دستور مسطور است دد بیابان پر از شگال و
جز آن درافتاد یعنی خصومت و جنگ درباقی شد یعنی نماند در پس زانو نشاندند ای در مراقبه
نشاندند کذا فی المؤید دربند نام مقامی منسوب بشراب کذا فی القنیه و در شرفنامه است
نام شهری و نیز گذرگه دریا که عوام بندرگه نامند و ثغر و فاصله که میان دو ولایت
باشد یعنی اخیر از زفانگویا درج گهر برگشاد ای دهان بگشاد درج دهقان نوردد ای نقش نامه
دهقان و نیز بجیده نبشته دهقان یعنی رد کننده قول دهقان در حساب گیرد یعنی در شمار
می آرد و یا در حساب مواخذه میکند در خیل اند ای ناپاک اند و تارک صلاح اند
درخت آزاد معروف است که بهندش بکاین نامند کذا فی القنیه و نیز سرو که یکتا خم
راست رسته باشد درخط شد یعنی بخود شد و مدهوش گشت درخورد با واو معدوله
لایق و زیبا و درخورد بمعنی زیبد باشد درخوی سرد با واو معدوله ای در سکرات
درد بالفتح معروف که بتازیش الم گویند و بفتحتین و قیل بکسر یکم علتی که پوست را
آواره کند و آنرا ابرون نیز گویند هندش داد گویند و بفتحتین مضارع دریدن
نیز آید و بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که در آخر میماند درد دست کثیف
طبع ضد طبع لطیف در شکر ریزند ای در گریه شادی اند در فراز کند یعنی بندد دردمند
با سیم موقوف دردناک و چون بفتح دال نخوانند آن هنگام مستقبل دردمیدن بود
درکجا میخورد یعنی کجا در می زیبد درند شکل و ساز در نمی گیرد یعنی نمی سوزد و کارگر
نمی آید در نوزینه بیز داد یعنی در شادی غم پیش آورد درمیان نخ یعنی بکرو باشد درود
بالضم از ایزد جل ذکره رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا و از بهایم و
طیر تسبیح دریابند بنده دریا و امر آن و مضارع دریافتن یعنی ادراک و نیز در ترجمه

باب باشد

باب باشد و یابند مضارع یافتن و بضم دال یعنی لولو یابند درین برکه لاجوردی
نهنگ که دوم است اشاره سوی فلک است دراکو بکسر یعنی خشتم آلود دژآباد با زاء
فارسی قلعه دستان زند بالفتح پدر رستم را سیمرغ نام نهاده دست برد با تاء موقوف
یعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و قوت یافت و فره رفت دست بند دستوانه
دست داد با تاء موقوف یعنی مضبوط و رام شد و حاصل گشت دستگاه وجود قوای
بشری دست گشاد با سیوم موقوف سخاوت دست هی کرد با سیوم موقوف و بضم مفتوح
ای دریغ میخورد و دست میگزد دست در گنجینه کنایت از گنجینه پرست دست مزد
با وقف تا یعنی مزدوری دعوی خاکی کند ای دعوی عجز و ضعف کند کذا فی
القنیه و نیز دعوی فروتنی کند دل تنور آتشین شد ای دل سوخته شد دل خاکپای او شد
ای اسیر او شد دل صید او شد مثله دماغ دارد با غین موقوف یعنی تکبر دارد و
مغرور است دماوند بالکسر نام ولایتی و شهری و نیز نام کوهی بجد و دری که
چاه بابل دران است دم سرد آه نومیدی دمند بالفتح مردم خودکامه و بی باک
وابله و نام گیاهی که بهندوی داتن گویند دندان سپید خندان و خنده دندان نمای سپید
ای بخندی و تبسم نکنی دندان نماید یعنی بخندد و خوش شود چه خنده لازم فرحت و سرور است
و نیز زاری کند و عاجز شود دنیا دنبه میدهد یعنی دنیا فریب میدهد و غافل میکند
دود بالضم معروف و نیز عبارت است از آه و در فرهنگی بمعنی دم هم است
دو چشم چهار شد یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماهتاب
دو نان گرم و سرد مثله دهقان خلد یعنی رضوان که خازن خلد است دهقان نورد
ای نامه دهقان و کتاب ایشان دهید یعنی بزنید دیبا و شوشتر دارد ای رنگهای

گوناگون دارد **دیر و زود** یعنی آخر کار و عاقبت چیزی کذا فی القنیه اقول بمعنی
البته و بی شبهه است یعنی این کار شدنی است دیر یا زود چنانچه گوئی امروز
فردا بمعنی امروز فردا **دیوار خانه روزن شد** ای دیوار خانه خراب شد **دیوباد**
با یاء فارسی و واو موقوف گردباد **دیوبند** با یاء فارسی و واو موقوف طهمورث
و جمشید شاه گفتندی و بندنده دیو و امر آن و نیز نام داروئی است **دیو بند**
بالکسر نام داروئی است کذا فی القنیه **دیوسپید** با دوم و پنجم فارسی و ششم نیز نام
دیوی که او را رستم بمازندران کشته **دین در سر خود کردن** ای دین در خیال مغروری
باد و دارد **باب الراء** **فصل** فی العربی **دار** سرای **دبر** است **دب الاکبر**
بنات و نعش کبری کذا فی القنیه **دبور** بادی که از سوی قبله آید **دبیر** نباع
کشیده ازیس کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی نویسنده و منشی مسطور است **دثار**
بالکسر جامه که زیر جامه پوشند **دُرّ** بالضم والتشدید مروارید بزرگ **دستور** بالضم
وزیر **دفتر** معروف یعنی اوراق مجموعه که دبیران نبشته دارند **دمار** هلاکی **دور**
گردش و بمعنی عهد و زمان نیز آید **دهر** زمانه و قیل الدهر والدیهور والدیهار
من اسماء الله تعالی **دیجور** شب نیک تاریک **دینار** بالکسر مهریست زرین و
نام زاهد و مرکب از دین آر فارسی است **دیّار** بالفتح والتشدید صاحب سرای
فصل فی الفارسی **دادار** باری تعالی و دارند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا
بمعنی دهنده مذکور است **دادر** بوزن مادر برادر و دوست و این لغت ماوراء النهر است
دادگستر با دال موقوف و کاف فارسی مضموم و تاء مفتوح یعنی عادل **دار** دارنده
و امر از داشتن و آن ستون که بر آن سقف نهند و آن آلت سیاست که اهل

جرایم و دزدان را بدان سیاست کنند و در بعضی طب دار بمعنی بلبل درارات
دار سرور بهشت **دار خلافت** بغداد و **دار غرور** یعنی دنیا **دار و گیر** با راء موقوف و کاف
فارسی یعنی فرمان دهی و در دستور بمعنی هزاهز مسطور است **داشتار** با شین موقوف
آنکه بتازیش سمسار خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است آنکه در بازار
کالاها بفروشاند و قیمت کند بتازیش بیّاع و دلال گویند **داغدار** با غین موقوف
بنده و عیب دار **داغ کازر** داغی که نرود زیراچه هر داغی که باشد کازر دور
کند داغ کازر که دور کند **دامگاه دیو و ستور** با سیوم موقوف و چارم و هشتم فارسی
دنیا **دامنگیر** ای ملازم صحبت و مصاحب باش کذا فی المواید و در قنیه مذکور است
دامن گیر با نون موقوف ای مصاحب و خصم و مدعی و مرید باش **دانشور** دانشمند
داور خداوند تعالی و آنکه میان نیک و بد فصل کند بتازیش حاکم خوانند **دایره**
دور یعنی فلک **دختر بدر** و **دختندر** دختر زن از شوهری دیگر و دختر شوهر
از زنی دیگر **دختر** بالضم معروف یعنی بنت و نیز دخ ترکه آن گیاهی است **دختر کلیسا**
ای شکننده دخ تر کذا قلت و لیکن مستعمل بجای دال و دختر است **دخدار** بالفتح
جامه سپید در تخت بسته معرب تخت دار کذا فی الصراح **در** بالفتح معروف
ترجمه باب و امر دریدن و فاعل آن چون مرکب آید چنانچه پرده در و
دره کو و نوع و جنس **دُرج دُر** با هر دو دال مضموم کنایت از دهان معشوقست
درخور بالفتح با واو معدوله لایق و زیبا و در وسع و در خورشید و در طعام
در دار بالفتح با چار مهمله درختی است و معنی ترکیب در سرای و امر درد
آوردن و فاعل آن و امر در داشتن و فاعل آن و نیز دار بمعنی آلتی

که بران ذره دانرا می نهند **دردانه نار** قطره خون **دردخوار روزگار** بالضم فقیر فرومایه
وزمین **دُردور** باهر دو دال مضموم گرداب غرق کننده **درروی** ای درره کار **دُرّ شاهوار** بانجم موقوف یعنی دُرّ بزرگ وبی مثل که آنرا دُرّ یتیم نامند **دُرگر** و **دُروگر**
کلاهها بالضم باکاف فارسی ودرثانی باواو نیز مختصر درودگر **دروگر** بالکسر باکاف
فارسی دروکننده **دریابار** دریای بزرگ ونیز نام شهری ودر فرهنگ علی مذکوراست
ولایتهائی که جزیرها ودرکنار انهار دریاست **دریای قیر** شب و دوات **دریای اخضر**
آسمان **دُردار** بالکسر دارنده حصار وکوتوال دژبان نیز گویندش **دستار** بالفتح معروف
ونیز جامه که سرپوش خوان باهرچه باشد وعمامه راکه دستار میگویند همین سبب که
سرپوش ست ونیز امر ست آوردن وفاعل آن **دستام** ای صدر فرارت وصدر
امر کذا فی القنیه **دستخط** باتا موقوف یعنی داو آخر نرد وقمار که دران کرو بسیار
بود **دستکار** باتا موقوف وکاف فارسی خداوند دست وبکاف تازی ای
بدست کارنده وهم کار ونیز نامه ونقشی که بر ملوک وامرا میبرند وآنرا در دیوار
سخت میکنند برای تماشا **دستگیر** باتا موقوف وکاف فارسی یاری ده وامر
دست گرفتن وگیرندهٔ دست وانگه ببند افتاده باشد بتازیش اسیر نامند **دستور**
بالفتح صاحب دست ومسند وانگه در تمشیت امور برو اعتماد کنند بتعریبش دستور
بالضم گویند ونیز بمعنی دستوری وحجت واجازت آید **دستیار** یاری ده در
پیشه وری **دسمر** بالفتح جنسی از غله که آنرا شاخل نیز گویند **دشخوار** بالضم باواو
معدوله دشوار **دغس** بفتح یکم وسیم یعنی سربی موی زیرا که دغ درلغت آنجا
که موی نباشد **دگر** معروف وبمعنی بازومن بعد نیز آید **دلاور** بهادر **دلیر** **دلبر**

اگه دلهاء

اگه دلهاء عشاق بغنج وکرشمه برد وبرندهٔ دل وامرآن ودرترکیب بمعنی دیگر هم
آید **دلپذیر** بایاء فارسی اگه حرکات وسکناتش مقبول دلها باشد وپذیرندهٔ دل و
امرآن **دم** ودم بمعنی نفس هم آید ودر فرهنگ مولانا فخرالدین قواس بمعنی دوداست
که تازی آن دخان ست آورده است **دُمدار** بالضم معروف که بتازیش سافه خوانند
دم مخور یعنی فریفته مشو **دمور** نام قرابت افراسیاب که یکی از ساعیان قتل سیاوخش بود
بود و دومین گروی زره **دنبه پرور** بایاء فارسی یعنی دنبه که پرورده باشند **دنر**
نام داروئی است که هندش جیپال نامند **دنیر** نام شهری از هندوستان همین
دوپیکر باسیوم فارسی نام برجی که خانهٔ عطارد ست بتازیش جوزا خوانند ونیز بمعنی
دوبرگاله آید **دوچار** هشت ودوچاره وروبارو آوردن وروی بروی
شدن **دوخواهر** یعنی دوستاره که بتازیش شعریان خوانند **دودخوار** بالضم
باسیوم موقوف که چهارم ست وبانجم معدوله پرنده معروف که هندش دنیچوهه
گویند کذا فی القنیه **دوروزعمر** یعنی اندک عمر و **دوروزدهر** مثله **دوگلهدار** ای آفتاب و
ماهتاب وروز وشب ودوپادشاه جبار **دوناروت کافر** ای دوخونریز کذا فی القنیه
اقول یعنی دوچشم ساحر **دهار** بفتحتین دانش وبمعنی بانگ وفریاد نیز در فرهنگ
بالکسر خداوند ده وبده وبدار وده را بدار **ده وچار** ای چارده **ده ودار**
یعنی بازی چهارم نرد وآن هفت بازی اند که ذکر هریکی در لغت خانه گیر گذشت
دهقان پیر همان پیر دهقان یعنی می انگوری پانزدهم روز از ماه کذا فی زفانگویا **دیدار**
روی وپیدا وظاهر کذا فی الشرفنامه اقول ترجمان رویت ست **دیدبانان گبود**
حصار کواکب سبعه **دیده ور** یعنی بیننده وواقف اسرار کذا فی الشرفنامه و

دل دیگر یعنی یکران که بار عین بود **دمار**
آرنده دم ای خون وامرآن

یعنی دار وگیر **ده وگیر** یعنی داد وستد
وزدن وگیر **ده هزار**

دهن مهره دار کنایه از دندان کذا فی
شرح المخزن **دی بهمن**

معنی ترکیب خداوند بصیرت است دیر بالفتح بتخانه و بیاء فارسی درنگی و
طول مدت دیک افزار باکاف فارسی موقوف آنچه بالاء دیگ پخته اندازند
خوشبوی را چنانچه زیره و فلفل گرد و ادرک و قرنفل و آنرا ابوزار نیز گویند
بتازیش تابل خوانند که جمع آن توابل است و آونداورا افزاردان نامند دیگر
باکاف فارسی همان دیگر گذشته و در قنیه است بمعنی باز کثیر الاستعمال است
دیمر بالکسر رخسار دینور بکسر یکم و فتح سیوم و سکون چهارم نام مقامی است
که حضرت خواجه احمد سیاه دینوری و خواجه ممشاد دینوری منسوب بدان اند
دیودار بیاء فارسی و واو موقوف گیاهی است که طبیبان بکار برندش کذا فی
زفانگویا دیوسار بیاء فارسی و واو موقوف یعنی آنکه جامه دیو پوشیده بود و
آن جامه ایست پلاسین درشت که هنگام جنگ در پوشندش [illegible]
بیاء فارسی و تاء موقوف یعنی زمین باعتبار آنکه هفت کشور است یا آنکه
هفت طبقه دارد و قیل شب که هفت ساعت است چه نزد منجمان روز و شب
مقسوم بهشتگان ساعت است بساعت مستوی و هر ساعتی منسوب بیکی
از ستاره سیاره است و بقول بعضی شب و روز مقسوم است بدوازده گان
ساعت معوج و هر ساعتی منسوب است بیکی از سیارات سبعه بر سبیل دور و
تسلسل و بملک هند همین قول معمول است کذا فی المواید باب الزاء
العربی فصل فی العربی درز معروف یعنی درز جامه و غیر آن دروز
جمع آن بنات الدروز شپش را گویند دهلیز بالکسر معروف یعنی خانه درگه
دو دری باشد بدان راه درون سرای درآیند و در قنیه بمعنی دالان است

فصل فی الفارسی

فصل فی الفارسی دال بوز گونه از وشتنگ دختر رز یعنی شراب انگوری و
در فرهنگ علی بیگی بمعنی مطلق شراب مذکور است والاول اولی و در قنیه بمعنی
دانه انگور است دخت رز مثله کذا فی القنیه دز بالکسر حصار و قیل بازاء تازی
دژ براز بالکسر بازاء یکم فارسی عیب و خشم آلود دست افشار یعنی دهکه زن کذا فی الزفانگویا
و در قنیه دست اندازان بمعنی آشناگران مذکور است اما معنی ترکیب ظاهر است
دست آویز بیاء فارسی آنچه بدان مردم تعلق بکنند و هر چه نیک با لطایف بود
و بچیزی که پناه گیرند و تکیه سازند دستار پیچان بابجیم موقوف و ششم فارسی ای
هدیه و سلامی بده و استمالت ساز و بر دست بدار دلاویز بیاء فارسی یعنی
آنکه دلهای اصحاب نظر بدو مایل بود دلسوز مشفق دمساز بالفتح محب و موافق
دم نیم سوز دمی که بیرون می آید چنانچه در شرح مخزن است دندان افریز بیاء فارسی
خلال و در زفانگویا بمعنی بوزار است و در لسان الشعرا بمعنی تخت دندان آفرین تخت
در حرف نون اما در ادات در حرف زاء است اقول در لسان الشعرا تصحیف
کاتب است و اصل افریز افراز بوده است مشتق از افرازیدن که بمعنی آراستن و
خوش کردن است بعده امالت کردند همچو خلال دندان افراز گفتند سامع پنداشت
که یاء فارسی است بیافزنت چنانچه در نشیکار که اصل او نشاکار است بعده
الف اول را امالت کردند و هم بیافزنشد آنچنان اینجا هم بعده دندان افریز شد
و معنی زفانگویا نیز موید است بر آنکه این مشتق است از افرازیدن زیرا چه بوزار
خوش کننده دندان است و خلال را که دندان افراز میگویند بدانکه آراینده است
و خوش کننده دندان و بعضی آن فا را بباء فارسی بدل کردند چنانچه در فیروزا

بریزند بعده الف وصل را افکندند چنانچه در قباد دندان بریزند دندان‌بریز
با بای فارسی و یای فارسی در قنیه بمعنی خلال است اقول بمعنی پوزار هم میتوانند زیراچه
این در اصل دندان اوزیز بود بعده الف وصل را لفظیا و خطا دور کردند
چنانچه در افسون فسون و در افروز فروز میکردانند و مثل این فباده است
بعده فا را ببای پارسی بدل کردند و این در فارسی آمده است چنانچه در فیروز
پیروز و در فیل پیل دو البار بالام موقوف یعنی دغاباز دو الکباز مثله دولت‌تیز
با شنیم فارسی که دهم است آن دولت که مردم را یکایک بمرتبه بزرگ برساند
دنا ز بالفتح غاز و دره و بالکسر بانگ و فریاد دیر زند سوز یعنی دنیا باب الزاء
الفارسی فصل بالکسر خشم آلود و بد و در اسدی است خشم بد باب السین
فصل فی العربی دباس دو شاب کر دبوس معروف کذا فی التاج دبس
بالکسر دوشاب درس معروف وحیض وسبق خواندن دنس ریم تن دیوس
بی حمیت و بی رشک کذا فی الدستور فصل فی الفارسی داس آلت آهنین کج
که بدان کاه برند و کشت درونده و عرب آنرا منجل خوانند و کروهی داس و
لوس کویند چون فلان بهمان و معنی آن فاش و فاش بود کذا فی الادات
داس و لوس اتباع‌اند چون خراب و بباب و تغییر آن فاس و فاش باشند کذا فی
زفانکویا اقول هرجا که اتباع اند معنی لفظ اول را باشند و ثانی متابع محض آن باشد
چنانچه فلان بهمان الاان فعال هردو معنی همین لفظ اول است و فاس بفا و
سین مهمله است که معنی آن تبر است و فاش خنور را کویند یعنی اوانی مطبخ
و موید است این المعنی منجل چنانچه در تاج است المنجل داسکاله و سنان فراخ جراحت

فی الفارسی دُرّ

داسکاله

داسکاله داسی که بدان رز ببرانند و عصا و سر کز و سنان فراخ جراحت همان
تبر است اگر کویی داس اگرچه از فاش است اما بمعنی فماش نیست جواب کوییم
جایی که اتباع می آید فایده تعمیم می دهد اول را یعنی جنس اول مراد باشد و این
از استعمال معلوم شود و در هند هم میکویند هنسیا منسیا است یعنی هرچه برنده باشد
دانای طوس یعنی فردوسی طوسی درنفس یعنی در زمان و فی الحال دریواس بالفتح با یای
فارسی و قیل بالکسر کرد بر کرد خانه و چوبی که پس در نهند محکمی را تا کسی باز کردن
نتواند دستاس بالفتح آسیائی که بدان غله بکردانیدن دست آس کنند دسترس
با را موقوف قدرت و توانکری دست‌ویس با یای فارسی ریسمان رسیده دست‌مجلس
ای صدر مجلس دوده عباس ای فرزند عباس و خلیفه ده حواس یعنی پنج حس ظاهر و
پنج حس باطن دیس با یای فارسی مانند و همتا و شکل و ساز باب الشین
فصل فی الفارسی دارکوش با را موقوف و کاف و واو فارسی یعنی نکاهدار
داشن کاسه و تنور خشت دانش بکسر سیوم علم دایره‌کش بفتح کاف پرکار و امرداد
کشیدن و فاعل آن دبیش بالفتح نام امیر مداین دختران نعش یعنی بنات نعش دخش بالفتح
آغاز کار درازکوش با چهارم موقوف و پنجم فارسی یعنی خر که بتازیش حمار کویند در
باغ قلم درکش با هزار موقوف ای ترک ده دربش بالفتح علم و آن آلت آهنین که
کفشکران دارند و کروهی بکسر دال خوانند کذا فی الادات و در شرفنامه بدین
معنی درفش است چنانچه بمنتزمی آید درنبکش نام راهی است در میان کوه عبور
دارد درخش آتش کده است بشهر ارمنیه کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است
بفتحتین پاره آتش که می درخشد و در ادات است برق و صاعقه که تبنده

بجلی گویند و بفتح دوم نیز آید دردکش باسیم موقوف دُرد نوش درفش بالضم
علم و بالفتح آن آلت سرتیز آهنین که سراجان و کفش گران و امثال ایشان دارند
و بدان چرم را سوراخ کنند برای دوختن کذا فی الشرفنامه درکش باکاف مفتوح
ای محو کن و ردکن دروش بالضم با واو فارسی کلک که حجامان دارند کذا فی الشرفنامه
و قیل بغیر حرف فارسی کذا فی الادات و در قنیه مذکور است دروش بروزن
سروش نشان و داغ بتازیش عاذور و شعار خوانند درویش بالفتح معروف و آن
در اصل دریوش بود ای خواننده از درها کذا فی القنیه و بعضی بضم دال نیز گویند دریاکش
باکاف مفتوح منخواره سرآمده که باندک شراب مست نگردد دریانوش مثله درین جنبش
ای درین زمانه دست پیش باسیوم موقوف و جایم و بیجم فارسی ای دست بدعا برآوردن
و گریه کردن دست خوش یعنی بیچاره و دست مال و در شرح مخزن بمعنی زبون است دست کش
باباء موقوف یعنی قاید نابینا و مضبوط و اسیر و سایل و در قنیه بمعنی کمان لزوم است
که آنرا کباده نیز گویند دلق پوش صومعه زاهد دلکش شوق انگیز و آنکه دل سوی
او همیشه مایل بود دم سیاوش و دم سیاووش همان خون سیاوش مذکور دهادوهش
یعنی دادن دندان پریش با باء فارسی خلال وجه تسمیه آنست که چون بکان خلال کنند
دندان پریشان میشوند بدینکه مفاصله بسیار میشود دو آتش بالضم و المد ای دو لب
دو خاتون بینش ای دو مردمک چشم و آفتاب و ماهتاب دودکش با چهارم موقوف
که سیم است روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان و امثال آن که از آن دخان بدر
آید دوربش باراء موقوف معروف و بمعنی آه نیز مستعمل است و امر دور بودن و فاعل
آن کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علمی مذکور است دیگری را هیبت زدن است

باسیوم موقوف که چهارم است

یعنی دوبانی

یعنی دور باش و نزدیک میا و نیز چوبی است مخصوص که بزر و نقره میگیرند و پیش
کوتوال میبرند دوش با واو فارسی شب گذشته و نیز فراز بند گاه و دستان
که بتازیش کتف خوانند دوشش ای دوازده و اگر با ظهار واو بخوانند بمعنی دوش
او نیز آید دهش بکسر تین بخشش و زدن معنی اخیر از شرفنامه است باب الطاء
فصل فی الفارسی دریای محیط یعنی دریائی که دران آفتاب غروب کند و آب
آن دریا گرم و سبز است مانند سیماب کذا فی الشرفنامه لقایل ان یقول در لغت
خورشید گفته است مقدار مساحت آن صد و شصت بار هم چند جرم زمین است
و آن در چارم آسمان است و دریا در زمین است و جزوی از زمین است پس غروب
آن درین چگونه متصور شود الا ان یقال هرچه آفتاب پس آن دریا غروب میشود
متصور میشود همچنین که گوئی دران دریا فرود میرود چنانچه پیغمبر علیه السلام
فرمود تغرب فی عین حامیة و در قرآن نیز است تغرب فی عین حمئة یعنی در مقابل
آن غروب میشود و کعب اخبار را پرسیدند تو در توریت چگونه یافتی گفت
فی ماء و طین در تحقیق آن صاحب تحقیق گفته است نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته اگر
گوئی از حدیث و نص معلوم میشود که غروب او در چشمه است و ازین معلوم
میشود که در دریای محیط غروب میشود جواب گوییم ممکن است که آن چشمه هم
در دریای محیط باشد یا وراء نیز دریاء محیط والله اعلم بالصواب باب العین
فصل فی العربی درع زره و پیراهن زنان و بمعنی زنده نیز آید دراع بالضم والتشدید
پوشش مشایخان است دفع دور کردن دمع سرشک باب الغین
فصل فی العربی دباغ آنچه بدان استعمال کنند فصل فی الفارسی داغ معروف

پوست پیرایند دماغ مغز سر و فارسیان بمعنی عجب و تکبر نیز

وفشان و شاعر نام خود که در شعر یا غزل آرد آنرا نیز داغ گویند در ادات است
این لفظ مشترک است میان عرب و عجم و آنکه داغ کند داغوغ خربزه هندی که
کلنکره گویند دروغ بالضم فارسی افسوس و اندوه و دشوار و این کلمه را در تاسف
استعمال کنند و فی بعض النسخ اندوه کردن بر تقصیرات گذشته دوغ بالفتح جائی که
موی نباشد دووغ با واو فارسی جغرالی که در و آب انداخته راست میکنند و در
هند آنرا چاچه نامند دیلغ بالکسر یا دوم باب الفا فصل فی العربی دف
بالفتح پهلو و بالضم معروف دهف بالضم دف گر و دف زن فصل فی الفارسی
درفش بضم یکم و سیوم زنبور سیاه دورخف یعنی کاف و نون کذا فی القنیه باب
القاف فصل فی العربی دابق نام شهری دانق بفتح نون و دوانق دانگ
دق سیر دریاق بالکسر تریاک دقاق آرد فروش و باریک بین و در استعمال عوام
بجای شوخ مستعمل است دقیق آرد و مرد بخیر و چیزی باریک و غامض دلق دله کذا فی
التاج و در قنیه فرومایه و ناکس از هر چیزی و ترنده در ادات است پشمینه است
با مویها آویخته که درویشان پوشند دمشق بکسرتین و بتازیش بفتح دوم خوانند
قصبه ایست بشام آبی خوش و هوا سازگار دارد پنداری که بقعهٔ از بهشت
بدنیا آورده اند دورق وزن زورق پیمانه شراب و کوزه آن فصل
فی الفارسی دبق شلم درخت بر کذا فی بعض الطب دق بالفتح پشمینه که درویشان
پوشندش با مویها آویخته و اعتراض بر سخن کسی و کدائی کذا فی الشرفنامه و
در ادات است دق جامه ایست نفیس بیش بهای که در مصر بافند و کدای [illegible] آنکه
این لفظ عربی است مشدد بمعنی چیزی باریک فارسیان این را مخفف بدین معانی

با واو فارسی معروف که بتازیش
کذب گویند دریغ بالکسر یا یا

و در عجایب البلدان مندرج است
که شهریست عظیم بشام

استعمال کرده اند و بالکسر نام زحمتی معروف که بدان بلغم و سرفه میشود و آنرا باد تباه
همه زحمتها میگویند هندش براج روگ میگویند و بیشتر این مزاحمت از اندیشه و
اندوه میشود و نیز بخوردن آب بسیار در خماری این زحمت پدید می آید اگر درون
سی سال این زحمت شود کمتر بهتر شود و میگویند مدت تمام شدن این علت هزار
روز است چون هزار روز شود بصورت سواری با چتر بیم تمام میشود اگر پیش از تمام
این صورت چیزی تداوی کرده شود بهتر هم شود و داروی این کوکنار و خشخاش است
و این زحمت را دق برین میگویند که مردم را سخت لاغر میکند درخت وق درختی است
که بار او مثل آدمی است در صورت و تا که بر درخت باشند سخن گوید چون بشکنندش
بمیرد دزعق ای در خجالت و مغنی ترکیبی در خوی است دمشق بکسر اول و فتح دوم و سین مهمله
ابریسم سپید کذا فی القنیه دوازده جوسق یعنی دوازده برج فلک فصل فی الترکی دوزق
دام ماهی باب الکاف التازی فصل فی العربی درک دریافتن و نهایت
قعر چیزی و طبقهای دوزخ دراک نیک دریابنده دک بالفتح جای هموار و در شرفنامه
و ادات است زمین سخت که پی بر نگیرد و پیدا نشود و فی القنیه دک بالکسر زمین بلند
و بالضم کوه نرم و خرد و قیل کوه پهن دلاک آنکه در حمام سر شترد و اندام مالد و خدمت
کند دلک بالفتح مالیدن دواء المسک داروئیست که برای قوت باه و فرح باطن
خورندش فصل فی الفارسی دامن خشک ای دامن خالی از صلاح و محبت دبیر فلک
یعنی عطارد در رقص شود مفاصل خاک با صاد موقوف ای زمین را زلزله گیرد کذا فی القنیه
دروک بضمتین و قیل با واو هیزم باریک دزک بالکسر با زاء فارسی آن گره که از
تافتن ریسمان و امثال آن افتد هندش گرهی نامند دست چیک با جیم فارسی فربهی و

فیروزی وقوت وقدرت وجلادت کذا فی القنیه دسک بالفتح رشته جامه دوختن وقبل بانبین معجمه دسوک بضمتین وفیل بالفتح باواو فارسی هیزم باریک دوخک بروزن نترک ستبر وفربه از هر چیز که تبازیش غلیظ وکثیف خوانند کذا فی القنیه دل خاک انبیا و اولیا و سایر مومنان کذا فی القنیه دلنک بکسر یکم وسیوم سکه چنانچه در فرهنگ قواسم دیرک فلک با هر دو متجانس اول فارسی آن منزل ماه که آنرا ستوله خوانند وهندوان هول گویندش کذا فی القنیه وبمعنی صبح کاذب نیز آید دوکاک مردم خشیم کذا فی القنیه دومان فلک ای آفتاب وماهتاب دوک بالضم آن آلت آهنین که بران ماشوره رلیسند ده یک عشر یعنی در ده یک دیرخاک بالفتح دنیا دیوک مصغر دیو ونیز کرمی که در عصای سلیمان سخت شدند دیلمک بالفتح مصغر دیلم وخر دوک باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی دامگاه گرگ با میم موقوف ودو متجانس اولین نیز فارسی دنیا دیرین دیرینک بالفتح هر دو متجانس اشارت سوی فلک است وسوی دنیا نیز دژهوخت گنگ بالکسر با دوم وچارم وهشتم فارسی وباخا وتا موقوف بیت المقدس دشنک و دلنک کلاهما بضمتین آنچه شاخ خرما بروباشند وبند آب ودلنک آلتی است آهنین دراز وگروهی سبل خوانندش سابل مانند ودرادات است آن آلت آهنی دراز که سنک تنکمان دارند گروهی آنرا امتیین وگروهی سبل خوانند دل دیک بزبان کرمان تیه دیکی مخصوص اگه طبق بنند از برنج ویا هر چه باشد هند آنرا کهرچی نامند کذا فی فرهنگ علمی دُم گرگ بالضم با کاف تخت هم فارسی یعنی صبح کاذب دنک بالفتح نشان ونقطه یعنی نقطه دائره پرکار ونیز دیوانه وبی هوش دود آهنگ روزن مطبخ وگرمابه ودیگدان که ازان دخان برون آید دونک بالفتح همان دوریج وبضم فارسی معروف ونافق

بفتحتین

وابلق

وابلق دیونشک با دوم فارسی وسیوم موقوف نوعی از چوب چون پوستش دور کنند بعد سه متغیر ماند واورا کادوشنک نیز گویند کذا فی زفانگویا باب اللام فصل فی العربی داخل اندرون چیزی دجال مسیح کذاب دخل بالفتح در آمدن وآنچه در آید در خانه از کشت وکار یعنی حاصل دخیل اسپی که در آید میان دو اسپ در مضمار ثم غلب فی الاستعمال لکل داخل دغل بفتحتین جنگل کذا فی زفانگویا ودر تاج بمعنی عیب وفساد است وفارسیان بمعنی سیم ناسره وخاشاک که بمطبخ وحمام سوزندش نیز آورده اند وقلبی کذا فی الشرفنامه ودرادات است دغل نیک باید آنچنان هر چیزی که باشد واز شیخ بمعنی حیله کر نقل است دلال بالکسر ناز وحسن دلال بالفتح والتشدید معروف یعنی بیاع دلدل نام استر امیر المومنین علی کرم الله وجهه که از حضرت رسالت با ذو الفقار یافته وحضرت رسالت را ملک اسکندریه با جاریه ماریه فرستاده بود دلیل راه نماو پیشاب مریض که پیش طبیب میبرندش تا مرض معلوم کند دُمل بالضم معروف یعنی دنبل قال علیه الصلوة والسلام الدمامیل دولته فصل فی الفارسی داخول با واو فارسی دار آفرین که بر در سلاطین از چوب وسنک بود کذا فی الشرفنامه ودر استعمال عام در سلطان گویند ودر اصل این لفظ عربی است دارخال با را موقوف درخت نونشانده که نهال نیزش گویند دارفلفل یعنی پلپل دراز کذا فی طب حقایق الاشیا وآنرا دار پلپل نیز گویند داهل و داهول آن علامتی که بر زمین افکنند ودام بران اندازند تا نخچیر از داهل بترسد وآهنگ کند وبدام افتد ودر لسان الشعرا داهل را بالفتح نا آورده است و دریا چین ساهول وزن معمول نبشته است درصحه جو دجبال ای درکان دُرنُل بضم یکم و سیوم کندم وجز آن که خام بریان کنند درویزه دل با یا فارسی مشاهدات عالم

درویش سلطان دل یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا دل یعنی جوانمرد وسخی
دریا دعل پیاله می سرخ دستمال با سیوم موقوف یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه دست
بدان مالند چنانچه پایمال استعمال کرده اند دستمال کرده اند دستمام هم گفته اند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بمعنی زبون و اسیر و گرفتار و آن پاره جامه که قصابان و طباخان و امثال آن
در کار بندندش دسته گل یعنی آن شاخها که با گل بشکنند و با گیاهی ببندند و بدست دارند
بوییدن را و در فرهنگی بمعنی آفتاب است دل با لگر قلب و نیز میانه هر چیزی را دل آن چیز
گویند و نیز بمعنی قلب ای واژگونه آید و نیز آن لطیفه ربانی که در کیفیت نیاید و بالضم
غلوله بیماری که درون شکم پدید آید کذا فی الشرفنامه و در ادات تفسیر بر ستولی کرده است
دلدل ناله درد دست که بمنزله آه زنند کذا فی القنیه منقول از فرهنگنامه دُلمُل بضم یکم و
سیوم نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند هندش هُلهنه نامند کذا فی القنیه
دنبال بالفتح سخره کذا فی القنیه دنبل بالفتح مزماریست مخصوص هندوان کش مندل خوانند
و در فرهنگی بمعنی غلوله است و بالضم آنچه نغلبه خون در نشستگاه مردم و جز آن پدید
آید بتازیش دُمّل خوانند دنگل بالفتح با کاف فارسی نادان ابله و بی اندام دوازده دل
ای دوازده برج فلک دود دل یعنی آه دل غم زدگان دور گوشمال با تین موقوف یعنی
روزگار بد و ایام فتنه و ظلم و فقر و فاقه دو ستفدیل بکسر نجم سیارات و ستارگان
مرضی دو هندوی طفل ای دو مردمک چشم دول دولاب و مرد سفله دُهل بضمتین و قیل
بضم یکم والاول اصح یعنی چوبی سطبر مجوف هر دو طرف بچرم مدفف در شادی و جنگ
دهلی آنرا مانند حمیل در گلو می اندازد و یکطرف بچوب میزنند و طرف دوم بدست
چپ میزنند و آواز تا دور شنیده میشود دیودل با یاء فارسی و واو موقوف یعنی سخت

دلاور

دلاور و تاریک دل و جاهل فصل فی الترکی دلجل بالضم مادیانرا بنده دول
بالضم فیست باب المیم فصل فی العربی دوام همیشگی دیلم بفتح یکم و سیوم نام قومیست
از حبش و ترک که مردمان آنرا موی در هم آمیخته میباشند و پیچان چون برگ بنفشه و ایشان
سرهنگ پیشه اند و نیز دیوانه کذا فی القنیه و در دستور مسطور است دیلم از حبش و ترک باید
فصل فی الفارسی دارا مردم ذو القرنین دارابام آن چوب دراز و سطبر که بدان بام را
آسمانه کنند دام جانور نادرنده ضد دد و چیزی که ماهی گیران و صیادان بدان ماهی و
جانور شکار کنند و در شرفنامه بمعنی دامن جامه نیز است و در زفانگویا بمعنی نخچیر نیز است
و در دستور بمعنی آهو مسطور است دام آهو و آنچه بدان صیاد آهو گیرند از نسخ نقل است
دام پرنده دار الخلافه آدم دنیا داروی گرم با کاف فارسی مفتوح کنایت از حوائج است
مثل زنجبیل و زردچوبه و میخک و زیره و فلفل و مانند آن کذا فی القنیه و نیز داروئی که
دافع سردی باشد داغ تو داریم ای نشان محبت و نشان بندگی تو داریم دال
دوم درخت مقل کذا فی القنیه اقول دوم بالفتح بمعنی درخت مقل است دال مر حرف
اوست چنانچه میگویند تتین تفاوت داهیم کلاه مرصع بجواهر که آنرا دیهیم نیز گویند
و قبل تخت و چتر کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا فرق کرده است دیهیم را بمعنی
چتر و داهیم را بمعنی کلاه مذکور ذکر کرده است دبیر انجم عطارد دختر خم یعنی شراب
درخت مریم آن درخت خرمای خشک که زیر آن مریم زاد عیسی را آن درخت راه بگاه که
میجنبانیدی خرما می افتادی درخط شدن یعنی بیخود و بیهوش و در اندیشه شوم دردم ای
در دمن و در دم او فلحال و در زمان و در خون و در نفس و امر دمیدن دردام بالضم
تابه کذا فی بعض النسخ درغسم بالفتح نام مقامی منسوب بشراب و معنی ترکیب در اندوه

درم بالکسر معروف وزن آن سه ماهه وچهار جو نقره شود و نیز کنایت از کلهای
سپید که شکفته باشند و بالفتح متکلم دریدن ای بدرم و نیز درمن و درهم از ترجمه
باب و نیز درمن ترجمه فی درمام بالکسر همان درم معروف کذا فی القنیه و آن
شاید عربی است درهم بالفتح بیهوش و تجیده و پریشان و درغم و درنیز و بالکسر همان
درم مذکور دریتیم مروارید بزرگ بی نظیر و بیش بها و حضرت رسالت را صلی الله تعالی
علیه و سلم نیز دریتیم میگویند درخیم بالکسر بازاء فارسی بدخوی و در رسالة النصیر
تنک حال و بخیل مسطور است و در زفانگویا بمعنی بندی بان است یعنی نگاهبان
و بمعنی صاحب حصار نیز آمده است اما بمعنی ترکیب بد طبیعت و تند خلقت است
زیرا چه خیم لفظ عربی است بمعنی طبیعت دژم بالکسر بازاء فارسی مخمور و غمگین و سرست
و فرو افکنده و اندیشه مند کذا فی الادات و القنیه دستارچه علم جامه که بر سر سنان می بندند
لعل و سبز و آنرا اطراده نیز میگویند کذا فی زفانگویا دست سحاب برهم ای ابر در دریغ
و ندامت است دست قلم باتاء موقوف یعنی بریده دست و نیز کسی نبشتن داند
او را هم میگویند دست قلم شده است و نیز دستخط دسته گندم یعنی موازنه یک مشت
گندم که آنرا دستواره نیز گویند دشنام بالضم داو یعنی بد گفتن بفحش دم بالفتح ترجمه
نفس بفتحتین و امر دمیدن و فاعل آن اگر مرکب شود و نیز مختصر دمه آهنگر و زرگر و
امثال آن و در شرفنامه بمعنی فریب و دهان نیز است و بالضم دنب دمادم بضم هر دو
دال یعنی پیاپی و بفتح هر دو دال یعنی دم بدم و بهر دم زدنی دم بدم و دم دم
شله دم تسلیم یعنی خاموش با اطاعت و استرضا یعنی رضا طلبی دونکم باواو فارسی
و تاء موقوف یعنی آنکه کارهایش برحسب مطلوب و بمراد دل دوستانش بود دوعالم

یعنی معرب آن دریای اعظم یعنی همان دریای محیط مذکور

ای عالم

ای عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی دو نیم ای دو پرکار دو هنجم با واو
دوم و جیم فارسی ای دو مرد یک چشم دهان ضیغم نقطه برج اسد بوزن سیم زحاره کذا فی
الشرفنامه اما در ادات بمعنی مذکور ریم با راء است ازین معلوم میشود که این مخصر
آفت دیدبانان کواکب سبعه دیوکندم بایاء و کاف فارسی خوشه بزرگ میدانه
کذا فی اجمال حسینی دیو مردم بایاء فارسی و واو موقوف یعنی مردم بد و شرانگیز دیهیم
بالفتح کلاه مرصع بجواهر و قیل تخت و چتر کذا فی الشرفنامه و در ادات بجای کلاه
تاج است و در لسان الشعرا دیهیم بمعنی چتر فقط اما بمعنی کلاه مذکور دیهیم است
و در دستور دیهیم بمعنی تخت و کرسی فقط مسطور است باب النون فصل فی العرضی دکان
بالضم دو دکان بالضم معروف یعنی مقام نشست و خرید و فروخت اهل سوق و
دوکان با واو خطاست عجمیان میگویند دن بالفتح و التشدید خم دمن بالکسر جمع الدمنه
معنا ها سرکین جمع گشته در شبانگاه ستوران کذا فی التاج و در شرفنامه است
سرکین دان دون بالضم فرومایه چیزی و در فارسی بمعنی غیر نیز مستعمل است دین
بالکسر کیش و شمار و جزا و طاعت و عادت و داب دیان باداش دهنده
دیدبان معروف یعنی آنکه بالا و بلندی می نشیند و نظر میکند در اطراف تا از لشکر
بیگانه کسی یکایک نیفتد و نیز آنکه در مناره حجازی نشیند و از خیر و شر دریا خبر
میکند و میگوید که اکنون در فلان مقام رسید و آنرا اعلم نیز گویند دیوان معروف
یعنی جای جمع شدن مردمان بر در ملوک و امرا و نیز کتابی که در آن اشعار و غزلیات
مجمع باشد فصل فی الفارسی داخیدن از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی
انداختن دارافرین تکیه گاه که پیش در راست کنند و نیز نام داروئی است بمعنی اخیر

ازرفانکویا ست داربرنیان یعنی چوب بقم داربونمان با راء موقوف و واو فارسی

داروئی ست کذا فی زفانکویا داردارکردن یعنی دیر داشتن وام داردایم پیکان ای شفقت

بی پایان دارد کذا فی القنیه دارشیشعان و دارشیشعان بیخ سنبل کذا فی بعض الطب داستان

باسین موقوف حکایت گذشتگان ومثل وافسانه دالان دهلیز ودهلیز تازی است

داماان مختصر دامن وآنکه میکویند جمع است غلط دامنان بامیم موقوف نام شهری بحدود

طبرستان زمین دامن برچیدن گرفتن یعنی بسرعت گریختن دامن کشان یعنی بناز خرامان ومتکبر و معجب

دامیدن برچیزی وبرابر چیزی شدن وبالای چیزی کشتن دانه دانه شدن ای پراکنده

شدن دانه کن ای پراکن ویکان یکان پراکنده کن داور آسمان خداوند تعالی

داوردان بفتح سیوم که نخستم است وسکون راء مهمله نام دیهی است سوی واسط این هم

لغت از قنیه است ونیز مرکب یعنی داننده خدای وحاکم وامر آن دایره دوران

فلک دبستان بالفتح وبکسر دوم و دبیرستان مکتب دبه برنجین یعنی بکان که هندسش تبال

گویند دختر عمران مریم رضی الله عنها دختر نعش باکنده ای پراکنده فراهم کند در آبگینه

نقش پری بین باچهارم موقوف وپنجم ودوازدهم فارسی ای بنگر می در قرابه وبنگر

ساقی در جام وشیشه بین دراز در مرکان ای در برج قوس درازخوان سفره دراز که در میز بانی

فراز کنند ونیز امر دراز خواندن وفاعل آن در آسمان بکسر راء راه کاه کشان کذا فی زفانکویا

درائیدن بالکسر والفتح گفتن وآواز کردن درباختن عطا دادن ودر قمار بازی خرج کردن

واسراف کردن بادوستان وبیع وشرا ووام کردن ودادن کذا فی القنیه

لیکن در معانی اخیر نوع تامل است درباقی کردن یعنی بی باقی کردن ودور گردانیدن

دربای بیل افتاده دان با دو متجانس فارسی که سیومین وششمین اند وباهشتمین موقوف

ای دررنج ومشقت افتاده دان دربای فتنه دامن ای فتنه از پس شتاب کرده می

می افتد درپشم کشیدن بپوشیدن درپتی کردن باسیوم وچهارم پارسی یعنی در لبستن درتنق

سپهر کون بضم دو متجانس که سیومین وچهارمین اند وبابای کاف فارسی ورای

موقوف ای در پرده لاجورد وپیاله لاجورد ودر اوراق اشجار درثمین مروارید

بیش بهای درج دهقان قول دهقان یعنی روایت غیر معتمد علیها وقیل بالعکس درخشان

تابان ودورخ تابان کذا فی الشرفنامه اقول یعنی آخرش دال بواو معدوله باید

نبشت درخشیدن بضمتین روشن وتابان شدن وکشتن درخط شدن ای بیخود و

بیقرار شدن درخرکمان بفتح خا وکاف ای درآمدن در کار بنا ولا ینفع ودرد سر آن

که از آن خروج ممکن نباشد درزن بالفتح سوزن درستخوان بالضم با تاء موقوف آنکه

قران با ترتیل واداء حروف بخواند وامر درست خواندن درستخوان بالفتح باین

موقوف تاخیر کذا فی الشرفنامه واز شیخ محمد خفری سماع است که درس سبق را

گویند درغان بالفتح نام شهری نزدیک سمرقند درغلیکن بالفتح کاف فارسی درکا باشد

مانند جعفری که پنجره دو وهر که باشد بنماید کذا فی الشرفنامه ودرادات دری باشد

چون پنجره باباد جعفری که در وهر که باشد بنماید درفش کاوان و درفش کاویان ای رایت و

علم فریدون وکیفیت آن در شرفنامه مشروح است درفشیدن بضمتین نیک تابان نمودن

وکشتن درغلان گریختن بنیاه بدو ساختن است درکوش وانیختن باکاف وواو فارسی یاد

داشتن درنگیدن یعنی درنگ کردن کذا فی تفسیر الزاهد درمان بالفتح دارو ونیز امر

درماندن درم ریز کن ای ریختنی درکن درون بالضم کشت غله رسیده درون درودن

پروران یعنی انبیا علیهم السلام واصحاب قلوب وارباب مجاهده رضوان الله

درغلیکن

[illegible]

علیهم اجمعین درون کلام رها کن زبان ای خاموش باش درون نشینان یعنی کنج نشینان دریدن
بالضم همان دریدن مرقوم و بالفتح پاره کردن دریدن میدان اشارت سوی فلک یا سوی
زمین است دریاوان بارا و فارسی دریغ و حسرت دریاوان با کاف عربی کران دستار خوان
یعنی سفره و چهار گوشه و کندوری دست آورنجن دستوانه دست افشاندن ای ترک کردن و
ابا آوردن و آشکارا کردن کذا فی القنیه دست امتحان قوت آزمائی دست افشاران ای آشنا کران
کذا فی القنیه و در شرفنامه دست انداز بمعنی دهکه زن مذکور است دستان بالفتح جمع
دست بخلاف قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله و نیز نام پدر رستم کذا فی الزفان
اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا بمعنی حکایت و داستان با لف است دست بدندان گزیدن
یعنی حسرت و ندامت کردن دست برده ها گرفتن یعنی خوردن دست برنجن همان دست
آورنجن مذکور دست بر دو گشادن یعنی دست قطع کن دست بستن ای داو آخرین دست براهن با تای مکسور
آستین دست بتره و شش با تای موقوف و بای فارسی گدیه کردن و دست بستن هم گفته
دست خون با تای موقوف بازی را گویند که دران حریف قره برد و هرچه باشد در باخته
شود و افلاس روی نماید کذا فی القنیه دست زن سرود گوی و نادم دست عیلسی کمن
ای پیش مخلوق دست مبند و گدیه مکن دست شستن با سیوم موقوف نومید شدن
دست فرنجن همان دست برنجن کذا فی القنیه دست فشاندن ترک کردن دست گدیه کردن با تای موقوف
و جیم فارسی گدیه کردن دست سنگ زدن همان دست زدن و نیز امر دست سنگ زدن دست پایمال
ای دست ساقیان و دست شاهدان دست زن مطبع کذا فی القنیه دست و پای زدن کسب کردن
و طلب بجد کردن و مطبع جان کندن دست ورنجن همان دست برنجن دست یافتن با سیوم موقوف
شستم موقوف غالب آمدن و ظفر یافتن و مستولی شدن و بمراد رسیدن دست ریسمان

ماشوره کذا فی القنیه دف زدن شادی خواست کردن و گدائی دل آسمان یعنی سبزه و
ستاره و میانه آسمان دلخون مشتاق دلخورده دمان ای دل باریک کذا فی القنیه دلدل
کنان یعنی آه زنان دل طاق کن ای یگانه کن و مجرد گردان از علایق و محبت غیر کذا فی القنیه
دلفین بالضم حیوانی است آبی که چشم ندارد و گردن باریک دارد در آب تیره و
شور قرار گیرد و دندانهایش بزرگ بود بهندوی بولو گویند دلنشان یعنی نشیننده
دل کذا فی القنیه دمان بالفتح تند و سخت حمله و غضبان و استعمالش اکثر مرکب است
چنانکه پیل دمان کذا فی القنیه و در ادات است دمان دمنده و این لفظ جزو صف
دریا و مار و پیل مستعمل نیست چنانچه بحر دمان و مار دمان و سخت حمله و تند دم زدن
بالفتح ای سخن گفتن و دعوی کردن دم سیاوشان و دم سیاوشان یعنی چوب بقم دم الاخوین
نوعی از دارو ها و نیز چوب بقم کذا فی القنیه دمیدن لاف زدن و حمله آوردن و رستن
و رویانیدن و در شرفنامه در لغت شم دمیدن بمعنی دم خوردن است و بمعنی
دم فریب است دنان از خشم جوشان کذا فی الشرفنامه اقول قیاس تقاضا کند که فاعل
دندیدن دندان آید چنانچه از خندیدن خندان می آید مگر آنکه بگویند دنیدن نیز
لغتی است دندان آفرین آرایش دندان و دندان آرای یعنی خلال کذا فی القنیه دندان
آفرین خلال کذا فی الشرفنامه اقول شاید این تصحیف دندان افریز است چنانچه
توجیه آن گذشت اما از آفرین آن معنی مستفاد نیست دندان بجوی بردن کنایت از گزیدن
دندان فرو بردن اقامت نمودن در کاری است دندان کنان ای رسوا کنان و خوار
کنان و نیز زاری کنان دندان نمودن کنایت از خندیدن و زاری نمودن و عاجز
شدن دندیدن از خشم جوشیدن است گویند فلان با خود همی دندد یعنی از خشم می جوشد

گویند فلان باخود همی دمند یعنی از خشم میجوشند و تبندی میگوید کذا فی زفانگویا دودان
دونده و دیهی است نزدیک کازرون دو کج بین آفتاب و ماهتاب دوختن یعنی
جامه یکجا کرده دوختن بسوزن و دریع و مانند آن از تیر و سنان و گزاردن و ادا
کردن وام دو خیط ملون صبح کاذب و صبح صادق و شب و روز دودمان بامیم موقوف
که چارم است خاندان و اصل و در قنیه بمعنی خیلخانه است دور کردن بالفتح و باکاف
فارسی روزکار دورگیران بالفتح پادشاهان و باده نوشان دوزیدن همان دوختن
دوشکان با واو و کاف فارسی بفصل سین و تا موقوف آنکه از جان و تن عزیز دارند
دوسیدن بالفتح وقیل با واو فارسی چسپیدن دو شاهین یعنی دسته ترازو و آن جانور
شکاری و نیز کنایت از نسر طایر و نسر واقع که نسر طایر بترازو ماند و نسر واقع بشاهین
شکاری دو صحن ای صحن آسمان و زمین دو مرجان یعنی دو لب شاهدان دو نان نگین
ای آفتاب و ماهتاب دو نان ملون مثله دهر کاسه گردان ای روزکاری و زمانه گدا
پیشه دهستان بالکسر نام ولایتی دهقان دهکان و خوط کذا فی الشرفنامه و در دستور
مسطور است دهقان ساکن دیه و در قنیه است دهکان مهتر کشاورزان دهون یاد داشتن
خط خوانند دهزاران یعنی بازی چارم نرد و آن هفت بازی است که مشرح در لغت
خانه گیر گذشت دی بدین بالفتح بیست و سیوم روز از ماه دیهین با یای فارسی آن چوب
که بچگان بدان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز گویند تارنش مقلا بالکسر خوانند
کذا فی اجمال الحسینی و الصراح تحت لفظ المقلاو دین بالکسر بیست و چهارم روز
از ماه کذا فی زفانگویا دین فروشان یعنی اصحاب ریا و آنانکه کار دین برای دنیا کنند
دیوان با یای فارسی جمع دیو دیوجان با یای فارسی و واو موقوف یعنی سخت جان و

شتر باب الواو فصل فی العربی دلو دولاب و نیز نام برجی است
فصل فی الفارسی داو نوبت باختن نرد و قمار و بازیها و دیگر و وقت فربهی
او و دشنام و دیوار گلین در ایام تو ای در زمان تو و عهد تو و دولت تو دربره
بالکسر با رای فارسی و ضم سیوم و چارم خشم دسته جو یعنی موازنه یک مشت جو که
که از کشت بدروند و آنرا اشتواره نیز گویند دندان کاو یعنی خلال و معنی ترکیب کاونده
دندان دواوو بفتح دو متجانس پیاده دونده کذا فی بحر المواج و در اصل این ترکیب
همچو ترکیب روا روا است دوبدو هر دو با واو فارسی آن تالثی که در میان تکجد
کذا فی القنیه دور تو ای زمان تو و عهد تو دورو نام گلی که دو روی دارد
یکم لعل و دوم زرد و منافق دو شاخ گیسوی او یعنی دو جعد مبارک حضرت رسالت
کذا فی المواید دو طفل هندو ای دو مردمک چشم دو کارد گریبان با رای کارد و نون گریبان
موقوف مقراض که بدان گریبان پیراهن ببرند دو کاو با کاف فارسی ای برج ثور
و کاوی که زمین بر شاخ اوست دیده کاو با کاف فارسی نام گلی است که بچشم
کاو ماند آنرا کاو چشم نیز گویند در قنیه است دیده کاو با کاف فارسی معروف
و نیز جامه است پشمین که هنگام جنگ در پوشندش و پوشنده آنرا دیوسوار گویند
و بمعنی دشمن آید و نیز نام گلی است و معنی اخیر از فرهنگ علی است الی هنا لفظ اقول
ورای معنی اول و آخر این لفظ نمیخیزد شاید سهو کاتب است که معنی دیو در تحت
دیده کاو نوشته است یا لفظ دیو در نسخه متروک بود از ان التقاط کرد
و مصنف قنیه گمان برد که این مجموع معنی دیده کاو است دیو با یای فارسی معروف
و نیز جامه است پشمین که هنگام جنگ در پوشندش و پوشنده او را دیوسوار گویند

ومعنی دشمن آید و در قنیه یعنی شیطان است و نیز کنایت از غضب است دیوانه دو

و دیوانه رو آنکه روش او همچو روش دیوانه بود باب الدال فصل فی العربی دابّة

جنبنده هر که و هر چه باشد از حیوان مذکر یا مونث دار الفقاهة نام مسجد مخالف نه جهان

در اصطلاح الشعرا نام شهریست دار النکبة یعنی خانه که دران بلا رسد و در اصطلاح

لسحاق خانه که دران پلپل و عدس به پزند دایره نام سازیست مدور همچو دف دران جلاجل

اندازند و نیز محوط سرای را دایره دایره گویند و فی التاج الدایرة گشت روزگار و دایره

خط معروف و در قنیه است دبه بالفتح آوندی که از پوست خام ساخت کنند برای

داشتن روغن و جز آن که بهندش کوپه نامند و فاعل آنرا دبگر خوانند دجله بالکسر نام

نهر بغداد درقه بالفتح سپر چرمین کذا فی التاج و در شرفنامه یعنی ذره نیز هست دره بالکسر

آنچه بدان زنند حد زنا و جز آن دراجه بالضم همان دراج و در حاشیه سکندرنامه است

صندوقی که در برج حصار برای تیر اندازی نهند دراعه بالضم والتشدید معروف دعابة

مزاج و طبیعت دعوة معانی دعیة دعا گفته شده دلالة راه بری دواة معروف یعنی دوات

دوامة بر وزن لوامه آلت چوبین که بر سر او خار آهنین باشد و بچگان رشته پیچیده

بگردد و آواز کنند چون زنبور سیاه بهندش بهونره و لتو نامند کذا فی القنیه دوحة

درخت بزرگ دولة بالفتح معروف کذا فی التاج و در موایید مذکور است بهره که از گردش

فلک یابند دیباج نوع فی التاج الدیباج جامه هر دو نوع دیمة بالکسر باران شبانروزی دیة

بالکسر مالی که بدل نفس لازم شود بقتل خطا و شبه عمد دهیة ای داهی فصل فی الفارسی

دابرزه بفتح سیوم که دوم است نوعی از فرهنگ است در بعضی فرهنگ با یای حطی است دادخواه

مظلوم داداله و دادواله و دودواله و دودله کلهم بالفتح بکسر سیوم بالضم و دوم و سیم

با سیوم

مزاج و طبعیت

بر وزن گوساله نام بازی است اطفال را و آن چنان باشد که دو چوب یا ورند یکی بزرگ بمقدار گز و چوب دیگری کوچک بمقدار یک وجب و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد و فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور رود و شخصی دران دور ایستاده است اگر آنرا بازی کاران... بر داشته میندازند و چوب در زمین... کاله و دواله بازی و در جای دیگر چوب کوچک را... بزرگ را... خوانند ۱۲ برهان قاطع

با سیوم موقوف که چهارم است نام بازیست و آن گرد بر گشتن است در بازیگه

تبارزیش فله گویند کذا فی زفانگویا و در صراح مسطور است که فله آنست که بچگان

بدو چوب بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز گویند دولاب بالضم دلو که از چاه آب کشند

داسکاله بیا سین موقوف داسی که بدان رز پیرایند و عصا و سر گز داغ مرغ

زاده ای با داغ بندگی زاده کذا فی القنیه داغ نه ای نهنده داغ محبت دلانه

دهلیز دالبوزه و دالیوزه کلاهما با دال موقوف و واو فارسی در شرفنامه با یای

حطی و زای تازی مرقوم است و در زفانگویا با یای فارسی نیز هست و در فرهنگنامه با یای

ابجد و رای تازی است یعنی نوعی از فرهنگ دانش پژوه با یای و زاء و واو فارسی یعنی

طالب خرد و علم دالگام با کاف فارسی یعنی متاع و اسباب کذا فی القنیه داه ده که

تبارزیش عشر خوانند و دایه و کرک و ناکس دبدبه آوازه بزرگی و زدن طبول و سازها

سبب اظهار جاه کذا فی الشرفنامه دبنجایه علتی که خصیه بدان آماس کند و آنرا غر نیز گویند

تبارزیش ادره گویند دبیله علوله که از علت خیزد کذا فی الادات و در زفانگویا ندکور است

دبیلی بفتح یکم و کسر دوم و قیل بضم یکم و فتح دوم علوله و آن زحمتی است دختره بالضم

دوشیزگی یعنی بکارت دخمه بالفتح سردابه و گنبدی که بر سر گور راست کنند و نیز

جایگاهی که مربع کافته باشند و بر آن پوشش از سنگ کرده و نردبان درو نهاده چون

گبران بمیرند تابوت ساخته دران نهند و نیز آنچه شتر از گلو بر آرد چون شتی بتازیش

تقتقه گیرند بگسترین گویند دخمه فیروزه آسمان دده بالفتح جانور درنده از بهایم ضد دام

در آب خضر آتش زده ای اجتناب محو کرده و ترک داده درازسفره همان دراز خوان

دربه بالفتح پیوند و پاره و در فرهنگی دربه غنو و ناپیدا اقول این معنی در سه است

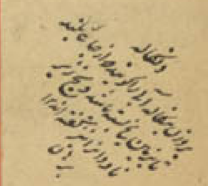
چنانچه می آید درخشنه باتاء موقوف و سین مضموم زنبور سیاه که چوب را سوراخ
کند و نیز پرنده است که درخت را بشبند بهندش کهتبهورہ نامند و در زفان گویاست
هندش بهنور نامند این بیان معنی اولست اما در فرهنگ قواس است درخشنه
شنبه ای زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند درخشنده و درفشنده تابان درفشه
تیغ درخواه یعنی گدا و امر در خواستن درخوی خونی شده ای در خجالت شده دُردانه
ای دردی و دانه دُر نیز گویند درد زده بیمار درسه در گذاشتن گناه که بتازیش عفو
خوانند درعه بالضم مختصر دراعه درغال بالفتح راهی که در کوه بود چون دره درگاله
آبی که از سر بام بغلتد درگاه و درگه کلاهما با کاف فارسی ستانه در ملوک که عرب آنرا
حضرت خوانند درم خریده یعنی بنده درمنده مختصر درمانده درمنه بالفتح والکسر گیاهی است که
اسپان را چرانند و گویند که آن مرو است بتازی آنرا شیخ و شیحه گویند کذا فی الادات
درنه بالکسر تیغ کذا فی القنیه درونه بضمتین کمان نداف که آنرا لورک نیز گویند دره
بالفتح راه باریک میان دو کوه و دهن و شکنبه و در فرهنگ قواس بمعنی اخیر با زاء
فارسی است دریچه باجیم فارسی دریچه خورد که در دیوار بام بود دریوزه و دریوزه
کلاهما بالفتح و بایاء و واو فارسی گدائی و گدائی کردن و در قنیه جد و جهد نیز آمده است
دُر یکدانه یعنی در یتیم و در صفت حضرت رسالت نیز مستعمل است درین خانه اشارت
بسوی دنیاست هنگامه مثله دژاگاه با زاء و کاف فارسی خشم آلود کذا فی الشرفنامه دژاگه
دژاکامه و دژکامه کلاهما با زاء و کاف فارسی خواجه و زاهد دژینه زاء و باء هر دو
فارسی عذود و بعضی دژبیه گویند کذا فی الادات و در شرفنامه مذکور است دژبیه
با زاء و یای فارسی و در لسان الشعرا بوزن عبیده صحیح است دژه پرخشم دست انگوب

بالکسر دژاگاه یعنی بماندیش و
خشم آلود کذا فی زفان گویا دژآگه

باتاء موقوف و واو فارسی غلوله عطریات مرکب که بر دست میدارند تازیش
شمامه گویند دست جورکوتم ای جور مغلوب و بی قدرت دستره بضم یکم و سیوم و سین
مهمله یعنی تیشه که درودگران بدان چوب ببرند کذا فی الذخیره دست تنگ با دست موقوف
یعنی بی مایه و بی قدرت دستگاه و دستگه کلاهما با تاء موقوف و کاف فارسی
کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت دستگوتاه کنایت ازان است که بخیری دسترس
نباشد دستگیر کرده باتاء موقوف و کاف فارسی یعنی اسیر کرده دسته بالفتح گستاخ کردن
و گستاخی کردن و کلها د بسیار با تاج بگیاهی بسته پوشیدن و او بیت و چهار تاء او
کاغذ سپید و بالضم سنگ و قیل بالفتح اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا بدین معنی
بضم صحیح است اقول در معنی مصدری نظر است زیرا چه صیغه مصدر نیست و ادات
مصدریه هم نیست دستینه بفتح یکم و کسر سیوم یاره که آنرا دست برنجن نیز گویند
و توقیع و مثال دسوره بفتح یکم و سیم و سکون دوم و چارم مهملتین چوبی که خبازان بدان
نان راست کنند بتازیش محور و هندیش بیلن خوانند دُسه بالضم سنگ دشمع بالفتح نوعی
از غله دشمه باشین معجمه نام مبارز ایرانی دشمنکاه با نون موقوف و کاف تازی
آنکه دشمن از و بیچاره در اندوه و کاهش باشد دشنه بالکسر نوعی از سلاح و دشنه کارد
کذا فی القنیه دغدغه بفتح یکم و سیم و چارم انگشت در بغل و یا شکم کسی زدن برای خندانیدن
هندش گدگدی گویند دل گرم باسیم فارسی ای سوخته دل و عاشق طالب و حریص
دله بالفتح پشمینه است با موی ها آویخته که درویشان پوشندش و دلق همانست
و گربه دشتی اما اصح آنست که بدینمعنی مشدد است در فرهنگی است دله گرباد دلهاد گرم
تب زده دلهاد اصحاب رقت و دلهاد عشاق دلمحاله گربه فریبنده دلیچه بالضم باجیم فارسی

برنده است که چون بزمین نشیند بر زمین زند دُغوزه دنه دم و بنیاد کذا فی زفانگویا
و در قنیه بمعنی بن دنبال مرغ دِمنه بالکسر نام شکالی که شتربه را که نام گاوی است بمکر و
حیله از شیر کشانید و ایدون در صفت مردمان فتان استعمال کنند در قنیه بمعنی سرای و
دیه نیز آمده است و در فرهنگی بجای دیه دیر است دُمُه بالفتح آلت دمیدن
آهنگران و امثال ایشان و نیز بهمین بمعنی اخیر که آن هم نوعی از دمه است و نیز
برف را خوانند و در قنیه است دمه بروزن رمه بجائی آمدن دم و نیز نام زحمتی
هم از توابع نفس دنبره بفتح دال و با و را طنبور و آن سازی است که مطربان زنند
دنوقه بالضم موی از پس آویخته و نیز شمله دستار را گویند کذا فی الشرفنامه دنبه
بالضم دمگی دنگداله بالفتح با کاف فارسی موقوف آبی که از ناودان تا زمین
از سر بام بیفتد کذا فی الشرفنامه و الادات و لسان الشعرا اما در زفانگویا دنگ لاله
مرقوم است باللام بجای دال دوم و در فرهنگ دنگ واله است با واو و الله اعلم
بالصواب دنه بالفتح نعمت کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است دنه
بضم دال و فتح نون نغمه و در حاشیه است یعنی آواز مطرب و صحیح همین است
و آنچه در شرفنامه است تصحیف است و این خطای کاتب است که آن تا را در راز
مینویسند دوآیینه یعنی شب تابان دوته ای دوتا دوچشمه با جیم فارسی ای آفتاب و
ماهتاب دودوال بالضم با سیوم موقوف و دوداله و دو دله کلاهما بالفتح همان
داداله مذکور دوده بالضم خاندان و پسر مهتر و فرزند و دوده چراغ دورونه کمان
شکل که بر آسمان بر آید و کمان نداف کذا فی القواسی و در شرفنامه بدین معنی درونه
آورده است دوره بالفتح دایره دوده بوزن شوله پیمانه شراب کذا فی الشرفنامه

اقول



اقول شوله هم بالفتح مصحح است پس چرا علیحده کرده ذکر کرد مگر آنکه گوئیم شاید
بگمان او بالضم است و تحقیق آنست که بروزن شوره است با را و مهمله چنانچه در ادات
تصریح کرده است اما در لسان الشعرا با را و مهمله گفته است و لیکن لفظ شوله مرقوم است
و این خطای کاتب است و شوله تصحیف آنست پس بدین معنی بواو فارسی است دوزنه
بالضم با زا و فارسی مفتوح پیش پشه و زنبور و کنه دوزه بالضم با زا و فارسی و قیل
و او نیز گیاهی است که بجامه آویزد و هندش چیچره خوانند دوسه بیرانه اقالیم سبعه
کذا فی القنیه اقول این کنایت از بلاد دنیاوی است دوسنه بالضم و قیل بالفتح
زمین چرب و لخشان و خیسان دوشاخه چنبی است از پیکان و آن تیر که در و پیکان
دوشاخه وصل کنند دوش با واو فارسی آوندی که در آن شیر دوشند دوشیزه با شیم
فارسی دختری که او را ماس نکرده باشند و عرب آنرا بکر خوانند کذا فی الادات
و در شرفنامه است دختر کنار رسیده که مساس نکرده باشند تا زنش بکره خوانند
دوگله وار سپید و سیاه ای روز و شب و آفتاب و ماهتاب کذا فی القنیه دوگانه
با کاف فارسی یعنی دو بهم شده و نیز تحیت وضو و نماز عید و نماز جمعه را دوگانه
گویند بدین که دو رکعت بهم است دوگاو چشه ای روز و شب زمانه کذا فی القنیه
دوگاهواره با واو فارسی و ها موقوف ای آسمان و زمین دوگونه یعنی دو سرین
دونان بنی زنگ خوش با واو فارسی ای آفتاب و ماهتاب دوله بوزن
شوله گرد باد و نیز پیمانه شراب و بالضم آنکه خود را چیزی داند و نبود دِه بالکسر قریه
و دهنده و امر آن و دِیه بمعنی تخت نا نهایت از ان اهل سخن یافته نشده است
و بالفتح ترجمه عشر است دِهاده بالکسر آواز ده گفتن هر یک هنگام جنگ دهاندره

بغنج دو متجانس فازه که بتازیش توبا خوانند ده دِله بالفتح وبکسر دال ثانی یعنی بغایت
دلیر دهره بالفتح دشنه و در زفانگویا بمعنی داس هست دهن دره همان دهان دره ده نه
یعنی زیور وآرایش وزیب ونود که بتازیش تسعین نامند دهنه بالفتح نوعی از جواهر
کم ارزکه تعریفش در پنج بود دیباجه دیبا خورد مانند دستارچه دیباه و دیبه با یاء دوم
فارسی جامهٔ هست ابریشمین که دیبا نیز گویند دیدگاه و دیدگه کلاهها با کاف فارسی
جائی که دیدبانان نشینند دیده معروف و دیدبان کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی
دیده شده و ماضی دیدن آید و اطلاق دیده بر سپیدی چشم و سیاهی آن نیز
کنند و در بعضی محال از دیده چشم هم نیز مراد میدارند دیده براه ای منتظر دیرمایه
صفرا و در بعضی نسخ زیرمایه است دیزه با یاء فارسی رنگ اسپ که آن نیز دیزی
بود دیسمه مورچه کذا فی القنیه دیگپایه با کاف فارسی موقوف و دیا نیز دیگدان آهنین
دیوچه با یاء و جیم فارسی چوب اندام خارک که آنرا چوبک نیز گویند و کرمی که در
عصاء سلیمان سخت شده بود آنرا دیوک نیز گویند و نیز جانوری هست آبی که
خون زاید بدان مکتانید و هندش جوک گویند فصل فی الترکی داروغه
با واو فارسی مقطع باب الیاء فصل فی العربی داری عطار و نیز آنکه جای
نرود و صحبت طلب نکند داعی خواننده و بمعنی دعاگو و پسر خوانده نیز در فرهنگی
داهی زیرک دای فریفتن کذا فی القنیه دبیقی جامهٔ باریک که از مصر آرند دجی بالضم
با الف مقصوره تاریکی سخت دُرّی بالضم والتشدید ستاره بزرگ رخشان دردی
بالضم تیرگی روغن زیتون و جز آن و در اشعار بمعنی تیرگی شراب مستعمل است دعوی
معروف یعنی خصومت برای چیزی پیش قاضی و قیل نسبت کردن چیزی را

فارزلو

بجود

بجود دنی فرومایه دواتی دویت دار فصل فی الفارسی دادخواهی با یاء تازی
ای خواهش داد چنانچه نیک خواهی خواهش نیک داربوی با راء موقوف و جیم فارسی
عود بلیه دادی نوعی از چوب است فی القنیه هست و نیز ماضی دادن دارچینی با سوم
موقوف و چهارم فارسی نام خوشبوئی معروف که مزه تیز دارد و پوستهاء تنگ
برای قوت باه کار آید و در بعضی طب مذکور هست بهندوی تج گویند دارچینی مثله
داغولی با واو فارسی نام جاسوس نصر سیار که بغایت مکار و حیال بود و این نصر
سیار خارجی بود از قبل مروان حمار امیر خراسان بود دامن درکشی یعنی ترک صحبت
کنی دامن کجلی ای دامن کبود دامن بکمدار آزای فسق مکن و ملوث مشو و پرهیزکاری
کن دانشی خداوند دانش و صاحب خرد کذا فی الشرفنامه اقول یاء در فارسی یا برای
خطاب آید بمعنی هستی یا برای نسبت چنانچه در شهری یا برای مصدریه چنانچه دانائی
اما بمعنی فاعل یافته نشده هست مگر آنکه بگویند حاصل معنی نسبت هست دانه غلی
کنایت از مروارید غلی هست داو بهفده آورد یعنی هفده رکعت نماز فرض داوری یکسو کردن
میان نیک و بد بتازیش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز آید و از نسخ بمعنی
برش مرویست دایره دری با هفتم و نهم فارسی و هشتم موقوف فلک دبوری بالفتح دال و
نامهربانی و سخت دلی دختری یعنی دوشیزگی که بتازیش بکارت خوانند ددی ای
خورشید در جدی چنانچه در بعضی فرهنگ هست درای بالفتح والکسر جرس کذا فی زفانگویا
و درادوات هست اهل هند آنرا کهانتی گویند و بیشتر این را در گردن شتر بندند
و در شرفنامه درای بالفتح جرس و آنچه بگردن اشتر بندند هندش کهانتی خوانند
وامر درآمدن و فاعل آن و گوینده و امر آن و آواز کننده و آواز کن اقول

درائیدن بمعنی گفتن یافته نشده است تا درای بمعنی گوینده آید اما در کلام کمال
سپاهانی که واقع شده است شاعران یافه درای میخوانند که بمعنی جرس یا شور و
غوغا که لازمهٔ جرس است باشد یعنی شوری و غوغائی بیهوده میکنند چنانچه گفته اند
هیچ نه در محمل و چندین جرس درباقی یعنی بی باقی کذا وجد فی الاستعمال درزی بالفتح خیاط
و نیز بمعنی درز بیت و کسوت مرکب است درفشی بضمتین یعنی مشهور کذا فی الشرفنامه
دری بفتح یکم و کسر دوم یعنی فارسی و منسوب بدره کوه چنانچه گویند کبک دری
در ششدر گیتی با کاف فارسی ای در شش جهات جهان دلاله گوش اشکا با نا و نون موقوف
ای در لب آنجیات داری و شیرینی درم شرعی سه ماهه و چهار جو نقره درین تنگنای با کاف
فارسی موقوف اشارت سوی دنیاست درخی بالفتح و قیل بالکسر با زاء فارسی
گرفته روی و درزفانگو یا بمعنی بند یان تیز است دست شوی با تا موقوف و واو فارسی
اشنان و آن گیاهی است خوشبوی که بعد از طعام خوردن بدان دست شویند
و دست شوینده و دست نشوی دست گزای با سیوم موقوف و چهارم فارسی مفتوح
ای گزنده دست بحزن دستگه دنیای با سیوم موقوف و چهارم و هفتم و نهم پارسی ای
قدرت فلک و توانگری دیر پاینده دستگیری با تا موقوف و کاف فارسی یاری
گری و اعانت و اسیری دست مزدی با سیوم موقوف شفاعت و اعانت دستنبوی
بالفتح با واو فارسی آنچه از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطر بدست دارند و بویند
دست یاری با تا موقوف یعنی قوت و قدرت دست دستی با یاء فارسی ای
یاری در مثل این ترکیب بمعنی طلب است ای دستی بده چنانچه همتی ای همتی
بکن دستنگی بفتحتین با کاف فارسی روزگار دعوت عیسی ای سرعت اجابت در دعا

ربنا انزل

ربنا انزل علینا مایدة من السماء دغوی با غین معجمه و واو فارسی نام دشتی که طاوس
بن نودر و رستم و کیو آنجا بشکار دختر کی را یافته که کیکاوس آنرا بخانه داشته
و سیاوخش زادهٔ اوست و گستهم بن نودر فرستید و در دو لشکار برادران نیز
آنرا همدران دشت کشته دق رومی جنسی است از جامه که بروم بافندش دق مصری
جامه است که بمصرش بافند دلگشای یعنی فرحت انگیز دمساز یعنی موافقت
و موافق هستی دم عیسی معجزه عیسی علیه السلام دم سنبری ای دعوی احیاء اموات
و ذهاب علل و تریاکی دندان نمای یعنی اظهار غضب کن دوالی نام مردی که
والی انجاز بود و سکندر نوشابه آمره بردع را بحبالهٔ او در آورده و ملک
بردع او را داد دو خادم رومی و حبشی ای روز و شب دورای با واو فارسی نوعی
از مزامیر که آنرا نای خوانند و نوعی از ساز مطربانست دودری دنیا و آنچه
دو در دارد دو دستی چون صفت تیغ واقع شود جهاد قوی مراد بود و قیل
دهش و کشش و قیل دو دستی کنایت از تیغ است زیراچه درازی آن مقدار دو دست
میباشد و از شیخ محمد خوشی و درویش حسین نوری مسموع است که دو دستی در خراسان
متعارف دران مقام است جائی که نخواهند کسی را بدوانند در پشت او بدو دست
دهکه زنان میروند تا او شتابان برود دوران خیزی فاسقان دور قمری ای دور آخر
ادوار همه ستارگان سیاره است دور هر ستاره هفت هزار سال تنها عمل آن
ستاره و شش هزار سال دیگر مشارکه شش ستاره و آدم صلوات الله علیهم در
دور قمر بود دور معجزی همان دور قمری دور نگی با کاف فارسی یعنی دورویی و نفاق
دوروی با جام فارسی همان دورو که گذشت دورویی یعنی نفاق و دو دستی دوزای

باواو فارسی نوعی از زر امیر و در بعضی نسخ براء مهمله نوشته دیده شده است ونیز دوراه
یعنی اخیر بواو معدوله نیز خوانند **دوستکانی** با واو و کاف فارسی بفصل سین قناه
موقوف در فرهنگ نامها مندرج است که پیاله دوزخویش که دیگری را دهند **دوستی**
محبت و دوست هستی دوست ضد دشمن اطلاق آن بر محب و محبوب هر دو
درست است **دوشیزگی** باواو و کاف فارسی با راء موقوف یعنی بکارت **دوطفل نوری**
ای دو مردمک چشم **دو علوی** ای زحل و مشتری **دولتخدای** یعنی صاحب دولتی و خداوند
دولت **دولتی** یعنی خداوند دولت ونیز یار دولت را دولتی گویند معنی اول
از شرفنامه است و آن حاصل معنی نسبت است و اگر نه یاء برای معنی فاعلیه یافته
نشده است **دویست درم شرعی** پنجاه و چهار توله نقره و پنج ماشه و دو جو هر توله دوازده
ماشه و هر ماشه شانزده جو **دوئی** بیگانگی و نفاق **دونی** دغابازی **ده یازده داری**
یعنی زیب و آرایش داری **ده پنجی** زر کم عیار **ده ختنی** ای ده انگشت کذا فی القنیه
ده درم شرعی دو توله نقره و هشت ماشه و ده و نیم جو باشد **ده دهی** صفت زر خالص است **دهرکوی**
با راء موقوف و کاف فارسی دهقانی یعنی باشنده دیه و بالفتح آن مهر لیست که ده
چهل ارزد اکنون ده چهل را هم ده کانی نامند **دی** بالفتح مدت ماندن آفتاب
برج جدی که آنرا دیماه خوانند و زمستان و سرما را هم گویند ونیز نهم روز از ماه
و بالکسر روز گذشته **دیده چو تخته جوهری** ای دیده کبود و نابینا **دیده کافوری** یعنی نابینا
دیلمی بالفتح قومی اند ترک مو بهار ایشان ایستاده و پر خم باشند چون موی حبشیان
و ایشان را بسر داری نسبت کنند **دیناری** جنسی از حریر و روز گذشته آتش هستی و
روز گذشته نباری کذا فی الشرفنامه ونیز خار آهنی که سرش گرد همچو دینار میشود

دهگان بدمت روزگار و نکایت آن
بالکسر با کاف فارسی

سیاه

ونیز منسوب

ونیز منسوب سوی دینار **دیوری** بالکسر منسوب بسوی دینور **دیو پایی** یعنی نفس
اماره و لوامه کذا فی الموائد **دیوپای** با دوم و چارم فارسی بفصل واو موقوف
جنسی از عنکبوت **دیودلی** با یاء فارسی و واو موقوف یعنی دلاوری و سخت دلی
کتاب الذال الذال عرق الذنک یعنی تاج خروس و نجاب الجد هم قصد
باشد **باب الالف فصل فی العربی** **ذکا** بالضم نام آفتاب و بالفتح
تیزی طبع و دانش **ذوبوا** گرد دستی کذا فی بعض الطب **باب الباء التازی**
فصل فی العربی **ذب** بالفتح نگاهداشت کردن و دفع کذا فی الشرفنامه و
نیز راندن و در تاج بمعنی کاودستی **ذباب** بالضم نام کوهی است به مدینه کذا فی القنیه و در تاج
بمعنی مگس است مذکر و مونث درین برابر است چنانچه در غراب **ذبذب** بالفتح دفع و نگاهداشت
کذا فی الادات و الملتقط و در تاج بمعنی فرج است **ذنب** بالفتح گناه و بفتحتین نام ستاره
و دم و آخر هر چیزی **ذوب** بالفتح گداختن **ذهب** فراموشی و زر **ذهاب** بالفتح باران
کذا فی التاج و در فرهنگی است رفتن راه و سپردن دعرقاب **ذیب** بالکسر گرگ **باب**
التاء فصل فی العربی **ذات** هستی هر چیزی ونیز مونث ذو بمعنی خداوند آید
ونیز بمعنی جهت و ناحیت آید **باب الجیم التازی فصل فی العربی** **ذات البروج**
یعنی کرسی **ذی المعارج** یعنی خداوند درجات **فصل فی الفارسی** **ذرارنج** جیوانی است بمقدار
زنبور برنگ زرد بود و نقطها سرخ دارد چون او را بگیرند بی توقف بول کند کذا فی زفانگویا
باب الحاء فصل فی العربی **ذابح** معروف و ستاره کذا فی القنیه و در
تاج است ذابح داغ که بر حلق نهند پنهان و گردن سعد الذابح منزل من منازل القمر
ذریح بالکسر گز دستی و رنگ او سرخ است کذا فی القنیه و در تاج است نباتی است سرخ

که آنرا شترمرغ خورد اقال انه سم و نیز گوسپند کشتنی و بالفتح بسمل کردن ذبح گوسپند کشتنی
کذا فی التاج و نیز اسماعیل علیه السلام را ذبیح الله گویند باعتبار آن خوابی که ابراهیم
علیه السلام دیده بود اما در خصوص آن قصه اسماعیل علیه السلام در حق اسحاق
علیه السلام ذکر کرده است باب الدال فصل فی العربی ذات العماد ای
باغ ارم بنا شداد عاد کذا فی القنیه ذرود بالفتح نام کوهی وقیل نام ریگستانی
باب الراء فصل فی العربی ذرور بالضم داروی روشنائی چشم ذکر بفتحتین
آلت مرد و تر از هر جنس و آهن پولاد و شمشیری که کرانه او پولاد بود و میانه
نرم آهن و بالکسر یاد کرد و شرف و علا و صیت ذو الفقار بفتح فا نام تیغ امیر المؤمنین
علی کرم الله تعالی وجهه باب السین فصل فی العربی ذنب الفرس کرفس کوهی و
لحیة التیس نیز گویند کذا فی رفانگویا باب العین فصل فی العربی ذراع گز و
ساق دست و هو من طرف المرفق الی طرف الاصبع الوسطی و نیز منزلی از منازل
القمر باب القاف فصل فی العربی ذرق گیاهی است مانند گندنا کوهی و نبات
او را اوعیه است که تخم او در آنجا بود و دانه آن سرخ باشد کذا فی القنیه اما در
تاج است الذرق دیوست ذوراق بالفتح طعامی است از آرد خمیر کرده مقدار
نیم جیل راست کرده می پزند کذا فی الملتقط ذو الخرق بکسر الخاء المعجمه و فتح الراء
المهمله و فتح الراء المهملة نام شاعری کذا فی القنیه ذوق چشیدن ذواق چاشنیگر
والله اعلم باب الکاف التازی فصل فی العربی ذات الحبک یعنی آسمان
باب اللام فصل فی العربی ذال تاج خروس ذبل پشت باخه بحری
کذا فی القنیه و در تاج است دست فرنجن از استخوان کتف دریا ذبول بادبخت

که شیر را خشک کند ذل بالضم خواری و بالکسر نرمی ذلیل خوار ذنب الخیل همان
ذنب الفرس ذنب الخیل برگ و شاخ سوسن کذا فی بعض الطب باب المیم
فصل فی العربی ذم نکوهیدن باب النون فصل فی العربی ذات العین
علت چشم ذا النون ای یونس بن متی علیه السلام و نیز نام ولیی که او را ذو النون
مصری گویند ذقن بفتحتین زنخ ذنب السرحان صبح کاذب کذا فی القنیه منقول از
از حاشیه رفانگویا ذو فنون یعنی صاحب فنها ذو القرنین سکندر علیه السلام ذو النورین
یعنی امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه ذو النون همان ذا النون
ذو شجون معنی این در شرفنامه صریح نگفته است اما در تاج مذکور است الشجن [illegible]
وادی و فی المثل الحدیث ذو شجون تم لفظ ذهن بالکسر هوش کذا فی التاج اگر
گوئی استعمال هوش در محل شعور و آگاهی است چنانچه گوئی فلان مست بیهوش
افتاده است اما نگوئی که فلان مست بی ذهن افتاده پس چگونه راست آید
جواب گوئیم ذهن قوتی و ملکه است در آدمی که بدان دریافت و معلوم میکند
پس از روی مفهوم هر دو لفظ نزدیک اند لیکن در محل استعمال فرقست و دیگر ذهن
عربی است استعمال ایشان میباید دید و اگر لفظی عربی در محل فارسی مستعمل نمی آید
که معنی الله خدای نباشد باب الهاء فصل فی العربی ذوابه گیسو
ذره کاورس ذروه سر کوهان و بالای سر کوه و ذروه کل شیء اعلاه ذریعه
پیوستگی و سبب ذریة نسل آدمی و پری و الذریة اسم تقع علی الآباء و الامهات
و النساء ذله بالضم خواری ذمة عهد و امان ذبابة دنبه وادی و نیز رگ کیک
که فرود اوراق و اجزا او نویسند ذعه نگاهداشت کردن در دفع ذوابة بالضم گیسو

از زبان فهم میشود چنانچه معنی الله خداست
و در استعمال فارسی که خدا میگویند
اما که الله میگویند پس از این این نمی آید

وعلاقه شمشیر ذو ذوابة نام ستاره نحس که مانند گیسو دراز بر آید و آن بقول منجمان
فارسی دوازده نوع است خواص بعضی وبالست وخواص بعضی طاله عام است
وخواص بعضی تقاتل و تفانی خلایق است وخواص بعضی مرگ اراذل مردمان است
وخواص بعضی قحط است وبقول منجمان هند هشتاد نوع است باب الیاء فصل
فی العربی ذکری یادکرد ذمی زینهاری ذنابی بالضم دم ودنباله ختیم مردم وخروس
وآن هر مرغی والله اعلم کتاب الراء الراء قراد الضخم یعنی کنه فربه و بحساب
ابجد دویست عدد است باب الالف فصل فی العربی زاد کفچه خورد کذا فی
فی نسخه رباد زیادتی ودر شرع زیادتی که در بیع قدر وجنس مثلا مثل وید ابید بود
ربنا ارنا ای اللهم ارنا الاشیاء کما هی واین دعاء حضرت امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه است کذا فی الموائد اما تحقیق آنست که این دعای حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بود رتاد ستاره خورد رتقاد زنی که بادی
دخول نتوان کرد رجاد امید رخاد آسانی وفراخی عیش رداد بالکسر چادر وقیل کل من
زینتی نمودار رضاد خوشنودی ومرد پسندیده رطیناد بالفتح چیزیست چرم شکل
که نقطها دمقدار عدس دارد آنرا تارنج نیز گویند رعنا بالفتح نام گلی و فرنگی است
وارشیخ واحدی وامیر شهاب الدین محقق است که فارسیان بمعنی ورسار استعمال
کنند کذا فی الشرفنامه اقول این مشتق از رعونت است ومعنی آن زنی با زینت و
آراسته است لیکن در لغت کالیوه گفته است کالیوه نادان وسرگشته و
دیوانه واحمق تا زیش ارعن گویند که تانیث آن رعنا است رفاد موافقت رفقاد
بالضم جمع رفیق یار روجاد بالفتح والمد نام شهریست کذا فی القنیه در تاج است روجا

نقد

دیدار

دیدار رویاد خواب ریاد بالکسر نمایش یعنی کاری برای نمایش خلق کند فصل فی الفارسی
راه قفا پایندگی راه فا یعنی امراض وآفات رخشا بالضم مختصر رخشان روخیز یعنی زمین روا
جایز وروا کننده روستا با واو فارسی وسین موقوف باشنده دیه رونما یعنی هدیه که
عروس را زادهند روهینا با واو فارسی جنسی از فولاد قیمتی که بغایت برّان بود روی قفا
یعنی راه پایندگی وصحت باب الباء التازی فصل فی العربی راکب شتر سوار راهب
صومعه دار ودر شرفنامه است زاهد ترسایان ودر فرهنگ فخر قواس است دربان بتخانه
راهب جغرات رباب بالفتح معروف یعنی نام سازیست ونیز نام عاشق رعد وابر سپید است
ودر قنیه مذکور است رباب بالفتح متاع خواب دربارسی مستعمل است چنانچه گویند
فلان خراب رباب است منقول از بندگی میران سید ناصر شیرازی رب پروردگار
ومالک وصاحب بر غیر خدای بغیر اضافت درست نیست رجب معروف رطب
بالفتح گیاه تر وبالضم خرمای تر رُعب بالضم بیم رقوب آنکه او را فرزند نزید رقیب پاسبان
ونگاهدارنده چیزی والرقیب النجم الذی یغیب لطلوعه رکب منبت موی شرمگاه زنان
رکاب بالکسر نام پیاله است کذا فی الادات ودر شرفنامه است رکاب معروف پیاله ما
درازدست پیلو ودر تاج است الرکاب الکابوس ومعنی کابوس فرهنگ است رکوب
شتر برنشستنی ورکاب جماعت ریب گمان وشک فصل فی الفارسی راتب معروف
یعنی روزمره لعله من العربی راز دل آب یعنی عکسی که در آب نماید وسبزه رشته تب یعنی
ریسمانی که دختر نارسیده بدست چپ می ریسد بهم قد صاحب تب وبران افسون منجم اسند
برای دفع تب روزه گزای روزه طی کذا فی القنیه اقول اینمعنی ازین ترکیب نمیخیزد
شاید غراب تصحیف غلط است روضه ترکیب یعنی قالب مردم روضه خوب و روضه مرغوب

بهشت روی حساب ای راه حساب باب التاء فصل فی العربی راسیات
کوهها رفات بالضم شکسته راح ریحانی نخست یعنی شراب خوشبوی هر چیزی فصل فی الفارسی
رت کاغذ چنانچه در فرهنگی هست رزت ضد کج و نام نوا و نیز بمعنی تحقیق آید رخت
بالفتح اسباب خانه و جز آن و طعام یکمرده و بنه و بار رخت بربست با سوم موقوف یعنی
مسافر شد و در قنیه بمعنی مرده نیز هست رست بالفتح خلاص یافت و رسته ای صف و
رها شده و در فرهنگی هست رست تیر کمان اقول اینمعنی اخیر مناسب دست است لیکن
کاتب تصحیف بجای دال را نوشته باشد و بالضم روئید و روئیدن و بمعنی چهره نیز آید
و در شرفنامه بمعنی دلیر و زمین نیز هست اقول هرچه بمعنی اخیر با بوم مذکور میگردد چنانچه
چنانچه گوئی در بوم و رست ازین معلوم میشود که این دست بمعنی رسته است ای زمین
نارانده و رسته مقصود ازین کل زمین مراد است و قیل اینجا زمین تقدیر میکنیم
نه آنکه رست بمعنی زمین است اما در قنیه بمعنی اخیر با شین معجمه هست رشت بالفتح
با شین معجمه گرد و خاک و در قنیه بمعنی زمین است و بالکسر ماضی رشتن رفت بالفتح
ماضی رفتن و بمعنی شد نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید و بالضم ماضی رفتن یعنی
روفت رقیبان و سیارات و نگهبان صدر کذا فی القنیه رکاب گران گشت یعنی سوار کشتی
و حمله کردی رگ نخست با کاف فارسی ای مردی و جلدی نرفت اقول رگ بمعنی اصل نیز
می آید چنانچه گوئی رگ جنبید رمات بالفتح با سین موقوف محله کونه از علک رومی رنج
خوراز راحت بالکسر راحت ای منزل است جای که رنج کشتی برای راحت دیگریست روز پانزده ساعت
بدانکه آفتاب چون در سیوم درجه جوزا برسد آن روز بزرگتر روزهای تمام سال است
و در خراسان که اقلیم چهارم است روز از دوازده ساعت پانزده ساعت باز آید و کوتاه ترین شبها در

تمام سال

تمام سال همان یک شب است کذا فی المواید روز نجات یعنی روز قیامت و روز
خلاص از شر دشمن روزه غزلت روزه طی روی بازگونه داشت بفتح اول و کسر دوم که شستم است
یعنی بر راهی داشت کذا فی المواید اقول معنی ترکیبی قافیه مقلوب داشت و قافیه
بر قاعده نداشت رونق یافت بالضم ای روی گردانید ره روان طریقت اهل سلوک ره
زنان طبیعت عناصر اربعه و دیو مردمان ره بوان خوان رفت یعنی اختیار فقر و خواری توان
کرد باب الجیم التازی فصل فی العربی رواج روائی اخریان یعنی ضد
کساد فصل فی الفارسی راتینج سندروس کذا فی القنیه روبج بفتحتین معاد
گویند یکو شتابه برگرده کذا فی الشرفنامه و در بعضی فرهنگها مهاست روبج
بفتح را و کسر واو یا مستقبله غضب و روده رازیانج یعنی والان بزرگ هندش سونهه
گویند کذا فی طب حقایق الاشیاء راونج مثله رنج مشقت و زحمت و شدت
ریباج بالکسر بقلة الحمقاء که هندش لونک گویند کذا فی القنیه ریواج گیاهی است و نیز
گویند که میوه است ترنجه دار بمقدار دست بغایت نازک و خوش میشود و موسم گل
بود و تازه اش ریباس گویند کذا فی الشرفنامه اما در تاج معنی ریباس چکری نوشته است و در
ادات گفته است بهندوی چکری خوانند ریونج نام درختی است پوست وی بکار
میبرند کذا فی طب حقایق الاشیاء باب الحاء فصل فی العربی راح می تازه مانگی
راح روح یعنی نام نوائی است و لحنی رباح گران سنگ رامح نیزه دار و نام ستاره رماح
و رباح سود رمح نیزه رماح جمع آن روح جان والروح عند العرب النفخ وقد یسمی الوحی
والرحمة روحا و روح فرشته که تنها یک صف ایستد و دیگر فرشتگان یک صف روح
و روح القدس جبرئیل علیه السلام کذا فی التاج و در شرفنامه هست و عیسی بن مریم علیهما السلام

روح بالفتح خنکی نسیم و آسانی در روز خوش رواح بالفتح از پس نماز پیشین تا شب ریح باد و بمعنی
بوی هم آید باب الخاء فصل فی العربی راسخ استوار و جست رسوخ مصدر است
فصل فی الفارسی راخ غم و اندوه کذا فی الشرفنامه رخ رخ شطرنج و آن در اصل مشدد است
اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند و در شرفنامه است رخ بالضم رخساره و نام جانوری
که رخ شطرنج را بانموذج آن وضع کرده و آن جانور در کوهها و دریا میباشد بغایت
بزرگ است فیل و کرگ را بیک حمله میبرد و طعمه بچگان میسازد و غان است و جانب
و بمعنی نبات تازه نارسیت و کفره رخ شطرنج را کشتی میپندارند لیکن هر دو معنی غیر ملایم است
زیرا چه شطرنج نموذج جنگ است و در جنگ آن جانور معتاد نیست و کشتی نیز غیر ملایم است
زیرا چه جنگ اکثر در میدان میشود و هم بدین سبب اسپ و پیل آورده است و لو سلم که
کشتی نیز در لشکر میماند پس بایستی که این را زورق و جز آن میگفتند اما تحقیق آنست که
در تابعه لشکر این چند چیز میباید یکی مقدمه و آن پیادگان شطرنج اند و دوم میمنه و
میسره و آن هر دو رخ بدین جهت گفتند که در جانب اند و سیوم قلب و آن مقام پادشاه است
و جائی که پادشاه باشد وزیر می باید برای آن پیلان و اسپان وضع کرد روز رخ سوم
موقوف که هفتم است ای منور الوجه و سرخروی ریخ بالکسر معروف رخ بمعنی رق
هشاشته نیز گویند باب الدال فصل فی العربی رشد راه یافته رجل الجراد زر نباد که
هند آنرا کچور گویند کذا فی زفانگویا رد بازگردانیده یعنی ناقبول رشاد سپندان و
راه راست رشید راه یافته و رشید صفت خدای است بمعنی مرشد که فعیل بمعنی فاعل
نیز آید رصد نگاهبان جمع راصد و جای نگاه داشتن و در شرفنامه است رصد بفتحتین
جوتره بارتفاع هفتصد گز که بر تیغ کوهی شامخ بندند و بران حکما و منجمان نشینند و طلوع و

بجای وزیر فرزین نهادند و هرچه گرد
پادشاه شد در ره بیلاد بیابانی با...

غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و مشاهده کنند رصد بند آنکه واضع قوانین نجوم
بود و نیز جوتره بانجگاه را گویند رعد نام عاشق رباب و تندر و اسم ملک یسوق
السحاب رمد درد چشم فصل فی الفارسی راد خردمند و دانا و حکیم و نیز جوانمرد
راود بضم و فتح سیوم آنجا که سبزها نورسته باشد و آبها روان و تیرگی آب و
جائی که پشته بر پشته باشد و نشیب و فراز بود راه آورد یعنی هدیه که مسافران برای
احباء هنگام مراجعت آرند راه بند با بای موقوف یعنی راه زن راه نورد یعنی مرکب کذا فی
الشرفنامه و در فرهنگ علمی مذکور است آنکه در راه بسیار رود و در اصطلاح الشعرا
بمعنی قاصد مذکور است رحمت آباد در شیراز خانقاهی است عمارتی خوب دارد رخت افکند
یعنی مقیم شد رد بالفتح خردمند و دانا و حکیم و بمعنی پهلوان هم آید رسد ای سزد
کذا فی الشرفنامه رسید معروف و نیز بمعنی بالغ شد و پخته گشت و سیری شد آید
رشته در دست خواب و خور دارد ای خاصیت بهیمی و خفتن و خوردن دارد رشته جان دو تا دارد
ای خطره متردد دارد و اسیر محبت غیری نیز است رشنواد نام مردی رصد بند واضع قوانین
نجوم رکناباد بالضم نام تفرج گاهی است بشیراز که چشمه کوه الله اکبر انجا جاریست رکید
بالفتح آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه سخن گفتن رند بالفتح خراش کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویاست رند بالکسر منکر و بمعنی متحرک و فتنه و چاپلوس و سرآمده و در محل
دانا نیز مستعمل است و در اصطلاح سالکان پیری کامل که واقف شریعت و طریقت
و حقیقت باشد و قیل آنکه خود را ظاهراً در ملامت دارد و باطناً سلامت باشد
رنگ آورد یعنی خجل شد رواد بالفتح همان رراد مسطور رود با واو فارسی نهر و جوی
آب تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند رودابه بالضم و فتح با و جفا کذا فی زفانگویا

روز پرواز کرد بالا شد بادوم وچارم فارسی وسیوم وهشتم ویازدهم موقوف
ای روز بلند برآمد و روز دراز شد کذا فی القنیه ونیز بمعنی آفتاب برآمده هم آید روز
واپسید یعنی روز قیامت روز عالم شد یعنی رونق عالم رفت کذا فی المواید روزگاری شمرد
یعنی روزی معدود زیست روز هرمزد یعنی روز پنجشنبه روی آورد یعنی توجه کرد روی تافتد یعنی
راه تردد روی در روی آمد ای تقابل رو یا روی آمد ره آورد همان راه آورد ره نورد
همان راه نورد روی نمود حاصل شد و درخاطر گذشت وروی رانمود رهبید بالفتح جایی که
پیران سرلشکر از اسباب فرود آمده بود در جنگ دوازده رخ ریحان بید شعاع آفتاب
ریختند باشین موقوف یعنی شخر ریود و ریوند کلاهما بایاء فارسی گیاهی است که چرندگان را
مستی آرد و در بعضی طب است که سردی آرد وآنرا ایلیج نیز گویند والله اعلم باب الراء
فصل فی العربی رز هوا ومراد روح الاکبر جبرئیل علیه السلام کذا فی القنیه امادر اصطلاح
اهل سلوک روح اکبر وروح اعظم روح حضرت رسالت است که ازان همه ارواح
درظهور آمدند فصل فی الفارسی رام ارزد نام شهری رام شهرست که ابریق رامزی بدان
منسوب است رامش خانه نام نوایی است چنانچه درفرهنگی است رامشگر با کاف فارسی سرودگوی
رام گیر گریختن چنانچه در فرهنگی است راهدار بهاء موقوف یعنی راه زن ومعنی ترکیب
دارنده راه است راه روان بحر باسیوم موقوف یعنی سالکان شب بیدار و اولیا راه غولدار
بالام موقوف یعنی دنیا راه گذار بهاء موقوف وکاف فارسی ای ده گذر ونیز امر
راه گذاشتن و فاعل آن راه گشا بهاء موقوف وکاف فارسی یعنی مرکب راهوار و
راهور کلاهما بهاء موقوف یعنی مرکب فراخ رو رخش بهار ای ابر بهار کذا فی القنیه
رستگار بهاء موقوف وکاف فارسی یعنی خلاص یابنده و فیروزی یابنده رستگور

بادریس

بادریس رصدگاه با سیوم موقوف که چارم است وچارم فارسی دنیا رخش مستور آنچه از دهن
برون آید رنجور مریض وخداوند رنج رنجوردار با پنجم موقوف محافظ بیمار و خادم آن
رنگ شده زنگبار با کاف تازی موقوف تاریکی و سیاهی روار بالفتح خدمتگار بند بان
وقیل بازاء معجمه رودداور بادال اول موقوف نام رودی است کذا فی زفانگویا رودبار
با واو فارسی ودال موقوف لب آب وجوی بزرگ ودر قنیه شهریست روز بازار با دوم
فارسی وسیوم موقوف یعنی رونق بازار کذا فی شرفنامه منیری ودر قنیه مذکورست
که درملک بالادست رسم است که هر روزی از هفته برای بازار دیهی معین است
مثلا چون درروز شنبه بحکم قسمت در دیهی بازار شود خلایق اطراف همدران دیه
جمع شوند وخرید و فروخت همانجا کنند وچون روز یکشنبه بحکم قسمت در دیهی
دیگر بازار شود همه خلق اطراف همانجا جمع شوند وخرید وفروخت کنند وهمچنین
هر روزی بر حکم قسمت بازار بدیهی معین است روزکار باسیوم موقوف وکاف فارسی
عهد و در قنیه مذکورست با کاف تازی بمعنی روز جنگ است ومعنی ترکیب ظاهر است
روزکار مبر باشتم موقوف یعنی اضاعت عمر مکن وقت ضایع مکن مگیر روضه دوزخ بار
یعنی تیغ ره آور همان راه آورد رهدار همان راهدار ریچار بالکسر با جیم فارسی طعامیست
که ازجغرات پزند بهر رنگ که خواهند ریخ نام دارویی که پازهرست کذا فی الفخری
باب الزاء التازی فصل فی العربی راز راس البنایین و در زفانگویا است راز
گلکر که تازیش طیان گویند ازین معلوم میشود که این فارسی است ولیس کذلک که بمعنی
تخت از تاج است لیکن در فارسی بمعنی پوشیده می آید ونیز نام شهریست زر
کرنج زرزار کرنج فروش کذا فی التاج و در شرفنامه مذکورست زرنثانی را گویند

غالبا روز بازار در اصل برین معنی است

رزارشالی کوب رجز بالکسر عذاب و بالضم والکسر ایضاً اصنام و بفتحتین نام بحریست
در عروض که تقطیع او مستفعلن مستفعلن مستفعلن آید و در فارسی مثمن هم می آید رجز کنایه
اشارت رموز جمع آن فصل فی الفارسی راز سر پوشیده و نام شهری و نیز آنکه
عمارت کند یعنی بنا کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست راز گل گر که بتازیش طیان
گویند راویز بیاء فارسی گیاهی است که شراش خیزد و از بیخش اچار سازند رز بالفتح انگور
و امر رزیدن که معنی آن رنگ کردن است و فاعل آن و نیز رزشالی را گویند و رزار
شالی کوب را گویند کذا فی الشرفنامه رستاخیز و رستخیز کلاهما بالضم بیاء فارسی با
تالت موقوف قیامت و از شیخ محمد خضری بالکسر محقق است و خیز بالفتح بمعنی رسته خیز است
و اگر بضم خوانند بمعنی دلیر خیز است رسن بازان بانون مجزوم طایفه اند بازیگران که بر رسنها
روند رشته دیوان یعنی طول مدت رقیبان راز باضافت یعنی عارفان و اصحاب مشاهده غیب
و نگاهدارندگان راز رندان خاک بیز با کاف و بیاء فارسی یعنی آن اصحاب که دقیقه
از دقایق دین فروگذاشت نکنند رنگرز با کاف موقوف فارسی آنرا که عوام
رنگریز گویند رواز بالفتح با راء مهمله و معجمه خدمتگار رندیان روز روزگار مراد گویند
امروز روز فلان است یعنی روزگار اوست که مراد میراند روز خسپ یعنی عیار و
نیز امروز خسپیدن و شب خاستن روغن سبز یعنی روغنی که گیاههای خوشبودار ان
پخته باشند روغن مغز با واو فارسی یعنی عقل رویین دز با واو فارسی و دال مکسور نام
شهری از توران زمین تختگاه ارجاسپ که اسفندیارش فتح کرده است و نیز
کوس رویین را رویین دز گفته است ریز بیاء فارسی امر ریزیدن و فاعل آن
و نیز کام و مراد و هوا در قنیه و شرفنامه بمعنی نعمت و رحمت نیز آورده است و

گفته است

و گفته است در لسان الشعرا با زاء فارسی بمعنی اخیر مندرج است ریزریز با هر دو یاء فارسی یعنی پاره پاره
و قطره قطره و ریزه ریزه ریزمریز بصیغه امر و نهی ریختن یعنی مرد ضعیف در صراح مسطور است
ضغبوس مرد ریزمریز و در صحاح مذکور است الضغبوس الرجل الضعیف و در تاج آورده است
که الضغبوس مرد ضعیف و چیزی مانند خیار که او را بخورند ریغی بیغا هر سه یاء فارسی یعنی
رحمی کن و جرعه بریز ریماز جامه ریوتیز با دو فوقانی نام گیاه و درس داماد طوس باب
الزاء الفارسی فصل فی الفارسی ریژ زمین پشته بلند ریژ رحمت کذا فی الشرفنامه
باب السین فصل فی العربی راس سر و نیز ستاره است که بهندوی راه
گویند راس ابرا یعنی سرابسر رجس عذاب و پلیدی و گندگی روح القدس جبریل علیه السلام
ریباس نام داروئی که آنرا ریواج و ریواس نیز گویند هندش چکری نامند رئیس
مهتر و در شرفنامه بمعنی مقدم ده است فصل فی الفارسی رس بالفتح گلوبند
زنان و امر رسیدن و فاعل آن روس با واو فارسی نام ولایتی روشناس یعنی آشناء
خلق و مشهور و در قنیه بمعنی وجیه است و در تاج روشناس ترجمه وجیه است روشن
قیاس یعنی صاحب فراست رفناس و رونیاس کلاهما با واو فارسی چوبکی است
که جامه لعل بدان رزند هندش منجیته خوانند و در لسان الشعرا بواو تازی مرقوم است
کذا فی الشرفنامه اما نسخه لسان الشعرا که بر کاتب است در ان تصریح کرده است بواو
فارسی و در ادات نیز بواو فارسی است ریس بیاء فارسی شوربای عربیه مثل آن گنجه
زدن ریواس بالکسر رشق یعنی ریا و نفاق و بیاء فارسی همان ریواج مذکور که بتازیش
ریباس و بهندش چکری خوانند کذا فی القنیه باب الشین المعجمه فصل فی العربی
رش باران اندک ریزه رشراش بریانی که چربو دارد و میچکد ریش ریو در فارسی لحیه را ریش

کویند فصل فی الفارسی راش انبار غله که عوام الناس آنرا راس با سین مهمله میکویند
راش بکسر سیوم شادی وطرب وسرود رخش بالفتح نام اسپ رستم که آنرا از میان پنجاه
هزار اسپ تفحص رستم برون آورد وغیر رخش اسپی دیکر بار رستم کشیدن نتوانستی
وهم بار رخش رستم درچاه افتاد و بیجا جان داد ونیز بمعنی اسپ مطلق هم استعمال
کرده اند وبالضم روشنی وعکس وتیر آن کمان شکلی ملون که در ایام بنکال در آسمان
پدید آید یعنی کمان رستم رش بازو ومسافه دو دست چون فراز کنند ونیز رش
خرمای است سیاه که در ولایت شیراز میشود وجای دیکر نه رشش بالفتح برادهٔ چوب
وامثال آن رنگونش با کاف فارسی موقوف یعنی ابریشم فروش وابریشم کر روزکوش
با نیم فارسی یعنی روز جنک روش بفتح یکم وکسر دوم خوی که بتازیش عادت خوانند
ورفتار روی پوش با یا موقوف وبا واو فارسی برقع وامر روی پوشیدن وفاعل
آن ریش بالکسر معروف که بتازیش لحیه کویند وبا یاء فارسی جراحت ونیز نوعی
هریسه که پیش از کفچه زدن میکنند وآن برای درد سینه نافع است باب الصاد
فصل فی العربی رخیص ارزان رصاص ارزیز رقاص معروف یعنی رقص بازی خاسته
کوفتن وبسیار رقص کننده باب الضاد فصل فی العربی رایض انکه ستور را ریاضت
کند یعنی رام کند روافض قومی اند برخلاف سنت وجماعت وبعضی ایشان فضل
میدهند امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه وفی التاج
والروافض سموا بذلک لانهم ترکوا زید بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم
باب الطاء فصل فی العربی ربط بستن چیزی بچیزی ودلبستگی که
میان دو کس باشد آنرا نیز ربط کویند رباط بالکسر خانه کذا فی فرهنک علی بیکی

بمعنی پل

بمعنی پل وبمعنی پل وبند لب آب نیز مستعمل است ودر تاج بمعنی بند ستور است فصل
فی الفارسی رخار صاحب بربط ستاره است در سیوم آسمان که عرب آنرا زهره خوانند باب
العین فصل فی العربی رابع چهارم ونیز سنک اصحاب کهف راجع باز کردنده رافع
بردارنده ونام باری تعالی ورفع کننده ربع بالضم چهار یک ونوعی از آلت رصد
بر طریق اصطرلاب مختصر ترازو وبالفتح منزل وکشت وبالکسر تب که روز میان کیرد
ربیع بالفتح نام مردی با فراست وکیاست که در عهد خویش یکانهٔ عصر بود وحجابت
امیر المومنین منصور علی بن عبد الله بن عباس داشت وفصل بهار وآن مدت ماندن
آفتاب است در برج حمل وثور وجوزا کذا فی المواید ودر تاج بمعنی باران بهاری نیز است
رضاع شیرخوارکی رضیع شیرخواره وبرادر شیرخورده رفع برداشتن ونیز حرکت
پیش رفیع چیزی شریف وآسمان دنیا رقاع بالکسر خطی است از اجناس خطوط
ودر قنیه مذکور است رقاع میوه است مانند جوز باشد مکر آنکه او شکافته باشد
ولون او بسرخی مایل بود در لغت طب مذکور است بهندوی مینبهل کویند ریع
بالفتح با یا دخلی حاصل ومخصوص که آنرا دخل نیز کویند فصل فی الفارسی رد فصه
باغ رفیع محمد علیه الصلوة والسلام کذا فی القنیه اقول شاید لفظ مقام اینجا کاتب
ترک کرده است بسهو یعنی مقام محمد علیه الصلواة والسلام که آنرا مقام محمود میکویند
رنگ پیع رونق بهار ریک وقطع هر دو از اسباب سیاست است چون پادشاهان
کسی را کشتن میفرمایند بر نطع ریک می اندازند وبران افکنده میکشند باب الغین
فصل فی الفارسی راغ دامن کوه بجانب صحرا که فرود رود وصحرا وبن کوه
وکشت روغ با واو فارسی مختصر آروغ [illegible] یعنی روغن کتان کذا فی الشرفنامه

اقول این عرف دیار بهار است اما از روی ترکیب لغت هر روغن که در چراغ افروزند
و نیز روغنی که بعد کشتن چراغ در چراغ میماند فصل فی الترکی ربوغ بضمتین مرد
باب الفا فصل فی العربی روف بالکسر میان دو کونه و پس و چیزی
ردیف پس برنشین و نیز ستاره ایست نزدیک نسر واقع و در اصطلاح فضلا فارس
کلمه که التزام کنند بعد قافیه و قافیه حرفی که در آخر هر مصراع یا آخر هر بیت آرند
بر طریق التزام و آنرا روی هم نامند و هر ردیفی که بغیر قافیه آید معیوب باشد
مگر آنگه چون مسمط باشد و در ردیف نیم مصراع آید رُعاف بالضم خون بینی رعیف کرده
رفرف بفتح دو متجانس بالش و بساط گرانمایه و نیز نام مرکب مصطفی علیه الصلوة
والسلام چنانچه در لغت براق گذشت کیفیت آن در شرفنامه است که رفرف
تخفی است رئوف بر بنده بحضرت ذو الجلال رؤف مهربان فصل فی الفارسی راف
جا بتری که آنرا انباس گویند رشته قطایف باضافه و فتک آن حلوائی است لقیت
لطیف در علمی است طریق دام در صحن فراز میکنند رف بالفتح داشتنی که در دیوار
عمارت برای نشست میکنند و این در عمارت ملک بالا بود رود کشف نام مقامیست
والله اعلم باب القاف فصل فی العربی رازق روزی ده راوقی بالونه و
آن آلتی است حلوائیان را با بور اخماد بسیار که روغن و جلاب بدان صافی
کنند راوق پلنه و بمعنی شراب نیز می آید راشق جانوریست رایق آبی که بامداد خورند
صافی و بی آمیغ اسم للماء خاصة و نیز بحری و وزنی که دران نظم سلسل آید گویند
که در بحر رایق است و نظم که دران گرفتگی زبان نباشد آنرا نیز رایق گویند رحیق
شرابی که دران غش نباشد رزق روزی رزاق روزی دهنده رزداق و رستاق و

رسداق

رسداق کلهم بالضم روستائی باشنده ده رفق بالکسر نرمی و سهولت رفیق مرد حرب دوست
و یار سفر رق بالفتح کاغذ و پوستی که بران نویسند و جز آن و بالکسر بندگی رماق بالضم نان
تنگ و هر چیزی که تنگ بود کذا فی التاج رقیق پرده و چیزی تنک رمق رمه و باقی جان که
بعد ذبح میماند و بدان بعضی گوشت میجنبد روق و رواق پیش خانه و یقال رواق
البیت سماوه وهی السقفة التی دون العلیا کذا فی التاج و در شرفنامه روق بمعنی پالوده
مرقوم است و رواق بالکسر مصحح است رونق اول چیزی و فروغ شمشیر و آب وی و رونق
الضحی ضیاوه فصل فی الفارسی رفت قنینه در معلاق یعنی پیاله شراب چنان مالامال و پر شد
که از امتلا علت فواق خاست کذا فی القنیه و قیل این کنایت از پر شدن صراحی است
زیرا چه قنینه آوند شراب را گویند باب الکاف التازی فصل فی العربی رکیک
هر چیزی ضعیف و اندک کذا فی التاج و نیز نسخه که بسیار خطا باشد گویند رکیک است
و در فرهنگی بمعنی کرونده و سست است روحی فداک عادت عرب است بر هر که خوش شوند این
گویند یعنی روح من فدای تن تو باد فصل فی الفارسی راز پنهان خاک رستنیهای تنه دار
و غیر آن راک دنبه سرزننده و آنرا قح نیز گویند هندش اند که خوانند و نیز کاره که
بتازیش جفنه خوانند و در فرهنگ قواس بمعنی کاف عرب است و در فرهنگی بمعنی رشته
سوزن است رامشک سرود گوئی رجک بفتح یکم و ضم دوم که سیم است آرزوع و در
لسان الشعرا با کاف فارسی مصحح رشته خاک یعنی آدم و آدمیان و موجودات دیگر که
رشک بالفتح غیرت و بالکسر ریم و تره و لیدگی کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است
رشک بالکسر بیضه سپس که هندش لیکه نامند بتازیش صوابه خوانند و نیز غیرت
و برینمعنی بفتح را و بسیار است و در ادات الفضلا مرقوم است رشک آن حسد

که محب را بر محبوب خود بود عرب آنرا غیرت خوانند وکرمیست که بتازی صواب
کویند رک بالفتح چون کسی از خشم نرم نرم با خود سخن کوید کویند می رکد رگزک بالفتح مارا دو
فارسی وزن اد رکتخیدن یعنی کناه کردن ولغزیدن واز جای فرو خزیدن کذا فی لسان الشعرا
وادات الفضلا لیکن صیغهٔ مصدر در فارسی برین کونه نمی آید چنانچه در صدر کتاب
کذشته است روذرن فلک با دوم فارسی وسیوم موقوف یعنی زهره روشنان فلک با دوم
فارسی ستارکان روشنک با واو فارسی نام دختر دارا ابن داراب پادشاه ایران زمین
وسرهنکان او در جنک سکندر بغدر کشته و سکندر بموجب وصیت روشنک را
بحبالهٔ خویش درآورده ریدک بفتح یکم وسیم کودک ونام مردی کذا فی القنیه ریک ای نکبخت
بتازیش وبحک خوانند کذا فی الشرفنامه باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی
ربحک بفتح یکم وضم دوم آروغ کذا فی لسان الشعرا و در ادات با کاف تازی است
رنک بفتح وزن جنک بزکوهی وکوزن آهو وآنچه در دشت بود و حیله و مکر کذا فی لسان الشعرا
و در ادات الفضلا بمعانی دیکر هم آمده است یعنی خیانت وشرمندکی واندک مایه بخیل
وخشم با خجالت بهم آمیخته وعیب عار وخوشی وفایده وروش وسیرت وشیرین کاری وکونه
وشکل و در فرهنکنامه است جلاجل وبعضی بزاء معجمه کویند تم لفظها و در شرفنامه
بمعنی خال وحصه ونصیب وسیبی که از دزدی وقمار وامثال آن بحاصل آید نیز
آمده است رنکارنک و رنک رنک یعنی مختلف الالوان وکوناکون روضهٔ رنکی ای سبز
وام روضهٔ فیروزه رنک آسمان رنبوک بیا و فارسی وشین معجمه موقوف خنزیر که
در اندام بیرون می آید نعوذ بالله منها باب اللام فصل فی العربی رحیل بفتح
اسم من الارتحال ومعنی آن روان شدن رزال هر چیزی فرومایه از مال وجز آن

رزیل

رزیل جامه تباه رسول پیغام برو رساله رسیل هم رو در تیر اندازی وجز آن وپیغام
فرستاده کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی پیرو است رطل نیم من وم دست و در
فارسی بمعنی پیاله هم مستعمل است رعی الابل کیاهی است چون شتر آنرا بخورند زهر کزندکان
اورا زیان نکند کذا فی زفانکویا رمل ریک ونام بحری که تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن آید وبجای فاعلاتن فاعلاتن نیز آید و در عروض فاعلن وفعلن هم آید و
نام علمی معروف که شانزده شکل دارد رمّال بالفتح والتشدید رمل دان فصل فی الفارسی
راه روان ازل سالکان دین وطالبان حق رقم اول عرش رنجال طعام رواحال
مرکب تیز رو که عام اورا درحال کویند روبیل نام پسر مهتر یعقوب از مادر یوسف
علیهم السلام باب المیم فصل فی العربی رام شتربچه که الشد بود ونوعی از
درختان کذا فی التاج و در استعمال فارسی بیت ویکم روز از ماه وفرمان بردار
وشهد ومطیع ضد سرکش ونیز نام عاشق ویسه ونیز نام عادی بمعنی اخیر این لفظ
هندوی است رتم رشته که بر انکشت دیکر بندند تا بدان چیز را یاد دارد
رتمه واحد اوست رجم کور وسنکها بر هم نهاده وقبر را که رجم میکویند همین
که سنکها برو بر هم نهاده میشود و در شرع سنکسار کردن زانی محصن را رجم
بالفتح بحبابتش رحم بفتح یکم وکسر دوم زهدان رحیم بخشاینده رخام سنک نرم و
در بعضی طب سنک مرمر است ونام شهری که مسکن جن است رسلم بالفتح نام آهنکری
که بتدبیر سکندر آئینه ساخته ونیز نام نقاش بهرام کور این لفظ صیغه مبالغه رسم است ای
خداوند رسم بسیار رسم نشان سرای ویران شده کذا فی التاج و در شرفنامه است
ونیز عهده قریب صاحب شغل جامداری وآبداری وکسانیکه بر ایشان انجمن

باری تعالی

عهدها بود اینها را رسمی گویند و داغ و نیز روش آبا و اجداد او را رسم گویند خانج
عورتان بعضی افعال در میز با نیها میکنند میگویند رسم ما چنین است رسوم جمع رسم رسمی المحال
کاو مشنگ کذا فی القنیه رعم خواری رقم نشان کرده و جنگی بر جامه رمیم استخوان
پوسیده ریم بالکسر آهو که بتازیش ظبی گویند کذا فی القنیه و در تاج بمعنی آهوی سپید
خالص و کوره استخوان بریده از شتر از پس قسمت و باقی هر چیزی و در فارسی ریم
آنرا گویند که از جراحت و دمل سپید و ام کدر خون و گوشت کنده شده بیرون می آید
و نیز آلایش که در اندام می نشیند بعدم شستن آنرا نیز ریم گویند هندش میل گویند
و در قنیه مذکور است ریم بالکسر معروف که بتازیش ونس دو ونج گویند فصل
فی الفارسی راه انجام یعنی مرکب رزم بالفتح جنگ کذا فی الشرفنامه و در ادات و زفانگویا
بمعنی جنگ جای است و در لسان الشعرا نیز بمعنی نبرد جای است رُستم بالضم نام پهلوان
ایران زمین که ولایت زاولستان و هندوستان بوجه داشت و او زور هشتاد
پیل داشت و ششصد و هشت سال عمر او بود و مدفن او در نیمروز است و کیفیت او
مشرح در شرفنامه منیری است رقیبان صبح بام کواکب سبعه رم بالفتح مختصر رمه که بمعنی گله
گوسپند و میشان است و نیز نام دشتی زنگ نام سپاهی رو ستم واو فارسی و سین موقوف
همان رستم مذکور رود زم با دال موقوف و زاء معجمه مفتوح نام لب آبی است کذا فی
زفانگویا روز جنگ فام یعنی روز جنگ کذا فی القنیه و نیز نام غبار را روز جنگ فام گویند
رواق منظر چشم ای مردمک دیده روغن گل و بادام یعنی گل را با بادام ترکیب میکنند از ان
روغن میکشند و آنرا روغن گل هم گویند روم اقلیمی است فراخ پر نعمت پهلوی
شام و روی من و روی مرا روندگان عالم سیارات سبعه رونیه خم با واو فارسی یعنی دمامه

دکوس

دکوس و نیز جنگ را گویند رُتام نام پسر گودرز راه انجام یعنی مرکب باب النون فصل
فی العربی راس العین مدینه است بجزیره سپید چشمه پدید آید چون جمع شود نهر الی بود گویند کذا فی
الشرفنامه رُبُون بضمتین معروف کذا فی التاج و در لسان الشعرا مذکور است ربون
فرن بسکون آن سیم که پیش از مزد بمزد و در ان دهند امروز ربون بیعانه را گویند کذا فی الشرفنامه
رحمن بخشاینده و اطلاق این اسم بر غیر خدا درست نیست رضوان خوشنودی و نام خازن
بهشت رکن کرانه کوه و رکن الشی جانبه الاقوی و فلان رکن من ارکان قومه ای
شریف من اشرافهم والرکن القوة والعزة والمنعة کذا فی التاج و در مقدمه بمعنی گوشه
دیوار است رُمّان بالضم والتشدید انار رمضان معروف روشن بوزن و معنی روزن
کذا فی و در تاج است الروشن دف و سر بالا که از دیوار خانه بیرون بود رهبان بالضم
جمع راهب کذا فی التاج و در ادات الفضلا مذکور است زاهد ترسا ان بمعنی مفرد رهین
گرو رهین گرو کرده و محبوس ریحان سپرغم و هو اسم جامع الریاحین الطیبة و نیز بمعنی رزق
و ولد آید و جنسی از خط و باستعاره بر خط شاهدان نیز اطلاق کنند ریعان اول جوانی
و اول شراب و اول باران رین بالفتح و یای عربی ریم و زنگ گرفتن کذا فی الصراح
فصل فی الفارسی راز زمین یعنی سبزه و گل راس عین همان راس العین که گذشت
راستان ضد کژان و صدیقان راست روشن نام وزیر بهرام گور که بر خلق ظلم
فراوان کرده و مال و ملک ستد آخر الامر بهرام او را کشته و هرچه بظلم ستده
بود بخلایق داده رامس رستنی است که بوی خوش دارد هندش سربی گویند
کذا فی طب حقایق الاشیا و در زفانگویا است گیاهی است و قیل سبزی که در میان
سیر و پیاز کارندش رامش جان یعنی نام نوائی است و لحنی رامش گزین یا بجیم فارسی مضموم

اصحاب طرب واهل عزت رامنین و رامین نام عاشق ویسه ونیز نام
چنگی ودر فرهنگی است رامین مطرب سازنده ران درخت انگز و انگزه را نیز ران و
راو ماده گویند کذا فی الادات ونیز از سرین تا آئینه زانو ران گشادن عبارت
از مرکب فرود آمدن و برهنه شدن وعیب ظاهر کردن رانین جنسی از پوشش سلاحی
که مبارزان بر هر دو ران پوشند تش هندش راک گویند راه بردن با بای موقوف یعنی
رفتن راه روان با سیم موقوف یعنی سالکان ومسافران راه زن با بای موقوف قاطع طریق
ومطرب وامر زدن راه و فاعل آن راه کاهکشان با شین موقوف و راه کهکشان
راهی است که بشب در آسمان پدید آید رایت کاویان با کاف فارسی یعنی آن علم
افریدون که کیفیت آن در شرفنامه است رایگان سخت ارزان رای رای زن ای
عقل عقل من ربع زمین و ربع مسکون بدانکه زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین را
حکما ارصد سیصد وشصت درجه قسمت کرده اند چون زمین کروی شکل است
صد وهشتاد درجه تحت وصد وهشتاد درجه فوق است از جمله صد وهشتاد درجه
فوق نود درجه تحت دریا محیط است و نود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون
خوانند واز جمله ربع مسکون شصت و دو درجه زمین محترقه و کوهها و برف است
در انجا جانوری نزید وامکان آبادانی ندارد و بیست وهشت درجه از جمله سیصد و
شصت درجه که باقی مانده است قابل آبادانی است کذا فی المواید ربودن بالضم
بردن رُچین وزن زرچین با بای فارسی دروغ ستبر که مانند نیر بود رخشان بالضم
نیک تابان ورنج النبات از رزیدن رنگ کردن رزین بالفتح استوار کذا فی القنیه
ونیز ازان زر چنانچه سیمین ازان سیم رستن بالفتح خلاص یافتن وبالضم رویدن

رستم دستان

رستم دستان نام پهلوانی مشهور و در اصطلاح سجاق کسی که در خوردن طعام پیش دستی
کند رسیدن معروف و بالغ شدن آدمی و پخته شدن میوه ونیز سیری شدن رشن
گزیدن و گزندگی کذا فی الشرفنامه رطل زن با سیم موقوف و چهارم مفتوح میخواران رطل گران
با کاف فارسی پیمانه بزرگ رغنگین غیور چنانچه در تاج ترجمه غیور و غیران بشته است رفتن
بالفتح بمعنی شدن نیز آید و بالضم مخفف روفتن رقعه بلند نیلگون آسمان رکیدن بالفتح
از تندی و خشمناکی نرم نرم با خویشتن سخن گفتن رگ جان بریدن یعنی میرانیدن رمیدن
نفرت کردن و بیهوش شدن رنجیدن ساختن و الفاختن و ناخوش شدن کذا فی زفان گویا
رندیدن بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجار است هم ازین است کذا فی الشرفنامه
و در زفان گویا بمعنی رستن نیز است رسم آزادان یعنی سیرت و روش احرار و حلال زادگان
و جوانمردان رنگ آوردن با کاف فارسی موقوف یعنی خجل شدن و رنگ خجالت هم سرخ است
و هم سیاه کذا فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر است ونیز بمعنی خشم با خجالت آوردن
رنگ ریزان بالفتح با کاف فارسی موقوف رنگریزان و امر رنگ ریزانیدن رنگین کمان قوس قزح
رواق بیستون با یاء فارسی یعنی آسمان رواق سیگون با کاف فارسی مثله روان بالفتح
جان و معروف کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است بضم خطاست تحقیق کرده شده است
و در زفان گویا بالضم والفتح مذکور است و در لسان الشعرا آورده است روان وزن
جوان جان را گویند و از خط ملک شمس الملک و مولانا کریم الدین مذکر و امیر خسرو ضم را
بفتح راست کرده دیده شده است و بعضی اساتذه بفتح را گفته اند و میان خلق مشهور
بضم راست نم لفظ اقول درین هر دو لغت است اما فتح اولی است که درین معنی هم
یافته میشود و فتح سبک است رود خران سیلاب رودکان جمع روده است روزبان

بازار موقوف سرهنگ روزی خوران یعنی خلایق روشن باواو فارسی معروف یعنی ضد تاریک
و بمعنی معلوم نیز مستعمل است اما از زبان شیخ محمد خضری روشن بالفتح مسموع است روشنان
باواو فارسی ستارگان روضهٔ رضوان بهشت روفتن باواو فارسی جاروب دادن
روی بجگان دوان ای اشکهای خونین روان روی نهان یعنی اشرف خلخانه روی بنمایان یعنی
روی گلگون سرخ روی و سپید پوست روین باواو فارسی و فتح سوم چیزی که بدان جامه
لعل رزند یعنی منجیه روئین نام مبارزی ایرانی که پدر او لشنگ نام داشت و داماد
طوس بود و نیز نام افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته گشته
کذا فی الملتقط و در قنیه است و نیز نام ولایتی و روئینه روئین تن اسفندیار بن گشتاسپ
شاهزاده ایران زمین کذا فی القنیه اما از روی ترکیب جثه هر که همچو جثه روئین باشد
او را روئین تن خوانند چنانچه فیل و تهمتن و نیز اندام کسی که همچو روی سخت و قوی باشد
او را رویین تن گویند چنانچه آهنین جگر رهانیدن بالفتح خلاص دادن رهبان
بالفتح خداوند راه و بالضم زاهد ترسایان در شرفنامه مذکور است که این لفظ مرکبست
از ره که معنی آن نیکی و سیرت و عادت و پارسائی است اقول بالضم این لفظ تازی است
جمع راهب لیکن فارسیان بجای مفرد استعمال کرده اند چنانچه لفظ حور جمع است فارسیان
در مفرد استعمال کرده اند و آنچه گفته اند مرکبست از ره این اتفاقی است و استعمال
راهب بمعنی دلیل واضح است بر آنکه رهبان مشتق از وست و اگر مرکب بودی رهبان
باواو فارسی هم درست بودی زیرا چه ره مختصر روه است ره بین محقق و مدقق
رهروان گردون سیارات سبعه رهروان همان راه روان رهزن همان راه زن
رهگذران و رهکاهکنان همان راه کاه کنان ره نشین ره گذری و قاطع طریق و جابان

رهنمون نماینده راه که بتازیش هادی گویند رهیدن بالفتح خلاص دادن و یافتن ریسیدن
بایاء فارسی رشتن پشم و پنبه یعنی ریسمه ریسیدن و چون آن بچرخه ریشیدن بایاء فارسی و شین
معجمه ریختن چیزی در چیزی ریگ روان با کاف فارسی موقوف یعنی آن ریگ که جانب
شمالی مانند آب روان است و در آنجای جانوری نمیزید و آن ریگ همه نقره خام است
و هر چشمه که از آن برمی آید آب و سیماب آمیخته میباشند و آب بالاتر میرود
و سیماب فرو رود هر که از آن آب بخورد بمیرد ریمن بایاء فارسی است سرکش و نیز
بمعنی ابتر آید ریسیدن با دوم فارسی افتادن باب الواو فصل فی الفارسی
راسو خزنده مشهور دشمن مار هندش نیول خوانند راه رو سالک رشته پولاو بالکسر بایاء و واو
فارسی نام طعامی است که از رشتهٔ باریک میپزند کذا فی القنیه رفو بالفتح معروف یعنی
پیوند بحیثیتی که معلوم نشود که پیوند است رو امر رفتن روارو کثرة آمد و شد خلق
کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علی است روارو با هر دو راء مفتوح دنبال کسی بشتاب
رفتن اقول الف روار در همچو الف شباشب است یعنی برای مقارنه راست و
معنی آنست اول رفتن که مقارن برفتن آخر است و این عبارت از سرعت رفتن است
بغیر فصل و تاخیر خواه تنها رود یا دنبال کسی و نیز رورو گفتن هر یکی متصلا در راه بسبب
شتابی رو بالضم مختصر روی رودارو با هر دو راء مضموم یعنی مواجهه رهرو بالفتح همان
راه رو ریگاو بایاء و کاف فارسی بفصل شین موقوف احمق ریو بایاء فارسی فریب
و مکر و حیله و تزویر و نیز نام پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرود بن سیاوش کشته
گشته کذا فی الملتقط باب الهاء فصل فی العربی راح آسا و کف دست و زمین هموار
راحله شتر بار بر که بران سوار هم شوند رافه مرد با وقار و مهربانی رافقه نام شهری کذا فی القنیه

و در تاج رافه است والله اعلم بالصواب راویه اشتر آب کش و آنکه شعر بسیار روایت
کند رایه علم رایحه بوی خوش و ناخوش را نیز گویند ربابه همان رباب بزیادت ها
کذا فی القنیه ربقه بالکسر رسن و حلقه روسن کردن بند بره و بزغاله ربوبیه خدائی
ربیبه دختر زن رتمه و رتیمه کلاهما بالفتح رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد
کردن چیزی که گفته باشند رحمه رقت قلب و مهربانی و از خدای تعالی احسان و
رزق رخصه بالضم معروف یعنی سهوله رده بالکسر برگشتن از دین رذاله فرومایه از
هر چیزی رزانه استواری رزمه بلغنده جامه کذا فی التاج و در صراح است بالفتح و الکسر
پشتواره و جامه و جز آن و در شرفنامه است بالفتح تنگی و تبجه رساله بالفتح پیغام و بالکسر
پیغام گذاری و نیز کتابی مختصر را رساله گویند که جائی بفرستند رشاته بالفتح کلاب زنه
کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی قطرها خورد باران که هندش بوهی نامند و در
فرهنگی بمعنی پرده چشم است رشته مثله رشحه چکیده قلم یعنی نبشته رشوه بالضم و الکسر
معروف رعاده ماهیی است در بلاد مصر چون گوشت او بر عضوی نهند بخبر کند و
حس او ببرد و چون در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد اگر چه ملاحان مبالغه
کنند رعونه بالضم کولی و سستی کذا فی الصراح و در فرهنگی بمعنی سرکشی است و نیز بجای
زینه و آراستگی مستعمل است در فارسی چنانچه از سکندرنامه معلوم میشود رغبه
بالفتح معروف رفاعه بالضم بلغنده که زنان بر سرین بندند تا بزرگ نماید رفاهیه
زندگانی فراخ رقه بالکسر نرمی دل و بالفتح نام موضع رقبه بالفتح گردن رقعه
بالضم دربه و نامه خرد و بساط شطرنج رقیه افسون رکوه بالکسر قدح چرمین
و بجای ابریق نیز مستعمل است رکبه بالفتح معروف رمله بالفتح نام شهری روح الله

عیسی علیه السلام روضه بالفتح مرغزار رویه بالضم دیدار رهمه بالکسر باران دایم و ضعیف کذا فی القنیه
ریاضه بالکسر رام گردانیدن اسپ سرکش و در اصطلاح سالکان رام گردانیدن نفس و در فرهنگی
بمعنی زهد است و آن حاصل معنی است ریبه گمان فصل فی الفارسی راتبه معروف
یعنی همان رتبه که گذشت راز پوشیده و راز سربسته آن سر که مستور بود رازدل بانا آفتاب
رافقه گیاهی است مانند سیر که بریان کنند و بخورند راقوبه بودنه راه ماده بضم و کسر سیوم که نشستم
انگور راه نام پرده است از پرده های سرود کذا فی الادات و در شرفنامه است راه معروف
و سند سرود و پرده سرود و در قنیه مذکور است راه آنکه اول مینوازند بعده سرود میگویند
ربوخه وزن درونه خوشی و ذوق جماع کذا فی لسان الشعرا و در ادات بمعنی آنکه از ذوق
جماع خوش باشند نیز است و در زفانگویا است هر که در وقت جماع بخوشی برسد گویند
ربوخه شده است و براو معجمه نیز لغت است ربوه در تاج ترجمه نغنغ و نغناغ بودنه است روپوشه
سرپوش چون دامنی و چادر و غیر آن و آنرا شامه نیز گویند رخت خورشید و ماه ای روشنی
خورشید و ماه رخساره بالضم معروف که بتازیش خد گویند رخنه بالفتح معروف و دریچه
کذا فی زفانگویا رده بالفتح برج و رسته رنده بالفتح مانده و کوفته و آزرده راه
زره بالفتح رشته که هر دو سرش بجائی بسته باشند و بر و هر چیزی افکنند و در زفانگویا
با بای فارسی مذکور است رسته بالفتح همان رده بمعنی آخیر و رسته بازار و رسیده
رسیده معروف وزن بنوی رسیده که بتازیش تیب گویند وزن بالغه میوه
رسیده یعنی پخته شده و رسیده حق یعنی فانی بخود شده رشته بالکسر معروف و
نار و نیز طعامی است و آن بر دو نوع است یکم با قیمه پزند و دوم بی قیمت رصدگاه
ای نظرگاه و قدمگاه و باجگاه رضوانکده یعنی بهشت رفوشه وزن ربوخه بی برچیدن

آورده است و معنی نغنغ

دکنا و کذا فی لسان الشعرا و در فرهنگ قواس هست بی برچیدن و سخن و گناه و در ادات
مذکور هست رفوشه بضمتین بی برچیده و قیل بفتح الراء و سخره و در شرفنامه هرسه معنی درخت
رفوشه بالفتح مذکور هست رفیده آنچه نان بر و نهند و در تنور زنند و آنرا کالوک نیز گویند
کذا فی القواسی رقانه بالکسر یکخانه از چهار خانه ورق نویسند کان رقانه اول را صد گویند
واخیر را بازو میانه را وسط رکوه بالکسر و قیل بالفتح پاره جامه کذا فی الشرفنامه و
در ادات هست رکوه پاره جامه کهنه و سوده و ریزیده و جا در یک تخته و رکوی
نیز گویند رمه بالفتح گله گوسپند و میشان و اسپان و شتر و در شرفنامه بسیار محل بمعنی
لنگر و سیاه هست رنبه بالفتح موی زهار رنجه آزرده کذا فی الشرفنامه اقول هرچه از شق
از رنجیدن هست باید که معانی آن درین هم آید رنده بالفتح نوعی از دست افزار درود
گران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند و این مثبت رنده نیز گویند و نیز گیاهی است
بهاری روانگوام با واو دوم معدوله گدای که از در با بجوید روانه یعنی روان و نیز بمعنی جاری
و در فرهنگی بمعنی دولت نیست روباه و روبه کلاهما با واو فارسی نام جانوری وحشی که آنرا بحیله گری
نسبت کرده اند روداب با واو فارسی نام مادر رستم و دختر مهراب والی کابل که بر زال
عاشق شده و آخر الامر زال او را بحباله خویش در آورده روده با واو فارسی سرگین دان مردم
و بهایم و پرنده و جز آن روزنسیا با واو فارسی یعنی روز بد و روز ماتم و روز نحس روزمره
بدانچه روز بگذرانند کذا فی زفانگویا روزنه بالفتح روزن روزینه با واو فارسی بوزه
روزه با واو فارسی معروف که بتازیش صوم گویند و نیز آن فضله که بر سر موزه
میباشد این معنی سماع هست روغنگده خوارخانه روغنگران روکا بالضم با کاف فارسی
دیباچه کتاب و جز آن و علم جامه و مقتدا و سرور و پیشوای قوم را نیز گویند این

هر دو لغت از قنیه هست رومه موی اندام نهانی و قیل با واو فارسی
رومیه نام شهری که نوشیروان بنمونه انطاکیه در و ساکن کرده روه با واو فارسی سرب
و پارسائی و گرایش بنیکی و نیز نام مقامی که بتهانان منسوب بدان اند روینده با واو فارسی
گشت بالیده چنانچه در فرهنگی هست رُه بالضم همان روه مذکور بمعنی اولی و در شرفنامه
مذکور هست رهبان مرکب ازین هست و جواب آن در لغت رهبان گذشت و بالفتح
مختصر راه و امر رهیدن ریزه بیای فارسی هرچه بغایت خوردی بود و کودک و در لسان
الشعرا با ذال معجمه بمعنی اخیر هست لعله من التصحیف ریش بچه ریش خرد یعنی عنفقه را ترجمه کرده است
موی زیر لب ریشه بالکسر بیخ درخت و بیای فارسی معروف یعنی رشته جامه و جز آن
ریشه پیچ بیای فارسی کسوت مرشدان هست قدس الله ارواحهم که بر سر می بندند ریکا
بیای فارسی و قیل بالشین قرشت جانوریست خارپشت خزنده که آنرا بتازی قنفذ و
هندساهی نامند ریگ‌زاد بیای فارسی و کاف موقوف ماهی شتاقل و جز آن که از
ریگ زاید و نیز ماهیچه خورد باب الیاء فصل فی العربی رای آنچه پیش دل آید
یعنی اجتهاد دل و بمعنی خرد و قصد نیز آید و فارسیان بحذف یا نیز استعمال کرده اند
و پادشاه هند را نیز رای گویند رامش شبان و کنایت از حضرت رسالت نیز آید
راقی فسونگر رباعی شتر هفت ساله و اسپ و گاو و گوسپند چهار ساله کذا فی التاج
اقول شتر هفت ساله را که رباعی میگویند بر آنکه در هفت سالگی چهار دندان میشود
و در اصطلاح شعرا چهار مصراع را گویند که قافیه مصراع چهارم مثل قافیه مصراع
اول و دوم باشد و در مصراع سیوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی
در بحر هزج اخرب مثمن بباید رُبعی بالضم نوعی از اصطرلاب رجی با الف مقصوره

بر ساحل دریای روم بنا کرده بود در خلق انطاکیه

عنفقه کذا فی زفانگویا و در تاج

سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و مهتر قوم و عمر رضی الله تعالی عنه را نیز رخی
میگفتند ردی هلاکی و چیزی بد رسمی بالفتح خدمتگار مقرب چون آبدار و شرابدار و
جامدار و امثال ایشان کذا فی الشرفنامه و نیز هر کالائی که خوب و جید است نیکنند
گویند رسمی است رکابی بالکسر رکابدار و در قنیه بمعنی ساقی نیز است رمانی بالضم یاقوت
سرخ روحانی بالضم آدمی و پری و قیل الروحانی ما خلق روحا بلا جسد مثل الملائکة والجن کذا فی
التاج و بالفتح نام شاعری معاصر فرزدق بود کذا فی القنیه ردی بفتح اول و کسر ثانی
ابر بزرگ قطره سخت بارنده و حرف آخر قافیه که هر بار مکرر میشود مثل با نفر و نگرد
با آفتاب و ماهتاب ریحانی بالفتح بوستانبان و گلفروش فصل فی الفارسی راح رکانی
می خوشبوی رازی آنکه از شهر ری باشد و نیز آنکه از شهر راز باشد کذا فی القنیه رامشی مطرب
سرودگوی راه خسروانی نام نوائی است کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است آن سرودی
است که باربد مطرب پرویز وضع کرده و خسروانیش نام نهاده راهوی نام پرده سرود
رنج پیاز خالانشکری با سیوم و پانزدهم فارسی ای رنج پیاز اشک سنگ فی بدای نیلی
کنایت از شب اسب رستی بالضم نان و حلوا نیز معنی اخیر از قنیه است و بمعنی رست
هستی نیز هست و خطاب رستن و بالفتح خلاص یافتی رشتی بالفتح با شین معجمه خاکروب
رصدگه خاکی یعنی دنیا و قالب مردم رکابی یعنی پیاله می و آن پیاله است دراز و پهلودار
رکنی بالضم زر خالص منسوب بمردی کیمیائی و رکناباد را نیز گویند رکوی بالکسر با کاف
و واو فارسی چادر یک تخته پارچه یا جامهٔ کهنه و سوده دریده روای رواج ضد کساد
روباه ترکی خارپشت روح طبیعی ای روح حیوانی روح قدس مهتر جبرئیل علیه السلام روزبازی
ای بازی روز و روز بمعنی دهر و روزگار می آید روزی با واو فارسی معروف و جاکلی

و نانکار روشناهره و سالینه خدمتگار کذا فی الملتقط روسی با واو و با فارسی بفصل سین
موقوف زنجه که بتازیش قحبه خوانند روسپی یعنی شاهد بازی کذا فی زفانگویا در لغت بارکی
یا باد تازی روستائی دهقانی روستائی با واو فارسی و سین موقوف دهقانی روسی
منسوب بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه روشنی با واو فارسی روشنائی
و آهن گوهردار معنی اخیر از زفانگویا است روغن زبانی با دوم فارسی و چارم موقوف شیرین
زبانی کذا فی القنیه و قیل چرب زبانی روغن جوشی روغنی آنکه نان در میان روغن بریزند
کذا فی زفانگویا رومی منسوب بروم و نیز نام جامه است و نیز کنایت از صبح بود رومی خوی
یعنی آنکه بر یک خوی ثابت نباشد و مستقل نبود بلکه با هر که در آمیزد خوی او گیرد رومی
و زنگی عبارت از روز و شب است روی با واو فارسی مس با قلعی آمیخته که بهندیش
پهکار خوانند و با واو تازی در زبان معروف که آنرا تازی وجه خوانند و نیز بمعنی
سبب و نوع آید و این هم بمعنی وجه است و در شرفنامه بمعنی ریا و نفاق است روئینتنی
یعنی رویین تن هستی و در قنیه است کنایت از معزولیست ره انجام روحانی براق و نفس
مطمئنه رهاوردی نوشته و آنچه از سفر بیارند برای دوستان کذا فی زفانگویا رهاوی بالفتح
نام نوائی رهنمای نماینده راه و راه رانمای و نیز بجاد حجاب و نقیب مستعمل است
رهی بالکسر بنده و ناکس کذا فی زفانگویا ری بالفتح نام شهری از خراسان زمین ریشخندی
بالکسر با شین موقوف سخره کتاب الزای الزاد الرجل الاکول یعنی مردیکه
بسیار خوار باشد و بحساب الجمل هفت عدد باب الالف فصل فی العربی زرقا
نام زنی که در حدة بصر ضرب مثل بود و در شرفنامه مذکور است نام دختر خدیمه ارش
که نیک زیرک و عاقل بود و شبی پادشاهی قصد شبیخون کرده همه شب تاخت خانگه

سکنه وار از پیش ایشان میرسیدند جانب لشکر خدیمه می آمدند زرقا مذکوره بفراست
دریافت پدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه بشبخون می آید پدرش برخاست و لشکر را
ساخته کرد و بکمین نشست و لشکر خصم را مقهور گردانید و چنان مسموع است که
زرقا سوار را یک روزه راه میدید و او را زرقاء الیمامه گفتندی **زناد** بالکسر
معروف **زهراء** بالفتح لقب فاطمه رضی الله عنها میگویند او را زهراء بدین میگفتند
که سپید پوست بود در غایت براقت و بعضی گویند برین که او در ایام حیض
آبی خالص سفید میدیدی **فصل** فی الفارسی **زال زغا دنیا** **زبا** نام دختر پادشاه
حیره که در غایت حسن و لطافت بود کیاست و فراست بکمال داشت چون پدرش
با خدیمه ابرش کشته شد قابض ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام پدر نکشد موی
اسافل نتف نکند **زبانا** نام یکی از بیست و هشت منزل ماه **زرقطونا** اسفغول
بذرقطونا بزیادت یا نیز درین لغت است کذا فی زفانگویا **زرنبا** دارویی است که
هندش گویند و آنرا زرنباد نیز گویند **زقوما** بالفتح درختی است خاردار که تبارش
زقوم و هند سیهند نامند **زلف خطا** یعنی گناه **زلیخا** بفتح یکم و کسر دوم این مخفف است
از ملکه یوسف بن حمید تغمده الله بغفرانه نام عاشقه و معشوقه مهتر یوسف علیه السلام
زلیبیا ترجمه زلابیه است از شیخ محمد خفری زلیبی مسموع است چیزی را که جلابی میگویند
زند استا بالفتح نام کتابی در احکام دین آتش پرستی از مصنفات ابراهیم زردشت
زنگ هوا با کاف فارسی تاریکی هوا **زودا** بالفتح دجله **زوفا** دارویی است گویند
زوفا تر ریم پشم گوسپندان که در ارمینیه حاصل می شود و زوفا خشک یکی از
کوزن میشود دیگر آنکه نوله بر دنبه میش و گوسپند باشد کذا فی زفانگویا ۵۵

بجور

زهره نوا یعنی خوش الحان **زیبا** با یاء فارسی هرچه خوب و با ملاحت بود و نیکو آراسته
باشد **زیغ مخ** قطرات باران و قطرات هنگ **زیر بالا** ای فرو بالا و بمعنی خطا و تجاوز
هم آید **زیریا** بالکسر یاء سیوم موقوف طعامی است **زیرهبا** بالکسر آش زیره هرنا نخورشی که
با شوربا بسیار بود آخر نام آن با آرند چنانچه گندم باکه و باغوره با زیره یا از گله گوسپند
میپزند برای مریضی را که جنت میباشد میخورانند بسیار نفع دارد کذا فی العلمی **باب**
الباء التازی **فصل** فی العربی **زب** ذکر صبی **زبابه** کر موش **زرنب** نوعی از گشتی
زریب مویز **زینب** بالفتح درخت خوش بوی و خوش بوی و خوش منظر سمیت المراة
زینب و قیل سمیت من قولهم زنبت المراة اذا سمنت کذا فی التاج و نیز نام حرم
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم **فصل** فی الفارسی **زراب** بالفتح زر
حل کرده و نیز می زرعفرانی **زرب** برهمین کذا فی الطب **زرمقلوب** یعنی زر که معنی آن
درخت انگور است **زکاب** بالفتح و قیل بالضم سیاهی نبشتن که تبارش حبر خوانند **زمین
کوب** با واو فارسی یعنی اسب دستور و امثال آن **زناب** بالفتح آبی که قعرش پدید نبود
و چشمه آب و نیز چشمه که از سنگ یا از زمین پدید آید چنانکه هرگز نایستد **زهراب** بالفتح
آبی که بدان گرده پنیر بندند و نیز آن آب که در و زهر تعبیه بود **زهره شب** روشنایی
صبح کذا فی القنیه **زیب** با یاء فارسی آرایش و نیکویی و هرچه خوب و با ملاحت
بود **باب** التاء الفارسی **فصل** فی الفارسی **زرسب** بالفتح نام پسر طوس بن
نودر شاه که خواهر ریو نیز بحباله او بود بدست فرود بن سیاوخش کشته نیز
نام مبارزی ایرانی که بر زم افراسیاب بچنگ کنخیر و بود **باب** التاء **فصل**
فی العربی **زفت** قیر و بقال قطران یعنی آنچه در شتران گرگین مالند و در قنیه است

زفت بالفتح قیر که هندش رال گویند و در شرفنامه مذکور است زفت بالفتح مزه تیز
وتنها ورو سطبر و فربه و بالضم گرفته روی و بخیل زیت روغن زیتون فصل فی الفارسی
زاده خوست یعنی پیر سال خورده زبان درست ای قیل و قال و گفتار و مقال همه درد سر است
کذا فی المؤید اقول ای زبان غیر فصیح و گفتار قبیح واگرنه بعضی گفتار راحت دل است
زبان زمانه تر بوده است ای زبان زمانه در گفت بوده است زبردست یعنی صدر و فایق و
توانا زراتشت و زرادشت و زرتشت و زردتشت و زردهشت کلهم
بالفتح تا وقف سیم دو اخیر که چارم است نام حکیمی واضع دین آتش پرستی که متنبی بود
علیه اللعنه و پازند و زند و زند کتابهاء اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود
و ابراهیم نام داشت زربفت بالفتح نسیج زربافته با زردوزی زرت بضم یکم و فتح دوم
نام غله که هندش جوار نامند زردوست یعنی بخیل و ممسک زمین سخن فراخست یعنی در گفتن
درنیاید چه زمین سخن کنایت است هم از سخن زشت بالکسر آنکه دیدنش خوش نیاید مر ورا
در فرهنگ فخر قواس بمعنی گرد و غال است و آن معنی زشت با راء مهمله چنانچه گذشت
زمخت بفتح یکم و ضم دوم گره بسته و چیزی سخت و درشت کذا فی الشرفنامه و در
فرهنگ مولانا و فخر قواس بمعنی منکر است زمین دایه است یعنی نعیم دنیاوی که صلاحیت غذا
دارد از اطعمه و اشربه و فواکه همه از زمین متولد میشود چنانکه شیر که غذاء طفل است
از دایه متولد متولد میشود کذا فی المؤید و قیل زمین همچو دایه مردمانرا در کنار خود میدارد
زهشت بکسرتین و قیل بفتح دوم دم و نفس زیر دست با سیوم موقوف یعنی رعیت و
مال گزار باب الجیم التازی فصل فی العربی زاج زاک کذا فی التاج
و در زفانگویاست زاک یعنی بهنگری و اجناس آن و در شرفنامه این را بمعنی زن

دستا

خائه

نوزای

نوزای که آنرا زچه و زاج با جیم فارسی نیز گویند زریج ابر تنک بی آب و زرد و زینه
زجاج بالضم آبگینه زجاج بالفتح مع التشدید آبگینه فروش و نیز ولایت است که
آنجا آبگینه پیدا میشود زمج بالتشدید مرغیست مانند باشه فارسیان این را زمج با جیم
فارسی و زمنج بزیادت نون استعمال کرده اند زوج بالفتح زن و شوی و جفت هر چیزی
و گونه چیزی و دیبا زیج بالکسر زه موزه و رشته بنا و فارسیان این را بمعنی نحو و لاغ
و راه نقش و کتابی که از و تقویم استخراج کنند آورده اند و بدین معانی با جیم فارسی
نیز آمده است و اصمعی گفته است نشنیده ام که این لفظ عربی است یا معرب فصل
فی الفارسی زمنج بفتحتین پرنده ایست درنده سیاه کلان از غلیواژ و آنرا زمج با جیم
فارسی نیز گویند و در فرهنگ فخر قواس زمنج و زمجک بمعنی استخوان رنگ است و استخوان
رنگهای را گویند زناج بوزن زنار روده مجرب نبود آنرا قیمه پر کرده بروغن بریان
کنند و قیل با جیم فارسی و آنرا بزنار تشبیه کرده اند زویج بفتحتین امعاء گوسپند گوشتابه
پر کرده و نیز روده و مانند آن زیباج موریا مصنوع است کذا فی القنیه باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی زلاج زن نوزای زچ بالضم با تشدید اخیر تیر تاب زمچ همان
زمنج گذشته و بالفتح نام موضعی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا زمچ بلور یعنی بهنگری و
بالکسر کنگره است معروف که بر کبوتر افتد زناچ همان زناج مذکور زیچ بالکسر همان زیج
بمعانی اخیره که فارسیان آورده اند باب الخاء فصل فی العربی زرنیخ معروف
یعنی هرتال فصل فی الفارسی زرغ یا زرنج با چارم فارسی که دوم است جانوریست خورد
که گوشت او بغایت فربه و نرم و لطیف میباشد زخ بالفتح آواز حزین و گوشت پاره
بلند که در تن مردم بر آید و درد نکند و آنرا بهندی مسا خوانند زخ بفتحتین فرود لب

فرودین فیروزی نغمی باب الدال فصل فی العربی زاد توشه زاهد معروف یعنی
انکه از شبهه حرام بپرهیزد و قیل انکه از دنیا بگریزد زبد بفتحتین کف دریا زبرجد معروف
وآن گوهریست سبز وام و بهترین انواع آن آنست که سبزی سبزتر باشد وآب دارو
صافی بود و زود شکسته بود و طاقت آتش ندارد گفته اند قیمت او قطعه یکدرم تخا
دینارست و سه درم بدویست دینار و پنج درم بهزار دینار بود و خواص او بسیارست
کذا فی طب حقایق الاشیا زرد بضم یکم و فتح و ضم سیوم مثله زراد زره گر زند چوب چقماق
واستخوان ساعد و در شرفنامه است نام کتابی از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام
دین باطل آتش پرستی که شرح پازند است و قیل صحف ابراهیم علیه السلام وآتش زنه
ونیز نام وزیر سهراب بن رستم و از لغت زند بود معلوم میشود که زند بمعنی آواز خوش
ونغمه نیز آید چنانچه می آید و از بیت سکندرنامه نیز مفهوم میشود بیت ترنگا ترنگی که زد سیان
او ۵ به از زند زرتشت آواز او ۵ و ازین معلوم میشود که زند مزامیرست و بر نیمنی هم
وضع زرتشت است و اگر بمعنی کتاب داریم زند را تشبیه و تفضیل راست نیز آید مکر
انکه بگویند ایشان زند را بآواز نیک و الحان میخوانند چنانچه معتاد کفره است بدینجهه تشبیه
و تفضیل است نیز آید زیاد بالکسر نام مردی کافر علیه اللعنه که گواهی میداد که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با زن زید زنا کرده است و او را زیاد منکر خواندندی
ونیز بازی دوم نرد از هفت بازی که اسامی ایشان در لغت خانه گیر گفته شد و
قیل نوعی از منصوبه نرد بازی هر نقشی که در کعبتین افتد هنگام یکی ازان زیادت بازند
و قول اخیر منقول است از ادات الفضلا و در قنیه بمعنی افزونی است و زیاد بمعنی
اخیر مرکب است و فارسی است فصل فی الفارسی زاد ماضی زادن و در شرفنامه

بمعنی فرزند است زاد بر زاد یعنی پشت بپشت و آبا عن جد کذا فی الشرفنامه ونیز بمعنی
توشه بر توشه آید زال سر سپید یعنی دنیا زامیاد بیست و هشتم روز از ماه زباد بالفتح چیزی از
عطریات که از گربه بید پدید آید و در زفان گویا مذکور است زباد بالفتح خوی گربه
مشکین اقول آن خوی او نیست بلکه منی اوست و لهذا چون آن گربه مست میشود
جفتخانه خود در چوبی مساس میکنند بعده میچکد زبان بسته یعنی خاموشی فرمود زبان گشاد یعنی
در گفتار آمد استعمالش اکثر در دشنام گفتن است زراوند بالفتح نام داروئی و آن
دو نوع یکی ازان مستدیر است دوم طویل زراوند مستدیر بهیئت مازو گران
سنگ است و پوست او هموار باشد طویل باندازه انگشت دست است و میانه
بیخ او فتمشاد ماند و طعم او اندکی تلخ بود طویل را نر گویند و مستدیر را ماده کذا فی
طب حقایق الاشیا زرد آلود زرد آلو همان زرد آلو که میوه است مخصوص زربناد
بفتحتین داروئی است که بهندش کچور خوانند زرود نام موضعی است در راه
مکه در فرهنگ قواس جائی باشد پشته پشته با سبزه و آب روان زره خود بکسرتین
با واو فارسی انکه زیر کلاه پوشند زریوند بیا و واو فارسی نام مبارزی مازندرانی
زرنیشاد بالکسر باسیوم موقوف یعنی بیدی یاد کننده بتازی رفتن غیبة خوانند زغند
بفتحتین برجستن و بانگ تند زلف شب بتاب گرفته یعنی تاریکی شب را منتشر کردند و
منزل کم ساختند زگردن گندای از گردن دور کند زمود نگار و نقش چنانچه در فرهنگ است
زن بمزد یعنی قرطبان و قواده زنده رود بالفتح با واو فارسی نام لب آبی است کناره
صفاهان آتش لطافت شیرین و صاف است وآواز و نغمه تار رباب و جز آن
زندگانی سپید شد یعنی می میرد زود از زود یعنی زود زود زود نقد بالضم با سیوم موقوف

توانگر بسیار مال **زود مند** با واو فارسی و را موقوف ای توانا و خداوند زور **زود خند**
با واو فارسی و تا موقوف کشت مالیده و افزوده و قیل با واو تازی **زهرخند**
با سیوم موقوف یعنی خنده که ستر خجالت را بود **زهزاد** بالفتح بمعنی نسل و فرزند **زهم بر کشاد**
ای پراکنده کرد **زیاد ملک چو ملک نیارمند** یعنی از یاد ملک همچو ملک آرام نگیرند بلکه دایم در یاد
او باشند **باب** الذال **فصل** فی الفارسی **زرد آلود** و **زرد آلود** همان زرد آلود
که میوه است مخصوص **باب** الراء **فصل** فی العربی **زاخر** دریا و وادی که آب او
موج میزند **زار** بانگ شیر و در فارسی که بمعنی ناله می آید هم ازین ماخوذ است **زبور** نبشته و
زبور نام کتاب خدای عز و جل که بداود پیغمبر علیه السلام آمد **زبیر** نام کوهی که
تکلم کرد خدای تعالی با موسی علیه السلام بر و کذا فی التاج **زریر** رنگ سپرک کذا فی التاج
و در ادات است مایهٔ صفرا و سبز کبود و ام و گیاهی است که بدان جامه سبز رزند و
آنرا اسپرک نیز گویند و گیاهی است زرد و گروهی آنرا زرچوبه نیز گویند و زعفران و بقم
در شرفنامه این لغت را بدین معانی بکسرتین آورده است و در لسان الشعرا بمعنی
مایهٔ صفرا بر وزن ضمیر آورده است **زفیر** بانگ آتش و ابتداء بانگ خر **زمار** آواز
شتر مرغ **زمهریر** سرمای سخت **زنار** معروف که کافران از رشتهای ریسمان خام میتابند و در
گلو بطریق حمیل در خود می اندازند و آنرا کستیج نیز گویند و نیز صلیب **زنبور** بالضم معروف
و در شرفنامه است یعنی مگس شهد اقول زنبور عام است هر چه نیش دارد و پرد و آن
چند جنس میشود بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی برنگ دیگر **زنجار** زنگار کذا فی بعض النسخ
زور سخن دروغ و معبود باطل **زیر** رود باریک ضد بم و آنکه حدیث با زمان
گویند و ایشان را زیادت دوست دارد و در زفانگویا بمعنی ناله باریک نیز هست

فصل

فصل فی الفارسی **زادهٔ خاطر** یعنی فکر و منشآت و شعر و غزل و امثال آن **زار** نالهٔ
اندوه زدگان با گریه و دم سرد و جای بدین معنی مرکب آید چون گلزار و لاله زار **زاستر**
با سین موقوف جدا و دورتر و بالاتر و پس تر و یکسوی و در لغات شاهنامه بمعنی
زیادت است **زاغر** بفتح غین چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند و مشهور بضم غین است
و قیل با زاء فارسی و بمعنی همت نیز مستعمل است و در شرح مخزن بمعنی حوصله اشیانه
مرغ نبشته است **زال** نام پدر رستم که ولایت نیمروز و زاولستان داشت **زاور** بفتح
سیوم زنده و نیز ستاره سیاره در آسمان سیوم که کشور پنجم منسوب است بدو خانه
برج ثور و میزان است و او را مطربه و دفافهٔ فلک نامند بتازیش زهره خوانند و
در زفانگویا بمعنی آن سیاه آورده است **زبان آور** یعنی فصیح و شاعر **زبانکن** جوابی که اسکات
مدعی بدان شود و عطا **زبان بی سر** ای سخن بیهوده و زبانی که سرش نباشد **زبر** بالفتح
بالا که بتازیش فوق نامند و نیز حرکت فتحت و بالکسر یاد که بتازیش حفظ خوانند بمعنی اخیر
از شرفنامه است و نیز مختصر از بر مرکب و بضمتین جمع زبور تازی است **زدر** بالکسر
لایق و زیبا و نیز مختصر از در مرکب **زر** بالفتح معروف که بتازیش ذهب خوانند و
پیر کهن و همان زال زر و فال را زال زر از ان گفتندی که با موی سر و اندام سپید
زاده شده بود **زرور** بضمتین داروئی است که روشنائی چشم بیفزاید **زر سرخ سپهر**
آفتاب **زریر** بالضم و قیل بکسرتین نام برادر گشتاسپ شاه **زرین عذار** ای زرد **زغار**
بالفتح نعره و فریاد و قیل با زاء فارسی سهمناک کذا فی الادات **زغیر** بالفتح تخم کتان
که هندش السی نامند **زفر** بفتحتین و نیز بسکون دوم کلهٔ دهان **زکور** گرفته و بخیل
و دزد و بچه و قیل با زاء فارسی **زلال خضر** آب حیات **زمج ملوبا** با سیوم فارسی زاک

کە هندش پهنگری نامند کذا فی الشرفنامه اما در قنیه هست که در زفانگویا معنی زجج
بلور هست که آنرا از آنک نامند و هند پهنگری خوانند اقول هر دو صواب است زیرا چه
بلور تنها هم بدان معنی آمده است و مرکب هم و در ادات که زنجکور با جیم و واو
فارسی و با یاء و کاف فرجمع یک کلمه ساخته و گفته چیزی هست که اهل هند آنرا
پهنگری نامند والله اعلم بالصواب شاید کاتب سهو بر لام علامت کاف کرده
باشد و بجای بار یاء اما یک کلمه نبشته میشود باعتبار کمال اتصال زنجکور مثله بروزن دررسی
کور کذا فی الادات زرمزم دیتنا آفتاب زنار ساغر یعنی آن خط که از شراب تیز تا سر پیاله
رود زنار بند زنجیر یعنی لانه بند دکس شهد زنبر وزن عنبر آلتی است مربع از چوب با دو
بازو بود دو کس بگیرند یکی در پیش و یکی در پس بگیرد و بدان خاک و گل و سرگین و
امثال آن بکشند و اهل هند از خشت پزان گل تر بدان کشند و نوعی از آلات جنگ
وانگشت دان که عرب آنرا منقل خوانند زنجفر بالفتح شنگرف رومی هست هندش سنگول
گویند و آن دو نوع هست کانی و معمول که از سیماب و گوگرد سازند کذا فی حقایق الاشیا
زنجیر بالکسر و قیل بالفتح معروف و تخته سیار که هندش برو تهه نامند و در لسان الشعرا
هند بهالا گویند زن فعل و سبزه جادو ای فلک و دنیا زنگار بالفتح با کاف فارسی معروف
و آن دو نوع هست یکی کانی و آن توتیای سبز هست دوم عملی که از مس و سرکه و نوشادر
سازند کذا فی حقایق الاشیاء زنهار بالکسر عهد و امان و امانت و شکایت و نیز
بمعنی حذر و تاکید آید زنهار خوار با نجم موقوف و واو معدوله یعنی پیمان شکن زواره بالفتح
و قیل بالضم خدمت کاربندیان و زنده ضد مرده و بیمار و قیل بمعنی نخت بالخت
مهمله کمار زواغار بالفتح نام معنی زود سیر با سوم موقوف و امر آن و نجم فارسی آنکه هم

بانگ

بانگ مصاحبت زود سیر آید و لغت گیرد زود میر با سوم موقوف که چهارم است
زود میرنده و امر آن زنار بالکسر شرمگاه زیرقبا ای استر و خراب و ته بالا کرده زیر
با یاء فارسی فرود و بمعنی کسر و جز نیز آید و در فرهنگی بمعنی بزرگ و مهتر آورده است زیگر
با کاف فارسی آنکه باد در دهن افکند دیگری سر انگشتان بر هر دو کلهاش زند
تا باد از و بآواز بیرون آید زینهار بالکسر همان معنی زنهار زیور با یاء فارسی آنچه بدان
زیب و آرایش حاصل آید باب الزاء التازی فصل فی الفارسی زاده خورشید زاده روز یعنی هر دو
جهان و آنچه مخلوقات هست زنگله دوز یعنی آفتاب باب الشین المعجمه فصل فی الفارسی
زاوش مشتری که آنرا برجیس نیز گویند و قیل با سین مهمله نیز لغت هست زر پیکر درخش و
زرد پیکر درفش یعنی آفتاب و برجیس نیز زرکش بفتح اول و سیوم کشنده زر ای برنده زر و
زر دوزی کذا فی القنیه زوش سخت تیغ و زود خشم و تند و گرفته روی و ترنجیده و قیل
با واو فارسی زهش بکسرتین صفت و تحسین باب الصاد فصل فی الفارسی زر خلاص
یعنی زر خالص که از بوته بیرون آرندش باب العین المهمله فصل فی العربی زرع کشته
زعزع باد سخت که درخت بر کند زمع خار پس پای خروس زمع مردی که کار پیش گیرد
و لبر برد و نیکو رای باب الغین المعجمه فصل فی العربی زاغ معروف زغان
جماعت کذا فی التاج و نیز ماضی زیغ و در قنیه هست زاغ معروف که بتازیش غراب
گویند و جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرک و فتنه را نیز زاغ گویند زیغ بالفتح
گردانیدن فصل فی الفارسی زماروغ بالفتح والضم با واو فارسی همان سماروغ
گفته آید زیغ بوریا که از دوغ باف ندش و قیل با یاء فارسی باب الفاء فصل
فی العربی زحف در لغت ماندگی در رفتار هست و بمعنی سستی در ترکیب نیز استعمال

میکنند که ماندگی وسستی لازم وملزوم است زحاف مثله لیکن در اصطلاح عروض
زحاف نقصانی که دراجزاء قوالب افتد آنرا گویند چنانچه از فعولن مثلا فعل
کردند واین نابران است که زحوف در لغت شتری که پای کشند وقت رفتار
یعنی لنگ واین لنگی بی شک بسبب نقصانی است درو زخرف بالضم زر و آرایش وهر چه
مموه ومزور باشند آنرا زخرف نامند زعاف بالکسر فرستادن زنگ شوریش زیف بالتشدید
درم نبهره فصل فی الفارسی زاده عوف یعنی عبد الرحمن بن عوف زراف بالفتح زرافه
زردکفه آفتاب زرین هدف مثله زلف بالضم معروف زنجرف شنگرف کذا فی بعض الطب
شاید این لغت معرب است زنداف و زندلاف و زندواف بالفتح زرف بالا با اول مفتوح
درجمیع معانی با نغول مترادفست وهم چنانچه نغول وعمیق دور و دراز است کقوله تعالی
من کل فج عمیق زرف نیز بمعنی دور و دراز آمده مثنوای سمرقندی راست ه جادو مرات
عنان آزمای مرکب او ؎ که آرزوی سواران همی کند از بر ؎ نگاوری که بتنگ شربت
ماندراست ؎ بدستش اندر دریای زرف پهناور امیر خسرو راست ه هر آنچه آفریدی
درین جوی زرف ؎ نهفتی درو کیمیای شگرف ؎ وزرف عمیق باشد ونگاه کردن بزرفی
احتیاط کردن وتعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی بنظم نموده سپه را
بیاری سالار خویش ؎ بزرفی نگهدار پیکار خویش ؎ زرباد بادال موقوف جانوری عاشق گل
نیاز پس بلبل خوانند ونیز مرغ چمن ومرغ سحر ومرغ شبخوان نیز گویند باب القاف
فصل فی العربی زاووق سیماب زرق جنگ می وجز آن زناق بالفتح وقیل بالکسر زیر کام
معرب زنخ وگلوبند زنان کذا فی القنیه ودر تاج است آنچه دهن شتر بندند زنبق
بالفتح روغن یاسمین زندیق آنکه نور و ظلمت را خدای گوید واین لغزش ایشان از آن است

درخلوت

درخلوت نور سپید ونور سیاه دیدند که اثر صفت جمالی وجلالی حق اند وازان
ایشان آوازی شنیدند پنداشتند که همین هر دو حق اند زبلوق بالضم فربه کذا فی القنیه
ودر تاج بمعنی سبک است زیبق سیماب که بهندش پاره گویند از معدن زر ونقره
حاصل آید فصل فی الفارسی زبلوق بالفتح کلمه است که در محل دشنام وقدح
استعمال کنند زرق بالفتح ریا ونفاق زرنیق بالکسر زرنیخ زعفوق بالضم وبالفاء وبعد العین
المعجمه بدخوی کذا فی القنیه معلوم نیست این لغت تازیست یا فارسی زورق بالفتح کشتی
خورد باب الکاف التازی فصل فی الفارسی زاک یعنی پهنکری واجناس
آن ودر طب خلایق الاشیاء مسطور است زاک هندوی پچ را گویند ودر شرفنامه
بمعنی لک است ناهد خنگ یعنی زاهد بی درد وزاهد جاهل زراغنک بالفتح زمین ریگناک
وافصح باکاف فارسی است زرخنک یعنی زر خالص ومجرد زردک جامه خود رنگ باجیم
فارسی که دوم است جانوریست خوردنی که گوشت او بغایت فربه ونرم ولطیف
باشد زرشک بوزن سرشک میوه است ترش وخوش خوار پرهیزی ازان آش
میسازند مریض را میخورانند نفع بسیار دارد کذا فی فرهنگ علی ودر شرفنامه منیری
در فصل کاف فارسی آورده است زغاک بالفتح شاخ درخت انگور زغنک
بفتحتین فواق آنکه بهندش هچکی نامند وقیل باکاف فارسی زلوک کرمی است که
در وقت آب خوردن در کام ستور جهد ونیز آنرا بر اندام تا خون بمکد
کذا فی الصراح زنجک باسیوم فارسی پرنده است زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه
وبعث زورناک باراء موقوف یعنی خداوند زور وتوانا باب الکاف فارسی
فصل فی الفارسی زراغنک همان زراغنک گذشته زرنگ بکسرتین همان

بلفظ عوام ... گویند کذا ...

زرنک مذکور زرنک بفتحتین درختی است کوهی که بار ندارد چوب او سخت است و
آتش او دیر پاید اگر اخگرش زیر خاک بدارند موازنه پانزده روز آتش ماند و زرچوبه را
نیز گویند و خردل که بهندش رائی نامند و بضم یکم و فتح دوم کله اسپان و آنرا فسیله
وسیله و نسیله نیز گویند زغنک بفتحتین همان زغنک که گذشت زنگ بالفتح زنگار که بر آهن
و آب نشیند و زنگار که در نقاشی بکار برندش و آن بغایت تیز است چون بر زبان نهند
و می چون زنگ بدین معنی گفته اند و بمعنی تیز نیز آید و نیز روشنی ماه و شراب پنجال ختیم
که از بخار ختیم خیزد و ولایت زنگبار و جلاجل کذا فی الشرفنامه والادات و در علمی
بازاء مضموم نیز بمعنی جلاجل که آنرا زنگل نیز گویند هندش کهنکر و نامند باب اللام
فصل فی العربی زلال آب روشن و خوش آسان گوار زلیل خوار زنبیل معروف
یعنی انبان و در قنیه است زنبیل بالفتح انبان جرم و خرلیست مانند توبره از چرم راست
میکنند و بدان خاک بر میکنند و می دارند و در فرهنگی سید کناس اقول معنی قنیه را
این مصراع مانع است ع قوت از زنبیل بافی ساخت او گر این تقاضا میکند چیزی است
باقی زنجبیل شنکویز و نام چشمه است در بهشت زوال میل کردن آفتاب از خط استوا
سوی مغرب و دور شدن فصل فی الفارسی زابل بضم سیم که دوم است نام
ولایتی که آنرا نیمروز خوانند زاشل درخت اک زاغول با غین معجمه و نون و واو فارسی
آلتی آهنین سر کژ که بدان زمین بکاوند هندش کیتی نامند زال پیر فرتوت و نام
پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سپید از مادر زاده بود و قصه او در شرفنامه است
زاول همان زابل زاویل بار که بتازیش نبا خوانند زراوند طویل داروئی است که هندش
کچور نامند زر بناد مثله زکال بضم یکم با کاف مشدد و مخفف انگشت افروخته کذا فی الشرفنامه

ولیکن

وقیل

ولیکن صحیح آنست که انگشت مرده را گویند و لهذا در سکندرنامه مشکین زکال افتاده است
و در ادات گفته است بتازیش فحم گویند و فحم در تاج آسامی بمعنی آتش مرده است و
قیل با راء فارسی زلفغال معروف و نیز آنکه از زر و لاجورد بر روی عروس در شب کار خیر
زلفی و خلامی نهند و در هند آرایش و نگار میخوانند زنبل بالفتح همان زنبر بد و بمعنی لخت
زندپیل ای پیل عظیم و بعضی بزاء فارسی خوانند زنگل بالفتح با کاف فارسی همان
زنگ بمعنی اخیر که آنرا در علمی بضم آورده است یعنی جلاجل زیغال [illegible] باب
المیم فصل فی العربی زحام بالکسر با حاء مهمله مزاحمت و انبوهی مکس کذا فی القنیه
زرقم کبود چشم زقوم بالفتح درختیست در دوزخ کذا فی التاج و در عجایب البلدان
درختی است در بادیه که سقمونیا صمغ اوست از شیخ محمد خضری منقول است در جنب
بارش تلخست زکام بالضم سرگرفتگی و در قنیه بمعنی پری دماغ است زمزم معروف
یعنی نام چاهی است در حرم کعبة الله و بمعنی آهسته آهسته نیز در شرفنامه است
زمام بالکسر مهار و دوال نعلین که بر پشت پای بود دراز و گویند میان انگشتان
زهم چربو کذا فی التاج و در قنیه بمعنی زباد است فصل فی الفارسی زادبوم با دال بوقوف
مولد یعنی زمینی که در آن زاده شده است زادشم با سیوم بوقوف نام جد افراسیاب
زباغ توام یعنی آفریده توام زبرجد سم یعنی سبز سم زنگی کم یعنی سیاه هم زخم بالفتح جراحت آلت
که هندش کهاو گویند و در قنیه بمعنی زدن مرقوم است زدست بگیرم یعنی بگیرم زلف ابرهم
ای زلف که بر روی عارض آتش تاب می افتد زلقوم بالضم حلقوم کذا فی القنیه زم
بالفتح نام شهری از ایران زمین و در ادات است زم یعنی آنکه گوشت اندرون
دهان او بوقت سخن گفتن بیرون آید زند بالفتح نام پهلوانی تورانی وزیر سهراب

۴۵

۵ عوض زنگوله

بن رستم که رستم اورا از خم شست کشت **زورودم** با واو فارسی ودال مفتوح یعنی
قوت وغرور **باب النون فصل** فی العربی **زبون** بالفتح شتر لکد زن مردو شنده را
ودر زفانگویا بمعنی اسیر نیز هست ودر شرفنامه بمعنی راغب وخریدار وگرفتار وزیر دست
وبیچاره هست **زرجون** خمر وتاک **زعفران** معروف **زمن** بالفتح بکسر دوم افگار کذا فی التاج
وبمعنی جا بمانده کوز که بجای زفتن نتواند بقوت دست رود نیز مستعمل هست چنانچه خواجه
نظامی راست **ع** زمنم زمین گرفته تمثال آسمانی **ها** وبفتحتین روزگار **زمان** مثلثه و
در قنیه بمعنی وقت وعهد وفرصت مذکور هست **زمار المسلمین** همان زماج مذکور **زمون**
تجانه **زیتون** نام درختی معروف که ازان روغن زیت میشود **فصل فی الفارسی** **زالمستان**
بکسر لام وسکون سین ونیز بسکون لام وکسر سین آید نام ولایت آبا واجداد رستم
زاریدن یعنی زاری کردن **زاغ کمان** یعنی فرکوشهٔ کمان **زاهدان** زهدان که بتازیش
رُحِم گویند **زال مداین** یعنی آن زال که خانهٔ او درون کوشک نوشیروان بود **زاولستان**
همان زابلستان **زبان دان** یعنی صاحب قیل وقال وگویا بکلام زاید وفصیح کذا فی الترفع
امامعنی ترکیب دانندهٔ زبان **زبان درکشیدن** یعنی خاموش ماندن **زبدهٔ ارکان** خلاصهٔ
آفرینش **زبرقان** بکسر یکم وسوم ماه ونیز ماه شب چهاردهم ونام مردی **زبون**
چهار زبانی کمن ای اسیر ارابعه عناصر مکن **زخم ربان** یعنی دم تیخ است **زخون** ای
ازنکبر وخودی ومعنی ترکیب از خون هست **زدن** معروف ترجمهٔ ضرب وبمعنی گفتن
وپیدا کردن مرکب آید مثل قال قیل زدن ودروغ گو هم ازین ماخوذ هست و
در شرفنامه بمعنی خوردن شراب وساختن ونواختن پرده وراه سرود و
نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن آید اقول بمعنی شراب خوردن زدن فحسب نیامده است

زن بمعنی دروغ

بلکه

بلکه مرکب چنانچه پیمانه خند زد وساختن برده اگر از کلوست پس بمعنی گفتن هست
واگر از مزمار پس زدن بر حقیقت هست زیراچه رود را از زخمه یا بدست میزنند
ونظر زدن آن هم زدن حقیقه هست زیراچه رنج بدان حاصل میشود ولهذا
آنرا زخم میگویند وبدانکه معنی زدن افکندن آلت موثره در محل متماثر که اثر آن
باقی ماند خواه رنج باشد چنانچه بزدن دشمن یا راحت چنانچه از زدن محبوب یا غیر آن
چنانچه رقم زدن وقلم زدن وقیل این بمعنی رفتن هست وجامه بر زمین زدن و
مانند آن وبمعنی کشتن هم می آید امامعنی زدن که در رسانیدن بچوب میگویند
آن مطرد نیست مگر آنکه بگویند حقیقت اینست وبمعانی دیگر مجاز هست تامل تعرف
زدائیدن صاف کردن **زدم داستان** ای گفتم داستان **زدودن** بالضم روشن کردن و
زنگ دور کردن کذا فی الادات ودر شرفنامه بمعنی دور شدن وپاک کردن هین
وروشن شدن نیز هست **زراغن** بوزن فلاخن همان زراغنک مرقوم **زرافین وزرفین**
زنجیر باریک آهنین که بر درها وطبلها زنند وحلقه دران افگنند تا باز نشود کذا فی
الادات ودر شرفنامه هست وآن آهن که بر در زنند وحلقه دران افگنند **زربان**
و **زرمان** کلاهها بالفتح پیر کذا فی زفانگویا واز روی ترکیب معنی لغت اول محافظ
زر وازان دوم مانندهٔ زر وزر را نگهدار کذا فی القنیه **زربین** زاو وسیاه کذا فی
زفانگویا ومعنی ترکیب بیننده زر **زرغم درگم** یعنی بمیران **زغن** بفتحتین غلیواژ
وگویند کنجشکی سیاه هست کذا فی زفانگویا **زفان** بالضم زبان **زقوبیان** بالفتح درخت
خاردار با شیر بسیار بتازیش زقوم گویند هندش تهند وبیخ نامند **زکان**
بالفتح والضم آنکه از خود رمیده بود وقیل بازاد فارسی **زلف زمین** یعنی شب و

وبمعنی افکندن چیزی بر چیزی هم آید چنانچه قلم زدن

کنایت از آن ذره خاکست که در ذات هر آدمی مرکب است و طینت ارضی زلیفنم
بالکسر بیای فارسی وقیل بالفتح بیای تازی ترسانیدن زمزم آتش افشان یعنی آفتاب
زموزن انکار کردن زنخ زدن یعنی سخن کردن و لاف زدن و بسیار گفتن زنخ ماهی سوراخی
که در میان گل باشد کذا فی شرح المخزن زندان بند خانه زندان ماهیان ماهی یونس علیه السلام
زندخوان بالفتح جانوری معروف یعنی بلبل زن دوفکن شب زن بیرپان یعنی مفعولان زنگه شاوران
بکاف فارسی نام پهلوان ایرانی زن کوچه باستان دنیا کذا فی القنیه زنو تا کهن یعنی
ز جوان تا پیر زنهاریان ذمیان زنیان بالکسر جوانی وقیل و الان زوبین بادوم و سیوم
فارسی نیزه هندی که هندش سیل نامند زورق زرین و زورق سیمین یعنی ماه نو زوربانان
جلادان زوزن نام پادشاهی و نام ولایتی نیز زهدان بالفتح قرارگاه نطفه در شکم یعنی رحم
زهدان نهادن بالفتح عبارت از عاجز شدن و در مصاف و مباحثه درمانده گشتن
و سستی و کم فهمی خود اعتراف نمودن زهره زنان یعنی شاهدان زهره من ای طبع ناظمهٔ
من زهیدن افتادن زیبان بیای فارسی همان زیبا بزیادت نون زیان معروف و
زنده کننده زیبن وزن زیبق انگشت پای زند و در فرهنگ قواس این را در میان بار زیها
آورده است و گفته انگشت پا زنند زیرافکن بکاف فارسی نام پرده سرود که آنرا
بهندش بهیرون گویند و بیای تازی امر فرود افکندن و فاعل آن زیبان همان زیبان
مذکور بتقدیم یا بر نون باب الواو فصل فی الفارسی زادخو بادال موقوف
پیر سالخورده زاو راز که بتازیش نیا خوانند زال سپید ابرو بانجم و ششم فارسی و بفتح موقوف
یعنی دنیا زبان ترازو آن خار که در میانه دسته ترازوی زر بشکل زبان میباشد چون انگار
برابر باشد و چپ و راست سر نکشد وزن راست باشد زردآلو نام میوه است زرو

بالفتح وقیل

بالفتح وقیل بالضم جانوریست آبی که خون زاید بکشد و آنرا دیوچه نیز گویند بهندش
جوک گویند زره مو آنکه بر خود بستن موی را زره سازد یعنی ستر از موی کند چنانچه زینب رضی
الله عنها کرده بود زلو زرو کذا فی الملتقط زنو بالفتح گل تر و خشک وقیل بالضم باواو
فارسی گل تر و خشک و در فرهنگ قواس بمعنی کرنی است زنو دیوچه کذا فی القواس زنجرو
بفتح یکم وضم سیوم و چارم صمغی است که زر بدان حل کنند عرب آنرا انزروت خوانند
وقیل گیاهی است در تاج بمعنی انزروت کنجده است اما زر بصمغ نیم حل میشود زیلو وزن
سیکو شطرنجی زیلوچه مصغر نیست باب الهاء فصل فی العربی زاویه بیغوله و گوشه
زبانیه فرشتگان دوزخ زبره منزلی از منازل قمر زبیده بالضم نام زنی پارسا زجاجه بالضم
آبگینه زحمه انبوهی کذا فی التاج و در استعمال فارسی بمعنی مرض و ملالت مستعمل شده است
زرافه بالضم شتر گاو و پلنگ کذا فی التاج و در قنیه بمعنی بوقلمون است از سکندرنامه
معلوم میشود که جامه ایست لطیف چنانچه گفت ع همان فرش زرافه آبدار ش و بوقلمون هم
بمعنی جامه هفت رنگ در محل فرش مستعمل است و در زفانگویا بمعنی فج است و در فرهنگی
بمعنی تیغ نیز است زرقه بالضم کبودی زریبه نشستگاه گوسپند از چوب و گیاه و کازه صیاد
و جائی که نخچیر بدانجا پنهان شود زقه پرورنده بچه و خورش دهندهٔ آن بچه زله
بالفتح آنچه از بهر کسی نهند از طعام کذا فی التاج و در قنیه است زله معروف یعنی دو عدد
نان تنک یا قرص با کلک زلابیه زلیبیا زلاقه زمین لغزناک زلفه نزدیکی و پاره از شب و
زلف که بمعنی موی در فارسی مستعمل است هم ازین ماخوذ است بمعنی اخیر زمره بالضم جماعت
مردمان زمزمه بکسر هر دو زا بمعنی آواز نرم و خوب مستعمل است چنانچه شیخ سعدی راست
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس ش هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد ش و چنانچه کوش

مثله کذا فی التاج اما در فارسی بفتح هر دو زا

بزمزمه چنگ ورباب است زهره بالفتح خوبی وبالضم ستاره است معروف ونام زنی
که هاروت وماروت شیفته او شدند ونیز قبیله از قریش زیادة افزونی زینة آرایش
فصل فی الفارسی زاده فرزند زاره زاری کردن زال سبو چنگ کذا فی القنیه زال کوفه
یعنی آن زال که چشمه طوفان اول از تنورش بدر آمد زانه پرنده خرد است که در گرمابها
باشند وفریاد کنند کذا فی القنیه زانو کنم رصد گه یعنی مراقبه کنم وتفکر فرود روم زاولانه بند پای
آهنین که درپای بندیان ومردم گریزپای کنند زاوه نام شهریست زاوه کوه نام کوهی
زاهد کوه آفتاب زانید مادر زبان گنج باضافت گیاهی است که اطلاق تخم بار دارد
کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویاست آنرا اسپغول گویند تبازیش لسان الحمل خوانند زبونه
خوشی وذوق وجماع زبوده بالفتح وقیل بالضم کندنا وآن نوعی از سبزهاء ماکول که میان
پیاز وترب کارندش زچه باجیم فارسی مشدد زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز
زچه خوانند کذا فی الادات زجمه بالفتح سخن کذا فی القنیه زخاره شاخ درخت زخمه
بالفتح بدانچه بربط ورباب وامثال آن نوازند زده خورده وگفته کذا فی الشرفنامه
وبمعنی سوده وکهنه نیز آید زدوده بالضم روشن کرده وزنک دور کرده کذا فی الادات
زراچه بالضم باجیم فارسی وقیل باجیم تازی نام زنگی که در جنگ زنگبار هفتاد تن مبارز
رومی دراول مصاف کشته آخر بدست سکندر ازیک ضربه گرز مرد زربافته باهاء
موقوف زربفت یعنی نسیج بزربافته وزردوزی زردچوبه یعنی زرچوبه که بتازیش
اصابع الصفر گویند زرده بالفتح اسپ برنگی معروف ونام کوهی که انجا کان نقره است
زرده قواد یعنی آفتاب زرساو بالفتح باسین مهمله یعنی زری که ازکان بیرون آورده
باشند وهنوز گداخته نشوند زرکوه بالفتح باواو فارسی نام کوهی است درمیانه دریا

چون جهاز

چون جهاز انجا رسد غرق شود زرنباه همان زرنباد که هندش کچور نامند زره بکسرتین
معروف که وقت جنگ بپوشند ونیز نام ولایتی که چندین ازانجا آرند زرین کاسه آفتاب
زژه بکسرتین بادوم فارسی رشته که هر دو سرش بجایی بسته باشند وبدان هر
چیزی افکنند زغاره بالفتح نان وکاورس زغونه بالفتح بازاء معجمه شتله زغونه بالفتح باواو
فارسی ریسمان که بدوک رسیده بود وآنرا ماشوره نیز گویند زغانه بالضم زبانه زقه دارویی
که بچگان را دهند زکاره بالفتح والضم ستهنده وقیل بازاء فارسی کذا فی الادات وغیره
ودر قنیه بمعنی گران نیز است زکاسه بالضم باسین مهمله ومعجمه خارپشت ودر ادات
بازاء فارسی مذکور است زله بالکسر باتشدید کرمی است که در گرمابها باشد وبانگ
کند درشب بمعنی پرنیز دار هندش جهینگر نامند زمانه وقت یعنی گردش فلک
زموده بالفتح نگار که بتازیش نقش نامند زمین زاد محمد علیه الصلوة والسلام وبشر موجود
دنیاوی زنبورخانه بالضم باراء موقوف خانه مگس شهد که دران شهد بود کذا فی الشرفنامه
ودر قنیه مذکور است ونیز کنایت از تن سالک که در مجاهدات وریاضات گوناگون
زار ونزار مینماید اما مشحون ومملو بانواع علوم من لدنی بود چنانکه زنبورخانه ظاهر
بد می نماید وباطن پر نعمت تم لفظه ونیز کنایت از قوم منتقم ومتشرر بود زیراچه هرکه
زنبورخانه را آشوبد زنبوران بدو بچسبند وبنیشها هلاک کنند زنبور سیاه آنکه چوب را
سوراخ کند ودرگل نشیند زنبوره بالضم چیزی از اسلحه سرتیز زنده نام پهلوانی تورانی وزیر
سهراب بن رستم که رستمش بیک مشت کشته زنقه بفتحتین کوچه باریک وتنگ کذا فی القنیه زنکله
بالفتح باکاف فارسی نام رودی زنگله وزنگوله کلاهما بالفتح وباکاف فارسی واخیر
باواو ونیز جرس خورد که بچگان بندند هندش گنگهرو خوانند ونیز زنگله نام مبارز

تورانی که در جنگ دوازده رخ فروهل ایرانی او را کشته زنگه بالفتح با کاف فارسی
نام ولایتی و نیز نام پهلوانی ایرانی که نام پدرش شاوران بود زواره بالفتح نام
برادر او دربن رستم پسر زال پسر سام کذا فی الشرفنامه و در ادات بجای را دال نوشته است
زوال بالضم غنده آرد خمیر کرده که هندش پیره خوانند و در زفانگویا مذکور است که
طعامی است که تبازیش فرزدقه گویند و در علمی است مقدار انگشت دست دراز کرده
تنکها و نغزامی سازند زه بالفتح زادن و نطفه و فرزند جنین کذا فی الشرفنامه و در
ادات بمعنی رحم که آنرا زهدان نیز گویند نیز است اما بمعنی زادن نیست آن خاصه
شرفنامه است شاید او این معنی از درد زه گرفته است یعنی درد زادن و لیس کذلک
بلک درد زه و آن بمعنی درد رحم است و بالکسر معروف یعنی زه کمان و زه البادبار یک
و یاد استن و نیکی و آفرین و زهی مرکب ازین است و نیز زه گریبان و در ادات است
این کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند و قیل شاد باش زهازه بالکسر از هر سوی
آفرین و نیک نیک گفتن و برابر زهر مهره ای مهره که بدان زهر دفع شود زهره بالفتح
تلخه و قوت و قدرت و شکوفه و معنی دیگر در لغت تازی گذشت زیگاه با یا و
کاف فارسی بفصل راء موقوف کرسی زیر میانه ای کمینه که نه سخت کمینه باشد زیلوچه
شطرنجی خورد باب الیاء فصل فی العربی زانی معروف یعنی مرد جماع کننده
با غیر حلال خود زجاجی آبگینه فروش و آنچه از آن زجاج باشد و در شرفنامه است نام یکی
از هفت پرده زکی پارسا و پاکیزه از گناه زیزی بفتح یکم و سوم که دوم است
کشتی بزرگ زیب بالکسر آرایش فصل فی الفارسی زای زاینده و امر زادن
زاری معروف و بمعنی دعا نیز آید کذا فی زفانگویا زبان طوطی گیاهیست زدای بالضم

روشن کن و دور کن و روشن کننده و دور کننده زرجعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر که
نام کیمیاگر است زرده دهی یعنی کامل العیار کذا فی القنیه زرده بی شله زرزرگی آن زر که
منسوب بسوی برکن کیمیاگر است کذا فی القنیه زرروی آفتاب زرشش سرگی یعنی زر دوازده
مهی زرطلی زر خالص زرمصری و زرمغربی یعنی زر خالص زره موی آنکه بر خویشتن
زر را از موی کند یعنی ستر بو کند زشتی و نیکو نیکی و بدی و شادی و غم و راحت و رنج
و فقر و غنا زمانه کش رنگی مریخ کذا فی القنیه زمی بالفتح مختصر زمین زمین پیمای بیا یاء فارسی یعنی
سیاح زناشوی کنایت از جماع کردنست و در شرفنامه بمعنی انعقاد نکاح نیز است
زنجیری بالکسر دیوانه زندیجی بالفتح با دال موقوف و جیم فارسی جامه شفت و ستبر مثل
ابافت زنگی قومی منسوب بزنگ و سیاه رنگ زنهاری بالکسر امان خواه و ذمی
زوبغی مکر و خداع و فریب کذا فی القنیه اقول شاید این تصحیف کاتب است و یعنی
با دال معجمه است بمعنی خداوند یعنی بعده در فارسی بدین معنی مستعمل شد زورگوی با دوم و
چهارم و پنجم فارسی و سیم موقوف افترا کننده و بهتان نهنده کذا فی زفانگویا زوندی
با واو فارسی نام جاسوس صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی که بانواع حیل دمار
از نهاد خوارج برآورده زهی کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادات
و در شرفنامه است زهی تحسین و آفرین است مانند خهی و این هم مرکب است
از زه و ای چنانچه خهی از خه و ای زیبسی بالکسر از شیخ محمد خفری سماع است که جلاّبی
گویند و در تاج معنی زلابیه زلیبیاست زی امر زیستن و سوی که ترجمه الی است
زیلوی بالکسر با واو فارسی همان زیلو یعنی شطرنجی زیانی زنده کنی و زنده هستی و
زیان هستی زینهاری امان خواه کذا فی الشرفنامه اما در تاج ترجمه و دیعت زینهاری

آورده است کتاب الزاء المثلثه الفارسی باب الخاء فصل فی الفارسی ژخ
بالفتح گوشت پاره بلند که بر تن مردم برآید و درد نکند و سیاه و سبز هم باشد بتازیش
ثولول و هندش مسا نامند و در لسان الشعرا بمعنی آواز جرس مذکور است و در زفانگویا
بمعنی آواز حزین و بانگ زار است و صحیح همین است جرس تصحیف حزین است باب
الدال فصل فی الفارسی ژرد بالفتح بسیار خوردن ژند بالفتح پاره ژند ژند یعنی
پاره پاره باب الراء فصل فی الفارسی ژاغر چینه دان ژاله ازکرخ ای بنک از
خشم کذا فی القنیه ژغار بالفتح نعره و فریاد و در ادات بمعنی بانگ سهمناک است و در
قنیه بدینمعنی ژغاره با ها آورده است ژکغ بالفتح نکیبا که بتازیش صبور خوانند
ژکور بخیل و گرفته و دزد و بزای تازی نیز درین لغت است باب الزاء الفارسی
فصل فی الفارسی ژاژ هر سبزه که نخش نبود و در قنیه است هر سبزه که بی مزه باشد
و بیهوده را نیز گویند باب الفاء فصل فی الفارسی ژرف بالفتح بن چاه که عرب
آنرا غور خوانند و مغاک که دور اندر بود و عرب آنرا عمیق خوانند و معنی باریک
باب الکاف التازی فصل فی الفارسی ژورک بالفتح پرنده سرخ سر مانند گنجشک
خانگی و در صراح ترجمه عثمان بچه ژورک نبشته و در تاج آسامی معنی عثمان بچه خرچال و
بچه باز مذکور است و در شرفنامه معنی خرچال سرخاب مرقوم شده پس ژورک همان
سرخاب باشد و نیز در صراح ترجمه حمره ژورک نبشته است و در صحاح مذکور است
الحمرة ضرب من الطیر کالعصفور ژیک قطره باران باب الکاف الفارسی ژنگ
قطره باران در شرفنامه است که در لسان الشعرا بمعنی جلاجل نیز است لیکن در نسخه
لسان الشعرا که بر کاتب است در ان نیست اما زنگ بزای تازی بمعنی جلاجل آمده است

باب اللام

باب اللام فصل فی الفارسی ژگال بالضم انگشت سوخته که تازیش فحم گویند
و گفته اند که این لغت ارمنی است و بزای تازی نیز درین لغت است کذا فی الادات
و در شرفنامه با کاف مشدد است بمعنی انگشت افروخته اما در تاج معنی فحم انگشت
مرده است و قد تقدم بحثه باب النون فصل فی الفارسی ژفیدن بالفتح نوشیدن
تازیش ترشف گویند کذا فی زفانگویا ژکمن بالفتح والضم آنکه از خود رمیده بود
ژکمن بالفتح با کاف فارسی موقوف در اجمال حسینی ترجمه جلاجل است ژیان بالکسر
خشم آلود از شیر و پیل و غرم و آنچه بدین ماند کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی درنده
باب الهاء فصل فی الفارسی ژاله آنچه از ابر می بارد و نیز خیک باد در دمیده
که وقت آشنا کردن زیر سینه نهندش کذا فی الشرفنامه منیری و در ادات است
سنگچه که از ابر بارد و سناهی در زبان هندی میگویند و در فرهنگ علی است قطره
آبی که بر برگ و هر چه مانند آنست افتد و آنرا تشبیه بمروارید کرده اند یعنی شبنم
از نسخ مروی است بمعنی باران نیسان ژاله در قدح لاله کنایت از شبنم است که بسرما
بسته شده است ژغاره نان کاورسین و بزای تازی نیز درین لغت است و در قنیه
بمعنی بانگ سهمناک است اما در ادات بدینمعنی با تا و آمده است ژکاره بالفتح
والضم ستیهنده و بزای تازی نیز لغت است ژکاشه جانوریست خزنده که تازیش
قنفذ گویند و قیل بزای ژنده بالفتح چیزی نیک کهنه و چیزی بزرگ و مهیب و
بمعنی در صفت پیل می آید و قیل بزای تازی ژولیده با واو فارسی با یکدیگر
آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان باب الیا فصل فی الفارسی
ژی بالفتح آبگیر و آبدان که عرب آنرا غدیر خوانند والله تعالی اعلم بالصواب

کتاب السین السین الرجل الکثیر التنحنح یعنی کسی که تنحنح بسیار کند باب الالف
فصل فی العربی ساسا کلمه ایست که عرب چون خر را برای آب خوردن طلبند
بدین لفظ طلبند سبا بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکهٔ آن بود و بالکسر می سحا بند نامه
کذا فی التاج و در شرفنامه است عنوان نامه سخا جوانمردی سُفها نادانان سقا بالکسر
مشک سقا بالفتح مشدد آبکش سما آسمان و باران و آنچه بالا باشد مانند سقف سُلوا
بالفتح و سُمانا بالضم ودج کذا فی القنیه سلمی بالفتح از اسامی زنان است و در شرفنامه میگوید نام
معشوقه عرب هرچه این لغت در قافیه الف می آید در باب الف آورده شد سنا بالفتح
روشنائی و بزرگی و نیز گیاهی تداوی کرده میشود بدان کذا فی التاج و در شرفنامه است
چوبی است ازان مسواک سازند و اورا بمکه و حرم نسبت کنند سُودا و سُویدا
میانه دل کذا فی التاج و نیز سودا سیاه را گویند و سویدا سیاهی اندک اما فارسیان
سودا را بمعنی تجارت و خیال و مایه بیوست که در دماغ مردم افتد و ازان خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد آورده اند کذا فی الشرفنامه و در ادات است سودا
خلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد و در قنیه بمعنی اندیشه هم آمده است
و در استعمال بمعنی حرارت و شوریدگی نیز یافته میشود بدینکه سودا از تلخه است غصه
و حرارت ازوست شیخ سعدی راست مصراع ز سودا بر و خشمگین خواست شد
در حاشیه معالم است خلقت آدمی از طبایع و عناصر است نتایج انسان سودا
و صفرا و خون و بلغم است و این را اخلاط نامند اما سویدا در قنیه بمعنی نقطهٔ است
سیاه در دل که چون عشق بکمال رسد سپید گردد سوق الثلاثا بازاریست در بغداد
خانه فحول علما و ترسا و آن انجا بود سُها بالضم ستاره میانگی بنات کبری

درغایت

درین آب دماهم

درغایت خوردی که روشنائی چشم بدان آزمایند در تاج این را در باب با آورده است
اما هرچه در شرفنامه درین باب آوردیم و بدینکه در کتابت فارسیان هم بالف
یافته میشود سیما مقصور و ممدود علامتی است که شناخته میشود بدان خیر و شر
از شیخ بمعنی رخساره منقولست اما صحیح آنست نشانی که در روی باشد بدان کیفیت
باطن معلوم شود و بمعنی روی هم آید سینا بالفتح و در فارسی بکسر مستعمل است نام
کوهی معروف یعنی کوه طور سینا که بران با موسی علیه السلام حضرت عزت مکالمه
شد و لقب ابو علی بن سیناست چنانچه در ادات است اما در شرفنامه میگوید
سینا نام پدر ابو علی است و فارسیان سینا را بمعنی سوراخ کننده نیز استعمال
کرده اند فصل فی الفارسی سا مانند و ساینده و امر سودن و فاعل آن سائی دبا
بروزن داری مرا نام کوهی است سارا نام حرم مهتر ابراهیم علیه السلام و نوعی از
عنبر و در ادات بمعنی عنبر خالص و سپید است و در شرفنامه میگوید و نیز مشک
خالص و مشک سارا جز در شاهنامه تا غایت یافته نشده است سامرا بفتح سیوم
با تشدید چارم محله نام شهریست بنا کرده معتصم کذا فی القنیه سبزپا با سیوم
معجمه موقوف و چهارم فارسی نامبارک قدم ضد سپیدپا سبک لقا یعنی آنکه ملاقاتش
زود دست دهد و آنکه دیرنشین نبود سپیدبا بادوم و سیوم فارسی و چارم موقوف
طعامی است معروف یعنی شوربا برنج کذا فی زفانگویا سپیدپا با دوم و سیوم
و پنجم فارسی و چارم موقوف یعنی مبارک قدم ستا بالکسر ستاینده و امر آن
و سه تو و رباب سه تاره و ستایش و آفرین و نیز بازی سیوم نرد و آن هفت
بازی است اسامی ایشان در لغت خانه گیر گفته شده است سرا مخفف سرای

که ترجمان دار است و در شرفنامه است خانه پنجی سرایا بابای فارسی ای از سر تا پای
کذا فی شرفنامه و معانی دیگر در صدر کتاب گذشته است در بیان معانی الف
ساکن سرای جزا آنجهان و بهشت سربها بالفتح با را و ساکن یعنی فدیه سرکا همان
سرکه که بتازیش خل گویند و در نسخه صراح که بخط خراسان است در اکثر محل با الف
نبشته است سرکابا یعنی سکبا و آن نانخورش است از گوشت که با سرکه میکنند
کذا فی زفانگویا سردا وزن بروا حدیث سزا بالفتح موافق و پاداش نیکی و
بدی سقلاطا بالفتح همان سقرلاط سقف مینا آسمان سقمونیا بالضم نام داروییست
سخت تلخ کذا فی القنیه و در شرفنامه است صمغ درختی است که آنرا از قوم گویند
و در طب خقایق الاشیاء مذکور است که این لغت یونانی و عربی محموده خوانند
شیر درختی است منعقد و بهترین انواع او انطاکی است که بلون اغبر باشد و حجم
تنک و صاف بود و در زفانگویا مذکور است گیاهی است زرش بر گیاه است زاویه
دارد و از وشیر بیرون آید مسهل صفر است سکبا بالکسر نانخورشی است که از سرکه و میوه
خشک و نبات و گوشت پزند سکنجبا بالکسر با ثالث مضموم فارسی مکسور ترشی رو بیا سکنه صحرا
آب و درختان سبز و امثال آن و قوم صحرانشین سکان جیفه دنیا با دوم فارسی ای
طالبان دنیا سکوبا بالفتح نام مردی که دیرش معروف است و او ترسا بود
سمیرا نام موضعی براه مکه مبارک و نیز آلت کترای حجام کذا فی الشرفنامه و در ادات
آلت حجام کترا سوفزا نام وزیر قباد پادشاه مداین بود سیا بالکسر مختصر سیاه سیخ [illegible]
آنکه بعد پختن گوشت دم پخت را با سیخ بریان میکنند بغایت نرم و لذیذ میشود
این سیخ مخصوص وضع مولف فرهنگ علی است فصل فی الترکی ساترا [illegible] بالکسر

باب الباء التازی فصل فی العربی سبب پیوستگی و عهد و رسن و مودت و وصلت
و در و کل شی یتوصل به فهو سبب سحاب ابر که خویشتن میکشد سداب معروف کذا فی التاج
و در شرفنامه است بالفتح گیاهی است شبیه بوده که دایگان برای اسقاط حمل عورت
بکار برندش و نیز آنرا آش میکنند و در نانخورش می اندازند سذاب بالفتح با ذال معجمه
گیاهی است که برگهاء خرد دارد هندش ساولی گویند کذا فی طب خقایق الاشیاء
سراب گوراب در شرفنامه است آنکه در نیم روزان از تابش آفتاب در زمین سپید آب
نماید و نباشد سرداب بالکسر سردابه و در شرفنامه است سرداب بالفتح خانه مخصوص که برای
سردی آب راست کنندش و سردابه اش نیز گویند و آب سرد و خانه تابستانی اقول
این لغت بالکسر معربست سنجاب بالکسر معروف کذا فی التاج در شرفنامه این را در باب
ترکی آورده که جنسی از پوستین پوشش ملوک و سلاطین و نیز نام ولایتی و در قنیه است
جنسی است از اسپان اقول جنس نیست بلکه رنگی است و این لغت معرب است سهل عشق
نام مردی از مشاهیر عرب فصل فی الفارسی ساق شب یعنی ماه و صبح و در شرفنامه
یعنی پیر مرشد نیز است سایه کتاب یعنی حمایت و اتباع سنجاب با دوم فارسی نام ولایتی
که کاموس ضابط آن بود و از اسباب آمد و از اسبانش بیاری پیران بجنگ طوس
سرلشکر کیخسرو فرستاد و در شستش بکمند گرفته و خونش ریخته سرخاب بالضم پرنده است
آبی تیز رو که تمام شب جدا از جفت باشد یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز دهد و خواهد که
بسمت آواز قصد ملاقات روند و ملاقی شوند تمام شب بیقرار باشند میگویند
چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر جفت خویش در آتش بینند خود را
در آتش زنند و بسیاران معاینه کرده اند و آنرا خرچال و مانورک نیز گویند هندش

سحابه

چکو اچکچی نامند و نیز نام مزار گاهی ست تبریز و نیز گوناب که بر روی عروسان مالند
برای زیادتی حسن و نیز بمعنی شراب سرخ آید سر در نشیب یعنی تغیر و زوال کذا فی القنیه
سرکوب با واو فارسی یعنی حریف قوی بجنگ و خصومت کذا فی الشرفنامه و در
اصطلاح الشعرا بمعنی شارع زبردست و فایق در هر فن مذکور ست و نیز بمعنی
ضابط آید سر که فشان عتاب در ای سخت گوی در عتاب سطرلاب همان اسطرلاب مذکور
سقلاب بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین در زفانگویاست و سنگ آبی که سیاه
میباشد سواران آب قبهها که وقت باریدن باران بزرگ بر آب پدید آید و آنرا
غوره آب نیز گویند تازیش حباب بالفتح نامند سهراب بالضم نام پسر رستم نبیره دختر
پادشاه سمنگان و آن شهریست از ترکستان زمین و کیفیت ولادت او در
شرفنامه منیری مسطورست سنب بالضم سم و سوراخ کننده و سوراخ کن سیب بابای فارسی
سرگشته و نیز نام میوه که در خراسان و بالا دست شود و آنرا تیب نیز گویند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه ست که بحساب جمل هفتاد و دو عدد بود سیراب بابای فارسی لغزا کذا فی القنیه
و نیز آنکه از آب سیر شده باشد ترجمه ریان ضد تشنه و نیز کشتی که آب داده شود
بگویند سیراب شد سیماب زیبق و بمعنی خیره نیز آید و جواب سیم ای چون آب نقره
معنی اخیر از شرفنامه ست سیم مذاب با میم موقوف لب ساقی کذا فی القنیه و در اصطلاح
الشعرا ست ای می صاف و شراب مقطر باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی
سراندیب بالفتح شهریست بزرگ هشتاد محلت ست در وی و هر محلتی فرسنگی حدی
با دریا دارد بر لب آن گور مهتر آدم ست صلواة الله علیه و حدی با ظلمات
دارد و حدی با مطلع آفتاب و حدی سرحد هندوستان کذا فی عجایب البلدان

و در شرح

٢٣٩

و در شرح مخزن ست جزیره سیلان از اقصای هند ست از اقلیم اول منسوب بزحل
هم ازین مردمان آنجا سیلی باشند سرپ بالضم جسمی از افلاز کانی که تازیش اسرب
و هندی سیسا نامند باب التاء فصل فی العربی سبت بالفتح شنبه و انما سمی
بذلک لانقطاع الایام عنده و کودک شوخ و اسپ بسیار رو و بمعنی دهر نیز ست
سبات بالضم خواب گران و هو نوم شبه غشیة و نیز آنکه منقطع شود از حرکت و روح
قیل حرامی که بخوردن آن عار لاحق شود چنانچه ثمن نبک و خمر و خنزیر و آنچه حلال
نیست کسب آن سلات کاسه لیس کذا فی التاج و در شرفنامه نام نوکری است سلت
جو تنگ پوست خرد دانه در قنیه ست جو که پوست ندارد سمت راه راست و روش
نیکو و براستی فصل فی الفارسی ساخت با خای موقوف ماضی ساختن و نیز دوال
رکاب ساده دشت ملکوت و جبروت که مجرد ست از اجسام و قیل عالم ناسوت که در آن
هیچ خبر نیست محض خیال و نمایش ست سبزپوشان باغ بهشت با سیوم موقوف و چارم و پنجم فارسی
حوران بهشت وزن هزبر یعنی تیر سبزه که عربان آنرا رطب بسکون طا نیز گویند
کذا فی لسان الشعرا و در ادات بمعنی سبزه مذکور بکسر بای فارسی مذکور ست
و بفتح آن بمعنی پلید و بوی ناخوش ست و در شرفنامه مذکور ست و بکسر تیر
سبزه است مثل خوید که چارو اخورند سبکدست یعنی آنکه در کارها سرعت کند سبلت
بکسر سین و لام خبریست که از چرم خام میسازند مخصوص کمانگران عمل کمان بدان
میکنند هندش سریش نامند کذا فی القنیه و بمعنی موی لب نارسیست چنانچه در
باب الهاء می آید سبو شکست یعنی نومید گرد و تبه و نیز شراب دور گرد سپید
دست با چارم موقوف یعنی موسی علیه السلام و سخی و مبارک دست سخت

او در متن بود و اصل سباث
راحت ست سخت بالضم حرام

بالضم وزن کرد و وزن کردن و بالفتح درشت و خمیده و تنگ و دشوار و بمعنی غایت
و نهایت آید چنانچه گوئی سخت خوبست سخلات گل یاسمین کذا فی فرهنگ مولانا فخر
قواس سرای سفت آنجهان سربست یعنی مشکلی که امکان حل ندارد و سر رابست و نیز آنچه برو
مطلع نشود و هر کلامی که بیجان بود و ابتدا و انتها معلوم نشود گویند کلامی سربست است
سرتافت یعنی عاصی و باغی شد سرتخت سبز باد ای تخت تو پاینده باد سرجوات یعنی شمه که
هندش ملائی نامند سررشته از دست رفت کنایت از مردنست سرشت بکسرتین مایه طبع و
ماضی سرشتن سرزنش بخجلت گریه شرمندگی سرگذشت یعنی چیزی که گذشت و رفت سرخت یعنی
حکم ازلی سطقات بفتحتین همان اسطقسات که بالا گذشت سفت بالکسر دوش که بتازیش
کتف نامند سقرلات بفتح یکم و کسر دوم جامه ایست پشمین بفرنگ بافندش سلاجت بالفتح و جیم
مکسور معروفست از سنگها که در کوه ایام تابستانی ترشح کند و بعضی گفته اند بول بز کوهیست
انجا منعقد چون گرما روی بتابد و بعضی گفته اند بول جانور وحشی است و نزدیک حکماء
هند بول بوزنگانست و هرچه هست سنگی است بوی بول دارد کذا فی القنیه اقول
این لغت هندوی است معرّبش سل در لغت هند سنگ را گویند و اجت آفتاب را
و هرچه این سنگ در هوا تابستان خوی کند سنگ آفتاب گفتندش سلوت نعت
سموت بالفتح فراغ زین سنگبست آنچه درون سنگ باشد و از سنگ بسته باشد
و نیز بسیار سنگشت با کاف فارسی موقوف جانوری است آبی که شافعی مذهبان نیز
بخورند و آنرا باخه و کشف و کشفه نیز گویند و در زفانگویا بمعنی ماهی با درم است سومنات
با واو فارسی و میم موقوف نام بتخانه که در زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتکین
خراب گردانید اقول این لغت هندوی است معرّب اصل این سیوم نا نهته

ترنج کند و نزدیک بعضی کبر
جو هست که آنرا او برخوانند

بود و آن

بود و آن نام صنمی است که نمونه از قمر است زیرا که سوم در لغت هند قمر را گویند
و نا نهته لفظ تعظیم است در فارسی آن ها ساقط شد زیراچه سوریت بالفتح ناآگاهی
که بتازیش غفلت خوانند سه نوبت یعنی کودکی و جوانی و پیری سیماب ضلالت ضلالت را
باستعارت سیماب خوانند ازین جهته که هر دو سبب گری گوش اند و در حکمت اگر
سیماب در گوش اندازند ظاهر گری آرد و همچنین ضلالت گزیدن در گوش باطن گری آرد
کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم کذا فی المواید سیمبر گشت یعنی جوان گشت سیندخت نام زن
مهراب والی کابل که مادر رودابه جده مادرین رستم بود سیه دست یعنی بخیل و شوم فصل
فی الترکی سوت شیر سوغات ارمغانی باب الجیم فصل فی العربی ساج طیلسان
سبز گویند سیاه و چوبی است که آنرا هند ساگه گویند نسبت بالا راست و قامت
خوب دارد و در ادات ماده مرغ گنجد خوارگ است ساذج تعریب ساده و نیز دارو
که هندش گندبر گویند سبج شبه سراج چراغ سنلج اتر دود چراغ بر دیوار فصل فی الفارسی
سارج جانوریست پرنده که آواز او را با آواز چهار تاره تشبیه کنند و آنرا شارک نیز
گویند سارنج مرغکی است کوچک و ضعیف سپنج با دوم فارسی پانزده و عاریت
و نیز بمعنی چه آید چه بحساب جمل جیم سه است و پانج سرای سپنج یعنی سرای عاریت دنیا
سج بالفتح وزن حج زنج و رخساره و بالضم سرین لغت اخیر از قنیه است سنج وزن
هنگ تنگی نفس کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه میگوید که در لسان الشعرا با جیم فارسی
در باب السین مع النون آورده است والله اعلم بالصواب سخن سنج شاعر
سرپنج ای مغرور و متکبر و سری طلب سرنج بکسرتین آنکه بهندش کنهال نامند و در
علمی است که چنانچه هم گویند سنغ بفتح یکم و سکون دوم خربزه نارسیده که بشکنند

وعلی سمعهم

مصحح است اما در این نسخه که مرکاست
نیست و در ادات ... سبج با جیم فارسی

برای پیاله را و در زفانگویا مذکورست سنج بالفتح با جیم تازی و فارسی سنکی و آن
نوعی از شراب ست سنغاج بالکسر با بای فارسی سپیده سنکنج بفتح یکم وضم دوم کنده
دهن سنج بالفتح آنکه بهندش کنجهال خوانند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا ست
سنج وزن کنج سرین و در قنیه ست سُنج بالضم سرین مردم و غیر آن سنکوارج باکاف فارسی
موقوف و واو معدوله مرغی ست سنکوار بتازیش قطا خوانند سه تایج موالیه ثلثه
فصل فی الترکی ساتنج اندیشه سُونج بضم یکم و فتح دوم شادی سَنج بفتحتین آب
بردست باب الجیم الفارسی ساوچ بروزن سالوس نام مقام و مسکن سلمان سنج
همان سنج مرقوم کذا فی الشرفنامه سراغُچ بضم غین و سراغچ با واو فارسی سرپوش
و دامک دختران نارسیده که بهندش کونجی نامند سراماچ تخته سیار و آن تخته باشد
که بر سر آن آهن باشد و بدان زمین را لکارند برای استمالت را بتازیش عضم و
بهندش هل نامند کذا فی القنیه سیغچ همان سنغچ مذکور سنیچ بالکسر با نون مفتوح و چای
ساکن تنگی نفس کذا فی الادات سچ بالفتح نقب و حفره زدن بزیر زمین و کنبد
چون خانه کرده سیچ با یای فارسی ساز و ترتیب چنانچه امیر خسرو راست بیت
می داد چو نظم نامه را سیچ * باقی نگذاشت بهر ما هیچ باب الحاء فصل
فی العربی سانح آن صید که از دست راست در آید سبوح در صفت خدای تعالی
بمعنی منزه از هر عیب سطح بام سفیح تیر ششم از قمار که او را هیچ نصیب نباشد
سلاح هر آهنی که بدان جنگ کنند سمح جوانمرد سیاح بسیار گردنده فصل
فی الفارسی سکبوج باکاف ساکن یعنی ظریف سلیچ با سین مفتوح و یای فارسی
سلاح کذا فی القنیه اقول در اصل این لغت تازیست فارسیان برنکونه

بامالت

بامالت استعمال کردند الف را امالت کردند و کسر سین را بفتح بدل کردند زیرا چه
کسر در زبان ایشان ثقیل ست لانهم فروا من الکسره سه روح یعنی سه موالیه باب
الخاء فصل فی العربی سماخ سوراخ گوش فصل فی الفارسی سیتیخ بالکسر با یای
فارسی چیزی راست چون ستون و قامت مردم درست بعد سخ بالضم خوش
کذا فی الشرفنامه سراسیخ وزن قنادیل این جهان سرشاخ وزن برشاخ و بکسر را نیز آمده است
آن چوب که بدان بام خانه پوشند و سرها بیرون عمارة بود سراچخ کروبیان و حمله
عرش و ملایکه مقرب کذا فی اصطلاح الشعرا و در قنیه اینجا شک کرده است بدینگونه
اینمعنی از ترکیب نمیخیزد اقول درین ترکیب از قبیل سران شهر ست ای سران اهل
شهر سلطان چرخ آفتاب سنگلاخ زمین سنگستان سوریخ نام شهریست کذا فی الشرفنامه
سیخ بالکسر معروف باب الدال فصل فی العربی ساعد ساق دست سبد بفتحتین
موی بر قفال ماله سبد و لا لبد ای لا ذو شعر و لا ذو وبر و قیل ماله شئ کذا فی التاج
و در فارسی بمعنی ظرف مستعمل ست یعنی چیزی که دران غله و اسباب و قماش بکنند
سد کوه فی التاج و سد راه حجاب سدد بفتحتین و سداد درستی در کردار و
گفتار صواب سدید مثله سرمد همیشه سرد نام زرهی ست سعد نیک ضد نحس
و نام مردی عاشق اسما و سعد بلغ و سعد سعود و سعد اخبیه از منازل قمر ست سُعاد
نام زن کعب سعید نیکبخت سواد میانهٔ دل و سیاهی دشخص مردم و غیر آن
و پیرامون شهر را نیز سواد گویند و چون کسی تصنیف میکند آنرا نیز سواد گویند سُود
جمع اسود سیاه و در فارسی نفع را گویند و ماضی سودن سید مهتر فصل
فی الفارسی سابود رسنی که در بازیها پای آویزند و نیز خرمن ماه ساد ساده ساده مرد

یعنی نادان سازمند با راء موقوف ساخته سالخورد باللام موقوف و واو معدوله یعنی
کهنه و دیرینه سایهٔ خورشید ای حمایت خورشید سپرد بضمتین با دوم فارسی ماضی سپردن
در ادات و شرفنامه بمعنی گوشه نشین و قناعت و تحمل و فروتنی در راه سلوک نیست
سبق برد یعنی فره رفت سپند دانه سوختنی معروف و نام کوهی است و سه اندرز
سپهبد بالکسر والضم با دوم فارسی سرلشکر و سپهدار سپید ضد سیاه و نام دیوی
که رستم با زندرانش کشته و نیز نام دری از توران که سهراب بن رستم فتح کرده
و نیز نام رودی است سپیدمرد بالکسر با دوم و سیوم فارسی و چارم موقوف و پنجم
مفتوح نام درختی است که هندش شبجنه نامند ستاونه بالکسر صفه بلند ستود بالضم ستایش
و درود کذا فی زفانگویا و نیز ماضی ستودن سجد بفتحتین سرما سخت تا اگر کسی را
سرما زند گویند سجده شد و سجید و گویند روز می سجاید یعنی نیک سرد میشود و بعضی
بشین معجمه گویند کذا فی زفانگویا سرای جاوید یعنی بهشت و آن جهان سرای محمود یعنی
مقام محمود که خدا تعالی برای حضرت رسالت وعده کرده است سراد بالفتح صواب
ضد خطا سر آمد یعنی بزرگ شد سر اندر دزد ای سرکش کذا فی الاصطلاح و در قنیه
ابا آرنیز است سر بر آورد ای خروج کرد سر بر کرد یاغی شد و سر بالا کرد سر برد بالفتح و
ضم سیوم که دوم است تسبیب کار و آنچه بدان روزگار بگذرانند کذا فی الاصطلاح
و در قنیه است سر برد غمخواری و سر را برد سر بگریبان ای فکر کنید سرت سبز باد یعنی عمرت
دراز باد سرتو دارد یعنی خیال تو دارد و قبل یعنی محبت و موافقت تو دارد سرخ بید بالضم
با خاء موقوف و پنجم که دهم است فارسی یکی از هفده بید سرخ مرد بالضم با سیوم موقوف و
سبزی لعل که هندش ساگ نامند و در زفانگویاست گیاهی است سرد معروف و

کامل کذا فی القنیه سر سبز باد ای زندگانی باد سرد باد ای دم سرد و آه سرد کذا فی الاصطلاح
و در قنیه است با سیوم موقوف ای دم نومیدی اقول بمعنی میراد نیز آید سرد شد فیمابین هی
برفتاد یعنی گشتن و رمود و قیل بغضب شد و فرمود سرد شد با سیوم موقوف معروف
و در شرفنامه بمعنی مرده است سرزند بکسرتین و قیل بالفتح همان سالود بمعنی نخست و نیز آن
گیاه که همواره در آب روید و در پای آشنایان در آویزد هندش پتوالی نامند سرداب بالفتح
شعر و نظم و سرود سرود وزن سرمد بحذف الف همان سرواد یعنی شعر و نظم
بزبان عجم کذا فی الشرفنامه و بوزن درود بالضم معروف سرود با واو فارسی معروف
سرید بالفتح مع الیاء همان سرند مع النون مذکور یعنی ریسمانی که در بازیها بیاویزند
سری که از تو بپیچد یعنی سری که مطیع تو نباشد سغبه او شد ای شوق او باشد کذا فی الاصطلاح
و در قنیه با شین قرشت است ای آرزوی و شوق او باشد و مشتاق والله اعلم
بالصواب سغد بالضم نام ولایتی است که آنرا بهشت دنیا نامند و آن قریب
سمرقند است قیل جنة الدنیا اربعة سغد السمرقند و غوطة الدمشق سغرود بالفتح همان
سنگواریج مذکور سفید بوزن و معنی سپید سلب فرشته ای سبزپوش است کذا فی
الاصطلاح سمن برد نام گلی است بوی لطیف دارد سگ کهف‌کده ای سگ اصحاب کهف
سکندر میخورد چون اسپ کسی در شیراز بسر آید گویند اسپش سکندر خورد سمرقند بفتحتین
نام شهری در غایت شهرت اسکندر بنا کردش و در تاریخ طبری مرقوم است که
در اصل سمرکند بود چه سمر نام پادشاهی است بانی آن و کند ترکان شهر و ده نامند
سمند بفتحتین اسپ را گویند باعتبار شبه سنجد بکسر یکم و سیوم میوه است
سرخ مانند کنار در غایت سردی خون در وجود خشک گرداند تبارزیش عناب خوانند

سپند بالکسر همان حرام زاده که از گویش بردارند تا زیش لغط خوانند و نیز نام رودی
مشهور سرحد خراسان و هندوستان سپندباد بالکسر با سیوم موقوف نام کتابی سنگ انداز دای
بشکند سوسند بالضم با سیوم موقوف شتر گیاه کذا فی الشرفنامه اقول این
تصحیف شیره گیاه است و در فرهنگ فخری تصریح است سوسنبا باد فارسی شیره
گیاهیست عرف دوده سوسن آزاد نام گلی که ده زبان دارد سود نفع و ماضی سودن
و فاعل آن سه بعد یعنی طول و عرض و عمق سه رود چنگ و رباب و بربط و نیز ستاره
سه فرزند و سه موالید یعنی حیوانی و نباتی و جمادی سیاوشاباد و سیاوش گرد نام شهری بتوران
زمین آبادان کردهٔ سیاوش بن کیکاوس سیاه و سپید یعنی روز و شب و روم و
زنگ و خیر و شر کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی روزگار و کل خلایق و
اطلاق بر کفر و اسلام نیز کنند سیر در لوزینه داده یعنی شادی و غم بهم آورد سیلابکند با باء موقوف
جایی که سیلاب بریده باشد سیماب شد با باء موقوف یعنی ناپدید شد و گریخت و نقره
آب گشت کذا فی الاصطلاح باب الراء فصل فی العربی ساحر جادو و عالم
نیز ساطور کارد بزرگ گوشت بر سایر باقی ستر بالکسر پرده و بالفتح پوشیدن چیزی
ستار بالتشدید پرده دار و پرده پوش و در لسان الشعرا میگویند ستار فرزان انداز یعنی که
آب تنگ بود و کشتی را بگیرد سحر بفتحتین آخر شب و بکسر اول و سکون دوم جادوی
سحور بالفتح طعام سحری سخر وزن کفو فسوس سدر بالکسر درخت کنار سدره یکی از درخت
سر بالکسر راز و ذکر و نکاح و فرج زن و نیکوترین جای در وادی و نیز گفته میشود
هو فی سر قومه ای افضلهم و نیز آنچه دایه ببرد از ناف هندش نال گویند و خطآن
دست و پیشانی و آنچه پوشیده بود سریر تخت کذا فی التاج و در لسان الشعرا

مذکور است

مذکورست سریر وزن ضمیر قوس الله که نادانان کمان رستم گویند و کافران قوس قزح
خوانند و قزح نام دیوی است سطر خط سعر بالکسر نرخ سعتر بفتح یکم و سیوم
گیاهی است مثل ترّه که صوفیان هنگام ریاضت با نان خورندش و در تاج است
السعترا مثل ربوده کوهی سعیر آتش فروزان و نام درکهٔ چهارم دوزخ از جمله
هفت درکه سفر معروف و سپیدی روز و بالکسر کتاب و نامه سفیر بیاع و پیک
و پیش رو و رسول سقر دوزخ ششم سکر بالضم والتشدید شکر و در قنیه است سکر
طبرزد مصنوع است و بسکون کاف مستی سمر بفتحتین حدیث شب و شبی که
در آن قمر نباشد سمسار بالکسر بیاع و دلال که در بازار کالا را قیمت کنند و بفروشانند
کذا فی القنیه و در تاج است سمسار دستار و مرد زیرک و دانا بکارها و در
اجمال حسینی است سمسار دلال سمور بالفتح معروف یعنی جنسی از پوستین سیاه اسپ
که ملوک و صدور پوشندش سمیر افسانه گو سنور بالکسر مع التشدید گربه سور بالضم
سبکباری از شادی یا از خشم و بالکسر والضم دست ورنجن در قنیه است نام شهری از
ولایت بلغار و آن شهر سوار بلغار اصل سور پاره کذا فی التاج و در ادات بمعنی
عروسی و مهمانی ختنه است و در شرفنامه بمعنی شادی و دیوار حصار است سهر بفتحتین بیداری شب
سیر بالفتح روان شدن و نیز دوال فصل فی الفارسی سالار قافله یعنی سر لشکر و مقدم
آن و امیر کاروان کذا فی الشرفنامه و قبل حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه
وسلم ساجور گردن بند سگ سار جای و مانند و نیز بمعنی خداوند آید چنانچه لفظ
کار با کاف فارسی و همبدین معنی شرمسار شرمنده میگویند و در فرهنگی بمعنی شکل و
بلند بالاست و نیز بمعنی رست و جانوریست که آنرا سارک گویند و آواز او را

باواز رباب چار تار تشبیه کنند **سازوار** با راء موقوف موافق مزاج کذا فی الشرفنامه
اما معنی ترکیبی مانند ساز است **سازور** با راء موقوف ساختی و معنی ترکیب خداوند
ساز است **سامر** وزن قاقم کلک یعنی نی خامه و نیز دلو بزن داور همان سارج مذکور
کذا فی لسان الشعرا و الادات **ساغر** پیاله و آوند شراب **سالار** مهتر و قافله و سرلشکر
و مهتر قوم و در زفانگویا بمعنی کهن نیز آمده است **سایبان خضر** آسمان **سایه پرور**
آنکه همیشه در آسودگی بوده باشد و نیز بار رستنی است که نا نخورش کرده میخورند و آن
دو نوع است یکی باغبانان در کشت میکارند و آن بادکین است و دوم در خانها
میکارند و این لطیف و مفید است هندش تربی گویند **سایه قشور** ای سایه درخت
سپار بالضم با دوم فارسی یکی از آلات آهنین بزرگری که زمین را بدان شدیار
کنند هندش پهال نامند و امر سپردن و فاعل آن و بالضم والکسر چرخ انگور مال
سپر بالکسر با دوم فارسی معروف که آنرا بتازی جُنّ گویند و نیز سپهر **سپهر بلور**
ستاره **سپید** بالضم ذاکر و مستغفر **سپکپر** با چارم فارسی مفتوح تیز پر **سبکتر** ای
شتاب تر **سبکبار** یعنی بی قرار و شتاب کار و نیز سبکبار بمعنی سبک شونده و مجرد
آید **سپندار** بالکسر با دوم فارسی و چارم موقوف نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین
که بهمن شاه پسر او بود و او روئین تن بود آخر الامر بدست رستم کشته شد و معنی ترکیب
آرنده سپند و سپند بیار **سپهدار** بالضم والکسر با دوم فارسی خداوند لشکر انبوه و
سرلشکر اما معنی ترکیب دارنده لشکر **سپهر** بالکسر با دوم فارسی آسمان **سپهر اثیر**
با دوم فارسی یعنی کره ناری و قبل فلک خورشید **سپاهسالار** یعنی سرلشکر **سپیدار**
بالکسر با دوم و سیوم فارسی نام یکی از ان نوع درخت که بار ندارد **سپیدپر** با باء

سایهٔ نور

دوم

دوم فارسی پشه تبازیش بق خوانند در تاج آسامی معنی بق سپید پر نبشته است کذا فی الشرفنامه
اما نسخه تاج که بر کاتب است در ان معنی بق پشه سپید پر نبشته است **سپیدخار** با دوم و
سیوم فارسی و چارم موقوف نام دارویی است که منبت او در کوهها و مرغزارها است
تبازیش شوکة البیضا خوانند کذا فی طب حقایق الاشیا **سپیدکار** با دوم و سیوم
و پنجم فارسی تفصیل چارم موقوف یعنی صالح و نیکوکار **ستار** بالکسر نام سازی که
سه تاره نیز گویند هندش و سه تار **ستم پرور** ای پرورنده ستم یعنی ظالم **ستور** با واو
فارسی اسپ و چاروا دیگر **ستیر** بالکسر با یاء فارسی شش و نیم درم سنگ کذا فی الادات
و در لسان الشعرا است ستیر وزن وزن تکیب سیر که بدان وزن کنند شش و نیم درم
سنگ ازین معلوم میشود که سیر مختصر ستیر است و کارکنان که جمع این استار می آرند
این نیز دلیل برین است که اصل ستیر است و در شرفنامه بمعنی سه عدد نیز است
لیکن درین نظر است زیرا که با یاء تازی است **ستیزکار** با کاف فارسی ستیهش کننده
تبازیش عنید گویند **سخن بکر** یعنی سخنی که کسی نگفته باشد و بی نبرده شود **سخن بوزنه**
سخن بی لطافت **سختی دیوار دهر** تنگی روزگار و حادثه **سخن جوز مهره** ای سخنی بی لطافت
سدیر بالفتح قصریست نزدیک خورنق مرو راسه درست **سر** بالفتح معروف
و نیز بمعنی خیال آید کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است سر قوت و زور است گویند
سر آن ندارد یعنی زور آن ندارد و بزرگ را نیز گویند چنانچه سرگروه یعنی مهتر قوم
و بالضم کفشی که از ریسمان و نیم سازندش **سرای تزویر** دنیا **سرای سرور** یعنی بهشت
سرای پسر بالکسر ای سخن گوی پسر **سراسر** و **سر بسر** ای از یک سر تا دوم
سربار زیادتی بار که بالای بار کاو خر می نهند **سر خروس خار** ای خر **سرخ سر** ساخته

کذا فی الاصطلاح اقول ای رو داد ظلم **ستمکار** با کاف فارسی یعنی ظالم

موقوف پرنده مانند گنجشک خاکی آنرا زورک نیز گویند بتازیش حمره خوانند **سر سواد**
جگر **سرخویش گیر** یعنی خیال خویش گیر **سردار** بالفتح پادشاه و خداوند و در زفانگویا است
سرور و مهتر **سردسیر** با دال موقوف و یای فارسی زمینی که خاصیت سرد دارد کذا فی القنیه
سرساقی بکار آید ای در شراب خوردن **سرشکسته** یعنی آهنگ غم زدگان **سرشیر** بالفتح یعنی
کفک شیر که بوقت دوشیدن بالا آید و دُرد شود هندش ملائی گویند **سر عشر**
یعنی کلک که بر سر هر ده آیت نقش کنند در اصطلاح اهل ملک بالا چنانچه دهند
پنج آیت مصطلح است کذا فی الموائد در قنیه است بدانکه درین ترکیب لفظ سر زایده
یا اصلی استانده را درین سه تقریر است یکی آنکه از لفظ سر عشر اول آیت ده آیت
مراد است دوم از قبیل ذکر محل و ارادت حال است ازین رو که سر عشر ذکر کنند و ده
آیت مراد میدارند و این مثل جری المیزاب است سیوم آنکه لفظ سر مهمله و معجمه است
هیچ معنی ندارد بلکه از سر عشر همان عشر مطلوب است نه لفظ سر تم لفظها اقول معنی
موائد را فواید نیست زیرا چه مقصود از سر عشر اینجا کلک نیست و معنی دوم قنیه
از قبیل ذکر جزو و اراده کل است چنانچه گویند سر فلان سلامت میباید یعنی ذات
او و بدانکه سر عشر اعوذ گفتن است و اینجا اعوذ گفتن همین خاموش بودن است
زیرا چه معنی سر تسلیم خاموشی است یعنی بدایت این کار خاموشی است تامل تعرف
سرکار جای که دران جامه بافند بتازیش منسج گویند کذا فی القنیه و نیز خیال کار اگر
باضافت خوانند و گویند با فلان سرکاری نیست یعنی معامله و مقصودی نیست
سر مخار یعنی زمانی درنگ مکن و نومید مشو **سرور** بفتح یکم و سیوم خداوند و مهتر و بزرگی
سرکاسه سر روی است که بقد نسبت کنندش **سزاوار** شایان جزای فعلی که کرده باشد

از نیکی و بدی اما استعمالش در نیکی است **سعد اصغر** یعنی زهره **سعد اکبر** یعنی مشتری **سغر**
و **سغو** کلاغما بفتحتین یعنی قنفذ که هندش ساهی نامند کذا فی الشرفنامه و در ادات
سغر با غین معجمه مصحح است برین معنی آنکه سغر با فا میگویند غلط است و تصحیف
کاتب است و مغلط آنست که در لسان الشعرا بروزن حضر گفته است بدین سقت
ذهن بر سر میرود و لیس کذلک **سغنگر** بالضم با کاف فارسی یعنی آنکه مروارید و سبد
و امثال آنرا سُبند **سغندار** بکسرتین همان سیندار مرقوم **سغندیار** بالکسر همان سیندیار
سفیدار بالکسر با یای فارسی همان سپیدار مذکور **سقنقور** بفتحتین آن ماهی که نمکستان
بود برای قوت باه بکار برندش **سکار** بالکسر انگشت افروخته و قیل طعامی است
کذا فی الشرفنامه و در ادات است آتش افروخته و مالیده **سگجگر** هر دو کاف فارسی
و جیم مکسور دلاور و سختی کش و سخت جان و در اصطلاح الشعرا یعنی نامهربان و
غردل مسطور است اما معنی ترکیب آنکه جگر او همچو جگر سگ باشد **سگسار** با کاف
فارسی طالب دنیا و سگ حریص و مانند سگ و نیز نام ولایتی است و قیل نام
زمینی است معنی اخیر از زفانگویا است **سکنه** همان سکندر **سکنگور** بالفتح با هر دو کاف
فارسی انگور دشتی که هندش لعوره و بهوار نامند و بعضی گویند گیاهی است
که بتازی عنب الثعلب گویند و هندوی کانویل و کنوائی نامند و بعضی گویند
هندش بوی و بعضی اسلوره گویند کذا فی زفانگویا **سگه نوبهار** ای نشانی نوبهار
و شکوفه و گل **سلحدار** بالکسر مختصر سلاحدار **سلحشور** بالکسر با واو فارسی مستعد و ساخته
و سلح دست و نیز پیاده سلاح دست **سلطان احد** خدای تعالی **سلطان سپهر** آفتاب
سلغر نام پدر سلجوق شاه که پادشاه شیراز بود **ساکار** سبوکش خماران و بکنی گران

سم راه‌گستر ای سم اسپ سُتمر بالفتح با تائی مشدد مفتوح ماله خرد آثار سنمار بالکسر نام
حکیمی که بناء خورنق بود بتازیش سنمار خوانند دستهایش بریدند تا مثل آن از ان
دیگری بر نیارد و در عرب مثل شد جزاء سنمار سمنبر آنکه کنارش چون گل سمن
بود سمندر بوزن قلندر و وزن قلندر و بکسر دال نیز و سمندور بوزن سقنقور و سمند
بفتح دال وکسر آن موشی است که در آتشکده پیدا آید و آتش آنرا نسوزد و چون از
آتش بیرون آید بمیرد و از پوست آن رومال سازند و چون ریمگین شود در آتش اندازند
تا ریم بسوزد و برنگ اصل باز گردد و قیل مرغیست و سمندر بفتح دال بمعنی سنجار نیز
آید زیرا چه خار برگ سمن میدرد سنار بالفتح آن آب که کشتی دران نرود و رود آبی
تنک بود و کشتی را بگیرد سنبلتر یعنی زلف شاهدان و خط نو بر دمیده سنبل تابدار
ای زلف خوبان و پیچش آن سنبله زر انگشتدان سنجار بالفتح نام قلعه سنجرشاه و
نیز کوهی است بحدود موصل سنجر بفتح یکم و سیوم نام پادشاه خراسان که وارث
ملکشاه بود سنغر بضم یکم و سیوم پرنده است که بدان شکار کنند سنگخوار با کاف
فارسی موقوف و واو معدوله جنسی از جانور پرنده بتازیش قطاة خوانند و خورند
سنگ سنگسار با کاف فارسی موقوف یعنی بسنگ زدن اهل قصاص را که بتازیش
رجم خوانند سنگ مردار با سیوم فارسی و باضافت آنکه هندش کهری نامند نرم و
سپید بود سنگهر معروف شب چراغک کذا فی القواسی سنگور بالفتح با کاف فارسی
باد رسه دوک و نیز مرغی است سوار بوزن خوار معروف یعنی راکب سوسمار بالضم
با سیوم موقوف جانوری آبی و در خشکی نیز بود هندگوه با واو فارسی نامند
سوفار بالضم دهانه تیر سوگوار با دوم فارسی و سیوم موقوف فارسی یعنی ماتم زده

دعمگین

دعمگین سوبر آبدان سنگ سهر بالکسر بادکاو سه دیگر ای سیوم سه گوهر حیوانی و کانی و
نباتی سیور بایای فارسی قصبه است در ملتان کذا فی القنیه منقول از لسان الشعرا و
سیور بایای فارسی قصبه است در بهار مشهور است سیر بایای فارسی ضد گرسنه و نیز
وزنی است معین و آن شش و نیم درم سنگ است در زمین بالادست و در بلاد
ما هفتاد و دو درم سنگ است و نام شهری است کذا فی زفانگویا و بیای تازی گیاهی که
بوی زشت دارد بتازیش ثوم خوانند سیسنبر بکسر یکم و فتح دوم گیاهی است مانند پودنه
دافع زهر کژدم بوی خوب دارد و نیز گلی که بگوش ماند معنی اخیر از زفانگویاست
سیفور بالفتح جامه است سیاه ابریشمی سیمرغ آتشین آفتاب سیمکار و سوار ستارگان سیه‌یار
جانوریست در آب که نهنگ گویندش کذا فی زفانگویا سیه‌کار با کاف فارسی بدکردار و
فاسق باب الزاء التازی فصل فی الفارسی ساز شکل و مانند و نفع و استعداد
و آنچه میزنند مثل رباب و بربط و امثال آن کذا فی الشرفنامه و نیز امر ساختن سپرز
بضمتین با دوم فارسی آن گوشت در معده که ماده سودا است عرب طحال هندتلی
نامند سبز در سبز نام نوائی است و لحنی سبکخیز ای شتاب خیز ستیز بالکسر بایای فارسی
ستیزه بحذف ها و سه تیز و ستیهش و امر ستیهیدن سرافراز یعنی گردن کش کذا فی الملتقط
اما معنی ترکیب سربلند است و نیز متکبر و گردن کش را گویند سرانداز مندیل که بالاد
معجر پوشندش و زردوزی هم باشد کذا فی الملتقط و نیز چالاک را گویند و امر
سرانداختن و فاعل آن سرتیز بالفتح صفت مژه و خار و سنان و مانند آن سرزر
بالفتح ماله سرسبز یعنی جوان کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی حیات و پادشاهی است
سرو ناز یعنی سروکه شاخهایش متمایل شده باشند کذا فی الشرفنامه و لکن غلط است

که سرو ناز آن سرو را گویند که نوبر بود چون تخته شود صنوبر گویند سختر باز آن زن
شوخ که آلت چرمین بخود در بندد و با زنی دیگر بر طریق مردان مجامعت کند غلط
عوام چنبر باز گویندش سکان آز حریصان دنیا سنز بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه
سنگ انداز یعنی شراب خواره متواتر بی ناغه و شرابی که در آخرین هفته ماه شعبان نوشند
وامر سنگ انداختن سوز باواو فارسی سوزش و سوزنده وامر سوختن و بمعنی درد
و مغز نیز آید سیز بالکسر و قیل بابای فارسی تیزای ضد کند والله تعالی اعلم فصل
فی الترکی سز بالکسر چون در آخر کلمه ترکی افزایند آن منفی گردد چنانچه سیم بر مغز کی
سوز سخن سیز بکسرتین پی باب السین فصل فی العربی سادس ششم سایس
و سیس وزن فعیل نگاهبان و در تاج بمعنی ستوربان است فارسیان آخر شین
معجمه نیز خوانده اند سدس بالضم ششش یک سندس بالضم دیبا تنک سوس بالضم اصل و
طبیعت و دیوچه خواربار و نیز گیاه خشک مثل سپست خشک و در شرفنامه بمعنی
درختی است و در زفانگویا است بمعنی سوسمار و گیاهی که بهندوی مهلیتی گویند
سید الناس ای حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فصل فی الفارسی
سابوس وزن سالوس اسبغول کذا فی لسان الشعرا و در بعضی فرهنگ که بمعنی چرب
زبانست غلط است زیرا چه آن معنی سالوس است سالوس نام دبانگ و دروغ و
فریب و فریبنده و چرب زبان از شیخ بمعنی حیله و مکر منقول است سالار
هفت خوردگوش آفتاب کذا فی القنیه ساوس آن بنبه آگنده که از آن سلاح سازند
در جنگ و آنچه در بنبه نهند کذا فی الادات سپاس وزن قیاس منت و در
استعمال بضم سین می آید کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بمعنی شکر و حمد نیز آمده

سبز خنگ سخوس زمانه سپس بالکسر با دوم فارسی پس و بستر سوس بالفتح با واو
فارسی پوست غله که هنگام بختن بدر آید عرب آنرا نخاله گویند سه کیس بالفتح بایاء
فارسی آن کمان شکلی که در ایام شگال در آسمان بر آید و در فرهنگ قواس آخر شین
قرشت نیست سرپاس بالفتح با سوم فارسی گرز که بدان جنگ کنند و قیل با تین قرشت
و در فرهنگ قواس است آلت جنگ را گویند والله اعلم بالصواب سرخس بفتحتین نام
شهری آبادان کرده ذو القرنین سندس بضم یکم و چهارم همان اصل السوس کذا فی طب

در خراسان سقلیس نام شهری

حقایق الاشیا سندروس بالضم با سوم موقوف چوبی که روغن کمان کشند و نیز بمعنی صمغ
استعمال کنند و قیل مهره است که روغن از و کشند کذا فی الشرفنامه و در طب حقایق
الاشیا مسطور است که سندروس دو نوع است یکی آنست که چون بآتش داشته
شود جرم او گداخته گردد و دوم نوع آنست که پیش آتش گداخته نشود این نوع بد باشد
کذا فی القنیه اما در لغت اصل السوس گفته است که صمغ است سویس بالفتح ناکام
بنارنش غفلت خوانند سیبوس اسبغول و در زفانگویا سیبوس مرقوم دیده شده
کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا بمعنی سالوس مذکور است چنانچه گذشت
والله تعالی اعلم بالصواب باب الشین فصل فی الفارسی [illegible] ای
بیست و چهار تار در چنگ کذا فی الاصطلاح والله اعلم سالکان عرش اهل سلوک سبرش
با دوم فارسی دامنی سبز فرش بازاء موقوف فلک و نیز سبزه زار سپش بفتحتین
و با دوم فارسی معروف و آن دو نوع است سیاه و سفید و در نسخه صراح که
بخط خراسان است بفتح سین مرقوم است سپهکش با دوم فارسی یعنی سرلشکر و
لشکرکش ستایش بالکسر دعا و نیک و ستودن و آفرین سه کنش همان سه کیس سرخش

ای حصه ونصیب سرپاش بالفتح با سیوم فارسی یکی از اسلحه سرگران یعنی گرز سرجوش
باواو فارسی شوربایی که دراول جوش کشند وآنرا سردیگ هم نامند والله اعلم
سردفتر آفرینش محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وبارک وسلم سرزنش
ملامت وعتاب کذا فی زفانگویا وزیر شتیش سرزنش دامنی کذا فی القواسی سرزش بکسر یکم
وسیوم فرد آلوی خشک سرکش بالفتح یعنی بی فرمانی کمن سرمه کش ای روشن کننده چشم و
بینائی دهنده سروش بالضم باواو فارسی جبرئیل وهر فرشته که بود سروشته نیز لغت است
وقبل هفدهم روز از ماه واین معنی از زفانگویا منقول است سرنیش بالفتح چیزی است
که بدان پی کمان بخید وآن از چرم راست میکنند اما آنچه از ان ماهی میشود آن
جید میشود از ان پی هر کمانی که راست میکنند اگرچه در آب باشد هیچ زیان ندارد
سفته گوش سنبده ومعنی ترکیب گوشیاره سگالش بالکسر با کاف فارسی اندیشه مندی
سونش بالضم ریزه آهن وجز آن سیاوخش وسیاوش وسیابوش کلهم بالکسر نام پسر
کیکاوس که رستم اورا پرورده بود وکیفیت این درادات میگوید سیاوش نام پسر
کیکاوس که بمجرد ولادت برستم سپرده تا پرورد بعد بلوغ باز آورد کو دایه که زن
پدرش بود عاشق او شد کیکاوس خواست که سیاوس را با آتش عذاب کند سیاوش
گریخت با فراسیاب پناهیده دختر او خواست آخر الامر بدست افراسیاب کشته
شده اما در شرفنامه است که سوداوه نام آن بود عاشق بیشه چون او راضی نشده پیش
پدرش خلاف باز نما کرده بعده در آتش انداخت بهمین ریش دامنش هم
نسوخت بعده با فراسیاب پیوست افراسیاب اورا دختر خود فرنگیس اورا داد آخر
حاسدان چنان ساعی شدند که اورا از دست افراسیاب کشانیدند بعده رستم

این انتقام

این انتقام کشیده وبرخه پسر او را ذبح کرده وهفت سال آنجا پادشاهی کرده
وکیخسرو پسر سیاوش که نبسه دختر افراسیاب بود جلوس فرمود وافراسیاب
ولشکر او را از تیغ آورده سیاوشان بالکسر با واو معروف نوعی از پرنده کذا فی القنیه و
از زفانگویا معلوم میشود که سرخاب را گویند زیراچه در لغت شعرا الجاری گفته
پر سیاوشان والله تعالی اعلم بالصواب سیاه گوش وسیه گوش تا دال موقوف
وکاف وواو هر دو فارسی جانوری درنده که سلطان بدان شکار کند سپرش
سپرش بوزن سیلش دامنی ودر بعضی نسخ با بای موحده است کذا فی لسان الشعرا
سیم کش باسیم موقوف وبجای میم مضموم (مسرف الاموال) خرج بسیار کننده کذا فی القنیه والله تعالی
اعلم بالصواب باب الطاء فصل فی العربی ساباط تخته بهن که متصل شود
میان دو حایط کذا فی التاج ودر زفانگویاست پوشش که زیر او راه گذر باشد
سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام سخط بفتحتین خشم سقط بفتحتین خطاء کاتب کتابت
وحساب وبکسر یکم وفتح دوم خطاء قول وفعل ودر شرفنامه است سقط بفتحتین
خطاء قول وفعل وبمعنی سرود است وپای گوسپند هم آمده است سماط صف
کذا فی التاج ودر قنیه است سماط بالکسر گندوری وبالفتح اسپی که پیش کسی بر طریق
بارگیری کشند کذا فی القنیه ایضاً والله اعلم بالصواب فصل فی الفارسی
سباط بالضم نام شهری برومی لغة ودر فرهنگ با ثای مثلثه مندرج است
سر برخط یعنی مطیع ومنقاد سقراط نام حکیمی که در عهد ذو القرنین زاهدترین حکمای
روزگار بود سقراط همان سقراط مذکور سقلاط مثله والله اعلم بالصواب باب
العین فصل فی العربی سابع هفتم سبع نخجیر الاطلاق آن بر درنده است سباع

جمع آنج بانگ قمری ونیز کلام متعفی سع سماع شنوائی وسماع سرود را نیز گویند سمع
شنوا سیغ خوب دیدار والله تعالی اعلم بالصواب باب الغین فصل فی العربی
سابغ گوارنده فصل فی الفارسی سبزراغ باسیوم موقوف که نعمت است دنیا سپریغ
بضم یکم وفتح دوم فارسی و در زفان گویاست بفتح سین وسکون با وفارسی خوشهای
انگور پربار ستاغ کره اسپ شیرخواره ناز ین کرده وبمعنی مطلق اسپ نیز آید وشتران و
شیرآور وجزآن وسرون را نیز گویند کذا فی الادات ستیغ باپای فارسی چیزی راست
ایستاده چون ستون وراست نقد وقیل آسمان کذا فی الادات ودر شرفنامه است
ونیز سه عدد تیغ ودر قنیه بمعنی ستیهش است والله اعلم بالصواب سُغ بالفتح پوشش
کنید ومعروف کذا فی الشرفنامه ودر ادات است پوشش کنبد که عرب آنرا زج
خوانند وسقف بی تیر وکدازه چون کنبد وسرون گاو وقیل بکسر یکم وفتح دوم
کذا فی الادات سماروغ بالفتح والضم با واو فارسی رستنی است که تخم ندارد واز جایگاه
عفن روید مانند چتر سپید بادسته بود وبعضی مردمان آنرا میخورند عامه چتر مار گویند
وگروهی کهوه نیز خوانندش وعرب آنرا نبات اور خوانند سه غرفه دماغ یعنی
سه محل دماغ یک محل فکر دوم محل خیال سیوم محل حفظ که فرود تر است سیمرغ جانوری
معروف که بتازیش عنقا گویند مقامش بکوه قاف است وبعضی میگویند سیمرغ
موجود نیست درخارج مجرد تصور است والله اعلم بالصواب فصل فی الترکی
سارغ ارد ساغ هوشیار سیغ بوریا ستغ سودا سرغ اسپ زرده سغلغ
بهای والله تعالی بالصواب باب الفاء فصل فی العربی سخاف کلام ردی
سقف آسمان خانه سلف بفتحین گذشتگان مردم فصل فی الفارسی سرف بفتحین

وقیل بالضم

وقیل بالضم درد گلو که از سرفه بود کذا فی الشرفنامه ودر ادات بمعنی خارش
کام است ولغتی است در سرفه بحذف ها درشف بوزن چقمق علهٔ خرد مانند
خردل که ازان روغن تلخ کشند وآن زرد ولعل بود زرد را هند سرسو
گویند ولعل را توری نامند والله تعالی اعلم بالصواب سَغَف بفتحتین
حاکم ترسایان ومهتر ایشان وزاهد زنجیر پوش ومیشوا سیتق بکسر یکم و
فتح سیوم معجمه چوبی است محکم ودرخت او بس بزرگ میشود هندش سیسو
نامند والله اعلم بالصواب باب القاف فصل فی العربی ساق معروف
یعنی بالا رشتا لنگ وتنهٔ درخت وکبوتر نر سبق آنچه درمیان کنند چون
چون در چیزی گرو بندند چون اسپ تاختن وتیر انداختن ونیز آنچه پیش استاد خوانند
سباق پای بند باز وگفته میشود که سوق سباق چنین تقاضا میکند یعنی کلام فرود
بالفتح سرادق سراپرده سرادقات جماعت کذا فی الصراح سرق تعریب سره که ودر
تاج است نوعی از شور کیا سندق معروف کذا فی التاج ودر قنیه است سدق سده
وآن روزیست معروف مغان را سلق بفتحتین والضم تری کذا فی التاج ودر شرفنامه است
بالضم میوه است ترش که ازان آتش بزند بغایت لطیف است فصل فی الفارسی
سابن نیم روز قفا یعنی مرنج سلجق وسلجوق نام پادشاهی که آل او را سلجوقیان گویند سنجق
وسنجوق کلاهها بالضم وقیل بالفتح کمربند وعلم ویکم بالفتح سیوم نیز آمده است فصل
فی الترکی سیجق چوب روده سرسق سیر سغراق بالفتح کاسه ودر زفانگویا بمعنی می
مرقوم است سغرچق بار سفتنق سفال سغلق میش سغاق شکال سغرق همان
سغراق سقف آهو سنق بس باب الکاف التازی فصل فی العربی سالوک

بالا سردق

زمین نرم وهموار کذا فی التاج
ودر قنیه دشت هموار سماق
بالفتح

صیغهٔ مبالغه است بمعنی رجل کثیر السلوک چنانچه فاروق که لقب حضرت عمر است
رضی الله تعالی عنه بدین که او فارق بود میان حق و باطل بر وجه مبالغت و در
ادات و شرفنامه بمعنی راه زن ای قطاع طریق است چنانچه در فصل فارسی آید
شاید فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند اما این معنی در بیت شیخ سعدی موید معنی
اول است و منافی اخیر مت که سالوک این منزلم عنقریب بت بدو نیک آن کی بلند
غریب بت وقیل صعلوک را فارسیان سالوک استعمال کرده اند چنانچه قفص را قفس
پل بمعنی درویش باشد سک بالفتح میخ آهنین و نیز چک که می نویسند و بالضم داروی که
او را از مشک و رامک قرصهای خوشبوی مصنوع ترکیب کنند بهندش سلهارس
گویند کذا فی القنیه و در تاج مذکور است رامک چیزی سیاه چون فارو را با مشک بیامیزند
و از ان سک سازند و آن نوعی از عطر است سکاک سک نویسنده و در تاج کارد گر است
سلک بالکسر رشتهٔ سوزن و از ان مروارید سلوک راه رفتن و آنزمان عرف رفتن
در راه طریقت است سمک آسمانخانه و ماهی کذا فی التاج و در ادات و شرفنامه
بمعنی رغائی و بی هنریست سماک بالکسر منزلی از منازل قمر سماکان دو ستاره اند
یکی اعزل دوم رمح عرش السماک چهار ستاره است فرود تر از عوا سنبک [illegible]
کذا فی التاج سواک مسواک فصل فی الفارسی سارنگ وزن باریک در بعضی فرهنگ
با جیم است بار او موقوف لیته و در فرهنگ قواس بمعنی نیش لیته و کنه است [illegible]
خاک ای مخلوقات روی زمین سالوک راه زن که بتازیش قطاع طریق گویند
کذا فی الادات و همان صعلوک یعنی درویش سایه خزک با خا و زا معجمه بارنجی است
که در از موازنه یک گز باشد با خطهای سیه بزیده میخورند هندش خجنده گویند

سکک
جمع سکه بمعنی کوچها

سیاروک بالفتح کبوتر و در لسان الشعرا بر وزن سماروغ با یا پارسی است سبزک مصغر
سبز و جانوریست پرنده سبز پوشان فلک با سوم موقوف و چارم و پنجم فارسی فرشتگان
سبزکالک سیخ کذا فی الادات سبز گونک با سوم موقوف آسمان سپرک بالکسر یکم با دوم
فارسی مفتوح رنگی است که رنگرزان جامه سبز بدان رزند بتازیش ورس خوانند
این لغتی است در اسپرک و نیز مصغر سپر بهر دو معنی ستبک ضد گران و مردم سبکسار
و شتاب که عرب آنرا عجول خوانند سپناک و سپیناک کلاهما بالکسر با دوم فارسی
و دوم با سیوم نیز سپیده کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا است سپناک دو مکسور
با یا و لفظ ناک سپیده و سرخی ستاک بالفتح شاخ نوکه از درخت و ریاحین بجهد
و نیک نازک بود سترک بضمتین خشمناک و درشت و ستیهنده و قوی و فیل بزرگ
جثه و با کاف فارسی محقق است سترنگ پوستی است سخت لعل کذا فی الشرفنامه و
الادات سچک بفتح یکم و ضم دوم فارسی و قیل بضمتین و بضم یکم و فتح دوم
نیز خوانده اند جهید کی سینه هندش بهچکی نامند و نیز آن شیر که بر دوغ دوشند
سرای خاک دنیا سراچهٔ خاک مثله درین سراچه بحذف یا نیز آمده است سرشک
بکسرتین قطرهٔ باران و قطرهٔ آب که از جا مهاد تر و امثال آن بجهد و آب چشم
و پارهٔ آتش که جهد و درخت آزاد و گل درخت آزاد که کوچک و سپید بود و لسرخی
میزند سرک بالکسر سپید و سرخی و بالضم علتی است از دو سپیدکی که بر روی کودکان
بدمد بتازیش حصبه خوانند و اهل هند بودری نامند یعنی سیل را نیز گویند سرگین
غلطانک و سرگین گردانک جزدوک سروک بالفتح نام بازیست که بچگان بر یکدیگر
سوار میشوند کذا فی زفانگویا سرمک وزن نفرک نوعی از شوره گیاه که بتازیش

سرتق خوانند کذا فی القنیه سرونک بالکم وسیوم وچارم مفتوح وسرونگ باواو فارسی نورش
سرهنگ مثله کذا فی الادات سطلک مصغر سطل در علی است سطل آوندی است برنجینه
که دران شراحی می برند در تاج است سطل خشت خرد باکوشه سغرخنگ وسغرخنگ رنگ
بانشتم موقوف سغربی شفعت سک بالکسر سوکه وسکبه مرکب ازین است کذا فی الشرفنامه
سکنک ضد راهوار کذا فیها سکنگ با کاف فارسی مصغر سک وگیاهی است که هندش
پتچره خوانند سلطان فلک آفتاب سلنگ مصغر سلک ناودان وقیل باشین قرشت
در لسان الشعرا با کاف فارسی است سمارونک بالفتح با واو فارسی کبوتر سنبله فلک برج
میزان کذا فی القنیه ودر اصطلاح الشعرا برج سنبله است وهو الصحیح سنگخوارک باسیوم موقوف
فارسی وپنجم معدوله همان سنگخوار سنگوک وزن زر بر دبار درلسه دوک که اهل هند
آنرا بهرکی خوانند سنلوک مثله کذا فی الادات سنگک مصغر سنگ وژاله ونام غله که
هندش کلاو خوانند سونگ بالضم مرغکی است خردتر از گنجشک که بتازیش تبهوج نامند
سوکک بالضم زردی کشت ودر فرهنگ قواس سولک باللام پیش از کاف مذکور است
سونانگ بالضم نفس منی ودر لسان الشعرا با واو فارسی است سه گوهک با واو فارسی
نام گیاهی است که هندش گوکهرو نامند سیامک نام پسر کیومرث شاه که هم بحیات
پدر مرده ونام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست کرازه مبارز ایرانی
کشته شد سیخک سیخهای خرد میزر شند وگوشت را بدان سیخ کرده بر تابه مخصوص بریان
میسازند بغایت لذیذ میشود کذا فی الشرفنامه سیسک وزن نیلک کرم گندم خوارک
که هندش گهن نامند ونام غله است که آنرا اشنک خوانند واهل هند کلاد وتور
گویند ودر بعضی نسخه سلگک نیز آمده است کذا فی الادات اما در شرفنامه بمعنی نخستین است

سیگک

سیگک مثله بهردو معنی کذا فی الشرفنامه سیلک وزن نیلک کرم گندم خوار کذا فی لسان الشعرا
والادات سیک بوزن خیک زردی کشت سیمون چنگ باسیوم موقوف چهارم وهشتم
پارسی ماه ومعنی ترکیب نان نقره وام فصل فی الترکی سدک بول سرجک بالضم فسانه
سکنک بول سیوک استخوان باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی ساختهنگ ای
موافق سارنگ وزن باریک پشه سایهاین دو رنگ ای حمایت این زمانه سایربرگ نام گیاهی است
که چون نشتر دمش خواب آرد واز برگ وبیخ وی آبی بیرون آید در آفتاب نهند منعقد شود
وآنرا ابروج نامند سترگ همان سترک که در باب سابق گذشت سترنگ بفتح یکم ودوم
گیاهی است بجد وچنین که بصورت مردم بر آید هر که آنرا بکند بمیرد ودر بعضی نسخه طب
دیده شده است که هندش لکهمان نامند فاما گیاه لکهمان را این خاصیت نیست
که کننده آن بمیرد لیکن بیخ او را بصورت آدمی مشابهت است وآن دو نوع میشود
یکی مذکر دوم مونث اگر مذکر را با شیر گاو که بچه نرینه باشد عورت را بعد پاکی زنان
خوردن بدهند بکرم الله تعالی پسر نرینه زاید سپیدبرگ نام رستنی است که بتازیش بقلة یمانی
وهندش چولائی نامند کذا فی القنیه سراچهآونگ با چارم فارسی دنیا سراهنگ وسرهنگ
کلاهها بالفتح مهتر ولشکر ومقدم کار که عمل بردست او باشد سردیگ یعنی شوربائی که
در اول جوش کشند سنگ معروف وگرانی وقر وقدر وقیمت سوگ با واو فارسی
معروف ونیز مژه موی زاده وتیزی خمار وچنین داشتن جامه یعنی ریکین داشتن
کذا فی القنیه ودر شرفنامه است مصیبت وماتم وتعزیت وترک اسباب عیش پس از
مرگ عزیزان باب اللام فصل فی العربی ساحل لب دریا سافل جز بیست همه عالی
سُبُل بفتحتین علتی است چشم را که موی فرود پلک بر آید وچشم بدرد آید سبیل راه

سجل کتاب وقیل صحیفه که دران کتاب بود وقیل هو کتاب العهد وقیل هو الکاتب
کذا فی التاج ودر شرفنامه بمعنی حکمنامه وپیاده حاکم سنجل بالفتح آئینه وزعفران سجیل
بالکسر سنگ چون گل کذا فی التاج ودر شرفنامه هست سجیل تعریب سنگ گل وقیل در
اصل سجین بود بعده نون را بلام بدل کردند سراویل شلوار سطل بالفتح طشت خرد
باگوشه کذا فی التاج ودر شرفنامه آفدلیست برنجینه که دران شرابی میریزند سلاسل جمع سلسله
زنجیر سلسال آب آسان گوار سلسبیل شله وچشمه ست در بهشت سنبل خوشه گشت ونوعی
از خوشبوئی کذا فی التاج ودر ادات میگوید گیاهی هست خوشبوی سیاه مانند
موی بشتر باریک بخط وزلف نسبت کنند وخورش آهوان مشک همین است ودر
فردوسی است سنبل ریگازا گویند واهل هند چر خوانند ودر شرح مخزن است چون
سنبل در آبشر دریا رود چنان خوشبوی شود که برابر نقره فروخته شود سهل زمین نرم
ومرد نیک خوی وخواجه سهل تستری نام ولیی است در قنیه آنرا سهل یمن گفته است
ونیز نام وزیر مامون که پدر او فضل بن یحیی بن خالد بن برمک سهیل ستاره است
روشن که در جانب جنوب برآید واهل یمن به بینند آنرا در تیرماه پدید شود در اول
شب طلوع حرجها بالا بام ودیوار می اندازند از تابش آن بوی ورنگ گیرد
وآنرا ابلغار گویند واول طلوع او در یمن آن زمانست که آفتاب در اسد بپانزده
درجه بگذرد ونیز نام مردم سیل معروف سیطل بالفتح همان سطل مذکور فصل
فی الفارسی ساده دل یعنی سلیم القلب وخفیف العقل سبال بالکسر سبلت یعنی موی لب
سبیل بفتحتین با دوم فارسی شم شتر وامثال آن کذا فی القنیه سحر حلال بیان فصاحت
سراچگل با جیم وکاف فارسی ونیز کاف مکسور عرش کذا فی القنیه اقول سراچه گل دنیا است

یعنی سرای

یعنی سرای خرد از آن گل وبا کاف فارسی مضموم عبارت از دور گل است ونیز عرش را
گویند باعتبار نزهت ولطافت وبا کاف تازی مضموم متعین عرش است واصل
ترکیب سراچه عقل کل است بعده عقل را حذف کردند واکتفا بکل که جزو ترکیب است
کردند بسبب شهرت سراندیل بالفتح نام شهریست بزرگ برلب دریا که انجا گور حضرت آدم است
صلوة الله علیه وآنرا اسراندیب نیز گویند سربیل نام مقامی است سرخیل صاحب خیلخانه
وسرگروه وسرلشکر ودرین لغت فک اضافت است چه سرخیل باید وبرین نمط
اکثر می آید سرگل بالفتح با سیوم فارسی چیزیست که بچگان از ریسمان همچو گوی میسازند
برای بازی کردن هندش کیند نامند سفال بالضم گل باپخته وبر کاله آوند گلین و
استخوان جوز یعنی خسته جوز وپسته وفندق ومانند آن سقلیل کنایت از ابر است سگال
بالکسر با کاف فارسی اندیشنده وگوینده وبمعنی امر آن نیز آید سگدل همان سنگجگر ودر
شرفنامه وادات بمعنی سخت دل وبد دل وبد مرد است سگل بفتحتین همان سنگک که
گذشت یعنی چنچره کذا فی الادات والقنیه سل بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و
نزار گرداند ونیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیله خوانند وزوبین همین است سمن لعل نام
گلی است بوی ندارد سندل بروزن صندل کفش سنگدل با کاف فارسی سخت دل سنگ
زود قندیل با کاف فارسی موقوف ای تاریک ومکدر گرد سوتجل بفتح یکم وچهارم که
سیوم است جنسی از رنگ است کذا فی طب خلایق الاشیا سیاه دل با ها موقوف ای
جاهل وبی ایمان وسخت دل ونامهربان سیماب دل با یا موقوف آنکه دل او را قرار نباشد
وگریزپای وغر دل سیخول با واو فارسی جانوریست خزنده یعنی خارپشت که بتازیش
قنفذ گویند ودر لسان الشعرا بوزن میگوش است فصل فی الترکی سقال ریش سکال

سفل
مختصر سفال ای آوند

بیار سُبل بالضم جب سَبیل غارت باب المیم فصل فصل فی العربی سام مرکی نام
پدر عرب وآن یکی از پسران نوح علیه السلام بود ونام جد پدر رستم بود که ولایت
نیم روز وزاولستان وهندستان داشت واورا سام یک زخم ازان خواندندی
که اژدها را بیک زخم گرز کشته بعد ما که سه چوبه تیر در دهانش زده بود ونیز کوهی است
در ما وراء النهر سرسام بالکسر احتراق زبان ودر ادات بمعنی خلل دماغ است ودر شرح
مخزن است نوعی از جنت است کذا احتراق خون وفساد دماغ شود وسرسامی وصرعی را
سردی نسازد وچون ماه زاید النور گردد علت مذکور زاید النور گردد ودر وقت
نقصان نقصان پذیرد سقم بفتحتین وسقام بیماری سقیم بیمار سلام معروف ونام
باری تعالی دار السلام بهشت سلم بفتحتین معروف یعنی آنکه برخریدی معین مالی معین
می دهند تا در وقت معین آن خیز بستانند سلم بالضم نردبان سلم بالکسر صلح ونام
پسر بزرگ افریدون جد آبتین سم بالفتح زهر وسوراخ سوزن وسوراخ گوش فارسیان
مخفف استعمال کردند سمسم کنجد سَموم لغت باد روز وقیل لغت باد شب کذا فی التاج
ودر صراح است سموم بالفتح باد گرم که بروز وزد حرور باد گرم که بشب وزد وسماع است
از زبان بندگی شیخ الشیوخ شیخ سلطان که سموم بادیست بهر عضو که رسد خشک و
سوخته گردد وآدمی وچارپا وابدان باد هلاک میشوند سمّ الخیّم نام عمده است چنانچه
سرلشکر وعار لشکر سهم بهره وتیر که بیندازند ودر فارسی بمعنی ترس وهیبت مستعمل است
سهام جماعت فصل فی الفارسی ساخته نکم ای موافقم سالار عجم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم سالار قوم سرلشکر سایه پروردان خم بانجم فارسی که دوم است
آن دانهاء انگور که برای می در خم کنند سایه رب النعیم یعنی خلیفة الله وپادشاه سپر افکنم

یکی از ریاحین خوشبوی که
تازیش ریحان خوانند سپر افکنم
بالکسر با دوم فارسی

ای عاجز شوم سپرغم با دوم فارسی مفتوح ای عاجز نشوم سپهر اعظم عرش سپهر هشتم کرسی سپیده دم
با دوم وسوم فارسی یعنی وقت سحر وبضم دال حبشی از شبرها وماکول که آنرا سرخ مرد
گویند سپیده مُهره یعنی سنکهه که هندوان در وقت جنگ بجای برغون زنند ستام بالکسر
ساخت اسپان وجز آن که مُحلّی بزر ونقره بود وقیل لگام ستیم بالکسر با یاء فارسی
ریمی که بر سر جراحت فراهم آید وآن سرما که بر ریش زند وریش بجا ماند ستیم کلیم با تا و
موقوف سرکش ونا رام وبی فرمان سُدوم نام حاکمی بی دیانت سرانجام یعنی عاقبت
کار سر عطیه آدم بالکسر یعنی عیسی علیه السلام سر دار همه عالم یعنی پادشاه همه عالم سر راه دارم
یعنی خیال راه دارم ونیت مسافرت سرکم بالفتح وکیم وضم سیوم فارسی یعنی بیراه
سروش اعظم جبرئیل علیه السلام سرنجه عالم با باء مضموم ای طول وعرض وعمق
سرنشیم بالفتح با یاء فارسی همان سرنش کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ علمی است
آنچه از جنس چفانیدنی بود مثل آنکه از آرد می پزند وهند آنرا النبی نامند سکّه عالم
یعنی همه مخلوقات سلطان انجم آفتاب سُم بالضم خانه که زیر زمین کنند ویده
راست کنند وآنرا بتصغیر سُمچه گویند سُنام بالضم نام شهری سنکم با کاف فارسی
جانوریست پرنده وقیل کرمی است که میبرد کذا فی الادات سنه تسلیم ای بالصدّ و
چهل سال سواد اعظم شهر بزرگ سونام بالضم اندک وقیل با واو فارسی سه علم یعنی
الهی وطبیعی وریاضی سیام بالکسر کوهی است در ما وراء النهر که ابن مقنع حکیم ازان کوه
بحکمت ماه بر آورده ومعجزه نبوت خویش ساخته کذا فی الملتقط وهم در ملتقط مذکور است
در لغت مقنع که از چاه کوه سیام بر آورده سی مهره با تسلیم ای روزه ماه رمضان
سیاه گلیم با ها موقوف وسیه گلیم یعنی بدبخت سیم بالفتح نوعی از ساز زرگری

که بنکن نیز گویند کذا فی القنیه و بالکسر نقره و نیز ماهی درم دار باب النون فصل
فی العربی ساکن آهسته و نیز حرف مجزوم و مبنی باشنده چنانچه گوی ساکن موضع
فلان سبستان سگ پستان کذا فی التاج یعنی گمسوره کذا فی التاج سجن بالکسر زندان
سحبان بالفتح باقی آب در منک و غیر آن و نام مردی فصیح که ضرب مثل بود در فصاحت
و او بر سر جمعی حکایت مکرر نگفتی و اگر حاجت افتادی بعبارتی دیگر باز نمودی سراج
المساکین یعنی ماهتاب سرطان بیخ پایک و ریش رحم و غیر آن و نیز نام برجی کذا فی التاج
و در شرفنامه هست و نیز نام علتی که میان دو شانه پدید آید نعوذ بالله منها سرقین
بالکسر سرگین سفان کشتی نان دو سفن بضمتین جمع سفینه کشتی و نیز کتب را گویند
سفلین عطارد و زهره کذا فی القنیه سفین کشتی سکان بالضم دنبه کشتی و نیز کارد کر
سکنجبین بکسر یکم و فتح دوم و ضم چهارم تعریب سکنگبین سکون بالضم آهستگی و جزم که عبارت
از عدم حرکت هست و نیز قبیله از یمن سکین بالکسر و التشدید کارد سلاطین جمع سلطان
و امرا را نیز سلاطین گویند سلطان معروف یعنی پادشاه و تذکیر و تانیث درین لفظ
برابر هست و بمعنی حجت و قدرت نیز آمده هست و نیز سلطان کل شیء حدته و سطوته
سلمان نام شاعری مشهور و نام صحابه حضرت رسالت که او را سلمان فارسی گفتندی
و این را سلمان ساوجی گویند و نام کوهی سمین فربه سن بالکسر دندان و زاد مردم
سن قلم نوک آن سن مفتاح دندان کلید سنن بفتحتین میانه راه سنان بالکسر نیزه
و بمعنی سنهان فارسی هست سندان بالفتح معروف یعنی چیزی که بران آهن گرم بکوبند
سیحون بالفتح نام رودیست و بعضی گنگ را گویند کذا فی القنیه اما در ادات ترجمه
سیحون همین لب آب گنگ نبشته هست و بعضی سند را گویند و در حدیث هست

که دورود

که دو رود از بهشت فرود آمده اند یکی جیحون دوم سیحون فصل فی الفارسی ساتگین
با کاف فارسی پیاله و آوند شراب ساربان و ساروان کلاهما بالراء موقوف شتربان
سارستان خزین نام داروئی هست سازیدن ساختن و راست کردن و درخور آمدن ساسان
نام پسر بهمن اسفندیار چون بهمن ملک بهمای که هم دختر و هم منکوحه او بود سپرد ساسان
از خوف سیاست خواهر با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و او را پسری بود
ساسان نام بابک والی پارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان بن ساسان
قابض ملک شدند و ایشان را ساسانیان خوانند و در [illegible] حسینی ساسان بمعنی گدا
مرقوم هست و در ادات هم بمعنی گدا نیز آمده هست ساقی روحانیان آدم علیه السلام و
قیل ابلیس علیه اللعنه ساسانیان پادشاهانی که از آل ساسان بن ساسان اند ساق عروسان نام حلوائی است
که از مایده و شکر بشکل ساق آدمی میسازند و در فرن میپزند بغایت لطیف میباشد
ساکنان گردون ستاره سالار خوان چاشنیگیر و قیل طباخ سالیان ای سالها و نیز بمعنی سال واحد
آید سالیون تخم کرفس کوهی سامان قرار و درخورد و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده
آید بمعنی اخیر از شرفنامه هست خاصه و در ادات بمعنی حد و قرار پذیرفت نیز هست سان
مانند و رسم و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند کذا فی الادات و در شرفنامه
میگوید آن سنگ که بدان تیز کنند و اول و اولی هست زیرا چه سان مصنوع میشود
ساویدن سودن یعنی مساس کردن کذا فی تفسیر الزاهد سائیدن مثله ساوین سبد یکه
درو پنبه نهند سایه شکن یعنی شکننده مذهب ظلمت و روشنی کننده سایه نشین ملوک و
امرا و آنکه گرمی روزگار ندیده باشند سایه یزدان یعنی خلیفه الله و پادشاه سپاهان
با دوم فارسی نام شهری هست از زمین فارس که دجال ازان ولایت پدید آید

و نیز نام نوائیست **سبحه داران** ذاکران و مستغفران و صالحان **سپنج گفتین** سی مهره نرد و
باستعاره سی روزه ماه رمضان مراد دارند **سپه چین** بفتحتین با جیم فارسی یعنی آن
باقیات انگور و میوه که جابجا درباغ مانده باشد **سپر انداختن** با دوم فارسی یعنی عاجز
شدن و در شرفنامه بمعنی غروب کردن نیز آمده است **سپر بر آب افکندن** مثله **سپردن**
بضمتین با دوم فارسی در کوفته نشستن و تسلیم کردن و با دوم مفتوح راه رفتن
و پایمال کردن **سبز بادبان** و **سبز طشت سرنگون** و **سبز میدان** و **سبز گلشن** و **سبز ایوان**
و **سبز بستان** کلها با سیوم موقوف یعنی آسمان **سبز پوشان** با راء موقوف و واو فارسی
یعنی ملایکه **سپستان** با دوم فارسی انگور دشتی و آن میوه است که اندرون او لزج است
و اهل هند لسوره نامند کذا فی القنیه اما با بای تازی هست **سبکتگین** با بای مکسور و با کاف
دوم فارسی نیز نکو نام پدر سلطان محمود غزنین **سبکباران** یعنی مفلسان و فرومایگان
کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقول از اصطلاح الشعرا بمعنی اصحاب دل نیز هست لیکن
نسخه اصطلاح الشعرا که بر کاتب هست دران این معنی نیست **سبک عنان** شتاب رود
و آنکه حمله بر حمله برد کذا فی القنیه **سپوختن** با دوم و سیوم فارسی و خاء موقوف چیزی را
در چیزی بعنف درآوردن کذا فی الاداة و الشرفنامه اما در حاشیه ملتقط بقلم
میان قاضی سنه خطاب بمعنی دفع کردن بخواری هست در زفانگویاست سپوختن
با بای تازی نیز خوانده اند **سپوزیدن** با دوم و سیوم فارسی و قیل با دوم تازی مثله
سپهر آفرین خدای تعالی **سپهر برین** آسمان هفتم و کرسی و عرش **سپهر بوقلمون** یعنی آسمان زیراکه
متنوع الالوان هست هر زمان کاری دیگر و واقعه دیگر و تاثیری دیگر پیش می آرد
کذا فی المواید **سپیدی و سرخی زنان** در اصطلاح چیزی را گویند که زنان در روی مالند

تا رنگ رخسار

تا رنگ رخسار خوب نماید و آنرا گلگونه گویند **ستاره شمردن** کنایت از بیدار بودن است
ستانی زبان ای خاموشی دهی **ستاره قلندران** یعنی آفتاب **ستان** بالکسر ستاننده و امر ستدن
و برپشت غلطیدن و جای **ستاییدن** بالکسر ستودن یعنی صفت کردن و بیان محاسن کردن
ستردن بضمتین تراشیدن و دور کردن **ستردن** بفتحتین و قیل بالضم زن نازای که
تازیش عقیمه خوانند و نیز آن زن که در همه عمر جز یک فرزند نزاید **ستودان** بالضم با واو
فارسی گورخانه گبران و آنرا دخمه نیز گویند یعنی جای مردگان نهادن و در فرهنگنامه
فخر قواس مسطور است جای پرستیدن مغان را گویند **ستودن** بضمتین با دال موقوف همان
ستردن **ستیهیدن** بالکسر با سیوم فارسی لجاج و ستیزه کردن **سجاده بانان** یعنی سفره و سجاده مخفف
هم آمده است **سجانیدن** نیک سرد شدن و کردن **سجاییدن** مثله **سجستان** بالکسر نام ولایت
رستم که آنرا سیستان و نیمروز نیز گویند **سجیدن** بالفتح سرما سخت شدن سجانیدن و
سجائیدن هم ازو مشتق است **سحر آفرین** آفریننده سحر **سحر خون** و **سحر سخن** فصاحت و بلاغت
سخن **سختن** بالضم والفتح وزن کردن **سختیدن** بالضم مثله **سخن** بفتح یکم وضم دوم و
بضم یکم و فتح دوم نیز آمده است که تازیش کلام گویند **سخون** همان سخن و اصل کتابت
این هم بواو معدوله است **سخون آفرین** یعنی شاعر کامل سخن و نیز مفتری **سخون پردازان**
شاعران در هر دو لغت بجای سخون سخن هم آمده است **سخن زن** شاعر کامل کذا فی القنیه
سدره نشینان ملایکه مقرب **سراپرده جهان** و **سراپرده دوران** اسمان **سرابستان**
باغچه که در خانه بود **سراز امر پیچیدن** ای بی فرمانی کردن **سرافکندن** یعنی عاجز و شرمنده شدن
سرآمدن افتادن و تمام شدن گویند عمر او بسر آمد یعنی منقضی شد و بمعنی بزرگ شدن
نیز آید **سرای جاودان** یعنی بهشت و انجهان جاودان نیز درین لغت هست **سرای کهن**

صفت کردن و بیان محاسن کردن
ستودن بضمتین

این جهان سرائیدن بالکسر گفتن و نواز دن مرغ و در پرده سرود خواندن و سرود گفتن
و در زفانگویا بمعنی حکایت گفتن است سربابان باسیوم فارسی که دوم است تتمه دستار
و نیز کلاه آهنین که آنرا خود نامند کذا فی الشرفنامه و در ادات است سربابان
بابای فارسی تتمه که عرب آنرا عمامه خوانند و خود آهنی و چون آنکه عرب آنرا مغفر خوانند
و در زفانگویا نیز بمعنی عمامه است و در تاج است تتمه کلیم خورد که در خود پیچند سر بر خط نهادن
یعنی مطیع و منقاد شدن سرتافتن یعنی بی فرمانی کردن کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب
سرپیچیدن یعنی سر گردانیدن است سرخاریدن یعنی نومید شدن و نیز کنایت از عاجز شدن
در جواب خصم و شرمنده شدن سرخریدن بفتح یکم و سیوم فدیه دادن و آن مالی باشد
که اسیر بدل خود دهد و یا زن خود را از آن از شوهر برهاند کذا فی القنیه سرخوردان بالخا
موقوف انگشتان افروخته سرخیکان جمع سرخک که مصغر سرخه است و میدکیها که بر اندام
مردم بیرون آیند و بسا باشد که مردم را هلاک کند تبازیش عدس نامند هندش
سُرسه خوانند سرخیل شیاطین بسکون دوم چه بفک اضافه مستعمل است و قیاس بکسر میباید یعنی ابلیس
علیه اللعنه سردبابان بادال موقوف ناموزون طبعان غیر فصیحان سرشکوان بکسرتین با کاف
فارسی پرده که آنرا کله خوانند و پرده عروس و غیر آن سرغین بالفتح والکسر نای ترکی
که آنرا اسرنای نیز گویند سرفیدن بالضم آواز بگلو کردن یعنی سرفه کردن و سرفه را
تبازی سعال نامند سرگران یعنی متکبر و نیز کنایت از درد سر و ملالت است سرگردون خیل
عبارت از ترش روئی کردن است سرو خرامان شاهد تمام قد که بناز رود و در اصطلاح الشعرا
بمعنی شاهد تمام قد است سروستان نام نواحی است و لحنی و آنجا که سروبنان بسیار باشند
و نام قصبه ایست در ملک فارس
سرون بالضم و قیل بالفتح شاخ گاو و گوسپند و امثال آن و نیز سر رانها که آنرا

سرشکوان
بکسرتین با کاف فارسی موقوف
و در زفانگویا با کاف مضموم است

سرین

سرین گویند سرین بکسرتین سر رانها که بتازیش ورک خوانند سطربون بالفتح در کتاب جاوی
آورده است که نباتی است که با و ابریشم شویند سعدین ماه و مشتری سغانان بالکسر سیانان
مذکور سُفتن بالضم تراویدن و سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی سوراخ شدن نیز است
سفدیرن بالضم شنبه سقسین نام ولایتی است از ترکستان زمین منسوب بمشک و خوبرویان
سفن پوستی است درشت که بر قبضه کمان و شمشیر پیچند کذا فی الادات سقسین
نام ولایتی است سقف ایوان و سقف جهان آسمان سقلاطون و سقلاطین همان سقرلات
مذکور و قیل جامه نخجوانی سقیلان نام کوهی بزمین روم که گشتاسپ آنجا اژدها کشته بود
سگالیدن بالکسر با کاف فارسی گفتن و شنیدن و پرسیدن و در ادات بمعنی اندیشیدن
نیز هست و در زفانگویا بمعنی اندیشیدن و خواستن است سکاهن آن سرکه که کفشگران
از قند و آهن ترکیب کنند برای سیاه کردن چرم سکیستان انگور دشتی کذا فی الاصطلاح
یعنی لسُوره سکجان یعنی سختی کش و سخت جان و بددل سکنجیدن بر تشیدن و گزیدن و
سرفیدن ای آواز بگلو کردن سکنگبین بکسر یکم و فتح دوم و ضم چارم فارسی سرکه و شهد
که یکی میکنند و میخورند تعریب آن سکنجبین است و در شرفنامه میگوید سرکه و شهد و روغن
کنجد یکی کرده راست کنند یعنی بپزند سکنه کانون انگشت سکیزیدن بالکسر با سیم فارسی برجستن
و در زفانگویا برجستن ستوران است سلطان خاوران آفتاب سلطان درویشان یعنی سلطان انبیا
صلی الله تعالی علیه و سلم سلطان گهواره گردان آفتاب سلاطین جامخانه کذا فی القنیه
سلمان بیست و هفتم روز از ماه سمن بالفتح و قیل بالضم گلی است سپید که هندش
چنبیلی نامند و در شرح مخزن میگوید سمن سپید را در هند چنبه میگویند اما سماع است
از خراسانیان که گل چنبه در خراسان نیست و آن زرد میشود نه سفید سمنگان بالفتح با میم ف

فارسی شهریست در توران زمین که سهراب بن رستم ببنهٔ دختر پادشاه آن بود
سن سن بفتح یکم و سیوم عبارت از سخن غیر فصیح است این لفظ هندوی است بمعنی
بشنو بشنو اصل این بضم سین بود لیکن خاقانی بفتح آن آورده است سُنبیدن بالضم سفتن و
سنبه هم ازین است و در زفانگویا بمعنی زیر پای آوردن است سنجه جیلان و سنجه میلان
همان سنجه مرقوم سنجیدن بالفتح قیل بالکسر وزن کردن ترازو کذا فی زفانگویا سندان یکی از آلت
آهنگران که بران آهن بکوبند بهندش نهایی نامند سنگ بجز زبان و سنگ برانگیزان کلاهما
باکاف فارسی موقوف یعنی آوند شراب و پیاله بشکن و توبه نصوح کن سنگستان بالفتح باکاف
موقوف فارسی پیش ازبا بفارسی همان سنگلور که گذشت کذا فی الشرفنامه لیکن ترکیب بمعنی
دال نیست شاید تصحیف کاتب است که سنگستان از اسکبستان نوشت سنگرن نام غله که هندش
کلتی نامند سودن بالضم مساس کردن و نیز سائیدن یعنی سوده کردن بمعنی ریزه ریزه کردن
ای آس کردن سوزیان باواو فارسی و زاء موقوف سرمایه و غمخوار سوسن بالضم سیوم
مهمله مفتوح نام گلی است که او را زبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند چنانچه
در شرفنامه منیریست و در طب خلاق الاشیا مسطور است سوسن بیخ او را بهندوی مهلتی
گویند بیخی است زرد و ام و مزهٔ او شیرین است سوزن دندان ای قطرات باران باریک و
برق کذا فی القنیه و در اصطلاح بمعنی سر زنگ باران فقط است سون یعنی در سوی است
بمعنی زی بتازی جهت گویند سوهان و سوهن کلاهما باواو فارسی آن آلت
آهن که دراز و خشن بود و خشونت آهن و پیکان بدان دور کنند سوی پایی دمیدن یعنی نزدیک مرنده
شدن سوین بالفتح ابدان سک سه خوان یعنی طایفه که ثالث ثلثه میگویند و خدای تعالی را
مینه نهند سه فرزند آخشیجان باخاء موقوف و یاء و جیم فارسی موالید ثلثه سهیل یمن ای سهیل تستری رحمه الله

سنکستان

علیه

علیه کذا فی القنیه اما سهیل تستری است بغیر یاء و مصحح است در شرح مخزن میگوید مراد همان
سهیل ستاره سهیل یمن برین میگویند که اول در یمن طالع میشود سیاوخشان و سیاوشان
کلاهما بالکسر چوبی است جامهٔ سرخ بدان رزند تبارش بقم خوانند و هندیکم و وجه
تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشته جایی که خون او بزمین ریخته شد
همان زمان ازان مقام این درخت رست سیاهان هندیان و حبشیان و زنگیان و
دزدان و ره زنان و زلف و خال و چشم و ابروان سیبوسن اسپغول سیر آمدن ای ملول
شدن و تنگ آمدن کذا فی القنیه و بی نیاز شدن سیستان بابا و فارسی و سین موقوف
نام ولایتی سیستن بالکسر با سین موقوف جستن سیلان نام ولایتی است سیماب آتشین آفتاب
سیماب شدن لرزیدن و ناپدید شدن سیمین معلق ماه نو سیمین نان ماه شب چهارده
سه پستان آن زن که فرزندا و نزیید کذا فی الاصطلاح و در قنیه است آن زن که
هر گرا شیر دهد نزیید تم لفظها و نیز حامله و آن دایه که بچه را از شیر باز کرده باشد بمعنی آخیر
از شیخ بنیادها اقوام مسموع است سیخانه آبگینین ای ناب باب الواو فصل فی العربی
ساو هست و فارسیان بمعانی دیگر استعمال کرده اند چنانچه در شرفنامه است ساو
هر چیزی و ریزه زر خالص و خالص و خراج و آنچه بر ابناء سبیل مقرر کنند بستانند و در ادات
ساو خراج و باج که از سوداگران بستانند و خالص و آنچه زبردستی متغلب بر ابناء سبیل
آنرا مقرر کنند و بستانند و موش زر و هر چیزی و ریزه زر خالص و در لسان الشعرا بمعنی
مرسوم نیز است سرو بالفتح فرود تر از بلندی کوه و برتر ازان روش و درختی معروف
و در شرفنامه است سرو درختی است بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن
سه نوع است یکم سرو آزاد که یک شاخه راست رسته باشد دوم سرو سهی که دو شاخ

راست برآمده وشاخی متمایل نشده سیوم سرو ناز که دو شاخه رسته ویکی ازان
متمایل گشته ونیز نام پادشاه یمن که خسر خواجه هر سه پسران فریدون بود و در ادات آ
درخت بار ندارد و سبز بود و برگ ریز اورا زیان نکند و رنگ متغیر نگرداند سماع آست
از شیخ محمد خضری تا ما دام که سرو قد آدمی وار است وشاخها او بتنه چسپیده است سهی سرو
وناز گویند وچون بار آرد وشاخهاش متصل میشود آنرا صنوبر خوانند بدینکه بار او بل
صنوبری اللحم میماند میگویند چون باد میوزد از برگهاش آواز خوب لطیف می آید آنگه
گفته اند سرو بار ندارد ازان مراد آنست که چنان باری ندارد که مردم بخورند و میگویند
در بارش پوست پاره پاره ته بر ته برهم نشسته میباشد **فصل** فی الفارسی **سامو**
نام مردی کذا فی القنیه **سایهٔ تو** یعنی حمایت تو **سایه رو** شب رو وشب بیدار وعیار
سرکاو با دوم وچارم فارسی سپری که از چرم گاو وجاموش هنگام میسازند **سبکرو**
شتاب رو **ستو** معدنیست که ظاهر وی زر ونقره باشند میانه مس تعریفش ستوقه
بود **سخت بازو** ای توانا **سنجو** بالضم روده چرب که درون آن برنج یا متقبل پر کنند
طریقه کیبا زنند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آن را با قضیب تشبیه کرده اند کذا فی
الشرفنامه **سرکه ابرو** یعنی ترش ابرو **سرزانو** باضافت کنایت از مراقبه است کذا فی المؤید
سرو آهو ای شاخ آهو کذا فی الاصطلاح **سغدو** بضم یکم وسیوم نوعی از طعام کذا فی القنیه
سغو بالفتح بانگ طاس این لغت نیز از قنیه است **سکارو** بالفتح وقیل بالکسر مالیده
ونان بانگشت پخته ونام طعامی است چنانکه انگشت عروس یعنی اخیر از شرفنامه آ
سکالیو وزن خیاریو بالش پخته **سکو** بالکسر وبفتح دوم چوبی دو شاخه یا سه شاخه
که بدان خوشهاء خرمن را گرد انند و پاک کنند عرب مذری خوانند هندش اکهین خوانند

درختی است که

بالش پخته نان وغیره کذا فی لسان الشعرا
وورادانست پخته نان وغیره نان

کذا فی القنیه

کذا فی القنیه و در تاج معنی مذری اسکوه نبشته است بالف اول وها آخر و نیز در قنیه است
سکو بالکسر با کاف فارسی مفتوح چیزی که بدان غله خرمن بباد دهند و پاک کنند وشاخ چند
و آنرا چخ نیز گویند بتازیش منشف خوانند نسف برباد دادن خرمن و جز آن هندش چهاج
وسوپ نامند **سمنو** بالضم نوعی از طعام آشامیدنی که آنرا اکرا ورشته نیز نامند **سنباد**
بالفتح سوهان کذا فی القنیه **سنگ سراپردهٔ او** ای عظمت عرش او **سنگ سیه** یعنی سبودان کذا فی
الشرفنامه واز شیخ محمد خضری سماع است که این طریقه مثل است یعنی اینچنین مندرس شد
که خاک او سنگ گشت و سبو **سنبل او** ای زلف **سو** بالضم جانب ونیز بزبانی آب گویند
کذا فی القنیه **سو تنگ** **فصل** فی الترکی **سنزغو** پای سرودمه **سقو** پیمانه **سنکو** نیزه
سیلکو پاک **باب** الهاء **فصل** فی العربی **سابقه** پیش دستی **ساجه** آن چوب که
معیار بروی کشند **ساحه** فراخی گاه میان سرای وغیر آن **ساعه** گاه یک ساعت دوازدهم
حصه روز است زیرا چه روز وشب جمله بیست وچار ساعت است بعدد حروف کلمهٔ
طیبه در یک ساعت هزار دم از دم برآید زیرا چه شب وروز بیست وچار هزار دم می آید
وساعت قیامت را نیز گویند **سبابه** انگشت شهادت که آنرا مسبحه نیز گویند **سبعه** هفت گرد
سبله معروف یعنی موی لب وفارسیان این لغت را در باب التای آورده اند
سبیکه زر وسیم گداخته **ستاره** پرده **ستره** بالضم آنچه صیاد پس وی پنهان شود و آنچه
در وقت نماز پیش نهند تا گذرنده نزه کار نگردد و آن مقدار یک ذراع می باید **ستوقه**
بالفتح معرب ستو **سجاده** بالفتح معروف یقال بین عینیه سجاده ای اثر سجوده اما فارسیان
بمعنی مصلا استعمال کرده اند چنانچه سجادهٔ نیک مردان بر آب از شیخ محمد خضری بالضم مشدد
بربن است اما بکسر غلط است **سخره** بالضم فسوس کننده و آنکه بروی فسوس کنند و در

سیسو

زنانکویا بمعنی بیکاری والاغ مذکورست ستده بالضم در سدو بالکسر درختی است
در هفتم آسمان سرغه بالضم زردی سرفه بالضم جانوری است که درخت را سوراخ کند
و خانه سازد و نام زحمتی است در آدمی که بتازیش سعال گویند و این صرفه مقدمه گذشت
سرقه بالفتح دزدی سریه بفتح یکم و کسر دوم مع تشدید الیاء لشکر مقدار چهار صد سوار
سریه بالضم مع تشدید الراء المکسور و تشدید الیاء کنیزکی که مالک او را تسری سازد
در تاج میگوید این را سریه بدان میگویند که منسوب است سوی سر و سر جماع را گویند
لیکن ضم داده شد سین را تا فرق باشد میان حره و امته زیرا چه حره وقتی که نکاح
میکنند یا فاجره میکرد در سریت میگویند بکسر سین و بعضی گفته اند سر سرور را گویند
و نام نهاده شد جاریه را سریه زیرا چه آن محل سرور مرد است و این احسن است و بعضی گفته اند
که این را سریه بدان میگویند که آنرا پوشش میکردند از نظر مردمان سعادة نیکبختی سغفه
تیز جنبه و آن نوعی از غله است کذا فی زفانگویا اما در تاج بمعنی ریش سر و جنون است سغب
بالفتح کذا فی التاج سغبه بالفتح با غین معجمه پیش از بای موحده آرزو کذا فی الادات
و در شرفنامه بمعنی چربو و چیزی فریفته مذکورست اقول آنچه در ادات است صحیح است
بدلیل سغبت که بمعنی گرسنگی آمده است زیرا چه آرزو همان گرسنگی است و آنچه در شرفنامه
گفته است آن بمعنی سغبه است با عین مهمله پیش از نون چنانچه گذشت سفاهه بیخردی سفره
طعام مسافر و کندوری و آن دو نوع است یکی جامگی دوم چرمی از آن جامه دراز و گرد هم
میشود اما از آن همین مدور میشود سفسفه بفتح هر دو سین سفل بالکسر زیر و آنچه فرود
در قنیه بمعنی فرومایه و کمینه و نیز کنایت از بخیل است و از شیخ متقی فرومایه نقلست سفینه
کشتی و نیز کتاب را سفینه گویند بر نسخه حامل جواهر الفاظ و لآلی معانی است سفیه بیخرد

سکه

سکه بالکسر و التشدید کوی کذا فی التاج و در فارسی بمعنی آن میخ که در و القاب پادشاه
نقش بود تا مهر درم زنند و لباس مخصوص کسی چنانچه گویند این سکه درویشان است
و در فرهنگ قواس است نیز که زنان را گویند سکته معروف و آن آنست که چون شخصی
میمیرد ساعتی باز زنده میگردد گویند سکته شده بود و نیز سکته آنرا گویند که در عین
خواندن قران و جز آن حصر شود و نیز نام نایی است که آنرا نای سکته نامند سلاله
چیزی بیرون آورده از چیزی و ولد و نطفه در مقدمه است سلاله پاره گل که از میان
انگشتان بیرون می آید سلامه رستگاری سلسله زنجیر سله بالفتح با دوم مشدد سبد
با پوشنه و در ادات بمعنی زنبیل و سبد و طعام و سبدی که در و مار کنند و بالکسر سنگ
بزرگ سلوه بالفتح بمعنی و بمعنی نعمت هم می آید سلیخه نوعی از دارچینی تنک کذا فی القنیه
و نیز در قنیه است گیاهی که آنرا اشتر خار گویند سلیقه سرشت و طبیعت سماحه بالفتح
جوانمردی سماجه بالفتح با جیم قباحت سمعه بالضم کاری که برای شنوانیدن مردمان
بکنند سمة نام و داغ سنه سال و بالکسر خواب و بالضم مع التشدید روش سنبله
بالضم خوشه گندم و نام برجی سواة عورت مردم سوره قوت شراب و گزند زهر
و ظلم و تعدی سلطان و قوت مرد اندر حرب و سورهٔ قرآن بغیر همزه بمعنی منزلت است
که مرتفع است سوی منزلتی دیگر و بهمزه بمعنی قطعه از قران است سوفسطائیه قومی از حکما
زنادقه که نفی حقایق اشیا می کنند سوقه مردم فرومایه کذا فی القنیه و در تاج میگوید
آنکه فرودتر از ملک بود و یقال السوقه بمنزلة الرعیة و السوقه من الناس اوساطهم
سویه هموار و راستی سیاره کاروان و آفتاب و ماهتاب و ستارگان رونده
سیاسه بالکسر نگاه داشتن کذا فی التاج و در صراح است رعیت داری کردن اما در عرف

سیاست آنرا گویند که کسی عقوبت کند بر کاری تا کسی آن کار نکند و درین نگاهداشت
رعایات و حدود و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست گویند هم برینکه بدان نگاهداشت
دیگران میشود **فصل فی الفارسی** **ساده** بی نقش و بی ریش و مجرد کذا فی الادات
و در شرفنامه هست مردم بی اندیشه و نادان و خالص **سارجه** جای و مانند و جانوری
که آنرا سارک گویند **سارقه** نام موضعی است در راه کعبة الله **ساره** رشوه و نیز چادری
که یکسرش در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند چنانچه زنان کفره و دهاقین میپوشند
ساقیان لیجه مطربان **ساکنان سدره** ملایکه مقرب **سالخورده** بالام موقوف و واو معدوله یعنی
بزرگ و معمر **سالمه** بالام موقوف علی الدوام و بالام مکسور سال قمری یعنی سیصد و
پنجاه و چهار روز **ساماکچه** با کاف موقوف و جیم فارسی سینه بند زنان **سامه** سوگند
و عهد و خاصه یعنی اخیر خاصهٔ شرفنامه **ساوه** ریزه زر و نام گیاه زری و نام شهری که سلمان
محمد ساوجی منسوب بدانست چنان تسامع است که در شهر ساوه رودی بود که هر سال
یک آدمی دران غرق میکردند تا از سیلاب امانی بودی یکی از معجزات نبوی علیه الصلوة
والسلام آنست که شب میلاد او آب ساوه خشک گشته **سایه** نام دیوی است و
معروف کذا فی الشرفنامه **سباده** بالضم سنگی که بدان سلاح را تیز کنند گویند سنگ سباده
کذا فی زفانگویا و در ادات و شرفنامه با بای مرقوم است سباره آن سنگ که ازو
فسان سازند برای تیز کردن اسلحه **سبایه** بالضم و قیل بالکسر با بای فارسی منت
بر کسی نهادن **سپاه** و **سپه** کلاهها بالضم و الکسر با دوم فارسی لشکر گش و
انبوه **سبز بر آب افکنده** یعنی گریخته **سپرداره** با دوم فارسی لباس **سبز آشیانه** آسمان
سبزکارگاه مثله **سبز منظره** مثله **سبکسایه** یعنی کم لقا و کذرنده **سپنجخانه**

بالکسر با دوم فارسی خانه عاریتی و خانهٔ سبیلی **سبوسه** با واو فارسی پوست غله که در بیختن
بحاصل آید و نیز نوعی از علتی سر مردم که آنرا افاگویند **سپهر برشده** آسمان بلند **سپیدمهره** با دوم
و سیوم فارسی و چارم موقوف آن سپید مهره که هنگام رزم زنندش در طب حقایق
الاشیا مذکور است آن نوعی از حشرات بحر است هندش سنگ گویند **سپید و سیاه** یعنی نیک و
بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و اسلام و کفر و یعنی
کل خلایق نیز **سپیچه** بالضم با دوم و سیوم فارسی کفک شراب و در صراح یعنی قنجان سپیچه که
در شراب افتد مرقوم است و در تاج اسامی یعنی قنجان کفک شراب مسطور است **سپیده** یعنی
معروف و آن انواع است یکی آنکه از سرب سازند و دیگر آنکه از ارزیر پردازند و دیگر
آنکه از سنگ مردار راست کنند و دیگر آنکه از شاخ گوزن بسازند و این برین طریق است
شاخ گوزن را بسوزند و آس کنند و با دوغ خمیر کنند و خشک گردانند بعده بسایند نگاه
دارند هرکه آنرا در روی طلا کند هیچ کدورتی در روی او نماند و روی او صاف
شود کذا فی طب حقایق الاشیا **ستاره** بکسر معروف که بتازیش نجم خوانند و آن ربابی
که دران سه تار بود و نیز آن قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند و درفشنده آسمان
کذا فی الادات یعنی سیوم ماخوذ از عربی است زیرا چه در عرب ستاره پرده را گویند
و نیز ستاره جامه است شفت و در قنیه ستاره بمعنی تابان است بالضم خط کش و آن
رشته که راز بدان دیوار راست کنند **ستاره و بت ستاره** یعنی زهره رباب ستاره
برای نواختن بت **ستانه** بالکسر مختصر آستانه **ستاه** یعنی سه تا و سه عدد و سیم طلب
یعنی اخیر از شرفنامه است و در زفانگویا ستاه نام پرده است در سرود **ستره**
بفتحتین همان استره مذکور **ستمدیده** یعنی مظلوم **ستنبه** بالکسر ستیهنده و نیز آن دیو که در

مردم را فروگیرد بتازیش کابوس و بهندی اجهاهه خوانند ستوده صفت کرده شده و
نیکوئی ذکر کرده شده ستوه بالضم با واو فارسی وستنه بضمتین تنگ آمدن و
تنگ آوردن که عرب آنرا ملالت خوانند و ناخوشی طبع و بکسرتین ستیهش و بفتحتین
بر وزن کنه که لبک چند انگور را گویند و بکسر یکم و فتح دوم رنجور کذا فی زفانگویا
و با دوم مشدد و هرچه بران شب گذشته بود کذا فی الشرفنامه و بمعنی نشسته تازیست
ستیزه ستیهش یعنی جنگ و سرکشی بمعنی ظلم و تعدی هم آید سدپایه وزن همسایه
خزنده ایست بسیار پای زهردار که آنرا بعضی هزارپای گویند بهندش کنکهوره نامند
سده بالفتح دهم روز بهمن ماه که روز جشن مغانست سذه بالفتح با ذال معجمه مفتوح آتش
افروختن مغان در شب بتازی سندق گویند کذا فی القنیه سراپرده با بای فارسی سراچه
پادشاهان اما معنی ترکیب پرده سرا است سراچه با جیم فارسی سرای خورد سراسیمه
یعنی سرگشته و دیوانه سرآمده بزرگ و در اصطلاح بمعنی حکیم و دانا و رسا در کارها دیده
و عقبی و در قنیه است استاد ماهر و تمام کار در خاتم سرای شش دره آن جهان سراینده
بالکسر مرغ نواز و سرود گوی و راوی سرنجه قوت و ظالم سربسته پوشیده سروش
با بای و واو فارسی و شین موقوف سرپوش چون دامنی و امثال آن و طبق پوش
سرتازیانه ای فی الحال والزمان سرخاره بالفتح سوزن زرین یا سیمین که زنان مقنعه
بدان بدوزند تا از سر نیفتد و از گردا گرد روی نرود سرخره وزن دریچه که در
گوش کنند نوعی از علت دمیدگی که یکبارگی از بیرون آید بتازی حصبه و بهندی لودری
نامند سرخه بالضم نام پسر افراسیاب و کبوتر که لعل باشد آنرا سرخه نیز گویند سرداب
آن خانه که برای سرد کردن راست کنند و خانه تابستانی که نیک سرد بود سررشته

یعنی مقصود

یعنی مقصود سرزده ای کوفته سرزیره نام گیاهی خوشبوی سرسام بالکسر دیوانه سرگرفته معروف
و نیز مصروع یعنی درد سر گرفته یا سر گرفته بسبب درد سر و نیز معاتب و طاعن و لایم نکوهی
چنانچه خواجه راست بیت درآمد سرگرفته سرگرفته عتابی سخت با من درگرفته
سرگشته یعنی شوریده مغز و حیران سرگرده سال کنایت از کینه ده ساله است سرمه بالضم معروف
که بتازیش کحل نامند و در شرفنامه است سرمه و نام دیهی نزدیک سپاهان که کان
سرمه آنجاست سرنشینده یعنی روشنی دیده سروله بالضم گیاهی است که تونک دارد کذا فی القنیه
سروپاچه با بای و جیم فارسی آنکه سر و پای گوسفند یکجا کرده میپزند کذا فی القنیه سرویسه
بالفتح با بای فارسی آن کمان شکل که در ایام برشکال بر آسمان برآید و در قنیه بمعنی مهرباد
سنگین است سروشه بالضم همان سروش بزیادت ها کذا فی زفانگویا سره بفتحتین شعه حریر
سپید کذا فی القنیه در ادات و غیر آن بمعنی راست و بی عیب و پاکیزه است سرکچه
با جیم فارسی پرنده است سپید دم دراز نول خورد بتازیش صعوه و بهندی ممولا نامند
سریرگاه بکسرتین فارسی تخت که پادشاهان بران نشینند سغده بالفتح با غین معجمه ساکن
آماده و موجود سغوره بضم یکم و فتح دوم با راو ساکن جنسی از نوع خارپشت که آنرا
قنفذ گویند سفالینه آنچه از سفال بود و در مجهول را نیز سفالینه بدین میگویند این مسموع
از شیخ محمد خضری است و آنرا سفالینه بدین میگویند که از ریزه آبگینه و گل آنرا میسازند
این نیز هم از ایشان مسموع است سفته بالفتح با فا ساکن آنچه کسی را در شهری قرض دهند
و در شهری دیگر بستانند بهندش هندی نامند بضم ها و دال هندوی و بالضم حلقه
زرین و سیمین و آهنی و امثال که در گوش نهند و هرچه سوراخ کرده بود از مروارید
و سبد و جز آن و نیز جنسی است از ریکان بغایت سرتیز بمعنی اخیر از شرفنامه است

ونیز بمعنی سخن نو گفته اند و در فرهنگ قواس است سغنه کسی که از و جایگاهی بستانند و جای
دیگر دهند سغچه بالفتح با سیم فارسی خربزه خام که بشکنند و بدان شراب خورند سغروی خلیل الله
یعنی طعامی که در روضه ابراهیم علیه السلام خرج میشود سغنیم خانه یعنی کنند و آسمان سکاچه
بالضم با جیم فارسی همان شبه سکانه و سکرنه بوزن و معنی شغرنه سکونبه آن سگی که بر آن
بوزنه سوار میشود و تعلیم بازیگران سکبه طعامی است معروف و در فرهنگ قواس است
روغن با کنج سکرفنه و سکرفیده کلاهما بفتحتین اسپ سراسده کذافی زفانگویا و در
شرفنامه در باب شین معجمه مذکورست شکرکه بضمتین بکنی که از ارزن سازند و
آن شراب اهل حبش است شکره بالضم کاسه خورد که بهندش سکوره نامند سکنه کرد و
بتازیش بیرم خوانند و اسکنه بزیادت الف نیز آمده است کذافی الادات اما در قنیه
در لغت اشکنه با شین معجمه مرقوم است سکندریه همان اسکندریه سکیزنده با یاء فارسی اسپ و
ستور برجنده سکیزه با یاء اول فارسی اسپ برسر آمده سکیلبا بالفتح سینه جیدکی که آنرا
هنگ نیز گویند و در زفانگویا بکسر تاین نیز آمده است سلطان یک اسبه و سلطان یکسواره آفتاب
سماخچه بالکسر و قیل بالضم با خاء معجمه موقوف پیش از جیم فارسی سینه بند زنان و در فرهنگ
قواس بر معنی سماچه است و این اولی است سماچه مثله سماکاه بالفتح سوگند خماران و بکنی گران
سمانه پرنده است سمچه بالضم مصغر سمه سمار بالکسر و قیل بالفتح زنگ آب و ماله آثار سنبوسه
با واو فارسی معروف در شرفنامه است آن دو جنس میشود نمکی و شکری سنبه
بالضم آلت تیز کردن آسیا و کرد برخیام سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند
چون درم و مثقال و سیر و مانند آن کذافی الادات و نیز نام دیوی است باز ندرانی
این معنی از شرفنامه است سنده بالکسر حرامزاده که از کوی بردارند بتازیش لقیط گویند

بالکسر نجاسته

بالکسر نجاسته مردم و سندی مشتق از این است کذافی کتاب وصیت الغرات تصنیف
بندگی شیخ واحدی رحمه الله و نیز لب آبی معروف سنسانبوره سیاه سنگانه بالفتح با کاف
فارسی پرنده است خورد که آنرا سنجنه گویند بتازیش صعوه خوانند سنگچه با کاف فارسی
پیش از جیم فارسی ژاله یعنی آب [illegible] که از ابر بارد سنگخاره با کاف فارسی موقوف
سنگ سخت سنگخوارچه بچه سنگخواره سنگدانه با کاف فارسی موقوف حوصله مرغ و
نیز نام غله است که بهندش کلنجی نامند کذافی زفانگویا سنگ دموزه با کاف فارسی
موقوف یعنی اقامت و ترک سفر و نیز سنگ [illegible] در موزه افتادن بمعنی بیقرار شدن و
مزاحمت یافتن سنگ سیاه و سنگ کعبه یعنی حجر الاسود سنگ صلایه سنگی که بروی عطر و جز آن
بسایند بهندش سل گویند کذافی القنیه سنه بالفتح لغه و قیل با تین قرشت و بالضم
باسکون نون زن پسر سیزه بالفتح آن نی که ریسمان خام بدان تنند سواد شب و
آن سیاهی که در قمر است سوخته با واو فارسی و خاء موقوف خف یعنی جامه پاره
سوخته کذافی زفانگویا و در شرفنامه است سوخته معروف و آنکه جگرش از حرارت
فاسد شده باشد و آنکه او را دردی رسیده باشد سودابه بالفتح نام دختر ذوالاذعار
پادشاه یمن که شوی نام داشت در حباله کیکاوس بود آخر الامر بر سیاوش بن کیکاوس
که از زنی دیگر بود عاشق شده و در شاهنامه است که پدر او پادشاه هاماوران
بود سودازده یعنی دیوانه سوداوه بالفتح همان سودابه مذکور سوده بالضم بیک کنده و
زده و مالیده شده سوزمه با دوم فارسی و سیوم موقوف است یعنی جغرات
و نیز در قنیه مذکورست سوزمه با واو فارسی و زای موقوف نوعی از ترشی که از
دوغ جوشانیده و منک کرده راست کنند هنگام حاجت حل کرده زنند و آنرا

و آنرا ترف نیز گویند و آب آنرا مصاله سوغه بالفتح مرسومی که غازیان از حصهٔ خویش
نویسند کانرا دهند سوسه کرم گندم خوارک سوک بالضم سوراخ بن و سوراخ دست
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست سوراخ آلت و در فرهنگ هفت بخش بمعنی سوراخ
فرج زن آورده است و در فرهنگ قواس بمعنی سوراخ کون است و در ادات است
سوراخ آلت دست سولیه همان سرولیه بمعنی تخت سیایعنی تخت شتابنده چه چون
سلاطین کسی را بمسارعت نامزد میکنند در راه بر سه اسپ سوار میشود تا بشتاب
برسد و دو اسپه هم آمده است سه جاده طول و عرض و عمق جهان کذا فی اصطلاح الشعرا
و در اصطلاح سالکان شریعت و طریقت و حقیقت است سه دله بفتح دال و لام فارسی
خانستی سه خانه در نگخانه اند تعریب سه دلی بکسر تین بالام مشدد مفتوح کذا فی القنیه
سیاه جرده و سیاه چرده کلاهما با ها موقوف و جیم فارسی آنکه رنگش بسبزی زند کذا فی ازفانگو
و در زفانگویاست سیاه جرده و سیه جرزه کلاهما با جیم فارسی مفتوح سیاه وام
یعنی آنکه رنگ سیاه دارد سیاه خانه با ها موقوف نبیذخانه و خانهٔ نامبارک سیه خانه
نیز آمده است سیاه کاسه با ها موقوف بخیل در شرفنامه بمعنی سفله نیز است و در قنیه بمعنی
بدبخت است سیه کاسه نیز درین لغت است سیاه یی ده ای طاقت ده و آرایش ده
کذا فی اصطلاح الشعرا و در شرفنامه مذکور است یعنی خلافت ده سیخنه بالکسر یا سوم
فارسی مضموم و چهارم معجمه جانوری خرد که تازیش صعوه خوانند سیراو بالکسر نوعی
از خوردنی که از شیر و حبوبات ترکیب کنند کذا فی القنیه سیرابه گیاهی است شاخ
مربع برگ و گرد و متفرق کذا فی زفانگویا سیه ستاره بدبخت و طالع منحوس و زحل سیل
بالکسر کله اسپان و در نسخه ادات با کاف مرقوم است اما در لسان الشعرا بالام است

بروزن حیله شاید آن کاف خطای کاتب است سیماخلاته ضلالة راشبه بسیماب کرد
بدین که هر دو سبب کری گوش اند اگر سیماب در گوش باندازند ظاهر گر گردد و
بضلالات ورزیدن گوش باطن کر گردد سیمیغ فواد یعنی ماه فصل فی الترکی سربه ابکینه
سرضعه و سرعقو بلخ باب الیاد فصل فی العربی سابری جامه است تنگ سایع سرات
کننده سامع عار سانح معروف است یعنی آنکه آب و شراب خوراند سامری نام مردی که بود
نام او موسی بن ظفر گاو زر ساخته و درون او خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام
که در روز غرق فرعون یافته بود انداخته آن گاو بانگ کرد بعده نسبط گوساله
پرستیدند چون موسی علیه السلام از میعاد آمد دید قوم برگشته هارون را علیه السلام
بسیار عتاب کرد آخر سامری را دعا و بد کرد در اندام او آتش خاستی چون نزدیک مردمان
آمدی لامساس گویان میگریختی سبع المثانی نام سورهٔ فاتحه سخی جوان مرد سخیانی معروف
کذا فی التاج سفتری آن زنان فاحشه که آلت جر همین می شدند و بازنی دیگر فراهم می آمدند
چنانچه در لغت خرچنگ گذشت سلغای سلاح دار سلیجی مشعله سقطی بزری فروش سفلی
بالکسر ضد علوی یعنی فرودین و در شرفنامه بمعنی دیگ آهنی که هندش کراهی نامند و
و بر فقیران ازان کل هم میباشد سیجی هم نام سوقی بازاری سلمی از نام زنان است
و در شرفنامه است معشوقهٔ عرب سلیمانی خراسانی است سفید و نیز بمعنی پادشاهی آید فصل
فی الفارسی ساتگی و ساتگینی کلاهما با کاف فارسی قدح بزرگ و آوند شراب و آنرا
ساغر نیز گویند ساده طبع بهشت ساده دلی بمعنی نادانی سارخی همان سارخه و نیز نام
مقامی است سازکاری و سازواری کلاهما با زاء موقوف واول با کاف فارسی موافقت
در مزاج و در طبع و در کارها سای گدا و گدائی سال جلالی یعنی سال شمسی و آن سیصد

پنج روز میباشد یازده روز از سال قمری زیادت میشود زیراچه سال قمری سیصد و پنجاه
و چهار روز میباشد و تفاوت میان سنه و شهور مبتنی برین تفاوت و سال شمسی را
سال جلالی برین میگویند که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود یعنی برونق
سال شمسی **سالی** دیرینه **سای** ساینده و امر سودن **سایه پرستی** یعنی فسق **سایه**
نشین ساخته طوبی ای اهل بهشت **سایه هوای** همان سه پایه هوای یعنی ستاره نسر **سپاهی** با یای
فارسی لشکری **سپر شکوفه** آفتاب **سبزه دمائی** یعنی شب کذا فی القنیه **سپری** بالکسر با دوم
فارسی تیر مشهور که بجای پیکان سندان دارد و تمام شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده
سپرکی با دوم و چارم فارسی سختی و رنج و درد **سبکپای** با چارم فارسی شتاب رو و
گریزپای **سبکساری** خواری و بیقراری و شتاب کاری و سبک سرایت کننده و سبک مغز
شارک و سبکسار دستی **سبکسنگی** بیقدری و کم قیمتی **سپنجی** بالکسر با دوم فارسی خانه عاریتی و
پانزده هستی **سپوزی** با دوم و سیوم فارسی مضارع مخاطب از سپوختن یعنی بعنف
چیزی در چیزی در اری **سپهر دولابی** و **سپهر زنگاری** آسمان **سپید روی** ای روی
روشن و سرخ روی **سپیدکاری** با دوم و سیوم و جیم فارسی یعنی نیک بختی **سپیده بالای**
یعنی صبح کاذب **سپیده جنگ** صبح صادق **ستای** ستاینده و امر ستودن و سه عدد **سنجری** بالکسر
همان سگزی که نام کوه رستم دستان است و ساکنان آنرا سکزیان نامند و نام
شهری **سراپرده کحلی** با بای فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان و شب **سرپیلی** سرچه **سرانگشتی**
با کاف فارسی باضافت و بغیر آن یعنی طعامی است بمقدار سرانگشت از آرد درست کرده
میپزند **سراویل کحلی** ابر سیاه **سرباری** باراندک که بر سر بار نهند **سرخاری** یعنی در تنگی
کذا فی الشرفنامه و در قنیه میگوید سرخاری بمعنی نومید شوی است اما بمعنی خجل شوی

مشهور است

مشهور است **سرخارید از چیزی** یعنی نومید شدن از آن چیز کذا فی القنیه **سرخ پای** سبزی است
بغایت نازک و ترش است که بتازیش حماض خوانند و هندش چوکا نامند **سردستی** یعنی
فی الحال و ما حضری و در رای سر فک اضافت است **سردکوی** یعنی سخت کوی با کاف
فارسی **سرسرده قواره راز ظفر کرده جای** ای ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی مانند زهره سازند
کذا فی المواید **سرسری** بالفتح مردم فرومایه و کار آسان و کاری که رعایت حقوق آن
کار که تکلف در آن چندان ننمایند و سخن سریع الفهم و اسپ سریع السیر زیراچه
سرسر باد را صرصر هم گویند چنانچه فارسیان در قفص قفس هم استعمال کرده اند
و در استعمال بمعنی سخن خام و بیهوده هم یافته میشود **سرکه هندی** انگه هندش کانجی نامند
سر من داری یعنی خیال من و محبت من داری **سرمه گیتی** یعنی شب **سرنای** و **سرنی**
کلاهما بالضم نای ترکی چنان تسامع است که همین سرنای است **سرو سهی** یعنی آن درخت
سرو که از بن دو شاخه بر آمده و شاخی متمایل نگشته باشد و نیز نام نوائی و لحنی است
سروی بالضم سرون **سریانی** بالضم لغت ترسایان **سریری** بالفتح پادشاه شهر سریر از اقلیم
خارکنجره و در انجا ست **سزکی** بالکسر سختی **سطل سرانجی** آوندی از برنج که در ان شراجی برند
سعتری بالفتح زن شوخ کذا فی زفانگویا یعنی بدکاره و فاحشه **سغد سمرقند** یعنی نام ولایتی است
نزدیک سمرقند که آنرا بهشت دنیا گفته اند **سغلی** بالکسر دیگ آهنی که هندش کراهی
نامند و بر فقیران از آن گل هم میباشد و ضد علوی تازیست **سقف مخروطی زرای** آسمان
سقوطری دوائی است رستنی که آنرا صبر نامند **سکزی** بالفتح با کاف فارسی نام کوه
رستم دستان ساکنان انجائی را سکزیان نامند و ایشان بدین لقب میخنند
و سنجری میخوانند **سکسکی** بالضم یکم و سیوم آن زحمت که از غایت ضعف پدید آید

کار بواجبی نکنند و آن

وباندک جنبش درونه بلرزد ودل سبکی دهد وعرق شدن گیرد اگر درین وقت زور تحکم
کند ویا شتاب بدود یا بار بسیار بردارد یا جماع سخت کند خوف هلاک بود کذا فی القنیه
سگان قرشی بالضم والتشدید همه خلایق سکلابی بالفتح با کاف فارسی سگ آبی در صراح ترجمه
قضاعه سکلابی مذکورست ودر صحاح معنی قضاعه کلب الماء مسطورست ودر تاج معنی
قضاعه سگ آبی کذا فی القنیه اقول شاید سگلابی سگ آبی است کذا فی القنیه با کاف تصغیر زیرا که
بالام معنی ندارد سکی گردی ای بی رویی ونامهربانی کردی سلاحی یعنی سلاح دار
سلطقی نوعی از پوشش ها دربار بسیار از حمار سگلاله دندان مشوق سلیجی بالفتح با یاء تازی
سلاح دار سماری بالضم کشتی سماعیلی قربانی ونیز طایفه که نره بت می پرستند سنادکی نسبت
بمکه است وآنرا گلهار نامند این لغت تازی است سنادرو جنسی از چوب مسواک است چنانکه
سنادکی وسنادرمی کذا فی زفانگویا سنائی نام ولیی مشهور شاعری وحکیمی سنجاب زای
سبزه زار وشب زای سنجلی خار گیا سوارکان آبی همان سواران آب که بتازیش حباب نامند
سوری بالضم نام گلی است که بپیکان تشبیه کنندش ودر قنیه است ونیز شادی وجشنی
از پیکان تیر سوزن عیسی یعنی عیسی را علیه السلام بچارم آسمان ملایکه خواستند فراتر برندش
فرمان حضرت عزت در رسید که عیسی را تفحص کنند که از اسباب دنیوی چیزی با خود
دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه شکسته ویک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد
هرچه از علاقه دنیاوی چیزی با خویشتن دارد هم بآسمان چهارم بداریدش سُوری
بالضم زری یعنی جبه سه دوری طول وعرض وعمق سیاه روی شرمنده وبی آبروی سیاه کاری
فسق وگناه وبدبختی سیاه گلیمی بدبختی درین هر سه لغت بجای سیاه سیه هم آمده است
سترگی بالکسر با راء موقوف وکاف فارسی سختی ورنج ودرد سیکی جنسی از شرابهای [illegible]

سنادکی بزرگ بنده نام درختی است
که برگهار او مستطیل بود هندش

سیلاب ارغوانی خون روان واشک غم زدگان سینه کنی وسینه کنانی یعنی
رنج وراحت فصل فی الترکی ساوچی با جیم فارسی پیغمبر سنچقی با جیم فارسی سوداگر
سنغی کیمخت سیخی بالفتح پاسبان سنوچی بالفتح با جیم فارسی پیغامبر سوس غزی
کاویش کتاب الشین الشین الرجل الکبیر الشکل مردی که نکاح با زنان بسیار
کند وشین متحرک وساکن بمعنی او واو را بمعنی خود نیز آید ونیز شین ساکن برای
مصدریه آید اگر ما قبل او مکسور باشد چنانچه دانش وبینش وبحساب ابجد سیصد عدد
باب الالف فصل فی العربی شتاء بالکسر زمستان وعرب شتا را
قحط نامند بدینکه در شتا گرسنگی بسیار میشود وبمعنی اشتاد بسبب قلت باران میشود
کذا فی التاج ودر شرفنامه بمعنی گرسنه وناهار است شعرا بالضم جمع شاعر شفا
بالکسر ضد مرض ونام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا کذا فی الشرفنامه
اقول شفا صحت مرض است ونام کتابی دیگر نیست شقاء بدبختی شواء بریان وفارسیان
بمعنی ریم اندام وشوخگنی است ویائی که از کثرت کار سخت وشتر گردد هندش کره
نامند ونیز والان خرد کذا فی الشرفنامه فصل فی الفارسی شا مخفف باد شا چنانچه
شاباش شاخ گوزن اندر هوا با کاف فارسی ماه نو شاه خرگاه مینا با خاء معجمه مکسور وکاف
فارسی آفتاب شاهنشاه زنده استا بمثله چه جمله گرمی ازو متولد میشود وآتش پرستان هم
بدین سبب آتش پرستند شب یلدا شبی است تاریک واندک درازتر آنرا هندوان
شب سدی بجمی گویند روز را درازی ازان پیدا می آید یعنی ماکمه ای حدی
بروج باشند شتر حجره بیضا همان اشتر خار شتر غوغا یعنی سر [illegible] شش در غا یعنی دنیا
شش عروس رعنا یعنی شش ستاره سیاره ورای آفتاب شغا بالضم وقیل

بالفتح تیردان که طبلک ترکش است تازی جعبه گویند شکیبا بایای فارسی صبور شلغجا
بالفتح صحابهٔ ترسایان شلکا همان شلک والف معجمه است شنا همان آشنا بحذف
همزه شیب بلا یعنی دنیا شیدا دیوانه و واله شیربا شیر را مایه میدهند شل جزرات
بسته میگردد و دران میوها خشک می اندازند شیربها با رای موقوف یعنی دست و
پیمان که هنگام شبی عروس را فرستند شیوا بایای فارسی فصیح کذا فی القنیه باب الباء فصل
فی العربی شاب جوان شباب بالفتح جوانی و نام پردهٔ سرود وقت آن دو پاس
اول روز است هندش نانت گویند اما درین دیار آخر روز میگویند شاربکرانه سلفت
و در قنیه است ضعیف ولاغر شب زاک سید که بهندوی پهنکری نامند کذا فی القنیه
شراب هرچه وراهانا شامند شغب بفتحین معروف مشتق است از شغب و معنی آن در تاج
مصادر شور برانگیختن است و در تاج آسامی برانگیختن شراست و نیز شکاف کوه
شهاب بالکسر یکی از هفت ستاره و آنچه رود چون آتشی و پاره افروخته شیب
بالفتح پیری فصل فی الفارسی شاداب تر و تازه و در لسان الشعراست شاداب و
زن آداب سیراب و درادات بهر سه معنی بذال معجمه نیز است شبان فریب جانوریست مانند
فرشتنک کذا فی زفانگویا شب تاب ای کرمکی است که شب مانند اخگر تابد هندش جگنی
نامند و باقر را آباد کان او را جراغله گویند کذا فی زفانگویا شترب بفتحین بلنک شتر جادر میان
یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم شحنه شب محافظ شب و نیز محافظ
شروان و دزدان و عاشقان شرب بالفتح جامهٔ است از شعرها و ابریشمی و بالضم آشامیدن
تازیست شستم سقف آب یعنی باهتمام تمام ز شستم شش فرب وادی است در نرد که آنرا
بحرکت میبرانند شش منیجه خوب یعنی گوهر و زر و مشک و شکر و انگبین و اجناس میوه

شکراب

شکرب یعنی شیرین شکرخواب یعنی خوابی که بعد صبوح کنند و خواب استراحت و خواب
خوش شکرریز طرب یعنی گریهٔ شادی شکرب نام کنیزی و نیز آنکه لب شیرین و حکایات شیرین
دارد شکوب با واو فارسی دستار شکیب بالکسر بایای فارسی صبر شمع عالم تاب یعنی آفتاب
شوب با واو فارسی دستار شیب بایای فارسی نشیب و بمعنی گون نیز آید و تازیانه و
رشته تازیانه را هم گویند شیر شرزه غاب یعنی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه باب الباء
الفارسی فصل فی الفارسی شاه یک اسب آفتاب باب التاء فصل فی العربی
شبت بالکسر و در لسان الشعراست شبت وزن تبت یعنی خیار و والان خورد که هندش
سوی نامند فصل فی الفارسی شاه فرسای کف دست شاه بخت و شاه وقت کلاهما
بهای موقوف ای پادشاه سه نوبت کذا فی القنیه کلها اما در اصطلاح الشعرا شاه وقت بمعنی پادشاه
سه نوبت مسطور است شاه سیارات آفتاب شفت بالکسر و فتح التاء و قیل بفتح الثانی
ایضاً بلندی و پوشش عمارت که بتازیش سقف خوانند شست شش و ماهی که عرب آنرا
شصین گویند و گرفت سوفار نیز بزه کمان هنگام تیر انداختن و از نیم چنگ و آنچه بدان
ماهی گیرند یعنی قلابه و نشتر حجام که بدان رگ زنند و در لسان الشعرا بمعنی نشستگاه زنان
نیز است شش جهت ای شش طرف شرق و غرب و جنوب و شمال و فوق و تحت شکست
شکستن و ماضی آن و بمعنی انهزام و خجالت نیز آید کذا فی الشرفنامه و تایید معنی اخیر این
بیت آورده است بیت گریهٔ خونین من رشتهٔ گوهر گسست ؎ خندهٔ شیرین تو حقهٔ مرجان
شکست ؎ و گفته خندهٔ شیرین تو حقهٔ مرجان را منفعل گردانیده است و گریهٔ خونین من رشتهٔ
گوهر را و این مسلّم نیست بلکه موجب خجالت و انفعال است زیرا که این شکستن بمعنی بازگردانیدن
تامل و تعرف شگفت بکسرتین عجب شکیفت بالکسر بایای فارسی صبر کرد و صبر کردن شمشاد

تمایل پریت یعنی تمثال که بباد ها تمثالی بخشند و در شرح مخزن تمایل بمعنی اخلاق و
خصایل است وفیه ما فیه تملیث و تنبلیث کلاهما بالفتح نخی است باد شکن که
هندش میتهی نامند ثبوت بالضم سرخاب ثبوتخت با واو فارسی و را موقوف بخت
ثهویت بوزن ثبوخست فسون و علاج و بفتح یکم و کسر دوم پراکندگی و در لسان الشعرا
بیک معنی بهر دو نمط تصحیح کرده است بباد فارسی نیز گویند ثهنثه وحدت یعنی همان وحدت
که صفت پادشاهی دارد کذا فی المواید اقول ثهنثه وحدت حضرت رسالت است صلی الله
تعالی علیه وسلم هرچه این تا در فارسی ظاهر میشود هم درین باب آورده شد باب
الثاء فصل فی العربی ثبث بفتحین هزارپای و عنکبوت ثبیث بالکسر نام پیغمبریست و
او صاحب عزلت بود مقراض راندن سنت اوست نقل است که مهتر جبرئیل علیه السلام
برو مقراض آورد و گفت هر که بتو توصل کند ازین مقراض چند موی از سر او ببری و ثبیث
بلغت عبری هبة الله است باب الجیم فصل فی العربی شاهنج معرب شاه تره
کذا فی التاج در قنیه میگوید هندش تره میره گویند و در زفانگویا است شاه تره بادروج
بویه را گویند که هندش بری نامند و ببری را شاه سپرغم نیز گویند و در بعضی طب است
شاه تره انگه بهندش دونه و مروه گویند شرج بفتحین شد عیبه و راه کاهکشان
کذا فی التاج و در شرفنامه میگوید بد عیبه و خیمه شطرنج بالکسر معروف یعنی نام بازی
که وضع لجلاج است و تعبیه جنگ است و اول اول هموماث شده بود در فارسیان شطرنج
تسین میخوانند شنج معرب سنگ کذا فی بعض الطب در ادات بمعنی زمین سخت پرکوه
و بمعنی پاره کوه است اما در لسان الشعرا برین معنی شنخ با خاء معجمه است فصل فی الفارسی
شانج جزیست مانند جرم نقطها مقدار عدس دارد و آنرا طبیسا نیز گویند کذا فی القنیه

شاه مثلث

شاه مثلث بروج آفتاب ششخانج بالفتح کودک گلین که بتازیش حزنامند و
این در زفانگویاست اما در فرهنگها و دیگر با جیم فارسی مصحح است و در نسخه لسان الشعرا
ششکانج وزن درماندست شنگج بالکسر نوعی از علت دمیدگی که بهندش بده
نامند و بضمتین گره که برابر فرزند و چین روی و اندام هندش جهیری نامند شنج
زمین سخت پرکوه و بمعنی پاره کوه کذا فی الادات اما در لسان الشعرا برین معنی شنج
بروزن نخ است و در بعضی طب است شنج بهندوی سنگه شوربانج با را موقوف شوربا
شطرنج بالکسر گیاهی است که بهندوی چته گویند کذا فی طب حقایق الاشیاء معلوم
نیست این لغت عربی است یا عجمی شیرج روغن تازه کنجد کذا فی بعض الطب باب
الحاء فصل فی العربی شحیح شخص مردم شح بخیلی شحاح و شحیح بخیل عم شرح
بالفتح گشادن و بیان کردن شریح بالضم و بفتح دوم نام مردی شیخ درمنه ترکی را گویند
کذا فی القنیه فصل فی الفارسی شمع صباح آفتاب باب الخاء فصل
فی العربی شامخ کوه نیک بلند شیخ بالفتح خواجه و پیر شیوخ جمع آن و در اصطلاح درویشان
شیخ آنست که صاحب شریعت و طریقت و حقیقت باشد فصل فی الفارسی شاخ
معروف و سرون جانوران و نیز نام باده دراز و نیز جنسی از زباد که گلاب آمیخته
استعمال کنند و شاخ عدلی نبات خوب میباشد و این را هرچه اکثر در حقه شاخ کرده
می آرند نام این هم شاخ افتاد و قیل شاخ نام آن جانورست که ازان این زباد
میشود و در قنیه است شاخ پرکاله است از چوب که در عمارت خرج میشود شاخ شاخ
ای کرپه بسیار کذا فی القنیه شاخ در شاخ یعنی گوناگون شاخ شاخ یعنی پاره پاره
و گوناگون شاماخ نام غله است دانها خرد دارد چون کال هندش سانوه

خوانند شادخج داروئی است که هندش بابره گویند شاه طغان چرخ آفتاب شابلخ

نام مقامی است شب فراخ نام نوائی است ولحنی شخ بالفتح شاخ درخت وزمین

سخت که بی بر نگیرد وزمین بلند وحرک اندام وجامه است ومعنی ساره کوه معنی

اخیر در لسان الشعرا وزن نکو یافت اما معنی اول در شرفنامه است فقط وهم دران

که با جاء مشدد نیز آمده است وبالضم مختصر شوخ ودر قنیه است شخ بالضم همان

شوخ یعنی ریم اندام شکوخ بالضم باواو فارسی ودر لسان الشعرا وزن کلوخ

لغزش وافتادگی وبسر آمدگی شلخ بالتشدید نام مبارز ایرانی که او سوری بود

وپادشاهی داشت کذا فی الشرفنامه شمع خنچرخ آفتاب شوخ باواو فارسی

معروف ونام درختی که چون شاخش برند بسیار شاخهاء دیگر سر بر زنند ولی نرم

بی باک وریم اندام وشوخگنی دست وپای که از کثرت کار سخت وستبر کردد و

در ادات بمعنی دیده نیز است ودر زفانگویا بمعنی دزد نیز است شیر جشنخ برج اسد

باب الدال فصل فی العربی شاهد زبان ومرد حاضر وگواه کذا فی التاج اما

فارسیان باماله خوانند وبمعنی خوب صورت ومعشوق استعمال کنند ودر قنیه بمعنی

فرشته زمین است شداد نام پادشاهی که دعوی خدائی کرده بهشت ساخته همان است

دروغست زیراچه کمینه خانه بهشت مانند ده دنیا باشد وروایت است که آنرا

محمدیان غارت خواهند کرد وهر هشت بهشت امروز بالاء آسمان موجود است

شدید سخت باقوت وبخیل شهد عسل از موم جدا کرده ونام کوهی است ونیز

نام رودی شهید نام باری تعالی وانکه در جنگ کافران کشته شود یا بناحق و

در قنیه بمعنی شه شده است وبر نیمعنی فارسی است فصل فی الفارسی شاد

وبهشت در دنیا راست کرده آخر در آن
در آمدن نیافته واینکه میگویند

بمعنی

بمعنی که بافرح باشد یعنی خوش وخورم شادروان مروارید نام نوائی است ولحنی شادورد

باسوم موقوف خرمن ماه وخور وشراب مطرب کذا فی الادات ودر شرفنامه بمعنی

فرش گستردنی است شادمارند یعنی مار سخت بزرگ اند شاکمند باکاف موقوف

نمدی که از پشم سازندش ودر زفانگویاست نمدی که از روی برگستوان سازند

شاه آفاق گرد یعنی سکندر ذوالقرنین شاه رود باهاء موقوف وواو فارسی نام

سازیست شاه ورد باهاء موقوف همان شادورد مذکور کذا فی الادات والشرفنامه

شب بکاهش افتاد یعنی کمی پذیرفت وکوتاهی گرفت شب در میان یعنی نصف شب

دهد کذا فی الشرفنامه وقیل یعنی بوعده یک شب بدهد واین کجا میگویند جائی که

کسی کالائی عاریتی نمیدهد بدین جهة که شتاب نخواهد داد پس میگوید شب

درمیان دهد شب شد یعنی جوانی رفت وشب گذشت شجید بفتحتین سرما

سخت وچون کسی را سرما سخت زند گویند شخید وشجیده شد شخود بالفتح ناخن

کندید وانچه بناخن برند ودر لسان الشعرا مذکور است بدانچه ناخن برند ودر نسخه است

چیزی که بران ناخن برند شخسید وشخید کلاهما بالفتح از جای فرو خزید شد رفت و

گذشت شغاد وشگاد باکاف فارسی نام برادر رستم که رستم را بدغا در چاه

انداخته ورستم اورا باتنه درخت بگونه تیر دوخته شکرد بالکسر شکار کند وشکند

شکرید یعنی شکار کرد وشکست شکفید بفتحتین شگفت وشگفته کردانید کذا فی الشرفنامه

اقول معنی اخیر نظر است زیراچه گفته نمیشود که صبا گل را شگفید شگنه جانوریست

خزنده شکوخید ماضی شکوخیدن شمشاد بالفتح نام درختی منسوب بقد شاهدان و

نیز بوی خوش قلم میان قاضی شده است وبزلف مانند ودر زفانگویاست که

سین دوم مهمله هم آمده است اما در شرفنامه میگوید که این غلط است شمشیر گرداند
یعنی شیر دم را گرد آرد زیرا چه شم دم را گویند شملید همان شملیت مذکور شمید
ماضی شمیدن شنبلید همان شنبلیت مذکور و نیز نام گلی است شنقار بالفتح منقار
پرندگان که آنرا نول دو چنگ نیز گویند شنید بالفتح یعنی بوئید شود بفتحتین سبزه
که بهندش سوی خوانند شورمورند با هر دو واو فارسی یعنی مورچه خورد شهربند با راء
موقوف یعنی آنکه موقوف بود یعنی بندی و نیز بمعنی بندیخانه آید شهرود بالفتح با واو
فارسی نام رودی و همان شاه رود مذکور شید بالفتح زرق و فریبی که اهل تزویر
دارند شید با یاء فارسی روشن و آفتاب و در زفانگویا بمعنی چشمه آفتاب است
شیرمرد با دوم فارسی و سیوم موقوف یعنی آنکه سرد و گرم مجاهدات در راه عالم
ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده
و از حظ نفس فارغ شده و بذکر الله مانوس گشته و از بلاها تلذذ و از نعیم هر دو
جهان نفرت گرفته باشد کذا فی المواید و نیز دلاور باب الذال فصل
فی العربی شاذ نادر و مخالف قیاس شذوذ مُدة فصل فی الفارسی شفتالود
میوه است و کنایت از بوسه هم کرده اند باب الراء فصل فی العربی
شاطر دلاور و چالاک و نیز شطرنج باز شاعر معروف یعنی آنکه اشعار از خود
انشا کند شاکر شکر گوینده و نام مهتر نوح علیه السلام و او در عهد مهتر آدم
علیه السلام زاده بود بروایتی هزار و هشتاد سال عمر او بود و جبرئیل علیه السلام
برو بیست و سه بار فرو آمده بود کذا فی رساله حسین شاهی شبور بوق معرب است
شبر بالکسر بدست و نام قاتل امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه و بالفتح

حق نکاح و اجر بضع شجر درخت و گیاهی که مر او را تنه باشد شر بد و بدی شرر شرار
لخته آتش که بهندش چنگی نامند شرشور بضم دو متجانس مرغیست خرد چون گنجشک شریر
نهایت بدکردار شطار بالضم والتشدید گروهی اند از اولیاء خدای عز و جل که سلوک
ایشان در راه متواتر قبل ان تموتوا است و ایشان عاشقان چالاکند و جان باران
بی باکند شطر نیمه هر چیزی و مانند آن قول فی الصحاح شطر الشیء نصفه و نحوه شعر بالفتح موی
و جامه ریشمین باریک و بالکسر دانش و سخن موزون و مقفا و حد آن در فارسی اقل
سیزده بیت است و قیل پانزده بیت و آنچه فرود این باشد آنرا غزل نامند شعار
بالکسر جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت شعیر جو شغربغر کلاهما بفتحتین چون
متفرق شوند هر طرف بگویند شغر و بغر شدند یعنی جابجا شدند شکر بالفتح فرج زن و
بالضم سپاس شکور سپاس دارنده شهر ماه و هلال و بمعنی آبادانی بزرگ که آنرا مصر
گویند فارسی است شهر الصبر رمضان فصل فی الفارسی شاپور با سیوم فارسی
که دوم است نام پادشاهی از آل اشکان که از نسل یافث بن نوح بود بعد بخور
در ملک نشست پنجاه سال ملک راند یحیی و زکریا علیهما السلام در عهد او کشته شدند
و نام پهلوانی از آن فریدون که پدرش نستور نام داشت در جنگ افراسیاب با
نودر کشته گشت و نیز نام خدمتکار خسرو شاخسار با خاء موقوف آنجا که شاخهای بسیار
باشند شادبهر با دال موقوف یعنی خوشدل کذا فی الشرفنامه و نام کنیزدان شادخوار
با دال موقوف و واو معدوله یعنی آنکه شراب خورد بی هیچ اغیاری و مزاحمتی شاد
نباد بلند و نامور و نام پادشاه غرجستان و نیز راه فراخ و تخت گشاده و نیز
نام جانوری که آنرا سارک گویند شاکار با کاف فارسی مزد بموازنه کار نادادن

کذافی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است شاکار وزن تاتار و بلغتی با بالله
شیس وزن بیکار همان بیکار و در ادات است اجرت بر اندازه کار دادن
بلکه نه دادن و آنرا شیکار نیز گویند و در قنیه است شاکار با کاف فارسی و شکار
با بای فارسی مزد از موازنه کار اندک دادن یا کلی نادادن و بزور کار کشیدن
یعنی بیکار شاوُر بر وزن کازرو شادُر با شباع بر وزن ساطور آنکه میان عاشق
و معشوق میانجی بود و پیغام بر یکدیگر رساند شاذغر وزن کاوسر ولایتی است
بر کنار لب آب ماوراء النهر و آنجا بیابان ریگی است و دران بیابان همه کفار
ساکن اند و بیشتر جولاهه اند و همه مردمان با شدت اند شاه‌فر اسپرک بتازیش
اکلیل الملک نامند شاه‌خاور آفتاب و شه‌خاور مثله شاهوار با واو موقوف
دُری که بی همتا بود بتازیش دُر یتیم نامند شبانور و شبپره با بای دوم
فارسی جانوریست پرنده که پر ندارد و بروز نه بیند و در شب بیرون آید و
شبپرک نیز گویند و بتازی خفاش خوانند شبیر و شبیر کلاهما بالفتح
و بای دوم فارسی مشدد و مخفف هم آمده است فارسیان امیر المومنین حسن
و حسین را رضی الله عنهما گویند شبگیر با کاف فارسی بامداد که بتازیش صبح
خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر گویند و در رساله النصیر مرقوم است که آخر شب را
گویند شبور وزن تنور نوعی از مزامیر علمخانه پادشاهان که در وقت سواری
بنوازند و شبکور نیز گویند کذا فی الادات و در قنیه است بوق و قیل مهره ترسایان
یکی از سازهاست شبهر وزن جبهر نول صقر کذافی القنیه شبیار یعنی صبر کذافی اللطف
شتر بفتحتین شغار و بضمتین همان اشتر یعنی کاو شترخار درختی است خورد

خاردار هندش جواسه نامند شترغار مثله شخشخ حصار یعنی مربع شتغار بالکسر آنچه
رنگرزان و گازران بکار برند هندش ساجی نامند شتیار بالضم زمینی که از بهر کشت
و زراعت باز کرده باشند و معنی ترکیب رفت یار کذافی الشرفنامه اقول معنی
شدیار کردن شکافتن زمین از سیار و زیر و زبر ساختن خاک است شراب دینار و
شرب دینار نام شربتی است شراب نوشکوار شراب و شهد و شراب بی خمار شهر بالکسر
آفتاب کذافی القنیه شرسار با میم موقوف شرمنده شش ماهی بر شش ستاره ورای
آفتاب ششتر بالضم نام شهری که جامه ششتری منسوب بدوست ششدر بالفتح
مردار خانه که مهره دران بیکار باشد و این نوع در نرد فارسی و هندوی اکثر بود
و معروف شتغار تیردان شغر بفتحتین شوخکنی که از کثرت کار در دست و پای
می افتد هندش گره نامند شقفور کرزدنی کذافی الطب شکار بالکسر صید شکارستر
کستر با کاف دوم فارسی مضموم کلمند شکر بفتحتین معروف و نام دقاقه
سپاهانی که برغم شیرین خسرو او را در حباله خویش آورده قصه آنست که شکر بخوبی
و دورسازی طاق بود و با کسی جفت نمیشد خسرو کرت اول که در سپاهان رفته
با او هم کاسه شده چون تمکین خواست که بر شکر نشیند شکر بر بنگه از و دامن
بر چیند بهانه برخاست کنیزی را فدای خود ساخت او مستی دانست که همین
با شکر باخت چون دف خورشید از خیبر فلک بر آمد آن ناهید بر شید از در
در آمد گفت ترا مزاحمت نخواهد ملازمت سیر در خور است رفت یکسال
مواظبت کرد سال دیگر باز بسپاهان آمد خواست چون مور شکر چشید و خوش
خسید او باز طلسم ساخت و همان نرد دغا باخت چون خسرو خاور از خانه

زهره سر بر کشید پرویز پرسید کاهی چو من درین چمن بلبلی رسید گفت آری
بارسال لیکن او نخورد شست پرویز گفت خرده دیگران می چینی عیب خویش نمی بینی
او گفت عیب من چیست گفت تن بهر کس دادن چه خوبست او گفت کسی
ازین باغ ناشکفته تا غایت گلی نچیده بلکه آسیب صبا هم برین غنچه دهن بسته
نرسیده است چون خسرو این معنی تحقیق کرد آن دُرِ ناسفته را در عقد خود در
آورد و نیز زنبور سیاه بزرگ که بر گل نشیند و عنقش گزند هندش بهونرا
نامند و آن شش پای دارد کذا فی القنیه و بکسر یکم و فتح دوم امر شکردن
و فاعل آن شکرخار درختی است که خار بسیار دارد و میوه گرد و سرخ و دانه اش
چون انجیر بود تبازیش غرفه گویند کذا فی زفانگویا شکم خار یعنی سخت گرسنه شلوار
بالضم معروف و در ادات تغیر بازار کرده است شمامهٔ کافور آفتاب و روز
و روشنی آن شمر بفتحتین حوض خورد و نیز آنچه بر سر شیر بسته شود هندش ملائی
گویند و نورد آب که بر زمین باد افتد آنرا نیز شمر گویند یعنی شکراب کذا فی القنیه
و در ادات بمعنی آبگیر و آبدان نیز است شمشار بالکسر درختی میانه بالا سخت
چوب که پیشه وران ازان دسته آلات سازند و در زفانگویا بشین مفتوح
نیز آمده است شمشیر بیای فارسی آن تیغ که یکطرف پشت دارد و طرف دوم
تیزی و نیز بمعنی روشنای صبح و آفتاب و جز آن آید و نیز مرکب بمعنی دم شیر
شمگیر باکاف فارسی نام سرلشکری است شنار بالکسر آن سوی که در ان طرف
کسی نه ایستد و در غایت خرابی بود و آشنا و آشنا کردن شناگر باکاف فارسی
و شناور آشنا کننده و آشناور شنگو بالفتح باکاف فارسی بادریسهٔ خیمه شور غوغا

آنچه

آنچه مزه تیز دارد چنانچه آب شور و نمک شور شوشتر با واو فارسی نام شهری منسوب
بجانب ششتری شمیر باسیوم فارسی معروف شهر مصر جامع شهرزور نام شهری نزد بابل
کذا فی الاصطلاح شهریار باسیوم موقوف پادشاه روزگار که بعصر خویش بزرگترین پادشاهان
بود شهریور بالفتح بیای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز از ماه
شهوار بالفتح همان شاهوار مذکور شیار بالکسر زمین زراعت بکار آهن شکافتن شیپور
بالفتح باسیوم فارسی شبپور مذکور شیرزور لقب بهرام گور شیر سپهر برج اسد شیر سوار آفتاب
شیکار بیای و کاف فارسی همان شکار مذکور و این اصلی نیست بلکه امالت الف است
باب الزاء فصل فی العربی شونیز سیاه دانه شیراز معروف کذا فی التاج
و در شرفنامه میگوید نام شهری معروف از پارس زمین از بندگی شیخ واحدی محقق است
که شیراز را عمرو لیث نیز گویند چه عمرو لیث نام پادشاهی است که آبادان کرده او است
و بمعنی کنج نازیست و آن نانخورشی است که از شیر سازندش و در ادات مذکور است
شیراز آن شیر که بر دوغ دوشند و بهندوی گرچا گویند و شهری که تختگاه ملک فارس
و آبادان کردهٔ سلیمان است علیه السلام شیرساز نام داشته بودند سین را ساقط
کرده بودند از کثرت استعمال شیراز شد فصل فی الفارسی شاهباز بهای موقوف
بار سید شاهرود آفتاب شاهی دو سه برج راندن یعنی بیجاب دو سه بار طلاقی شو
شبدیز بالفتح باجیم فارسی نام اسب شیرین که معشوقهٔ خسرو بود در خسرو شیرین مذکور است
گلگون و شبدیز زاده مادیان دشتی بوده اند که در دشت رمگله بود و هم در ان دشت
اسپی سنگین بود چون حاجت گشتی شدی آن مادیان برین اسپ سنگین آمده جفتی
خوردی بقدرت الله تعالی آن ماده بار گرفتی و نتایج آن پدید شدی هیچ اسپی دیگر

دنباله آن نمی یافتی شترغاز بالضم گیاهی است که از بیخ آن اچار سازند کذا فی الشرفنامه
و در ادات برین معنی با رای مهمله است شده سینه باز یعنی دو رنگ ششش انداز دو بازو غلوله
انداز که سه غلوله بیکدست و دو سه دیگر بدست دیگر باندازد و بستاند و هیچ یکی
بر زمین نه افتد و نیز ماه چهاردهم را گویند بدین که زد ششش پنج شبی در عرصهٔ
سپهر میبازد و غلولها را انجم گوی نگاه انداز ششش روز بمعنی اقل مدت و آن مدت آفرینش
آسمان و زمین و آنچه درون آن است شکر ریز گریه شادی کذا فی القنیه و در شرفنامه
بمعنی نثار است شکر ریز بالفتح با کاف فارسی موقوف و قیل با نیز فارسی سندی شوریز
با واو فارسی مزارع و زمین که سبب زراعت پاک کرده و جفت رانده باشند و
نام داروئی کذا فی زفانگویا شومیز بوزن و معنی شوریز مذکور غیر معنی اخیر اما در لسان
الشعرا مذکور است وزن شونیز بمعنی مزارع فقط و در ادات با واو فارسی بمعنی دوم
فقط و بالفتح بمعنی اول و در فرهنگ قواس است شومیز شده یار یعنی شور زار شهرود
نام شهریست کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا با رای مهمله است و الله اعلم بالصواب
شهرناز بالفتح با رای موقوف نام خواهر دوم جمشید که اول در حبالهٔ ضحاک بود
چون فریدون ضحاک را کشت شهرناز و ارنواز خواهر دوم جمشید و دختر ضحاک را
بحبالهٔ خویش در آورد شه نیم روز بکسر دوم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و
سلم و رستم و هر که پادشاه ولایت سیستان باشد و بمعنی آفتاب هم آید
و در اصطلاح الشعرا بمعنی دل نیز است و بدانستن من آدم علیه السلام راست
نیم روز گویند بدین که در بهشت پادشاهی نیم روز او را بوده است و آن
مقدار پانصد سال دنیا خواهد بود اما حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی

علیه وسلم

علیه وسلم را که شه نیم روز میگویند مگر آنکه بگویند هرچه آفتاب را شه نیم روز میگویند
بدین معنی بر وجه استعارت اگر اطلاق کنند بر حضرت مصطفی درست باشد زیرا که
او آفتاب عالم ارواح است برینکه هر همه اقتباس ظهور از نور او علیه السلام کرده اند
خاصه ستارگان مقتبس اند از نور آفتاب شیر انداز با رای موقوف سر پستان کذا فی
زفانگویا و با یای فارسی انداز نده تیر و امر آن شیز نام درختی است شینیز همان
شونیز باب السین فصل فی العربی شمس آفتاب و قلاده شموس اسپی که وقت
برنشستن قرار نگیرد و بمعنی کرم نیز آید فصل فی الفارسی شرب الماس کنایت از تیغ است
باب الشین فصل فی الفارسی شاباش مخفف شاد باش شاه زر نیخ آسمان و
دنیا و روز و آفتاب شاه رش با های موقوف یعنی پنج رش کذا فی الشرفنامه شپوش
سوم و چهارم فارسی یعنی جامه خواب کذا فی الشرفنامه شخش بالفتح با سکون دل
از جای فروتر خزیدن و لغزیدن و پوستین و جامهٔ کهن ششش بالضم نوعی از تنکه که
باد بدل میرساند هند شش بهمنه نامند و نیز پستان سست شغش بالفتح با سکون
دوم آن نی که نداف پنبه را بدان گرد آرد و آنرا شنش نیز گویند و نیز شاخ درخت
و بر همین معنی بضم یکم و فتح دوم و قیل بضم دوم نیز است شماش نام مردی شماساس نام
مبارزی تورانی که بر دست قارن بن کاوه آهنگر کشته و نیز برابر افراسیاب
پهلوانی دیگر هم شماساس نام داشت در آنچه سیاوش سر لشکر ایران شده بود
ششش همان ششش بمعنی اول شوش نیز نیست بخوزستان زمین شیدوش با یاء
و واو فارسی نام مبارز کیکاوس که پدر او را گودرز نام بود و برادرش گیو باب
الصاد فصل فی العربی شخص کالبد تن باب الضاد فصل فی العربی شحم الارض

معلوم نیست که اسم جهت میگویند

شپش
بکسر اول و با فارسی جانوریست معروف
گویند اگر شپشی را از سر بگیرند و در سوراخ
باقلی نهند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد
شفا یابد مجربست و بضم اول و ثانی
و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۲
برهان

قراطین کذا فی القنیه باب الطاء فصل فی العربی شناط بالضم ماه آخرین زمستان
واین بلغت رومی است در صحاح باسین مهمله آورده است شرط معروف ونشان
شط برگ کشت که نخست برآید ونهالی که گرد بر گرد درخت رسته باشد وآنجوی
ورود شطط جور وتجاوز اندازه وزیادتی شمط بفتحتین جامه است کبود کتانی
باب العین فصل فی العربی شارع راه بزرگ ونیز بر حق تعالی وحضرت رسالت
اطلاق کرده میشود بر اینکه صاحب شریعت شافع گوسفندی که بره از پس وی میرود
وشتری که در شکمش بچه باشد وبچه دیگر پیشش میرود ویکی از نامهای مصطفی است
فردا در روز قیامت امتان او پس او همچو بچگان گوسفند خواهند رفت وبنو شافع
از بنی مطلب بن عبد مناف اند وهم از ایشان است ابو عبد الله محمد بن ادریس
الشافعی صاحب مذهب رحمة الله علیه شبع سیری شجاع دلیر شرع راه دین
شعاع روشنائی آفتاب شفع شفاعت خواهنده وشفعه خواهنده وشفاعه گر
شمع معروف ودر بعضی فرهنگ تفسیر بموم کرده است وآن غیر مسلم است زیرا چه
شمع عبارت از مجموع است موم وآتشی که قایم است بدان موم ودیگر شمع مخصوص
بموم نیست بلکه از ان پس وروی هم راست میکنند واورا شاخها همچو درخت
میشود ودر هر شاخی چراغی می افروزند ویک شعله بزرگ درمیان میسوزند نهایت
زیبا مینماید واین رویت نا افروخته را هم شمع مینامند مجازا فی الحقیقه شمع
آنست که از ان روشنائی حاصل شود شنیع زشت شوع درخت بان باب
الغین فصل فی الفارسی شبچراغ بالفتح با سیوم فارسی گوهریست نفیس شترمرغ
نام جانوریست آتش خوار که پر دارد وپایش چون پای شتر شغ بالضم وقیل

بالفتح

بالفتح سرون گاو که بدان جنگ کند شیر مرغ یعنی محال چه مرغان شیر ندارند باب
الفاء فصل فی العربی شرف بفتحتین بزرگی وزمین بلند وکوهان کذا فی التاج
ودر شرفنامه است بفتحتین تخته که پیش در بود وبالضم جمع شرفه بمعنی کنگره است و
در فرهنگ علی بیکی است شرف بفتحتین چوبی که بالای در نهند شریف بزرگوار و
در عرب سید را شریف میگویند ودرین ولایت شریف آنرا میگویند که مادرش
آل بتول باشد وپدرش نسب رسول نباشد شفاف بالفتح آنچه صافی خوب باشد ودران
هیچ کدورت نبود وعکس پذیر بود ونیز آوندی که از طرف چین می آید جلا خوب
دارد آنچه اکنون باشد آن شفاف اصلی است وآنچه سفیدی می باشد آنرا چینی مینامند
میگویند مایه آنرا که خمیر میکنند اگر پدر میکند پسر را کار می آید وآن آوندها را شفافیه
میگویند شنجرف معرب شنگرف فصل فی الفارسی شاف پنبه که بدارو تر کرده
بر چشمان نهند دفع رمد را شاذیاف وشانیاف جامه است از طرف فرود دست می آید
شفت ترش شش قالون شش ستاره ورای آفتاب شش طرف شش جهت شف بوزن و
معنی شب در زفانگویا میگوید گویا باء را بفاء بدل کرده اند شغشغ شاخ درخت گز و
نخ درخت وآنرا شغیف نیز گویند شکاف رخنه دراز دهن یعنی بدراز ابریده شکرف
بالکسر با کاف فارسی مفتوح زیبا وبزرگ وبا شکوه از مردم وکار وامثال آن کذا فی
الادات وغیرها در زفانگویا مذکور است شگرف بالکسر با کاف فارسی باللطافت و
نیز بمعنی شگفت آید ودر قنیه بمعنی خوش هم آمده است شندف وزن خندق دهل و
دمامه وطبل شنگرف بالفتح با کاف فارسی معروف وکرم کشت خوار که بهندش گروهی
نامند باب القاف فصل فی العربی شارق آفتاب وبامداد شاهق

کوه بلند شجرة البق درختی است هندش کلر نامند کذا فی طب حقایق الاشیا شرق آفتاب
وجای برآمدن آفتاب شفق بقیهٔ روشنائی مهر و آن سرخی اول شب است
وقیل آن سفیدیکه بعد سرخی می ماند شفیق دوست ناصح که حریص باشد بر اصلاح دوست
شق بالفتح صبح وشکاف قلم و دیوار وچوب وکوه کذا فی التاج و در قنیه بمعنی کاف
ونار دان پستانی است شق بالکسر نیمه چیزی و در قنیه بمعنی نام کاهنی وبرادر و
دوست است ونیز لختی از چیزی یعنی بخشی شقایق لاله وآنرا شقایق نعمان نیز گویند
کذا فی الشرفنامه شقیق برادر شوق بالفتح آرزومندی فصل فی الفارسی
شاه شرق و شاه مشرق آفتاب شاه مدانق شاهانه کذا فی الطب شخته دریائی شق
یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم شتر پایق رگ چشم شونق اسب سیاه
دُنب وپای او از هر چهار پای او سپید بود کذا فی القنیه شنیق بروزن رفیق پسر
خوانده شش طاق نام خیمهٔ است مخصوص بسلاطین شبرجق با بای فارسی امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فصل فی الترکی شقراق بالفتح حیله کر وباز یکر شلتاق بالفتح
خرخشه وجنگ باب الکاف فصل فی العربی شرک بفتحتین دام و
بالکسر باسکون دوم انبازی شراک بند نعلین شریک انباز شنک کمان شوک
خار فصل فی الفارسی شادروان فلک زمین شارک مرغی معروف که او ارش را
باواز چهار تاره نسبت کرده اند شانک مرغیست ضعیف که آنرا نیهو نیز گویند و
رباب چهار و تاره شاک سینه بند زنان ونیز بزر شاماک نیز سینه بند زنان تبالک
چیزی که زیر زبر کستوان باشد شاه بعمرک یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم شاه فلک وشاه طارم فلک و شاهنشاه فلک و شاه سوار فلک و

شه

شه سوار فلک آفتاب شبان فریو بفتح یکم وپنجم وهشتم با بای فارسی شبپرک کذا فی الادات
وغیرها ودر فخر قواس شبان فریوک بروزن کمان مذکور گفته است ودر زفان گویا میگوید
در محلی است که این جانوری دیگر است که آنرا شبان فریب نیز گویند شبپرک
بالفتح با سوم فارسی که دوم است همان شبانور مذکور یعنی خفاش شبتک بالکسر
اگه بیازی لکد بر سینه کسی زند شبچراغک همان شب تاب شبک بالکسر باسکون
دوم دوک وکرده دوک کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا وزن کبک مذکور است
ودر فرهنگنامه دیگر نیز بفتح اول مرقوم است شبگوک بالفتح با واو فارسی درویشی که
تمام شب بالاء مناره ویا درخت سوار شده همسایگانرا دعا کند بآواز بلند
وقت سحر بر در ایشان بدریوزه رود شتاک بالفتح شاخ نوکه از درخت و
ریاحین سر بر زند ونیک نازک بود وآنرا خورد دستان گویند شچک بضم
یکم باسکون دل فارسی جهیدکی سینه هندش هچکی نامند شرفاک آواز دم اسب و
اشتر وامثال آن هنگام رفتن شرک بالفتح وقیل بالکسر نوعی از دمیدکی که بیشتر کودکانرا
بود هندش بودری نامند وسیل نیز گویند شرک جامهٔ که بدان دارو بندند شنگ
بفتحتین دوره که هندش حیچره نامند شنغک و شنفک کلاهما بفتحتین پلی هنر و
نادان ونابکار وناخلف شکانک بالفتح وقیل بالکسر سنگدان مرغ شکانوک بالفتح شالی
شکنک بفتح دو متجانس آواز پای هنگام رفتار وبعضی شکانک نیز گویند شکوه نیز کودک
آن علتی است که در سر شود وموی ریزاند ومژه را نیز گویند کذا فی القنیه شلک بالکسر
گل سیاه ودام وتیره که پای از آن بدشواری کشند شلنک بالکسر با فتح ثالث
نادوان شمع فلک آفتاب وماهتاب شنگرک بادریهٔ دوک هندش بیهرکی نامند

نیز و نیز زیش بند بن ناخن
دست از انبر سنه و بنه

و دراداة شنگوگ با واو مرقوم است شنلک وزن فلک خوشه کذا فی القنیه شوالک
پرنده است سرخ وگویند مرغی است که زمان زمان رنگ بگرداند بتازیش ابوبراقش
خوانند شوربایا شخنگ با دوم فارسی وسیوم موقوف ای اشک غم زدگان کذا فی الاصطلاح
وقیل یعنی نانخورش غم زدگان اشک است ومعنی ترکیب اشکی که همچو شوربا ست
شوشنگ بالضم همان شاشنگ مذکور شوگک بالضم یا در لیه دوک شوالک با واو فارسی
اسپ تیزرو و در زفانگویا بمعنی گرده دوک است شهدنگ تصغیر و نیز کنایت از لذت
جماع کذا فی القنیه وقیل شهدک عبارت از محل جماع و آلت وقاع است شیرفلک و
شیرمرغزار فلک نام برج شیرگنجشک با دوم وچهارم فارسی وسیوم موقوف پرنده ایست
که آنرا ورکاک نیز گویند شینک بالکسر سرک یعنی عکه و در فرهنگنامه است شیشک بمعنی آهو
کذا فی زفانگویا و دراداة بهر دو معنی آمده است باب الکاف فصل فی الفارسی
شالنک مثلا چون برکسی ازان کسی چیزی دادنی است یا ازان کسی کسی بزور چیزی
ستده است دارونمی یا بدپس آن داین یا آن مظلوم ازان آن مدیون و یا
ازان ظالم و یا از قبل ایشان ازان کسی دیگر چیزی میگیرند تا ایشان ازان ایشان
هرچه ستده اند باز دهند مثل این را شالنک میگویند هندش پکاونده خوانند
کذا فی القنیه شالنک بالام موقوف کروکان واستسلم کردن کذا فی القواسی شلم رنگ با میم
موقوف سیاه وام شاه رنگ شب شباهنگ بالفتح شب وشبانگاه و نیز ستاره است
شب کش بتازیش شعری خوانند شبدیز نغره جنگیه فلک شبرنگ نام اسپ سیاوش و
نیز سیاه و در زفانگویاست اسپ سیاه و نام گلی است در بیابان خودروی زرد و
سیاه وام بوی ندارد شستالنک بالکسر استخوان شترکاو پلنگ با چهارم و پنجم فارسی

بهیمه‌ست

بهیمه‌ست وحشی که آنرا شترگاو نیز گویند عرب زرافه نامند شترزه پلنگ بالفتح با باد
فارسی شیر شترزه شترنگ بالفتح والکسر زهر وقیل خربزه تلخ در قنیه از صراح نقل میکند
که شترنگ بفتحتین گیاهی است که برگ وی بهن بود بتازیش قطف گویند شش درنگ
ای شش جهات و دنیا نیز شغترنگ بفتح یکم وسکون فا با تا موقوف بار درختیست
مانند شغتالو بیشتر سرخ وسپید بود در فرهنگ قواس بمعنی خجلت است شقراسنگ بالفتح
تخته آهن که دران سوراخها مختلف گشاده و باریک بسیار بود تا زر و آهن
وامثال آن درکشند تا دراز و هموار گردد و شاخسار و کمان نداف و مشته
او کذا فی الشرفنامه اما دراداة میگوید نداف و کمان او و مشته او شکر عقیق رنگ
لب محبوب شکربرگ خبیصی است از شکر ناصاف که ازان برگها لهاء دراز و پهن
بندند بتازیش عبهر خوانند شلنگ بالکسر بیکان ای قاصدان چون ایستاده میباشند
میجهند بر نمطی که پاشنه پای ایشان تا سرین میرسد شنگ بالفتح درخت
سرو و دزد راه زن و مکابره گر و خوب و شوخ کذا فی الاداة و در قنیه
از لغات شاهنامه بمعنی ساز و ناز نقل میکند شهلنگ بالفتح رسن تاب باب اللام
فصل فی العربی شحم الرمل خراطین شعر الغول گیاهی که بانیخ از زمین برآید سرخ
بود لبسیاهی زند شغل کار شغال بالفتح جانوری وحشی که آنرا اشکال
نیز گویند و نام برادر رستم که بحیله رستم را در کابل کشته و آنرا شکاد نیز گویند
شکل بالفتح مانند شلشل بضم هر دو شین مرد سبک شمال بالفتح باد دست راست کذا
فی التاج و بالکسر دست چپ شمایل اخلاق شمول می که از بوی وی مردم
مست گردد شوال نام ماهی که بعد رمضان آید شیخة الرجال یعنی رابعه عدویه

شغاد

رضی الله عنها فصل فی الفارسی شاخل بفتح سیم نام غله ایست که آنرا الرخر گویند
کذا فی القنیه شاغول مثله شال گلیم خورد و نمد که زیر برگستوان بود شپیل با دوم
فارسی بانگه اشتر از انجا که بزمین نزدیک بود شتردل یعنی غردل و نام دشتطل تری ازنگ
نمناک شغیل بفتحتین سم شتر شقاقل بفتح اول وضم چهارم بیخ درخت گزند دشتی که هندش
گهیر کاکول وسیالی و دودهالی گویند کذا فی زفانگویا و گویند شقاقل خصی از ماهی
که برای قوت باه ضرب مثل است شکول بالضم با واو فارسی جلدی شکال بالفتح با کاف
فارسی جانوری وحشی در غایت شهرت بتازیش شغال خوانند و بالکسر با کاف فارسی
دستکله اسپان شل بالکسر یکی از اسلحهٔ هندی که هندش سیله گویند شمل بفتحتین
پای افزار چرمین و امثال آن شنگل بالفتح و قیل بالضم با کاف مضموم فارسی دزد و نام
و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود از اسپانش بیاری پیران برای جنگ
جلوس فرستاده شنم بفتح یکم وسیوم فارسی خبسی از غله که آنرا اشنک خوانند کذا فی
و در ادات بهر دو معنی با کاف فارسی مفتوح است و بمعنی نخستین خاصه با کاف مضموم
وقیل وزن بلبل و در قنیه بمعنی نخستین بضم کاف و فتح نیز است و در لسان الشعرا
بر وزن جنگل است بمعنی نخست شنگول بالکسر با کاف و واو فارسی ورسا ر شول با واو
فارسی امر شولیدن شیردل با راء موقوف یعنی سخت دلاور باب المیم فصل
فی العربی شام معروف یعنی نام اقلیمی که منسوب بشکر است فارسیان بمعنی شبانگاه
یعنی وقت مغرب استعمال کرده اند و در شرفنامه بمعنی طعام شبانگاه نیز است شحم
پیه و در بعضی طب است شحم حنظل که آنرا خربزهٔ تلخ گویند یعنی مغز بار اندارن شاخاخ
دریا یعنی پارهٔ از آن و بمعانی دیگر فارسی است چنانچه می آید شریم بکسر یکم و فتح سیوم

بفصل

بفصل راء مهمله مخزوم زنی که هر دو مسلکش یکی شده باشد یعنی یک لخت وقیل
بفتح یکم و کسر دوم کذا فی القنیه شم بالفتح بوی شوم ضد یمن یعنی نامبارک شیلم
زوان وآن دانها باشد گرد و سیاه در میان کشت گندم میانه او سپید بود هندش
بهندا گویند کذا فی الطب حقایق الاشیا و در تاج است تخم که میان غله افتد تلخ
کند فصل فی الفارسی شاکردقیم یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شاه انجم
آفتاب شاهنام نوعی از اسپر شاهسپرغم و شاهسپرم کلاهما با باء فارسی ریحان
کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی شاه‌سپرغم بستان افروز نبشته است و بستان
افروز را بالا در شرفنامه بتاج خروس تفسیر کرده است شبرم داروئی است
شبنم بفتح اول و سیم افشک شتلم بالضم کسی را بزور بر چیزی داشتن و چیزی
از کسی بزور ستدن که بتازیش ظلم خوانند شخام بالکسر سرمای سخت و آفت که از
سرما رسد میوه و درخت را خشک گرداند شرم معروف که بتازیش حیا گویند و
آلت مرد شکربادام مغز سرش خشک کرده کذا فی الشرفنامه وقیل شکر کنایت از لب و
بادام عبارت از چشمان شکرقلم همان شکر برگ و نیز حلوائی است که از شکر
مقدار تراش قلم مسازند و نیز شیرین قلم شلم پای افزار مسافران کذا فی الادات
شلغم بالفتح بیخ گیاهی است خوردنی هندش گنگلو خوانند شم پای افزار و
در شرفنامه است شم بالفتح و قیل بالضم بمعنی نخست پای افزار و دمیدن
ای دم خوردن شیم بالکسر نام رودی است و نیز ماهی درم دار و قیل
بسین مهمله که معنی آن نقره نیز آمده است و قیل ماهی سیمگون در قنیه بالکسر
ماهی که مهتر یونس علیه السلام را فرو برده بود باب النون فصل

في العربي شان کار شیون عروق از تراب که در شقوق جبال باشند ازان چشمه تراود
وشیون هم چیزی که سرایت میکند در رگها احد وشیونات ذاتیه حقایق صفات
که در کتم احدیت ذات مکتوم ومختفی اند شاهین معروف ودر شرفنامه هست
شاهین دسته ترازو ونیز پرنده‌ایست که بدان شکار کنند ودر قنیه بمعنی بحری است
شخن پر کردن وبرآمدن کذا في المصادر شریان هر رگی که بجهد پیوسته شعبان
نام ماهی که پیش از رمضان است شمن بفتحتین بت پرست کذا في الشرفنامه
ودر صحاح وصراح بمعنی بت است شین بالفتح زشتی کذا في التاج ودر قنیه مذکور است
شین نباتی معروفست که دانه او بنخود ماند بعضی گویند درختی است پرخار بسیار
شکوفه در قنیه اعراب بیان نکرده است اما کاتب در لغات حروف
تهجی بکسر شین یافته است که نام خری نیز هست شیخ المرسلین یعنی نوح علیه السلام
کذا في القنیه واولی آنست که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی
علیه وسلم مراد بود شیطان دیو ونوعی از مار زشت منظر وهر متمردی را
از جن وانس ودواب شیطان نامند از بهر بعد او از حق لانه مشتق من شطن
ای بعد فصل في الفارسي شابران نام ولایتی است وقیل نام شهری شاخ زرین
ای کلک زرد وام کذا في القنیه شاخ سمن کنایت از قد معشوق است کذا في
شرح المخزن شادروان بفتح دال جامخانه ودر قنیه گفته است شادروان بساط
وپرده که بزرگ باشد وگویند پلاس که بر در آویزند ونام نواحی شادمان
بادال موقوف خوش وخوش مان وخوش شونده وخوش شو شارستان
بکسر راکو شک وشهر که شارش بلد نامند کذا في القنیه وقیل قبه بزرگ که

اطرافش

اطرافش بساتین بود شاریدن تراویدن جراحت شاشیدن کمیز کردن وتر شدن
باب شان خانهٔ زنبور که دران شهد بود وضد مان واکثر محل بعد مان وشان را
محذوف بود ونیز چنانچه گویند این آیت درشان آن منزل است یعنی در
حق آن وبمعنی کار نازیست وبمعنی مرتبه نیز آید ودر قنیه شان بمعنی القاب است
شاوران همان شابران مذکور شاه توران یعنی افراسیاب شاه دیوان دیوی که
تمیم انصاری رضی الله عنه را بشب برده ودر مهلکه انداخت بعد هفت سال
عیسی نام پری مسلمان بود تمیم انصاری را بعد محاربه وانهزام دیوان نجات
داد شاه جهان با ها موقوف نام شهری که آنرا مرو گویند شاه چین آفتاب شاهد جان
ای مقصود جان کذا في الاصطلاح شاه ریاحین گل لعل وسمن زرد ورای بیل کذا في القنیه
شاه زنبوران یعنی آن مگس شهد که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان
آورد واو پادشاه زنبوران بود یعسوب نام داشت شاه گردون آفتاب
شاه گوینده‌گان یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم شاهیدن بزرگ شدن
وپارسایی کردن شایان لایق وزیبا شایگان با کاف فارسی یکی از صنایع اشعار
که در قافیه مفرد جمع آرند چون در قافیه فلان ومهمان که جمع که ومه است آرند
ونیز مال کثیر ذخیره کرده شبان بالفتح جمع شب برخلاف قیاس وبالضم چرانندهٔ
گوسفندان ومیشان وقیل برگ شبان واد دل ابن موسی علیه السلام شبستان آنجا که
شب باستراحت گذرانند وخوابگاه وحرمخانه سلطان شبخون وشبیخون دوم
با سوم فارسی لشکر کشیدن بر لشکر بیگانه شب روان یعنی شب بیداران از صلحا
وعشاق وعیاران شب عنبرین وشب شبه گون وشب گیسوفشان یعنی شب تاریک

کهان ومهان

ششتاختن بالکسر با چارم موقوف شتاب کردن شتیلیدن بالکسر با دوم فارسی شیفته
و دیوانه شدن و معروف شخیدن همان بجیدن مذکور با سین مهمله شخالیدن خلیدن
شخیدن بوزن رسیدن از جای فروخزیدن ولغزیدن و گناه کردن شخودن
بالفتح والضم بناخن کندیدن شخودیدن بالضم با واو فارسی شخودن یعنی بناخن
کندیدن وخستن کذافی رفانکویا اما از ادات معلوم میشود که معنی شخودن بناخن کندیدن
وخلیدن است زیراچه معنی شخوده بناخن کندیده وخلیده نوشته است والله اعلم
بالصواب شخویدن بالکسر با سیوم فارسی صفیر زدن وخیری بناخن کندیدن کذافی الادات
وغیرها اقول بایستی که نرم بدن نیز معنی این بود زیراچه معنی شخولیده پژمرده نوشته اند
چنانچه می آید شخلیدن بالکسر مثله شخیدن بوزن رسیدن همان شخیدن کذافی الشرفنامه
اما در لسان الشعرا بمعنی تخنین شخیدن است یعنی از جای فروخزیدن شخیلیدن بالکسر
با یاء اول فارسی سیلک زدن شدیاریدن بالضم جفت راندن در زمین شراب نگردن
یعنی نگو اشرب که معنی آن شراب بخور است زیرا که لفظ شراب را چون مقلوب بعض
کنند اشرب شود و نیز شراب را نگردان کذافی القنیه شران بالکسر باران تند و قیل
باران تند شروان بالکسر نام شهری که نوشیروان بنا کرده و مولد خاقانی همان است و
قیل بالفتح شریدن بالفتح تراویدن شش پستان بالضم با سیم فارسی یعنی زنی که پستانش
نرم وافتاده بوند شش پنج زدن بالفتح با سیوم فارسی و پنجم موقوف ای مقامران کامل
شش روز گون یعنی آن شش روز که آفرینش عالم در آن است کذافی اصطلاح الشعرا
شش روزن مثله کذافی الملتقط و بدانستن من درین لغت خطا و کاتب است که
روزگون را روزن نوشته است شش سوی هفتخوان بالفتح با هشتم موقوف که آخر هفت است

ای شش
جهت و هفت کشور کذافی القنیه و در اصطلاح الشعرا تفسیر شش جهات هفت
کشور کرده است و همین صحیح است شش زمین یعنی کشور ششم و آن ولایت روم است
شش شکن یعنی صدف و نامیه و نشکر و درخت میوه دار و خار که برو تر انگبین
جمع شود کذافی الملتقط و در اصطلاح الشعرا بجای نامیه نافه است و پنجم کان زر است
و همین صحیح است ششختن بالکسر برون تراویدن جراحت و چکیدن ششخیدن بالکسر
مثله شکافتن و شکافیدن بریدن بدرازا و دو شق شدن و در رفانکویا
بمعنی بریدن است و در قنیه شکافتن بمعنی کافتن است شکردن بالکسر شکار کردن
و شکستن شکردیدن همان شکردن یعنی شکستن کذافی رفانکویا شکرزبان یعنی شیرین زبان
و شیرین گوی شکرستان یعنی انجا که شکر بسیار است کنند شکرفیدن اسپ و ستور در سر آمدن
شکفتیدن بکسرتین تعجب کردن شکن بالکسر خم هر چیزی و چین جامه و جز آن و
شکننده و لحن سرود نرمی و پیچ که در زلف شاهد افتد و امر شکستن و فاعل آن
و بالفتح با سکون دوم نام ولایتی شکوخیدن بالکسر و قیل بالفتح با واو فارسی بسر
آمدن اسپ ولغزیدن و افتادن و هیبت زدن شکوفیدن بالضم شکستن لشکر
شکون بضمتین با کاف فارسی فال طیور که هندش سگون و سکن با سین مهمله
خوانند و نیز جنسی از شکالان شکوهیدن بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار
کردن در سخن و سخن کسی در گوش کردن و زیبا شدن و ترسیدن و همان
شکوخیدن شکیبانیدن صبر کنانیدن شکیبیدن بالکسر با سیوم فارسی صبر کردن شکیفتن
بالکسر با یاء فارسی و فاء موقوف مثله شگون نام جانوریست از جنس شکال
شماسیان بالفتح با دوم مشدد قومی اند در دین شماس که واضع دین باطل آتش پرستی

شمون بالفتح نام مردی شمنیان بفتحتین گروهی اند از بت پرستان و اهل تناسخ
بتازیش سمنیه خوانند کذا فی الصراح اقول اگر این ماخوذ از سمنیه بودی باسین مهمله
بودی هرچه باشین معجمه است معلوم شد که این جمع شمنی است که منسوب سوی
شمن که معنی آن بت است شمنی بت پرست شمنیان بت پرستان شمیدن بالفتح
رمیدن و بیم زده شدن و گردن بیهوش شدن و گردن کذا فی الشرفنامه
وهم در شرفنامه در لغت شم دمیدن ای دم خوردن مذکورست و اینجا رمیدن
باراء بمعنی گریختن مسطورست پس شاید این یا آن از تصحیف کاتب است و نیز شمیدن
بمعنی بوئیدن آمده است شمیران نام ضابط شکن که بیاری پیران فرستاده افراسیاب
بجنگ طوس آمده شناسند کالا ای عارفان شن بالفتح پوست گیاهی که آنرا شنی و کنف نیز
گویند هندش سنی نامند شنفتن بضمتین شنیدن شنگان با کاف فارسی نام ولایتی است
شنیدن معروف و بوئیدن و بعضی بمعنی ثانی بالفتح میخوانند اما خراسانیان بهردو
معنی بفتح شین میخوانند شوتن نام مردی شوریدن همان شوریدن که در کتاب الباء
گذشت و نیز بمعنی غصه کردن و در حرارت شدن شوکون بفتح یکم و ضم سوم فارسی
همان شکون مذکور شولیدن متحیر و درمانده نشستن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
بمعنی شورانیدنست و در شرفنامه در کتاب الباء بمعنی شولیدن شوریدن نبشته است
شومیزیدن زراعت کردن شهدان بالفتح نام کوهی و گویند نام ولایتی و قیل نام
مقامی است نزدیک کوه اروند شیاریدن بالکسر زمین پاره کردن زراعت را شیبان
بالکسر جزا و مکافات شیخ انگیوان بالکسر با یاء فارسی نام مردی که لعل از پایان قبر امام
علی رضا رضی الله تعالی عنه بدندان ربودن خواسته دندانش در لعل خلیده ماند

و سرکش

و سرکش مردمان بزور بر داشتند شیر آسمان برج اسد شیرزدگان آنانکه در مدت رضاع
شیر بر مراد نخورده اند شیردان باراء موقوف گوشتی که شیر از آن آید هندش کهیری
نامند شیرستان با هردو یاء فارسی یعنی رستم در شرفنامه شیستان باشین معجمه آورده است
و آن غلط است زیراچه ولایت سیستان با سین مهمله است شیرشادروان یعنی نقش
شیر که در جامخانه و بساط باشند شیرشنگرگون با هردو کاف فارسی می انگوری
شیرگردون با دوم و چارم فارسی برج اسد شیرمردان سالکان جان باز و عاشقان
سرانداز و نیز مبارزان و دلاوران شیرین معروف و نیز نام معشوقه فرهاد
و خسرو و نیز آن بچه شیرخوار را لب شیرین گویند چنانچه لب شیرین و زلف مشکین
شیرین دهنان یعنی شاهدان شیلان با یاء فارسی خوان طعام شیراوژن بر وزن شیر بزن
نام مردی کذا فی زفانگویا شیشه باخوران ای سید شیشه گردنان با کاف فارسی ای احمقان
شیوازبان با دوم فارسی یعنی فصیح شیون با یاء فارسی ماتم و فریاد باب الواو
فصل فی الفارسی شاخ آهو کنایت از کمان است و معنی دیگر در لغت بر شاخ
آهو گذشت شاشو گیاهی است تخمش بکار برند دوارا شاهدارو با هاء موقوف جمشید
شراب انگوری را نام داشته و چگونگی آن چنان بود خواست که انتفاع از انگور اکثر
اوقات توان گرفت پس آب کرد و در آوندی داشت بجوش آمد و تیزی که بیند اخت
بعد از آن ساکن شد جمشید آنرا هر روز میچشید و عیارش بر محک زبان عرضه
میکرد چون از جوشش بایستاد تلخ شد گمان برد مگر زهر قاتل گشت پس در آوندی
بداشت و جمشید را کنیزی بود که او را دوست میداشت قضارا بشقیقه مبتلا
شد و از درد بطاقت گشت و بمرگ رضا داد با خود گفت صواب آنست که

ازان زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص یابم پس قدحی برداشت و بخورد اثری
بظهور نپیوست قدحی دیگر بکار برد فرحی و اهتزازی در خود بدید بسیر بخورد چند روز
بخواب نرفته بود یک شبانروز بخواب رفت چون بیدار شد ازان زحمت
خلاص یافت و آن حال با جمشید تقریر کرد جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و در
امراض و علل بکار میبرد **شاه آلو** نوعی از آلوست بزرگ سیاه و سپید رنگ کذا فی القنیه
شبرو یعنی عیار و دزد و در اصطلاح الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک
نیز آمده **شترگاو** با کاف فارسی زرافه **شفتالو** نام میوه است و کنایت از بوسه
نیز کرده اند **شهربانو** با بای موقوف نام عورتی **شیشنو** همان تبشنک مذکور کذا فی الادات
و در شرفنامه بمعنی نهو و رباب چهار تاره است معنی اخیر نقل از لسان الشعرا است
لیکن در نسخه کاتب بمعنی مذکور شوشنک و شاشنک است اما شیشنو نیست **باب**
الهاء **فصل** فی العربی **شامه** نشان و خال و سیاهی است میان ماه و سوی
دست چپ و در جاهلیت هر تفاول که از دست چپ می آمدی آنرا منحوس میشمردند
همچنین هر کاری که نیک نباشد گویند درین شامت است یعنی مردمان آنرا شوم
پنداشته اند **شایبه** آمیزش و آلودگی و استعمال در محل اشتباه نیز است که اشتباه
آمیزش بکر دیگر است **شبکه** دام **شبهه** بالضم معروف اسم است از اشتباه **شبیه**
مانند **شجره** درخت **شحنه** بفتحتین گروهی که شهر را نگاه دارند اما فارسیان بسکون
حا استعمال کرده اند **شده** بالکسر والتشدید سختی و گرسنگی و دل آوری **شربه** بفتحتین
و تشدید با نام حوضی که گرد بر گرد درخت خرما باشد کذا فی القنیه و در تاج است
شربت معالجه کردو برگرد درخت از بهر آب راو بالفتح یک خوردن آب و جز آن

و در عرف شربت شکر در آب گداخته و نیز خیسی از شرابست **شُرطه** بالضم نشانی و
علامت و باد را که شرطه میگویند بدین که علامت دور شدن طوفان و روان
شدن جهاز است زیراچه در دریا چون ابر متراکم میشود از دریا شور بر می آید و زلزله
می افتد جهاز در معرض تلف میگردد این حالت را طوفان مینامند بعده چون
بادی بخیزد آن ابر را میرند طوفان دور میشود بعده جهاز روان میشود این باد را
باد شرطه مینامند در شرفنامه میگوید شرطه بالفتح از امیر شهاب الدین حکیم مصحح است
که باد موافق را گویند **شرکه** بالکسر انبازی **شَرَه** بفتحتین حرص کذا فی الادات در صراح
بمعنی آز نا گذشت **شریعه** راه مسلمانی **شعبه** بالضم شاخ بزرگ درخت و پاره از چیزی
و نیز آنچه از پرده منشعب شود **شعبده** بالفتح بازی **شعشعه** روشنائی کذا فی الادات
شعوذه همان شعبده **شعله** بالضم پاره آتش که می تابد **شغره** کارد بزرگ و تیزی شمشیر **شقه**
معروف یعنی حق جوار در زمینی که فروخته میشود **شفقه** مهربانی **شقه** پاره از بار نامه
خیمه **شقیقه** درد روی و سر **شکایه** گله **شکوه** شکایت کردن **شله** نیت کذا فی التاج
و در قنیه است شله بالفتح والتشدید بت و بت پرست بالضم والتشدید جامه عورت
یعنی جامه که در شرمگاه عورت باشد و سرگین دان و جای خاک و بلندی که در کوه باشد
کذا فی زفانگویا ایضاً و در لسان الشعرا بمعنی مذکور بر وزن جله **شلاهطه** وزن خلاسغه
نام جزیره است در ولایت چین که منبت درخت کباب چینی در انجاست کذا فی
طب خالق الاشیا **شمامه** دست انبویه در زفانگویاست یعنی غلوله عطریات مرکب
که بدست دارند **شمله** گلیم خورد که در خود پیچند و عرف این دیار شمله طره دستار
که طرف جدا میگذارند **شوکه** شدت قوت در جنگ و خار که بدان بار راست کنند

کذا فی التاج و در طب حقایق الاشیا مذکور است شوکه سپید خار است و عرب آنرا
شوکة البیضا خوانند و منبت او در کوها و مرغزارها باشد و آن داروئی است
شوله بالفتح آنرا گویند که در عقب زاید منحوس و شوم بود هر فرزندی که برین خصال
آید مادر و پدر را تا تیر شومت خود بیفکند کذا فی فرهنگ فخر قواس و در تاج است
دم کژدم و نام ستاره که مناسبت دارد بدم کژدم و آن یکی از منازل ماه است
و در قنیه است و اسپی که سیاه بود و ذنب هر چهار پای او سپید باشد **شهر قمر** چرخ
کلابه کذا فی زفانگویا **شهره** بالضم مشهور پیدی **شهوة** آرزو **شهیة** لونی در دستور
بخلاف لون همه تن در اصل لغت اما اکنون بمعنی گونه مستعمل شده است مطلق **شیعه**
با لکسر یاران مرد و هر قومی که جمع شوند بر امری **فصل فی الفارسی** **شاخاب** شاخی
از دریا و جوی بتازیش خلیج و شرم خوانند **شادگونه** با دال موقوف و کاف فارسی نهالی
یعنی جامه خواب **شادنه** داروئیست که بتازیش شادنج و بهندوی سبیرا نامندش
کذا فی القنیه و فیها ایضا **شادیه** داروئیست **شاروی** با واو فارسی نام پسر پرویز که
بعد کشتن پدر و برادران شش ماه ملک رانده پس بجای داروی باه زهر خورد و
مرد و آن زهر پیش ازان پدرش نهاده بود و بر مهر حقه نبشته که داروی مجرب باه
شاره آن جامه لعل و تنک که گرد شمع در پیچند تا باد نکشد و نیز جامه ایست مخصوص
پوشش اهل هند **شافه** آنکه ادویه در جامه کنند و در قبل یا دبر بچکانند کذا فی القنیه
شامخچه و **شاماکچه** کلاهما با خا و کاف و جیم فارسی سینه بند زنان **شامه**
روینه **شانه** معروف و نوعی از دست افزار جولاهه و نیز خانهٔ زنبوران شهد
که آنرا زنبور خانه نیز گویند و در زفانگویا مذکور است شانه کاشانه بحذف کاف

ونیز عضوی معروف و آلت چوبین که در سر کشند **شاه** پادشاه و هر مردی را که کار
خبر او کنند و بزرگترین مهرهٔ شطرنج و راه بزرگ که عامهٔ خلق دران بگذرد و داماد از انکه
وی را عزیز و بزرگ دارند و نیز شاه نام جامه ایست که از هندوستان آرند کذا فی
الادات و در زفانگویا مذکور است شاه بزرگ و آشکارا و ازینجاست که جهاندارو
جهانبان را پادشاه گویند و راه کشاده که بسیار راها ازو بکشاید و عامهٔ خلق
دران بگذرند و جامه که از هندوستان آرند و در شرفنامه مرقوم است و نام جانوری
که بهندوستان بود **شاهانه** آنچه ازان شاه بود **شاه تره** با سیوم موقوف تره معروف
که آنرا تره میوه گویند کذا فی زفانگویا مذکور است گیاهی است که برگهاش شکافته
و بوی ترنج دارد و آنرا بادروج بوبه نیز گویند و در نسخهٔ طب مذکور است شاه تره
آنکه بهندش دونه و مروه نامند و در نسخهٔ دیگر بجای مروه بره است **شاهدانه** با سیوم
موقوف یعنی تخم بنگ کذا فی زفانگویا و با سیوم مکسور یعنی بطرز شاهدان چنانچه عاشقانه
ای طرز عاشقان بدانکه این صیغه برای نسبت است و مفید معنی تشبیه نیز میشود
شاه راه و **شاه ره** کلاهما با سیوم موقوف یعنی فراخ **شاهنده** عالم نیکوکار و صالح
شاهنشاه آنکه با عانهٔ او و مظاهرت او دیگران پادشاه شوند و پادشاهان او را خدمت
کنند منقولست که شاهنشاه و رای خدای را نگویند اما شاعران اطلاق میکنند بر غیر
خدای نیز چنانچه لفظ خداوند **شاهیده** همان شاهنده مرقوم **شاهو** نام پدر سوداوه
زن کیکاوس بزمین هاماوران **شبانکاره** نام ولایتی است نزدیک شیراز **شبانگاه** و
شبانگه کلاهما با کاف فارسی آنجا که شب کنند و شب و وقت در آمدن شب
شبانه بالفتح خماری و هر چه بران شب گذشته باشند و آراسته نیز گویند کذا فی الادات

وغیرها اقول این منسوب شب است چنانچه عامانه منسوب عام پس معنی ترکیبی
آن از آن شب بود هرچه باشد خواه شراب خواه کباب وخماری را که شبانه میگویند
همبدینکه از شبست بالضم چراننده گوسپندان وشتران و امثال آن که آنرا شبان
نیز گویند کذا فی الشرفنامه شب آره شب پرک کذا فی القنیه ودر شرفنامه بمعنی باباد حطی آ
شبپره بالفتح باسیم فارسی همان شبپرک مذکور شبخانه بالفتح خانه که انجا شب کنند شبغاره
بالفتح جایگاه گوسپندان وقیل باراء مهمله شبه بفتحتین مهره ایست سیاه که برسر سلک
مروارید نظم میدهند در فرهنگ مولانا فخر قواس است هندش رتهی نامند و
درادات مذکور است آن مهره یمانی است بتازیش سبج وهندش شوه نامند شبگاه باکاف
فارسی شبانگاه یعنی الجاکه شب کنند خانه وهرجاکه باشند ووقت شب کذا فی زفان گویا
شب نیاسوده ای شب بیدار کذا فی الاصطلاح شب یازه همان شب پرک شترگربه بالضم
باکاف فارسی مضموم یعنی مخالف وناهمتجانس وترکیب ناموافق شترگره بضم یکم و
دوم وچارم موج دریا کذا فی القنیه شترگیاه سوسنبد کذا فی القنیه
شته بالکسر باتاء مشدد وغیر مشدد نیز آمده است انگور وهرچه شبانه بود شحنه شب عوان
عسس رنجه یعنی محافظ شب روان که از اصحاب شب است خون عسس ریخته شحکاش
آبی افسرده ومنجمد که از باران بارد آنرا ژاله نیز گویند شخوده بالفتح ناخن کندیده
وخلیده کذا فی الادات شخولیده باواو فارسی زبرمرده کذا فی الادات وغیرها
اقول این مشتق از شخولیدن است پس بایستی که معنی شخولیدن مسودی مگر انکه بگویم
این حاصل معنیست زیراچه هرچه ناخن کندیده میشود پژمرده میگردد شرابه بمعنی
پیاله هم آمده است کذا فی القنیه شراه بالفتح درنده است غالب تر از شیر شرزه

نام مردی ارمنی مبارز لشکر روم شره بفتحتین حرص کذا فی الادات و در قنیه میگویند
گیاهیست که بهندوی تلسی گویند ششدره بالفتح یعنی مردار خانه ونیز بمعنی دنیا آید ششضرب
یعنی داویست درنرد که بحرکت میر بابند شغبه بفتحتین آن پوست که از کثرت کار
بردست وپای سیاه وسبز گردد هندش گره نامند وبعین مهمله نیز گویند کذا فی الادات
و در قنیه مذکور است شغه بالضم وقیل بالفتح سرون گاو که بدان جنگ کنند شمع
مثله شغانه بالفتح مرغیست بزرگتر از علیوا ازسرش چهار رنگ دارد شغفه بالفتح شاخ
درخت ونیز سلاک زن شکافه بالکسر زخمه که مطربان بدان رود یا جنگ درباب.
وامثال آن زنند شکافه بالکسر کافه کذا فی القنیه اما معنی مشهور آن شق شده است
شکاونه بالکسر وباواو مکسور کاونده وهم بمعنی کفن دزد را گور شکاونده خوانند
شکاوه بالکسر تیردان بتازیش جعبه خوانند شکروبه سنبوسه شکرین که باهوها در فرن مینزند
وسم قندیان شکربیره باباء ویاء فارسی نامند شکرخنده یعنی خنده شیرین وتبسم
وآن خنده که از خوشی باطن بود شکرفنده اسپ برآینده شکرینه بفتحتین نوعی از
حلوا که بتازیش ناطف خوانند شکره بکسر یکم وفتح دوم جانوری معروف که بدان
صید کنند شکسته تنگ آمده وشرمنده ومنهزم ومنکسر شکفه بضمتین مختصر برگ وگل
دهان بسته که ازشاخ سر بر زند هندش کونیلی نامند شکم بنده یعنی جاکرنان وبسیار
خوار و در قنیه است یعنی عبد البطن شکمخواره یعنی سخت گرسنه وبسیار خوار شکمها [illegible]
یعنی شکمها سخت سیر وپر کرده شکنجه بالکسر عذاب وآلتیست مجلد را و در ادات
نوعی از علت و در قنیه میگویند شکنجه نخچه یعنی ناله ودر تاج اسامی ترجمه برد بفتحتین
شکنجه آورده است و در صراح معنی برد بفتحتین نخچه گفته است تم لفظها اقول ان شکنجه

شکرپاره باباء فارسی خصی
از حلوا بتازیش قطاع نامند

شکوفه ای برگ وگل دهان بسته
که ازشاخ سر بر زند هندش کونیلی
گویند

نیست بلکه سنگچه است تصغیر سنگ شکنه بالکسر کرشمه و غنج کذا فی القواسی شکوخیدن بالکسر
با واو فارسی و قیل بالفتح اسپ بسر آمده و لغزیده و افتاده و بیست زده شکوه بالفتح
با واو فارسی هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که بتازیش خشم گویند و نیز ده
خورد و ده بیست و بعضی بفتح یکم و سکون دوم بمعنی ده خورد شلفیه نام کتابیست
در نحش و دوم کتاب الفیه است شماله بالفتح شمع و در صفت برنج نیز استعمال کرده‌اند
شمسه آن قرص منقش که در مساجد و نگارستان راست کنند شمغند بالفتح بوی ناک
کذا فی الشرفنامه و در اداتست و بفتح عین نیز گویند و قیل آدمی آدمی بوی ناک یعنی
بوئی که از اندام مردم آید شمنده بکسر یکم و فتح دوم مشدد و بتخفیف نیز آمده است چربی
سر شیر و جغرات که هندش ملائی نامند شمیده بالفتح همان شمنده مذکور و بمعنی بوئیده
نیز آید شنا آشنا کردن در آب و شناه و شنها نیز لغت است شنتربه بالفتح نام گاوی
که قصه آن در کلیله و دمنه مذکور است شنگله بفتح یکم و سیوم فارسی ریشه دامنی و دانه
انگور و خوشه شنگول با کاف و واو فارسی در ساز شنگه با کاف فارسی نره که بتازیش
ذکر خوانند و در زفانگویا مذکور است جامه که زنان بشیب نهندش و سرگین دان
و جای خاک و پلیدی در کوبیا شنوسه و شنوشه کلاهما با واو فارسی و اخیر با شین
معجمه عطسه شنینه بالکسر با نون مشدد همان اشنبه و شنبه نیز گویندش شوره بالفتح
مجمل و با واو فارسی خاک نمکین که نمک از ان شود و معروف که نفاطان بکار
برندش و در آتش بازی همه کار آید شوریده با واو فارسی پریشان و دیوانه مزاج
و عاشق شونیز بفتح یکم و کسر سیوم و نیجم نام مسجدی است شوشه با واو فارسی ریزه
هر چیزی و رشته و علامتی که بر سر قبر شهدا بپای کنند و نیز سلاک زر شهادت گرلسته

شمشه بالفتح بیهوش شده و بیم زده و بمعنی بوینده نیز آید

یعنی شهادت

یعنی شهادت مخلصانه شهجله آفتاب شهر آشوب نام پادشاهی که اردشیر بن شیرویه را
بزهر کشت و قابض ملک شد شه راه و شه ره همان شاه راه شهله بالفتح گوشتی
که سخت مجرب باشد چون سر سینه و امثال آن شهنشه همان شهنشاه در ادات
شهانشه مرقوم است معلوم نیست خطاء کاتب است یا لغتی است شهنکابه بفتحین با کاف
فارسی زاله کذا فی القنیه شبلینه بالکسر میوه مانند کنار بتازیش غاب گویند مزاج سرد دارد
شیده با یاء فارسی نام پسر افراسیاب که پشنگ نام داشت کیخسرو خواهر زاده او
بود و نیز نام حکیمی که شاگرد شمار بوده و بهرام گور را هفت گنبد هفت رنگ ساخته
شیرازه جزوبندی کتاب شیرانه آن آلت چوبین که بدان جغرات زنند و مسکه برون
آرند و آنرا شیرینه نیز گویند شیرزنه با سیم موقوف مثله شیرشرزه با یاء فارسی معروف
و نیز امیر المومنین علی را گویند شیرونه و شیرینه نوعی از علتهاست که بتازیش
سعفه گویند در تاج ترجمه سعفه ریش سر است و بمعنی بیماری سر و چون نیز است در قنیه
شیرینه مترادف شیرانه آورده است شیرویه با دوم و چهارم فارسی نام پسر پرویز
که آنرا شارویه نیز گویند شیره با یاء فارسی جوانی مثل جوکی شیشله بالکسر شست
شیفته با دوم فارسی و سیم موقوف دیوانه مزاج و عاشق شیوه با یاء فارسی معروف
یعنی هنر شیهه بالکسر آوازه اسپ باب الیاء فصل فی العربی شاکی کرانه
وادی شافعی امامی معروف صاحب مذهب که نامش محمد بن ادریس و کنیتش
ابو عبد الله منسوب بسوی بنو شافع که از پسران مطلب بن عبد مناف است
و در حاشیه مفصل که راست کرده شیخ برهان الدین صوفی است میگوید
شافعی نام قبیله است شاکی با سلاح و شکایت کننده شرابی با یاء تازی یعنی

ساقی کذا فی القنیه و در تاج بمعنی شرابدار است شعرالکلاب پر خرچال که آنرا سرخاب میگویند
و در زفانگویا میگوید پر سیاوشان ازین معلوم میشود که سیاوشان سرخاب را گویند
شعری ستاره است معروف که آنرا سگ آهنگ گویند شقی بدبخت شوی بفتح اول و
کسر دوم چیزی حقیر و مهمان کذا فی القنیه شوری بالضم بالالف مقصوره کنگاش یعنی مشوره و
اصحاب شوری عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
و بعضی بالف مینویسند لعده متجانس شورا که بمعنی شوراست می آید شیء چیزی فصل
فی الفارسی شادی خوشی و نیز نام غلامی حرام خوار شامالک سینه بند زنان کذا فی الفوائد
شاهبوی با بای موقوف و واو فارسی عنبر شاهشلی یعنی آفتاب شانجاکی یعنی درآویزی
کذا فی القنیه شاهی پادشاهی و شاهستی و نام شاعری از شیراز و جنسی از حلوا که تخم
مرغ با نان سته ترکیب کرده میپزند شببوی بالفتح با واو فارسی گلی است زرد که
آنرا کاوچشم گویند بتازی عرار و عین البقر خوانند که آنرا شب بوی بدانجهت خوانند
که در شب بوی کند در روز نه شب پمای با سوم فارسی که دوم است شب بیدار
شب رنگی شب سیاه شبگز زحمتی است معروف که بدان شب نه خسپند شبی بکسرتین
و قیل بالفتح نوعی از گونه جامه و از پوستین شترپای بالضم با جارم فارسی گیاهی است که
برکش همچو پای شتر است شخلی بالفتح و در لسان الشعر است وزن لختی خار گیاه
و شیخ گیاه بمعنی اخیر از زفانگویاست اما در نسخه طب خار گیاه و شیخ گیاه است و این
صحیح است زیرا چه سیخ گیاه هیچ معنی ندارد و شاید از خطاء کاتب است که شیخ را سیخ نوشت
شراجی بالفتح نام طعامی کباب باریک با برنج میان سطلکی در فرن میپزند بغایت
لطیف میباشد شش دری یعنی دنیا و نیز حجره که آنرا شش در بود شش سری یعنی زر خالص

شطرنجی

شطرنجی بساط منقش شکوی با واو فارسی آواز پای هنگام مستی شکرریزی یعنی گریه شادی
شکنجاری یعنی گرسنگی شگنی نام ولایتی است شکیبائی با سیم فارسی صبر شماخی نام قصبه نزدیک
شروان شمع الهی یعنی قرآن مجید و قیل آفتاب و ماهتاب ایضا شنگرف زدی آنکه زنان
در فرق سر کشند هندش سندور نامند شوخگی با واو فارسی و خاء موقوف و کاف
نیز فارسی پوستی که از کثرت کار سخت و ستبر میشود در دست و پای هندش کتره
نامند شوی بکسرتین و قیل بالفتح والان خرد که هندش سوی نامند و در فرهنگ
فخر مذکور است سوی شیت یعنی سوف شهریار با سیوم موقوف پادشاهی شیخ نجدی
یعنی شیطان علیه اللعنه شیر آسمانی برج اسد شیرماهی با بای فارسی ماهی است بزرگ که
گوشتش لذیذ بود شیروی وزن نیروی نام مبارز ایرانی که بجنگ سلم و تور برابر
منوچهر بود و همان شیرویه مرقوم والله اعلم کتاب الصاد الصاد الدیک
المتمرغ فی التراب یعنی خروس که در خاک مراغه کند و بحساب الجد نود عدد باب
الالف فصل فی العربی صبا بادی که از پس پشت آید چو روی بقبله آری کذا فی التاج
پس ازین معلوم میشود هر که از قبله طرف مشرق باشد باد شرقی را صبا گوید و
هر که طرف مغرب باشد باد غربی را صبا گوید و همچنین ساکنان جنوب و شمال
اما در شرفنامه میگوید باد صبا باد شرقی را گویند و در فرهنگ علی نبکی است
بادی که بدان گل بشکفد و در تذکره الاولیا مذکور است صبا بادی است که
از زیر عرش میخیزد و آن وقت صبح میوزد بادی لطیف خنک نسیمی خوش دارد
صحرا کشادگی صدا مغز سر و جای شنوائی در سر و آواز کوه و گنبد و چاه و مثال
آن که باز شنوند چون چیزی بلند گویند و آنرا طوق نیز گویند و در تاج اسامی دریا

مبدل بالف آورده است و فارسیان آواز لطیف خوب از چنگ و نای و مانند
آن که برمی آید آنرا هم میگویند صفرا زردی و یکی از اخلاط اربعه و آن علتی است
که ازان خلل دماغ پیدا شود و بمعنی حرارت و غصه هم آید صفا سنگ لغزناک سخت
کذا فی التاج و نیز ضد کدر و صفا نیز از شعار حج است صلا آتش افروختن برای دفع
سرما از بهر عامه و آوازی که برای طعام کنند کذا فی الشرفنامه صما بالفتح با میم مشدد
سنگ لش و سخت صوم العذرا یعنی روزهٔ مریم صنعا قصبه است بیمن صهبا بالفتح شراب
فصل فی الفارسی صاحب جوزا یعنی تیر که بتازیش عطارد خوانند و او دبیر فلکست
و خانه دو برج جوزا و سنبله دارد صاحب کف بیضا یعنی موسی علیه السلام صاحب امضا وزیر را گویند
صلیب یا دبروا آن دو چوب که در روزن میدارند و آن چهار گوشه است کذا فی زفان گویا
باب الباء فصل فی العربی صاحب یار و خداوند چیزی و وزیر را نیز گویند صاحب
صاحب فصل الخطاب یعنی داود علیه السلام صطرلاب همان اصطرلاب مذکور صعب
ترس و دشوار صلاب وزن جلاب همان صطرلاب این لغت در شاهنامه آمده است
صلب بالضم استخوان پشت مرد که ازان نطفه در رحم زن می افتد و میگویند
همه اندام ریزد و همه استخوان پوسیده گردد مگر صلب که باز آفرینش هم ازان
خواهد شد و اجزاء متفرقه همبدان خواهد پیوست تا اندام تمام خواهد گشت و بالفتح
چیزی سخت صلیب مثله و چلیپا و در شرفنامه است آن تقاطع که از خط محور و خط
استوا بر فلک پدید آید و در زفان گویاست کستی و زنار که آنرا چلیپا گویند
و دو چوب که در روزن میدارند و آن چهار گوشه است و آنرا صلیب یا دبروا
نیز گویند صَبّ ریختن صواب راستی و بالضم رنگ صهیب نام صحابه فصل

فی الفارسی صبح

فی الفارسی صبح ملمع نقاب یعنی صبح کاذب صفد یعقوب نام شهریست در ولایت شام
نزدیک بیت لحم که آن نام مقامی است و قریب صفد یعقوب بطرف شرق چاهی است
که دران چاه برادران مهتر یوسف را علیهم السلام انداخته بودند الیوم آنجا مدرسه
ساخته اند و قبر مهتر یعقوب و مهتر ابراهیم و مهتر یوسف در شهر خلیل الرحمن است
و از آنجا کوه طور دو روزه راه است و قبر مهتر موسی علیه السلام هم در کوه طور است
صور نیم شب یعنی ناله که نیم شب بحسرت و ندامت برآرند کذا فی المؤید باب التاء
فصل فی العربی صاحب الحوت یعنی مهتر یونس علیه السلام صامت زر و سیم و امثال
آن و بمعنی ساکت نیز آید صفرت بالکسر تهی دست و درویش کذا فی القنیه صمت خاموشی
صوت آواز صیت بالکسر آوازه فصل فی الفارسی صبح راست صبح صادق صبح نخست
صبح کاذب باب الجیم فصل فی العربی صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک نیز
گویندش کذا فی الشرفنامه اما غضبان فلک مریخ را گویند زیرا چه او غضوبست
و بر ینگه سرهنگ فلک است و صاحب التاج پادشاه را گویند صبارج لوزینه کذا فی التاج
صنج چنگ و این معرب است و بمعنی دف عربی فصل فی الفارسی صفر کن برج ای
خالی کن این آسمان را کذا فی الاصطلاح باب الحاء فصل فی العربی صالح نیکمرد
صبح پیش از سفیده دم صباح بامداد و بمعنی غارت نیز آید صبوح بالفتح شراب بامدادین
صبیح خوب روی صحیح درست صحاح جمع آن و نام کتابی در لغت که صُراح خلاصهٔ آنست
صراح بالضم خلاصه و نام کتابی در علم لغت خلاصهٔ صحاح صرح کوشک و هر بنای که
بلند باشد و خالص از هر چیزی صریح ضد کنایت صُلح آشتی صلاح نقیض فساد و بالضم
نام مکه باب الخاء فصل فی العربی صاخ نام پادشاه یمن مبارز کیخسرو بن سیاوش

صطخر نام شهری در ایران زمین تختگاه دارا بن داراب انجا بود و در عجایب کرنشکر کاه سلیمان علیه السلام انجا بود و آنرا اصطخر نیز کویند صماخ بالکسر سوراخ کوش و در لغت عربی که صاد و خا بود آن لغت با سین هم آمده است فصل فی الفارسی صدشاخ یعنی صد پاره باب الدال فصل فی العربی صاحب رصد یعنی حکیمی که بر عمارتی کوه بلندی هفتصد کز بر تیغ کوهی شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات و ثوابت معاینه کند صاحب عباد نام وزیری که بغایت کیس بود صاد نام حرفی از حروف تهجی و معانی دیگر در صدر کتاب مسطور است صدد نزدیکی صدید زرداب صرد بالفتح باده یعنی شراب و نیز سرد ضد کرم صعود بالا رفتن صعید روی زمین صلد سنگ لونانک بی خاک صمد بفتحین آن مهتری که حاجتها بوی بر کیرند و قیل الصمد الدایم الباقی و قیل سید الذی ینتهی الیه السودد صندید مهتر کریم صنادید جمع آن صید شکاری مکر و مونث تثنیه و جمع درین برابر است صیاد شکار کیر فصل فی الفارسی صدشو نام کیاهیست که بتازیش عصا فرالراعی کویند کذا فی القنیه صد چهارده ای صد چهارده سوره قرآن صدزنبره ای مغلوب نباید این معنی مسموع است از شیخ محمد سیرازی خفری باب الرا فصل فی العربی صابر شکیبا الوصابر کنیه تمک است صادر ظاهر صاغر بیاله و نام مردی و مار کذا فی القنیه صبر بالفتح شکیبائی و نوعی از دارو ها و در قنیه است کیاهی است بغایت تلخ هندکنوار نامند قیل بدین معنی بکسر باد است و در نسخه طب است صبر سقوطری از خراسان می آید جوشانیده و تیره بهندوی ایل کویند صبار بالضم میوه درختی است که طعم وی ترش بود خرما هندی ماند کذا فی القنیه اما در تاج بمعنی خرما هندی است و در قنیه بدین معنی بالون است

و صطخر

صخر بالفتح سنگ بزرگ

صبور شکیبا و نام باری تعالی صدر سینه و پیشگاه و بمعنی ابتدا نیز آید صرصر باد سرد صریر بانگ نعام و بانگ در و قلم و تخت و نعلین و آنچه بدین ماند صغر خردی صغار بالفتح خواری و بالکسر جمع صغیر صغیر خرد صفار بالفتح والتشدید شرنای و روی کر صفر بفتحتین کرم شکم و در قنیه است ماری که در شکم مردم باشد و نام ماهی که بعد محرم است و بالکسر خانه خالی از متاع و صفر در حساب هند دایره است در موایدست صفر بالکسر در اصطلاح نحویان جزم را کویند و بالضم روی صفیر بانگ کرکس و آوازی که برای طلب مرغان کنند صقر جرغ صنار بالضم والتشدید خرما هندی که هندش املی نامند صنبر دوم روز از ایام عجوز صنوبر بفتح یکم و دوم و چارم درخت جلغوزه کذا فی الفضل و در شرفنامه است بار ناژ و سرو را نیز کویند و در تاج میکوید صنوبره میوه ناژ را کویند و درخت را نیز صنوبر باعتبار میوه کویند صور مانند سرون است که دمیده میشود صهر بالکسر خسر خواجه و داماد فصل فی الفارسی صاحب جح حجاب و نقیب صد نامه کویند صراحی پیاله بلورین صرصرپیکر باکجم فارسی اسپ و اشتر و استر بزرگ هیکل صفه جح روشنائی اول بامداد و آسمان صف شکاف تر ای صف انبیا علیهم السلام صفدر درنده صف صفوردار بالکسر با را موقوف المدک و در قنیه بدین صف داراست لیکن آن خطا کاتب است صلیب اکبر خط استوا و خط محور و در شرفنامه است یعنی تقاطع خط استوا و خط محور کذا فی الادات و فی الموائد تقاطع میل شمالی و تقاطع میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز توان کفت باب الزاء فصل فی الفارسی صندوق روز آفتاب باب الشین فصل فی الفارسی صفرای روی آتش ای زردی روی آتش صیقل مهر آذرفش ای آفتاب باب الصاد فصل فی الفارسی صف خاص یعنی صف

انبیا علیهم السلام باب الضاد فصل فی العربی صدف الارض کنند تا کوهها باب الطاء
فصل فی العربی صراط راه است و نیز فردای قیامت راهی خواهد بود بر پشت دوزخ
باریک تر از موی و تیزتر از تیغ همه بروی بگذرند سقراط بوزن و معنی جغرات باب
العین فصل فی العربی صاع پیمانه چهار منی کذا فی التاج و در قنیه میگوید پیمانه است
که دران سیزده سیر گندم و ثلث سیر گنجد بسیر جلالی که نصت درم سنگ است
و بسیر بهار سیزده سیر کم یکنیم توله باشد صانع کاریگر و بمعنی خالق نیز می آید و در شرفنامه
بمعنی دست کار است صحن و سبع زمین صدغ بالضم در دو سر صرع گوشه هر چیزی صرعان غداة
و عشی و دو شتر که بیکدیگر مخلف کردند بدین که یکی رود و یکی بیاید از بهر بسیاری
شتران در اصطلاح الشعرا بمعنی لرزش است صنع بدیع آفرینش نو باده صنع کار صواع
بالضم الجامه باب الغین فصل فی العربی صابغ زرگر صباغ رنگ رز صدغ زلف و
میان دنبال چشم و گوش صمغ معروف که هندش گوند نامند فصل فی الفارسی
صفت تیغ آسمان کذا فی القنیه باب الفاء فصل فی العربی صاف گویند بسیار نشیم کذا فی التاج
و در فارسی صاف آنرا گویند که دران چیزی کدورت نباشد بدین معنی در اصل
صافی بوده است از صفا صدف کرانه کوه و کوه بلند و گوشماهی که آن خانه مروارید است
صرف بالفتح گردانیدن و نام علمی معروف که آنرا ام العلوم گویند و افزونی درم بر
درم و در نیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و توبه نیز آید و بالکسر شراب بی آمیغ و آنچه
خالص باشد صراف معروف یعنی آنکه زر و نقره و امثال آن بفروشد و بخرد و سره و
ناسره بشناسد و نیز لقب شاعری مشهور که سید عضد نام داشت و نیز آنکه علم
صرف بسیار داند صف بالکسر ابر کذا فی القنیه و بالفتح رسته هر چیزی و نمازگاه صفصف

زمین هموار صلف بفتحتین لاف صنف بالکسر گونه از چیزی و پاره از چیزی صوف پشم و در
شرفنامه پشم گوسپند است و در قنیه مذکور است صوف بالضم آنچه در دوات اندازند
از جامه و جز آن صیف بالفتح تابستان و باران تابستانی فصل فی الفارسی صلاح زر یوسفی
یعنی آفتاب باب القاف فصل فی العربی صادق راست گوی و نیز اسماعیل
علیه السلام بمعنی اخیر از شرفنامه است صداق کابین صدقه مثله لیکن این ابلغ است
از صادق صدق بالکسر ضد کذب صدوق بوزن حبیب دوست صدیق بالکسر مع التشدید
راست گوی بغایت زیرا چه این صیغه مبالغه است و نیز یوسف علیه السلام و ابوبکر
رضی الله تعالی عنه صندق بالضم پرده مرده و در قنیه بمعنی تابوت است فصل فی الفارسی
صدبرگ زرین ستارگان باب الکاف فصل فی العربی صعلوک بالضم درویش صک چک
صکاک چک نویس صلیب الفلک دو خط است در فلک یکم خط استوا که از مشرق تا مغرب است دوم
خط محور که از شمالی تا جنوبی است و از اجتماع این خطوط صورتی که حاصل شود آنرا
صلیب الفلک نامند فصل فی الفارسی صاحب سفران خطه افلاک سیارات سبعه صدف فلک
آفتاب باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی صحن دو رنگ زمانه صدبرگ
نام گلی معروف که همچو گل لعل میشود لیکن سفید و صد استعداد و نام کنیزک [illegible]
می زعفرانی باب اللام فصل فی العربی صاحب النحل یعنی امیر المومنین علی
کرم الله وجهه صقال بالفتح والتشدید مهره زن صقیل تیغ زدوده و در شرفنامه
گران تیغ زدوده صل بالکسر مار بد که در وی افسون کار نکند و چون گزد در وقت
بکشد صلصل بوزن بلبل فاخته صلصال بالفتح گل سپید با ریگ آمیخته و خشک شده که
آواز دهد صلیل بالفتح آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صهیل خیدن و آن

جوبی خوشبوی وخنک وسفید است در شرفنامه میگوید هم سرخ میشود وهم زرد اما
انچه سرخ میشود برای تداوی کار می آید بوی چندانی ندارد وهندش رکت چندن
نامند وانچه گفته است که زرد میشود آن جنسی دیگر است که بزردی اند هندش
کیسان مینامند میگویند خاصیت صندل اصلی آنست چون روغن گرم اندازند
سرد شود درخت او مار پیچیده میباشد بوی آن درختان دیگر میگیرند آن می آید
اینجا صندل اصلی کجا می آید صهیل بانگ اسب صیقل بالفتح آنکه آهن روشن کند فصل
فی الفارسی صاحب دل آنکه بدل رسیده باشد وعلامت آن آنست که آنچه در عالم تمام است
در خود یابد واطلاع بر غیبات دارد خبر مشرق ومغرب داند صیقل دل با سیوم موقوف
روشن دل الله اعلم باب المیم فصل فی العربی صارم شمشیر تیز صایم روزه دار
صریم وزن علیم شب تاریک صمصام بالفتح شمشیر تیز که زخم گاه فرود رود ودر شرفنامه است
که از زخمگاه بجهد صمیم بی آمیغ وگزیده هر چیزی ومیانه دل ودر فرهنگ علی بیکی
وفخر قواس بمعنی باغ است صنم بت که از آن چوب یا مس یا نقره باشند وقیل چیزی
که مصور است بصورت آنرا صنم گویند وآنچه صورت ندارد آنرا وثن گویند صوم
کلیسا وسرگین شتر مرغ وروزه فصل فی الفارسی صبحدم وقت صبح صبحدم
صبح صادق صحن ارم باغ صحن عظیم زمین صحرا سیم صفحهٔ کاغذ باب النون فصل
فی العربی صابون معروف یعنی بچیزی که جامه رنگین سپید کنند صحن کشادگی سرای و
میان بیابان وزمین هموار وقدح بزرگ صفون و صفین نام دیهاست
صنعان نام شخصی که موازنه هفصد مرید برابر داشت درانچه بزیارت بیت الله
روان گردید شد چون بروم رسیده عاشق دختر ترسای شد آخر الامر آن دختر مسلمان

شده وجان بحق تسلیم کرده وشیخ صنعان روی بسوی کعبة الله آورده صن
بالکسر نخستین روز از ایام عجوز صولجان بالفتح چوگان صین اقلیمی است فراخ جمله کافران
دارند ودر صین مروارید باشد بغایت نیکو تا یکدانه صد هزار دینار ارزد
صاحب افسر کردن عیسی علیه السلام صاحب خلجان خوش طبعان وشاعران صاحب خطران ملوک و
مشاهیر صاحب جین دریغ یعنی برج ثور صاحب صفیر بکسر صاد دوم وتشدید فا یعنی امیر المومنین
علی کرم الله وجهه صاحب قران بکسر قاف آنکه ولادت او یا مسقط نطفهٔ او در وقت
قران عظمی بوده باشد کذا فی اصطلاح الشعرا ودر شرفنامه است آن مولود که مسقط
لوط یا مسقط راست او بوقت قران عظمی باشد وبرج قران در طالع بود وبضم
قاف یعنی محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم صباح کرانه بضم کاف ای صباح الخیر
گویان صبح اولین صبح کاذب صبح پسین صبح صادق صبح شنبانه صبح خزان صدف آتشین آفتاب
صراف خزان یعنی آفتاب وباد خزان وهمان خزان صرع ستارگان ای لرزش ستارگان
صرفه بردن یعنی براج آمدن صغانیان شهریست بما وراء النهر صفر کن ای خالی کن باب
الواو فصل فی العربی صحو ضد سکر یعنی هشیاری صحو وسکر دو حالت است سالک را
وقتی که بیشعور باشد گویند صاحب سکر است ووقتی که باشعور باشد گویند صاحب
صحو است در تاج است یوم صحو روز بی میغ صفو چیزی برگزیده باب الهای
فصل فی العربی صاحبه زن صاعقه پارهٔ آتش که از آسمان بافتد بآواز شدید
رعد ونیز برق چون بکشد انسان را بگویند او را صاعقه رسید وصاعقه اسم است
مر هر عذابی را صایحه آواز نوحه صبحه بالضم خواب بامدادین صبغه رنگ ودین
صبغة الله فطرته لخلقه وکل ما تقرب الی الله فهو صبغه صحه تندرستی صحبه یاری وهمنشینی

صحابه مثله وجمع صاحب ایضا صحیفه مصحف ونامه وتختهٔ دل وصحیفه الوجه بشرت
ویقال الصحیفه وجه الارض صخره سنگ بزرگ صدره بالضم از برسینه مردم وپیراهن کوتاه صدقه
آنچه بدهند کسی از تطوع ملک هر چیزی را صدقه گویند چنانچه خار از راه دور کردن
در حدیث است شوهر که لقمه کرده زن را میخوراند آن هم صدقه است صدمه آسیب
صدیقه بالکسر والتشدید عایشه رضی الله عنها صره بالضم بلغنده صراحیه آوند شراب
صرفه یکی از منازل قمر سمیت صرفه لانصراف البرد واقبال الحر صعوه سرچه صفاح
خجانه صغیره گناه خورد صُفّه بالضم والتشدید خانه وزیر پوش زین ودیگر بکسر یکم فتح
دوم معروف یعنی آفرین ودر شرفنامه است صفحه یکسوی ویک روی کردن و
یکروی ورق صفره بالضم زردی صفقه بالفتح دست زدن مشتری بر دست بایع
صفوه چیزی برگزیده صفینه بفتح یکم وکسر دوم وتشدید یاء نام موضعی است براه
مکه وآنچه رئیس لشکر پیش از قسمت گیرد صله بالکسر عطا صلابه بالفتح درشتی وسختی صلایه
سنگ زیرین بوی سای صلوه سوار الجهد ونماز ومن الله الرحمة ومن الملائکه
الاستغفار ومن المومنین الدعاء ومن الطیر والهوام التسبیح وکنشت جهودان صناجه
و صنعه کار ودر اصطلاح شعرا حسن کلام را صنعه نامند چنانچه ترصیع وتجنیس
صنیعه کردار نیکو صوره پیکر وصفت صومعه جایگاه زاهد صیحه بالفتح بانگ صبغه
غبار برشده ودر اصطلاح صرفیان عبارة از هیئة کلمه است فصل فی الفارسی صبح راستجان
صبح صادق صنم خانه بتخانه صوراه نعره آه باب الباء فصل فی العربی صابی
نغوتناک وآنکه پرستد کواکب سبعه را صبی کودک صفی دوست یگانه وبرگزیده صنابی
اسپ کمیت یا اشقر که سپیدی بروی غلبه دارد ویقال اسپی که در میان مویهاش

موی سپید آمیخته باشد نسب الی الصناب صنعانی منسوب سوی صنعا یمن صوفی
پشمینه پوش ودر اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که واصل کامل باشند بر جادهٔ شرع
سماعت که روزی قاضی شمس الدین دمشقی که هم درویش وهم دانشمند بودند بر شیخ
شیخ جهان قدس الله سره آمدند شیخ در حال استغراق بودند پرسیدند که صوفی کرا گویند فرمودند
آنکه بود ونه صفات حق تعالی موصوف بود ایشان بازگشتند شیخ بعد دیری بحاله
صحو آمدند فرمودند جولاهگی آمده بود گفت آری فلان آمده بود فرمودند چیزی
از زبان من از انها بیرون نه آمد آنچه مذاکره بود جولاهه تعریف کرد شیخ فی الحال
دوله طلبیدند سوار شدند بر قاضی مذکور رفتند وعذر خواستند که این فقیر گاه گاهی
غلبه یاد میشود دران حالت چون چیزی خلاف شرع صادر شده باشد معذور دارند
بعضی میگویند صوفی وقلندر یکی است بعضی قلندر را افضل میدهند وبعضی صوفی را
صیدلانی عطار کذا فی التحفه ودر تاج است صیدلانی بیلور صیدنانی مثله صیرفی صراف
فصل فی الفارسی صاحب مائده یعنی عیسی علیه السلام صاحب ری ابو علی سینا را گویند از آنکه
وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود واصطلاحا صاحب وزیر را گویند صاحب کافی نام مردی
صاحب فضایل که منصب وزارت داشت نامش اسماعیل بود صاحبی جامه است
مخطط چون مشتری صبر سقوطری همان صبر را گویند که از داروها تلخ است وآن سرد است
بدرجهٔ اول حرارت غلبه خواب را بنشاند ودافع صفرا است هندش گنوار نامند
کذا فی الشرفنامه صحرای قدس عالم لاهوت صخر جنی وصخر جنی اخیر با جیم فارسی هر دو نام
دیوی که انگشتری مهتر سلیمان علیه السلام غایب کرده بود وآنرا دیو سپید نیز گویند
صلیبی خطی ای خطی چهار گوشه صلیبی زنار دار وآنکه پرستش صلیب کند صور صبحگاهی

آن آه که بوقت صبح زنند صوز نیم گاه نیم شبی کتاب الضاد الضاد الهدهد الذی
یرفع راسه ویصیح یعنی هدهدی که بردارد سر خویش را و آواز کند و بحساب ابجد نه
صد عدد باب الالف فصل فی العربی ضحا چاشتگاه فراخ و طعام آن وقت و
نماز آن وقت را صلوة الضحی گویند ضیا روشنائی باب الباء فصل فی العربی
ضب سوسمار ضرب گونه هر چیزی و باران سبک و زدن و رفتن و پدید کردن مثل و
دست کسی در مال وی بستن و بفتحتین شهد سپید ضراب زدن و درم زدن
باب الثاء فصل فی العربی ضغث یکدسته گیاه از هر نوعی باب الدال فصل
فی العربی ضد نا همتا ضماد بند جراحت و خرقه که بر سر چوب کرده نهند کذا فی التاج
و در نسخهٔ طب مذکور است ضماد بالکسر هر داروئی که بستر طلا کنند باب الراء فصل
فی العربی ضر زیان چون با نفع مذکور ضاد را بفتح خوانند و چون تنها ذکر کرده
شود بضم خوانند ضرر گزند و جای تنگ ضریر نابینا و باقی زندگانی و مرد نزار ضمیر
اندیشه و چیزی مضمر در شرفنامه بمعنی درون دلست باب الظاء فصل فی العربی
ضاغوط بضم سوم آنکه بشبها خیان نماید که مردم را فرود میگیرد و هندش کتهاره نامند
ضراط و ضرطه باد پیش آدمی یعنی گوز باب العین فصل فی العربی ضایع تباه
و تنگ بویا ضبع کفتار ضجیع هم بستر ضرع پستان گاو و گوسفند و نقال ماله
زرع ولا ضرع ای لا شی ضفدع غوک ضلع استخوان پهلو باب الفاء فصل
فی العربی ضعف بالکسر دو چندان و مانند و بالفتح سستی ضعیف سست ضیف مهمان
باب القاف فصل فی العربی ضایق و ضیق بالفتح والتشدید و ضیق
بالکسر تنگ و اخیر بمعنی تنگی نیز هست باب الکاف فصل فی العربی ضاحک

خنده

٢٩٠

٣٩١

خندنده و فی التاج سنگی که از کوه می درفشد بهر رنگی که باشد ضحک خنده و در تاج
بمعنی بانگ کبی هست ضحاک راه سپید و نام پادشاهی معروف که ظالم بود هزار سال
کم یک روز بعد عهد جمشید پادشاهی راند میگویند اول پدر را کشت بشومت آن
در هر دو کتفش ماری پیدا شدند طعمه آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز سر نمی یافتی بخوردی
او را گزیدندی بدین معنی بسیار آدمیان را کشت یک آهنگری کاوه نام در صفاهان
بود چون دو پسر او را گرفتند برای کشتن بعده آن آهنگر پوست آهنگران بر سر
چوبی بست و روان گرد دیگر خلقی انبوه پس او روان شدند بفریدون پیوستند
فریدون بموافقت خلق ضحاک را برانداخت و آن چرم که کاوه علم ساخته بود
مرصع گردانیده و آنرا مبارک شمرده سلاطین دیگر آن علم را برای یمن پیش میبردند
در عهد خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون خراسان فتح شد آن علم را بغنیمت بردند
و لشکر را قسمت کرده دادند در زفانگویاست که او از قبیله حمیر بود از انجهة او را
حمیری نیز گویند باب اللام فصل فی العربی ضال گمراه ضلال براهی نایافتن و
گمراه و بطال باب المیم فصل فی العربی ضخم تناور ضرغام شیر ضیغم
مثله و در شرفنامه شیر گزنده هست ضیم بالفتح ستم باب النون فصل فی العربی
ضامن تاوان دار و پذرفتار ضربان بفتحتین در دریش ضغن کینه ضمان پذیرفتاری
و بر جای ماندگی ضمین پذیرفتار ضمن بفتح یکم و کسر دوم بر جای مانده کذا فی التاج
فارسیان این را با زاء معجمه میخوانند ضنین بخیل ضومیران و ضیمران کلاهما بفتح یکم
و ضم سیوم شاه سپرغم فصل فی الفارسی ضحاک ماران همان ضحاک مذکور باب الواو
فصل فی العربی ضو روشنائی باب الهاء فصل فی العربی ضاحکه یکی

ضلیل براهی

ازچهار دان که بس نشتر بود وخندان ضحکه بضم یکم وفتح دوم وقیل دوم وقیل
بفتحتین آنکه بسیار خندد بر مردمان وبضم یکم وسکون دوم مسخره ضحوة بالفتح پس آفتاب
برآمدن وفی الشرفنامه چاشت فراخ ضرغامه شیر ضرورة بیچارگی ضریبه برموی دیشم
زده کرده کرده تا بریسند ومالی که بر بنده وظیفه کنند تا بهر وقتی بدهد والضریبة
الطبیعة والمضروب بالسیف ایضاً ضغینه بالفتح کینه سخت ضفیره گیسوی بافته ضلالا
براهی ضنة بالکسر وضنانه بالفتح بخیلی ضیافة مهمانی ضیعه بالفتح کشت زار وحرفت ضیقه
تنگی وبالفتح مع التشدید یکی از منازل قمر میان نجم ودبران باب الیاء فصل
فی العربی ضحی چاشتگاه کذافی الشرفنامه وفی التاج پس آفتاب برآمدن وقیل جمع
ضحوة وقیل الضحی بعد الضحوة ونیز نماز چاشت کتاب الطاء الطاء الشیء الکثیر
الجماع یعنی آنکه صحبت با زنان بسیار کند وبحساب الجد نه عدد باب الالف فصل
فی العربی طرفا درخت گز طغرا القاب پادشاه که بر فرمانها بخط شنجرف نویسند کذافی المؤید
ودر شرفنامه بمعنی نشان پادشاه است طلا آهو بره وگوساله نوزاده وچیزی
ورسنی که بربالای بره وبزغاله بندند وقطران وآنچه براندایند وشرابی که دو بهره
او رفته باشند ویقال الطلاء الخمر وقیل طلا عیار زر که بهندش بان نامند طورسینا
کوهی است در حدود مصر در صحرای تیه میان قلزم وایلة ازان کوه آبگینه فرعونیه آرند
وگویند اول کوهی که خدارا عز وجل سجده کرد طور سینا بود فصل فی الفارسی
طاق خضرا آسمان طوطی صحرا سبزه طیلسان کنایت از شب است باب الباء فصل
فی العربی طاب خوشی وپاکی طالب جوینده ومن اسماء الرجال طب بالکسر پزشکی و
جادوی طبطاب تخته گوی بازی کذافی الصراح ودر تاج است سینه بازی در استعمال

بمعنی گردش

بمعنی گردش نیز آید ونیز بمعنی سیلاب آید زیراچه طبطبه بمعنی آواز آب است طبیب
پزشک وجادو ودانا طبیب القلب زهره طحلب بضم یکم وسیوم وبفتح سیوم نیز جامه غوک
کذافی التاج ودر تنزیل است نفس جزوی اول صورت که از صورت نبات پیدا
میکند صورت طحلب است واین طحلب گیاهی سبز است که از دریا پیدا می آید
زبر آب بر می آید وصورت نبات واشجار پیدا میکند تا جایکه شجر بحیوان نزدیک
شود ودر بعضی طب است هندش کای نامند طرطب بضم دو متجانس پستان
کلان سست طرب بفتحتین سبکی که مردم را ظاهر شود از غایت شادی یا از غایت
اندوه یا آرزو کذافی التاج ودر شرفنامه است شوق وفرح طلب بفتحتین جستن وجستن بالضم گروهی
از مردمان طنب بضمتین طناب خیمه وجز آن طیب بالفتح مع التشدید خوش وپاکیزه
وحلال وپاکیزه سخن ومرد پاکیزه وبالکسر بوی خوش وپاکی فصل فی الفارسی طاق یعنی
تکلف پاکر و فر باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی طهماسب نام پادشاه ایران
زمین که هفت ساله خراج رعایا بخشیده بود پنجاه سال ملک رانده باب التاء فصل
فی العربی طاغوت هرچه اورا بدون خدای پرستند صورة کان او غیر صورت درین
تذکیر وتانیث وواحد وجمع برابر است والتاء فیه غیر اصلیة والضاد لو کذافی التاج
ودر کلام مشایخ است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک طالوت نام مردی مسلمان
واو در اصل سقا بوده است باز خدای تعالی اورا ملک گردانید طامات سخنان از جنب و
راست کذافی الشرفنامه وتعلم میان وقاضی تا خطاب درحاشیه ملتقط مروست
طامات ضد طاعات طراوت تازگی وآبداری طست نورن ومعنی طست فصل
فی الفارسی طوق طاعت یعنی طوقی که ملوک در گردن برکشیدگان ومطیعان خود کنند

باب التاء فصل فی الفارسی طهمورث بالفتح نام پادشاهی که در مدت ملک او بسیار
اختلاف است اقل آن سی سال واکثر آن هزار سال و او ابلیس را مرکب خویش ساخته بود
و او از پیشکان هوشنگ است باب الجیم فصل فی العربی طبیج کبک دری وهو ذکر السلمی
کذا فی التاج و فی الاجمال تیهو باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی طمغاج نام شهریست
و ولایت آنرا نیز گویند باب الحاء فصل فی العربی طافح جوی دست که پر شده باشد
از شراب طالح بد مرد طامح زن نگرنده بمردان و کل مرتفع طامح طرح چیزی انداخته که کسی را
بوی حاجت نباشد و دوری کذا فی التاج و در تاج مصادر بمعنی بیفگندن نیز و فی الزفان
و دوری افگندن و نیز فارسیان بمعنی رشتهٔ بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان
بنا می کنند بعده بران رنگ آمیزی کنند باب الخاء فصل فی العربی طباخ
خوالیگر و نان پز و فی التاج الطباخ قوت و فربهی و بالتشدید خوان گر طبخ دیگ
پختن طبیخ هر چیز که بدیگ اندر پزند بی توابل و خربزه نیز باب الدال فصل فی العربی
طبرزد شکر سپید نهایت سپید طرد براندن و دور کردن طرید رانده و حمله
طود کوه بزرگ و بلند فصل فی الفارسی طبع جامد ای ناموزون طبع طرازند
خوش شود کذا فی القنیه طرق طلعت سپید ای فرمان بردار باشند طشت طبقه آسمان طشت
من از بام افتاد ای آوازهٔ بدنامی من خاست و آفتاب روز بازار من فرو رفت طلخند
بکسر یکم و فتح دوم نام پسرهای پادشاه سندلی که اول پادشاه آن جمهور بود که
پدرش خورد بود و کیفیت او مشروح در شرفنامهٔ منیری مسطور است طمع بستن طمع و امر
طمع بستن باب الراء فصل فی العربی طاهر پاک و نام خدای تعالی و نام آدمی
نیز طایر پرنده و عمل از نیک و بد طباشیر دارویی که هندوی تواکهیر گویند کذا فی زفان گویا

طبر

طبر نخجیر نام ولایتی که آنرا طبرستان گویند و بید طبری منسوب هم بدانست
طرار بالفتح والتشدید گره بر طنبور بالضم سازیست کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا است
کدوی طولانی و آن سازیست که میزنند یعنی کنگره طور یکبار و بالضم کوه و فی الزفان
کاو نیز نام آن کوه که موسی علیه السلام را بران معراج شده طومار معروف آنچه در
گلوی می آویزند از ان جرم باز رو نقره و دران تعویذ میدارند طهر پاکی طهور
بالفتح آبدست و آب پاک کننده طیر مرغان و فال بد و آن جمع طایر است و واحد
نیز است طیفور بالفتح طایر فصل فی الفارسی طارم اخضر آسمان طارم زر آفتاب و ماهتاب
طاوس آتشین پر آفتاب طاوس پران چرخ اخضر یعنی ملائکگان و ستارگان و معنی ترکیب
طاوس که پرند چرخ اخضر است طبق زنبور یعنی زنبور خانه طرق تشویش جهان سقف ای ناتمامات که
پرستش جهت مبالاید طرفدار پادشاه طشت زر بازار معجمه مشتق از مطلعه و باضافت
نام جامه است کذا فی القنیه اما در شرفنامه در فصل زاء معجمه است و نیز آفتاب طشتگر
نام قوالی کامل حال طلبکار با کاف فارسی جوینده طوقدار با قاف موقوف یعنی
مخطط و اسیر و بنده طوق عنبر یعنی خط تمام دمیده طیلسان مزعفر شعاع آفتاب این همه
لغات از اصطلاح الشعراست باب الزاء فصل فی العربی طراز آنجا که جامهای
گران بها بسیار مایه بافند و یقال الرجل العظیم انه من الطراز الاول و نقش علم
کذا فی التاج و در شرفنامه است شهری در حدود چین است و آن آخر بلاد اسلام است
خلق آنجا رو بیا نیکو دارند و آنجا جامهای فاخر و گرانمایه بافند طرز هیئت و
شکل طنز ناز و سخن فرخنده و کشی یعنی خوشی کننده و رفتار با ناز طناز بالتشدید
بحرک گوی و فسوس کننده و خندان و کشی کننده و رفتار با ناز کننده کذا فی القنیه

یعنی خوشی کننده

فصل فی الفارسی طبلباز یعنی آن طبل خورد که در پیش کوههٔ زین ملوک و
سلاطین هنگام شکار زنند طشت زر یعنی جامهٔ ست از یشمین کذا فی الشرفنامه اما
در قنیه بدین معنی طشت زر ست که ترجمهٔ طشت الذهب و الله تعالی اعلم بالصواب
باب السین فصل فی العربی طاس جام و نیز طاس آنرا میکویند که هفت جوش
مانند قرص آفتاب راست میکنند بر در ملوک و سلاطین می آویزند و بمقرعه میزنند
تا مردمان دانند که هشتم حصه پاس گذشت در یکپاس هشت بار میزنند و یکپاس
چهارم حصهٔ روز را گویند طاوس جانوری معروف و الطاوس فی کلام اهل الشام
الرجل الجمیل و فی کلام اهل الیمن الفضة کذا فی التاج و در شرفنامه ست و نیز نام موضعی است
در کرمان زمین و نیز نام مردی ست از صحابهٔ رسول علیه الصلوة و السلام و در قنیه است
و نام مخنثی که در مدینه بود چون در مخنثی شهره گشت او را طویس میگفتند بتصغیر و
هو او مر اهل مدینه را میگفت از غایت شومی و بدبختی خود چشم دارید برون آمدن
دجال را تا آنکه من در میان شما ام چون من بمیرم از دجال ایمن شوید زیرا که شبی که
من زاده شدم مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم از جهان خرامید و روزی که مرا
از شیر جدا کردند دران روز امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه را گشتند
و روزی که تزویج کردم امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه شهید شد و روزیکه
مرا فرزندی زاد امیر المومنین علی کرم الله وجهه کشته شد و او را عبد النعیم و
طاوس الجحیم نیز میگفتند طرابلس نام مقامی ست طرسوس بالضم موضعی طرطوس بالفتح نام
مبارز لشکر روس فصل فی الفارسی طاقدیس با قاف موقوف و یاء فارسی نام
صفهٔ سلیمان علیه السلام و نیز صفهٔ پادشاهان و معنی ترکیب طاق مانند ست

طاوس

رحلت فرمود و روز که سلاخت
در سیدم امیر المومنین عمر م

طاوس و زاغ هم نفس انگشت سیم سوخته طاق تخت صفهٔ سلیمان علیه السلام طبیعت شناس یعنی طبیب
طرسیوس بالضم نام مردی از زنادقه ترسایان و نام حکیمی که ترسا بود و دانشمند ایشان
و بعضی گویند که نام پادشاه ایشان طرطوس نام مبارز لشکر روس طناب جور یعنی طول
امل ای درازی امید کذا فی المواید طوریقوس همان طرسیوس طوس با واو فارسی نام شهری
بحدود خراسان و نیز نام شاهزاده که پدر او نودر شاه بود و در اکثر جنگها کیخسرو او را
سر لشکر میکرد باب الشین فصل فی العربی طیش بالفتح سبکی و خطا کردن تیر از نشانه
فصل فی الفارسی طواف گشت یعنی آنکه میوه و جز آن بر سر کرده میگردد و میفروشد
طوطیانوس بالضم با واو دوم فارسی نام مردی رومی که ندیم و دبیر سکندر بود چون رسالت
بر پلنگ شاه زنگ رفته پلنگ او را کشته و خونش خورده طیور سدره عشاق یعنی فرشتگانی که مقام
ایشان سدرة المنتهاست باب العین فصل فی العربی طالع برآینده و در اصطلاح
منجمان طالع مولود آن برج باشد که ماه دران باشد مثلا در وقت ولادت احمد ماه
در برج حمل بود گویند که احمد طالع حمل دارد و علی هذا القیاس اگر ماه در منزل سعد باشد گویند
طالع سعد دارد و بضد با ضد ها طائع فرمان بردار طبع و طباع خود سرشت کذا فی التاج
و در شرفنامه بجای طباع طبایع مذکور ست و آن تصحیف کاتب خواهد بود طبایع جمع طبیعت است
یعنی چهار سرشت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست حرارت آتش دارد برودت
باد رطوبت آب یبوست خاک طلوع برآمدن آفتاب و مانند طمع معروف یعنی
طلب چیزی از کسی بروجه تلطف طوع فرمان برداری کردن فصل فی الفارسی طشت شمع
لگن و آن طبقی است که شمع دران نهند دیوارش بلند باشد و آن از ان سیم و زر و روی
و جز آن باشد باب الفا فصل فی العربی طارف مال نو یافته طایف گمان و خیالی که

نزدیک گرسنه

بخواب بیند و نام شهری طرف بالفتح چشم و منزلی از منازل و بفتحتین پاره پاره از چیزی
و کرانه چیزی و کریم الطرفین ای الابوین کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز فارسیان
بمعنی بند نقره و آهن و غیر آن که بر کمر بندند استعمال کنند طلف بفتحتین هدر طوف گرد
برآمدن طواف معروف طیف خیالی که بخواب بیند فصل فی الفارسی طلخ طلخاف یعنی نفس اماره
و بدکردار کذا فی المواید باب القاف فصل فی العربی طاق معرب فارسی است و نوعی
از جامها و تکیا و طیلسان و الطاق عقد البناء و در فارسی بمعنی در که ضد جفت است
نیز می آید و بمعنی یکی هم آید چنانچه گوئی فلان طاق است درین قسم یعنی یکی است او را
دومی نیست و در قنیه مذکور است ستان یعنی آنکه روی سوی آسمان نعلط ضد قفا
مسموع از میان قاضی شه صوفی ایشان را سماع از امیر حسین شیرازی طارق ستاره
روز و سمی طارقا لانه یطلع باللیل و ما اتاک لیلا فهو طارق کذا فی التاج و در قرآن
تفسیر طارق بنجم ثاقب کرده است طبق معروف و علت که اسپ را باشد و فی التاج
الطبق طبق آسمان زیر یکدیگر و حالها و باران عام و کتف و جماعتی از مردمان که
مانند جماعتی دیگر باشند طبراق طبانچه کذا فی زفانگویا طراق بالفتح آوازی که از زخم
مقرعه و جز آن و از شکستن چوب و از استخوان برآید و این مکرر نیز آید جائی که
آواز تو بر تو خیزد چنانچه گوئی فلان فلان اطراق طراق میزند طریق راه و نام
شکل شانزدهم علم رمل طُرق بضمتین جمع طریق و نگاهداشت سرود کذا فی القنیه
و بفتح یکم و کسر دوم مد در راه بده طقطق بالفتح آواز برهم زدن دندان از غایت
سرما طلق بالفتح گشاده و در قنیه است نوعی از ادویه و در شرفنامه است گوهری
کانی که بهندش ابرک گویند در طب حقایق الاشیا میگوید آن دو نوع است

یکی سپید دوم زرد و ام که بسیای زند و در ادویه زرد و ام استعمال کنند و بالکسر
حلال و در مواید است طلق بالکسر خالص هر چیز را گویند طلاق گذاشتن شوهر زن را
طوق طاقت و چیزی گرد آهن بن آماج در شرفنامه است آنچه در گردن افکنند و زره
جامه و رسم سلاطین ماضیه است که چون کسی را نوازند طوق زرین و زر کمر بندند
و چون بر کسی خشمگین شوند طوق آهنین در گردنش کنند و جولان در پای فصل
فی الفارسی طرخشقوق بفتحتین و ضم چارم و پنجم نام تره که بتازیش یعصید خوانند
کذا فی القنیه در تاج معنی یعصید تلخ حلوک آورده است طرفه شش طاق اسباب
دنیاوی طلخشقوق بفتح یکم و سیوم اسباب دنیاوی طمطراق بالضم تکلف
باکر و فر و آواز دور پستری و طاق ترتیب بنشله و در زفانگویا معنی طم چیزی
پر کرده و طراق آوازیکه سبب فزع باشد و مجموع عبارت از کر و فر است
باب الکاف فصل فی العربی طراک همان طراق کذا فی الشرفنامه طنک
پوست چیزی کذا فی القنیه معلوم نیست این هر دو لغت عربی است یا فارسی
طوبی تک خنکی بادم تر افصل فی الفارسی طاسک مصغر طاس طبنک بالضم آن چنبر
عمیق که یک طرفش بچام گرفته باشند بیشتر گنگران دارند و کره های سیمین که بتازیش
بوق مانند باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی طاق بازیچه نگ یعنی آسمان باب
اللام فصل فی العربی طایل چیزی با فضل طبل معروف که بدوال چرمین میزنند
طبال کوس زن طحال بالکسر سپرز طفل بالکسر کودک خورد طفیل بضم یکم و فتح دوم نام
مردی که بطفیل دیگران در ضیافت و سور در خانه مردمان میرفت طفیلی منسوب
بدوست فاما طفیل هم بمعنی طفیلی استعمال کرده اند طل باران نرم طلل بفتحتین

شخص مردم ونشان سرای که پیدا بود طول بالفتح قدرت قوت وفضل وبالضم درازی
طویل دراز ونام بحری مخصوص بعربی که اصل او فعولن مفاعیل فعولن مفاعیلن است
وفارسیان بازی ششم نرد را گویند وآن جمله هفت باز یست واسامی آن در
لغت خانه گیر گفته شده است وبعضی بحر طویل آنرا میگویند مثنوی نویسند که دران
قوالب واجزا از هشت بیش باشند در هر بحری که باشند فصل فی الترکی طغرل
بالضم نام پادشاهی ونیز نام جانوری معروف از پرندگان درنده که فارسیان
شاهباز گویند طُل بالضم سوه باب المیم فصل فی العربی طارم بفتح را خانهٔ
چوبین چون قبه وخرگاه وخانه بلند وگنبد وسراپرده وبام این لغت عجمی است
طرم بالکسر عسل ومشکه طعم بالفتح مزه طعام خورش طلسم بکسرتین حکمت ساختن
درچیزی وتعبیه الکحیتن وتعبیه کذا فی زفانگویا فصل فی الفارسی طارم همان
طمطراق ودر زفانگویا بمعنی خود نمائی نیز است طمع خام یعنی طمعی محال که هرگز دست
ندهد طاق طارم یعنی فلک طاق شش خرام آفتاب طرف دار انجم یعنی پادشاه آسمان که آن آفتاب است
باب النون فصل فی العربی طالقان نام شهریست طاعون معروف وهو کالمرض
در قنیه است یعنی مرگ عام طرخون بالفتح غرماتوش کذا فی الشرفنامه ودر تاج غرمان
رتین مرقوم است ودر زفانگویا مذکور است که عاقرقرحا تخم طرخون کوهی است ترنجبین معرب
ترنگبین است طنین بانگ کوس وبانگ طنبور وآن مگس وپشه وطشت وآواز گردن
روئینه ومگس طوفان باران که همه جای رسد والطوفان من کل شیٔ ماکان کثیرا
غالبا محیطا بالجماعة کلها کالغرق الذی یشمل المدن الکثیرة والقتل الزریع والموت
الخارق طین گل طیلسان بالفتح چادری که خطیب واهل عرب بر سر میکنند فصل

فی الفارسی طارم نیلگون وطاس نگون وطاس انگون وطاس سرنگون آسمان طایر سدره نشین
مهتر جبرئیل علیه السلام طایر روان کرد دن دو ستاره اند که ایشانرا کرکسان فلک
خوانند طرخون چوبی است سخت سرخ وگویند که سرخ مردست وبعضی گویند طرخون
تره است بشکل وطعم تره تیز کذا فی زفانگویا طپیدن بیقرار شدن طرخان بالفتح نام
پادشاهی طرف بستن امید بستن کذا فی الشرفنامه وازشیخ محمد خضری شیرازی سماعست
که طرف بستن عبارتست از حاصل کردن طرقوازنان جاوشان که پیش ملوکان میروند
وراه فراخ میکنند طرقواطرقوا می گویند طرکیدن طرقیدن یعنی از هم واشدن طریق طاعت سپردن
ای فرمان برداری کردن طغان بالضم نام پادشاهی است طفل عیاران ای کودک کدا غازیان
طفل شیرین زبان می انگوری طشت زرین آفتاب طشت سیمین ماهتاب طلق حلال بار دان بالکسر یا دهم
موقوف یعنی شرابی که از باردان کشیده باشند وباردان صراحی شراب بود وحلال
بیرون آمده وطلق خالص هر چیزی ای خالصی که بیرون آورده شده است از صراحی
کذا فی الموائد طلق روان بفتح اول وبفتح وضم جارم یعنی شرابی که گشاده کننده دلها وجانهاست
معنی طلق گشاده ومعنی روان جان است کذا فی الموائد طور روان اسب واشتر طیسفون
بالفتح نام شهری از ایران زمین که نشستگاه سلاطین ایران بود باب الواو
فصل فی العربی طرقوا ای راه بدهید باب الهاء فصل فی العربی طارمه
خانهٔ چوبین چون قبه وهی اعجمیه طاعة فرمان برداری طاقة توانائی وپارهٔ از
موی وگیا از رسن ویک شاخ از سیر غم طاهریه معروف طایفه پارهٔ از چیزی
فقال طایفة من الناس وطایفة من اللیل طباهه نباهه کذا فی التاج ودر قنیه است
طباهه خاکینه یعنی خایه ریز طبریه شهریست بمغرب انجا غارب بسیار زند طبقه

گروهی از مردمان طبیقه سرشت طُرّه کرانهٔ ازار بردراز و کرانه جوی وطرّة الجبین الناصیة وطره کل شئ ناصیه و پیشانی کذا فی التاج و در زفانگویا بمعنی زلف دامنی بیرآست و در قنیه طره بمعنی پیچه موی است طرادة نازکی طرفه بالضم چیزی نوکه بچشم خوش آید در قنیه بمعنی عجب است طریدة ناوک تیر کرد و دوک کرو فرزند دوم و شکاری طرایقه طبق آسمان زبر یکدیگر و گروه و مردمان گزیده و گلیم پشمین یا پلاس مخطط فقال مازال علی طریقة واحدة ای حال واحد وطریقة الرجل سُنته و دینه و در اصطلاح سالکان شریعة تصفیه ظاهر را گویند وطریقه تزکیهٔ باطن را نامند و در حدیث است الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی طُلعه بالضم روزی طعنه نیزه و معروف طلاقة گشادگی زبان و سخن گوی طلبه جمع طالب و آنچه طلب کنی بدو بمعنی بکسر لام هم طلعة دیدار روی و در قنیه بمعنی روی و پیشانی است و بفتحتین نالی که بسیار بیرون آید طلیعة طلایه و آن فوجی را گویند که پیش از مقدمه بود در قنیه بمعنی بریان بیرآست طنطنه بانگ رود و بربط و در قنیه بمعنی کر و فر است طنفسه نهالی و نوعی از مخوری طویّة اندیشه و نیت طویله معروف طیاره کشتی تیزرو طیبه خوشی و نام مدینه طیرة فال بد و پارسیان بمعنی غصه و خجالت استعمال کرده اند کذا فی القنیه و نیز عیب کذا فی حاشیه گلستان طیبه بالفتح نهالی بستر طینة خلقه فصل فی الفارسی طارم فیروزه و طاق فیروزه و طاق نیم خانه آسمان طاقچه با قاف و جیم فارسی طاقی خورد طایر سدره یعنی جبرئیل علیه السلام طباجه خاگینه طپانچه طانچه طبخگاه با کاف فارسی مطبخ طرادة بالکسر جامه کشیده و ابریشمین که بر سر سنان و در علم می بندند یعنی دستارچه علم طرازگاه کارگاه دیبا باف طُرایه بالفتح فوجی که چهار سوی لشکر بر راه کنند تا از

لشکر مخالف

لشکر مخالف متفحص باشند و خبر لشکر بیگانه آرند تا زیش طلیعه گویند طشت وخایه یعنی آسمان و زمین و گویند آسمان و آفتاب و قیل نام بازیی و نام طلسمی معنی اخیر از رسالهٔ عزیزست طفل چهل روزه آدم علیه السلام طلایه بالفتح همان طرایه مذکور طمانچه و طمانچه بر روی زدن از دست درین حال که انگشتان گشاده باشند طوق ماه خرمن ماه باب الیاء فصل فی العربی طاهی خوالیگر طری تازه طفیلی منسوب الی طفیل الاعراس کذا فی الکنز و در شرفنامه است ای مهمان ناخوانده طنبورانی طنبورزن طنبی بفتحتین حجره که مطول بود کذا فی الشرفنامه طوبی فعلی من الطیب المعنی العیش الطیب لهم وقیل الخیر لهم و قیل هو اسم شجرة فی الجنة و فارسیان با ماله استعمال کرده اند طی نوردچیزی و قبیله از یمن طایی منسوب بدوست فصل فی الفارسی طاق نیلوفری فلک طایر قدسی یعنی فرشته طبع کاوی یعنی کند طبع و سرد و خشک و مرد سرد طبع طبقری بکسر اول و سیوم نام مقامی و قیل طبنچه و بعضی گویند باغچه و در نسخه شرفنامه دیده شده است کنار طفل حبس رنگ نای طلق روان گوهر بفتح اول و بفتح و ضم چهارم یعنی شرابی که گشاده کنندهٔ دلها و جانها مردم اصیل است و معنی طلق گشاده و معنی روان جان باشد کذا فی المواید طوطی بالضم جانوری معروف و پرنده مشهور تا زیش ببغا نامند کتاب الظاء باب الظاء تدی المرأة اذا سنت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نهصد عدد باب الباء فصل فی العربی ظلمات نام مقامی است در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است فصل فی الفارسی ظل غنایه ای پناه و غایت باب الراء فصل فی العربی ظاهر آشکار او نام خدای تعالی و در شرفنامه بمعنی غلبه کننده بیرآست ظهر بالفتح پشت و خلاف البطن من کل شئ و بالضم نماز پیشین ظهار آنکه زن را

طفیل رجل من بنی عبدالله بن غطفان یقال له

ظفر بفتحتین سپیدی

تشبیه بمحارم کند در حق حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید یک برده آزاد
کند و یا شصت روز متواتر روزه دارد یا شصت مسکین را طعام بدهد ظهیر هم
پشت و یار دیگر باب الفاء فصل فی العربی ظرف باردان و جامه چیزی معنی اول
از شرفنامه است ظریف سبک روح و تیزدل و یوصف به الفتیان دون الشیوخ و
السادة و زیرک شدن باب القاف فصل فی الفارسی ظلاق خلیفه و سلطان
باب اللام فصل فی العربی ظل سایه و تاریکی شب ظلال بالکسر جماعه و ظلال البحر
امواجه لانها ترفع السفینة و یقال فلان یعیش فی ظل فلان ای فی کنفه ظل ظلیل
سایهٔ دایم ظل ممدود سایهٔ همیشه و دراز کذا فی التاج والشرفنامه و فی القنیه ظل سایه
و تاریکی شب و موج دریا و حمایت باب المیم فصل فی العربی ظالم ستمکار ظلم
ستم و کفر و فی الشرفنامه ظلم بیدادی کردن والترکیب عند اهل اللغة یدل علی وضع
الشیء فی غیر موضعه ظلام بالفتح والتشدید سخت ستمکار و بالتخفیف تاریکی ظلوم ستمکار
باب النون فصل فی العربی ظنبون استخوان ظن گمان و یقین و هو من الاضداد
ظنین تهمت زده ظیان یاسمین دشتی فصل فی الفارسی ظلمتیان ای طایفه ثنویه
که نور و ظلمت را اله گویند کذا فی القنیه باب الهاء فصل فی العربی ظبیة
آهو ماده ظرافة ظریف شدن و نو شدن ظفرة ناخنه چشم ظلة بالضم والتشدید سایه بان
والظلة اول سحابة تظل والظلة کهیئة الصفه ظلمت تاریکی ظنة تهمت ظهار بالکسر
او ره ظهیره نیم روزی فصل فی الفارسی ظلمات ثلثه ای کدورت طول و عرض و
عمق جهان و نیز آن سه ظلمت که یونس علیه السلام بدان مبتلا شده بود یکی تاریکی
شب دوم تاریکی دریا سیوم تاریکی شکم ماهی ظلم گاه بامیم موقوف کاهنده ظلم

باب الیاء فصل فی العربی ظبی آهو کتاب العین العین چشم و چشمه و نفس
هر چیزی و کوهان ابل و بحساب الجمل هفتاد عدد باب الالف فصل فی العربی
عبا خسانه و گلیم عذرا کنیزک دوشیزه عُذاری بالضم جمع آن و نام معشوقهٔ
وامق که در عهد سکندر بود و برج سنبله و آنکار او نیز هر که نو بر نو بازده ندب برد
از حریف آن بازی نرد را گویند که عذرا برد و از حریف یکی بستگم کرو بستاند
و کیفیت ندب مشرح در لغت ندب گفته آید و نیز عیسی علیه السلام خاقانی راست
که همسایه است با خورشید عذرا عرا بالکسر مهره که میان رخ و شاه شطرنج حایل بود
و اصل این عراست نسبة الشیء باسم محلة لیکن عین را کسر دادند تا دلالت کند
تغییر لفظ بر تغییر معنی عرق النسا بالفتح نام زحمتی که از غلبه باد شود و آنرا بهند باد رنگین
گویند عروق الصفر زردچوبه عزا سال تنگی و سختی و صبر و صبر کردن بر مصیبت عشا از نماز
شام تا نماز خفتن عصا چوب دستی عضبا نام ناقه رسول الله صلی الله تعالی علیه و
سلم عطا بخشش عفا خاک که اثر بپوشد عُلا بالضم بزرگواری علیا شله و سر کوه بلند
عما ابر تنک عنا فروتنی و خواری نمودن فی الصراح عنقا سیمرغ و نیز نام نوائی که
آنرا نغمه عنقا گویند و در زفانگویا بمعنی چنگ نیز آمده است عوا منزلی از منازل قمر عیا
آن اسباب که جنین بدان در رحم موجود گردد عین الشمس چشمه روشنائی فصل فی الفارسی
عاشقبا جنسی از طعام ترش است عاقرقرحا کاکره ای کزنطرخون در قنیه است بیخ طرخون است
نبات او را اکلیلی باشد چون نشبت طعم او زبان را بسوزد هندش کاکره گویند
عامل جابزا ای حضرت عزت را و قیل عناصر اربعه را کذا فی الاصطلاح عرطنیثا بفتح یکم
وسیم خربزه سرخ که میانه او سپید باشد کذا فی القنیه علی کلا نام ولی از اولیاء خدا

عز وجل کذا فی القنیه باب الباء فصل فی العربی عاقب آنکه از پس کسی آید و نام حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم زیراچه او آخر الانبیاست عتاب بالفتح والتشدید
نام مردی که خار او عتابی را وضع کرده عجب استخوانی که نشست مردم بروی و شگفتی
عجاب عجیب شگفت عذب آب خوش عذاب ریک تنک و شکنجه عرب تازی زبان عزب
مرد بی زن عصب نوعی از برد یمنی و بفتحتین پی عصیب جگر اکند عطب پاشنه و پس خری
و خلف مرد و فرزند فرزند عقاب بالضم آله و علم بزرگ و بالکسر عذاب و باد اش بدی
عقرب کژدم و یکی از بروج فلک که بصورت عقربست عقیب آنکه از پس کسی آید عکاب
وزن غباب و دخان عنب انگور عنب الثعلب سگ انگور عناب بالضم والتشدید جیلان و
آن میوه ایست همچند کنار کرد و لعل طبع سرد دارد با نگشتان خوبان او را تشبیه کنند
عندلیب بالفتح هزار دستان عنکب عنکبوت زعیب معروف فصل فی الفارسی
عروس عرب کعبه عشراد اب ای سبق ادب عود الصلیب چوبی است که آتش بدان کار نکند تربالها
بدان تمویه کنند و نیز آن چوب سه گوشه که در تعویذها کودکان در رشته در آرند
تا بخواب نترسند و در زفانگویا ست عود الصلیب آنست که چون بشکنند مربع برون آید
باب التاء فصل فی العربی عرفات جای ایستادن حاج عفریت بالکسر آدمی دیری
کردن کش و در شرفنامه دیو ستنبه است عنکبوت جولاهک فصل فی الفارسی عروس آن
درخت یعنی شاخسار نوخیز علم کاشت بکسر میم آسمان کذا فی اصطلاح الشعرا علم اندا خت و عنان تافت
منهزم شد و گریخت عنان فرو شکست ای حمله کردی و سفر و رحلت فرمودی باب
الثاء فصل فی العربی عبث بازی عثعث فساد غاث شداید عمر و بن لیث نام پادشاهی که
شیراز آبادان کرده اوست و بعضی گویند آبادان کرده مهتر سلیمان علیه السلام است

باب الجیم

باب الجیم فصل فی العربی عاج استخوان فیل و لایسمی غیر ناب الفیل عاجا و عجال
للمسک عاج کذا فی التاج عجاج گرد علاج دارو عجلج خربزه سرخ که میانه او سپید باشد
کذا فی القنیه عوج بکسر یکم و فتح دوم کژی و بالضم نام پسر عنق مادر او دختر آدم بود
علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح تا کمرگاه او بود تا روزگار
موسی علیه السلام بزیست چون موسی از تیه قصد کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ
بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و
آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد عوج
بیفتاد و جان بداد کذا فی عجایب البلدان عوسج بفتح یکم و سیم نوعی از خار یا درخت
بسیار خار کذا فی التاج و در قنیه گیاهی است که چون خشک شود آنرا ضریع گویند و در نسخه
طب است بپارسی اشترخار گویند بهندوی انگنکاره نامند باب الحاء فصل
فی العربی عمود الصبح صبح صادق کذا فی الشرفنامه اما عمود عبارتست از سپیدی که
همچو ستون بر آید و آن علامت صبح کاذبست زیراچه در وقت صبح صادق
سپیدی پهنا ظاهر میشود فصل فی الفارسی علم صبح یعنی آن علم که در چهل صبح
تخمیر در طینت آدم علیه السلام مخمر کردند عید مسیح یعنی آن روز که خوان بهشتی بدعوة
عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد باب الخاء فصل فی الفارسی عروس چرخ
بانجم فارسی آفتاب باب الدال فصل فی العربی عاد قبیله هود علیه السلام
عابد پرستنده عاند گردن کش عبد بنده عباد و عبید جماعت عتاد ساز راه
فی التاج آمادگی عتید آماده عد شمردن عدد شمار عسجد زر عضد بازو و نام مردم
عطارد تیر عقد بالفتح گره و طاق خانه و پیمان و نامی است ده عقد را یعنی ده عدد را

یک عقد گویند ونیز نکاح را عقد گویند وبالکسر گردن بند زنان وفی الشرفنامه سلک
مروارید وقیل عقد آنکه هندش بار مانند عماد ستون وبناها ء بلند عمود ستون و
چوب خیمه وفی القنیه کرفش کذافی زفانگویا عمید مهتر عنجد وزن الجد کشمش وفی القنیه
مویز وبعضی تخم مویز را گویند عنید ستیزه کار عود چوبی است معروف که بسوختن
آن بوی خوش آید وبربط که سازیست وبالفتح بازگشت عهد وصلة ومنزل هرجا
که بروند انجا باز آیند وباران پس باران وامان ویمین وذمة وموثق وقیل
ولی العهد لانه ولی المیثاق الذی یوخذ علی من بایع الخلیفة اکنون عهد بمعنی
زمان مستعمل شده است اما ماخذ آن همین است زیرا چه گفته میشود در عهد فلان
خلیفه چنین شد در شرفنامه بجاء وصلة وصیت است والله اعلم بالصواب عید
معروف ودر زفانگویاست نام سرودیست که واضعش زردشت است و
فی القنیه نام محلی است فصل فی الفارسی عالی جزیست که بهندوی سحکه گویند
در مکتوبات بندگی مخدوم مرحوم است مسی که یک دو روز زر گردد باز همان
مس شود چکار آید تا اکسیر اصلی ذرهٔ درو نیفتد واز حقیقت او راگر داند هیچ
نبود مقصود درین بودم که اکسیر وسحکه چگونه دست آید عالم کون وفساد دنیا این
هردو لغت ازان قنیه است عجب رود بواو فارسی آواز مزامیر مثل چنگ
ورود کذافی الشرفنامه ودر قنیه است سازی است یعنی چهره عروسان خلد چون
عطر عنبرین بعد ای بوی خوش از وشایع ومنتشر گردد کذافی المواید عمر
در شده ای عمر تمام شد عنان بازکشیده ای باز ماند عنان زبان رود بفتح واو ای شتاب رود
عیسی خرد بضم یعنی خوشهٔ انگور عیسی هرد یعنی می باب الدال فصل فی العربی

عایذ بچه

عایذ بچه نوزاده را تا هفت روز گویند عود وعیاد للمجاو فی الشرفنامه عود بناه جای وبناه
گردن بکسی باب الراء فصل فی العربی عار آنچه بدان سرزنش کنند عازر
نام مردی که کافر مرده بود بعد قرنها بدعای موسیٰ علیه السلام زنده شد وایمان آورد
وهمان زمان باز مُرد این لغت عجمی است عاقر زن نازاینده وفی الشرفنامه زن و
مرد نازاینده عامر آبادان عاهر زانی عایر خاشاک بچشم درافتاده ودرد چشم عبقر بردو
فی المثل هوا بردمن عبقر وقیل اسم موضع فی الحجاز کثیر الجن عبهر نرگس وبوستان
افروز وچیزی بزرگ وناعم از چیزی وبه اندام عبیر زعفران وقیل هو اخلاط تجمع بالزعفران
اما درین دیار عبیر ازان صندل میشود از گل پرورده میکنند عذر پوزش ای بهانه عذار
بالکسر رخسار وافسار وفی القنیه گیسوی ریش عرار بالفتح همان گسی یا چیزی وگل کاو چشم
دشتی وگاو دشتی که اورا گاو چشم خوانند عرعر سرو ونام موضعی عسار در وتنی عسر
بالضم دشواری وبفتح یکم وکسر دوم دشوار عسیر مثله عسکر لشکر ونام مقامی است منسوب
لشکر عشار بالفتح والتشدید ده یک ستان وبازدار عُشر بالضم ده یک وبفتحین
ده در اصطلاح الشعرا بمعنی ده آیت است وبکسر دوم هم عشرت عشیر مثله بمعنی اول
واخیر در طب بمعنی درخت آک است عصر شبلیدن وآخر روز ووقت نماز دیگر و
زمانه وفی الشرفنامه آخر روزگار وبناه وزمانه وبمعنی اعصار نیز آید عصار بالتشدید
روغنگر عصفر معصفر کذافی بعض الطب عصفور گنجشک وملک وکتاب ومیخ کشتی واستخوان
بیرون آمده بر چهار سو گاه اسپ وپاره از دماغ وگرسنگی ونوعی از درختان که
صورت گنجشک دارد وملخ زرد وسیخها که چوب بالا ازا بود وسیدی روی اسپ
که به منی رسد عصیر شیره وشراب عطر بوی خوش عطار خوشبوی فروش ودر

عبسی

عبور
ای گذشتن

فارس دارو فروشش را نیز گویند **عقار** بالضم می و نوعی از جامهای سرخ و بالفتح زمین و ضیاع و درخت خرما **عقاقیر** دارو های کرم ترکیب کرده **عُمر** بالضم زندگانی و در قسم عین الفتح مید هند و بضم یکم و فتح دوم نام خلیفه دوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بالفتح گوشت میان دندان و زندگانی و نام مردی آنکه واو در عمرو بنویسند تا فرق باشند میان عُمر و عَمرو **عمّار** بالفتح والتشدید نام مردی که عمارکی منسوب بدوست بزیکه وضع اوست اما در شاهنامه عمار مخفف بمعنی عماری مندرج است فی التاج هرچه بر سر بود چون دستار و کلاه وجز آن **عنبر** معروف و فی عجایب البلدان درختی است در دریا عنبر صمغ اوست بعضی گویند که چشمه ایست در دریا از قعر بر میجوشد بر سر آب می آید و بعضی گویند سرگین دابه ایست و فی طب حقایق الاشیا عنبر وزن عنبر معروف است معدن او کوهاست در جزایر از درزهای سنگ ترشح میکند و نیکوترین انواع او عنبر اشهب است و اشهب باعتبار رنگ او گویند و جرم او تو بر تو نشسته بود چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید بزردی مایل باشد و در میان آن برشته چشم تلخ نقطها بود و نوع دیگر عنبر مبلوعه خوانند که ماهی را صید کنند و اگر طاسی بالا آتش بدارند و بگذارند آن نیکوتر باشد تم نقطها و یک نوع دیگر میشود آنرا عنبر لادن میگویند **عنتر** وزن عنبر نام کافری علیه اللعنه **عنصر** اصل عناصر جمع عنصر فی القنیه عنصر بنیاد سرشت چون خاک و باد و آب و آتش که اینها را عناصر اربعه گویند **عوار** عیب **عور** برهنه فارسیان با واو فارسی استعمال کرده اند **عیار** بالکسر ما عایرت به المکائیل والعیار المیکائیل والمیزان کذا فی التاج و نیز عیار آنرا گویند که معیار زر را بر محک میزنند و زری که عیار او معلوم کردن میخواهند آنرا هم بحساب او

درمحک میزنند طلا هر دو را برابر میکنند بعده معلوم میکنند قدر آنکه کامل العیار است یا ناقص اهل هند آنرا بان مینامند وبانی نه از دوازده زیاده شود و نه از هفت نقصان بلکه روی نیز هفت بان سنجیده میشود و هر زری که دوازده بان باشد آنرا کامل العیار میخوانند معیار زر را در هند نواری مینامند و محک را کسوتی بفتحتین بالمانهم هندی سنگی است سیاه و دران زر اندوده میشود بمجرد مساس کردن بقوت و بالفتح مع التشدید اسپی که هر سوی رود از نشاط و کذلک رجل عیار اذا کان کثیر الحرکة و کثیر الطواف والعرب تمدح به وتذم ویقال غلام عیار نشیط فی المعاصی وغلام عیار نشیط فی طاعة الله و در زفانگویا بمعنی بی باک و شب رو است **عین البقر** کاو چشم وبعضی گویند نوعی از انگور **عین الثور** دبران که از منازل است **فصل فی الغاء** **غالم تر** عالم جاهلیت **غده دار** دیگر آن می که هنوز از ان نخورده باشند **غرش اکبر** قلب انسان کبیر **غرق کبر** ای شرمنده و آن جامه که آنرا عرق چین گویند **عزیز مصر** پادشاه مصر **عقاب آهنین منقار** یعنی تیر باپیکان **عقیق ناب بیخته زر** ای اشک خون آلود بر رخسار زرد **عناب سر انکشت** **عنبر تر** خط نو دمیده **عید فقر** در اصطلاح انقطاع از خلق است که سبب وصول الی الله است **باب الزاء** **فصل فی العربی** **عاجز** معروف یعنی ضد قادر **عجز** بفتح یکم وضم دوم دو گونه وبالفتح عاجز شدن **عجوز** گنده پیر و عجوزه با ها غلط است کذا فی الشرف نامه و در صراح است عامه با ها میگویند اما در حدیث بغیر ها آمده است اقول ها برای وحدت تا و تانیث بود از روی قاعده منافی نیست و در حدیث مطلقا آمده است ان الجنة لا یدخلها العجوز یعنی چون بهشت پیر درنیاید چه مرد و چه زن اگرچه حادثه مقید بزنی پیر بود **عزیز** بی همتا و فی صفة الله تعالی هو الغالب

کوهی است وقیل آب و
عیون البقر نوعی از انگور

الاعز القوی الممتنع فلا یغلبه کوشتی و غلبه کننده و چیزی درشت و اندرون پادشاه
مصر را گویند هر که باشد و من قبل وزیر مصر را گفتندی چه در عهد یوسف علیه السلام
ریان پادشاه بود و شوهر زلیخا عزیز و نام کیا بزی در شیراز بود و فی القنیه از جهند
و اطلاق بر نادر و نایاب نیز کرده اند فصل فی الفارسی عروس زر آفتاب
عقد شب افروز سیارات و ثوابت که زینت و روشنائی شب از ایشان است عقد
شب و روز ماه و آفتاب علم روز آفتاب و صبح علمهای فجر صبح صادق و کاذب و آفتاب
و ستاره سحری باب السین فصل فی العربی عابس ترش روی عانس دختری که
در خانه دیر مانده باشد بی شوی عباس نام خلیفه و نیز نام مردی بود که بلطایف
حیل کدیه میکردی کیفیت او در جوامع الحکایات مرقوم است عبوس روز ناخوش
عدس بفتحتین معروف یعنی غله که عدس گویند و در اصطلاح بسحاق یعنی مراد
از هر چه بود و فی التاج العدس نسک عرس بالکسر زن مرد و بالضم معانی عروسی عروس
زن را گویند و مرد را نیز نامند و نیز نام بیابانی است براه کعبة الله که آنرا وادی
عروس خوانند و ایضا نام گنج کیکاوس که شهر طوس نهاده بود و کیخسرو آنرا تسلیم کرده
کرده که بزال و رستم بدهد و پرویز شاه را نیز گنجی بود نام او عروس داشت عسس
آنکه شب گردد برای احتراس را از دزدان الواحد عاس عطاس بالضم عطسه و عارضه
که ازان عطسه آید عین الشمس نام موضعی است در زمین مصر که منبت بلسان در آنجاست
و آن دانها باشند مستدیر مانند پلپل کذا فی طب حقایق الاشیاء باب الشین
فصل فی العربی عرش تخت ملک و آسمان نهم عریش وادیخ زر و مانند خیمه از
چوب و گیاه و عریش چیزیست مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند

عروس

عطاش بالضم علتی که تشنگی آرد عیش زندگانی و چیزی که زندگانی باشد و زیستن
فصل فی الفارسی علم بخش قسمت غنایم عمود خش نره اسب غاکش قاید سوار
باب الصاد فصل فی العربی عفص مازون و آن داروئی است کذا فی القنیه
و در تاج مازو و غیره نون است در طب است هندش مازین نامند عقاص گیسو بند عیص
اصل مردم و بیخ درخت باب الضاد فصل فی العربی عارض ابر سایه افکن و
دندان پیش و آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از تنگی و ناتوانی که مردم را
افتد و آنکه لشکر را عرض کند و دوال لگام بر پیشانی اسب و یکسوی ریش و فارسیان
بمعنی رخساره استعمال کرده اند عرض بالفتح پیش آمدن و پیش آوردن و کرانه و آن
موضع که خوی گیرد از اندام و پهنا ضد طول و متاع خانه و بالکسر تن و یقال الجیه
بستایند و نکوهند از تن و یقال عرض الرجل حسبه و بفتحتین آنچه مردم را از دنیاوی
و تنگی و بیماری افتد عروض کرانه چیزی و میزان شعر و مکه و مدینه و آخر جزو مصراع
اول که فصل نیز خوانندش عریض پهن عوض معروف یعنی بدل عوارض جمع عارضه
و فی الترفامه و شانزده دندان که از لب پدید آید عارضه یکی ازان باب الغین
فصل فی الفارسی عروسانغ گل و گلبن و میوه و درخت میوه دار باب الفاء فصل
فی العربی عارف مرد شناسنده و خداشناس عاسف بادسخت عاطف مهربان عبد مناف
پدر حضرت رسالت چهارم محل عرف بالضم کردار نیکو و نیز بمعنی معروف آید عراف
کاهن و طبیب عطف بالفتح مهربانی کردن و حمله بردن و برگردیدن و بدو در آوردن
چوب و جز آن و بالکسر کتف و جانب عطوف مهربان عفاف نهفتگی عفیف نهفته علف
معروف اعلاف جمع علوفه جمع است بر خلاف قیاس عنیف مرد درشت

باب القاف فصل فی العربی عارق با راء مهمله نام شاعری عاشق معروف عتق آزادی عتیق ابابکر را گویند رضی الله تعالی عنه و آزاد کرده و اسپ گوهری و مرد شریف و کریم و کعبهٔ الله و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر هو البازی عرق بفتحتین خوی و بالکسر بیخ درخت و رگ عراق بالکسر نام ولایتی و نام پردهٔ سرود عزوق بالفتح بار درخت نابسته چون مغز درو نباشد کذا فی القنیه عشرق بکسرتین بفصل شین معجمه گیاهیست عشق معروف و قیل فرط محبت را عشق نامند عشاق بالضم و التشدید جمع عاشق و پردهٔ سرود عقعق کلاژه و فی التاج علة عقق بفتحتین جانوری مشهور که آنرا سرک نیز گویند و آنرا شوم دارند کذا فی زفانگویا عقوق عقیق کوهیست همین که ازان عقیق آرند و عقیق سنگیست چون در انگشترین کنند اندوه از دل برد و در خبر است تختموا بالعقیق فانه مبارکة در حقایق الاشیاء مذکور است عقیق انواع است از همه زرد و ام و صاف و شفاف بهتر بود و فی التاج العقیق معروف و العقیق اسم موضع والعرب یقول لکل مسیل ما شقه السیل و وسعه عقیق علق بفتحتین خونی که نیک سرخ باشد و خون بسته و شکله جامه و در اجمال حسینی معنی این چکله جامه نبشته است و فی التاج و خون بسته و شکله جامه و دلو چه آبی و چرخ چاه با جمله الا تها و بالکسر نفیس از هر چیزی علوق بالفتح مرگ کذا فی القنیه علفق بالفتح فرج زن عمق بالضم مغاکی عمیق مغاک و فی الشرفنامه جوی دور فرو برده عنبوق بالفتح آلت د عنداق نام مقامی است عُنُق بضمتین گردن عیوق بالفتح و التشدید ستاره است روشن بر کرانهٔ مجره بسوی راست و در عجایب البلدان است که چون عیوق بر آید همه آبها بکاهد بکرر و دنبل باب الکاف التازی فصل فی الفارسی عاشق خنک

یعنی عاشق

یعنی عاشق غیر صادق عالم فلک قالب بشر و دنیا عروسک مصغر عروس کرکی است که شب چون آتش نماید و نیز جنسی است از منجنیق که خوب و ازان است و نیز پرنده است که شب بانگ کند و فی القنیه دختر نادوشیزه که کار خیرش شده باشد و ماده بوم عروس نه فلک ای همان نه فلک و قیل آفتاب عزنگ با زاء فارسی نام سازیست که مطربان دارند گویند طنبور است غزال بهانگم ای نو امید نا عفلک ستارکان سیاره باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی عالم دو رنگ روزگار و دنیا و منافق و غدار عاجل چیزی زود عادل ترازوی راست و دادگر عاطل زنی بی پیرایه عاقل خردمند و نام کوهی عامل کاردار و سر نیزه که زیر سنان بود عاهل بی شوی و پادشاهی که بالا او هیچ پادشاهی نبود و جز خدای عایل درویش عدل داد و گواه راست و فدای چیزی و مردی راست و پسندیده عدول بالضم تجاوز کردن عدیل همتا و هم تک عسل انگبین عطل بالضم حرفی که در وزن نیاید عقل خرد و دیه و نوعی از جامهای سرخ که زنان عرب بدان هودج پوشند عقال بالکسر زانوبند شتر و خراج یکساله و زکوة یکساله عقول بالفتح خردمند و بالضم جمع عقل علیل بیمار عمل کار عندل ماده شتر بزرگ سر و نام شاعریست شیرازی عنصل پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند عیال معروف عید الهیکل عید ترسایان عین الجبل همان عین البقر عین الکمال چشم زخم فصل فی الفارسی عام اول پارسال عقل اول و عقل کل عرش را گویند کذا فی الشرفنامه و قیل عقل اول مهتر جبریل علیه السلام در کشف الوجوه مذکور است عقل اول همان روح اعظم است و آن کنایت از روح محمدی است و الیه اشار بقوله علیه الصلوة و السلام اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل

عندرنگ یعنی عقد رقیم باب اللام
فصل فی العربی

الاول و آنرا عقل گل نیز گویند عکس بلال یعنی لاله عنبر بیل بهشتم موقوف موی سیاه و خو
خوشبوی باب المیم فصل فی العربی عام سال و ضد خاص عالم بفتح لام آن جهان و
این جهان و آنچه آفریده است اندرو و بکسر لام دانا و اهل بکزبانه عجم بالفتح نقطه و اعراب
حروف و بفتحین غیر عربی و دانه خرما عدم بفتحین نیستی و درویشی عدیم درویش عزم آهنگ
کاری عظم بالفتح استخوان و بالضم بزرگی عظام بالضم عظیم بزرگ و عظام بالکسر جماعت
عقیم بادلی سفعت و روربی خیر و زن نازاینده علام بالتشدید دانا بهمان علقم درخت
حنظل و فی القنیه خربزه علم بالکسر دانش علوم جمع علم بفتحین نشان که اندر بیابان بود و
کوه بلند و علم جامه علیم دانا عم برادر پدر عموم ضد خصوص عمیم تمام و تمام غذم بالفتح
سبزک و فی التاج خون سیاوشان و دار بزبان عوام ضد خواص فصل فی الفارسی
غدر قدم یعنی آن تواضع آینده را بکنند و نادر رسانیدن آیند و بتکبر قدم عترم خوشه انگور
عمری بکرانکم باب النون فصل فی العربی عاین بخشم کننده عثمان نام خلیفه سوم
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم و نام برادر او درین بدیل خاقانی و بمعنی بچه
ماروبیل نیز هم آمده است عجین سرشته و خمیر عدن نام شهریست عدوان بالضم ظلم عراقین
منظوم است تصنیف خاقانی کذا فی القنیه و در زفانگویاست عراقین عراق عرب و عراق
عجم است عراق عرب از آن سوی دجله است یعنی بغداد و عراق عجم ازین سوست یعنی شیراز
و فی الصراح عراقین کوفه و بصره است و نیز نام کتابی است عروق الصباغین زردچوبه کذا فی التاج
عرین بالفتح بیشه یعنی جنگل و نیستان عریان بالضم برهنه عریض البطان توانگر عصیان بی فرمانی
عطن بفتحین خفتنگاه شتر نزدیک آب عطشان تشنه عفن بفتح یکم و کسر دوم
آنکه در هوا و نشکال از زمین سرگین ناک و امثال آن بر آید طرق خبر هندش جبانه

گویند

یعنی عمر بسر بر کرم ع

همین که عقیق انجاسی و سناخ خوب
میشود و جنت عدن نام بهشتی است

کذا فی القنیه و فی التاج خانه تیر

گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس اما عفن صفت زمین نیز واقع میشود میگویند زمین عفن
در صراح است عفن مصدر عفونت است و آن دل گیری هوا و پوسیدگی است عقده ذنب
یعنی راس و ذنب علن آشکارا علوتین زحل و مشتری علیون بالکسر بالام و یا مشدد
جایهای بلند اندر بهشت و گویند زیر هفتم آسمان لا واحد له در تفسیر زاهدی مذکور است
علیین ای فی الملاء الاعلی فی مواضع عالیت و هم در تفسیر مذکور است که جان
و کتاب اعمال مومنان ابرار در علیین بود زیر هفت آسمان و نیز در تفسیر مذکور است
که نامه نیکوکاران در پایه عرش بود و در بحر مواج مذکور است که علیین بالای هفت
آسمان است عمّان بالضم و التشدید نام مقامی است در عجایب البلدان مذکور است
که قصبه است که را صحار خوانند و آن کناره دریاست در فرهنگی است که دریایی است کرد
که در آن مروارید میشود عنان آن دوال که سوار بدست گیرد عنفوان بضم یکم و سوم
اول جوانی و اول نبات و فی الشرفنامه اول هر چیزی عنوان بالضم نامه و فی القنیه
نشان و سر نامه عنین بالکسر و التشدید آنکه با زن صحبت نتواند کردن عون بالفتح
یاری عوان بالفتح و التشدید سخت گیر و بالتخفیف زن میانه سال عهن بالکسر پشم
رنگین عیان ظاهر عین بالفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشمه
ترازو و چشمه زانو و دینار و درهم نقد و دیدبان و جاسوس و مهتر و گزیده
هر چیزی و بهتر و نفیس هر چیزی و باران پیوسته و دست راست و روی قبله عراق
دار که از روی قبله عراق بر آید و چربی تنگ پله ترازو و فساد دایم در بر حق
و عین هر چیزی و منظر و مشاهده و شکلی که آغاز کرده باشند در بدن و عین الیمین
چشمه است و نیز نام کتابی است و بالکسر صفت حور عین جمع عینا فصل فی الفارسی

علیین جمع واحده علی و قیل لفظی

عالم جان ای عالم ارواح عامل دریا دلان آفتاب عباسیان یعنی خلفائی که از آل امیر المومنین
عباس رضی الله عنه وعنهم عنبر ارزان گیسوی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
کذا فی القنیه عجوز خشک پستان ای دنیا عراق شتر جوان خایه را گویند عروس زهره کذا فی
القنیه عرش روان انبیا علیهم السلام واولیا رحمهم الله بالروح والقلب واهل دل
عرشیان کروبیان وحملهٔ عرش عرصهٔ کون عرصهٔ عالم عرق چین با جیم فارسی رومالی که بدان
خوی از اندام بچیند ورچینندهٔ خوی وفی القنیه جامه که فرود جامه بپوشند تا خوی
اندام دران گیرد وجامهٔ بالا سلامت ماند عروسان شتران راه مکه عروس چمن درخت
گل ومیوه دار وگل وشاخ نو از درخت بیرون زده وهمان چمن عروس خشک پستان
عورت پیر وآن زن که شیر در پستان او نباشد وزن نازاینده ودنیا عروه زبان
شیر خشم کین عصه داران زمان چمهای می که هنوز سرتان ایشان نگشاده باشند
عقاق سگ جانان یعنی طالبان دنیا بحرص ومعنی سگجان سخت جان است کذا فی
المواید عشر خوان قاری ده آیت وحفاظ عصمت لیعذی رکاب عنان ای بردست وپای
آن لعل نمیرود که دران رضای خدای نیست عصیان انبیا علیهم السلام وملائکه
واهل عزلت ومخدرات عطف دامن بالکسر ای فرود دامن وفراویز عفیدن بالفتح آواز
کردن سگ کذا فی المواید عقرب زلف یعنی برقع عکس من یعنی تم علل دریا دلکان آفتاب
علویان سیارات سبعه علم منکن یعنی غافل منو عنان زمان شتابان عیسی دهقان
می عیسی زه نشین آفتاب والله اعلم باب الواو فصل فی العربی عدو
دشمن عضو اندام عفو درگذشتن از گناه ومال بسیار علو ضد سفل وفی التاج
از بر سوی سرای وبضمتین مع تشدید الواو بزرگواری وبلند شدن وبرز وچیزی بلند

عو بالفتح بانگ شیر وبانگ سگ کذا فی القنیه فصل فی الفارسی عبهر او ای چشم او
باب الها فصل فی العربی عاجله این جهان عادة خوی عارضه حاجت و
قدرت وچوب زبر در وکاری که پیش آید ویکی از شانزده دندان که از لب پدید
آید هشت زیر وهشت زبر عارفه کردار نیکو عاریه معروف یعنی آنچه ازان دیگری
چیزی طلبیده بیارند باز او ازان خود برد عاطفه مهربانی عافیه صحت وتندرستی و
فارسیان بمعنی پارسائی نیز استعمال کرده اند عاقبه آخر کار ونیکوئی انجهان عالیه
زبر نیزه وبالا هر چیزی عامه همگی چیزی وضد خاصه عانه موی زهار عاهه آفت
عبد الله نام امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه عبرة بالفتح سرشک وبالکسر چیزی
که بوی پند گیرند عبریه و عبرانیه لغت جهودان عتبه آستانه فرودین وعتبة الداخل
نام هفتم شکل رمل هشتم عتبة الخارج عترة بالکسر خویشاوندان نزدیک وفرزندان
عجة خاگینه کذا فی النثر فامه عجاله بالضم پیش خورد عجله شتابی عجمه بالضم گنگی
زبان ولغت غیر عرب که در عرب مستعمل کنند عدة بالضم ساز کار وآمادگی وبالکسر
عدت زنان که بعد طلاق سه حیض در خانه می نشینند بعده ازان شوهر علیحده
میشوند وبعد مردن شوهر چهار ماه وده روز که در خانه شوهر می نشینند آنرا عدت
میگویند وعدة شمار هر چیزی عداله داد عداوه دشمنائگی عذبه دوال وعلاقه
تازیانه وسر زبان وسر شاخ وخاشاک که بر سر آب باشد وخاشاک چشم عراده منجنیق
خورد عراضه بالضم راه آورد عراقه بالضم گوشتی که از استخوان بخایند عربده آزردن
ندیم عرصه کشادگی که در وی بار درخت نباشد وبساط شطرنج را نیز عرصه مانند
عرضه نمودن واظهار کردن مقصود وپیش داشتن نامه ونبشته عرفه روز نهم

ذی الحجه عروه الکلمه پیراهن و گوشه هر چیزی و دسته عروبه روز آدینه را گفتندی در جاهلیة
چنانکه هر هفت نام درین دو بیت آورده است بیتین أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنَّ يَوْمِي ؎
بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارٍ ؎ أَوِ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي ؎ بِمُؤْنِسٍ اَوْ عَرُوبَةَ
اَوْ شِيَارِ ؎ عزة بالکسر عزیزی و بی همتائی و بالفتح آهو بره ماده و نام زنی معشوقه
کثیر عزلة بالضم گوشه نشینی و جدائی عزیمة معروف و العزایم الآیات تقرا علی المریض
و جادو کتها و کانوا یسمون الرّقی العزایم کذا فی التاج و فی الشرفنامه افسون و
عزیمت بمعنی قصد و ضد رخصت نیز آید عسرة بالضم دشواری عسیلة نام بیابانی است
در راه مکه و بضم یکم و فتح دوم کنایت عن لذة الجماع عشرة اسم من المباشرة و دوم
عشقه لبلاب عشوه گذاشتن امری غیر مبین عشیرة خویشاوندان عصابه سربند و دستار عصاره
کنجاره و نیز چیزی که از فشاریدن بچکد و قیل آب خاص عصبه وارثان از سوی پدر عصمت
رسن و کل شیء اعتصمت به و تعلقت فهو عصمة و بمعنی عفت و پارسائی نیز آید
عصیده معروف یعنی کاچی عضلة گوشت ساق عطسه معروف که تری دماغ پدید
می آید و آن علامت صحت است عطلة بیکاری عطیه عطا یعنی دهش عظمة بزرگی و
ستبری ساق دست عفة نفسکی عفونة دلگیری هوا و پوسیدگی است عقبة معروف
یعنی امری عظیم و دشوار سخت که پس آید عقبات و عقاب جمع آن و در فرهنگ قواسیست
عقبه پوستین بره عقوة بالضم گرده عقوبة بالضم معروف بمعنی پاداش بدی و فی الشرفنامه
شکنجه عفیفه مستوره و فی الشرفنامه زن پاکدامن عقه پوستین بره کذا فی القنیه و
فی الشرفنامه موی کودک چون بزاید و معانی و گوسپند که موی برداشتن کودک کشند و
موی دنبه گوسپند عقربه بند دوال برنشت پای عقیقه آنست که چون فرزند متولد شود

هفتم روز سر حلق کنند و بوزن آن نقره فقرا را بدهند و یک گوسپند ذبح کنند اگر دختر بود
و اگر پسر باشد دو و مردمان را بخش کرده بدهند و استخوانش نشکنند و زیر زمین دفن کنند
حضرت رسالت عقیقه خود کرده بود بعد نبوت عقیله چیزی گرامی و بمعنی پای بند نیز
آید عکه بالضم والتشدید جانوریست که بتازیش عقعق گویند و گفته اند آن زاغ دشتی است
کذا فی زفانگویا و فی التاج چکچه روغن کاو و عکاک عکاشه بالضم عنکبوت و نام صحابه از
بنی اسد که دعاء عکاشه منسوب بدوست عکنه نورد شکم و فی الزفانگویا شکن اندام
که در شکم و بر هر دو پهلو بیفتد علة بالکسر والتشدید بیماری و کل حدث شاغل علة
کذا فی التاج و در اصطلاح اصولیان و منطقیان علة چیزی است که موجب باشد
وجود آن وجود شیء دیگر را من غیر تأخیر چنانچه وجود شمس موجب است مر وجود نهار را
من غیر تأخیر و نیز بمعنی سبب و عرض و وجه و بهانه آید علاقه بالفتح دوستی که دل را لازم
گرفته باشد و بالکسر دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامة نشانی و بالتشدید بسیار دان علاة
سندان علانیه آشکارا علقه بالضم متعلق شدن دل بدوستی کسی و فی التاج اثر
چیزی علوفه اشتر و اسپ و گوسپند که در خانه دارند و بچرا نفرستند کذا فی التاج
این زمان اسم شده است مر خورش را که روزینه داده شود آدمی را یا حیوانات را
عمه بالتشدید خواهر پدر عمارة بالکسر آبادانی و درین دیار اسم شده است مر
بنا خشتی را عماریة نوعی از محمل عمالقه قومی که بر مصر تغلب گرفتند عمامه معروف یعنی
آنچه بر سر بندند عمده بالضم مقصود و ما یعتمد علیه عمره بالضم معروف عملة بفتحتین
عاملان و فی التاج ای خبیث الکسب و کسب عوذه تعویذ عورة کفتگی کره و
عورت مردم و هر موضعی که از آنجا خوف بود و کل شیء یستحیی منه فهو عورة

یکجا

عرمه بالفتح کرمکی سیاه که برروی آب اشناکند هندش بهونره نامند وفی التاج ماهی ست در دریا عهده بالضم تبقه ویقال عُهدته علی فلان المبادرک فیه من درک فاصلاحه علیه کذافی التاج ودرعرف تفویض امر برکسی برای اصلاح آن امر عیبه معروف عیهله بالفتح زنی که قرار نگیرد از سبکباری فصل فی الفارسی عبره [illegible] آسمان وزمین ومخلوقات که درین هرد هست عربانه دف بزرگ که دران جلاجلها وصل کنند عصمتکده خانه مریم رضی الله عنها عطش جاه یعنی بادکی که ازجاه بصدا برآید عکس لاله یعنی هلال علم انداخته ای منهزم شده وکریخته علف خانه دنیا عناصر اربعه چهار طبع کذافی القنیه وفیه نظر زیرا چهار طبع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ست وآن بمنزله خاصیت مرچهار عنصر راکه عبارت از خاک وباد وآب وآتش ست عنبرنسیم آنرا ابرغنبرنسیم گویند عیدگاه باسیوم موقوف وچهارم فارسی نمازگاه عید عیسی خشت مهر یعنی انگور ومیوها دیگر درایام بهار که آفتاب درنقطه حمل آید بارگرفته بود چون آفتاب دربرج میزان درآید آن میوها شش ماهه گردد ونجته شود عیسی کده یعنی آسمان چهارم وصومعه عیسی علیه السلام وخانه مریم رضی الله عنها عیسی نه نامه یعنی خوشه انگور که ازان می سازند عیش ده روزه یعنی زندگانی اندک باب الیاء فصل فی العربی عادی دشمن وچیزی قدیم ونیز عادی دراز قدرا گویند عاری برهنه وفارسیان بمعنی جاهل نیز استعمال کرده اند چنانچه گویی فلان درین کار عاریست عاصی گناه کار عالی بزرگوار وبرتر وبهمدین صفت خدای تعالی واقع میشود عانی اسیر عبری بالکسر زبانی ست عبقری مردی که کسی ازوی بفضل برتر نباشد وبساط نیکو وگرانمایه عبهری نام کتابی عتابی بالتشدید جامه ست مخطط ابریشمین که آنرا اخارا عتابی

نیز گویند

نیز گویند عجمی معروف یعنی غیر عربی عدنی منسوب بعدن عربی تازی زبان عدوی ما یعدی من جرب اوغیره وفی الشرفنامه سرایت کرد وغیر آن عزی بالضم اسم صنمه تعبد وقیل صنم عسری دشواری عسکری جنسی ازشراب وآن ازان جهتش گویند که عسکر نی را وشراب عرق ومغانه ازشیره نی میشود کذافی القنیه ونیز لشکری علی معروف وفی الشرفنامه نشان جهودان عصافیر الرای گیاهی ست که اورا صدبرگ گویند کذافی القنیه عقبی سرانجام باداش وفی الشرفنامه آخر عمر علی بالضم بلندی وبزرگواری علی بلند پایه ونام پدر امیرالمومنین حسن وحسین رضی الله عنهما عنصری نام ندیم سلطان محمود عنکبوتی نام یک پرده از پردهای چشم فصل فی الفارسی عاریتی سرای دنیا عالم علوی انجهان عروس یمنی تخت بلقیس که ملکه شهرسبا وحرم مهتر سلیمان بود عروس خاوری آفتاب عقرب نیلوفری برج عقرب علک رومی مصطکی عماری هودج عود قماری جنسی ازعود ست عوری بادا وفارسی برهنکی عید اضحی عید گوسپندکشان کتاب الغین الغین الالف علی الماء دابری که آسمان پوشند وبحساب ابجد هزار عدد باب الالف فصل فی العربی غبرا زمین غذا بالکسر خورش وبالفتح چاشت غرا آفتاب ودرز فانگویا بمعنی روشن ست وعبارتی که عربی آمیز باشد آنرا عبارت غرا نامند غشا بالکسر پوشنه وپوشش دل غطا مثله ودر شرفنامه بمعنی نهفتن نیز ست غلوا بالفتح غلو اول جوانی وتیزی آن غمر الردا ای عیب پوش ومعنی ترکیب فرو گرفتن چادر اندام را این لفظ درمحل مدح استعمال کنند کسی راکه عیب همه کسان فرو پوشد غمیصا بالضم بکم وفتح دوم ستاره ست ازشعری معروف دهی اعلی من العبور غنا بلندی وبالفتح والمد سرود ودر نصاب ست غنا دان بی نیازی در بدخوانی

سرود غوغا بلغ کرپرش برآمده باشد وفریادها بسیار که از مردمان کثیر یکجا خیزد وفی التاج
والغوغا شبیه بالبعوض فصل فی الفارسی غژغا بازاء فارسی همان غژغا بمعنی غوغا
در زفانگویاست گونه از گاوان وحشی وآن درزمین بدخشان ودجان دشتگان بسیار
بود ودر شرفنامه بمعنی قلاده بزجیم مذکورست غوربا باواو فارسی درار موقوف قلیه
انگونجام باب الباء التازی فصل فی العربی غاب بنبه شنبه ودرادات ست که
سخن یاوه وبیهوده وچیزی ازکار باز مانده که تازیش سقط خوانند غایب ناپدید ضد حاضر
غب سرانجام وچیزی که یکروز بیاید ویکروز نی وتب که روزی آید وروزی نی
غب وغبغب پوست آویخته از گلوگاه ودر زفانگویاست جای ذبح غراب زاغ
ونام کوکبی غراب البین زاغ سرخ نول غرب دلو بزرگ وجای رفتن آب چشم وجای
رفتن آب چشم وجای فرو شدن آفتاب غریب معروف والغریب من الکلام الغامض و
فارسیان بمعنی لطیف وعجیب استعمال کرده اند وبمعنی نادر هم آمده ست غضب
سخت سرخ وتعجبش خشم غضوب بالفتح تنک خشمگین والحیة الخبیثة العظیمة غیاب بالکسر جای
ناپدید غیب زمین پست وجای ناپدید وناپیدا ای خداوند تعالی وقیل قرآن و
قیل آخرة غیهب تاریکی درشب وشب تاریک فصل فی الفارسی غژب بالضم بازاء
فارسی انگور دانه وانگور که شیره وتخم اندرون او بود وتخم آمدن ودر لسان الشعرا
بازاء تازی بمعنی خوشه خرماست کذا فی الشرفنامه لیکن درنسخه لسان الشعرا که بر
کاتب ست دران خوشه انگور مرقوم ست وزاء را هیچ بیان نکرده بلکه غرب
گفته اما درادات بعد معانی نخست گفته وبزاء عربی نیز گویند درفرهنگ قواس است
غژب وغژم هردو خوشه انگورست غوکجو باجارم وتجم فارسی آن دو چوب که

نیلگان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار یک گز دوم مقدار یک شبر تازیش قله
بالضم والتخفیف ومقلاء بالکسر والمد گویند بهندش ڈندان گلی نامند وآنرا دمین نیز گویند
درصراح ترجمه مقلاء غوک چوب زننده ست غوران شب شب بیدار از عباد وعشاق
باب الثاء فصل فی الفارسی غژنت بضم یکم وکسر دوم آواز اسب غلت غلط
کردن درحساب ودر مواید معنی آن غلطیدنست غونت باواو فارسی ونیز مو
برهنه وبمادرزاد باب الثاء فصل فی العربی غث بالفتح لاغر وگوشت لاغر
غرث بالفتح گرسنگی غوث فریادرسنده وفریاد وغوث آن دو تن که یمین و
یسار قطب میباشند غیث بالفتح باران بهنگام غیاث بالکسر فریادرس وچیزی که
بدان خلاص یابند وآواز فریادرسی باب الجیم التازی فصل فی العربی غنج
بالفتح کرشمه وبالضم سرین مردم وخرامش وناز کردن وغیر آن ودر لسان الشعرا
بالفتح مصحح ست ومعنی آن سرین مردم وکرشمه آورده ست غناج بالفتح والتشدید
کرشمه کننده فصل فی الفارسی غارج وزن عارت صبوح یعنی شراب بامداد
غرنفج بایاء فارسی جلیتن وآنرا جحله وخلاب نیز گویند غفج سندان بهندش
نهای گویند ودرادات باجیم فارسی ست غلج وزن فرج کرمی که آسان بجنباید
غلغلیچ زیر بغل وشکم کسی انگشت زدن خندانیدن را وآنرا دغدغه نیز گویند
بهندش گدی گدی خوانند کذا فی الشرفنامه ودرادات باجیم فارسی غلچ مصحح ست
ودر لسان الشعرا هردو عین ولام دوم مکسور ولام اول ویا ساکن ودر زفانگویا
بفتح دو متجانس نیز ست غلیواج بایاء فارسی جانوری معروف که سالی ماده و
سالی نر بود باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی غنج سندان غلج همان

غلیج مذکور غلیلیج همان علعلیج مذکور علغلیج مثله کذافی الادات علیج بکسر یکم وسیم
مثله ایضا غلیلیج ایضا مثله کذافی الشرفنامه غوج بالضم دمه سرزان باب الخاء المعجمه
فصل فی الفارسی غنوخ بالفتح شراب شبانگاهی که بتازیش غبوق خوانند کذافی
فرهنگ علی بیکی باب الدال فصل فی العربی غد فردا غمد بالکسر نیام شمشیر فصل
فی الفارسی غرد بالفتح خانه تابستانی غرود و غرید کلاهما بالفتح زنی که بشرط
دوشیزگی بخواهندش و نبود و در لسان الشعرا بمعنی غند وزن فرقدست غند
بالضم چیزی باهم شده غوشاد بادا و فارسی گاوران و گاوداران گوسپندان و جایگاه
دیوان وقیل درختی است بلند باب الراء فصل فی العربی غار رنگ وشکاف
کوه و نبات خوشبوی در وقت سوختن والغاران البطن والفرج فی الزفانگویا
گیاهی است که دانه او مقدار لوبیاست زردی مایل بود و سر او نیز مغز چیزی دارد
تغارها و خمها شراب بدو پوشند تا بمجاورت او شراب خوشبوی شود و تباه
نگردد و کایان و فی الحقایق الاشیاء غار دهمست و آن بار درخت خیدست
هندش شنگ نامند و پوست درخت غار چون بشربت خورده شود سنگ گرده را
بشکند و بول و برگ سبز است در ادویه غبار بالضم گرد برآمده و فارسیان بمعنی
کدورت نیز استعمال کرده اند غدر معروف گویند فلان غدر کرد یعنی صاحب خویش را
کشت و موافق مخالف گشت فی التاج الغدر کفکی زمین غدار بالفتح والتشدید غدر
کننده و لشکر انبوه را گویند که لشکری غدار است غدیر کدر آب در دشت و سیل
گرد آمده و مغاک بافندگان و فی الشرفنامه کودک آب در دشت و آبگیر و تاریک
غرار خواب اندک وقیل خواب گران و فی التاج آب خور اندک غرر بفتحتین [illegible]

کذافی فرهنگ

کذافی فرهنگ علی بیکی و فی التاج الغرز خطر کبیع السمک فی الماء و بضم یکم جمع غره
غرغر درون گلو که سر حلقوم است غرور فریبنده و آنچه بدان غره و غره کنند و شیطان
غریر با تجربه و خوی خوش و باران بسیار و علم بسیار غضنفر شیر و مرد غلیظ غفر
یکی از منازل قمر غمر آب بسیار چندانکه بپوشد و بفتحتین کینه و تشنگی و بالضم کار نا آزموده
کذافی زفانگویا غور بالفتح مغاک چیزی و زمین فرود کوه و غور کل شیء قعره غیار
بالکسر جامه زرد که جهودان در جامه خود میدوزند معرفت را غیور بالفتح رشکمن
غیر بالفتح کلمه استثناست بمعنی نفی و این لازم الاضافت است و بمعنی ورای نیز
آید و در اصطلاح موحدان غیر آنچه جز خدای است فصل فی الفارسی غاشیه دار جبریل علیه السلام
و رکاب دار غالیه بوی خوش دهنده غر بالفتح دبه خایه و کسی که باد اندر دهن افکند و
دیگری بسر انگشتان بر دو کله اش زند تا باد با آواز بیرون آید و زن بدکاره و در شتم
غرخواهر هم بدین معنی گویند و نیز بد دل را نامند و بالضم غمور گلوی مردم برآید بر بدن و
شکافتن آن خطر دارد غرخواهر این لفظ در شتم گویند غرق خیمه سیماب و قیر ای فریفته
روزگار غرلولادر بضم یکم و سیوم و فتح پنجم و ضم ششم دبه بزرگین غم اختر لرزش ستاره
غمگسار یعنی آنکه بحسن اخلاق والطاف غم و اندوه دلها برد غنجار بالفتح آن سرخی
که زنان بر رخسار مالند تا رنگ روی سرخ نماید غور با واو فارسی نام شهری و نیز
نام ولایتی غولان روزگار ای طالبان دنیا و دیو مردمان باب الزاء التازی
فصل فی الفارسی غمزه تیر مژه فصل فی الترکی غز بالضم جنسی از ترکان کذافی
الاجمال و در ادات الفضلا مندرج است قومی که ملک خراسان در عهد ملکشاه
بزور گرفته بودند باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی غریفژ بوزن و معنی

غرنج غلیواژ همان غلیواج باب السین فصل فی العربی غرس بالفتح درخت
نشاندن فی التاج الغرس والغراس نهال خرما بوقت نشاختن وی ورادات ست
غراس وغرس خشم وغراش وخشم آلوده وبشین معجمه هم گفته اند تم لفظها ودر لسان الشعرا
غرس را درسین مهمله آورده است بمعانی مذکوره لیکن بجای خراش خراشیده آورد
وغراس را درشین معجمه آورده بمعنی خشم فقط غلس بفتحتین تاریکی آخرشب غموس
سوگندی که فرو میبرد صاحب خویش دربزه بدین که اورا کفارت نیست چنانچه سوگند
خورد برامری که کرده است نکرده ام یا برخلاف آن فصل فی الفارسی غورکس
بالفتح بارای موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم سبز رنگ که اورا طرف
دُم نیش بود بتازیش نُعَره گویند باب الشین فصل فی العربی غش بالکسر آب
تیره ودر شرفنامه بدین معنی بالفتح است ونیز بمعنی خیانت کردنست ودر قنیه بکسر
بمعنی کدورت است فصل فی الفارسی غاداش بوزن جاوش خوشه انگور که هنوز
خرد بود وخیار که برای تخم دارندش غاش شور وغوغای سخت ونیز کسی که عاشق
سخت بود گویند عاشق غاش است وقیل عاشق است وقیل پلید طبع غراش وغرش
کلاهما بالفتح خشم وخراش کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا غرش بالفتح خشم وخراشنده
وخشم آلوده غرماوش بالضم باواو فارسی طرخون فنجمرش عفرک غوش باواو فارسی
چوبی است که ازان سلاحداران تیر سازند ومطربان زخمه راس کنند غیش بایای
فارسی غم واندوه بسیار وهرچیزی وانبوه وبدحال بخته وده باب الصاد
فصل فی العربی غموص ستاره است معروف غوص مقامی که ازان مروارید
بدرآید غواص معروف یعنی آنکه از دریا لالی بدرآرد باب الضاد فصل

فی العربی

فی العربی غامض زمین مغاک وچیزی پوشیده ومشکل غرض بفتحتین نشانه و
آرزومند گشتن وتنگدل شدن غیض بالفتح یقال ماعنده غیض ولافیض ای اعطاء
ومنع باب الطاء فصل فی العربی غایط زمین مغاک ودر قران کنایت
از حدث است غطیط آواز خفته وخراخر کردن غلط خطا وفی الشرفنامه غلط کردن
یقال غلط فی المنطق والامر وغلت فی الحساب وبعضهم جعلهما بمعنی باب الظاء
فصل فی العربی غلظ ستبر شدن غلیظ ستبر ودرشت غیظ بالفتح اندوه لازم ویقال
الغیظ اشد الکرب وخشم وبخشم آوردن باب الفاء فصل فی العربی غضف بفتحتین
درختی است مانند خرما از فرود تا بالا برگها پوشیده غطریف بالکسر مهتر جوانمرد وبچه باز
غلاف بالکسر پوشش نیام شمشیر وجزآن باب القاف فصل فی العربی غاسق تاریکی اول
شب پس از شفق ودر قنیه ماه است غاق آواز زاغ غبوق شراب شبانگاهی غدق
بفتحتین آب بسیار غرق معروف یعنی درآب فرورفتن زانبوهی آب وفی الشرفنامه
آب ازسر گذشتن غسق بفتحتین تاریکی اول شب غساق بالتشدید والتخفیف سرد گنده
وآنچه بیرون رود از اندام دوزخیان در دوزخ چون زرداب وجزآن غلق در بسته و
کلید انه کذا فی التاج حرکاتش هیچ بصحت نه پیوسته اما بمعنی اول بفتحتین ودوم
وثانی بفتحتین وفی الشرفنامه غلق اسم از اغلاق یغلق بسته شدن چنانکه نازبون
شدن وخشم گرفتن غیداق بالفتح موضعی است نزدیک دشت قبچاق تیرهای
آنجائی نیک وسخت وراست میباشند از سنگ نگذرند اما نشکنند کذا فی زفانگویا
اما در شرفنامه بمعنی غلاق بالام بجای دال آمده است وفی التاج الغیدق
والغیداق سوسمار وبچه وکودک نارسیده وجوانمرد فراخ خوی وبسیار عطا

وعیث غیداق محصب غیلاق یعنی نخت غیداق است در شرفنامه فصل فی الفارسی
غوق بالضم غوک باب الکاف التازی فصل فی الفارسی غابوک و غالوک
کمان گروهه که غلوله آهنی و سنگین و گلین بدان اندازند و قیل گروهه مذکوره غلاک
نوعی از اسلحه پوشیدنی که هندش کدر نامند غرنگ و زن غردک آواز نرم در گلو
باگریه و ناله و فریاد و در زفانگویا بفتحتین مرقوم است غزاله فلک آفتاب و نیز برج حمل
غزلورانگ همان غزلولا در یعنی دته برنجین کذا فی القنیه غساک بالفتح گیاهی است بیخ
ندارد بهر درختی که در پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا پیچه و فرغند و نوعی نیز گویند بنارش
عشقه و لبلاب خوانند غشک بالفتح کرمکی که در وصد گاه کشت و ملک باشد و
مردمان را گزد و خون بخورد هندش اودس گویند غضبان فلک آفتاب و آنرا صاحب التاج
نیز گویند کذا فی عجایب البلدان و نیز مریخ غمازک بالفتح والتشدید چوبکی یا خربی دیگر
که در شست ماهی بندند آن در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلابه می آویزد
آن غمازک را فرو میبرد و معلوم میشود که ماهی در دام آمده است کذا فی القنیه و
در زفانگویا مذکور است غمازک برنده کشتی را گویند غوشاک با واو فارسی سرگین
ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشای نیز گویند باب الکاف الفارسی فصل
فی الفارسی غاوشنگ چوبی که بدان گاو را رانند غدنگ بفتحتین بی اندام و
ابله غراونگ بالفتح تخت بزرگ کذا فی زفانگویا غرنگ بضمتین و قیل بفتحتین همان
غرنگ مذکور غنگ بالفتح آن چوب گران سنگ که عصاران دارند هندش لاته
خوانند باب اللام فصل فی العربی غربال بالکسر معروف یعنی پرویزنی که آرد
بیزند غزل بفتحتین معروف و بسکون ثانی ریسمان رشتن کذا فی الشرفنامه

در اصطلاح شعرا غزل اقل پنج بیت است و اکثر یازده و قیل سیزده و شرط غزل
آنست که در آن مذاکره می و محبت و وصف زلف و خال باشد غزال بالفتح و
التشدید ریسمان فروش و بالتخفیف آهو بره چون در حرکت آید و فی القنیه غزال
آفتاب اوّل این مجازی است و نیز از غزال خوبان رعنا مراد باشند غسل معروف
یعنی سر و اندام شستن غل بالکسر کینه و کینه ور شدن و بالضم بند و حرارت تشنگی
اغلال جماعت و فی القنیه غل بالضم طوق غلغل بضم یکم و سیوم شوریدن بلبلان و
پرندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که بیکجا برآید و معلوم نشود که چه میگویند غلول
طعامی که در آید در شکم غول بالضم آنچه مردم را هلاک کند و قال الغول شیطان
یاکل الناس و کل ما اغتالک من جن او شیطان او سبع فهو غول کذا فی التاج لیکن
فارسیان بواو فارسی میخوانند چنانچه در ادات است غول با واو فارسی شبانگاه
گوسپندان و دیو بیابانی که مردم را در دشت از راه ببی راه برد تا هلاک کند
و بترساند فصل فی الفارسی غردل بفتح یکم و کسر سوم کاهل و ترسنده ضد شجاع
و دلاور غلاف فلک باب المیم فصل فی العربی غرم بالضم تاوان فی الشرفنامه
غرم بالفتح تاوان و تاوان دادن و بالضم بز کوهی و میش دشتی و قیل گوسپندی که
کودکان بران سواری آموزند هندش اید که گویند غرام عشق غرم وام دار
و آنکه بر و وام باشد و هذا من الاضداد کذا فی الشرفنامه اول وام دار و آنکه
بر و وام باشد یکی است بایستی که میگفتی وام خواه و وام دار و فی التاج الغریم
والغارم والمغرم وام دار غشم ستم غشوم ستمکار غشمشم شیر غلام
بالضم معروف کذا فی التاج فارسیان غلام عبید را گویند اما عربیان امرد را غلام

نامند حرباشد یا عبید غم اندوه و فرا پوشیدن و غمگین کردن غمام بالفتح ابری
که آفاق را بپوشد غنم گوسپندان و در شرفنامه هست که اسم جنس است و بالضم
غنیمت یافتن و غنیمت غیم بالفتح ابر که آسمان را بپوشد فصل فی الفارسی
غژم بازای فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور و دانه انگور شیره و تخم اندرون او
بر کذا فی الادات و در لسان الشعرا با رای مهمله است باب النون فصل فی العربی
غبین ضعیف رای غث و سمین یعنی اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد
و قوی و ضعیف و بیش بها و کم ارز غرثان گرسنه غسلین بالکسر سوزان نجاست و آنچه
از اندام کفار پالاید چون صدید و جز آن در دوزخ غصن بالضم شاخ غضبان خشمگین
و فارسیان بمعنی منجنیق نیز استعمال کرده اند غضن بالضم شکنج غلمان غیلان بالفتح تیری جوانی
غین ابر که همه روی آسمان را بپوشد فی الشرفنامه و نیز ابر گرفتن آسمان و تشنه
و شوریدن مست و فرا پوشیدن چیزی دل را فصل فی الفارسی غارتیدن تاراج کردن
لغت تازی را تصرف فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن غاریقون با رای مهمله
گیاهی است چون او را بشکنند جرم او هموار بیرون آید و گرانها نیز هموار بود
کذا فی زفانگویا و بازای معجمه بمعنی دارویست که برای اطلاق شکم کار آید غارگردن
بازای فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن برای رسیدن
و نیز صالح گردانیدن شیم برای رسیدن غراب شب کنایت از شب است غرانیدن بالفتح
خشمگین شدن کذا فی زفانگویا غرجستان نام ولایتی است کذا فی القنیه در شرفنامه
مذکور است باسیم فارسی ولایت غرچگان غرشیدن بالفتح همان غرانیدن و
خراشیدن غرنبیدن بضمتین آواز بلند برداشتن در گلو کذا فی الشرفنامه در

غربال و غلابیت و بر وزن
که بور یعنی گشا و رز یعنی

زفانگویا مذکور است بانگ سخت بخشم زدن و از درون بجوشیدن غروزن تو زن و
معنی پروزن غریزن بالفتح با یای فارسی شله و در ادات هر دو لغت بمعنی خلاب
سیاه که بکند و نیز مسطور است و لغت اخیر است و در لسان الشعرا لغت اخیر بر وزن
همین کن بمعنی غربال است در ملتقط بدین معنی غرزیان بالف مرقوم است غریدن بالفتح
والتشدید غرنبیدن غریدن بالکسر با رای اول مشدد و ثانی موقوف مثله غریوان بالفتح
با یای فارسی فریاد کنان باگریه غریویدن با سیم فارسی غریو کردن و کمانیدن غزنین
نام شهری در غایت شهرت و ولایتی است در حد و د هندستان هزار مدرسه
در انجاست سرحد اسلام است غلبکن وزن سرفرن دری باشد که چون پنجره
در و هر که باشد نماید غلتان و غلطان غلتنده و غلطنده و امر غلطانیدن و
غلتیدن غله دان انجا که اهل دکان سیم نهند کذا فی زفانگویا و نیز جزی که غله در آن
دارند خانچه کنند و جز آن غلیون با یای فارسی گل سیاه که بزیرش آب بود کذا فی
الشرفنامه و در قنیه عکس آنست یعنی گل سیاه که در زیر آب بود و در ادات است
گل سیاه که در آب بود این معنی موید قنیه است غمره نسرین ای شکفتن نسرین غمگن
با کاف فارسی و غمین غمگین غن بالفتح والتشدید چوب گران سنگ که عصاران
دارند هندش لاته خوانند غنودن خواب سبک کردن غنچه ارغوان ای شراره آتشین
غوغای بر استکان استغفار تایبان و نعره ترسکاران و نادمان غیژیدن بیای دوم و سیوم
فارسی بزانو و دست رفتن کودک خرد و جز آن و در کشاف مسطور است نسرین
رفتن بتازیش ترحف خوانند والله اعلم بالصواب باب الواو فصل
فی العربی غدو بضمتین بامداد غرو شگفتی و نیز فارسیان نی تی میان را گویند

و نیز او معجمه قصد که سوی دشمن بود **غلق** از حد در گذشتن **فصل فی الفارسی غاو**
کوک که در زمین باشد مسموع از درونش سیاه است کذا فی القنیه **غالو** گروهه
کمان و گویند کمان گروهه کذا فی زفانگویا **غریو** بالفتح با یای فارسی آواز زم
در گلو با گریه و فریاد با گریه کثیر **غزغاو** و **غژگاو** کلاهما بالفتح با زای فارسی و
ثانی با ثالث نیز فارسی قلاده پرچم که آنرا کژگاو نیز گویند کذا فی الشرفنامه و
در زفانگویا مذکور است گونه از گاوان وحشی و آن در زمین بدخشان و دخان
و مشکان بسیار بود **غنچهٔ تو** ای دهان تو **غو** بالفتح غلبه **غیو** با یای فارسی
مثله **باب** الهاء **فصل فی العربی** **غابه** نیستان **غاده** بازار کاسد و تاراج
و خیل غارت کننده و تاب ریسمان و در قنیه است نوعی از ساز کفشگران **غاشیه**
زین پوش و روز قیامت **غالیه** عطریست بغایت لطیف و در زفانگویا است رو غنیست
خوشبوی و سیاه گویند که مجموع خوشبوی از مشک و عود و روغن که بازمی کنند
غانه شهریست در حدود زمین هر روز بامداد خانها روبند و خاک بگذارند از ان زر
بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرای کذا فی عجایب البلدان **غانیه** زنی که
بشوی خود بسنده کند و نیز زنی که بی نیاز باشد از آرایش غانیات و غوانی جمع
غایه علم که در دکان خمار زنند نشانرا و کرانه چیزی و پایان کار و نیز آخر
جزو مصراع ثانی که ضرب و عجز نامندش **غایله** دشمنکی و شر **غبانه** ضعیف رای **غبط**
حسن الحال **غداه** و **غدوه** میان نماز بامداد و بر آمدن آفتاب کذا فی التاج
غرابه سخن غریب آوردن و این از معایب کلام است **غرامه** تاوان **غربه** بالضم
معروف یعنی تنهایی و بیکسی **غره** بالضم سپیدی روی اسب زیادت از درم و مرد

شریف و غرة النبی اکرمه و غره سه روز اول هر ماهی و اول هر چیزی کذا فی التاج
و در قنیه اطلاق بر روی هم کرده اند و بالکسر غفلت و زن کار نا آزموده و بالفتح
مغروری و فی الموائد غره بالفتح و التشدید فریفته و زنی کار نا آزموده **غرفه** بروزن
و بالفتح یک کف آب و پاره خوردی **غرغره** بوزن و معنی طبیعت **غزاه** معروف
و فی الشرفنامه قصدی که سوی دشمن بود بحرب **غزاله** آفتاب و یقال الغزاله ارتفاع
الضحی یقال طلعة الغزاله و لا یقال غابت الغزاله **غزنه** نام شهری **غساله** بالضم ما لاش
چیزی شسته **غشاوه** و **غشوه** بالحرکات الثلاث پوشش و فی الشرفنامه غشاوه
پوشش چشم که سیاهی افتد **غشیه** و زن عشیه بیهوشی **غصه** بالضم طعام در گلو مانده
و در زفانگویا بمعنی اندوه است و بمعنی خشم نیز مستعمل است **غضاره** فراخی عیش **غضاضه** نرمی
غطیطه آواز خفیه **غفله** بارخواری و خواب دل **غلبه** بالفتح معروف یعنی فرهی **غله**
بالفتح و التشدید معروف یعنی وظیفه و مشاهره و نیز غله آنرا گویند که اهل سوق و
باجیان در ان مبلغ میدارند و شالی و گندم و نخود و ارزن و مانند آنرا نیز غله
مینامند و در قنیه نیز بتشدید بمعنی درختی است مانند نبات **غلاله** بالکسر آن جامه
که زیر زره و جوشن پوشند و در فرهنگ علی بیکی بمعنی شعاع آفتاب است **غلفه**
بالضم بستگی و در تاج است پوستی که در ختنه ببرند **غلقه** بالضم درختی است که ادیم
بوی پیرایند **غلوه** بالفتح تیر پرتاب **غمزه** گرداب و سختی مرگ **غنه** بالضم آواز
بینی **غنیه** بی نیازی و توانگری **غوایه** گمراهی و بیراه شدن و الفتح اجود و نومید
شدن **غوصه** غوته **غوطه** موضعی بزمین شام بسیار درخت آنرا بهشت دنیا
گفته اند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است غوطه و غوصه و غوته سر آب

فروبردن باشند غیانه تنگ چاه و تاریکی آن و آب وادی و جای ناپدید غبغبه
بالفتح غایبی و سپر و نیم حلقه و میانه حلقه و بالکسر گفتن عیب کسی در عقب غیبره
خوار بار کذا فی الشاج و در صراح است غیره میره بارتنگی و در شرفنامه است غیره
بالفتح رنگ فصل فی الفارسی غایبانه چنان باشد که پس پشت حریف نطع شطرنج را
فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام کنند که فلان مهره فلان خانه
بفلان خانه روان کرده است او پیاده اعلام کند که بهمان مهره بهمان خانه بهمان خانه
روان کنید همبرین طریق پیاده حریف پیاده حریف را مات کند این بازی را غایبانه
از روی لغت آنچه ازان غایب باشند و منسوب بود بسوی غایب همیدین
عبیدی که او را خصم حاضر نباشند گویند غایبانه است یعنی ازان غایب است
غباره بالفتح و قیل بالضم چوب دستی که خر را بدان برانند غغزه بالفتح و قیل
بالضم پلید طبع و زبون گرفتن و زبون گیر و ابله گیر غداره بالفتح پیکان بزرگ
و در قنیه بمعنی دبه برنجین نیز است غراده نوعی از پوشش سلاحی چون خود کذا فی الادات
و در قنیه بمعنی پیکان بزرگ است و دبه برنجین غراره بالفتح مثقله بهر دو معنی پسین
کذا فی القنیه ایضاً اما در شرفنامه بمعنی غفلت است و بالکسر آنچه از رسنها مانند
جوال راست میکنند کاه و امثال آن دران پرکرده می آرند غراشیده بالفتح
خشم آلوده غرچه بالفتح با جیم فارسی نادان و مخنث و نیز اصلی است و
بکفو غرجستانی را نیز غرچه گویند غرنبه بفتحتین بانگ تشنیع و بخشم زدن
کذا فی زفانگویا غرونبه مثله کذا فی شرفنامه غروشه بالفتح گیاهی است که جولاهگان
و امثال ایشان ازان مکنسه سازند غزاره بالفتح با زاء معجمه پیکان بزرگ و

نامنه کذا فی الشرفنامه
اقول غایبانه

نیز دبه

نیز دبه برنجین و چیزی مانند شرابطه در تاج یعنی شرابطه جامه که رسن بر افکند غلبه بوزن
کلبه جانوریست پرنده که سنگ نیز گویند غلغله غمزه خشم بر هم زدن نماز و حرکت چشم غمکانه
نقصان کننده غم و آنکه دیدار او غم و اندوه از دل ببرد غمکده بفتح یکم و سیم غمخانه
غمنده بفتحتین غمگین و مکدر شونده غناده بالضم سیاریست سطر بار او در زفانگویا عنکبوت
که نام بازیست که بتازیش ارجوحه گویند غنچه گل ناشگفته و قیل با جیم فارسی غنده
بالضم عنکبوت و نیز پنبه بزده و گرد کرده رسیدن را هندش کاله خوانند غنوده
نیم خفته غوته سر آب فرو بردن کذا فی الادات غوروشته بالفتح با راء موقوف همان
غرواشته غوره بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود غوشه با تاء فارسی و قیل واو
نیز بار پنبه غوشنبا واو فارسی گیاهی است که بتری بخورند و بخنگیش اشنان سازند
ای دست شوی غول دار باد دنیا غیشه بالکسر گیاهی است چون حصیر تا مانند جوال
بافند و ستور آنش نیز خورند آنرا وخ نیز گویند بتازیش طرفا نامند و نیز جنگل انبوه
که آنجا شیر ماند و قیل با شین معجمه و در قنیه مذکور است جوال کاه کشان باب الیاء
فصل فی العربی غازی معروف یعنی غزا کننده و نیز بازیگر که پای چوبین بسته
آید غاوی بیراه غبی نادان لکارها غری بالکسر بالف مقصوره سریش
مصنوع است نوعی از غبار آسیا و نوعی از پوست گاو و نوعی از ماهی که آنرا
غری السمک گویند غشی بیهوشی غشی پوشیدگی و بیهوشی غنی بالکسر بالف مقصوره
توانگری غنی بالفتح توانگر غوی بیراه غی بیراهی و نام وادی در دوزخ غیلانی
تیری است سخت که از سنگ گذارا شود منسوب بغیلان که نام مقامی است
فصل فی الفارسی غارجی و غاوجی بکم بارای مهمله موقوف و دوم با واو موقوف

بن خانه غم

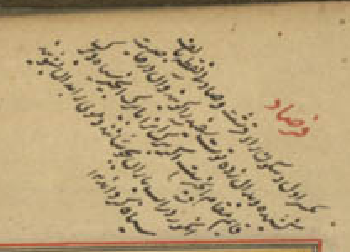
صبوحی لغت اخیر ازز فانکو یاست غزنگری باکاف فارسی مکسور ای میل کننده بعربد
غرنجی باجیم فارسی درعراق سرمارا کویند غرنجی باراء مهمله وجیم فارسی مثلثه غوشای
باواو فارسی سرکین ستوران که بدشت خشک شود کتاب الفاء الفاء زبد البحر یعنی
بدکف دریا و فالحباب الجدهستا دباشند باب الالف فصل فی العربی
فارفار انگه با فارنانش کرده فتاد جوانی در شرفنامه یعنی جوان وجوان شدن نیست
فحشاء معصیت زشت فحوا و فحوی معنی سخن فدای بالکسر باز خریدن در شرفنامه
بدلی که خویشتن را بدان برهانند فضاء زمین فراخ وکشاده فناء بالفتح والمد نیست
شدن فجاء بالکسر مفاجات و بالکسر پیش در سرای فنجاء بالفتح برف که آنرا دمه نیز
کویند و بالکسر دمه که آن زحمت ست نعوذ بالله منها و فی التاج فنجاء آشامیدنی بااوایل
والله اعلم فصل فی الفارسی فاشرا با شین موقوف هزارخشان فاوا ترسنده
فرا بالفتح بالاو پیش کویند فراتر یعنی بالاتر و پیشتر و میان کویند آنرا فراآب ده
یعنی درمیان آب بینداز و کنج کویند فراخانه یعنی کنج خانه و بمعنی برو در نیز آید
چنانکه کویند فراهم آر یعنی درهم آر و برهم و مختصر فراخ کویند فراخ کویند فراکن یعنی
فراخ کن بحذف خاو نیز زایده آید کویند فراونشنده یعنی نویسنده و تمام کویند فراو یعنی
یعنی تمام بپوش و کویند این کلمه بمعنی برو در و نزدیک و دور آمده ست کله من
زفانکو یا فرخا کشادکی سرای فردا روز آینده ضد دی و بمعنی فرد بیا مرکب ست
فرمانروا پادشاه و نافذ الامر فزا بالکسر همان افزا بحذف همزه که معنی آن از نفس
وامر افزودنست فیروزه کون دیبا باکاف فارسی آسمان فکنده سر بالکسر با دوم فارسی
ای در مراقبه نشسته را باب الباء فصل فی العربی نجم الکلاء نام ستاره ایست فصل

في الفارسي

فی الفارسی فاریاب نام موضعی که طیبه منسوب بدوست فتح باب آغاز نیکال کذا فی الاصطلاح
اما معنی ترکیب کشادکی درست فراسیاب همان افراسیاب فرسب بفتحتین جامه که
بدان نام را بنوشتند در شرفنامه بدین معنی با باء فارسی ست و در زفانکو با هردو
لغت ست فرزند آفتاب لعل و جواهر نفیس فریب با باء فارسی غافل کردانیدن کسی را
بدغا فلک بکوکب کرسی باب الباء الفارسی فصل همان فرسب مذکور و نیز
آن چوب ستبر که بدان سقف کنند و بمعنی نزدیک و دور نیز آید باب التاء فصل
فی العربی فتات ریزه هرچیزی فخت بالفتح ماهتاب فرات بالضم آب خوش و نام
رود آب کوفه فوت بالفتح از دست بستدن و فی التاج میان هر انکشتی بدراز فصل
فی الفارسی فتنه خفت ای فتنه فرونشست فراخ دست با خاء موقوف یعنی سخت جوانمرد فرت
بالضم کیاهی ست که درد شکم را سود دارد و بالفتح تار که ضد پود ست و تمهید المعنی الضم
بالضم و در فرهنگ قواس ست فرت تار ستبره نی که بدان تنسته کنند فرتوت بالفتح
پیر سخت سالخورده فروت بالضم بسیار و قیل با واو فارسی فرودشت با واو فارسی
فرفرهی نشست ای شتاب می نشست فرهت بفتح یکم و سیوم جادوی فهرست بالفتح
معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بر طریق اجمال همه ابواب تمام کتاب ذکر کنند
فلک ثابت عرش فیروزه تخت با شین موقوف که پنجم ست تخت کیخسرو و فلک فیروزه دشت فلک
باب الجیم فصل فی العربی فالج مرد مظفر و بادی معروف فالوج تعریب پالوده
راه فراخ فرج عورت مرد و زن و کشادکی میان دو چیز فروج بالفتح والتشدید جوزه
مرغ فلج وزن خرج قفل و بالتحریک ظفر یافتن کذا فی الشرفنامه و فی التاج الفلج بیمانه
فلک البروج فلک هشتم یعنی کرسی فوج بالفتح جماعت مردمان جنگی فیروج تعریب فیروزه

فی الفارسی فرسب

در طب حقایق الاشیا مسطور است فیروزه جوهریست معروف در غایت شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود نیم مثقال ده دینار بود قطعه سه مثقال بصد و پنجاه دینار بیرزد و شیر وام را بها کم بود و بیشتر از گوانشیر آرند بهترین انواع او اسحاقی است و آن بغایت صاف باشد و بعد از و سلیمانی و بعد از هری و این زرد بود که در وی نقطها باشد زرد و سفید وام و فیروزه بد را قیمت نباشد و فیروزه را همچون مروارید نگاه دارند تا باطل نشود **فصل** فی الفارسی **فُج** بالضم فروهشته لب **فرغاج** ای برف **فرنج** بضمتین وقیل بفتحتین پیرامون دهان با جیم فارسی نیز درین لغت است و در زفانگویا مذکور است **فرنج** بضمتین و لوشته **فرنانج** مثله بهر دو معنی و در لسان الشعرا فرنانج بوزن فرغانج شاخ بزرگ که در و شاخ دیگر کنند تا شاخ دیگر دهد **فورنج** بود نه کذا فی القنیه **فوشنج** بالضم نام شهریست **فنج** بالفتح دبه خایه و زشت ای قبیح در قنیه مذکور است یعنی اماس خصیه که تبازیش اُدره گویند هندش کلاندنا مند چون صاحب این علت بر چوبی که دران انگزد طلا کنند بواسطه خایه بنشیند خایه اش چون غوک بانگ کند و چون همین اماس بر فرج زن شود فنج ماده نامند و بعضی هم بدینمعنی فسنج بتا منقوطه فرشت و خا معجمه گویند **فیروز تاج** تاج کیخسرو **فیلیج** درخت حنظل را گویند کذا فی القنیه **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی **فرچ** بفتحتین کمال آب و رشوت و در فرهنگ قواس فرنخج بمعنی زشت است **فسنج** بفتحتین وقیل بضمتین همان فرنج بمعنی نحنت **فصل** فی الترکی **فرغانج** بالفتح مادگاو خرد که نیک فربه باشند **باب** الحا **فصل** فی العربی **فاتح** کشاینده و حاکم **فتح** کشادن و در و نیز حرکت زبر **فتاح** بالفتح والتشدید بسیار کشاینده و حاکم **فتوح** کشادن و نیز



هدیه را فتوح نامند **فتاح** بالفتح نام جوی بهشت **فرح** شادی و در شرفنامه شاد شدن است و در قنیه است **فسح** بفتحتین نام نوائی است و از تنگی بیرون آمدن **فسیح** فراخ و در شرفنامه شادمانه است **فصیح** تیز زبان **فقاح** بالضم گیاهی است و بعضی گل اذخر را گویند **فلاح** رستگاری و پایندگی در خیر **باب** الخا **فصل** فی العربی **فخ** انگشترین بی نگین کذا فی التاج و در قنیه بمعنی فخ است **فخ** دام کذا فی التاج و در لسان الشعرا بالضم مصحح است **فرخ** چوزه هر مرغی که باشد **فرسخ** فرسنگ **فصل** فی الفارسی **فراخ** ضد تنگ بسیار **فرخ** بالفتح والتشدید مبارک و همایون و زیبا رخ و در قنیه است اصلش فرخ بود و معنی فرزیبا بود **فرکاخ** بالفتح آن شیر که بر خورد فی زنند **باب** الدال **فصل** فی العربی **فارد** تنها و گاو وحشی و نیز بازی یکم از هفت بازی نرد و آسامی هر هفت در لغت خانه گیر گفته شده است **فرد** تنها **فرصاد** بالکسر توت **فرقد** گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز است **فرند** بالکسر وزن فرنگ گوهر تیغ **فرید** تنها و میانه قلاده و نیز نام درویشی معروف **فساد** بدکاری و تباهی در تاج است یوم الفساد من ایام العرب ویقال له زمن الفساد و عام الفساد **فصاد** بالفتح والتشدید رگ زن **فصد** رگ گشودن **فم الاسد** نام مقامی خطرناک در دریا **فهد** یوز **فید** بالفتح خرامیدن و زیادت شدن و منه الفایده و نیز منزلیست در راه مکه در قنیه است زعفران سوده **فصل** فی الفارسی **فرد** بالفتح درنده و دریده و دریدن کذا فی الشرفنامه **فراوند** بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند **فرتود** بر وزن فرسود پیر سخت بسیار سال کذا فی القنیه منقول

ازصراح فرجد پدرجد فرزد وزن فرد سبزه است که همانچ درآب رویدو سبز باشد
بنازیش اسل خوانند فرسود وزن فرتوت سخت کهنه وریزنده وسخت کهنه وریزنده
کرده وسخت کهنه وریزنده ساخته فرشید بالفتح بابای فارسی نام برادر پیران بن
ویسه که درجنگ دوازده رخ بعدکشته شدن پیران با مبارزان گرفتار شدل
گرُوی زره چون ازنگاه بالهاک گریخته گودرز سرلشکر ایران گستهم بن نوذر
شاه رانامزد کرده گستهم ایشانرا ازعقب تعاقب نموده چون بدیشان رسیده
هردورا علف تیغ گردانیده کیفیت جنگ مذکور درلغت دوازده رخ درشرفنامه
منیری مرقوم است فرغند بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد برهر درخت که بیچد خشک کند و
درفرهنگنامه اسدی طوسی مندرج است که گیاهی است مثل لبلاب برمیوه چون
بردرخت رسد تا خاکش خشک کند ونیز بمعنی گندگی آید که بوی گنده دهد فرکند بالفتح
جای که ازآب جهد یا دیوار جهد برزمین فرمود بفتح یکم وضم چهارم یعنی فرماید چنانکه گویند
سلام ودعا ازفلان مطالع فرمود برین طریق بسیار جای مستعمل است فرود فریفته
وغره شده درقنیه است فرود بالضم باواو فارسی زیر که تبازیش تحت باشد
فرو بزمرید یعنی فرونشست وتیزتیش برفت فرهاد نام پهلوان کیکاوس شاه
ایران زمین ونام پسر گودرز که تازیانه درجنگ ازدستش افتاده چون طلب آن
رفته کشته ونام پسر برزین که مبارز لشکر ایران بود ونام سنگ تراشی که
عاشق شیرین معشوقه خسرو شده چون او بمعاد یافتن شیرین درمیان کوه راه
کرده پرویز کسی را فرستاده او بدروغ برفرهاد گفته که شیرین مرده تا سماع این
خبرناخوش خودرا ازکوه انداخته وجان شیرین بیاد شیرین داده فرهمند یعنی خداوند

فر در زفانگویاست دانا وخردمند فسرد بفتحتین سکاری ومنجمد شده فشرد همان فسرد
بمعنی تخت کذا فی زفانگویا فغند بالحرکات برجستن وزغند زدن ودر زفانگویا
بمعنی فرغندست یعنی عشقه فقاع ازو کشادن یعنی تفاخر بدو کنند فلخود و فلخید کلاهما بالفتح
پنبه دانه فلمند بفتح یکم وسوم وقیل بضم عین آنکه سبب محافظت باغ وکشت
از شاخهای درخت خاردار وغیرآن گرد برگرد باغ وکشت وبستان نصب کنند
بهندش بارگویند فلک اندازه گرد ای بلند وقدرت شد وبلند قدر گرد وبزرگ مرتبه
شد فنود فریفته وغره شده فند بالکسر نام شاعری فیروزه گون گنبد آسمان فیروزمند بابای
فارسی وواو فارسی خداوند روای حاجت فیئه بیدل کذا فی القنیه باب الدال
فصل فی العربی فالوذ تعریب پالوده فانید معرب پانید وآن نوعی از شکر است و
قیل قند فخذ ران وزانو وقبیله که کم از بطن باشد فلذ پاره جگر وجگر شتر فولاذ
تعریب پولاد باب الراء فصل فی العربی فاتر سست فاجر بیفرمان ودروغگوی
فاخر چیزی نهایت نیکو فتور سستی وفتره فجر سپیده دم فجور فسق فخار بالفتح
والتشدید سفال وبالکسر والتخفیف نام شهر ترکستان فخر نازیدن وافزون آمدن از کسی
فخور نازیده فخیر آنکه بسیار فخر کند وتاج است آنکه با کسی مفاخرت کند فر گریزنده
درفارسی بمعنی غره وزیبایی وشکوه است چنانچه در ادات است فرار بالکسر گریز و
گریختن فرجار معرب پرگار فطر اسم افطار فطیر خمیر بیمایه فقر درویشی فقیر
درویش فکر اندیشه ورای وتدبیر فور بالضم پادشاه قنوج که سکندر درمیدان
او را کشته وبالفتح هنگام فهر کنشتخانه جهودان وهی کلمه نبطیه او عبرانیه فصل
فی الفارسی فاخر گل خیبا کذا فی الطب فتنه را کشاده کم ای فتنه ارگینه کسی بازمانده

کذا فی اصطلاح الشعرا فراخور بالفتح لایق وزیبا فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود ونام
شهری منسوب بخوبرویان ونیز نام بتخانه فرخور بالفتح با واو معدوله جای گذران فردر
بالفتح همان فراوند فرسنگسار باکاف فارسی موقوف میل سنگین که از بهر نشان فرسنگ
برسر راه کنند فرغار بالفتح تنگ ترشده وپرشسته ونام ترکی که افراسیاب بجاسوسی فرستاده
بود تا ببیند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغر بفتح یکم وسیوم حوض وزمین که آبش
کم شده وجابجا مانده باشد فرفر بالفتح شتاب خواندن وبسرعت نبشتن وباد زن
درزفانگو یاست کله وروان فرفور بینوا فرمانج خدمتکار فروار بالفتح کنداره چهار پهلو
وخانه تابستانی که فرا بام بود فروبارم گم یعنی خون کرم فروزنده خاور یعنی خورشید فریر
بالفتح گیاهی است خوشبوی وبتازی زبان کوحاله بود فریور بایاء فارسی آنکه راه راست
دارد دردین فزار بالکسر آلت هر چیزی فسار بالکسر بر افسار اسپ وخره فشار بالکسر
امر فشردن وفاعل آن فغفور بادشاه چین را گویند هر که باشد ونیز پادشاهی از آل اشکان
که از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر پادشاه شد از دجله تا دری ولایت
داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت ودو سال ملک راند وملوک دیگر
که دران ایام بودند ایشان را ملوک طوایف خواندندی فقار بالکسر مزدکانی وکامرانی
فغبار بالفتح عطاء شعر ومزدگانی وشاگردانه وباز او هوز هم خوانده اند فکار باکاف
فارسی افگار فلفل مور یعنی پیلی مور فلک پرده دار عرش وآسمان دنیا فلک سیر ای سریع السیر فنور
بالضم جدائی فور باواو فارسی رنگ سرخ که سرخیش تنگ سرخ نباشد بلکه بسپیدی
زند هندش بهورا گویند ودر نسخه صراح که بخط خراسانست بالای فا سه نقطه داده است
کذا فی القنیه فیاوار بالفتح وقیل بالکسر شغل فیاور مثله فیر بالکسر فسوس وتمسخر باب

الزاء فصل فی العربی فایز رستگار وپیروز وآستانه برین فالیز معرب پالیز فلز
مس وگوهر گداخته که از وی هاون کنند در شرفنامه هست فلز بکسرتین جواهر زمین
مثل زر وسیم وسیماب ومس وامثال آن فوز بالفتح پیروزی فصل فی الفارسی فرابرز
نام مردی از رای زمان دارا بن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده فراز
بالفتح گستردن وبستن وگشادن ونزدیک وپیش وبالا وبلندی وفراهم فرامرز نام
پسر رستم که سرخه بن افراسیاب را زنده گرفت آخر الامر از بهمن شاه باغی شده
بزابلستان لشکر کشیده فرامرز نامه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینه
پدر خویش که رستم او را کشته بود بردار کرده فراویز بالفتح با یاء فارسی پیوند وآن
که بر سر آستین وجامه دوزندش فرواز بالفتح کداره چهار پهلو فرویز بالفتح با یاء
فارسی فراویز وآن آرایش جامه وجزآن وآرایش پوستین که در دامن وسر آستین
وگریبان ودرزها ودیگر دوزند کذا فی القنیه فریبرز بالفتح با سیوم فارسی نام
پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را کشته ونیز نام عورتیست
فریز بالفتح گیاهی است خوشبوی وکباب قدید فغباز بالفتح عطاء شعر ومزدگانی
وشاگردانه فلرزه بفتحتین چیزیکه از خوردنی وجز آن در جامه وازار بندند گره بندند
فیروز بایاء وواو فارسی آنکه جا جایش برآمده باشد ونیز نام خرگوشی که کیفیت آن
در کلیله مذکور است باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی فاژ فاژه که
هندش جمهوای نامند فرژ بفتحتین گیاهی است تلخ واقع کذا کتاب باب السین
فصل فی العربی فاس تبر وبازیه لگام فارس سوار وپارسیان ودر شرفنامه است
نام ولایتی وآن چهار شهر است شیراز وسیامان وکرمان ویزد واغلب واکثر

در اشعار استاده راد فارس خارج وزن آمده است بر غلطی خوانند هم راد
ظاهر شود و هم سبین طریقه اجتماع ساکنین فرس بالضم همان فارس کذا فی الفرهنگ
و در تاج است الفرس اسب یقع علی الذکر والانثی الفرس پارسیان فردوس بهشت
باغ بسیار درخت و بستان انگور و نام روضه بمانه و موضعی نشام کذا فی الصراح
فریس بالفتح چنبر رسن فطیس بالکسر والتشدید تنک فطیوس مثله کذا فی القنیه فطس
بالفتح پشیز و پشیزه بسمین یا آهنین بر عنان فهرس فهرست قال ابو منصور هو
معرب فصل فی الفارسی فانوس چراغدانی که از کاغد مانند قفس میسازند
و درون آن چرخ حکمت میدارند و آن چراغ میکردد فرطوس با واو فارسی نام
مبارز افراسیاب ضابط چغان فرزدوس و فرزدیوس یکم بهشتم فارسی و
دوم بهفتم پارسی نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود فرناس بالفتح نادان و
نیم خفته و غافل و نیم خواب و خواب اندک مایه و در فرهنگ قواس بکاف تازی توانا نوشته است
فرنگیس بالفتح بانجم فارسی نام دختر افراسیاب که بحباله سیاوش بن کیکاوس
بود و کیخسرو پادشاه پسر اوست و در ادات الفضلا با ثنین فرشته مروت نوشته است
و سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله آورده است فسوس با واو فارسی حسرة
و سخره و در لغات شاهنامه مسطور است و نیز از راه بیراه شدن فلک اطلس عرش
فیلاقوس و فیلقوس کلاهما نام پدر ذوالقرنین که مولد و منشا او یونان بود
و دار الملک او مقدونیه روم و روس ولایت داشت و برومی زبان امیر لشکر را
کویند فیلاوس لغتی است در فیلقوس و گفته اند اوس امیر را کویند فیلق لشکر یعنی
امیر لشکر و سپاه سالار باب الشین فصل فی العربی فاحش هر چیزی که

از حد درگذشته

فرس [illegible]

از حد درگذشته باشد فحش سخن زشت فاحش فحش کوی فرش جامخامه فراش بالفتح
پروانه چراغ و بالکسر بستر و هر چیزی که بکستر اند و کنایت از زن است و بالفتح
مع التشدید آنکه جامه بکستر د فصل فی الفارسی فاش آشکار و در ادات بمعنی پراکنده
و کشاده نیز است و در قنیه با ماله نیز روایت است یعنی فاش در قافیه درویش
و خویش نیز استعمال کرده اند فراویش با یاء و واو فارسی کلمهم مختصر فراموش فرویش
بالفتح با یاء فارسی کاهلی و ملتوی شدن کاری در قنیه بمعنی بیکاری نیز است و
در ادات است کاهلی و عطلت و فرو گذاشت در کارها فریش بالکسر با یاء فارسی
برهان کذا فی القنیه والادات اما در شرفنامه که بدین معنی فرویش آورده است
خطاء کاتب است والله اعلم برهان کذا فی الشرفنامه اما در زفانگویا مذکور است
فرویش بالفتح با یاء فارسی فریکیش همان فریکیس مذکور فریوکیش یعنی راست دین فش
بالفتح مانند مترادف وش و بور اسپ و غیره و بالضم موی کردن اسب و دنباله
هر چیزی و ذنب و پنش با یاء فارسی مترادف این است فش فش کنایه غرغره نام حکیمی
فیلکوش بالام موقوف و کاف و واو فارسی نام کلی است و نیز نام حلوایی است
و سیل کوش و نیز در این لغت است باب الصاد فصل فی العربی فحص
بالفتح نیک و اثر و جهیدن فریص رک کردن فص نگینه و بمعنوله چشم و اصل کار
و حقیقه و کنه چیزی و بندگاه و جدا کردن فصوص جمع و نیز و نام کتابی در بیان
اسرار حقیقت باب الضاد فصل فی العربی فرض فرموده خدای تعالی و فرض
کردن و عطا دادن و عطا و هبه یقال ما اعطانی فرضا ولا قرضا و کل چوب فرض
فلفل ابیض تخم سعنه فیض ریختن و دادن فی الشرفنامه اسپ دونده و رود مصر

یعنی بیهوش فرناش چنگل فریفش بالفتح
با یاء فارسی آن چیزی که سر از
دامن پوستین بدر آورده بود
فرمش و فرشش و فرموش با واو
فارسی

و اسکار راشدن جیر و بسیار شدن چیزی و بسیار فیاض جوانمرد سخت باب
الظاء فصل فی العربی فرط پیش دستی و شتافتن بر کسی و از پیش شدن و تقصیر
کردن فرقوط بالفتح دلیده گندم کوفته و نیم نیم کرده و حلوائی که آنرا از دوشه
نیز گویند کذا فی القنیه فسطاط سرای پرده و شهر جامع و نیز شهریست در ولایت مصر
فلک المحیط عرش باب الظاء فصل فی العربی فظ درشت خوی فظیظ
ماء الفحل فی رحم الناقه فیظ بالفتح بمردن والله اعلم باب العین فصل فی العربی
فجع بدرد آوردن و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن ذو الفجاع نام کوکبی فدع
شاخ و موی سر و شریف فزع ترسیدن و تباه ساختن و فریاد رسیدن و بیم
فضل ربیع در ادات الفضلا نام وزیر امیر المومنین هارون الرشید و فی المواید نام
صاحب امیر المومنین علی بن عبد الله که در فراست و کیاست یگانه عصر بود فقاع
معروف و قیل حباب روی آب از باران باب الغین فصل فی العربی فارغ پرداخته
ای خالی فرغ فرصة و خوشی دل و باد سرد و مهتر و آب خانه و ریخته شدن کذا فی
الشرفنامه و در تاج است بیت الفراغ الخانه الفراغ الناحیة التی یصب الماء من الدلو
و کل اناء عند العرب فراغ فصل فی الفارسی فروغ با واو فارسی روشنائی
فغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارند ش و نیز صورت تراشیده و
بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است باب الفاء فصل
فی الفارسی فف بالضم معروف ای دمیدن دم فیلسوف بالفتح با لام موقوف
زیرک و دانا و استوار تازیش حکیم گویند و گویند فیلا دوستدار است و
سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشند و جمعش فلسفه آید

فیلق

فلسفی منسوب

فلسفی منسوب بدوست فقط باب القاف فصل فی العربی فایق در جاهلیت
ماه رمضان را گفتندی فاروق لقب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ابر جدا شده
از ابرها فارق جدا کننده فاسق بی فرمان در شرفنامه بمعنی دروغ زن نیز آمده است
فالوذق معرب پالوده فایق پیوندگاه گردن با سر و آنچه بالای هر چیزی باشد فتق
بالفتح ازهم باز شدن و کردن در شرفنامه است فتق معروف نعوذ بالله منها و
فی التاج الفتق انفتاق المثانه و روشنائی صبح و فراخی سال فرق بالفتح جدا
کردن و گشادگی میان دو چیز و فرق سر یعنی گشادگی که میانه سر باشد هندش
مانگ نامند و بالضم قرآن و بالکسر رمه گوسپند و گروه مردم و پاره از چیزی فراق
بالکسر جدائی فرزدق بفتحتین و بفتح چهارم زواله خمیر و نام شاعر عرب فریق گروه و هو
اکثر من الطایفه فستق بالکسر تعریب پسته فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه است مر و ازنه
سیاری مغز دار لعل سیاه و ام میباشد در قنیه است بکسر یکم و فتح سوم میوه است
مانند کنار و نیز نام بازیست که بچگان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا مذکور است
و آن چیزیست که ریسمان خام گرد کرده می پیچند محکم طریق کوی میشود بر زمین
میزنند بکف دست هندش گیند نامند فی التاج الفندق فندقه و کاروان
سرای فواق بالضم هکک و آنرا سکیله نیز گویند هندش هچکی نامند فوق بالضم
سوفار تیر و بالفتح بکون اعلی و بکون اسفل فیلاق و فیلق بالفتح سپاه و در
شرفنامه است فیلق بالفتح لشکر فراهم آورده و بالکسر معرب پیله فصل فی الفارسی
فحل آفاق و فحلی آفاق بزرگ عالم چنانچه گوئی فحول علما ای علمای بزرگ و این
حاصل معنی است اما از روی لغت فحل نر گشن را گویند باب الکاف فصل فی العربی

الشرفنامه

فارة المسک مشکنافه فدک نام موضعی که مالکهٔ آن فاطمهٔ زهرا بود رضی الله عنها کذا فی
اما در تاج فدک بار او نام قریه است فذلک وزن کذلک عاقبت و حاصل چیزی و
سربار زد در حساب کذا فی القنیه در شرفنامه است جمع حساب بعد تفصیل اما معنی
ترکیب پس آنست فلک بالضم کشتی و بالفتح با دریه و بفتحتین گردش آسمان و بارها و
زمین گرد بر گرد بلند فلک الافلاک عرش مجید فنک معروف در قنیه است فنک بفتح
یکم و کسر دوم جنسی از پشمینه است فصل فی الفارسی فتراک دو الها از زین که
راست و چپ از پس کوههٔ زین آویخته باشند فدرنجک وزن فرسنگ پیرامن
دهان و نیز آن گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و در لسان الشعرا است
بافا مکسور دیوخانه فدرونک وزن منجونک سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار
بدارند تا بر زنش مترس خوانند فرازک مشترک فراشنگ و فراشتوک کلاهما بالفتح تا شین
موقوف مرغکی است سیاه و سپید که بخانه و در آشیانه سازد و بانگ کند
تا بر زنش خطاف نامند و بهندوی جمرک کذا فی الادات و در قنیه در لغت
فرستو گفته است که مرغی سیاه منسوب بزلف فرانک نام مادر فریدون بن اثفیان
فرخاک بالفتح فرو هشته و در لسان الشعرا با لام است بمعنی موی رست فرخواک
وزن درخواب کوشتابه و در زفانگویا با قاف آورده است و در فرهنگ
قواس فرخولک وزن مرغولک است فرخ خواران خاک آدمیان فرغوک بالفتح با واو
فارسی تاخیر در کار و تن زدن فرش خاک زمین فرنجمشک بفتحتین با جیم
مضموم رستنی است که بوی خوش دارد و آنرا پلنگ موش نیز گویند بهندش
تلسی فرغنوک آنچه از چوب تراشیده کودکان رسن پیچیده گردانند بهندش

لتو خواهند

لتو خوانند فرنجک بکسرتین و فرونجک بفتحتین همان فرونجک فرپوک خربوز فغاک وزن
مغاک آبله و چرا فرازده کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بالضم است و در ادات
بالکسر مرقوم است فورک وزن پورک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حبالهٔ خویش
آورده فیلک بیلک که آن تیر دو شاخه است و نام مقامی است براه کعبة الله
کذا فی الشرفنامه ازین معلوم میشود که هر دو معنی بر وزن بیلک است زیرا که نام
مقام فیلک است بکسر یکم و فتح سیوم اما در لسان الشعرا است وزن نبود یعنی و
بغایت بدخشانی که پیکان دو شاخه دارد باب الکاف الفارسی فصل
فی الفارسی فدنگ بالفتح و قیل چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند کذا فی
الشرفنامه و در لسان الشعرا و ادات الفضلا بمعنی دستور نیز است فرجنگ با جیم
فارسی در جنگ و قیل بمعنی تیز کردن کذا فی الشرفنامه فرسنگ سه گروه زمین فرنگ بالکسر نام
ولایتی در غایت شهرت مشهور کافران دارند فرهنگ ادب و دانش و بزرگی و
نیز کتابی که در لغت فارسی باشند فلرزنگ بفتح یکم و دوم و چهارم معجمه آنکه در
ازار و جامه گره بندند فیروزجنگ با نجم موقوف و ششم فارسی آنکه بر وی هیچ دشمنی
ظفر نیابد کذا فی القنیه و در اصطلاح آنکه همیشه مظفر و منصور بود باب اللام
فصل فی العربی فال معروف و ضعیف رای فاضل صاحب فضل و زیادت
و نیم بچهٔ سگ کذا فی حاشیه زفانگویا فحل بالفتح ترب و قیل بالضم فحل گشن
فسیل نهال خرما فصل یکی از چهار فصل سال و فصل کتاب و ضد وصل فصیل
شتر بچهٔ از شیر باز کرده و دیوار در پیش حصار و قلعه فضل افزونی و نام پسر
یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر و نیز نام

ونام یکی از اکابر اولیا از ترت

شاعری فضل سیل نام وزیر امیر المومنین مامون هارون فضیل بضم یکم وفتح دوم
من اسماء الرجال فطحل بکسر یکم وفتح دوم دهریست از خلقت آدم فعل و فعال
کردار فلفل بضم یکم وسیوم بلبل وبکسر همان پلپل وآن دو نوع است یکی دراز دوم
گرد فول بالفتح باقله فیل پیل فصیل حاکم فصل فی الفارسی فتال بالفتح درخت
توت نا رسیده حال بالکسر زره وبریدن و دریدن از هم بگسستن چیزی و بازگشتن
فرخال بالفتح موی فروهشته ودر لسان الشعرا موی زیر است فرغول بالفتح
همان فرغوک مذکور که درباب کاف گذشت اما صحیح باللام است فرود بالضم
با واو فارسی نام مبارز ایرانی از ان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ ز نکله
مبارز تورانی در میدان کشته وامر فروهلیدن فسرده دل مرده دل وسخت دل
وبیدرد ونامهربان فل چوب درخت آبی ونیلوفر فلفلمول بیخ بلبل باب المیم
فصل فی العربی فطیم بچه از شیر باز شده فم دهان فلک الاعظم یعنی عرش
فلک المستقیم شده وقیل کرسی فهم دریافتن وقبیله از قیس فهیم دریابنده فصل
فی الفارسی فام مانند وگونه ووام که بتازیش دین خوانند فخم بالفتح چادری
که نثار چنان نثار از هوا ابدان برگیرند فراهم بفتح یکم و دوم و چارم یکجای
وگرد آمده فرجام نیکوئی آخر کار فسرم بالفتح فروماندگی ودلتنگی فشرده قدم ای
ثابت قدم فلک نشیم ای آقایم فندق سیم ستاره فیض کرم ای فیض خدای تعالی
که کریم است باب النون فصل فی العربی فتان زرگر و فتنه انگیز و شیطان
فترن بالضم قرنی کذا فی التاج در شرفنامه است تنوری است در فتنه میگوید
سماعست که آنچه خشت راست کنند ودرمیان آن چرخ کلال نهند فرود

چرخ آتش

چرخ آتش نهند بالا، آن کعک ونان پزند وآنرا نان فرنی گویند فرزان بالکسر فرزین فرعون
بالکسر اسم اعجمی وهو اسم لکل ملک من ملوک العمالقة مثل قیصر الروم وکسری الفارس و
اسمه قابوس وقیل کیکاوس وقیل ولید بن مصعب کذا فی عمدة التفسیر فراعین جمع
فرقان بالضم قران فطن زیرک وفی التاج الفطن بی افتید فرقدان دو ستاره
بنات نعش کبری فلان بالضم کنایت از آدمی است وچون از بهایم کنایت
کنند معرف بلام والف آرند فوه الصباغون روین کذا فی القنیه فصل فی الفارسی
فاترشتین سپندان سوختنی کذا فی الشرفنامه اما در ادات وقنیه بدین معنی فاترسنین
با شین معجمه موقوف وراء مفتوح وسین مجزوم است فاتولیدن با واو فارسی دور تر شدن
ودیگوی شدن وراست کذا فی الادات ودر لسان الشعرا وزن آهو دیدن یعنی از راست
ودور تر کردن است فاژیدن بازاء فارسی فاژه آوردن فاستقون نام جنبه در روم
فاترسنین با شین معجمه موقوف وراء مفتوح وسین مجزوم سپندان کذا فی القنیه والادات
فالیدن بالکسر فشاندن وریختن فردن بکسر یکم وفتح دوم دریدن کذا فی الشرفنامه
فراخیدن بالفتح موی بر تن خاستن بتازیش اقشعرار خوانند کذا فی القنیه ونیز در قنیه است
فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن فرسیون بالفتح گیاهی است که او را اکند ماکو بیخ
گویند بتازیش صدف الارض خوانند وبعضی گویند که آن علقمه است کذا فی
زفانگویا فراشتن با شین موقوف بر آوردن وبلند کردن وبر کشیدن و بپای
کردن فراکن بالفتح جوی بلند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا ولسان الشعرا
مذکور است فراکن وزن فلاخن بلند فراوان بسیار فرزان بالفتح هنواری در کار
که بتازیش حکمت خوانند فرزندکان با کاف تازی فقط جمع فرزندک که مصغر

فتنه از جائی بجای بردن یعنی
سخن چینی کردن کذا فی القنیه فراخ
آستین یعنی جوانمرد فراختن فراخیتن

فرزند است داگر بکاف فارسی خوانند غلط است زیرا که جمع بزیاده لفظ گان
در آخر مختص است بالفاظی که در آخرش ها باشد چنانچه فرشتگان جمع فرشته و
نسکان جمع نسه فرزین از بندگی شطرنج واحدی بکسر فا نصحیح است مهره معروف در
شطرنج که آنرا وزیر نیز گویند وقیل بالفتح فرسائیدن و فرسودن کلاهما بالفتح کهنه
و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و خلل پذیرفتن کذافی الشرفنامه و در زفانگویا
فرسائیدن مانند شدن است فرستادگان پیغمبران فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه
تاب چه بامثال آن فرفتن مختصر فریفتن فرفیون بالفتح و بکسر سوم وقیل بفتحه الفضل صمغ
مازریون کذافی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید نام داروئی است فرکن بالفتح بکم و سوم
جوی کذافی لسان الشعرا فرگمن بالفتح باکاف فارسی نکوور دلتنگ و خود مانده کذافی
الادات و در شرفنامه نیز همچنین است اما در معنی اخیر تصحیف کاتب است که فرومانده
نبشته است زیرا که این لفظ مرکب است از فرم که معنی آن فرومانده و دلتنگی است
فروختن بیع کردن و مختصر افروختن فروردین بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل
که فارسیانش یکماه دانند فروردین ماه گویند فروتن یعنی متواضع فرودوتافتن با واو
فارسی یعنی بازگونه تافتن و آن آنست که دست راست خود را وقت تافتن
بسوی اندام خود کنی تا بازش نیز خوانند فروزان بالضم با واو فارسی سوزان و تابان
فروشاندن دور کردن فروگذشتن ناپدید شدن فروکوفتن زدن سخت فرومانده یعنی بیچاره گشته
و متحیر شدن فروهلیدن فروگذاشتن و بیفگندن فرهختن نیکو و با ادب شدن کذافی زفانگویا
فرهنگیان باکاف فارسی ادب آموزان و اهل ادبان فریدون با یای فارسی نام
پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشت و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست

خلایق

خردمانده

خلایق آنروز را مبارک گرفتند و جشنها کردند و عید شمردند و نیز او حکیم منبه بود
و شراب انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و پانصد سال مدت پادشاهی او بود فریزکردن
بالکسر با یای فارسی فرزاد نیز سبز دن پنیم و مانند آن و نیز نوعی از ادویه که بتازیش
وج گویند فریغون با یای فارسی نام مردی فریفتن فریب دادن یعنی نمودن چیزی دیگر
و کردن چیزی دیگر تا خصم غافل ماند فیروزدین بالفتح با یای فارسی یعنی راست دین فزون
زیادت و بسیار و افزون بزیادت همزه نیز لغت است فسان بالکسر آن سنگ که
ازان چرخ سازند تیز کردن تیغ و کارد و امثال آنرا و حکایت گذشتگان یعنی افسانه
فسانیدن مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و افسونگری کردن کذافی الشرفنامه
اما در زفانگویا بمعنی فسائیدن است بیای حطی بعد الف و بنون بعد الف یعنی است
در فسانیدن بمعنی دور کردن گرد و سبوس و جز آن فسائیدن بالکسر لغتی است در فسائیدن
کذافی زفانگویا فرده بستان با شنیم فارسی زن عقیم و زن پیر که از زادن بازمانده
باشد فسردن بضمتین بر بسته ای منجمد شدن و کردن آب و امثال آن فسن بالکسر
همان فسان مذکور فسون بالضم کلماتی که ساحران و معزمان بکار برند برای حصول
اغراض فشاردن بالکسر با را موقوف پشلیدن فشان بالکسر بریز و ریزنده و ریزان
فشانیدن همان افشانیدن فشاندن مثله فشردن بضمتین پشلیدن و پای محکم
داشتن فغلاغان بکسر یکم و پنجم قومی اند از ترکان صحرانشینان که از علف گاه بعلفگاه
روند کذافی زفانگویا فضل مردان نام وزیر امیرالمومنین معتصم که در غایت عقل و نهایت
کیاست ید بیضا مینمود و در آیت قصب السبق از اقران خود می ربود کذافی القنیه
فطراسالیون نوعی از سماروغ است فغان بالکسر فریاد و بانگ و نعره فغستان بضم یکم و

کردوم حرمخانه وفغ آن دوست باشد که اورا بجای معشوق دارند وصورت
تراشیده وفغ بزبان فرغانه بت را گویند فغفوریان چینیانرا گویند فلاخان وفلاخن
چیزیست که هنگام جنگ سنگ وکلوخ بدان اندازند هندش گوپهن نامند فلاطن
و فلاطون همان افلاطون مذکور فلخیدن پنبه زدن کذا فی زفان گویا فلخودن و
فلخیدن کلاهما بالفتح پنبه ازپنبه دانه جدا کردن کذا فی الادات فلسطین شهریست
درشام فلفل درآتش افگندن یعنی بیقرار گردانیدن فلک تیزعنان ای تیزرو فنودن بالضم
قبل بالفتح الضم غره و فریفته شدن فوران قنوج فوردین بالضم باراء موقوف و
دال مکسور پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب درعقرب بود وآن روز جشن مغانست
فوریان قنوجیان فوطه ماندن یعنی جامه که بالاء خوان اندازند فریدن بوزن زریدن
برلغمه شدن وافسوس واستهزا کردن باب الواو فصل فی العربی فرو
پوستین فصل فی الفارسی فراخرو باخاء موقوف یعنی شتاب رو فرشتو باشین
موقوف همان فراستنگ مذکور یعنی شترک که آنرا درد هند بادر نامند کذا فی القنیه
فرستو بفتحین باسین مهمله مرغکی سیاه منسوب بزلف کذا فی القنیه ودرشرفنامه بمعنی
فراستنگ مذکورست ودرادات بمعنی باشین معجمه است باب الهاء فصل
فی العربی فاتحه اول کار ونام سورة الحمد لله رب العالمین درقنیه مذکورست
نام رحمتی است مخصوص درکاغذی که بندگی والد مرحوم تقاریر بندگی قاضی
علاء الدین مرحوم نبشته بودند دران این بیت بود بیت رنجوری همی بیس فاتحه
میخوانی شد ای دوست نمیدانی کز فاتحه رنجورم ٥ ودران کاغذ معنی فاتحه
بدو طریق نبشته بود یکی همین که نام رحمتی مخصوص دوم معنی آنکه هرکه درمقام

طریقت

طریقت خوسلا ورحمت گرفته است وعطا ونعمت سبب بلا میداند وازفاتحه خواندن
رنجور میگردد زیراچه سوره فاتحه شفاست ازکل بلا وآن شخص همین بلا میخواهد
پس لاجرم بخواندن فاتحه رنجور میگردد تم لفظها واین را سوره وداع نیز گویند
زیراچه هنگام وداع نیز گویند زیراچه هنگام وداع دوستان برای خیریت ایشان
میخوانند فاحشه معصیت وزن بدکاره فاره موش ونافه مشک فاصله آخر آیات
درقرآن وفاصله درعروض جمع شدن سه حرف متحرک وچهارم ساکن مثل فعلن
وچون پنجم ساکن بود آنرا فاصله باضاد معجمه خوانند فاغره نوعی ازعطرات
که دانه آن مقدار نخود بود دهن شگافته وسخت فاقه درویشی ودرقنیه بمعنی
حاجت است ودرعرف چون شب نخورند گویند فاقه شد ومریض چون یک
شبانروز نخورند گویند فاقه شد فاکهه میوه فایده معروف یعنی نفع فتره
سستی ومدتی که میان دو رسول خدای بود آنرا ایام فتره گویند فتنه آزمایش
وبمعنی داهیه وبلاء عشق نیز آید وفی الشرفنامه فتنه ومفتون ومعروف نام کنیزک
بهرام گور که درشکار برابر می بود روزی بهرام بیک تیر سم وسر گور دوخت
اوگفت کار بکثرت است بهرام رنجید وبکشتنش فرمود سرهنگ اورا نکشت
درخانه داشت بدین که شاید شاه متندم گردد آن کنیزک یک گوساله پرورید و
هر روزش گردن گرفته بالاء بامی رفیع می برد تا که گوساله گاو شد آن کنیزک
سرهنگ را گفت که سلطان را مهمان کن سلطان چون بامش رفیع دید گفت
خوش بامی است لیکن هنگام پیری کار نیاید سرهنگ گفت مرا کنیزک است که
گاو را گردن گرفته بالاء آن میبرد سلطان را تعجب نمود احضارش فرمود

چون دید فرمود کار کثرت است آن کنیزک سر بر زمین نهاد خداوند عالم برین سخن
مرا گشتن فرمود سلطان برین سخن خوش شد و او را بار نواخت و سرهنگ را
انعام داد **فتیله** بالفتح پلیته که بدان چراغ افروزند **فجره** بالضم تراهیدن آب کذا فی
الصراح **فدیه** بالکسر بدلی که خویشتن را بدان برهانند **فرسوده** یعنی فرسوده **فرسوده**
یعنی سخت کهنه و ریزیده شده **فراست** بالکسر زیرکی **فراش** بالفتح پروانه چراغ
و با تشدید بکمنه که بدان خاشاک بروبند **فرجه** بالضم گشادگی میان دو چیز **فرحه**
بالفتح شادی و فرح و مژده چکی **فرصه** بالضم معروف و نوبت آب خور و رخنه که
بر لب جوی باشد که از آنجا آب توان خوردن و برکشیدن و سوراخ باشنه در واز
دوات آنجا که سیاهی در و بود **فرقه** بالضم جدائی و بالکسر گروه جدا کرده **فریضه**
معروف یعنی آنچه در ذمه لازم بود مانند صلوات خمسه و صیام رمضان و حج و
زکوة **فسحه** بالضم فراخی **فضله** افزون آمده چیزی **فضیحه** رسوائی **فضیلة** درجه
بزرگ در فضل و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنت **فطره** بالکسر آفرینش **فطنه** بالکسر
زیرکی **فقاهه** دانش **فقره** مهرهٔ که اندر زمین افتد و پشت مازه و نیز علامتی که
میان دو مصراع بود **فکره** بالکسر اندیشه **فلکه** بادریسه **فواره** بالفتح با دوم
مشدد معروف **فوطه** بالضم فوته **فوه** بالضم رونیه **فیاضه** بر بسیار بارنده
و ریزنده **فصل** فی الفارسی **فازه** سایه بان کذا فی القنیه در شرفنامه است
فاژه با زاء فارسی همان فاز مرقوم **فاغیه** گل حنا بعضی گویند چون خوشها بیرون آرد
و گلها بشگفد فاغیه کذا فی الشرفنامه و در ادات است فاغیه گل حنا و حنا
گل کرده و شکوفه **فانه** چوبی که در میان شکاف چوب ستبر نهند در وقت

پاره کردن

پاره کردن کذا فی الادات و در فرهنگنامه است که فانه آنست که چوبی در در ها
میخلانند تا کسی در را بتعجیل نتواند شکست و اسدی گوید فانه تغار است یعنی چوبکی بود
که در شکاف چوبی شکافته نهند تا محکم کنند کذا فی زفانگویا **فتح ماده** یعنی نیست ز فتح
ماده **فتنه را پنجاه ساله نان در انبان** ای فتنه را گوشه نشین و خلوت گیر یافته **فوره** بالفتح
چیزی مانند بوریا و بافتگی که از شاخ خرما راست کنند و بالای چوبهای سقف خانه
نهند تا گل درون نیفتد **فرازنده** بفتح یکم و چهارم بالا کننده کذا فی القنیه اما قیاس
تقاضا کند که چهارم مکسور باشد **فرخنده** بفتح یکم و سیوم نیکوروی و مؤدب **فرخنده**
مثله کذا فی زفانگویا **فرخشه** بفتحتین نانی که از نشسته با لوزینه سازند بتازیش قطیف
گر جمع آن قطایف است گویند **فرخند** بفتح یکم و سیوم مبارک **فرده** وزن غرغره چوبی
که پس در نهند تا دیگری باز نکند و در زفانگویا بزاء معجمه نیز است هم بدین معنی **فرزانه**
استوار کار که بتازیش حکیم خوانند **فرستاد** رسول **فرسته** بکسرتین با سین مهمله پیغام
کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه است فرستاده و رسول و پیغامبر **فرسوده** سخت
کهنه و ریزیده شده و خلل پذیرفته **فرشته** بکسرتین روحانی علوی فرشته بالیا
نیز گویندش **فرغانه** بالفتح سرود و شعبه نهاوند و نیز نام شهریست **فرفته** مختصر فریفته
فرفره وزن غرغره چرمی مدور بریده که بکیان در و رشته کشیده کردانند هندش
بهرکی نامند و بادزنه را نیز گویند **فرمانده** وزن درمانده امر فرمان دادن و
فاعل آن و در شرفنامه است یعنی پادشاه و نواب و کارفرمای **فرجه** بکسرتین
ولایتی است بر ساحل دریا **فرواره** بالفتح وزن همواره گنجینه و در ادات بمعنی
کداره چهار پهلو و خانه تابستانی که بالای بام باشد نیز است **فروانچه** پروانه و

برعکی که ازان خورد تر دیگر نباشد فرومانده ای عاجز و درمانده فروبیم یعنی بی هنر و
فقیر وانگه کارها دلی کند فروزینه با واو فارسی آنچه بدان آتش افروزند وانیدا
فروهنده با واو فارسی فرلشته کذا فی الادات والشرفنامه فرهخته وزن برجسته
وقیل بفتحتین همان فراهخته مذکور فرهنگ کتاب لغات فارس فره بکسرتین سبقة فریه
وزن قریه نفرین که بتازیش لعنت خوانند فرذره بالفتح با دوم معجمه و با سیوم مهمله
مفتوح همان فردره که گذشت فژه بالفتح با زاء فارسی مفتوح زشت ونیز بمعنی بلبل
بتازیش هزار و عندلیب نیز مانند فژه بوزن زره که آنرا بتازیش دریع خوانند
پلید وزشت وغالب شدن کذا فی الشرفنامه و درادات هست فژه زشت و پلید
ازین معلوم میشود که در شرفنامه که بمعنی بلبل نیز گفته هست تصحیف کاتب در غلط افتاده
پلید را ببلبل خوانده هست و میتواند بود که جایی یافته باشد اما در لسان الشعرا و فرهنگ
قواس بمعنی زشت و پلید و پلشت بفتحتین هست و در زفانگویا مذکور هست فستره بالفتح
بازاء فارسی دندانه کلیدان فسانه بالکسر همان افسانه فسرده بضمتین سکاری کذا فی
زفانگویا و درادات هست فسرده بسته ای منجمد شده و درادات الفضلا مذکور
درحرف دال بهر دو معنی بشین معجمه نیز آمده هست فسره بالکسر لرزه درصراح ترجمه
قل فسره آورده هست و درتاج آسامی معنی القل لرزه گفته هست پس فسره و لرزه
بیک معنی هست وانگه جای مذکور هست که لرزه وفسره آن عطف تفسیری هست فسیله
بالفتح گله اسپان وستوران وشکاری فسله بغیر یا مثله فکانه بالکسر باکاف فارسی
مولودی که ناقص مدت زاده شود و باسقوط حمل شود چه از انسان چه از بهایم
فلابه بالضم والفتح حلوای شیر و گویند حلوائی هست که در فارس آنرا امیده گویند

بالضم بهیده

بالضم بهیده وبنفاییده وقیل بالفتح فلخوده و فلخنده پنبه از پنبه دانه جدا کرده
فلخمیده مثله فله بالضم والفتح شیر بهیم نوزای که چون گرمی رسد زود ببندد
هندش سوسی نامند وعرب لبا خوانند کذا فی الادات درقنیه مذکور هست
فله بالفتح والضم داروئی هست که هند بهلی گویند فلک ساده عرش وکرسی فنج ماده
علتی هست که بدان خروسه فرج زن باماسد چون برمرد شود خصیه باماسد فنج
گویند کذا فی القنیه فندقه بالضم میوه هست گرد شیرین مزاج سرد دارد و لیهار ابدان
نسبت کنند واین ترجمه فندق هست فوته با واو فارسی وتاء منقوطه ازار نادوخته
یعنی تهبند فه بالکسر وقیل بالفتح پل چوبین که بدان کشتی رانند فیدافه بالفتح نام زنی
آمره ولایت بردع که آنرا نوشابه نیز گویند فیروزه جوهری هست مبارک قیمتی سبز
وام درغایت شهره بامداد که چشم بدان آید روشنائی بفزاید وکیفیت آن
درلغت فیروزج گذشته هست فیلسته رخساره وبیلسته نیز گویند کذا فی الشرفنامه
باب الیاء فصل فی العربی فالی فال گوی فانی بیربخت وبمعنی منعدم
نیز استعمال کرده آید چنانچه میگویند دنیا وآنچه دروست فانی هست فتوی بالف
مقصوره معروف وبامالة نیز خوانند فخری نوعی از انگور هست فحوی معنی سخن فرجی
معروف فی بالفتح سایه پس از زوال وخراج وغنیمت فصل فی الفارسی فدائی
کسی وچیزی که آنرا فدا کرده باشند وفدا لغت تازی هست وفداهستی کذا فی الشرفنامه
درقنیه مذکور هست فدائی بالکسر آن دزد که بقصد هلاک جان کسی در آرند هندش گر
آهن گویند ونیز عاشق را گویند زیرا که او خود را فداء معشوق ساخته هست فربی
بالفتح با یاء فارسی فربه ضد لاغر فرزانگی با کاف فارسی حکمت فرسای امر فرسودن

قراصیا [illegible] قرنبا [illegible]

وسوده وریزیده کننده صور فرشته اسرافیل علیه السلام ونفک اضافت فی فتح واو چون حوالی
یعنی فرشته صور هستی بود فرشتی فراموشی فرمانی بواو فارسی ای درمانی ولیسته زبان
کردی ومتحیر وعاجز شوی فرهنگی باکاف فارسی ادب آموز وشاگرد ومودب فرهی
افزونی فرویی بالفتح بایاء فارسی یعنی زیب ودینی فسطفی سازمطربان فش کردن منی
یعنی افشردن منی وانداختن آنچه درون آنست ؎ مصراع فلک پای برافکند شش کونی
یعنی کوئی فلک سحر کرده است وحل این ازلغت پای برافکندن میشود فرزدی روای حاجت
وظفر وفتح کتاب القاف القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر ازمردان و
بحساب الجد صد عدد باب الالف فصل فی العربی قباد بالفتح والمد معروف
که میوه شند قراد بالضم والتشدید خوانده قرنار زنی که اورا قرن باشد یعنی درفرج
او مانعی باشد از رفتن ذکر خواه غدود باشد یا گوشت یا استخوان قضا حکم خدای
در ازل وبعضی گویند قضا در مرتبه اجمال است وقدر در مرتبه تفصیل وبمعنی اجل
نیز آید قطا سنگخوارک قضا بس کردن فی نیز بمعنی سیلی آید چنانچه گوی ازو قفا خورد
قلیاد تنخار واین را قلیه نیز استعمال کرده اند فصل فی الفارسی قبه برفراز مینا وقبه مینا آسمان
قرا بالکسر منجنیق قردمانا چوب باریک یعنی زرد یعنی گرد وام باشد کذا فی القنیه قسطا
بالضم نام حکیمی صاحب کتاب وقیل نام کتابی که هم بنام مصنفش خوانند وفی المؤید نام
کتابی در احکام دین آتش پرستی که ارقا حکیم ساخته قلب ربا یعنی ابر که بمعنی آن زده است
قلب بسته آتش قلما بالفتح فلاخن قلولا قار یعنی بط قلیمیا بالکسر همان اقلیما مذکور قندیل
ترسا یعنی آن قندیل که ترسا آن درمعبد خویش سوزند باب الباء فصل فی العربی
قاب اندازه وخانه کمان میان دسته وخم گوشه قاتل الکلب گرگ بنت کذا فی القنیه قالب

کالبد قرب بالضم نزدیکی وبفتحتین نام مقامی است قروب بالضم نام مقامی است
که انجا جامه خوب بافند قصب نزدیک وخویش قصب بفتحتین نی وجامه که از کتان
باریک سازند وحریر وکمر بند وکلک وبسکون دل خرمائی است سفید قصب الجیب بفتحتین
نوعی از خرما وقیل نوعی از شکر وبالفتح بسکون وحرکت صاد نوعی از شیرینی مسموع
ازمیان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی القنیه امامیان شیخ بیاره قوام نقل
ازمیان ابن مذکور میگوید که قصب الجیب آنست که هندش نولاسی خوانند قصاب
بالفتح والتشدید نای زن وگاوکش قضیب باضاد معجم زروشاخ باریک وشمشیر باریک
وذکر آدمی وجز آن قطب آن ستاره که میان جدی وفرقدین است که مدار فلک
بروی است وفلان قطب بنی فلان ای سیدهم کذا فی التاج ونیز قطب سرصد
پنجاه وشش تن که اخیار اند تمام عالم مثل او همچو کف دست است بقاء عالم
بهمین اوست قلب دل وقلب واژگونه چیزی ونیز بمعنی میانه استعمال کرده اند و
ضد راست تم لفظها وقلب بمعنی نامره نیز آمده است قلاب بالضم والتشدید کژک
که هندش بروه نامند وبالتخفیف دزدول وبالفتح والتشدید قلب کننده ودغا
باز قنب بالکسر والتشدید درخت کرب معرب وقیل عربی وفی القنیه قنب شاه دانه
فصل فی الفارسی قپنگلب بالضم والتشدید حباب قلب عقرب نام منزلی از منازل
قمر در برج عقرب وفی الترفامه قلب عقرب یعنی برج قنداب بالسوم موقوف
که چهارم است شراب وشربت قندزشب ای سیاهی شب فصل فی الترکی قرس
درویش باب التاء فصل فی العربی قانت فرمان بردار قوت آنچه روزی
بدان بگذارند فصل فی الفارسی قابل امانت انسان قبه زرلعبت آسمان درشب

کل شئ خالصه انترقه کذا فی التاج
ودر قنیه سبت قلب

قلم سیا ای حساب نیست قوی دست توانا و سخت بازو باب الجیم فصل فی الفارسی
قلب گنج یعنی جنگ قولنج بضم یکم و کسر سیوم زحمتی است در شکم در هند باسور نامند
قنج بالفتح ناز و آن کشیدن معشوق است از عاشق فصل الجیم الفارسی فصل
فی الفارسی قیچ بالضم گوسفندی که کودکان بدان سواری آموزند و هندش اندکه
خوانند و ار بر که براتای هندی نیز خوانند در شرفنامه بمعنی تبرزن نیز است
اما درین دیار میش بز را قچ گویند قیلچ بالضم چهارپای که هر دو پایش از هم جدا
بود و سر زانو نا رسیدن او پیوسته قوچ همان قچ مذکور باب الحاء فصل
فی العربی قبح زشتی قبیح زشت قدح بالفتح ضد مدح و بالکسر تیر که بدان قمار
کنند و بفتحتین کاسه خورد قزح بضم یکم و فتح دوم کمان شکلی ملون که در برشکال بر کرانه
آسمان بر آید اگر آفتاب طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب بر آید و بعکس آن
بر عکس آن و آنرا قوس قزح نیز گویند و گویند که قوس نگویند چه قزح اسم دیو است
بلکه قوس الله گویند فاما اساتذه فارس استعمال کرده اند فصل فی الفارسی قوس قزح
همان قوس قزح مذکور والله اعلم باب الخاء فصل فی الفارسی قافله چرخ با جیم فارسی
آفتاب قاضی چرخ با جیم فارسی مشتری قلزم بیخ شاخ با جیم فارسی و ضم موقوف کف دست
سخی قندیل دیر چرخ با جیم فارسی آفتاب باب الدال فصل فی العربی قاصد
نزدیک و بمعنی میک نیز استعمال کرده اند قاید کشنده کور و دستور قد بالفتح و التشدید
بالا و مردم قدید گوشت خشک و جامه کهن و بمعنی بریان نیز استعمال کرده اند قراد
بالضم کنه و سرپستان قرمود بالضم بر بچه کوهی قرمید بالکسر خشت پخته قصد آهنگ و راه
راست قعود نشستن قند معروف و هو عصارة شیره قصب السکر اذا جمد

فی الترکی قرقیج فرهنگ

قزح ع

کذا فی التاج

کذا فی التاج فی و در شرفنامه است قند در خراسان و فارس از نبات مصری خوب میشود
و قند ولایت ما را انجا قندی نامند قندید بالکسر شرابیست مر اهل حمیره را که بزعفران
ماند قید بالفتح بند فصل فی الفارسی قافله شد ای انبیا علیهم السلام بر فتند
کذا فی القنیه و اصطلاح الشعرا اما معنی ترکیبی قافله رفت است و آن معنی که در قنیه
گفته است شاید ازان قافله سالار شد گفته است لیکن لفظ سالار در کتابت متروک
افتاد سهوا قافم ارزند یعنی روز ارزند قاورد نام حلوای قباد بالضم نام پدر نوشروان
که حلوان و کازرون بنا کرد چهل سال در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بحید
و پدر بزرجمهر که سوفرا نام داشت وزیر او بود و نیز درختی است با خار شتر او را بخورد
مگر آن سال که باران نبارد و کتیره صمغ اوست معنی اخیر از زفان گویاست قبا تنگ شد
با کاف فارسی موقوف یعنی طاقت نماند قحط در علفی او قباد یعنی عمر او سپری شد کذا فی المواید
و علفی نه کنایت از دنیاست قد الفی چو میم کرد ای قد راست چون حلقه میم کرد در مرا
قدح لاجورد آسمان قرص خورشید در سیاهی شد یعنی آفتاب فرو شد و سیاهی پدید آمد
قرص هفت رود با تا موقوف و واو فارسی آفتاب قرص کم دو خور و ماه قزاغند نوعی از سلاح
که بهنگام جنگ در پوشند و شش نکند یا در قریب یکدیگر میکنند و از ابریشم خام که آنرا
لتر میگویند در و می آگند کذا فی الشرفنامه و هند آنرا اسباه نامند و در فرهنگ است
زره و در زفان گویا بمعنی لحاف است و این لغت غلطی است قزاگند بالفتح با کاف فارسی
مثله قضا نیز با کمان بلا قطره دزد ای دزدنده قطره و نیز کنایت از ابر است
که آن آب از دریا می آرد تعند بکسر یکم و فتح دوم بمعنی زغنده است کذا فی
القواسی قلم در کشید یعنی محو کرد قلقند نعجاین یعنی زاک سپید کذا فی القنیه

قندز آرند ای شب آرند قیدبند حصار ایمنی منقول از میان این است باب
الذال فصل فی العربی قنفذ جانوریست که آنرا خارپشت گویند و بهندش سیهی نامند
اما در تاج ترجمه آن چکانه نبشته است باب الراء فصل فی العربی قار نام دارو
وانوری بمعنی سپید استعمال کرده است ضد قیر کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علی بیگی
مذکور است که قار سیاهی را گویند و در ادات است قار نام داروئی است سیاه
و فی التاج القار قیر و درخت تلخ قاصر کوتاه قاهر قهر کننده و شکننده کامها قبر گور
قتار بالضم با تا قرشت بوی بریانی و بوی دیگ قثاء الحمار بالکسر والتشدید خیار دشتی
قنطار بالضم گوسپندان کذا فی القنیه قدر بالفتح اندازه ولیلة القدر معروفه و
هی التی تقدر فیه الاشیاء او تظهر و قدر بمعنی مرتبه نیز مستعمل است و بفتحتین اندازه
هر چیزی که در ازل شد و بعضی گویند حکم کلی ازل را قضا گویند و حکم جزئیات را
قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بالکسر دیگ قدار بالضم و تخفیف
دال مهمله نام مردی از قبیله ثمود نیز کشندی قرار آرامگاه کذا فی التاج اما مستعمل بمعنی آرام است
قرقار بالفتح شتر روشن آواز و در شرفنامه بمعنی کبوتر بغدادی مسطور است قشر بالکسر پوست
هر چیزی و جامه قصر کوتاه کردن و کوشک و آخر روز و کرانه چیزی قصیر کوتاه قطار
بالفتح والکسر ده شتر قطمیر بالکسر پوستک دانه خرما و نام سگ اصحاب کهف قعر
بالفتح مغاکی قمار بالکسر گرو باختن و گرو که در نرد و جز آن درمیان نهند و در شرفنامه است
قمار شهریست اما در هند متاع وی عود قمیری و طاوس و عنبر بود و هم در شرفنامه
مذکور بمعنی قمیر نیز آمده است قمر ماه کذا فی التاج و در قنیه مذکور است قمر نام چشمه
آبی که در ولایت نحر کوشان بود و پیلان آنجا برای آبخور زدن می آمدند و در صراحست

که از سه روز

کنایه از صاحب رای کرده بود و اورا احمد نمود

که از سه روز تا آخر ماه قمر است و پیش از سه هلال و در شرفنامه است از شب چارم
تا بیست و دهم شب قمر گویند و نام غلامان قمطر وزن هزبر خریطه کذا فی القنیه قنطار
یک پوست گاو پر زر قهار شکننده کامها قهر شکستن کام در صراح بمعنی خیره شدن
قیصر بالفتح پادشاه روم را گویند قیصور بالفتح شهریست و رانیز چین نزدیک دریای
اخضر کذا فی الادات و در عجایب البلدان مرقوم است که در دریای هند کوهی است
اگرچه این لغت در لغات عربی یافته نشده است لیکن هرچه صاد در فارسی نیامده است
هم در فصل عربی آورده شد قیر بالکسر معروف کذا فی الصراح و در شرفنامه است
قیر سیاه و نیز روغنی است که در شتر گرگین مالند فصل فی الفارسی قراسنقر
و قره سنقر نوعی از پرندگان درنده که بدان شکار آموزند رنگ سیاه دارد و
نام سنجر ملکشاه پادشاه خراسان کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز نام یار ملک بیوکه
شهید شدند و قبر ایشان بالای کوهک بهار قریب شهر است قفاهیر وزن
مشاهیر روی خوب کذا فی فرهنگ فخر قواس قرص زر آفتاب قلب شیر
یعنی ریش سپید کذا فی القنیه قلقطار زاک زرد قلعه بند نام قلعه است در شیراز
بالای کوه کذا فی فرهنگ علی قندهار بالفتح نام شهری از ترکستان زمین
منسوب بخوبرویان فصل فی الترکی قتر استر قداور و قداوور کلاهما
بالفتح راهبر و قبل سوارانی که بیرون لشکر باشند محافظت را و بهندش
چوکی نامند و نیز بود و لغت با زاء معجمه آمده است باب الزاء فصل
فی العربی قز بالفتح والتشدید معروف که بهندش تسر نامند فصل
فی الفارسی قایم انداز ای قایم دارنده بازی شطرنج قزی روز روشنائی صبح

صادق قندز بضم یکم وسوم نام ولایتی است و نیز پوستینی است کسوت سلاطین و ملوک
بیشترش از حدود ظلمات آرند در قنیه مذکور است قندز جانوری است کوتاه از سگ
و در ترکستان و نام شراب فصل فی الترکی قاز پرنده است آبی سپید که اندکی برو
در تبیان اللغات بمعنی آن بط نبشته است قیقاز بط سپید قسز بالضم کران بهار
قیز دختر قیغز بمعنی قداوز و قداووز همان قداور و قداور مذکور باب
السین فصل فی العربی قاس اندازه کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی ابر است و در اداة
بمعنی ابرو مرقوم است والله اعلم بالصواب قابوس کنیت نعمان بن منذر قبس پاره آتش
که از جایی بجایی برند قدس پاکی و در اصطلاح الشعرا است قدس زمین بیت المقدس قدوس
پاک قربوس بالضم پیش کوهه زین قرطاس کاغذ قساس نام کوهی است همین که از ان عقیق
کذا فی عجایب البلدان و فی التاج جبل نبی اسد قس قسیس مهتر ترسایان کذا فی الصراح قسیس
بالکسر دانا تر ترسایان و دانشمند ایشان و قیل علم ترسایان قوس بالفتح کمان و نام برجی و بالضم
صومعه ترسایان قیاس بالکسر اندازه و برابر کردانیدن یکی را با دیگری در حکمی قیس
بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را قیس صاعد
گفتندی کذا فی الشرفنامه اما در تاج بمعنی تخت بکسر قاف مکتوب است و در قنیه است
قیس بالفتح نام عاشق لبنی والله اعلم بالصواب فصل فی الفارسی قبابس بالضم افتاب
قبله گاه مجوس یعنی آتش قفس همان قفص ققنس و ققنوس بضم یکم و سیوم نام
جانوری است خوش آواز که در منقار سیصد و شصت سوراخ دارد هزار سال بزید
چون هنگام موتش قریب برسد مقابل باد نشیند و از هر سوراخ آواز لطیف و دیگر گون
برآید و از سماع آن آواز بامست کردد و از غایت مستی پر زدن گیرد چندانکه

از برباد او آتش خیزد و خاکستر شود چون باران بارد حق تعالی از ان خاکستر بیضه پیدا
آرد و از ان بیضه باز مثل آن جانور بیرون آید و آنرا هزار آواز نیز گویند و در منطق الطیر
مذکور است که موازنه صد سوراخ در منقار اوست و طاق است ماده ندارد علم
موسیقی از آواز او گرفته اند چون موتش رسد موازنه صد نشواره هیزم جمع کند و
از ان نغمها منقار آوازها لطیف برآرد بسیار جانوران از آواز او حاضر آیند
واکثری از انجمله بمیرند آخر الامر از بال او آتش جهد در ان هیزم افتد با هیزم سوخته خاک شود
از ان خاکستر بیضه پدید آید باز مثل آن جانور شود قلقندیس زاک سرخ قلیدس همان اقلیدس
که گذشت قندس قتران که بهندوی کنوای گویند قندوس نام مردی قیلموس هوشیاری
باب الشین فصل فی العربی قریش قبیله از عرب که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم منسوب بدوست قلاش مجرد از هر دو عالم و لوند و بی نمک و نام قماش
بالضم خورای متاع خانه قوش بالضم مرد خرد اندام کذا فی الصراح . در مجمل اللغات
مسطور است اسب و شتر که در پهلوی سوار کشند و آنرا جنیبت خوانند فصل فی الفارسی
قاطی بوش با واو فارسی یکی از منجمان که بلطایف حیل که یه کردی قلب بیش یعنی
تیر قلقاش بالضم رستنی است چون کدو و ترب که زیر زمین باشد و از ان آن
نانخورش پخته میخورند هندش ارویی و بگله نامند قلماش بالضم بیهده و هرزه و یاوه
قلم درکش ای دور کن و محو کن و خطا مگیر فصل فی الترکی قزغش بالفتح دعا و بد که
الغش ضد آنست قرقوش بفتح هر دو قاف برادر کلان قرندش برادر قروش بالکسر
کنیزک قیش خوانند باب الصاد فصل فی العربی قرص بالضم کلیچه و قرص الشمس
آفتاب قراس بالو نه قریص تخم الجزه قص کچ قصاص بالضم رستن کاه موی و بالکسر

قلم درکش

گشتن کسی را بدانکه خونی که ناحق ریخته باشد **قصص** بفتحتین قصه وسخن **قفص** همان قفس مذکور در تاج است القفص معروف القفص کوفجان **قمیص** پیراهن وغلاف دل **قنیص** شکاری وبالتشدید شکارکر **باب** الضاد **فصل** فی العربی **قابض** گیرنده وترک کننده وروزی **قبض** مال قبض کرده وغنیمت جمع کرده **قرض** وام وشکستن **باب** الطاد **فصل** فی العربی **قبط** بالکسر اهل مصر **قحط** تنگی سال **قرط** بالضم گوشواره **قرطم** تخم نیل و بالکسر شعله چراغ **قسط** بالکسر نیم صاع وبهره وراستی ودر شرفنامه بمعنی بخشش نیز است وبالضم دوائی است که هند آنرا کوتهه گویند وفی التاج القسط جزء البحر والقسط عود یجاء به من الهند یجعل فی البخور ویتخذ به عربی من عقاقیر البحر **قط** هرگز **قطط** بضم یکم وفتح دوم موی جعد کذا فی الشرفنامه وفی التاج القطط مرد سخت جعد موی وشعر قطط مذکر ومونث درین برابر است **قماط** بالکسر خرقه که بچه خود را دران پیچند وگاهواره بندو پای بند بز وگوسپند در وقت کشتن **قیراط** نیم دانگ ودر قنیه است سه تیم جو **باب** الظاء **فصل** فی العربی **قرظ** گیاهی که بدان پوست پیرایند ودر طب حقایق الاشیا مسطور است نزدیک بعضی قرظ همین ام جیلان است **باب** العین **فصل** فی العربی **قاع** زمین هموار ونرم **قاطع** برنده قاطع طریق راه زن **قالع** بیخ برکننده **قامع** کوکننده **قانع** خرسند **قرع** کوفتن **قطع** بالکسر طبق هدیه وباشامه بزرگ ای دامنی وطبق که در وی طعام خورند **باب** الغین **فصل** فی الفارسی **قلبنغ** یعنی غم **قیمه** و **تخم مرغ** یعنی طعامی است کذا فی الشرفنامه **فصل** فی الترکی **قنغ** در **قنغ** سخت **قتلغ** هوشمند ومبارک **قنغ** کناره **قرنغ** بضم یکم وسیوم قبیله است از ترکان **قیتلغ** غمناک **باب** الفاء **فصل** فی العربی **قاف** یکی از حروف

قطاع بالضم بریدن **قطاع** بالتشدید راه زن **قلع** از بیخ برکندن **قلاع** کوفتن

مجمه

مجمه وکوه محیط بدنیا از زبرجد وفی عجایب البلدان پانصد فرسنگ بالا وپست گرد بر گرد آب دارد وآفتاب بران تابد شعاع سبزی بر آب آید منعکس شود آسمان لاجوردی نماید والا رنگ آسمان کبود نیست بلکه در غایت صفاست ودر قنیه است قاف زنبخی **قحف** کاسه واهیانه سر کذا فی الشرفنامه ودر تاج است القحف استخوان زیر دماغ **قذف** نکوهیدن وفحش گفتن **قرقف** بفتح هر دو قاف می کذا فی التاج ودر شرفنامه قرقف بفتح دو متجانس وبضمها کتاب ترسا وان قوم آن سه اند **قطایف** بالفتح نام حلوائی **قطیف** خوشه خرما ومیوه پخته **قطیف** نام موضعی است **فصل** فی الفارسی **قالیباف** جامخانه باف را گویند **فصل** فی الترکی **قف** بالضم زحیر **باب** القاف **فصل** فی العربی **قاق** مرد تنگ دراز واحمق وآنچه بچگان بازی کنند کذا فی التاج ودر شرفنامه بمعنی گوشت خشک نیز است **قلق** بی آرام وطپان **قیق** مثل القاف والقیق جبل الدنیا وهو محیط ودر ادات بمعنی نعره بلند است ودر شرفنامه در لغات ترکی آورده است **فصل** فی الفارسی **قنق** بفتح یکم وکسر دوم ترنجبین از ندکذا فی الشرفنامه **قنق** بفتحتین مهمان کذا فی القنیه **فصل** فی الترکی **قبچاق** با دوم وسیوم فارسی نام بیابانی و نیز اصلی است ترکان را که ایشانرا قبچاقیان گویند ویکنفر قبچاقی را نیز قبچاق گویند وخنجاق درین لغت است **قنق** بالضم حجره **قراق** دیده بان **قرنغق** شتر کنجشک **قرسق** معده وبفتح یکم وسیوم فنک را گویند **قرغلق** ترسنده **قرنق** کنیزک **قشلاق** بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازندش **قلاشق** کوش **قزق** مادیان **قیرق** دم همه **قیق** نعره باواز بلند وهمان قاف وقیق کوهی است محیط بدنیا **باب** الکاف التازی **فصل** فی الفارسی **قاضی فلک** مشتری **قبه فلک** عرش **تنگ تنگ** و **تنگ کرکر**

و قتق کنک و قتق کرک و قزک کرک کلمه بالفتح مرکب معنی آنست که مهمان می آید کذا فی الشرفنامه
قرقواک گوشت تابه قرسک مصغر قرص شیرینی است که بهندش برسوله نامند کذا فی الشرفنامه
قزنجک کابوس قضانا زفلک ای بلیهاء فلک و حوادث قلبنک بفتح یکم دوم و چارم خبی
از عود و بغایت خوب چون بدست مالند دست خوشبوی شود فصل فی الترکی قزلک
بالفتح شست ماهی قوک ابدان باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی قزاگند کاف
اول نیز فارسی زره قلب مذنک گندم قلب قلب منک میانه گندم که شکافته است
باب اللام فصل فی العربی قابیل نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته و اول
کسی که کافر شد از بنی آدم او بود آدم علیه السلام را هر روز یک پسر و یک دختر متولد میشدی
میان پسر روز اول و دختر روز دوم نکاح منعقد میشدی دران وقت شریعت همچنین
بود بر حکم شرع خواهر قابیل با هابیل باشد او گفت این نوع چگونه باشد بعده این را کشت و
خواهر خود خود خواست در تاریخ مروی است از ابن عباس هرگاه که کشت قابیل هابیل را
آدم علیه السلام در مکه بود دید که روی زمین متغیر گشت و مزها و طعام متغیر و میوها
ترش شد و آب تلخ گفت قد حدث فی الارض حدث پس آمد در هند چه بیند که قابیل
هابیل را کشت پس آدم علیه السلام قطعه هفت بیت عربی مرثیه او بگفت اولش
اینست بیت تغیرت البلاد و من علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح ۞ و آخرش اینست
و ما لی لا اجود بدمع عینی ۞ و هابیل قد تضمنه الضریح ۞ بعده ابلیس علیه اللعنه بجواب
بیت او را جواب گفته است اولش اینست بیت تنح عن البلاد و ساکنیها ۞ ففی الفردوس
ضاق بک الفسیح ۞ و آخرش اینست ۞ فلولا رحمة الجبار اضحی ۞ بکفک من جنان الخلد
ریح ۞ پس جواب داد او را حوا رضی الله عنها بدو بیت بیت تنح فانت شیطان

لعین ۞ بغیض الوجه ملعون قبیح ۞ طوال الدهر کنت لنا عدوا ۞ فلینک قد تموت
فتستریح ۞ میگویند بعد آن صد سال آدم علیه السلام زیست حزین و غمگین گاهی خنده
نکرده قول گفتار قیل مثله قال و دال یعنی قولی و دلیلی قابل سال آینده
و نیز هر که صلاحیت دارد گویندش که قابل است یعنی شایسته سعادت است و نیک بخت
قابل گوینده و نام دریائی است که انجا مروارید بسیار میشود کذا فی الغنیه قبل بضمتین
عورت مرد و زن و بالفتح پیش و بکسر یکم و فتح دوم بمعنی نزدیک و طرف چنانچه گوئی
از قبل فلان چنین گفتم قبول بادی که از پس پشت آید چون روی بقبله آری ضد دبور
و نیز پذیرفتن قبیل جماعت مردمان از سه برتر از گروه مختلف قتل کشتن و بالکسر
دشمن که جنگ کند قتال بالکسر جنگ و بالفتح والتشدید بسیار کشنده قتیل کشته
قرنفل بفتحتین و ضم چارم نوعی از خوشبوی است با ضم طعام مانند گل کبار میشود
هندش لونگ گویند شکوفه درختی است که از اقصای بلاد هند آرند قلب اقبال
یعنی لابقا قفل معروف قل بالضم شراب کذا فی فرهنگ علی بیگی و معنی لغوی آنست
و نیز آواز ریختن شراب از صراحی و هر که این را بمعنی شراب گفته است هم بدین
مناسبت قلقل بضم هر دو قاف مرد سبک و ظریف و فرس قلقل سریع جواد
و نیز آواز صراحی که هنگام شراب در پیاله ریختن آید و معنی قل بگو باشد ای بگو بگو
و در زفانگو باست قلقل تخم اشکن و بمعنی شراب نیز آید قنبیل و ران زنبیل دارو
که هندش کانبیله گویند قندیل بالکسر معروف که برای روشنائی در مساجد و خوان آن
افروزند از آن شیشه صاف میشود درون آن فتیله میسوزند باد کشته نمیشود
قنطال بالکسر نام پادشاه روس که سکندر را اسیر کرد و باز نواخت و ولایت را

همدوسیر د قوم فیل یعنی آن قوم که برای تخریب کعبه فیل آورده بود قیل گفتار در
شرفنامه بمعنی بیانی است قیفال رگی است در دست که فصد کرده شود فصل
فی الترکی قزل بفتح یکم وکسر دوم سرخ و نیز نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود
که آنرا قزل ارسلان گویند قل بالضم غلام قیل اسب توسن باب المیم
فصل فی العربی قادم پیش کوهه پالان و از سفر باز آینده و قادم الانسان راسه
قاسم قسمت کننده و نام مردم قاقم بضم قاف دوم معروف کذا فی التاج و در
شرفنامه است قاقم جنسی از پوستینهای نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوه
سازند و در زفانگویاست قاقم اس قایم پاینده و ایستاده میزان قایم ترازوی
راست و قایم السیف دستهٔ شمشیر و قایم العین آنکه چشمش برجای باشد و نه بیند قدم
بفتحتین پیش پای یعنی از فروی شتالنگ در جهت پیشی قدوم بالفتح تیشه و بالضم باز آمدن
از سفر قرطم تخم معصفر قسم بالکسر بهره و بفتحتین سوگند قسام بالفتح والتشدید آنکه
مال بخش کند و قسمت کننده قسیم مثله بمعنی اخیر و خوب روی و یقال قسیمه ای زده
و مقابله قضیم جو که اسب را دهند و پوست سپید که بروی نویسند و در قنیه است
قضیم سیم یعنی نقره و کاغذ سپید قلم خامه تراشیده و تیر که بدان قمار کنند
در تاج است و دو کارد نیز که بدان قسمت کردندی در جاهلیت و بمعنی بریده
نیز استعمال میکنند بدین مناسبت که خامه بریده است قلزم دریا و چاه بسیار آب
و نیز قافل و دریا و قلزم را که قلزم میگویند بدین که هر که بدان سوار شود و فرود
رود مشتق من القلزمة و هو الابتلاع قم بالضم پالیت و نیز نام شهری که
سکانش همه روافض اند قمقم وزن قلقل آفتابه و پالیت پالیت قمقام بالفتح

دریا و کارد بزرگ قوم گروه مردمان قوام بالکسر تعاو ایستادن قوایم پایهای قایم
همان قوام قیوم پاینده فصل فی الفارسی قرزُم بوزن و معنی قلزم قلبغم
یعنی مُخ که بتازیش عمق خوانند کذا فی القنیه قلبیم یعنی مُی قند خام یعنی قندیست
غیر الملوح باب النون فصل فی العربی قاب قوسین ای اندازهٔ دو کمان و ابن عباس
از سخت قرب کذا فی الشرفنامه سماعت که عادت عربست چون دو کس عقد
محبت بندند هر دو کسان کمان خود با هم کنند در صراح است که اصل این
قابی قوس است قارن بکسر را مردم با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره و لبیک کند و بفتح را
نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مبارزی از ان کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردی
کافر از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت با آن گنج بهم زیر زمین رفت و
تا هنوز میرود میگویند او بخیل بود بحدیکه زکوه هم نمیداد و این لغت عجمیست
قرن بالفتح صور و کوه خرد و کرانهٔ سر و کرانهٔ آفتاب که اول که پدید آید و پاره
خوی والقرن اهل مدة کان فیها نبی او فیها طبقة من العلم قلت السنون ام
کثرت و مردمان روزگاری و شاخ گوسپند و مانند دره مرزن و سال و
هشتاد سال و گویند سی سال و بفتحتین نام محلتی از یمن و بالکسر همتا در حرب
قران بالکسر رسن که بدان دو چیز و دو شتر بهم بندند و شتر که با شتر دیگر
قرین کرده باشند و در اصطلاح منجمان بهم پیوستن دو ستاره در برجی گویند صاحب
قران آنکه در سال ولادت او زهره و مشتری را قران بود قرآن بالضم والمد نبی
قربان بالکسر نزدیکی و بالضم معروف یعنی ریختن خون یکی برای سلامتی دیگری و در
قنیه است قربان بالضم کماندان و بمعنی فدا نیز آید قرطبان بالفتح قلتبان قرة العین

مردم دیده وکرفتش الی کذا فی الغنیه ودرتاج هست ناقه که پیش از قسمت غنایم بخری کنند
ومیخورند آنرا امردمان قرة العین کویند تم لفظ و نیز خنکی چشم وروشنائی دیده را کویند
چنانچه درترجمه حدیث قرة عینی فی الصلوة میکویند وبعضی کویند از قرة عینی
بی بی فاطمه رضی الله عنها مراد اند ازین می آید که قرة العین فرزند را کویند
اما بمعنی مجازیست قرین یار وتن واسیر قطن بالضم نیبه قطران بفتح یکم وکسر دوم چیزی
سیاه دوزخیان کذا فی الغنیه ودرتاج هست آنچه درشتران کرکین مالند وقد یخفف
پارسیان کتران کویند وبالکسر وقیل بالفتح نام شاعری هست ودرشرفنامه مذکورست
قطران مدینه بود عظیم درمغرب بنا رشیث بن آدم علیهما السلام درانجا قومی بت
پرست بودند وصنمی داشتند از زر جد سلیمان علیه السلام دیوانرا فرستاد که
نام وی قفطش بود تا آن قلعه را برکنند وبردوش کرفت وپیش سلیمان آورد قفدان
بفتحین خریطه عطار قهمان کارفرمای قیروان کاروان کذا فی التاج ودرشرفنامه است
نام شهریست بمغرب و نیز هم مشرق را کویند وهم مغرب قیطون نام مردی کذا فی الغنیه
ودرتاج بمعنی کنجینه هست فصل فی الفارسی قاآن پادشاه چین را کویند وقان نیز
خوانند واز امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سماعست که نام یکی از فرزندان چنگزخان
کذا فی الشرفنامه قابون بیرون داشت قاتولیدن استر کردن یعنی دور کردن کذا فی الغوری
قافیه سنجان شعرا قان همان قاآن قانون اصل ورسم ونام کتابی در علم طب
از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان دارند سه کوشه است
این لفظ اگرچه درعربی مستعمل هست اما عربی نیست قایم نجم آسمان مریخ قباکردن کنایه از چاک
کردن قبه زرین آفتاب قبله زرتشتیان یعنی آتش قدرخان نام پادشاه سمرقند وچین

قدسیان فرشتگان وروحانیان قرامان نام پادشاه هند که معاصر سکندر
بود و نیز مبارزی ازان افراسیاب قرابه زرین مثله قرب دو کمان ای قرب دو کوشه
کمان قرب قاب قوسین مثله قرص سیمین ماه قزوین نام شهریست قدیم قفل آسمان برج
زیرا که بواسطه شرک جان او از آسمان اول کذشتن نتواند قلاروز نقیبان لشکر
قلات کازران بالفتح باکاف فارسی حوضی هست درشیراز وروضه بندکی شیخ سعدی
آنجانب هست بندکی شیخ دو ماهی باکوشواره زر دران انداخته بودند چون کسی را
حاجت میباشد ماهیان شیخ را نذر میکنند چون حاجت بر می آید طعام بماهیان میبرند
وماهیان آن حوض را میخورانند وآنرا کازرگاه نیز کویند قلبکین یعنی نجم قلتبان
قواده یعنی آنکه اجرت زنا از زنان ودختران وخواهران بخورد قلعه نشین آنکه محصور
کرده شود ودر غنیه هست آنکه محصور کند حصار را قلم زن یعنی نویسنده قلم کردن
تراشیدن وبریدن قندلبان شیرین دهنان قوم زن یعنی ادرم قهنان بضم یکم و
کسر دوم نام ولایتی فصل فی الترکی قازغان و قرغان دیک مسین
قبلان بالفتح کفتار قرن کوزل ارسلان شیر برنج ونام پادشاهی که ممدوح ظهیر بود قلن بالفتح چون
قلون نام ترکی که رستم اوراکشته هنکام بردن قباد چون راهش کرفته بود
قن کوزهر قولن باب الواو فصل فی الفارسی قراسو نام رودی که بیخ کردی
خوارزم رود فصل فی الترکی قولاغو بالضم نوعی از بیماری ستور که درشکم
پدید آید وبالکد کذا فی الصراح قیدو پادشاه مغلان قیو فرود باب الهاء
فصل فی العربی قاه طاعت قابله پازاچ قاروره شیشه و نیز نام
سلاحی قاعده پایکاه وبنیاد بن پایه کذا فی التاج والشرفنامه وبمعنی قانون

نیز آید قافله کاروان باز آینده قافیه قفا و قافیه شعر و سمیت قافیه لانها تقفوا
سایر الکلام والعرب تسمی البیت من الشعر قافیه و ربما یسمی القصیده قافیه بدانکه
قافیه آخر حرفی که تکرار می آید در آخر مصراع و یا آخر بیت و در فارسی بالای ردیف
نیز قافیه می آید و اگر ردیف بغیر قافیه آید معیوب باشد قامة بالا و مردم ایستاده
و نیز تکبیر که موذن گوید برای فریضه قبره بالضم والتشدید سرخاب قبض الخارجة
شکل چهارم علم رمل قبض الداخلة شکل سومین آن قبه خرگاه قبضه چندانی که در کف
بگنجد قباله خط که بخشنه ستانند و بفتح تا نیز می آید قبله بالکسر و سمیت قبلة
لان الناس یقبلون الیها فی صلوتهم وجهه و بالضم بوسه قبیبه بضم یکم و فتح دوم
حلوا و مثال آن قبیله و جماعتی از یک پدر قتاد بالفتح درختی خارناک و نام مردی
و در قنیه است خار مغیلان قحبه زن بلغة اهل یمن و یقال امرأة قحبة ای فاجره
کذا فی التاج و در قنیه است قحبه روسپی قدرة توانائی و رجل ذو قدرة ای یسار
قرة بالضم والتشدید روشنائی کذا فی الشرفنامه و در تاج است القرة کل شیء قرت
به عینک و نیز در تاج است در لغة القریرة تصغیر القرة وهی ناقة تؤخذ من المقسم
قبل قسمة الغنایم فتنحر و تصلح و یاکلها الناس یقال لها قرة العین قرابه خویشاوند
و هو فی الاصل مصدر القرابت معروف کذا فی التاج در شرفنامه بمعنی معروف
مشدد مرقوم است و نیز قرابه آوند شراب را گویند قراضه ریزه زر و در تاج است
القراضة آرایش پاره در زی و آن زرگر قربه بالضم خویشی و نزدیکی قرطه بالضم
معرب کرته قرعه بالضم معروف و آن آنست که نامها چند کسان نبشته در سبوچه
آب می اندازند و در هم میکنند بعده نام هر که اول بیرون آید برای چیز یکه قرعه

زنند اورا باشند

زنند اورا باشند و در قنیه است قرعه چوب فال از شیخ محمد خضری سماعست قرعه
از آن استخوان میشود مانند و در آن رقمها میکنند هر رقم که بیرون آید بر مردمان
بر مردمان شمار میکنند هر که آن عدد منتهی شود آن قرعه بنام او باشد بر قرعه
رمال ارقام اشکال رمل میکنند و آن از آن چوب هم میباشد و در عرب قرعه
بطریقی دیگر می اندازند جماعتی که نشسته باشند چند کسان از ایشان مشت بندند
و انگشتان خود هر همه یکبارگی بگشایند کسی یک کشاید کسی دو کسی سه کس چهار
کسی هر پنج آن همه را جمع کنند و بر مردمان حاضر مجلس شمارند بر هر که عدد منتهی
شود قرعه بنام او بود این نیز از شیخ سماع است قرفه پوست و نان پوست و
پوستی که در دارو کنند کذا فی التاج و در قنیه است پوست درختی که طعم او همچو
قرنفل باشد بعضی گویند پوست درختی که بدارچینی ماند قریه دیه و خانه زنبوران
قریحه طبیعت جبلی قرینه تن و زن و بمعنی علامت نیز مستعمل است قساوه سختی دل
قسمة بهره قصه بالکسر والتشدید امر و حال و سخن که در دل آدمی بود و میخواهد
اظهار آن و در استعمال حکایت دراز را گویند قصیده شعر که از جهة کسی گفته باشند
کذا فی التاج و در اصطلاح فضلا شعری مطول را گویند تا بیت یک شعر بهند چون
از آن زیادت باشد قصیده خوانند قضیه قضا کذا فی التاج و در استعمال بمعنی حادثه
می آید قضاعة سگ آبی یعنی قندز یعنی کذا فی زفانگویا قطرة معروف یعنی سرشک
باران و مانند آن هندسش بوند نامند قطعه پاره از چیزی و نیز دو بیت بیش یا دو
که در آن مطلع نباشد همچو غزل سر بریده نماید قطیفه گلیم شب پوش با پرزه کذا فی التاج
و در زفانگویا می گوید ادیم نعل و آن پوستینی است که در زمین سازند اما اینجا قطیفه

ازان رشتیم از بالا دست می آید قرمزی و فرنگی نیک میباشد قطیفه یکرویه میباشد
بزرگتر از رشتیم که دران میباشد بدان واسطه بغایت نرم میشود و آن بزرگتر خفیف
میباشد و هموار قعده نشستن و مرکب بمعنی در بعضی نسخه بالضم است و در تاج است
القعدة شتر برنشستنی قفه کالهدان کذا فی القنیه و در تاج است سبد کرد بر
مثال کدو قفاهیز بروزن سراسیمه روی که بتازیش وجه خوانند این معنی میان ابن
از قاضی نصیر الدین کنبدی نقل میکردند کذا فی القنیه و در فرهنگ علی بیکی با باو
هوز مذکور است بمعنی روی خوب و در فرهنگ فخری قواس بدینمعنی قفاهیز وزن
تبانتیر با بای هوز و بغیر یا در اخیره است اما در نصاب بعضی گویند جیره بزبان
تخار بمعنی قفاست مجموع یک لغت نیست و بعضی گویند که مجموع یک لغت است
بمعنی روی اما بدین وزن لفظ عربی مستعمل شده است قفازه دست موزه قله
بالضم والتشدید سرکوه و سر مردم و بر هر چیزی و سبوی بزرگ و در فرهنگ فخر
قواس است قله بست را گویند اما اعراب آنرا هیچ نکرده قلابه بالضم و بالتشدید
والتخفیف گزک که هندش بروه نامند قلاده معروف یعنی آنچه در گردن بندند
قلعه بالفتح معروف یعنی حصاری که بالا کوه بود قلقله بفتح هر دو قاف آوازی
که هنگام پختن از دیگ قلیه برنج و امثال آن آید و بضمها آواز صراحی شراب
کذا فی الشرفنامه و در تاج است القلقلة بانگ قفل و کلید قلیه معروف و بمعنی
نشخار نیز آید اما در تاج بمعنی نشخار قلی بغیر یا آمده است در قنیه است و بعضی گویند
که کنایت از مسکرات است قمة زیر سر مردم قمچ معروف یعنی راضی شدن
بهر چه رسد قنة بالضم سرکوه قنیه بالکسر سرمایه قنینه وزن دفینه آوند شراب

بنا به است مگر آنکه گویند عجمی است لیکن در عربی

کذا فی القنیه

کذا فی القنیه و در مواید الفواید بمعنی صراحی و جام است در صراح است قنینه بالکسر والتشدید
قوة نیروی قواره آنچه برکاوند در جیب کذا فی الشرفنامه و در تاج است القوارة
آنچه برکاوند از جیب و قوارة البطیخ برکاوخنده ازین معلوم میشود که آنچه می برند از جیب
آنرا قواره نامند و در تاج بالضم والتشدید معرب است اما در شرفنامه اعراب هیچ بیان
نکرده لیکن خاقانی مخفف استعمال کرده جائی که گفته سر سر ده قواره را زهره کند بساقی
در مواید الفواید معنی اینچنین گفته یعنی ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی مانند زهره
سازد و از بیتی دیگر نیز معلوم میشود که قواره انگشتان را گویند چنانچه گفت ماه شب
چهارده بر سر ده هلال بین بر تنگش قوارها در حرکات زیر و بم ازین ماه شب
چهارده دایره خواسته است و از ده هلال جلاجل که دران می اندازند آن مراد
داشته زیراچه آن جلاجل نیمی دیده میشود مانند هلال مینماید چنانچه در روزن ان
در دف وصل میکنند و ازین قوارها انگشتان مراد است کذا سمع من الجهانی
و در قنیه مذکور است قواره پاره قواره قوارج ای پاره پاره قوصره بالفتح مثل
تنگی از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بدریا ها میبرند کذا فی الشرفنامه و در تاج است
القوصرة جای خرما از نی و کلک قهوه بالفتح شراب قهقهه خنده با آواز بلند
قیس ساعده نام یکی از کرما قینه بالفتح کنیزک مغنیه باشد یا غیر مغنیه فصل فی الکاف
قاه قاه همان قهقهه قاقله بار درختی است که ازان نانخورش میشود آنرا سایه روبر
نیز میگویند هندش تری گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس و در قنیه مذکور است قاقله
چیزیست که تخم سپندان ماند و تخم در غلاف و غلاف سه خانه و تخم سه کان
سه کان زمره کافور دارد و آنچه در غلاف باشد آنرا ایلاچی گویند و بی غلاف را

قبقه

هیل و ایل گویند قانونچه نام کتابی در علم طب و نیز نوعی از مزامیر قباچه قبای خرد و کوتاه
مصغر قبا قباه همان قبا بزیادت ها و قنفه بشیرازی زبان قبه را گویند قبه گردنده
با کاف فارسی آسمان قد الفی جو میم گرد ای قد راست کوز و خم ساخته در مراقبه و
مجاهده قراوه کجاوه قسطنطینیه بضم یکم و فتح سیوم شهریست دار الملک روم قفا بهیره فزن
سراسیمه روی کذا فی فرهنگ علی بیگی و در نصاب با حاء حطی است و در فرهنگ فخر
قواس قفا هیر با ها و هوز بغیر ها و اخیره است و معنی آن روی خوب نبشته است
قلب کلاه یعنی تا لک قنبیله دارویی است نبات او را تخمها خرد باشند در غلاف
پوشیده پوست شکل میباشد چون دست بر او رسد سرخ گرداند کذا فی التحفه
قوت سرخ کشمیر خرما قوقه تکمه کلاه قهنده خربده قیذاوه نوشابه را گویند کذا فی عجائب
البلدان و در زفانگویا مندرج است که زنی بود آمره بملک بردع و اندلس و در شاهنامه است
که زنی بود پادشاهی در روم داشت و بعضی قیدافه تغا خوانده اند چنانچه گذشت
قیس با عده نام یکی از کرما فصل فی الترکی قبجه کجا قرونه آنچه از دو جنس زاید
قرغه زاغ قره اسپ سیاه قشقه اسپ روی سپید قلمه اسپ برنگ معروف
قه بالفتح را و این در آخر کلمه ترکی آید چنانچه طن جامه طنقه جامه را قمه هم قو
یکبار قنده کجا قومه پسر قه قرابات قیده کجا قیز ابه خسر قیز انه خشو
باب الباء فصل فی العربی قاری خواننده و ستاره و سیاهی گر کذا فی التحفه
و معانی کننده و گرد کننده آب غیر آن و در شهر ها گردنده کذا فی التاج المصادر
قاضی معروف یعنی حاکم و نیز ادا کننده قالی معروف قبطی معروف قطابی
بالضم طریقه سنبوسه میان روغن می پزند و در آن قیمه بادویه گرم و یا حلوا خشک

یا میوه

یا میوه پر کننده کذا فی الشرفنامه قطبی بالکسر تنخار که بهندش ساجی نامند و در تحفه
بکسر تین است قطبی از ریز نیکو قماری جمع قمری و منسوب سوی قمار قمری بالضم فاخته
کذا فی التاج اما قمری دیگر است و فاخته دیگر قمری سخت سپید می شود و دو نوع
میباشد یکی کافوری دوم طوقی اما فاخته خاک رنگ است طوق دارد و آواز او
کوکو یکی تو میگوید و آواز قمری هنگام نشاط کوتی یا غوز میگوید فصل فی الفارسی
قابی نام مقامی منسوب بخوبان قاقم نمای سپیدی نمای و روشن قباچای همان قباچه
قپل سی بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوایی است که در جلاب اندازند قبه سبز برنگ
آسمان قرطقشقی یعنی پیراهن سبز سرخ و ام کذا فی المواید قرصه زرضری ماه قدقوبی
بالضم جامه است که در عراق و عرب بافندش کذا فی الشرفنامه قرمزی جامه است
سرخ فرنگی که بکرم رنگ کنندش قصب دامنی قالیچه جایگدار قصب مصری نوعی از جامهها
که در مصر بافندش و نیز اصطلاحات بمعنی شعاع آید قصر دوازده دری یعنی کرسی که
فلک هشتمین است قفل رومی نام نوایی است قلب دی یعنی ید قلب می یعنی یم
که معنی آن دریاست قلچی بضم یکم و کسر دوم دوک قوادکی معروف قوامی
بالکسر یعنی خواجه قوامی گنجه شاعری مشهور است فصل فی الترکی قازی و
قزی بالفتح فربهی شکم کذا فی العلمی قتی فرود آمد قنوی کرکس قجار باشی نام شهری
قرچی بالضم با جیم فارسی سلاحدار قرملی ماهی خوار قری بیر قری بره
شیر خوار قرغی کنه قشقی همسایه قنی کرقوی گوسپند قینی کدام
کتاب الکاف التازی الکاف المصلح للامور یعنی باصلاح آرنده کارها
و یکی از حروف تهجی که بحساب الجد بیست باشد و کاف ساکن برای تصغیر آید

چنانچه مروک باب اللالف فصل فی العربی کتان الما بالفتح والتشدید جامه غوک
که هندش سوال نامند کرا اجرت کباد کلیم کشوثا بالفتح نباتی است که بیخ
ندارد بر درخت خار دار و امثال آن که کوتاه ساق باشد تعلق کند کعب الغزال یعنی ا
در کعب الغزال کلا حرفی است برای رد سخن چنین را ای لیس الامر کما زعمت
او هو ردع وتنبیه علی الخطا ونیز بمعنی حقا بود فصل فی الفارسی کارکیا با کاف دوم
فارسی کارفرما و کاردار کذا فی شرح المخزن کانا ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما
و گویند کانا پاره خوشه خرما و انگور است کذا فی الادات کاسه سرنگون آسمان کاشنیا
مثله کاهربا صمغی است از ان درخت چون بسته میشود آنرا سیه الکبار ریت خوانند
آتش در روز درگیرد خاشاک را بخود جذب کند و هر که کاهربا را با خود دارد
از یرقان ایمن بود و بطبع گرم است چون آنرا بگداز[ند] مانند روغن شود و گویند
در حدود روس چشمه است که برمی جوشد و چون باد بر وی آید بسته شود کذا فی الشرفنامه
و در ادات میگوید سنگی است زرد کپا بالکسر با دوم فارسی خوط ده کذا فی الشرفنامه
کبدا بالفتح کفشیر که تازیش لحام گویند و هندش کوسیر نامند کبیتا بضم کاف و فتح
دوم نانی که از شکر و کنجد پزند و نیز حلوایی است که تازیش ناطفه خوانند و
در لسان الشعرا هست کبیتا با کاف مضموم و بای مکسور و یای ساکن بالفظ
تا قطایف کجا کدام جای و هر کدام مقام و فردوسی در شاهنامه اگر مقام
بمعنی که و جا بجا بمعنی چه استعمال کرده است و در قنیه است کجا مخفف هر کجاست
کدخدا خداوند خانه کدوبا قلیه کدو کرا بالفتح والتشدید حجام و بالکسر
مع التخفیف مخفف هر کرا و بمعنی کدام کس را بر طریق استفهام کرا الچوب زیر

کذافی الشرفنامه و در ادات کرار دا بعد راء دوم دال است و در زفانگویا بمعجم
کراو است بجای راء اول واو والله اعلم بالصواب کراکا جانوریست سیاه و
سپید دراز دم که گران آب نشیند کربا بالفتح با باء فارسی و قبل بعربی گیاهی است
که آنرا اهل هند ور گویند کربلا بیابانی است که امیر المومنین حسین شهید شده اند
کرفا کردانک و با کاف فارسی نیز آمده است کذافی الشرفنامه و در لسان الشعرا
مذکور است کردنا وزن مرد را مرغ و یا چیزی که بر آتش بریان کنند و بگردانند و
بلفظی کاف ظرف فارسی و در ادات بهر دو معنی بکاف پارسی است اما بمعنی اخیر
با کاف پارسی مکسور است و در زفانگویا است و بعضی بکسر کاف و دال گویند کردقبا
ای چاک کردن کرنیا بالفتح رشتی است که آنرا چغندر بزرگ گویند کرنیا نوعی
از ساز در رود گران کسرا بالکسر نوشیروان و نیز همه پادشاهان فارس را کسری گویند
کسیلا دارویی است بهندش کمیلا نامند گشا امر از گشودن و گشاینده
کشکبا بالفتح با سوم موقوف آش حلیم را گویند کفا افشردن گلو و سختی و رنج
که بکسی رسد کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام بود چون هر دو دست
از بغل بکشیدی نوری پیدا شدی که تا آسمان گرفتی کلا بفتحتین و کلوا
بالفتح غوک کذافی القنیه کلاه خضرا آسمان کلیسیا بالکسر با سوم فارسی جایگاه آتش
گبران و ترسا و آن کلیسا مثله کذافی القنیه منقول از صراح که در آن اکثر تغییر یاد دوم
نبشته است کما بالضم راف ای جایتری و آستین رفیده کذافی الشرفنامه
و در ادات است کماراف جایتری بدانکه از شرفنامه معلوم میشود که راف آستین
رفیده را گویند کنا بالکسر جامه است که منقش بود بیک رنگ در لسان الشعرا

ای آستین رفیده و جایتری
و در لسان الشعرا هست کماوز بکار [؟]

راف جای تری را گویند
و از ادات معلوم میشود که

کمخا وزون اعدا جامهٔ منقش وساده وجزو بیک رنگ نقش بسته و در ادوات آ
جامه است که بالوان مختلف بافند تنک منقش بود وجزو یک رنگ کمرا بالفتح جای
گوسفندان وطاق ودیوار وقیل زنار گنبذ خضرا آسمان کندا بالضم دانا وحکیم ومنجم
کنذنا بالفتح سبزه است که میان سپار وتره کارند وقیل باکاف فارسی وبکسر دال
نیز آمده است کنگر کبریا نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج زیراچه نهایت ارتفاع
دیوار بکنگره است کنا بالضم مرز یعنی زمین کذا فی زفانگویا گوارا بالضم چوب زیر در
کذا فی زفانگویا ودر شرفنامه بدین معنی بادور است چنانکه گذشت گوشنیا نخود کوش
کوشا باواو فارسی کوشنده کونیا سازیست در رود کر انرا کذا فی زفانگویا ودر شرفنامه
بدین معنی باراست چنانچه گذشت کهربا همان کاه ربا هر قوم کهوارهٔ زفا دنیا کهیلا نام
مبارزی ایرانی کیا بالکسر پهلوان کذا فی الشرفنامه ودر لغات شاهنامه مذکور است
بعضی دهقان را گویند ودر زفانگویا مذکور است نوعی از علکهار رومی ودر ادات
بکاف فارسی مذکور است ودر شرح مخزن است که بمعنی صاحب نیز آید کیانا بالفتح
طبایع اربع کذا فی الادات کیبا بالکسر زبان شیراز یان عصب را گویند کذا فی
زفانگویا اما در ادات بکاف فارسی است کیمیا معروف ومکر وحیله باب
البا فصل فی العربی کاتب دبیر ونویسنده وسنگ دور ونام مقامی وقیل نام کوهی
کذا فی التاج اما در قنیه بدین معنی کائب بیا حطی است والله اعلم کاعب نار پستان
کباب تباهه وریک برهم نشسته وخاک وریگ ونعم کباب اذا رکب بعضه بعضاً
لکثرة کذا فی التاج ودر فارسی پاره گوشت بدان بریده را گویند کتاب بالکسر نامه
کتب بضمتین جمع آن کتّاب بالضم والتشدید دبیرستان کذب دروغ چون مقابل

صدق واقع شود

صدق واقعه شود بکسر یکم وسکون دوم نخوانند والا بالفتح کاف وکسر دال کذّاب
بالفتح والتشدید دروغ گوی کرب اندوه کسب بالفتح اندوختن وعمل کردن بالضم کنجاره
کعب شتالنگ وسر بند نیزه میان این بند تا آن بند وبمعنی شرف نیز آید کعاب
نوپستان کذا فی التاج ودر شرفنامه کعاب مشدد بمعنی شوم قدم است کف الخضیب
بفتح الکاف والخا نام ستاره است کلب سگ وبالتحریک سگ دیوانه کذا فی التاج
ودر قنیه است کلب بفتحتین رحمتی است مانند جنون که مردم را پیدا شود از گزیدن
سگ مجنون کذا فی مجمع البدایع واین سگ که طریق مجنون بگردد از خوردن گوشت
آدمی شود کذا فی حاشیه الضا وگویند او را دوائی نیست مگر آنکه قطره خون انگشت چپ
از پای مردی شریف بستانند وبر خرمای نهند واو را خوردن دهند باذن الله
بهتر شود ودر شرفنامه بمعنی منقار مرغان است ودرین معنی بیای فارسی نیز است
کلاب و کلوب مشدد انبور ودر نسخه بمعنی اره است کوکب ستاره ونقطه
سپید که بر سیاهی چشم افتد وگروهی سواران وجماعه مردمان ولشکر ومسمار وکوکب
الشی معظمه کواکب جمع آن فصل فی الفارسی کاراب یعنی شراب بافراط خوردن کاچوب
باراء موقوف وجیم فارسی آن چوبها والتها که بران تخته فراز کرده بیافند تتاری
منسج بکسر میم گویند کامیاب بامیم موقوف آنکه حاجاتش بر مراد او بر آمده باشد وامراد
یافتن کام کب بالفتح اندوج کبوتر واراب ای پایاب کلی شب ای تاریکی شب
کرم شب تاب و کرمک شب تاب آن کرم که در شب مانند انگشت سوزان روشن نماید
اکثر در صحرا وخرابه میباشد هندش جوکنی نامند کرآب بالضم والتخفیف موج آب
کذا فی القنیه اقول کره اگر بالتشدید بود این معنی باشد زیراچه کره بچه خود ستور را

میکویند دموج هرچه از آب میزاید کوئی بچه اوست واگر کره بالضم والتخفیف بود
آن هنکام فلک آمراد بود چنانچه از کره آتش فلک آتش زیراچه کره کرد را کویند وهمدین
کوی را کره میکویند وکره چهارست یکی کره خاک دوم کره باد سیوم کره آب
چهارم کره آتش کرنب همان کرنبا مذکور کنکاب بالفتح ازارد جو راست کنند برای
مریض کمخواب کمخا وآن جامه ایست معروف کذا فی زفانکویا کمراب کوه وتجولعات
آن کذا فی الاصطلاح کمربسته آب ای آب منجمد کشت کذا فی شرح المخزن کمکم تجاب
بفتح دو متجانس آواز کافتن کنب بفتحتین کیاهی ست که از لیف آن رسن سازند
وآنرا شنی نیز کویند ونیز بنک را کویند کند وکوب بادال موقوف ای خواب کوچ کرد
ورفت کذا فی الاصطلاح کوهه آب باواو فارسی موج آب که کوب بالضم باواو
فارسی یعنی ایب وستور باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی کپ
همان کب مذکور کرزسپ نام پهلوانی از آن فریدون ومنوچهر ونام پسر زوبن
طهماسپ پادشاه ایران زمین که بعد پدر سه سال پادشاهی کرده ونیز نام مبارز
قربت کیخسرو شاه بن سیاوش کشتاسپ بالضم نام پادشاه ایران زمین که او اسفندیار
روئین تن بود پدر او لهراسپ نام داشت صد وشصت سال پادشاهی کرد او در
دین زرتشت حکیم درآمد وچون زرتشت راکه در دین مغی دعوی نبوت میکرد
در شهر بلخ کسی کشت جاماسپ حکیم را که وزیر او بود زرتشت نصب کرد تا او
دین آتش پرستی را آب داد ودر لسان الشعرا آورده است دران باباء فارسی
مذکور است کلپ بفتحتین منقار وبای تازی نیز آمده است کنپ بفتحتین همان کنب
مذکور کذا فی الاداة کوزسپ نام مردی کذا فی زفانکویا کوشتاسپ باواو فارسی وسین موقوف

کتاب

تشویش وبیقراری کوس فروکوفت خواب

بابا رتازی ست کذا فی الشرفنامه اما نسخه لسان الشعرا که

احتلام د

احتلام وخواب کذا فی زفانکویا ودر اداة باکاف فارسی است ودر لسان الشعرا
بدین معنی کوشتاسپ بزیادت تا بعد شین آورده است والله اعلم بالصواب
کوشتاسپ باواو فارسی احتلام در شرفنامه است وبمعنی کب وکلب وکنب
که کذشت بیک معنی است کذا فی لسان الشعرا تم لفظها اقول این غلط است
در لسان الشعرا کفته است وبمعنی کنب وکب وکلب بالاکه نبشته ایم هم بدان معنی
باباء پارسی است کیلهراسپ بالفتح لهراسپ شاکه در عصر خویش بزرکترین پادشاهان
بود لفظ کی بروز یادت کرده اند مثل کیقباد وکیکاوس باب التاء فصل
فی العربی کبریت بالکسر کوکرد وزر خالص وکبریت الیتی خباره کعیت بضم کیم وفتح دوم
هزار دستان کمیت وزن کعیت وبضرورت شعر مشدد هم آید خمری که بسیاهی
زند واسپی که فش ودنبال سیاه دارد ونیز نام شاعری فصل فی الفارسی کارتو
همه بوکه وکمربست ای کار تو همه تعلل است کذا فی القنیه کاشت جانوریست آبی که آنرا
باخه کویند وفلک کاشت باسین موقوف کم کرده ونقصان شد کاشت باشین
موقوف ماضی کاشتن کافت ماضی کافتن است در قنیه است کافت بافاء
موقوف شکافت کبودپشت آسمان کبت بالفتح مکس شهد که بتازیش نحل خوانند
کبست بفتحتین باسین مهمله پوست منکر وخربزه تلخ یعنی حنظل ودر فردوسی حنظل یاد
کشت افتاده است کذا فی زفانکویا ودر اداة میکویند هندش اندران بهل کویند
کت بالفتح تاج وتخت ودر فرهنکنامه فخر قواس است کت تخت هندوان باشد
میان بافته کوئی نفریس کهت است کذا فی زفانکویان کمال تربیت یعنی حضرت رسالت
کدست بضم کیم وکسر دوم وکسر دوم بدبخت که بتازیش شبر کویند کرفت بکسرتین آنکه

خود را از دنس و نجاست پاک ندارد کفت بالکسر دوش که بتازیش کتف کویند کفیت
بالفتح ای شکافت و از هم جدا شد کذا فی الادات و در شرفنامه هست از هم باز
شد و از هم باز کردن و از هم باز شدن کعبه خاورت ای حق تعالی کذا فی الاصطلاح کلات
بالفتح دیهی که بر بلندی و یا بر کوهی باشد آبادان بود یا خراب و بعضی کفته کلات
دیهای کوچک کذا فی الادات و نیز نام شهری از ترکستان زمین که فروردین
سیاوخش با ما در خود که جزیره نام داشت انجا بود کلیم دست ای مبارک دست
و شیرین کار در دست کاری ید بیضا نماید کذا فی الاصطلاح کمر بست یعنی اختیار کرد
و نیز کمر بستن عبارت از قوی شدن در کاری و اهتمام نمودن دران کار کنار کرفت
یعنی جدائی کزید و تفصّی جست و معانقه کرد کنبت بفتحتین همان کنبت مذکور و
قیل بکسرتین کذا فی الشرفنامه کنشت بضم یکم و کسر دوم عبادتکاه جهودان و جای
بستن خوکان کذا فی زفانکویا کنیت بایاء فارسی یعنی کنید کذا فی القنیه کوت باواو فارسی
سرین مردم کوشت باواو فارسی و راء مکسوره و شین معجمه زمین چوب و قیل باکاف
فارسی کوه جهید کوهی هست نزدیک مکه کهن خرابات دنیا کویت بفتح یکم و کسر دوم
کوفتکی کیمخت معروف و آن پوست فرج خر است که دباغت میدهند کذا فی الادات
و در زفانکویاست پوستی هست ترنجیده و کویند که دانه او را کیمخت کویند یعنی
پوست سر آسته باب الثاء فصل فی العربی کباث میوه اراک یعنی اراک
پیلو را کویند کرات بالضم کندنا کشوث بالفتح نباتی که بیخ ندارد و بر درخت خار دار
و امثال آن که ساق او کوتاه باشد تعلق کند کوث کفش کیومرث و کیومرث
نام پادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار

دنیا اول

دنیا اول او پادشاهی کرده مدت سی سال ملک رانده پوشش او پوست پلنگ بود
باب الجیم فصل فی العربی کستیج بالضم زنار و فی التاج آنچه مغان بر میان
بندند کوسج کوسه و نیز ماهی هست در دریا اگر در شب او را صید کنند در شکم او
پیه یابند و اگر در روز کیرند هیچ نیابند و نیز شکل پنجم علم رمل فصل فی الفارسی
کاج آنکه یکچیز را دو بیند بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاش آید که معنی آن
افسوس است کبج خردم بریده و چون زیر دمان چهارپای اماس کند کویند
کبجه شده است کبیج بروزن غریج درختی است که هندش کوبجه کویند کذا فی
طب حقایق الاشیا کج بالفتح کژ ای ضد راست و آن آهن سرکژ که بر سر چوبی
استوار کنند و بدان پاره تاریخ از یخدان کشند و فقاعیان و سقایان نیز دارند
کرج بالفتح رخنه کریبان و قیل با جیم فارسی کرنج بفتحتین زهر و جرمار ابو جهل کریج
بالفتح و قیل بالضم حزیست که خرمن را بدان اندازند و کنجخانه و خانه کوچک و
خانه خرمن بان که در خرمن سازند کشنج بفتح یکم و سیم که نون است کشنیج
همان کشنیز و نیز کیاهی هست که کل او لاجوردی میشود کلوج وزن کلوخ نان ریزه
کلیواج با یاء فارسی پیش و کروهی آنرا امسه نیز کویند کذا فی الشرفنامه و در
ادات بدین معنی با جیم فارسی است کلج وزن مرج سبد کرمابه کذا فی لسان الشعرا
و در شرفنامه این را در جیم فارسی آورده است در زفانکویا بجیم تازی و
پارسی هر دو کفته است در قنیه هست کلج بالفتح سبد کرمابه بانان و کویند سبد
کناس و بعضی بکسر کاف و فتح لام کویند کماج بالضم نانی هست بکالبد در

فرن میزند و قیل با جیم فارسی کذا فی الشرفنامه **کنج** بالضم گوشه خانه و جزآن
و بالفتح بیرون کشیده و در زفانگویا معنی این احمق و خودستا نبشته است و
کذا فی الشرفنامه اما در ادات برینمعنی با کاف و جیم هر دو فارسی آورده است
کوج همان کاج کذا فی الشرفنامه اما در ادات برینمعنی با کاف و جیم هر دو
فارسی آورده است **کولاج** همان کاج کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی احول
و چغد و پیاده و دزد و رند هست بدینمعنی با جیم فارسی نیز هست **کولانج** بوزن
بوماند حلوائیست که هند آنرا لاپر خوانند و نیز بادیست که آنرا قولنج گویند
کذا فی الشرفنامه اما در ادات بمعنی لخت لفظ هست با کاف و واو و جیم هر سه
فارسی **کولنج** بوزن و معنی قولنج در شرفنامه بمعنی آتش دان نیز هست اما در لسان
الشعرا برینمعنی کولنج با خا است **کونج** بالفتح با الکسر دوم سیاه دانه **کهن ایرج**
یعنی نوائیست و لحنی **فصل** فی الترکی **کج** زور **کرنج** خشت **کلج** موی
پیشانی اسپ **کیج** بیگانه **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی **کالیچ**
بوزن رازنیج انگشت کهین پای **کلج** تارک سر و در لسان الشعرا کاچکی و سیلی یعنی
پس قفا زدن است **کاریج** با یاء و یاء فارسی آن جامه که زرد و فران و کشیده گران
از و لفاف سازند **کالوچ** بوزن کالوک کبوتر و انگشت کهین پای و در زفانگویا
بمعنی خرد نیز هست **کیچ** همان کیچ مرقوم **کریچ** همان کرج مذکور **کریچ** همان کریج
مذکور و کلوخ کذا فی زفانگویا **کلچ** بالفتح ریم اندام و دست و معجب و خودستا و
بالکسر نان ریزه و بکسر یکم و فتح دوم سبد کناس و قیل بالفتح کذا فی الشرفنامه **کلنچ**
بوزن فرنج ریم اندام و در زفانگویاست که در فرهنگنامه مذکور است **کلنج** احمق و

معجب

معجب و خودستا بود **کلوچ** واو فارسی بدل کرده در فرهنگ قواس است کلوچ بلا
کلیواچ پنش باشد کذا فی زفانگویا و در قنیه است در شرفنامه بمعنی پنش بند آهنین که
بر تخته در و صندوق زنند و بمسمار بدوزند تش استحکام و موی کردن اسپ و
ناقص اقول اگر آن پنش بدینمعنی بودی در ادات نگفتی که قومی آنرا سه گویند ازین
معلوم میشود که پنش با یاء فارسی است مختصر نیه والله اعلم بالصواب **کماج** بالضم
همان کماج **کنیچ** بوزن پیچ احمق و خودستا **کنزلانج** بالفتح با کاف دوم فارسی کنکاش
یعنی مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت غدر شده است **کوچ** روان شدن
از منزل و نیز جانوریست مشوم که بتازیش بوم خوانند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است
کوچ با واو فارسی احول و چغد و پیاده و دزد و رند و بعضی بجیم عربی گویند **کوچ کوچ**
مرکب دزد را نامند و نیز رفتن تواتر **کوماچ** بالضم نوعی از نان که بکالبد در
تنور بزند کذا فی القنیه منقول از صراح **کیچ** با یاء فارسی پراکنده و جنسی است
از جامه بمعنی اخیر از زفانگویاست **باب** الخاء **فصل** فی العربی **کانیخ**
دشمن سانی **کنخ** تهیگاه **فصل** فی الفارسی **کتنی نوخ** پیاله و قالب آدمی **کوکوخ**
آواز صبح **باب** الخاء **فصل** فی العربی **کاخ** خانه بیرون کذا فی التاج و
در لسان الشعرا است کاخ کوشک و خانه و روزن و بعضی گویند کاخ خانه تابستان
و در ادات بمعنی کاروان آبی است **کرخ** اسم محلتی ببغداد که آنجا همه عطاران
میباشند **کوخ** همان کاخ فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند **فصل**
فی الفارسی **کالوخ** نوعی از رستنیها در فرهنگ فخر قواس کاکوخ بدو کاف است
کذا فی القنیه اما نسخه فخری که بر کاتب است دران بالام است و آن لوبی هم دارد

کخ بوزن کرخ و قیل بفتحتین و قیل بضم یکم و کسر دوم چیزیست ترش که از حبوبات
سازند و آنرا نیز خوانند و نیز آن شیر که بر دوغ دوشند و نانخورش است
که از شیر سازند بتازیش شیراز گویند که در زفانگویاست ترشی شیر مثل پنیر که
حیوات را با شیر میکنند گویند کشنک یعنی پنو در ادات است شیر حرابی که نمک
و شیر و روغن درو اندازند و بخورند و در فرهنگ قواس است ترشی باشد
مثل پنیر کحلی چرخ آسمان اول کخ بالضم آنچه از صورت زشت نگارند و بچگان آن
که کودکان از ابدان ترسانند و در فرهنگ علمی است بازی را گویند و آن هیئتی
کریهی مهیبی باشد که بچگان از ابدان ترسانند هندش کهوکو نامند و در ادات است
کخ زنده دیو را گویند و در زفانگویا بجای زنده زنده مانا است کلاوه چرخ ای
گردش چرخ کلوخ با واو فارسی پاره خشت پخته کوهیخ بالضم سوم موقوف و
پنجم فارسی آن میخ چوبین بزرگ پهن سر که در طویله اسپان بکار برند و کوهیخ بحذف
واو مثله بتازیش اخیه گویند کوبخ بالضم بادبیست کذا فی الشرفنامه و در ادات
کوبخ با واو فارسی نام مردی تورانی که اسفندیار را به رهبری روبس از راه هفتخوان
رهنمائی کرد و در لسان الشعرا است کولخ وزن کوچک آتشدان کیرنج وزن
کیرد و دو تخته چوب شکافته که در میان پیوسته دارند و قران و کتاب بر آن
نهند بتازیش رحل خوانند باب الدال فصل فی العربی کبد بفتح یکم و
کسر دوم جگر کباد بالضم درد جگر کُند رنج و کوشش کید بالفتح مکر و نیز
نام پادشاه هند که سکندر را طاعت کرد و پیل و مال و دختر خود پیشکش کرد
فصل فی الفارسی کاث رود با واو فارسی نام رودی است کافد

شکافد

شکافد و شکافته شد کافور خورد یعنی سرد و عقیمه گشت کبد بالفتح گوشت
آور یعنی فربه کبود رنگی معروف و نیز نام کوهی است کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
کبود آسمان گون که بتازیش ازرق گویند کحلی پرند کنایت از تاریکی شب است کجا دید
ای هر کجا که دید کراد وزن سوار جامه کهنه و پاره کذا فی لسان الشعرا و در قنیة ادات است
کرد بالضم کشت غله شالی و کشت تره کاری و نیز اصلی است که در وقت ضحاک
پدید آمده بود و قومی اند از احشام که گوسفندان چرانند کردمند و کرمند اول
با دال موقوف سخت شتاب کرود جایی که آب از وی بدشواری گذرند کرد شاخ
ناکشته که بپیرایند کژوند پره کلیدان کساد ناروا شدن اخریان کشاد فتح کرد و
بار کرد و باز کرد و خندید و تیر از دست رها کرد کذا فی الادات و المعنی الاخیر
من الشرفنامه اقول این ماضی گشادن است و معنی آن خندیدن یافته شد است
کشواد نام پهلوان کیکاوس پادشاه ایران زمین کشید ماضی کشیدن و در
شرفنامه بمعنی میخورد کفد بفتحتین از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقد و بطرقد (?)
کف سپید کنایت از برف است کعبه جهان گیر است آفتاب کلاه انداز یعنی با اشتیاق تمام طلب
کند کلباد نام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن
کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه گنابد و ریبد بوده است کلند نوعی از
دست افزار آهنین با دسته چوبین در غایت شهرت که برزگران و باغبانان
و گلکاران دارند کلوند نام کوهی است و کلوبند که از جوز و انجیر کنند
و با کاف فارسی نیز گویند کمربند امر کمر بستن و نیز جامه که بدان کمر بندند
و نیز بندنده کمر کمر زده جنیبه (?) یعنی کفار و منافق کمند معروف یعنی رشته چرمین و خوان

تر

که بدان جنگی را بینی از بن در
هیجا گرفته اند و در کنگره و خوان

اندازند و آن گرفته بالا روند کنابد نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر
کیخسرو فرود آمده بود و در رسید پیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت
اول بیژن پسر گیو هومان ولهاک و فرشیدورد برادران پیران را الخ مصاف گشته
بعده ده پهلوان تورانی دیگر بر دست ده مبارز ایرانی کشته گشتند و هم درین روز
پیران را گودرز بالای کوه کشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند گند بالفتح
ماضی گندیدن و ترکان ده را گویند و بالضم ضد تیز گنده جهان بالضم با جیم فارسی
و رای موقوف دنیا گوچه قنا یعنی غریب شد کوه هند کوهی است که از ان آتش می
درفشد هرگز فرو نمی میرد کذا فی عجایب البلدان گهبد بالکسر درم گزین پادشاه
که بتازیش ناقد خوانند و نیز آن مرد که زر و سیم بدو سپارند و او بخزانه رساند بتازیش
محصل خوانند کذا فی الادات و در لسان الشعرا وزن مهتر است و بالضم گوه نشین
از زهاد و عباد و کنشتیش و در اسدی و فردوسی بمعنی دهقان است و در شرفنامه است
خوط ده را گویند در لسان الشعرا بر وزن فرقت مذکور است اما قیاس تقاضا کند
بر وزن بوتن باشد بضم ثالث زیرا چه معنی آن کوه بوده است کیقباد نام پادشاه
ایران زمین که در عهد خویش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک راند و کی با قباد
مرکب است باب الراء فصل فی العربی کاز ناگرویده و جوی بسیار آب و
شب تاریک و کتا ورز و آنکه زیر زره جامه پوشند کافور معروف و آن دو گونه است
یکی از درخت می آید که آنرا خود انه میگویند و یکی عملی از چوب جوشانیده بیرون می آرند
و آنرا چینی نامند و نیز بمعنی سپیدی استعمال کنند و نیز نام چشمه است در بهشت و
نیز نام پادشاه شهر سیدا که آدمی خوار بود و رستم شهر وی را فتح کرد و او را کشته کبر

نخجین دارویی است

نخجین دارویی است بخراسان طریقه کنگلو میشود و نیز گویند که میوه است که اچار
کرده تا بجد ملتان آرند کذا فی الشرفنامه و فی التاج الکبر کر و آنکه رو طبل بگرد
و در ادات کبر بمعنی شرفنامه با کاف فارسی صحیح است و عرب آنرا اصف خوانند
و بکسر اول و فتح ثانی بزاد بر آمدگی یعنی بلند سالی و بسکون ثانی بزرگواری کبار بالکسر
بزرگان کبیر بزرگ و نام مردمان کثیر بسیار و بضم یکم و فتح دوم و تشدید
سوم مفتوح نام مردی عاشق عزه کحل الجواهر یعنی سرمه که در و مروارید و جواهر ترکیب کنند
روشنایی چشم را کرار بالفتح والتشدید نام امیرالمومنین علی کرم الله وجهه کسر
شکستن و نیز که آنرا جر گویند و نیز بقیه عدد را کسر گویند چنانچه از درم چهلم حصه و
و از حبه بیستم سهم مثلا کسور جمع و در شرفنامه است کسور بالضم صرفه در چیزی کفر
بالضم معروف و پوشیدن کفار بالضم والتشدید کافران کلب الجبار ستاره ایست کوثر
بالفتح عطار بسیار و مرد بسیار خیر و خیر بسیار و اسم نهر فی الجنة و قیل الاسلام و
قیل القرآن و قیل النبوة فصل فی الفارسی کاخر برقان کذا فی الشرفنامه کار
معروف و بمعنی کاشتن نیز آید کار و کشت هم بر بمعنی استعمال کرده اند کازار
اول معنی آن کار کننده است و خداوند کار نیز آید کاژغر با رای موقوف فارسی
و قیل تاری نام ولایتی است در شرفنامه شهریست بترکستان زمین نزدیک ختن
که از نور ماه ابن مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه گر با کاف فارسی
نام مطربی که واضع قول است و نیز را سر کسو کاسه کاشغر همان کاژغر کاشمیر
نام شهری منسوب بخوبرویان کاغذ زر یعنی کاغذی که بدان درست زر
سپیده بکسی دهند و نیز آن کاغذ که در آن مال نبشته بدهند چنانچه برات و نیز

کارگر و بارای موقوف یعنی جنگ
کاریگر بختین با رای موقوف و
کاف گر هر دو فارسی در صفه برد
نظم و امثال آن استعمال کرده اند
کذا فی الشرفنامه

کدر [illegible]

زرکوفته کافوربار یعنی سرد و خوشبوی و برف بار کامگار با میم موقوف و کاف فارسی
یعنی خداوند مرادها و ننکره بهمکیر کانور کندوی غله و آنرا اکنور نیز گویند کان بیار
یعنی نیک توانگر و سخت مایه دار کباب تر از ران آهو بچی کنایت از برف که بر کاله
بر کاله منجمد بارد کبک انجیر آنچه بدان سنگ زرستند و پرنده ایست تیز پر بلند پرواز
و مرغی سپید و بعضی دراج را گویند بر بمعنی خود مرادف است کیودر بالفتح کرمی
بر آب رود خرد در شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماه خوار کیخ شیر یعنی خوراکی
نمک و شیر و روغن در و اندازند و بخورند کنبر بسیار خوار و کاهل کذا فی القواسی
و در شرفنامه بالام است چنانچه می آید کدیور بالکسر بایاء فارسی باغبان و مزارع
و بمعنی خانه دار نیز آید و قیل بالفتح کُر بالضم برنج و نیز نام رودی است و بالفتح
توان و مراد و نیز آنکه نشنود بتازیش اصم خوانند کراکر بضم یکم و فتح چهارم زراغ
کردار بالکسر فعل نیک و بد کرزبر بالکسر با دال موقوف و ضم با سنبه که بدان نیزه
با یا پاره سوراخ کند فاما بکاف فارسی مصحح است کردر بالفتح زمین سخت و
دشت و کره و دره کوه کرسی دار مجلس طور موسی پیغمبر علیه السلام کرسی نشین روز و
آفتاب و نیز کنایت از سیرین سیم اندام است کردکار بالکسر با دال موقوف و
کاف فارسی آنکه همه ازوست و آن خداوند تعالی است کرکر بکسر هر دو منجانیق
با قلا کذا فی الشرفنامه اما در ادات با کاف فارسی مرقوم است کرکسار بالفتح
با کاف فارسی موقوف نام ولایتی است و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را
دستگیر ساخته و سمت ذو رویین براه هفتخوان در میان بی آبی بدغا رود
آخر الامر بهمن او را کشته کرزیر بالضم با کار ای بیکار کذا فی الشرفنامه در نسخ

برراد علامت

درحصار

برراد علامت را و فارسی کرده است اما در ادات بواو مصحح است والله اعلم
بالصواب کُژار بالضم با زاء فارسی چینه مرغ که بتازیش حوصله گویند و با زای
تازی نشتر حجام کسار بالضم خورنده و بخور غمکسار و باده کسار بمعنی خورنده غم و
باده و غمخوار و باده خوار مرکب ازین است کستُر بالفتح خار سیاه کسته نور
تکدر روی نور کشتی خطر بالفتح شوق کشتکار کشت زار کشتی زر یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین
که بصورت کشتی میسازند کشک انجیر یکی از آلات جنگ و آن سنگی است که بقوه
دوا آنها را آتشین روان کنند بهندش گوله نامند و آن سوراخ کننده کوشک است
کشمر و کشمیر همان کاشمیر مذکور کشمور نام مقامی است که انجا دشتی است
کشور بالکسر همان اقلیم کفشیر بالفتح با یای فارسی بدانچه بپیوند زر و نقره کنند مانندش
کوسیر مانند کلاور غوک کلاهور با واو فارسی نام پهلوانی مازندرانی کلمدار یعنی
پادشاه و سرکش کمر آنچه در میان بندند و پادشاهان چون کسی را مرحمت
کنند طوق و کمر زر دهند و نیز میانه کوه چنانکه گویند کمر کوه کمر بر یعنی بلندی
بر بلندی کمردار یعنی جاگر کمرسار بند کمر کذا فی زفانگویا کُنار بالضم والتشدید میوه
در غایت شهرت و بالفتح مع التخفیف بن خوشه خرما و قیل میوه ایست که آنرا
موز گویند و بالکسر معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید کنداور بالضم مرد
دلاور و مردانه و دانا و رموز و در زفانگویاست سپاه سالار و مبارز
کُندُر بضم یکم و سیوم درختی است چون درخت پسته میوه و تخمی ندارد
و نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده بود و او پادشاه سقلاب بود
کندپیر سخت پیر و خرف کذا فی زفانگویا اما مستعمل با کاف فارسی کنگار

بالضم وقیل بالفتح با دوم متجانس فارسی مار پوست افکنده کنگر بالفتح با سیوم
فارسی سبزه ایست خاردار که در جغرات می اندازند لذیذ میشود در قنیه ست تازیش
حرشف گویند کندور کندوی غله گوار بالضم سبدی که بدان خاک و میوه و جز آن
بردارند کواشیر نام مقامی است که فیروزه خیز دام که بهای آن کمتر است از آنجا
آرند کذا فی طب حقایق الاشیا کوتاه نظر با دوم فارسی و پنجم موقوف آنکه
از عواقب امور نیندیشد و غافل بود کوتر بالفتح مخفف کبوتر کونک گاز بالضم با پنجم فارسی
چوبی که بدان گازر جامه کوبد بتازیش میجنه و مدقه گویند کوچه خط با جیم فارسی دنیا
کوشیار با واو فارسی و شین موقوف نام مردی کوکنار با واو فارسی و کاف
موقوف خشخاش کون خر یعنی سخت نادان و احمق کونان تور با واو فارسی پروین و آن
منزلی از منازل قمر است کوه پیکر با دوم و چهارم فارسی پیل و اسپ بزرگ هیکل
کوهسار با با موقوف یعنی زمینی که دران کوهها بسیار باشند کهن ذیر آسمان و
دنیا گوبیر بالفتح زمین سراب و بیابان بی آب کذا فی لسان الشعرا و ادات الفضلا
و در ادات مذکور است گوبیر همان گوراب که عرب آنرا سراب خوانند و بیابان
و پلکار ای پیکار و بعضی بیاء فارسی خوانند تم نقطها اما در لسان الشعرا و
شرفنامه بمعنی اخیر براد است کهبیکر بالضم همان کوه پیکر کهسار بالکسر کاهلی و
نیز گیاهی است کیفر بالفتح و الکسر در لسان الشعرا وزن سی پرست یعنی بکسر
یکم و فتح سیوم سنگ که بر سر کنگره حصار برای رفع خصم نهند و عرب آنرا
مترس خوانند و پاداش یعنی جزا و منک دوغ و آوند دوغیان که دوغ درو
کنند و آوند ماست که مانند تغاری باشند ولیکن دیوار این بزرگتر و بایزه

همان کهسار کیار

دارد

دارد و نشانی و بعضی این را بکاف فارسی گویند و در فردوسی است کیفر خفیف باشد
و در قنیه مذکور است کیفر بفتح یکم و سیم آنکه فرش همچو فرنگ بود کیمه نیز خشک
کرده در خریطه میدارند آن خریطه را در اصطلاحات نیز کیسه گویند کذا فی العلمی
کیکیر بالفتح و قیل بیاء اول فارسی نوعی از رستنیها و قیل بزاء معجمه کذا فی الشرفنامه
و در ادات کیکیر بیاء اول فارسی نوعی از رستنیها زیبا و کیلیر بالام نیز خوانند
کینور بی مهر فصل فی الترکی گزاور اسپ هیکر کرکمر می باید یانه باب الزاء
فصل فی العربی کنز گنج کوز کوزه فصل فی الفارسی کارساز با راء موقوف
یعنی آنکه کارهاء خلایق بسازد و حاجات مردمان بسیار برارد کارگسی بازی میندار
یعنی اہمال و مماطلت مکن و اور امدوان کاریز با یاء فارسی جوی سر پوشیده که
چون سیج کاوند و آب آن از جائی بجائی برند گاز صومعه که بر سر کوهی باشد کذا فی الادات
و در لسان الشعرا میگوید صحیح کاف پارسی است کاناز چوب بن خوشه خرما گراز
بالکسر خرامیدن و خرامش و امر از گرازیدن و در قنیه مذکور است گراز بالکسر میلی
باشد مدور رشته بسته که دو کس می کشند و زمین راست میکنند و فی الشرفنامه
گراز بالفتح کوزه سر تنگ و نیز آن تب سخت که زنان را هنگام زادن از درد شود
گرسیوز بفتح یکم و پنجم نام برادر افراسیاب پادشاه توران زمین پسر پشنگ
که سیاوخش را کشانیده کرم قز بالکسر کرم ابریشم و آن تخم ابریشم است گرموز
بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل با واو فارسی گریز بالفتح کنجخانه و فریصه
که بار را دهند و پر ریختن بار و معنی فریصه با صاد مهمله آنست که دستها زیر پایها
بندند کذا فی الادات و در لسان الشعرا مذکور است گریزوزن گریز یعنی چاره

وبادست و پایها بندند

پر ریختن باز و مثل آن و فریصه و معنی فریصه بصاد مهمله چنانچه گذشت همچنان
مذکورست و در صراح مذکورست فریصه گوشت شانه ستور و رگ ورج
که بر گلو باشند و فریصه بدین معنی ملایم بازست اما بمعنی که در ادات مذکورست
هیچ مناسبتی معلوم نمیشود کشاورز مزارع و دهقان گشنیز بالکسر آنکه بهندش دهنیه
خوانند کفلیز بالفتح با جارم پارسی نوعی از آلات که حلوائیان دارند شکر و
روغن بدان صافی کنند زخمها بسیار دارد بهندش پونه خوانند کلوخ
انداز یعنی آن شراب که پیوسته ولی ناغه خورند و نیز شرابی که در آخر ماه شعبان
خورند کذا فی الاصطلاح کنگدز نام شهری آبادان کرده فریدون در توران زمین
که اکنون آنرا چکنید گویند کذا فی الشرفنامه کنیز بالفتح و قیل چوب دستی که
بدان چهارپای و خر را برانند کوز با واو فارسی بندگی شیخ سعدی در فصل
روز آورده اند معنی آن در غایت شهرت است کذا فی الشرفنامه و در ادات
گوژ خفته ای دو تا شده کیز گوشه خانه گُنبُذ نام شهریست کیز بالکسر نمد
کیسه پرداز بالضم فارسی یعنی خالی کننده کیسه کیلیز بالفتح گیاهی است و در
فرهنگنامه است کیکیز بدو کاف مکسوره و یای اول فارسی رستنی است زیبا
کذا فی زفانگویا کیر توز با واو فارسی کینه کش فصل فی الترکی کجنز پیروزه والله اعلم
باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی گاز آنکه بچیز دو نیمه تابش اهل
خوانند گز بالضم نیز درخت هر چیزی کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است گز
بالضم درخت در قنیه مذکورست گز بالفتح خوهل یعنی ضد راست باب
السین فصل فی العربی کابوس آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد

بالکسر معروف که تازیش امة گویند و مصغر آن کنیزک آید گوزر بالفتح

یعنی دیو

یعنی دیو ستنبه کاس قدح با شراب کبیس خاکی که بدان گو پر کرده شود عام الکبیس
فی حساب اهل الشام عن اهل الروم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط
یوما و یجعلونه تسعة و عشرین یوما و فی ثلث سنین ثمانیه و عشرین یقومون بذلک
کسور حساب السنة یسمون العام الذی یزیدون فیه ذلک الیوم عام الکبیس
کدس بالضم با دال ساکن خرمن ناکوفته کرباس بالکسر جامه ایست معروف کرس بالکسر
سرگین و بول که بر یکدیگر خسیده باشد کذا فی التاج و در فارسی بضم و فتح بمعنی
ریم اندام آمده است و در زفانگویا بمعنی موی بجده و ریم تن و جامه است
و بکاف فارسی نیز است کریاس بالکسر با یای حطی آنجانه بام یعنی پایخانه که بالای
بام بود و فارسیان بمعنی دربار استعمال کنند و کلیاس نیز نامندش کبیس
خرلبت که گوهر شمشیر بدان پیدا آرند کذا فی الادات و در تاج است الکبیس نبیذ
خرما و از زن کناس بالفتح والتشدید آنکه جای روبد کذا فی التاج و فیها الضم
الکناس خانه آهو و گوزن و گاو دشتی و فی القنیه کناس بالضم والتشدید
نخانه کنیر بالفتح نخانه کذا فی القنیه فصل فی الفارسی کالیوه یعنی سخت بسیار
خواره و نیز فقیر کالوس مرد مسخره و مشهور و متهتک کاموس با واو فارسی نام
مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود رستم بخم کمندش دستگیر کرده و
کشته و او پادشاه سنجاب بود تا روم ولایت داشت کاوس همان کیکاوس
که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود صد و پنجاه سال پادشاهی کرد و
گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را مانند کبوس بالضم با واو فارسی
کژ ای ضد راست کرفس اجمود یعنی و دجوائن ای جوانی بزرگ و آن

رستنی است خوشبوی وآنرا جوانی خراسان هم گویند دنبا ذنب الخیل وذنب العروس
ولحیة التیس گویند کرکس باسوم فارسی پرنده است مردار خوار که پرها او در تیر
بکار میبرند بتازیش نسر خوانند کُش بالضم فرج زن کذافی القنیه کلیش بالکسر درباز
کذافی الشرفنامه کماس کوزه کرد و پهن بر مثال کشف از چوب وسفال وجز آن که
زیر بغل آویزند اکثر درویشان وشبانان دارند واهل هند آنرا کچکول گویند
کذافی الادات ودر شرفنامه بالضم والتشدید مذکور است کنکار بالفتح باکاف
فارسی یعنی مشوره در صراح ترجمه شوری آورده است کوس بفتحین ریم اندام
ودر فرهنگ قواس بمعنی موی بچه است کوس باواو فارسی طبل ودمامه که در موکب
ملوک وسلاطین برای شرف وحشمت زنند ودوش که بایکدیگر پهلو با پهلو
یا دوش بادوش بهم کوبند ناگهان یا عمدا ومانند وزبان واشاره دهنی فی
کذافی الادات کیکاوس همان کاوس مذکور کیلوس بالفتح پخته ورسیده غذا کذا فی
القنیه کیمیس بالفتح نام مردی کیموس دوم بار پخته غذا باب الشین فصل
فی العربی کبش گوسپند کشن کشمش بکسر یکم وسوم معروف یعنی انگور خرد فصل
فی الفارسی کاش افسوس کاویش آفند ودوغ کراویش بالکسر چرخچ روغنگر کرباش بالفتح
کرفس کربنش بفتح یکم وسوم جانوریست گزنده چون مار اما دست وپای دارد
کوتاه دم وسبک رو وبیشتر بویرانها باشد وهر کرا بگزد دندانهاش در زخم
جای بماند کرزش بفتح یکم وکسر سوم تظلم کردن کذافی الشرفنامه اما در ادات
بکاف فارسی است کرش ریم اندام کذافی القواس کرفش جانوریست مانند
خرمار اما از ان کوچک میباشد چون بزنندش علیحده شود تا دیری بجنبد

وآنرا

وآنرا کرپسه نیز گویند وایشان اکثر درخانها میباشند خاک رنگ میشوند کریه اللقا
بتازیش وزغه نامند اما بدانستن که کرفش لغتی است در کرپش زیرا چه در
حدیث است هر که وزغه را بزند گویی هفت من گندم را بدرویشی صدقه
داد این دلیل برین است که آن جانور از موذیاتست وکرفش بمعنی مذکور
از موذیات نیست اما بمعنی کرپش از موذیاتست چنانچه در لغت آن گذشت
کرکشب یعنی تیز آتش یعنی فلک آتش وعنصر حرارت آذرکشب بالضم بخش ودر خورد
وبلغتی کاف فارسی است کش بالفتح امر کشیدن وکشنده وامر واسم فاعل
خوردن شراب ونیز دست در بغل کردن ودست بر دست یا دست بر
تهیگاه نهادن وبالضم نام شهریست از ترکستان زمین که از نور ماه مقنع
روشن شده کذافی الادات والشرفنامه ودر قنیه است کش بالفتح میان
وبغل رانیز گویند وریش که بر تیغ ودستها وپایهای اشتر براید واز ان مانند
زرداب روان شود وبخوف آن شتران صحیح را وداع کنند تا بر ایشان آن
زحمت سرایت نکند بتازیش غده بالضم گویند وبالضم امر کشتن وفاعل آن
وبالکسر که او وکه اورا کشاکش یعنی فرمایش تو بر تو وفرمایش بهر سو ودر اصطلاح
الشعرا کشاکش فرمایش بیاپی وناخوشی که از غمها بسیار زاید کشکش ملاح و
شراب خواره کشش ناز ونیاز راه رفتن وبر سبیل تواتر شبا روزی راه
رفتن کذافی الادات ودر اصطلاح الشعراست کشش نماند نازان وتپیدن
ورفتار بانازو شادمانی کشمکش یعنی امر ونهی وکشاکش دو طرف وبضم
دو متجانس امر ونهی کشتن واین لازمه صاحبی وپادشاهی است کشیش بالفتح

بغل و پهلو

معلم ترسایان کشیده روی و کشیده ریش یعنی دراز روی و دراز ریش تعبیر بهائی
بتازریش مخروط الوجه ومخروط اللحیة گویند کفل پوش نوعی از زردوز بها با قطیفه و
قاقم وجواهر مرکب کرده که بر فرنج اسپان یا دشاتان باشد کذا فی الاصطلاح
الشعرا اما در ادات و شرفنامه بدین کفشلیوش است باشین مفتوح بعد فاو
آن تصحیف کاتب است زیراچه کفش بمعنی فرنج نیامده است کفش با فراز معروف
که بتازیش کوث گویند کلالکوز بالفتح با چهارم فارسی موقوف موش دشتی کماش
همان کماس با سین مهمله کمر بند یعنی مطبع باش کندش بضم یکم وکسر سوم وقیل بفتح
یکم وضم سوم پنبه برزده وگرد کرده برای رسیدن که آنرا باغند نیز گویند
وبفتح کاف وضم دال نیز درین لغت آمده است کذا فی الادات کنش بضم یکم وکسر دوم
کردار کنوش همان کنب بمعنی تخت کذا فی الفخری اما در نسخ دیگر بدین معنی کنوت
والله اعلم بالصواب کواش بالفتح وقیل بالضم صفت کذا فی الشرفنامه ودر ادات
بکاف فارسی بمعنی رنگ است که عربش لون خوانند کوش چهارم روز از ماه
کذا فی الشرفنامه وامر کوشیدن وفاعل آن کورموش با سیوم موقوف که بوی
کرمه دارد وآن در روز بیرون نیاید کولیش بالفتح اوند دوغ کهن فرخ زمین
کیش با یاء فارسی شهریست در جزیره دریا بالا دکوهی و مذهب ودین و تیردان
کین سیاوش نام نوائی است ولحنی فصل فی الترکی کنش مردم باب الصاد
فصل فی الفارسی کبک غاص یعنی اسپ جماش باب العین فصل فی العربی
کراع با بچه ستور و نام دیهی فصل فی الفارسی کشادن قماع یعنی تفاخر کردن
کذا فی الاصطلاح کیماع بالکسر سر شیر وجغرات که هندش ملائی نامند باب

الغین

الغین فصل فی الفارسی کاغ آواز ضبانیدن کلاغ کاو که هندش چکال
نامند کیرغ بالضم با یاء فارسی است کراغ بالضم گیاهی است که کمانگران
بر بازوی فرود آمده بر بندند کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ قواس است
کرغ دوشته مانند صمغ خرنیست که بر چیزی که مینویسند بعده زر حل میشود کلاغ
بالضم زاغ سیاه دشتی وبالفتح وقیل بالضم لنگر که گرداگرد قبور بزرگان میسازند
وآن از سنگ واز چوب نیز بود کناغ بالضم وقیل بالفتح تار ابریشم که از و
دیبا ومیز روا مثال آن بافند وکرم ابریشم که آنرا پیله نیز گویند و تنسته عنکبوت
کنغ بانون و کیغ با یاء بوزن سیخ نخال جشم که از انیخ نیز گویند لغة
اول از ادات است ولغت آخیر از شرفنامه ولسان الشعرا باب الفا
فصل فی العربی کاف حرفی از حروف تهجی ونیز کافی در کهیعص است وآن
عبارت از نفس است که اول مرتبه است وماده شتری که دندانهاش
کوتاه شده باشد ونزدیک آمده که برود ودر ادات بمعنی شکاف ست
اما برین معنی بکاف فارسی نیز آمده است وبرین معنی این فارسی است کتف بفتح یکم
وکسر دوم شانه کسوف گرفتن آفتاب کشف با شین معجمه معروف یعنی دور شدن
پرده وحجاب از روی چیزی وبفتحتین باخه ونام رودی کف بالفتح والتشدید
میانه دست منبسط ودر اصطلاح عروض افکندن حرف هفتم ساکن کفاف بالفتح
وبالکسر بسنده کنف کرانه وسایه وکنف الله حرزه وستره ورفقه است کنف
بروزن انف تله دری کنیف خطیره شتران ومستراح فصل فی الفارسی
کرسی الحرف نام کوهی است کزف و کشف بالضم سیم سوخته کذا فی الشرفنامه

اما در ادات گرف با کاف و راء فارسی ز یمغی و بمعنی قبولیت ولیکن در لسان الشعرا
هیچ تصریح نکرده اما در ضمن کاف تازی ذکر کرده گشتی زرین کف ای پیاله زرین که
مانند کشتی است بر کف کف مخفف معروف چنانچه گویند کف دریا و کف صابون
هندش بهین نامند کوف بالضم پرنده است که در روز نبیند و شب بیرون
آید در ویرانه باشد بتازیش بوم و نیز شانه جولاهه را نامند باب القاف فصل
فی الفارسی کوه محروق یعنی آن کوه که تجلی حضرة عزة بران بود و قیل کوهی است
در حد و دارمن بتازیش حراقه گویند باب الکاف التازی فصل فی الفارسی
کابک و کابوک آنچه دران کبوتر را بدارند و آشیان گنجشک خانگی در ادات است و
چیزی مانند زنبیلان میان تهی که در خانه آویزند تا کبوتران دران بیضه نهند
و بچه کنند کاچک با جیم فارسی مفتوح تارک سر کارخانه فلک و کارگاه فلک یعنی دنیا کار
داران فلک یعنی سیارات سبعه کارنگ با سوم و پنجم مفتوح خیار بادرنگ بود که سبز
نبود هنوز کارواک با راء موقوف پرنده است آبی سپید دراز گردن کاسک مصغر کاسه
ای مخاطب بخطاب لولاک و آن حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم کاواک
کاک مردم و مردم چشم که بتازیش انسان العین گویند و کعک یعنی قرص
هرچه از میان تهی و قیل با کاف فارسی کبک بالفتح پرنده است خوب رفتار الشنخوار
گندپر و در کوه و دره کوه باشد کباک بالفتح آنچه از خرما رسن سازند و بعضی حرف
اخیر را لام گویند کبرک گیاهی است خاردار که آنرا خسک گویند هندش گوکهرو
مانند کبوک پرنده است آبی تیز پر سرخ و ام و آنرا سرخاب نیز گویند کبنک
بضم و فتح دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم شبنه که بدان آسیا تیز کنند و قیل کتنک

آدودم

حرف دوم همچو چهارم تار قرشت کپنک بالکسر با دوم فارسی و نون مفتوح پشمینه
معروف کچک بالفتح با تاء قرشت نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای بتازیش
نقد بالتحریک گویند کذا فی الصراح کچک با جیم فارسی شنکدر که جانوریست کذا فی
الشرفنامه اما در ادات این را با دال آورده است کراک بالضم پرنده است سیاه
و سپید دراز دم کناره آب نشیند و دم بلرزاند کربک بالکسر چیزی اغلوطه رسیدنی
و آنرا بردک نیز گویند هندیبالی نامند کرکراک بفتح دو متجانس استخوانی است بتازیش
ناغض و غضروف خوانند کذا فی زفانگویا کرنک بالفتح یکم و سکون دوم سرخی و
کل بالفتح نیز گویند و بفتحتین مرغی خورد کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است
کرک وزن بنک یعنی گیاه مخلوق و در ادات تحت لغت کراک گفته است
که کرک نیز میگویند ازین معلوم می شود که
بمعنی مرغ بضم یکم و فتح دوم است که رای مهمله است و
در زفانگویاست کرک بالفتح مردم چشم کره خاک زمین و بفتحتین ماکیان که
از بیضه نهادن باز ایستاده باشد در تاج اسامی معنی متعف همین طریق است
که مذکور شده است و در اجمال حسینی ترجمه متعف ماکیان کرک گفته است در زفانگویا
مذکور است کرک بالفتح مردم چشم کرکس فلک بالفتح با سوم فارسی مفتوح ستاره که آنرا
شعری خوانند کذا فی القنیه و در شرفنامه است یعنی نسر طایر و نسر واقع که آن هردو
ستاره اند کرمک بالفتح طعامی است که از باقله پزند کره خاک ای عنصر خاک و
زمین کردینم [illegible] از فارسی مرد جنگی و جوزه هر چیزی و بالضم کومغان کذا فی الفوائد
در شرفنامه [illegible] ریشک است کزک بفتحتین با زاء فارسی قلاب کزک بکسر یکم

گتک

بفتح چهارم استخوان شتالنگ
کرکی کرک بضم یکم و فتح
دوم

سک

وسیوم کاردخورد نول گزبادسته **کشتک** بالضم خرنده است که آنرا اخرذوک نیز گویند
کشک بالفتح نانخورشی است که از حبوبات میپزند کذا فی الشرفنامه و درحاشیه مصابیح است
آن طعامی است معروف و آن آرارد گندم و جو و شیر راست میکنند و جنسی
ازان از گوشت و گندم نیز میکنند برابر هریسه میخورند و در فرهنگ قواس است
کشک پاره پاره **کمک** کلیچه **کفچلیزک** بفتح یکم وسیوم فارسی خرنده است که دست و
پای دارد و دمش سرخ بود و هندش بهمنی نامند **کلاه ملک** پادشاه **کلاک** بالاء
پیشانی و میانه تارک سر از بالاء پیشانی کذا فی الادات و درشرفنامه بر بمعنی
بلام است **کلبک** بالضم کریج خرمن بان که خرمن بدان اندازد کذا فی الشرفنامه
و درقنیه است جای نگهبان خرمن و در لسان الشعراست خرمن و آن خیزی که بدان
خرمن اندازند **کلک** بالکسر نی که ازان قلم سازند و قلم را نیز گویند و آتشدان طین را
هم نامند بمعنی اخیر از شرفنامه است و در لسان الشعراست کلک وزن بلک کاژ
یعنی احول و درشرفنامه است کلک بالفتح والضم لغت فیه نعل و بفتحین بی موی و نشتر
و بفتح یکم و کسر دوم گزختیم یعنی کاژ و در فرهنگ قواس بدینمعنی کلنک است **کلکنک**
بکسر یکم وسیوم و فتح چهارم تخم خمخج یعنی لونک **کلنک** بوزن و معنی کلند و قبل کاف
دوم فارسی و بکسر اول و فتح دوم سوراخ کلیدان و قیل حرف اخیر پارسی و در فرهنگ
قواس بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاژ ختیم است **کلونک** کرینه کارزان که بدان جامه
بکوبند کذا فی الادات و درشرفنامه کلونک با تا و قرشت است **کله گوشه ملکنه** تاج را
کلیک بالفتح همان کوف یعنی بوم کذا فی الشرفنامه و درقنیه و ادات بمعنی کاژ ختیم است
یعنی احول **کمان فلک** یعنی برج قوس **کماوک** رفیده **کمک** بفتحین با سین مهمله و

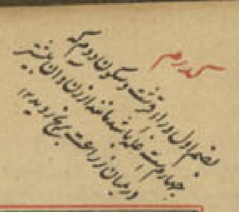
همان کرف و در زفان گویا ست
کلک بفتح یکم و کسر دوم

معجمه نیز کتخ شیر که با حبوبات میکنند و کتخ ترش شیر را گویند مثل پنیر کذا فی زفان گویا
کناک بالفتح درد شکم **کنجشک** مرغ خاکی کذا فی الشرفنامه اما در ادات بکاف اول
فارسی مصحح است **کنجک** بالضم با جیم مفتوح چیزی تو که دیدنش خوش آید نو باوه نیز گویند
کوچک با دوم وسیوم فارسی خرد و قبل با سیوم فارسی فقط بر نمط نخستین ماده
زوج کره را نیز گویند **کورک** که مصغر کور است و شنک کازرو بر بمعنی با واو تازی است
کوژنوک بضم یکم و پنجم با سیوم فارسی بره کلمدان **کوشک** بالضم مرد خرد اندام
که بتازیش قوش بالضم خوانند کذا وجدت فی دیوان الادب الذی
کان بخط خراسان مصححة غایة الصحة و در صراح ترجمه قوش کوچک تن است
کذا فی القنیه و فیها الضم **کوشک** بروزن سوسن بنا و بلند که بتازیش قصر خوانند مسموع
از میان ابن **کودک** خدمتکار و بنده و پسر که ببلاغت نرسیده باشد و آزاد
بود بر سبیل ترحم وی را کودک گویند **کوک** بالضم کمان و با واو فارسی تره است
که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد تر است چنانچه از خوردن
خشخاش بتازی آنرا خس و بهندوی اسپند نامند **کیک** بالکسر همان کاک
بدو معنی نخست یعنی مردم و مردم چشم و بالفتح جانوریست خورد گزنده و جهنده
کعب الاجار گوید عمرش زیادت از پنج روز نبود بتازیش برغوث هند
پیسو نامند بکسر یکم و فتح دوم نام میوه است کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ
علی بیگی مذکور است کیک گربه که بتازیش سنور گویند و درقنیه اعرابش تعلم
مصنف بکسر یکم و فتح دوم است **کیماک** بالفتح نام دریائی است کذا فی الشرفنامه
فصل فی الزکی **گرگ** بفتحین می باید **گرسلینگ** موش خوار **گلاگ** کبک و دراج **گرلیکت**

عرب آنرا طرده خوانند **گرندک**
بضم یکم وسیوم نان ریزه **گرنک**
بفتحین پشتی که میبافند زین اگر دو گا
جند الی مغز ندارد و بنجیل را گویند

بیجنه کینک فراخ باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی کاه برگ با ہای موقوف
یعنی برگ کاه گهنگ بوزن کرنج چوب کازر کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا باراء
مرقوم است و در فرهنگ قواس بمعنی کازر است و در زفانگویا که بمعنی کارد گفته است
تصحیف است گرزنگ دیوث والمه وبی اندام گرگ بالفتح جانوری چهارپای شکاری
خوردن آنست و بر پیشانیش یک شاخ بود که ازان دسته کارد سازند هندش
کینده نامند و نام ولیی که ابیات او مشهور است و در تاج گرگ بمعنی کرگدن است
که بفارسی آنرا کرگدن گویند گرنگ بضم یکم و فتح دوم زنگی است اسپانرا کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا براء مهمله بمعنی کارد مترادف گرزنگ است گلاسنگ بالضم یکی از آلات
جنگ که بدان سنگ و کلوخ اندازند و آنرا فلاخن نیز گویند کلنگ بوزن و معنی کلند
و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان و بهردو معنی کاف تازی نیز آمده است چنانچه گذشت
بالضم یکم و فتح دوم پرنده است دراز پای و دراز گردن و دراز نول هندش
سارس گویند کذا فی القنیه منقول از حاشیه نصاب الصبیان و نیز خروس بزرگ
و نام مردی و در فرهنگ قواس بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاز خشم است گنارنگ
بالضم شحنه ولایت و زمین دار که آنرا امرزبان نیز گویند گنگ بالکسر مرد قوی
کوهنگ بالفتح وقیل بالضم برجستن کهربانگ زرد و ام باب اللام فصل فی العربی
کاهل تام را گویند و نام اسپ سابق که بود مر بنی امرء القیس را اکحال سرمه کردن کحل
بالضم سرمه و بالفتح نام آسمان و سال تنگ کذا فی التاج و در قنیه بالضم کاف
بدین هردو معنی است منقول از دستور کسل بفتحتین کاهلی کعب الغزال نام حلوایی است
کفل بالفتح کترین کفل میان دو کونه کفیل پذیرفتار کمال تمام و نام

دو شاعر یکی اصفهانی و دوم خجندی کهل مرد ارسی سال گذشته فصل فی الفارسی
کابل نام شهریست در میانه کوه میان هندستان و خراسان زمین کذا فی الشرفنامه
و در موید الفواید کابل نام ولایتی است در ملک بالا گهالان انجا استاده اند
کاچال باجیم فارسی آلات خانه از هر گونه کذا فی الادات و در لسان الشعرا
بمعنی متاع است کاکل با سیوم مفتوح و قیل مکسور آن کلک میان تهی که در آب روید
هندش کانس خوانند و نی میان خالی که ازان قلم سازند و افصح بضم هردو متجانس است
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا است کاکل وزن قابل کلها که میان آب روید
تم لغطها و نیز در شرفنامه کاکل بضم سیوم موئی که بر فرق سر بندند کاکول مثله بمعنی
انجیر کال نوعی از کلها کاول با واو مضموم همان کابل مذکور و بمعنی چاشنی گیر
نیز است کادول مثله بمعنی اخیر این هرسه لغت در شرفنامه است کاه کل با سیوم
موقوف و چهارم فارسی مکسور اندیشه یعنی گچ کبابل بالفتح همان کباب مذکور کذا فی
زفانگویا کتل بالضم معروف که آنرا کوتل میگویند کذا فی الشرفنامه کچکول با دوم
و چهارم فارسی معروف کذا فی الشرفنامه اما در ادات تحت لغت کمانش گفته است
که هندش کچکول نامند ازین معلوم میشود که این از لغات هند است کچیل
با دوم فارسی جانوریست منکد کذا فی الادات کدام دل یعنی چه دلیری و چه قدرت
کردنگل بفتح یکم و سوم با کاف فارسی مفتوح همان کرفنگ مذکور و در زفانگویا
کاف اول نیز فارسی آمده است کریائیل بالکسر نام یکی ازان دو شاهزاده
که از جهت جیت خلق طعام پختن آموختند و مطبخی ضحاک شدند و دومین را
ارمائیل نام بود از جمله آن دو آدمی که برای کشتن و تسلیم ایشان میشدند



که معرائیشان مار انرا میدادند یکی را هر روز میکشتند و بجای مغز او مغز گوسپند
تعبیه میکردند و کسی را که رها میکردند چند گوسپند میدادند و میگفتند ازینجا بگریزید و
در غرابها متوطن شوید و گویند کردان از آل همان دستبانان اند که ایشانرا
گذاشته اند **کستل** بضمتین خرد و کوچک **کیل** با یای فارسی بضم کاف تازی و قیل
کاف فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در شاهنامه گسی با لام
نیز درین لغت است **کشاغل** بالضم با شین معجمه و با خاء معجمه مفتوح و قیل مضموم خسی
از علفهاست و گویند که همان علف شاخل است کذا فی زفانگویا **کعب ال** خسی انگور
نیز بمعنی شراب آید و نیز کعب الغزال نام حلوایی است و کعب الغزا نیز درین لغت است
کفچه نول بالفتح با جیم فارسی پرنده است کذا فی زفانگویا **کل** بالفتح آنکه در میان
سرش موی نبود **کلال** بالفتح با لاد پیشانی و میانه تارک سر و قیل با کاف اخیر و
بالضم آنکه آوند گلین راست کند **کلکل** بفتح دو متجانس معروف ای گاو گاو
کردن کذا فی الشرفنامه اما اکثر این لفظ مستعمل در هندوستست و در زفانگویا
بمعنی سر سینه مذکور است **کنجال** ثفل مر تخمی که روغنش بدر آرند کنجاره نیز گویند
کنفلیل وزن زنجبیل ریش بزرگ **کوپل** با واو فارسی شکوفه کذا فی الشرفنامه اما
این لفظ هندیست اصل این کونپل است با نون غنه **کوتوال** با واو فارسی محافظ
شهر و دهنگ **کوردل** با واو فارسی و راء موقوف کند طبع که ذهن تیز ندارد **کورنال**
با تاء مثلثه مکسور بنگ دهاتوره کذا فی القنیه **کول** با واو فارسی کتف و نیز
خزانه آب و همان کوف بمعنی اول و بفتحتین دلق و گلیم کهنه **کوه جلیل** نام کوهی
که نوح انجا خانه داشت و آب طوفان او از ان کوه بدر آمده بود **کهبل** بفتح کم و

ذهم سوم
نادان و احمق مزاج کذا فی القنیه **کیل** بالکسر آرزومند **فصل فی الترکی** **کجل** بفتحتین مرد
کول جان **باب المیم** **فصل فی العربی** **کالم** زنی که شویش مرده باشد یا گذاشته کالمه
نیز گویند **کتم** پوشش و بفتحتین نباتی است که خلط کرده میشود و وسمه برای خضاب
کرم ارزندگی و بزرگواری یعنی احسان و نزد **کرام** بالکسر جمع کریم **کلام** سخن **کلیم**
هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام است که او هم سخن با حق بود بیواسطه و اطلاق
این بر حضرت رسالت محمد علیه الصلوة والسلام نیز درست است **فصل فی الفارسی**
کاف ولام ای کل و نیز کنایت از کذب و لهو **کام** درون دهن نزدیک بحلق
که آنرا اهبانه نیز گویند بتازیش حنک خوانند و هند تالو نامند و نیز بمعنی مراد بود
و در قنیه بمعنی چاره نیز است چنانچه گوئی ناکام ای ناچاره **کام ناکام** یعنی البته
کبکان بزم ساقیان و شاهدان **کجیم** بالفتح برگستوان اسب که آنرا کجین و کژین
نیز گویند **کرکم** زعفران **کرم** بالفتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم و ربخ و سبزه
که بر سر جوی روید کذا فی الادات و زفانگویا و در لسان الشعرا بدین معانی کرم
بوزن حرم است بفتحتین و بالضم زحمت و ربخ و کمان رستم که آن قوس الله است
و بعضی بکاف فارسی گویند کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا بمعنی بکاف
تازی فقط است و در ادات است کرم بضم کاف فارسی زحمت و اندوه
و غم و دل گرفتگی و ربخ و کمان رستم که آن قوس الله است و بعضی بکاف
عربی گویند **کلیچه سیم** با جیم فارسی ماه شب چهارده **کمام** بالکسر صمغ بمعنی
کم بالفتح نقصان و ترک و اندک و بمعنی چند تازیست با تشدید
میم فاما فارسیان با میم مخفف هم استعمال کرده اند **کمکام** بالفتح داروئیست

که تازیش ضرع گویند بعضی افواه الطیب خوانندش **کم کم** آواز کافتن تیب و
جز آن و نیز آواز مال کیسه بر چون بجنبانند **کمان رستم** یعنی آن کمان شکلی که با الوان مختلفه با هم
در بشکال طرف آسمان بر آید بتازیش قوس الله خوانند و جهلاء عرب قوس قزح میند
کنام بالضم مع التشدید و التخفیف بیته سباع و وحوش **کوم** و **کوادم** با داو اول
فارسی و کوم گیاهی است خوشبوی مانند کهل **کوییم** آن گیاها که در شدیار یابند بتازیش
همچونی باشد **کهرم** نام مبارز تورانی که در میدان بدست **بیژن** پهلوان ایران در جنگ
دوازده رخ کشته کیفیت جنگ مذکور در شرفنامه است در لغت کیف والله اعلم

باب النون فصل فی العربی **کانون** آتش دان روبین یا آهنین و کانون الاول
و کانون الآخر شهرانی قلب الشتاء رومیه **کاهن** فال گوی **کتال** معروف کذا فی التاج
در قنیه است کتان بالفتح و التشدید تخمی است که ازان روغن کشند هندش **السی** مانند
و نیز جامه است که چون روشنائی ماهتاب بر واقتد پاره پاره شود اقول در تاج که
معروف گفته است بمعنی اخیر گفته است و بر بمعنی نگر صحیح است و این جامه از گیاهی شود
اما این زمان جامه باریک ریسمی را گویند **کتن** بفتحتین رسم هر چیزی کذا فی القنیه
در تاج است الکتن قدح الکتن لطخ الدخان بالبیت و السواد فی الشفه و نحوه **کرکن**
بضم کاف اول و بفتح کاف ثانی و مع تشدید النون کرگ قال انها تحمل الفیل کاف
قرنها کذا فی التاج و در بعضی نسخه کرکدن با دال است و این معرب کرگدن است **کروان**
بفتحتین حکره کذا فی التاج و در قنیه است کروان گیاهی است که او را قوت معرج است
و مرغی است که بط ماند و شبها نخسپد کذا فی زفانگو یا **کعبتین** آن دو مهره نرد که
در میان طاس افکنند و آن را به نرد بازی است **کفین** دو ستاره اند کف الخضیب

وکف الجذما

وکف الجذما **کفن** بفتحتین معروف یعنی جامه که مرده را بدان بجده دفن کنند **کلبتان**
آلتی است آهنگران را که بدان آهن گرم گیرند هندش سنداسی گویند در قنیه اعراب
بفتح کاف و کسر سوم صحیح است و فی التاج الکلبتان بالتثنیه آلة یکون مع الحدادین
کلبتین مثله **کلبتان** قلبتان قال الاصمعی هو ماخوذ من الکلت و هو القباده و الباد
و النون زایدتان و هی اللفظة القدیمة عن العرب فعبر بها العامة الاولی فقالت
القلبتان و جاءت العامة السفلی فقالت القرطبان **کمون** پوشیدگی **کمین** نهان
کرده کذا فی التاج و در موآید مذکور است کمین بر وزن زمین قصد بر گشتن دشمن
بر سبیل خفیه **کودن** اسب گران رو کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی کند طبع است
منقول از لسان الشعرا اما نسخه که بر کاتب است دران نیست و لیکن در ادات
بمعنی اسب کند رو است **کون** چیزی حادث **فصل** فی الفارسی **کابین** مهر زنان و
آنرا کادین نیز گویند **کاتب جان** یعنی خداوند تعالی **کار آگهان** یعنی دانایان و منجمان
و اصحاب فراست و ارباب تجربه **کار چراغ خلوتیان** افروختن دوام و افکندن دوده و
روشن کردن تاریک و سوختن آه دل **کارشناسان** یعنی عارفان و بخردان **کارگاه کن فکان**
موجودات دارین **کازرون** با زاء فارسی موقوف نام شهری **کاروان** و **کاربان**
راه گذری که در سفر رود برای تجارت **کاستن** با سین موقوف نقصان شدن و
کردن و کاهیدن نیز گویند **کاشان** نام شهری که دران همه روافض اند **کاستن**
با سین مهمله موقوف کم و بر کم شدن و نقصان شدن و کردن و در روی کاشتن
در شاهنامه و مخلها دیگر هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن
یعنی تخم ریختن در غایت شهرت است **کافتن** و **کاویدن** شکافتن کذا فی القنیه لیکن میان کافتن

کاشتن نگر کذا **کاسه گردان**
با شین مثلثه معروف گردانیدن

وکاویدن فرق است زیراچه شکافتن بریدن است بدازو کاویدن عمق پیدا
کردن است و در زمین و مانند آن بکشیدن خاک از آلت تیز سر کاریدن در هم زدن
و کردن کامران با میم موقوف آنکه کارهایش بمراد او بر آمده باشند و بمعنی امر آن نیز
آید کذا فی النثر فامه و در ادات است آنکه کارها خود بر مراد خود کند و هیچ مانعی
پیش نیاید و معنی ترکیب داننده مراد است و مراد از ان کان معدن که هندش
کهان نامند و که آن مرکب کان کن ای کنندکان و کانرا بکن و نیز بمعنی فرهاد آید
که عاشق شیرین بود زیراکه او سنگ تراش بود و بضم کاف کن ترکیب اضافت
اضافه مشبه بسوی ای کن که همچو کان و معدن است و مراد ازین کن آن امر کن
فیکون است و وجه تشبیه آنست چنانچه از معدن جواهرها گوناگون بیرون
می آید انچنان از امر کن فیکون انواع کاینات ظاهر میگردد کاهکشان نام نوعی
راه شکلی که بشب در آسمان پدید می آید کاهیدن همان کاستن یعنی نقصان
شدن و کردن کپان با دوم فارسی ترازوی معروف که یک پله دارد بجای
پله دوم سنگ بود بدان قماش و جز آن وزن کنند و با دوم مشدد نیز آمده است
کبودان با واو فارسی سیاه دانه کتایون نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب
بود کذا فی النثر فامه و در زفانگویاست نام مردی و عورتی کتران بفتح یکم و
کسر دوم و کتیران داروئی است سیاه که بر اشتر گرگین مالند تا نیکو شوند و
عرب آنرا قطران خوانند و آن روغن درختست تاغ و بعضی گویند از درخت
صنوبر متولد میشود کجین بالفتح برگستوان اسب و بالکسر آرد و روغن را نامند
کدبانون عروس خانه که بزرگ و صاحب خانه باشد کذا فی زفانگویا کدین بالفتح

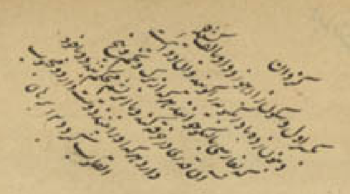
و قیل بالضم

و قیل بالضم آن آلت چوبین که برد کوبان و گازران دارند و بدان جامه کوبند
کدن روستائی است که انجا ده هزار مرد بهر عاشورا گرد آیند و هنیز که عرب
آنرا مخنث خوانند و بعضی کون گویند بجای دال واو نویسند کراچیدن بالفتح با جیم فارسی
بانگ کردن ماکیان وقت بیضه کردن یعنی آنکه کاک کاک کنند کذا فی زفانگویا
کراخان نام پسر مهتر افراسیاب کرازان بالکسر خرامان تباه شدن کار و پریشان
شدن کذا فی النثر فامه و در قنیه است کراشیدن بالفتح شکستن خواب و جز آن کذا فی
تفسیر الزاهد فی سورة الحجرات کران کرانه و دوری جستن و حد کراویان بالفتح با باء فارسی
نام داروئی است که آنرا هلند و نیز گویند کذا فی زفانگویا کردن بالفتح گرد آوردن گویند
غله در کند و کردن یعنی گرد آورد کذا فی القنیه اقول این چه حاجت است که بمعنی گرد آوردن
بگویند زیراچه معنی مستقیم است و آن حاصل معنی است نه لغوی کردکان بالکسر با چهارم
فارسی جوز و بکاف فارسی افصح است هندش اکهروت نامند کرزن بالفتح نیم تاجی
زر نیا با فقید و جواهر در و نشانند و تاجی گران بار و گویند پیرایه فرق است
که هندوی مانک گویند و قیل با کاف فارسی کذا فی الادات کرزمان بفتحتین
با سوم معجمه پارسیان عرش را گویند و شطر آسمان را کذا فی فرهنگ قواس ه
کرستون و کرستان هر دو بافتح یکم و ضم چهارم همان کیان کرنیدن فریب دادن
و فروتنی کردن کرسیون نام مبارز افراسیاب کرکدن بالفتح با سیوم فارسی پرنده است
که پیل را شکار کند در عجایب البر و البحر دیده شده است که بچه آن در شکم مادر
پنج سال میماند بعد یک سال سر در ان طرف میکشد و علف میخورد چون بزین نمط
چهار سال دیگر میگذرد دفعة تیر از شکم مادر میجهد و میرود و حکم الهی درین است

کرانانیدن بالکسر خوانیدن
کرازیدن بالکسر خرامیدن
کراشیدن

که چهارپایان بچه را بعد زادن بشفقت بزبان می لیسند همه اندام او پاره پاره
کشتی و آنرا کرگ نیز گویند در شرح مخزن اسرار است که آن جانوریست که بر پشت
او خار چون ستون است هر پیلی که شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان
آرد چون سوت او قریب رسد یک پیلی بر پشت او را فراموش شود آن پیل
گنده شود کرمان بافتند آن کرمان پیل خورده بعده آن جانور را خوردن شروع
کنند همبدان جراحت بمیرد و در زفانگویا است که کرگدن جانوریست و گویند
پیل آبی است **گرگن** علهٔ در ملک که هندش ادمیگویند و کاف دوم مضموم و مکسور
نیز گویند و بلغتی هر دو کاف فارسی است کذا فی الزفانگویا اما در لسان الشعرا گوگن
وزن سوکن با واو مذکور است بمعنی علهٔ دُرتلهٔ و در فرهنگ قواس گرگن بضم دو نخاس
تازی بفصل راو مهمله بمعنی درمل است اقول درمل بوزن و معنی دُلمل است یعنی نخود
خام و گندم خام که بریان کنند اما کسی که بفتح دال میخوانند غلط است اما در دادست براو
مهمله و هر دو کاف فارسی صحیح است والله اعلم بالصواب **گرگان** کاف دوم فارسی
نام ولایتی است و قیل نام بیابانی **گروان** کیاهی است که او را قوت مرغ است
در مرغی است که بط ماند و شبها نخسبد کذا فی زفانگویا **گرمان** بالکسر نام شهری از ولایت
فارس بنا کردهٔ بهرام بن یزدجرد و جمع کرم **گرمان تیبان** با نون موقوف نام شهری **گروبیان**
با دوم مشدد فرشتگان مقرب که بعالم اجسام بهیچ وجهی تعلق تدبیر و تصرف
ندارند کذا فی التبصرة **گرزبان** نام پهلوانی تورانی برادر پیران بن ویسه **گرهٔ آتشین** چرخ
آتشین و فلک اثیر **گریبان** بالضم ندا **گرنجتن** بوزن و معنی گریختن و اصح با کاف
فارسی است **گریمان** نام مبارز ایرانی و آنرا گریم نیز گویند رستم بن زال بن سام

بن نریمان



بن نریمان بن کریمان است و نیز شهر کرمان را خوانند و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان
گرزیدن پیراستن کذا فی الشرفنامه و در قنیه است گرزیدن بالفتح با زاء معجمه پیراستن
گویند گرز شاخی باکشت که پیرایند **گرزدن** بالضم چاره جستن **گرزمالک** بالفتح با دوم فارسی
داروئیست ماه افزا که آنرا گاکره نیز گویند بتازیش عاقرقرحا خوانند **گرمازدن** نام
داروئیست کذا فی زفانگویا **گزن** بفتحتین روستائی است که در روز عاشورا
آنجا خلق بسیار جمع آید کذا فی القنیه **گزیز** با زاء فارسی و کاف مفتوح برگستوان کذا فی
القنیه **گساردن** بالضم خوردن و غمگسار و باده گسار هم ازین است کذا فی الشرفنامه اقول
اگر بمعنی خوردن بودی طعام گسار و نان گسار هم درست بودی لیکن استعمال آن
آنهم در شراب خواری و غمخواری آمده است اما شراب گسار و اندوه گسار هم نیامده
زیراچه استعمال آن بلفظ باده و غم آمده است **گستاخیان** خدایتعالی **گسستن** بضم یکم و کسر
دوم گشادن و شکستن و این در تارها گویند کذا فی زفانگویا **گسیختن** بالضم با یاء فارسی
و خاء موقوف گسستن ای رشته و امثال آن شکستن کذا فی الشرفنامه **گشتان**
خیمه گرد و نام ولایتی است کذا فی شرفنامه و نیز بمعنی کشنده اسم فاعل از کشیدن آید.
و گویند فلان طعام کشتان خورد یعنی اندک خورد در دی کشان بمعنی دُرد می نوشت
و دل کشان میباشد یعنی تبان **گشاده زبان** ای گویان و فصیح **گشتن** بالکسر زراعت
کردن **گشتبان** مزارع **کشتی بان** ملاح **کشتی زرین** یعنی آن پیالهٔ زرین که بصورت
کشتی سازند و ماه نو **گشنخان** بالفتح قلتبان بتازیش قرطبان خوانند **گشفتن** بضمتین
پژمرده شدن و گردن و گشودن **گشکین** بالفتح نانی که از باقلا و نخود و جو و گندم
و از هر گونه غله یکجا کرده پزند **گشن** بوزن خشن و بسکون دوم نیز آمده است بسیار و

کم زن
[illegible]

انبوه و افصح با کاف فارسی است **گنبستان** بالفتح جمع گنبش مذکور **کعبه جان** مقصد جان
کعبه محرم نشان آفتاب **کفانیدن** بالفتح بمعنی بازاشکاف کردن شکم و کوفت و دال و
امثال آن **کفیدن** و **کفتیدن** از هم بازشدن **کلانکن** بالفتح حلوائی است
دوالدار **کلان** بالفتح بزرگ و بهتر کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی بلند و افزون
نیز آمده است و در حاشیه ملتقط تعلیم قاضی شه خطاب نبشته است جمع آن کلانان
آمده است کذا فی التاج **کلاه زرین** ماهتاب کذا فی زفانگویا **کلاه انداختن** فریاد کردن و در
چیزی که مردمان همه طالب باشند بگویند مردمان برای این کلمه می اندازند یعنی طالب
هستند **کله شکین** زلف **کله گوشه برآسمان** کنایت از عظمت و مرتبه سرفرازی است **کلن** بالضم
پنبه برزده و گردکرده رسیدن یا او و در زفانگویا بمعنی باغره که زحمتی است نیز مرقوم است
کلندیدن بفتحتین کافتن **کلیدان** کنده که در پای دزدان افکنند و این از اجمال حسینی منقول است
و در قنیه است کلیدان بکسرتین قفل که بر در بندها باشد **کلیداتان** یعنی کلمه شهادت
کماچ دان یعنی کالبد کماچ **کمان شیطان** یعنی همان کمان رستم **کمان** معروف که بتازیش
قوس خوانند و در قنیه است و نیز جمع کم زیاده ضد **کم زن** یعنی مدبر و بی دولت **کم زبان**
آنکه از ملالت ساکت باشد یعنی آنچه باید گفت نتواند گفتن **کم کاستکان** ای نقصان
کذا فی القنیه **کم کاستن** مثله **کم گرفتن** ترک دادن **کمند افکن** قوت جاذبه کذا فی القنیه
کمبوریدن فرغتن **کنبیدن** از جای کشیدن **کنجانیدن** و **کنجیدن** راست درچیزی
درآمدن و درآوردن **کندلان** بفتح یکم و ضم سوم خشبی است از خیام **کنعان** بالفتح
نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام در آن
بود و نام پسر نوح علیه السلام **کن مکن** امر و نهی و تردد و این لازمه صاحبی است **کنودن**

بالفتح بانون

بالفتح بانون مضموم و قیل مفتوح شاهدانه **کواردن** علت دردی که پوست آواره کند و
در ادات الفضلا با کاف فارسی مصحح است و بعضی بزاء معجمه نیز گویند **کوبین** با واو فارسی
از آلت روغنگران است که بتازیش معدل گویند و آن چیزیست که چون کفه ترازوی
از خوص بافته بزرگ که آس کرده در وی اندازند و عصارات آن آس کرده از آن
در تنگیه نهند تا روغن زرد بیرون آید و پیچه و کوراین نیز گویند **کوراین** با واو فارسی
مثله **کودن** بفتح یکم و سیم کند طبع و کمینه و کول **کوردین** با واو فارسی و راء موقوف
گلیم کذا فی زفانگویا **کوفجان** با فاء موقوف و قیل با واو فارسی نجره بتازیش قفص گویند
کذا فی الادات در قنیه مذکور است کوفجان با واو فارسی و فاء موقوف جماعتی است
از مردم بکرمان بتازیش قفص بالضم خوانند کذا فی تاج آسامی ثم لفظها اما نسخه تاج
اسامی که بر کاتب است در آن هم چنین نبشته است القفص کرفجان جبل بکرمان فی
جبالها کالاکراد و در تاج مذکور است در حرف صاد القفص معروف القفص کوفجان
ثم لفظه اقول از این هم معلوم میشود که کوفجان بمعنی نجره نیست زیرا چه بمعنی نجره معروفست
و در بعضی نسخه کرفجان براء مهمله است والله اعلم بالصواب **کوفته بریان** طعامی است که
گوشت را کوفته بعده بریان میکنند **کوکان** ساز کازرو قیل با واو فارسی **کوکن**
غله در مل کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعراست کوکن بوزن سوکن غله درمله اما
در زفانگویا و ادات الفضلا با راء مصحح است در تاج بمعنی مل مشدد جامه بکدر است
و بمعنی مله خاکستر گرم است اما در زفانگویا گفته است غله در مل که هندش اومی
گویند **کولان** گیاهی است که در آب روید و از آن بوریا سازند چنانکه از بردی
کون بفتحتین همان کدن کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعر است کون بوزن چمن

قوفض

محنت در روستائی است که بهر عاشورا ده هزار مرد آنجا جمع آیند اما در قنیه بمعنی اخیر
با زاء معجمه مذکور است چنانچه گذشت والله اعلم بالصواب کونیان خواب باشد کذا فی
زفانگویا والله اعلم شاید خوب است الف زیادت بسهو کاتب است و کونیان لغتیست
در کونیا با کاف فارسی است کوهان با واو فارسی آن موضع که از پشت شتر بلند
باشد کوه آسمان اوج آسمان و بلندی آن کوهستان با واو فارسی پیش ازین ولایت
ماوراءالنهر را گفتندی و نیز جائی که کوهها بسیار باشند کوه کن یعنی کننده کوه و
فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود کوبیستن و کوبیستیدن کلاهها بالفتح با یاء تازی
و فارسی غله کوفتن کذا فی زفانگویا کهان جمع که ای خردان کهستان همان کوهستان
کهکشان همان کاه کشان کهین خوردترین کیاخن بفتح یکم و چهارم و قیل بکسر خا
آهستگی و استواری در کار و نرمی کار کردن و قیل با کاف فارسی کیان بالفتح جمع کی
و معنی آن پادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود و در قرون
سالفه پنج نفر پادشاه بوده اند که ایشانرا کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیخسرو
و کیقباد و کیلهراسپ و بالضم خیمه عرب و کرد و کرد طایفه اند کذا فی زفانگویا و
در لسان الشعرا و در شرفنامه است کیان بالضم خیمه کرد و در ادات الفضلا است
خیمه کرد و عرب و کرد طایفه اند کیسیدن از جای بجائی کشیدن کذا فی زفانگویا
کیتروین(?) بالفتح ترنج که میوه مشهور است کیکین با هر دو کاف مکسور تاریکی و کیکن بفتح
کاف دوم نیز کذا فی الادات و در شرفنامه کیلکن با لام بمعنی تاریکی فقط است
و در زفانگویا مذکور است کیکن بکسر دو متجانس و دوم فارسی میل کیمیا و جان می
کین کینه و که این کیوان بالفتح زحل که پاسبان فلک گویندش فصل فی الترکی

کرن راسو

کرن راسو گلرکن کبوتر کلون خرکس باب الواو فصل فی العربی کفو همال فصل
فی الفارسی کالیو با یاء فارسی نادان و سرگشته و دیوانه کاهو خازه گران
و نیز گیاهی است که خورنده و چرنده راستی آرد و همان گیوه که گفته آید گتو
بالفتح پرنده است که سنگخوارک نیز گویند و قیل بضمتین کرباشو بالفتح و کربشو
بفتحتین گرفش گشو بفتحتین جانوری است آبی که آنرا باخه نیز گویند و نیز سستی را
گویند که از آن رسن تابند گشنیز دیو بالکسر با سیوم موقوف دنیا گشکو و گشکاو
کلاهها بالفتح با شین معجمه طعامی است معروف کذا فی زفانگویا گشنیز با متو ای شوق
ذکر تو گعبه زهره آفتاب گلو بالکسر با واو فارسی صاحب مجلت گلاو بفتح یکم
و ضم همزه که چهارم است غوک و آنرا کلا نیز گویند و در ادات کلاو بک و اوا
گندرو بضم یکم و چارم با سیوم موقوف مصطکی و آن نیجی است که آنرا اشتجاید
گندو بالضم غول بیابانی و نام داروئی است کذا فی الطب گنشو بالفتح انگور
خام گنشو مثله گنو بفتحتین همان گنتو یعنی اخیر گیو با یاء فارسی پرنده است
که دنیا رسر نیز گویندش کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بدین معنی کیلو است بالام
بجار با کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس که ولی عهد جد خویش شده و او نبیره
دختری از افراسیاب بود و کیخسرو آخر الامر لهراسپ را ولی عهد خویش ساخته
خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر سریر سر افراز است گیلا بالکسر خزانه
آب و آنرا کول نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا برین معنی کیلو بجای
لام کاف است و برین لفظ بمعنی کیبوست چنانچه گذشت در لغت کیبو گینو
بالکسر سنگخوارک فصل فی الترکی گجلو بازور گرگنو زشت گرگلو چوب گنلو بختیار

کوبج کوبو داماد باب الهاء فصل فی العربی کالمه بکسر لام زنی که بکنوی کرده باشد
کذا فی زفانگو یا ضد باکره الکبیه که زوری در افزایند و آن هر چهار سالی باشد کدره
تیرکی در رنگ کدورت تیرکی در غش و آب کره بضم دشواری کرانه معروف کذا فی
التاج و در قنیه مذکورست کرانه بالضم والتخفیف مصحف جامع کرامه بزرکی و نیز
خارق عادت که از اولیا ظاهر شود آنرا کرامت کویند و نیز طبق سرپوش خم
کربه اندوه کسوه جامه کعبه بیت الله کفه بالکسر والتشدید دانه کندم که در وقت
مالیدن خوشه در پوست مانده باشد و دوم بار آنرا بمالند تا صاف شود کذا فی القنیه
و در تاج بمعنی پله ترازوست و آنچه کرد باشد و در اداتست آنچه درو دانه باشد
در شرفنامه بدین معنی بالفتح والتشدیدست کفاره معروف آنچه بعد حنث لازم
شود و بخوردن روزهٔ ماه رمضان و ظهار و مانند آن و هر چیزی را کفارتی
معین ست کذار پذیرفتاری کله بالکسر والتشدید پردهٔ تنک و پرده زنان
که او را بدوزند چون خانه کذا فی التاج و در شرفنامه ست کله پشه‌خانه و نیز
کله آن شکار را کویند که بر تخت نصب کنند چنانچه از تفسیر زاهدی معلوم
میشود در تفسیر متکئین فیها علی الارائک و در قنیه مذکورست پشه‌خانه
و قبه مثل سایبان کلف بالضم رنج و آنچه بر روی رخساره پوست تیره
رنگ میشود آنرا نیز کلفه کویند زیراچه آن اثر خون و رنج ست هندش
چهاین نامند و در تاج آنرا کنجد روی کفته ست در شرفنامه ست
کلفه بالضم جنسی ست از غله که دانه آن سیاه ست و سیاهی که بر روی
مردم می افتد کلمه سخن و قصیده را نیز سخن میکویند کنّه بالفتح والتشدید

کلمه

زن پسر

زن پسر و زن برادر و بالضم و بالتشدید سایه بان کنه بالضم غایت و نهایت
و نیز جوهر چیزی را کنه آن چیز کویند کناسه روفته خانه کنانه تیردان کذا فی التاج و
در شرفنامه ست کنایت بالفتح کنه وقیل بالکسر و در اداتست کنانه بالضم
کینه کنیه نام پوشیده کنیسه کنشت کوه روزن کوفه نام شهری کوکبه بالفتح
جماعه و انبوهی و در فنان کیله بالفتح یعنی یک کیل کینه حال و در عرف کینه آنرا
کویند که کسی آزار کسی در دل پوشیده دارد فصل فی الفارسی کابیله دارو کوب
اطبا و آنچه در و غله و جز آن بکوبند یعنی هاون کاتوره سرکردانی و سرکشتکی و سرکشته
کذا فی الادات و در لسان الشعراست کاتوره وزن ماتوره سرکشته و سرکردانی
و نیز همدران مذکورست فرود کاتوره وزن ماتوره سرکشته در اول مقام بادال
مرقوم ست در آخر با راء والله اعلم بالصواب کافه وزن باخه باران دیرتان
کذا فی لسان الشعرا و ادات الفضلا در شرفنامه مذکورست که در زفانگو بامعنی
اخیر با راء ست کاخ منبر برج سرطان کارآگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست کارتنه
بفتح راء و سکون تاء و قبل با راء موقوف و تاء مفتوح تثلیث کاریا با راء موقوف
یعنی علمی نه و جنکنامه و تاریخ کاروانکه آنجا که کاروان فرود آید و شب کند کاره پشتواره
کازه نشستکاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و نیز افزار صیاد که از شاخ
درخت سازد برابر دام بپای کنند و از پس آن شده صید کنند تا مرغان او را
نبینند و نرمند و کویند که از بهر باران و سایه بپای کنند و با زاء فارسی جای کازیره
با زاء فارسی دانه معصفر و در لسان الشعرا با زاء نیز فارسی و در فخری ست کازیره
بعد یا زاء فارسی دیبان عرق جوین کاسکینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغیست

کارتنه
بسکون ثالث و فتح فوقانی و زن بمعنی
کارتن ست که عنکبوت باشد و آنرا
کارتنک هم خوانند و بفتح ثالث
و سکون رابع بمعنی تنبلیت ست و آن
تخمی باشد معروف و بعربی حلیه کویند
برهان

سبز با سرخی آمیخته مانند هدهد تاج دارست و آنرا سبزک نیز گویند کاشانه خانهٔ زمستانی
و گویند خانه کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بمعنی اخیر فقط است کاشه همان کازه
باز او تازی کاغنه پرنده است که شب بانگ کند و نیز کرمی است سرخ شب تاب
و این را عروسک گویند کاکره بوزن باسره داروئی است باه افزا بتازیش عاقرقرحا
گویند کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود کالفته دیوانه مزاج کالا
کالیو نادان و سرگشته و دیوانه و احمق بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعناست
کذا فی الادات و الشرفنامه اقول بالا در لغت رعنا گفته است زنی ست کالیده
موی درهم شده و موی مادرزاد کذا فی زفانگویا و در قنیه است کالیده بروزن
مالیده ژولیده و پریشان شده کامه خواست و نیز بستد را گویند بتازیش مرجان
نامند در هند پنوالی مناسبت قعر دریا دارد چون درخت بروید رسنها در آب
افکنند و بر کشند سبز باشند چون باد و آفتاب بران آید سرخ گردد و در اکحال
سایند قوت بصر را کذا فی الشرفنامه و در ادات است و نیز کام طعامی است
که بتازی کامخ گویند کانه چون کسی با کسی بمرتبه و سروری و مهتری و بلندی همی کوشد
گویند وی کانه بتازیش مرا با میم مکسور و بکسر تاین هم با مالة آمده است و نیز
نشستگاه بار در گریز خانه کاونه همان کاغنه که آنرا عروسک نیز گویند کاهیده
یعنی نزار کذا فی اجمال الحسینی کاه معروف که بتازیش تبن خوانند و امر کاهیدن
و فاعل آن کاینه چون نه آینه امر کردن بدان که چشم از من مگردان کبابه
بالفتح داروئی است از رستنی و آن بر دو نوع است یکی کبابه دهن باز که او را
تخم تنبیر خوانند و دوم کبابه چینی که منبت او در جزیره شد اهط را و بلبل کرد

مشابهت دارد

مشابهت دارد و حرارت در وی بیش از آن تا حامله است کذا فی طب حقائق الاشیاء
کباده بالفتح کمان لزوم که غایت نرم میشود کذا اسمع من اهل اللسان کبچه
بالفتح با سیوم فارسی خر دُم بریده و چارپائی که زیر دامنش آماسد گویند کبچه
شده است کذا فی الادات و در قنیه است کبچه بالفتح با سیوم فارسی چوبی که
بدان پست نشورانند بتازیش مخلاج خوانند کبکبه آواز پای ستوران و شتران
و آدمیان کبوده نام چوپان افراسیاب کبته و کبیله شیشهٔ حجام یعنی محجمه
فارسی و با بار مشدد و انکه هندش جهر نامند کبیده بالفتح ولیده و درشته و
قیل بضم کیم و فتح دوم کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس بغیر واو است و در قنیه است
کبیده بالفتح پست از گندم و جز آن کتابه بالکسر آنرا گویند که در کاغذ و
یا جامه شقت کلام الله و یا جز آن بخط درج و بیجان و بستر نویسند و در دیوار
عمارت قریب سقف وصل کنند کتاره معروف و این لغت هندوی است
با تاو هندی پارسیانش با تا و فارسی استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه اگرچه این
لغت ملایم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین جهة آورده است تا لغات
شرفنامه درین چیزی متروک نیفتد کتفباره آنجا که پیش زین برو بود از اسب کتیره
روغن تیره صمغ درخت قبادست و آن درختی است با خار که شتر او را نخورد
مگر آن سال که باران نبارد کجابه و کجاوه کلاهما بالضم آنچه بر پشت بندند
و بران سوار شوند بتازیش هودج خوانند کجرده بالضم با جیم فارسی مفتوح میشود
و بعضی بکسر جیم و با فارسی گویند کذا فی زفانگویا کجزنده دیور را گویند کذا فی
زفانگویا کجنگه بالضم چوبی که بدان جامه را کوبند کذا فی زفانگویا کجو دانه نام علتیست

مجوح

گرینه [illegible]

مشهور کدو نیم یعنی پیاله که از کدو سازند و بران شراب خورند کده بالفتح کلیدان
وخانه بمعنی اخیر مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و غمکده گراد جامه کهنه پاره
پاره گرشیده بالفتح کار و جز آن تباه و پریشان شده گرابه بالفتح مرغی است سیاه
گرابه و گرباث کلاهما بالفتح جانوریست گزنده بیشتر بویرانها بود و دست و پای
دارد کوتاه و دم است هر کرا گزد دندانهاش بزخم جای ماند و آنرا گربش نیز نامند
کذا فی الشرفنامه و در ادات الفضلاست گربابه همان گربش گرباشه نیز همین معنی
دارد و گرفش گربه و گربث مثلها اما در شرفنامه بمعنی گرفش است گربه بالفتح
گرفش و نباتی که بخورند و دوکان و برین هر دو معنی در زفانگویا بالکسر نیز است و
در بعضی طب است که آن گیاه را تبازیش خلفا خوانند گرته بالکسر اشتر خار و آن
گیاهی است که ازان جاروب سازند و درختی است خرد خار دار و بالضم براهین
بتعریبش قرطه خوانند گرزه بالفتح مار از در کذا فی القنیه و در شرفنامه با کاف فارسی است
گرشنه بکسر بی مشتک کرد هندش کداو نامند کذا فی طب حقایق الاشیا گرم بادام
کرم افرنیتم گرشه نار در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را میگویند گرداو بالفتح با دو
متجانس مهمله بنیاد کذا فی زفانگویا گرمابه و گرماوه معروف کذا فی الشرفنامه
لیکن این خطاست زیرا چه آن بکاف فارسی است گرنده بالضم با راء مهمله
مکسوره غرواشه بافنده که روی جامه بدو هموار کنند بتازی شوکة الحایک
گویند هندش کونچه گروه بالضم با واو فارسی سیوم حصه کاو و یک گروه
سه هزار گز است تا چهار هزار گز گره بالضم باشد بدبچه اسپ و ستور و خر
و فی القنیه کره بالضم والتخفیف گوی گردان که بچوگان بازند و بچه اسپ و

جز آن

جز آن اوّل هر چه گرد باشد آنرا کره نامند و کره چهار است کره خاک و کره باد
و کره آب و کره آتش در ادات است زیر لغه گزه بازاء فارسی و بعضی گویند
براء مهمله گویند کره کلیدان و کره دندانه کلیدان و گویند این درست تر است
و در زفانگویاست کره براء مهمله کلیدان گریچه بالضم با جیم فارسی گریچ گذشته
گژاوه بازاء فارسی همان کجاوه گزنامه جواب نامه گزنده بالضم گیاهی است خوشبوی
در شرفنامه است و نیز کیاری آب دادن کشت را نیز گویند گژه بازاء فارسی
بغنجین آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند
که بکلیدان فرو فتد تا در نتوان گشادن کذا فی الشرفنامه و در ادات است
گژه بازاء فارسی ملازه که عرب آنرا لهاة خوانند و چوبی که بکلیدان فرو فتد
تا در نتوان گشادن و بعضی گویند کره کلیدان و کره دندانه کلیدان و گویند
این درست تر است و بعضی گویند کره کلیدان و بچه است و گوی و در زفانگویاست
گژه دندانه کلیدان یعنی آن چوبک که بکلیدان فرو افتد تا در نتوان گشاد
و بعضی براء مهمله گویند و این درست تر است و بعضی گویند کره براء مهمله
کلیدان و کزه بزاء معجمه دندانه کلیدان گسارنده بالضم خورنده غم و باده گسمه
بالفتح جندی از موی بریده که بر رخسار دارند و آنرا بچه نامند گشته آسانی
و قیل با شین قرشت و در فرهنگ قواس بکسر قاف و فتح شین قرشت
بمعنی خطاست معنی نبشته گشاده بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام و مردم
بی تکلف کذا فی القنیه گشاده داغ دیده بر دوخته ای در مراقبه شده گشادنامه بالضم با چهارم
موقوف یعنی منشور گشکانیده شهیدان گشنه بالکسر میوه است کذا فی زفانگویا

براد مهمله است گویند

نیز آمده است کذا فی الشرفنامه
و در زفانگو با مذکور است کشنه بالکسر و بتخفیف

کشفته بضمتین کشوده و نیز مرده کشکنه و کشکینه همان کشکین کشواده نام مبارزی
ایرانی که نامزد گودرز در جنگ پیران سر لشکر افراسیاب بود کشنه تورن نشه
بکند بالان و قیل بالکسر و بتخفیف و التشدید خط در ادات بمعنی آسانی نیز است
کشنه داروئی است که آنرا کشنیج خوانند و نوعی از سماروغ و در زفانگو یا بمعنی
تشنه است کفته و کفیده کلاهما بالفتح از هم باز شده و شکافته و شکافته شده
کفجه بالفتح با جیم فارسی بچه موی یعنی طره را گویند کذا فی فرهنگ قواس و نیز کفجه
مار کذا فی القنیه و نیز کفلیز را گویند و معنی ترکیب کف خورد است کفلیز را که کفجه
میگویند همچنینکه سرش مناسبت با کف دارد و سر مار هم وقت غضب بهمچو
کفلیز مینماید همبدین جهت آنرا نیز کفجه میگویند کفش نو دوزه نگواه ای آقامت کن
و سفر مکن کلابه بالفتح آنچه از ریسمان میسازند هندانی خوانند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگو با مذکور است کلابه بالفتح علوله ریسمان و فردوسی گوید چرخه
جولاهان بود که ریسمان بر وزنند تا از و بکار برند کلانه بالفتح ده خورد و
محلت را نیز گویند و نسخه بلند و پست است کذا فی الادات در قنیه است کلاته
بالفتح بنای مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و گرد بر گرد او خانها باشند
تبازیش دسکره خوانند و در بعضی نسخه دسکوه با واو است کلاته با زاء فارسی
ضم کاف و قیل بالفتح پرنده است سرخ و ام مانند هدهد تاج دارد و او را سنگ
نیز گویند کلاسه بالضم نام مقامی کلاله بالضم موی بچیده کلاوه بالفتح همان کلابه
ریسمان کلبه خانه تنگ و کوته کلپتره بالفتح با باء فارسی نادرست و لو مکر ربائی
نیز گویند و معنی اخیر از زفانگو یا مرقوم است کلته بالفتح اندک و نام تب و خورد

و در فرهنگ

هندش لدو وندی گویند کلندره
بضم کم و فتح دوم مرد درشت اندام

و در فرهنگ قواس بمعنی حیوان دم بریده است کلبه بضم یکم و فتح دوم و قیل بضمتین علوله
حلوا کم کلوته بالضم حلقه دام و دانگ دختر کان نارسیده که هندش کونجی نامند
و در لسان الشعرا با واو فارسی مصحح است کلونده بالفتح خیار بزرگ که هندش ککری
نامند کله بالفتح و الضم سوفا که محبت بسر برد و دیگری پردازد و بالضم موی و
بدین معنی بکاف فارسی هم آمده است و بالفتح بالام مشدد معروف که تازیش
لحیه نامند و بمعنی سرو دهن نیز می آید کلنده کلیجه بالضم با جیم فارسی قرص آفتاب
کذا فی زفانگویا کلیدانه آنچه بتازیش علف گویند کاسه بالفتح گور چهبن با سفالین گرد و
پهن بر مثال کتف که مشتر شبانان و درونیان دارند هندش کچکول خوانند
کذا فی الادات در شرفنامه است کمانه بالضم و الفتح کاریزکن و نیز نام کوهی است
در خراسان و تجنگی و شاهد بازی اقول بمعنی کاریزکن کمانه است کمانچه بالفتح نوعی
از مزامیر و نیز کمانی که زنان بدان پنبه زنند کمان گروهه و کمان گروهه در هر دو لغت
کاف دوم فارسی و در اخیر واو نیز و کمان مهره کمانی که بدان غلوله اندازند و
عوام آنرا غلول نامند کماشه نفتح و ضم یکم کاریزکن در ادات است یعنی آلت
سوراخ و در قنیه است کمانه بالفتح کمان شکلی که بدان بعضی از سازها میزنند
کمربسته چاکر و ساخته و مستعد برای خدمت کمرکوه آفتاب و عیسی علیه السلام
و بیت المعمور و میان کوه که نه فرود باشد و نه بالا کذا فی القنیه کمره بفتحتین
سر ذکر کمینگاه و کمین که با کاف فارسی جای که دزدان و رهزنان مختفی
شده باشند تا هر که آید او را بکشند کمینه فرومایه و هر چه کم ارزش کمبوره
و زن مذکوره فریبنده کنجاره بالضم ثقل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند

کنجده بضم یکم وسیوم وقیل بفتح سیوم دارویی است بتازیش غرزوت خوانند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است کنجده بالضم کلفه کنداموبه موی مادرزاد کنداواله و کندواله
کنک فربه کندوله وزن مجهوله کندو و در فرهنگ قواس است کندوله کنک کنده بالفتح
آنچه گرد بر گرد حصار کاوند تعریب آن خندق است و بالضم بند چوبین که برای
دزدان و محبوسان نهند و آن چوب کلان که قطاعیان و قصابان دارند
و غول بیابانی و امرد قوی کنغاله بالضم کوهی است در خراسان و روسپی بارکی و
بخلی وقیل بالفتح و در فرهنگ قواس بجای بخلی بجکی است کنگره بالفتح تا سیوم فارسی
مضموم شرف دیوار است و منظرها و کوشکها و برجهای حصار کذا فی زفانگویا
کنه بالفتح آنکه مانند سپش در سگ و بهایم جفسد هندش کلنی نامند و فی القنیه
کنه بالضم والتشدید سایه بان کواده چوب زیر در کواره بالفتح والضم سبد بدین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و نیز خانه زنبور کوارد بالفتح وقیل بالضم با زاد فارسی طعنه
و طعام و نان نیم پخته و در لسان الشعرا مرقوم است مرد مزاح کننده و طعنه زن و
طیبت کننده وقیل با کاف فارسی و در فرهنگ زفانگویا بمعنی دامنی هم آورده است
کواس کونه ای ضعیف کواشمه بالضم آسانی کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعراست کواشمه
بضم کاف با واو اشمه وزن باشنه از اردامنی و در ادات بمعنی دامنی با کاف
فارسی مضموم است و مفتوح نیز کوالیده بفتح وضم یکم غله مالیده و کشت پالیده کوباده
با واو فارسی کله کاو و خر کوبله با واو و با فارسی سوارکان آب و موی کله و
فعل و شکوفه کذا فی الاداة و در لسان الشعرا بمعنی سوارکان آب و فعل بالفتح
با باد فارسی مفتوح مذکور است و بمعنی شکوفه و موی کله نیز بر وزن کوکله است لیکن

بار اهیج

بار اهیج بیان نکرده و در شرفنامه با واو فارسی و با تازی بمعنی موی کله مردم است کوبه با واو فارسی گیاهی است
شیرین که آنرا بخورند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است کوبه با واو فارسی آلت کوفتن هر چیزی
کوچه مصغر کوی و در شرفنامه در لغت بزرلف است کوچه که بتازیش محله خوانند
کودره بفتح یکم وسیوم مرغی است که در آب تیز نشیند کورگیاه با واو فارسی و راء مهمله
موقوف نام گیاهی که بتازیش خرنوب گویند کوره بالضم آتش دان آهنگر و جز آن
که بهندش بهتی نامند و نیز سیلاب و سیلاب کنده و کوشنده و گل در وماند
و در قنیه بمعنی بچه اسب و جز آن آمده است کوزه بالضم معروف که بتازیش کوب
کوب گویند یعنی بجری که آب و مانند آن نوشند و در شرفنامه مذکور است کوزه
بالضم نیز در ادات این را بکاف فارسی تصحیح کرده کوشا با واو فارسی
کوشیده کوسه با واو فارسی اندک ریشی که در دهانش ببیت و هشت دندان
بوند بتازیش کوسج خوانند کوفته با واو فارسی و فای موقوف آزرده و مانده
شده و جنسی از نانخورش که گوشت با چربش کوفته غلوله سازند هندش نامند
و نیز از آن بسازند و میان آتش اندازند و بر شته هم کنند و چون غلولهای
بزرگ از آن سازند کنده با کاف مضموم فارسی نامند و چون غلوله خرد سازند
کوفته اک خوانند و بالای تخم مرغ نیز گیرند که آنرا قدم گویند کوفته با واو فارسی
گوشت که کوفته میزنند و نیز مانده راه را کوفته گویند کوفتانه با واو فارسی و
فا موقوف جولاه کوکله بالفتح پرنده است تاجدار بتازیش هدهد نامند
دوکونه آدمی ای سرین کونه بالضم سرین کوگرفته یعنی دیوگرفته کذا فی القنیه
منقول از میان این کوهه با واو فارسی پیش آهنگ زین و موج آب و حمله

و پس آهنگ

کوباره بتازیش مدق خوانند
با واو فارسی و با موقوف سیخ کوب
کذا فی الشرفنامه

تصحیح

بلی

و در قنیه بمعنی ویهکه هست کوپسه بالضم دو کونه سرین و بالفتح با بای فارسی علة کوفته
و در لسان الشعرا این را بوزن تربسته تصحیح کرده هست کوشنه آوند دوغ کوبلی بفتح
یکم وکسر دوم موی کله کذا فی الشرفنامه و در ادات با واو فارسی هست کوبه
با واو فارسی گیاهی هست شیرین مردمان آنرا میخورند کوی بهشاد یعنی دنیا که بالکسر
با های ساکنه ادات رابطه هست میان صفت و موصوف و صله چنان و چندان
چنانچه کوئی چنان صفت کرد که حیران گشت مردم و چندان بود ارزش زید که
عمر نیامده هست و بمعنی هرکه و زیراکه و بلکه و کدام کس آید و بمعنی نه نیز آید و بالکسر
با های ساکن ضد مه یعنی خرد کهبله فروان مشعله نادان و احمق مزاج کهچه یعنی برای چه
کهره بالفتح بزغاله شیرمست کهست بضم یکم و کسر دوم با سین مهمله و معجمه کوزه پر آب
کهینه کهتر کهیته بالکسر ریسمان بر دوک رسیده که بهندش گلری خوانند کیک درباچه
ای بی آرامی و قراری کیمخت ملو آسمان کذا فی شرح المخزن کیوه با یای فارسی کفش
جاکمی و قیل باکاف فارسی و نعلین چرمین را هم نامند و بالفتح سبزه هست که برگ
آن مغزدار میشود آنرا کاهو نیز گویند میوه آن خوب و خوش میباشد کیه نوعی
از علمای رومیست یعنی مصطفی فصل فی الزکی کنده خود که راچون کیس کلاه
کبسکه کلاه را گیجک دیرینه باب الیاء فصل فی العربی کاتب وحی یعنی امیر المؤمنین
عثمان رضی الله تعالی عنه کاغذی کاغذگر و کاغذفروش کافی بسنده کار و کارسازان
بمعنی صاحب کفایت استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم فقه و نام کتابی
در علم نجوم و رمل و تکسیر و دعوت و آن دو کتاب را کافی و یونی کلی بالضم
جامه هست سیاه که در فرنگ بافندش کرسی معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را

کرسی نامند گروی بضم یکم و کسر سوم آنچه گرد باشد کسری خسرو و نیز طاقی که
خسرو برآورده بود روزی که تولد حضرت رسالت شد آن افتاد و در شرفنامه هست
کسری نوشیروان را گویند و نیز هرکه پادشاه فارس باشد اورا نامند و نام شخصی
که بعد یزدجرد در ایران زمین پادشاه شده آخر الامر بهرام گور ملک از و ستده
والله اعلم فصل فی الفارسی کاچکی با جیم فارسی موقوف کاشکی کذا فی القنیه
کاخ مشتری یعنی برج قوس و برج حوت و نیز فلک ششم کارگشای گشاینده کار و کار را
بگشای کاروانی با رای موقوف و یای نسبتی اهل کاروان کاسوی با سین موقوف
موی خوک که کفشگران بدان کفش بدوزند کاسنی با سین موقوف گیاهی هست
که تب را نافع است بهندش کشنیز خوانند و کسنی نیز درین
لغت هست کذا فی الشرفنامه و در قنیه هست کاشنی با شین معجمه موقوف درخت
تلخ تب زده را الجته خنکی میدهند کاسه گردانی یعنی گدایی کاشکی کلمه تمنی هست و در
شرفنامه بمعنی افسوس و حسرت کارگیائی با کاف دوم فارسی کارفرمایی و کارداری
کافوری گل لعل و نیز هرچه سفید فام بود و سبزه هست که آنرا بابونه گویند بتازیش
اقحوان خوانند کاکونی گیاهی هست که بتازیش سعتر خوانند کاکوی با واو فارسی نام
پهلوانی پسر پشلم بن فریدون نبیره دختر بن ضحاک که بر دست سام نریمان کشته
گشته کامرانی با میم موقوف راندن کردن کارها بر حسب مراد بهمو نوع یعنی
پادشاهی و دیگر کامران هستی کبابی انگر سیخ و کباب سیخ و نشد کبک دری
جانوری که در دره کوهها باشد منسوب بخنده شاهدان و آنرا انجواره نیز نامند
کپکی بالفتح با دوم مشدد فارسی بوزنه و بوزنه سیاه را نیز گویند یعنی اخیر

از زفانگویاست کدبانو عروس خانه وکدبانو نیز گویند کدخدای خداوند خانه وکدخدا
نیز گویند کدیوری بالفتح با سوم فارسی زراعت کرای بفتح یکم وتشدید دوم حجام کردینی
بالکسر گیاهی ست خوشبوی که بتازیش اذخر نامند کذا فی الطب کردوی بالکسر نام
میوه وآن دو نوع ست یکی مغزدار که آنرا جوز گویند ودوم چنانکه مغز ندارد و
آنرا گنک بالفتح نیز خوانند کرکری بضم دو متجانس استخوان نرم کرنای بفتح یکم وتشدید
دوم آنکه بر در پادشاهان هنگام جنگ زنندش بتازیش بوق وهند بهیر نامند
کرنیری بالضم فریبه که بار را دهند وپیر سخنی که قوای او فتور گرفته وخرف شده
باشد کزنی تره خنک وقیل باکاف فارسی وفتح نون کذا فی الشرفنامه اما در
ادات باکاف تازی ووزن دردی ست بفتح هر دو دال ودر فرهنگ قواس
بمعنی گل تره ختن رمو مثله کسی بالکسر گیاهی ست تلخ در ملک بالا وبعضی بجای
بانون میخوانند کستی بالضم زنار تعریب این کستیج ست کذا فی الشرفنامه ودر ادات
کستی زنار وآن ریسمانیست که کشتی گیران خراسان در کمر بندند آنرا در عرف
ایشان زنار گویند ونیز آنکه ترسایان سیدارند که بتازیش کستیج میگویند کسنی بالفتح
گیاهی ست تلخ وقیل بالکسر والاول افصح ودر ادات ست بعضی بکسر کاف
بابا نیز خوانند کسوه کافوری ای برف کشاوری بالفتح زراعت ودهقنت کشتن کاجی
یعنی مالیدن کاجی کشتی بالضم معروف وبسین مهمله غلط ست کذا فی الشرفنامه
اقول کستی گیر بمعنی پهلوان وکستی گیرنده بسین مهمله صحیح ست وبشین معجمه غلط است
زیراچه کستی ریسمانی ست که کستی گیران در کمر بندند وبالفتح سفینه ونیز پیاله که
بشکل کشتی سازند وهند وستانیان که بکسر کاف میخوانند آن غلط ست زیراچه

کستی

کستی ریسمانی ست که کستی گیران در کمر بندند وبالفتح سفینه ونیز پیاله که بشکل کشتی
سازند وهندوستانیان که بکسر کاف میخوانند آن غلط ست وبالکسر یعنی زراعت
کردی وبالضم خطاب از کشتن کشنی بالکسر باشین معجمه پیش از نون مکسوره جنگل
یعنی درخت انبوه کذا فی زفانگویا کشتی بالفتح کشتن یعنی خرامش ورفتن بناز
در فرهنگ شیخ ابراهیم باکاف فارسی کشنیج دشتی گیاهی ست که آنرا ایالکی نیز
گویند کشور خدای یعنی خداوند کشور وپادشاه کشور خدایی یعنی دراز روی بتعبیر بهائی
بتازیش مخروط الوجه خوانند کفتکی کفیده بودن کف موسی ید بیضا که معجزه او بود
علیه السلام کلبه نیلوفری فلک کلمداری یعنی تکبر وسرکشی وجباری وکلمند از هستی
کله دخانی یعنی فلک وابر سیاه وشب تاریک کله سایلی یعنی سیاه چه سیاه
کلیمی وبدبختی لازمه سوال وسایلی ست درنباج ماثر در صفت هندوان گشته
مندرج ست وبسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغزشان نشسته بیت همه
زمین کله سایلی نمود بچشم ۞ زبسکه بر سر ایشان فرونشست غراب کمای نام
یکی از مبارزان ایرانی کنده کفش دوزی چوبی که بدان کفش ومانند آن بدان دوال
برابر کنند بتازیش جبا خوانند کورکانی بالضم با چهارم فارسی سنجیان وقیل حرف
اول نیز فارسی کوزکانی بازا معجمه مثله کوتاموی با دوم فارسی نام ماهی ست
کی بالفتح پهلوان وپادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر
بود وجمع آن کیان ست ودر قرون سالفه پنج پادشاه را کی گفتندی ۞ کیومرث
وکیکاوس ۞ وکیقباد ۞ وکیخسرو ۞ وکیلهراسپ کیانی بالکسر جباری وکیانی نسبت
بدو کنند کذا فی زفانگویا فصل فی الزکی کرتی راستی کرنی خارپشت کنغی

بادشاهی وپادشاهی یعنی خداوند
کشور یعنی کشیده روی

خود در **کتاب الکاف الفارسی** **باب** الالف **فصل** فی الفارسی **گرا** بالفتح
با راء مشدد حجام وقیل بکاف عربی حجام و بکاف پارسی غلام هندی یعنی گنه
کذا فی زفانگویا **گرپا** با دوم که شیوم هست فارسی گیاهی است که آنرا اهل هند ورگویند
کذا فی الفخری **گردا** مخفف گردان **گردنا** بالفتح گردانک رباب و بالکسر مرغی و با
چیزی که بر آتش بگردانند وسیخ که بریان کنند کذا فی الشرفنامه و درادات است
وسیخ نابریان و در لسان الشعرا بفتح مصحح است چنانچه گذشت و در زفانگویا
بکسر کاف و دال است **گزا** بالفتح گزنده **کلوسیا** مغاکی که بالا دسنگ آسیا است
وانجا چوب بدست اندازند برای آس کردن **کم شد کالبدنا** ناآشنایان و غریبان
کرانه دریا **گنج خضرا** نام گنجی که پرویز نش نهاده بود **گندم با** آش حلیم را گویند
گندنا بفتح یکم وکسر سوم همان گندنا مذکور **گُوا** بالضم مخفف گواه گوه نیز درین
لغت هست **گوارا** بالضم آنچه از جنس آشامیدن در حلق بآسانی رود ضد گلوگیر **گونیا**
بالضم چوبی است بر طریق تخته مثلث کرده خطوط راست و اشکال مربع بانواع
ازان کشند **گویدا** ای گویا کذا فی القنیه **کیا** بالکسر مخفف کیاه و کنه نیز درین لغت است
ونیز کیا بمعنی صاحب و مهتر می آید چنانچه ده کیا ای خوط ده و مقدم **کیبا** بالکسر
با سیوم فارسی طعامی است که در میان یوتلی گوسپند و برنج و گوشت میریزند
کیهیا بکسر یکم وسیوم ریمان یعنی جامه کذا فی زفانگویا **باب** الباء التازی
فصل فی الفارسی **گاواب** جامه غوک که بتازی طحلب و تورالماء گویند هندش
سوال نامند **گران خواب** بالکسر با نون موقوف و واو معدوله دیر خسب **گران رکاب**
یعنی آنکه بحمله خصم از جای نجنبد **گرد آفتاب** یعنی ذره که بتازیش سعراره بالکسر گویند **گردش**

بالفتح تاریکی شب

بالفتح تاریکی شب **گرفته لب** یعنی خاموش **گلاب** بالضم معروف یعنی عرق گل **گنج**
افراسیاب نام گنجی است که پرویزش نهاده بود **گودب** با واو فارسی طعامی است **گوراب**
با واو فارسی سراب **گورب** بالفتح موزه نمدین که تعریبش جورب خوانند **گوشاب**
با واو فارسی آنکه خطش هنوز ندمیده بود و احتلام **گوناب** سرخاب که آنرا اکلگونه
نیز گویند **باب** الباء الفارسی **گوشتاپ** با واو فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا
باب التاء الفارسی **فصل** فی الفارسی **گذشت** بالضم ماضی گذشتن و نیز بمعنی
جزیه و غیر آمده است **گرانپشت** بالکسر با چهارم موقوف و پنجم فارسی مضموم حمال و
قوی پشت **گران سرشت** بالکسر با نون موقوف ای متکبر و کاهل **گردون سرشت** یعنی متکبر
گردون کار پشت فلک **گرفت** گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی خسوف و کسوف
هم استعمال کرده اند **گره گوشت** بالکسر آنکه بتازیش غدود خوانند **گزیت** بالفتح آنچه از رعایا و
کفره برسبیل معین هر سالی بستانند بتازیش جزیه خوانند **گشت** بالفتح زردی و زشتی
و دیدن بمعنی اخیر از زفانگویاست و در فردوسی بمعنی حنظل است **گفت** ماضی
گفتن و بمعنی گفتار نیز آید **گل گشت** یعنی گشتی که در گلزارها تفرج کنند **گنبد فیروزه خشت**
آسمان **گنج دیوار بست** ای گنجی که همچو دیوار توده بسته و انبار کرده یعنی گنج بزرگ و
نیز آن گنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود **گنگ بهشت** با سیوم
فارسی شهریست منسوب بخوبرویان در حدود مشرق که ترکانش بدین نام خوانند
گنگدز هوخت بفتح یکم وکسر چهارم با سیوم فارسی موقوف قبله پیشینیان بتازیش
بیت المقدس نامند **گوارشت** بضم یکم وکسر پنجم گوارش **گوهر نیم سفت** عبارت از کلام
سربست است و نیز کلامی که دران تمام استعداد خود خرج نکرده باشد زیرا چه

نیم سفت نیم چکیده را نیز گویند کویت با بای فارسی گو فنگی گوینده دم گرفتن یعنی
گوینده را جواب نیامد و مسکته شد باب الجیم التازی فصل فی الفارسی گرنج
بضم یکم و کسر دوم برنج در فرهنگ قواس است گرنج گوشه را گویند از آن خانه
و آنرا سغوله نیز گویند گنج بالفتح معروف و در زفانگویا بمعنی احمق و خودستائی
و بالضم گنجش و مقام و در قنیه بمعنی دخلت گنگنهج با سیوم فارسی موقوف و
چهارم مکسور و پنجم فارسی قبله پیشینیان یعنی بیت المقدس کوشتابج با واو فارسی
و تاء موقوف بدانچه گوشت بریان کنند کذا فی زفانگویا و در قنیه است آن
کژک آهنین که از آن پرکالها و گوشت از دیگ کشند باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی گردون گرد پیچ ای فلک گردش ساز و قاصد گردش
یعنی گردون گردانیده گرگنج با سیوم و چهارم فارسی نام شهری است کلاج بالضم
نام حلوائی است و در شرفنامه بجیم تازی است گنج احمق و خودستا کنکلاج
بالضم با سیوم فارسی موقوف آنکه در زبانش بستگی بود و سخن صاف نتواند گفت
بتازیش ارت خوانند و کند زبان گوش پیچ یعنی گوشمال کولانج با واو فارسی
نام حلوائی است که هندش لاپر خوانند باب الخاء الفارسی فصل فی الفارسی
کخ بالفتح نام شهری است گرم و سرد چرخ ای آفتاب و ماهتاب و نعمت و حادثه
گستاخ بالضم دلیر و تند و شوخ کذا فی زفانگویا کلوسرخ بضم اول و دوم و پنجم
معمله مری گوسپند و امثال آن که جای گذشتن طعام و آب است گل سرخ
آفتاب کوسپنچرخ با دوم و چهارم و هفتم فارسی و سیوم موقوف یعنی برج
حمل که برج ربیعی است و شرف آفتاب در وست کذا فی المواید باب الدال

الفارسی

الفارسی فصل فی الفارسی گاوزاد یعنی میراث رسید گربه بید بالضم
با بای فارسی یکی از هفده بید که بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی از آن در
غیر ظلمات و این را گلی است خوشبوی و بیخ این راست به بیخ گربه ماند
و نیشم دارد و این را طربی نیز گویند گرچند با سیوم فارسی یعنی هرچند گرد بالضم
پهلوان و بالفتح و بالکسر مدور گرداوژن نام مردی کذا فی زفانگویا گرد آلود بسازد
ای اسباب زیادی دهد گردباد بالکسر با دال موقوف بادی که برمثال آسیا
گردد کذا فی زفانگویا گردبد بالکسر با سیوم موقوف و چهارم مضموم سنبه که
بدان بشیزه یا پایزه جامه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی کماسبق گرد زمرد
یعنی خط نودمیده و سبزه که سر از زمین برکرده باشد گردون نمط پلنگ گرد
یعنی فلک درنده شود و امن از جهان برخیزد گردنی دارد یعنی گردن کشی دارد
گرم گرد یعنی شتاب راند و غضب کرد گرم و سرد یعنی نعمت و بلا و شده
و رنجها و بدی و نیکی و مشقت و راحت [illegible] یعنی قابل محقق و معتمد
علیه و معنی ترکیب گزارنده که بخنده مشتهاد دهقانیان است یعنی محو کننده
گفتار دهقانیان و قیل ای نگارنده نقش نامه دهقان گرزد بضم یکم و فتح
دوم چاره گزند بالضم آفت و چشم زخم گزید بالفتح رسید و آزرده و
کمدر شده و همان گزیت مذکور و انگشت و میوه و جز آن بدندان گرفت
و برید کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی رشوت و هدیه است و بالضم
اختیار کرد و گویند برگزید یعنی بزرگ کرد گل آکین گزید بضم یکم و سیوم تازی
ای برزدی لعل کند گل خیمه بصحرا زد بالضم ای گل بشکفت و بهار آمد گل

گنبد چاربند
کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه
مشرق و مغرب و جنوب و شمال
و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر

صد برگ از آسمان دمید یعنی آفتاب برآمد **گلوند** نام کوهی است و گلوبند از جوز و
انجیر سازند و قیل با کاف تازی **گلوند** آنچه از ان مروارید و جز آن در گلوبند
گنبد بضم فارسی بنای معروف مدور غیر مسطح بشکل نیم بیضه **گنبد گیتی نورد** آسمان
گنج باد آورد نام نوائی است و لحنی و نیز نام گنجی است نهاده پرویز در اصطلاح
الشعرا مذکور است آن گنج که لشکر پرویز شاه از خزاین روم چند کشتی با زر و نفایس
غنیمت کردند و آن کشتیها را باد جانب ایشان آورده بود **گنند** کنده شود
گنجشک چون باز بر آید یعنی خاکی چون پر بر آرد کذا فی الفنیه **گنج شاد آورد** همان گنج مذکور
گوپند و **گوسفند** کلاهما با واو فارسی و سیوم موقوف و کیم با چهارم فارسی
و تنگی و اینجا گوسپند نرانرا غلط میگویند **گوش بغشرد** یعنی گوشمال داد **گوش کرد**
یعنی نگه کرد و دید و شنید **گوگرد** با دوم و سیوم فارسی معروف که هندش گندهک گویند
گوی برد یعنی فتح کرد و فیروزی یافت و سبقت کرد در امور **گیتی نورد**
یعنی جهان گرد و قیل آفتاب و بعضی بمعنی سکندر هم استعمال کرده اند **باب الراد**
فصل فی الفارسی **کار** خداوند و کر مترادف این است و هر دو در امر کسب
استعمال کنند چون کارگر و سازکار **کاوزر** یعنی صراحی که از زر بصورت کاو
سازند و بمعنی کاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید **کاوسار** جاهل کذا فی الاصطلاح
کاو عنبر آن کاو که سرگینش عنبر باشد **کبر** بالفتح کاف و خفتان و کلاه آهنین
که بهنگام جنگ پوشندش و بفتحتین خود و خفتان و آنچه بدین مانند از آهن
و نیز نام گیاهی است مثل ترب و کنکلو کذا فی الشرفنامه و در ادات است
کبر با کاف فارسی داروئی است در خراسان و گویند میوه الیست که آچار

کرده درحد

کرده درحد ملتان می آرند و عرب آنرا اصف خوانند و در زفانگو یاست
نام گیاهی است در خراسان مانند زنجبیل که از زمین بیرون آرند و برای سردی
میخورند و بعضی بسکون با گویند و بعضی بکاف عربی گفته اند **کدر** بالفتح سلاحی
که غازیان پوشندش کذا فی زفانگویا **کر** بالفتح همان کار و مختصر اگر نیز
بمعنی با آید و نام رودی است سرحد ولایت غزان **کرانبار** یعنی آنکه باو قرض
باشد و آنکه غنایم کثیر کرده باشد و کسی که بنه بسیار دارد **کران سر** یعنی متکبر و
خلیخانه دار و سپاه انبوه **کرپنه** بالکسر با سیوم موقوف و چهارم مضموم شنبه که
بدان پشیزه یا پایزه جامه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی کما سبق **کرکیره** بالضم
با سیوم موقوف و چهارم فارسی نام پسر افراسیاب **کرز کاوسار** و **کرز کاوسر**
و **کرز کاوچهر** و **کرزه کاوسار** و **کرزه کاوچهر** یعنی آن گرز که کاوه آهنگر برای
فریدون ساخته بود بصورت سر کاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته
کرکر بفتح هر دو متجانس نام باری تعالی است بمعنی صانع الصنایع و در شرفنامه
چینیان باج را نامند و بکسر هما باقلی و در لسان الشعرا بدین معنی به هر دو کاف
تازی است **کرگ فوکر** فلک دنیا **کرم تر** بالفتح با سیوم موقوف شتاب تر
کرم سیر بالفتح با میم موقوف و یاو فارسی آن زمین که خاصیت او گرمی دارد
کرنبشیر بالضم با چهارم موقوف شیر در برنج که میپزند **کروکر** بالفتح با واو کاف
فارسی همان کر بمعنی اول **کرزار** بالضم نشتر حجام و در لسان الشعرا با کاف
تازی نیز مرقوم است و نیز نقش باریک که اول میکنند بعده بالای آن رنگ آمیزی
میکنند و نیز بمعنی ادا می آید و ادا کن و ادا کننده و بیان و تعبیر و بالضم نازاد

باراو فارسی جینه وان مرغ که آنرا زاغ سبز میگویند بتازیش حوصله خوانند و در لسان الشعرا با کاف تازی مرقوم هست گزر بکسر یکم و فتح دوم آنکه بهندش کاجر نامند و بعضی بفتح یکم و ضم دوم میخوانند و بضم یکم و فتح دوم و قیل بکسر دوم چاره گزیر بالضم بنله و بالفتح سرهنگ و قیل بالکسر و در فرهنگ قواس بمعنی بیکار هست گستر بالضم و بفتح سیوم امر از گستردن و گسترنده و خار سیاه و در زفانگویا بالفتح هست گلبار بالضم نام شهریست گل بنجار یکنوع گل لعل است و نیز خل ساده گل تر عارض خوبان و لب معشوق گل چهر بالضم با کسر سیوم نام معشوقهٔ اورنگ که آنرا گل چهر آتش گلنار بالضم آن گل لعل که در هند میشود و دران خارها میباشند اما در خراسان گل لعل بنجار میشود و بوی نفاستی دارد که اگر یک گل در مجلس باشد تمام مجلس معطر گردد و این گل لعل که در هند با خار هست در خراسان بکوهها و دشتها میروید کذا فی القنیه لیکن کاتب را اسماع هست که در خراسان نیز گل لعل با خار میشود اما گل بنجار آن یک جنسی از گل لعلست مانند نیخ برگ که خارها تنک دارد گلزار بالضم جائی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند و بالکسر جائی که گل بسیار باشند گلشهر نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود گلنار بالضم گل انار و نیز انار خو هم گویند گنبد آفت بیز فلک فلانی و دنیا گنبد اخضر یعنی اول فلک گنبد دوار آسمان گنبد عنبر موی دراز معشوق کذا فی اصطلاح الشعرا لیکن موی را با گنبد نسبتی نیست گنج بادآور همان گنج بادآورد گنج بار یعنی آن گنج که پرویز شاه برهنمونی بزرگی یافته بود و آن صد آفتابه زر گران سنگ از دفاین ذوالقرنین

بود کنجور بالفتح خازن گندنا کوهر بالفتح گیاهی هست و گویند که آن علقم هست کذا فی زفانگویا کوارز بالضم سبدی که بدان خاک و میوه و غیر آن بر دارند و در لسان الشعرا با کاف تازی مرقوم هست کوانشر نام ولایتی هست گور با دوم فارسی خر دشتی و قبر و نیز لقب پادشاهی ساسانی که آنرا بهرام گور گویند و بمعنی شراب نیز آید گوش بدر یعنی منتظر خبر خوش گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کن گوهر بالفتح معروف و اصل و در اصطلاحات سحابیه گوهر کنایت از دانه نخود هست کذا فی فرهنگ علمی و نیز بشر را وصفت پوشیده راو چیزی گزیده را گوهر گویند و توجیه این در لغت گوهر سلجوق می آید گوهر تر اشک خون گوهر مطهر یعنی اصل سره و نفس سره گومر بالضم گیاهی هست که بتازیش اذخر گویند کذا فی القنیه و در اداة بدین معنی کوم با کاف تازی و آخر میم هست گوپر با بای فارسی پا کار ای میکار و همان کوراب مذکور و در لسان الشعرا بمعنی نخست با کاف تازی و بابای تازی بمعنی بیابان هست گوی زر با واو فارسی آفتاب گهرگشته جوانمرد و ناصح یعنی دانا و فصیح گهر بالضم همان گوهر و در موائد الفوائد آورده که جمع گوهر هست گیاشیر یعنی تیره گیا کیبر بفتح یکم و ضم سیوم جنسی هست از نیکان گیرو بدار و گیرودار یعنی فرمان دهی گیسودار یعنی مولازاده گیکیر تره میره که بتازیش جرجیر گویند و قیل با کاف تازی و بارا و مهمله و زاء معجمه باب الزاء التازی فصل فی الفارسی گاز لب بدندان گرفتن و جای و مقراض که زر و نقره بدان برند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست گازنش و در زفانگویاست گازنش دندان و موی جنه و صومعه باشد بر سر کوه و در اداة بدین معنی اخیر بکاف تازیست

گراز بالضم خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان دلاور نیز اطلاق
کرده اند و آن آلت چوبین مزارعان و باغبانان که دو کس گرفته کشند تا
زمین هموار شود برای تخم پاشیدن بهندش جوکی نامند و آنرا بیل چوبین نیز
گویند و نیز کوزهٔ آب سر تنگ و آن معنی از لسان الشعرا منقول است و در ادات
بدین معنی با کاف تازی است گربز بضم یکم و سیوم و قیل بکسر سیوم دلیر و زیرک
دل و کاف تازی نیز خوانده اند و در زفانگویا بمعنی مکاره نیز است گرز بالضم
نوعی از اسلحه معروف که سر گران گرگوز بالضم با سیوم و چهارم فارسی نام ضابط
ولایت و هر که بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود گرم خیز بالفتح
با سیوم موقوف و پنجم فارسی ای صبح خیز و زود خیز و تیز رو و نیز صوفیی که در تواجد
و رقص تیز خیزد کذا فی القنیه گریز بالضم گریختن و گریخت و با یای تازی کنج و
گوشهٔ خانه کذا فی الشرفنامه اما در ادات بدین معنی با کاف تازیست اقول این امر
گریختن است گز بالفتح تیری بی پر بتازیش معراض گویند کذا فی الصراح و امر گزیدن
و فاعل آن و نیز ذراع و در شرفنامه است گز بالفتح معروف و نیز نام درختی است
که بهندش جهاو نامند کنارهٔ رودها روید و اکثر کنارهٔ گنگ میشود گشنیز بالفتح
رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان رفتن کذا فی الادات و الشرفنامه
و در فرهنگ علمی است با کاف فارسی مکسور ترجمه جلجلان و در قنیه نیز است
بالکسر آنچه در هندش دهنیه گویند و در شرفنامه بدین معنی با کاف تازی آورده
گمیز بالکسر با سیوم فارسی پیشاب که بتازیش بول خوانند کذا فی القنیه اما مستعمل
بالفتح است گنبد اندز بالکسر و بالضم با کسر دال و زا نام حصاری که اسفندیار در ان بند بود

کواز بالضم

کواز بالضم چوب دستی که خر ایلبان رانند و تب سخت که بیشتر زنان را وقت
ولادت گیرد کذا فی لسان الشعرا و در ادات بدین معنی با کاف تازی و در اول فرهنگ است
و بمعنی اول هم بکاف تازی است گودرز با واو فارسی نام پسر قارون بن کاوه
آهنگر که پهلوان لشکر ایران بود و ولایت سپاهان داشت و نیز نام پسر شاپور
که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شده جور و ظلم
آشکارا گشته پنجاه و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او زاد
و این هر سه پادشاهان از ملوک اشکانیان بوده اند گوز بالفتح و قیل بالضم
جوز فارسی که بهندش اکهروت نامند و در زفانگویاست و نیز بدو همبدین گویند
بالغزان لغزی و با گوزان گوزی و بعضی بضم کاف و واو فارسی گویند و
بدین لغت بادی که از دبر رها شود مراد است و در ادات بکاف و واو هر دو
فارسی بمعنی جوز فارسی است که آنرا چارمغز نیز گویند گوهر خانه محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم باب السین فصل فی الفارسی کاورس بفتح
واو کال و در زفانگویا بمعنی ارزن که بهندش جینه نامند نیز آمده است و
در فرهنگ فخر قواس گفته است کاورس غله مندوه را گویند کاویس [illegible]
گُرُس بالضم موی بچه و نیز بمعنی گرسنگی آید کذا فی الشرفنامه و در ادات
با کاف فارسی موی بچه و ریم تن و جامه و بعضی بکاف عربی مفتوح گویند
گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد مقرنس یعنی فلک گنج عروس بالفتح نام
گنجی که پرویز نهاده بود گنگاس بالفتح با سیوم فارسی مشورت با یکدیگر گورس
همان کرس مذکور گورنس یعنی تن مردم کذا فی المواید گویس همان کاویس مذکور

کندش
بکسر ثالث بروزن رنجش کوکرد را گویند
اعراق آن یک جزو از اجزای اکسیرست
و ابیض آن یک جزو از اجزای بارد است

باب الشین فصل فی الفارسی کاوانی درفش و کاویانی درفش علم فریدون که بر دیگر
سلاطین ایرانی نیز بود کاوربش با واو موقوف احمق کاوش آوند دوغ و در ادات
باکاف تازی کاه کوشش وقت جنگ کرانی کوش باکسر کری کردلش با دال موقوف مالش
کرد و آنرا کرده نیز گویند کردن کشی بالفتح ظالم و گناهکار و متکبر کرزش بالفتح زاری
نمودن که بتازیش تضرع خوانند و تظلم کرنش بالفتح با یاء فارسی جانوریست کوتاه
دست و پای دارد و تنگ دود کزارش بالضم تعبیر و بیان کردن خواب کذا فی الشرفنامه
و نیز اداء کردن سخن و جز آن کزایش بالفتح درخورد و بخش و قیل بالضم کشن بالفتح خوش
و رفتار با ناز و شادمانی و نعل بمعنی اخیر از زفانگویاست و بدین معنی باکاف تازی
نیز آید و معانی دیگر از لسان الشعراست در شرفنامه مذکورست کش کشتی ملاح و
بالضم بلغم و در ادات است کش باکاف فارسی بلغم و کشتی ملاح ازین معلوم شود
که بهر دو معنی بالضم است زیراچه بمعنی بلغم بالضم مصحح است و کش بالفتح بمعنی سوس
و مزاحمت نیز آید چنانچه گوئی من درین کار بودم فلان مرا کش داد کوش رنگ
که بتازیش لون گویند و قیل باکاف تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات بکاف
فارسی است و در زفانگویاست کواش بالضم و قیل بالفتح و قیل باکاف تازی صفت
کوش با واو فارسی معروف و تکه و در قنیه بمعنی کوشه و محافظت مستعمل است
کوش بوش گیاهی است که بتازیش اذان الفاره هندش موساکنی گویند باب
العین فصل فی الفارسی کریغ بوزن و معنی گریز کوی باغ با واو فارسی یار رستنی
که نانخورش سازند مانند بادنجان هندش دینکس نامند باب الفا
فصل فی الفارسی کاف شکاف و افصح باکاف تازیست کزاف بالضم گفتار

بیهوده و مقال دروغ کرتف با تاء فارسی و کنف کلاهها بوزن برف قیر و سیم سوخته
که بالاد کارد بد وانند باب القاف فصل فی الفارسی کنبد ازرق آسمان اول
کوهر سلجوق ای فرزند سلجوق شاه کذا فی الاصطلاح ازین می آید که کوهر بمعنی فرزند
نیز آید و لیکن در لغت یافته نشده است اما در استعمال چیزی که پوشیده باشد
و باز ظاهر گردد آنرا نیز گویند چنانچه گوئی شخصی را نیک گوهر خود پیدا کرد بدان
مناسبت که کوهر آهن پوشیده میباشد بعلاج ظاهر میگردد و نیز کوهر در سنگ
پوشیده تراشیده بیرون می آرند اگر برین مناسبت فرزند را گوهر بگویند درست
باشد زیراچه الابن سر لابیه لاشک فیه والله اعلم باب الکاف التازی
فصل فی الفارسی کاواک میانه خالی هرچه باشد چه استخوان چه چوب چه جز آن
کاو فلک برج ثور کدک بفتحتین گیاخورد کدرک همان کدر مذکور کردناک بالفتح با دال
موقوف معروف یعنی آلوده کرد کنک بکسر یکم و سیوم کارد خورد با دسته و
قیل باکاف تازی کلنک کریج خرمن بان کلشاک بالضم بازوی در کنجک بالضم با سیوم
مکسور جانوری معروف در غایت شهرت که آنرا خانگی گویند بتازیش عصفور خوانند
و مرغ کوچک کونخارک با واو فارسی و شین موقوف معروف یعنی بحری که کوشت
خایند و نیز خزنده است بسیار پای که در کوش خزد کاو شهوار فلک ماه نو کویک با واو
فارسی ماده جوزکره کوهرهای عقد فلک سیارات و ثوابت کهر ملک شاهزاده ملک کذا فی القنیه
در اصطلاح الشعرا لفظ مکه نیست کیاه نمناک همان ربین که بالا گذشت والله
اعلم باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی کادنک آن چوب که بدان
کاو را برانند کادنشک نوعی از چوب است چون پوست او دور کنند بعد بس معطر

کندسک

ماند واورا دیو مشتنگ نیز گویند کذا فی زفانگویا گرزکاورنگ و گرزه کاورنگ یعنی همان
گرز کاوسار مذکور گرگ بالضم جانوری وحشی درنده درغایت شهرت بتازیش
ذیب وسرحان خوانند گرزینگ بالضم بیاء فارسی مغاک ودر لسان الشعرا بیاء تازی
مندرج هست کلبانگ بالضم آواز بلبل وبانگی که قلندران ودرویشان یکبارگی
بر کشند گلرنگ سرخ گلرنگ رنگ ای گلها و گوناگون گل شبرنگ ای گل سیاه گنبد خوارزمی رنگ
وگنبد نازنگ رنگ آسمان گلنگ بالضم معروف یعنی لال که بتازیش الکم خوانند و
بالفتح بهارخانه هست در ترکستان زمین وآن کوشکی هست ساخته کیکاوس ونام
رودی معروف بهند درغایت شهرت ونام خربزه هست وبعضی بتخانه را نیز گویند
ونام هرچه که بست برآید ونیز قبلهٔ پیشینیان که بیت المقدس بتازیش خوانند کرهنگ بر جست
کذا فی القواسی کیرنگ بالفتح نام قصبه هست باب اللام فصل فی الفارسی کال
نوعی ازغله کاودل یعنی غردل ونام مرد کربال بتوراک بمعنی اخیر کذا فی الادات در
لغت بتوراک الله اعلم شاید این فارسی غربال هست گردنگل کاف دوم نیز فارسی
ابله وبی اندام ودیوث وقیل حرف اول تازی گسیل بالضم بیاء فارسی
دفع کردن وروان کردن وقیل باکاف تازی گل بالضم مطلق همین گل بعلت
مگر آنکه اضافت کنند آن هنگام آن گل مراد باشد چنانچه گل نسرین یا مشکین و
بالکسر خاک باآب آمیخته گنبد گل پیالهٔ زرین گنبد بابل فلک چهارم کذا فی الاصطلاح
کوپال بادوم وسیوم فارسی نام مبارزی که یکی ازخویشان پادشاه روم
بود وگرز وچماق واسدی وفردوسی گویند تخت آهنین وچوبین باشد
کذا فی زفانگویا کول بفتحتین پشمینه هست که درویشان دارند بتازیش دلق

نامند باواو فارسی نادان وپرنده هست شوم که بروز نه بیند ودر شب بیرون
آید وبویرانه باشد بتازیش بوم وبهند الو نامند وقیل باکاف تازی باب
المیم فصل فی الفارسی گام معروف گاوچشم باواو موقوف یعنی نام
گلی هست که بتازیش عرار نامند وآنرا در شب بوی بود ودر روز نه بدین جهة شب بوی
هم نامند کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویاست گلی هست زرد که عرب آنرا بهار
نامند وگویند که نوعی از بابونه هست وبعضی گویند نوعی هست از انگور کوهی
بتازی آنرا عین البقر گویند گاودم باواو موقوف ودال مضموم یعنی بوق
ودر زفانگویاست وبوقی کوچک که بر مثال دم گاو بود گرزم بالضم نام پهلوانی
ایرانی که بگفت او گشتاسپ شاه اسفندیار را بسته بود گرسنه چشم یعنی بخیل وبخیر
وحریص وقحط زده گرم بالضم غم واندوه وزحمت ودل گرفتگی وبکمان سیم
وبالفتح معروف وبمعنی شتاب وغضب هم استعمال کرده اند گردن کش بالضم شاعران
نام آور گژدهم بازاء فارسی نام پهلوانی ایرانی گژدم بازاء فارسی نام درختی
گستهم نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود ونیز
نام پسر گژدهم گلگونه ده ادیم آدم ای محمد علیه الصلوة والسلام سرخ روی کنند
آدم علیه السلام گنبد اعظم عرش گنج حکیم سورهٔ فاتحه گوهر آدم فرزند آدم وذات
پاک او وخاک گوم بالضم گیاهی هست مثل کمیل بوی خوش دارد کذا فی الشرفنامه
ودر ادات باکاف تازی هست والله اعلم بالصواب باب النون فصل
فی الفارسی گاوآهن یعنی آن آلت برزگران که زمین زراعت بدان پاره
کنند یعنی سپار گاوزرین یعنی آن صراحی که بصورت گاو بود اززر گاوزمین آن

کاو که زمین بر سرون آن قایم هست کاوسفالین یعنی آن صراحی که بصورت
کاو بود از کل کاوسیمین یعنی آن صراحی که بصورت کاو بود از نقره کاوکردون یعنی برج
ثور و نیز کاوی که کردون را بدان کشند کاوگلین یعنی همان کاوسفالین کاوزن
بایاء فارسی چیزی که از زهره کاو بدر آید هندش کای رو چن نامند گران
بالکسر ضد سبک ترجمان ثقیل گرانجان یعنی سخت جان و نیز بالوده را گویند
ازین که طریقه پیران لرزان هست گران رکاب و سبک عنان ای آنکه بپای حمله برحمله
برد گرازیدن گداختن و گداخته شدن گرائیدن بالکسر میل کردن گرائیدن مثله
گربه در انبان یعنی مکر و حیله گربه کون یعنی مکاره و حیله گر گرفتن بضم یکم و کسر دوم مخفف
گریختن گردخوان و گرده خوان بالکسر با دال موقوف سفره گرد گردش گردون روزگار گردکان
بالکسر میوه هست که بتازیش جوز نامند گردنان بالفتح جمع کردن چنانچه سران جمع
سر و این جمع هست بر خلاف قیاس گردون بالفتح چرخ فلک و معروف که بهندش
کروی نامند و معنی ترکیبی اگر ناکس و فرومایه بود گردون گردان فلک گرده بان
بالکسر نگاهبان نان گرده گردون بالکسر آفتاب گرزمان بفتحتین عرش و آسمان گرزن
باجی گران بها و نیم تاجی که از دیبا بافند و جواهر درو نشانند گرستن بکسرتین
مخفف گریستن گرسنه چشمان کنعان برادران مهتر یوسف علیه السلام گرفته مزن یعنی لاف مزن
گرگان بالضم با سیوم فارسی نام ولایتی و قبل نام بیابانی هست تعریب آن
جرجان هست و نیز جمع گرگ هست گرگ ستم بین ای ستم غالب هست و قوی
گرگ مست من ای خصم گزین من کذا فی الاصطلاح گرگن با سیوم فارسی در مکن
کذا فی الشرفنامه و الاداة اما در لسان الشعراء هست گوگن و زن سوکن غله

درمله

در مله در تاج اسامی مله بمعنی خاکستر گرم هست تحقیق بالا گذشت گرگین بالضم با سیوم
فارسی نام پهلوان ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندریمان تورانی را در میدان
کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت گیو گفته شده هست گرم دلان یعنی عاشقان
و سالکان و در قنیه هست سالکان چالاک و عاشقان ناصابر گرم و سرد جهان
ای خیر و شر و شدت و راحت روزگار گرد کان بالکسر با چهارم فارسی چیزی که
ببدل چیزی بدارند و بنده گرویدن بالکسر ایمان آوردن کذا فی الاداة و الزفانگویا
و در زفانگویا مذکور هست گرویدن بالکسر پذیرفتن و سر نهادن و بدل گره بستن
گره بباد مزن یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن گره بر گوش زدن کنایت از کر شدن هست و نیز
گوش مالیدن گره کردن کاف دوم نیز فارسی بازی هست در خراسان گریان
بالضم و الکسر فدا و قبل با کاف تازی و فخر قواس گریان بمعنی فدا نبشته است
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید این زبان سیستان هست و بکسر بمعنی گریه
کننده هست گریبان بر ادهم گیم ای در مراقبه شوم گریختن بالضم معروف بتازی فرار گویند
گرختن نیز آمده هست گرزیدن بالضم یعنی گریختن گرینچ بالکسر گریه کردن و گرستن
نیز لغت هست گزارنده دیهقان ای نگارند نقش نامه دهقان گزاف نکان با کاف دوم نیز
فارسی شتاب کذا فی الاداة و در شرفنامه بدین معنی گزاف نکان است گزردن
بالضم چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در قنیه هست بفتحتین با دوم
معجمه چاره جستن و بضمتین پاره شدن گزریدن مثله گزیدن بالضم اختیار کردن
و بالفتح رسیدن و بدندان گرفتن و بریدن و در زفانگویا بمعنی نیش زدن
نیز هست گزدم طالع الگون با زاء فارسی و با دال موقوف برج عقرب گستردن و گستریدن

وسوخته دلان گرم روان
یعنی شتاب روان و عاشقان

فراز کردن گشن بالضم معروف بتازیش فحل گویند و بالفتح انبوه و بسیار بفتح کیم و
کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز درین لغت هست کلان بالضم جمع گل برخلاف
قیاس گل انگبین ترشی هست معروف کذا فی زفانگویا گلبن بالضم درخت گل گلخن
بالضم روفته کذا فی الشرفنامه و در قنیه هست بضم کیم و فتح دوم مقامی که انجا
رفته انداز ند گلنجکان بالضم با جیم فارسی مکسور درختی هست معروف که هندش
مهوه نامند گلچین بالضم با جیم فارسی نام زنی ولیه که خدای را در خواب دیده بود
و معنی ترکیب چیننده گل و گل را چین گلزریو نام شهریست از ایران زمین گلستان
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث گلزار و بسکون ثانی و کسر ثالث مثله و نیز بمعنی
گلزار البستان و ستاننده گل آید گلشن بالضم همان گلزار هست گلگون بالضم با سوم
فارسی لعل و نام اسپ شیرین و خسرو و این گلگون و شبدیز زاده مادیان دشتی
بوده اند که در دشت دمگله بود و هم دران دشت اسپی سنگین بود چون
حاجت گشنی شدی آن مادیان برین اسپ سنگین آمده جفتی خوردی بقدرت
الله تعالی آن مادیان بار گرفتی و کیفیت این اسپان بندگی خواجه نظامی
در خسرو و شیرین منشرح و مصرح نبشته اند گلین بالضم ای گل کذا فی الشرفنامه گمین
بالکسر بهرچه مرکب شود معنی آن خداوند آن چیز بود و بان و خداوند و گین و
مند و وار و ور و واو ساکن پیش از را در معنی قباله یک وجود دارند گنبد انگون
و گنبد جان ستان و گنبد سیماگون و گنبد گردان فلک گنجانیدن و گنجیدن
بالضم راست در آمدن بفراخی و گنجانیدن در آوردن گنج دان بالفتح با جیم
موقوف جای گنج و داننده گنج و گنج را بدان گنج شایگان یعنی گنج بی پایان گندناگون

و بالضم مخفف گنده بود که خصیه است

در چیزی کذا فی زفانگویا
و قیل گنجیدن در آمدن

بادو متجانس

بادو متجانس فارسی و اول مفتوح یعنی سبز رنگ گندیدن بالفتح گنده شدن گولدن
بالضم درد که پوست او از آن کند و درشت کرداند گوالیدن بالضم والفتح بالیدن
هر چیزی از نهال و درخت و گیشت و بعضی بکاف تازی گفته اند گوان بالفتح
مهیب و با شکوه گوبان با واو فارسی آنکه گاو را بچراند گورخان با واو فارسی و
راء موقوف نام پادشاه ختن و نیز بمعنی بهرام گور هم آید گورماهی ماهی یونس گوردین
با واو فارسی و راء مکسور گلیم گوزن بفتحتین گاو دشتی و آب چشم
او تریاک زهر هست گوش داشتن با شین موقوف نگه کردن و دیدن گولخن با واو
فارسی و لام موقوف همان گلخن گون صفت و رنگ و نوع گوناگون رنگ برنگ
و جنس بجنس و انواع گوهر آسمان سیارات و اصل آسمان گوهران عناصر اربعه گوهر آگین
کاف دوم نیز فارسی هرچه در و جواهر نشانده باشند گوهر سفتن و گهر سفتن
عبارت از انشاء سخن کردن هست گوی گریبان ای جوز کره گهان بالکسر مخفف گیهان
و این زبان شیرازیست گیاخن آهستگی و استواری در کار و نرمی کار کردن
و قیل بفتح کاف تازی و خاء گیتی بان پادشاه هفت کشور گیوکان با یاء فارسی
نام پهلوانی ایرانی پدر گرازه گیان همان کریان گیلان بالکسر نام ولایتی است
گیین همان گین گیهان بالفتح این جهان کذا فی الادات باب الواو فصل
فی الفارسی گاو معروف که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت گاو
سازند کذا فی الشرفنامه و نیز سه گروه زمین را گویند در مجموع خانی مذکور است
یک گروه سیوم حصه گاو هست و آن سه هزار گز هست تا چهار هزار گز
پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز کذا فی القنیه گرگ مشتی بالضم با سوم

فارسی ای درنده نبو **کلشته سر** بالضم ای بکمال عظمت یافته **کلو** بالضم معروف
که بتازیش حلق گویند و در زفانگویا مذکورست بزرگ زبان ع ابن زبان تیر اردست
کشنبر تیزرو فلک **کنج کاو** یعنی آن گنج مدفون که ازره نمونی بزرگری پرویز شاه را
بدست آمد و آن صد آفتابه زر بود از دفاین سکندر و نیز نام نوائیست و
لحنی **کو** بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مغاک و بالضم امر گفتن و مختصر گوی که
بچگان زنندش **کوشه بالشت تو** با واو فارسی ای گوشه مسند تو **گیسو** بیاء فارسی
موی بافته **گیو** بیاء فارسی نام پهلوانی ایرانی پسر گودرز که بیژن پسر او
بود باب الهاء **فصل** فی الفارسی **کازرگاه** کاف دوم نیز فارسی نام
مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا قلات گازران
نیز نامند **کازه** آنچه صیاد از شاخ درخت و کاه سازد پس آن نشیند تا
مرغانش نه بینند و نشستگاه چوبین و قیل بزاء فارسی کذا فی الشرفنامه
و قیل کازه نوعی دام صیاد است و گویند آنرا آفتاب خانه صیاد و کاشانه
صیاد هم گویند و نیز کازه جای و صومعه بر سر کوه و نشستگاه چوبین باشد
و بعضی فرهنگیان گویند کازه بزاء فارسی جای باشد و باقی بزاء عربی
کذا فی زفانگویا **کاله** غلوله پنبه کذا فی زفانگویا این لغت در هندوی
مشهورست **کاوپنبه** با چهارم و پنجم فارسی روزگار **کاوه** نام آهنگری که برای
قتل ضحاک غوغا و فریدون را لسری اختیار کرده **گاه** جای و وقت و
بوته و تخت پادشاهان و کرسی زرین **گاهواره** با باء موقوف معروف که دران
بچگان خود را بغلطانند و بازی کنانند بتازیش مهد گویند **گداره** بالضم برکه

که باتخته

که باتخته در سقف نهند **گذشته** غیر و جز و گذشت نیز بدین معنی آمده **گرازه** نام مبارز
ایرانی و نیز گرازه بمعنی خوک نر آمد **گرانمایه** یعنی عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش خوش
نیاید **گرانمایه** یعنی قیمتی و بخت بهای که بتازیش نفیس خوانند **گربه** بالضم معروف و
گیاهی است و نیز جنسی از هفده بید است که آنرا گربه بید گویند **گربه شانه** بالضم بفک
اضافت کنایت از مکارگی و خداع گریست **گردآلوده** کنایت از حاصل اسباب
دنیاوی است کذا فی المواید **گردنامه** با دال موقوف معروف کذا فی الشرفنامه
گرده بالکسر کلیه و نان **گرزه** بالضم ماری بزرگ که سرش نهایت کلان بود
گرگ دیزه گرگینگ را گویند و جامه اطلس کذا فی زفانگویا **گرمابه** و **گرماوه**
معروف که بتازیش حمامه **گرمی خونابه** ای بسیاری گریه خونین کذا فی القنیه و در
اصطلاح الشعرا مذکورست ای شتابی گریه فراق **گرنه** بالضم گیاهی است کذا فی
القنیه **گروه** با واو فارسی جمعی از مردم که آنرا قوم گویند بتازی **گروهه** با واو
فارسی غلوله سنگ و گل و امثال آن که عرب جلبق و جلاهق خوانند
گروی زره بالضم با واو فارسی وزره و زره نام قراته افراسیاب که در کشتن
سیاوش سعی‌ها کرده بود **گره** بکسرتین که بتازیش عقده گویند و بضمتین
اما ضم دوم فارسی مختصر گروه **گره گره** بکسرتین یعنی پیچ بر پیچ و سخت مشکل **گرهچه**
بکسرتین گرهی خورد **گرهه** بالضم همان گروهه که آنرا غلوله گویند **گریوه** بالفتح
والکسر با یاء فارسی دک بلند و آن دک بلند که جوی و یا آب باران آنرا پاره
کند و پیروی آید **گزارنامه** بضم یکم و فتح دوم معجمه یعنی خواب نامه و تعبیر خواب **گرزه**
بفتح یکم و ضم دوم سدره و آن گیاهی است خوشبوی کذا فی زفانگویا **گزیده**

بالفتح بدندان گرفته و ترسیده و در استعمال بمعنی رنجیده نیز هست و بالضم بهترین
چیزی و اختیار کرده شده گسنه بالضم گرسنه گل تبسم ای دولت مصطفی علیه السلام
گل پیاده نام گلی است که بهندش بهن جنبه گویند گل چهره با سوم فارسی نام
معشوقه اورنگ گلدسته بالضم چند شاخ با گل که بشکنند و همه را یکجا کرده بگیاهی
ببندند و بدستش بدارند بوئیدن را گلشاه بالضم معشوقه ورقه گل غونه و
گل گونه کلاهما بالضم و کاف گونه نیز فارسی سرخیئی و سپیدی که زنان بر رخساره مالند
تا رنگ روی خوب نماید گل غونده بالضم با واو فارسی پنبه بر زده و یکجا کرده برای
رشتن رسیدن هندش کاله نامند و چون کسی فربه و سست و بیکار بود بکنایه گویندش
که گلغونده است کذا فی الغنیه کلکینه بالضم جامه مخمل گل مهره بالکسر آدمی و زمین
گلوبنده بنده بزرگ بمرتبه کذا فی زفانگویا گلونه بالضم حلقه دام و دامک دختران
که بهند کونجی گویند گیلی بالکسر نام دیهی است گله بالضم گوی و قیل با کاف تازی
در غنیه است گله بالضم والتخفیف یک دوک ریسمان بتازیش جلاهق خوانند
و بالفتح والتشدید رمه اسپ و شتر و گوسپند و جز آن و بالکسر شکایت کمانه
بالضم همان کمان که بتازیش ظن گویند گنبد برزفته و گنبد فیروزه آسمان گنج سوخته
بالفتح یعنی نام گنجی که پرورش نهاده بود و نیز نام نوائی است و لحنی گنجه
بالفتح نام مقامی که مولد شیخ خواجه نظامی است رحمة الله گنده بالضم در لغت
کوفته مشرح گفته شده است و بالفتح آنچه بوی زشت کند بتازیش نتن گویند
گوارده بالضم سبدی که خاک و میوه و جز آن بدان بردارند کذا فی الشرفنامه
و در ادات بمعنی خانه زنبور نیز هست و در لسان الشعرا با کاف تازی بروزن

کناره کور

کناسه مذکور است بمعنی سبد فقط گواژه با زاء معجمه تازی چوب دستی که بدان موشی را
برانند و بالفتح والضم با زاء فارسی مزاح کردن و طعنه زدن و مرد مزاح کن و طعنه
زن و طیبت کننده و طعام نیم پخته بمعنی اخیر از ادات است و در لسان الشعرا
با کاف تازی و زاء فارسی بمعنی مرد مزاح و طعنه زن و طعام نیم پخته گواشمه
بالضم والفتح دامنی گوانگله کاف دوم نیز فارسی جوز گره کذا فی الادات و در
ملتقط بجای جوز زوج مرقوم است و در اصطلاح الشعرا مذکور است گوی انگله جوز گره
و آفتاب گورشکاونه با واو فارسی و راء موقوف و شین مکسور یعنی کفن دزد گورگیا
با واو و کاف دوم نیز فارسی با راء موقوف یعنی گیاهی که علف گورخر باشد بتازیش
اذخر گویند گوزه با واو و زاء فارسی پنبه نرم کذا فی القواسی و در ادات و شرفنامه
با پنبه نرمه کذا فی الادات والشرفنامه و در زفانگویا مذکور است و تاما به
گورشکسته فلک کذا فی اصطلاح الشعرا گوزینه بالفتح طعامی کذا فی الغنیه و در ادات
لوزینه گوساله با واو فارسی گاو بچه و شتر بچه و امثال آن کذا فی الغنیه گوش پیچیده
با دوم و چهارم و پنجم و ششم فارسی یعنی شاگرد گوشمال داده کذا فی الشرفنامه
گوشه جام شکسته ای ماه نو کذا فی اصطلاح الشعرا گوشجه با واو فارسی و شین موقوف
گوش خارک کذا فی الشرفنامه و در ادات مذکور است خرنده است بسیار پای
که بهندش کنسلای نامند و در فرهنگ قواس است گوش خرک گوله غلوله بزرگ
سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی زفانگویا گومه آنچه از گاه بندند سبب باران
هندش تتی خوانند و خرپشته که پناه سازند گونه رنگ که بمعنی آن گون نیز
آمده است و نوع و طرز گوهرشاه ای شاهزاده و شاه ذات گوی انگله با واو د

کاف دوم نیز فارسی جوز کره و آفتاب **کوی شده** ای در مراقبه شده **کیتی برد**
ای طالب جهان **کیتی پناه** ای جهان پناه **کیتی کرد** ای کروه کیتی و آن مرد مانند
کوبله با واو فارسی موی کله مردم و با کاف تازی نیز درین لغت ست **کوینه**
با واو فارسی زبان و قایل **کیره** با یاء فارسی که هندش چنکیره نامند **کیوه**
ها نام پادشاه خاوران زمین که یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود
با یاء فارسی کفش جاکی و بدین معنی بکاف تازی نیز لغت ست **باب الیاء فصل**
فی الفارسی **کازی** کلی است که هندش کیوره نامند کذا فی طب حقایق الاشیا
کاو سامری یعنی آن کاو که سامری زرکر که یکی از اقرباء موسی علیه السلام بود
از زرها و غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل علیه السلام که در
روز غرق فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده هرچه خاصیت سم براق
آنست که از مرده زنده شود آن کاو بانک کرد بدین فریب نه و نیم سبط بنی
اسرائیل را کوساله پرست کردانیده **کرامی** بالکسر عزیز و محبوب و بزرک و بمعنی
اخیر از زفانکویاست **کران کوشی** بالکسر با پنجم و ششم فارسی کری **کرای** بالکسر امر
کرائیدن و فاعل آن و بالفتح مع التشدید حجام و در شرفنامه بدین معنی با کاف
تازی ست **کربزی** بضم یکم و کسر سیوم و چهارم زیرکی و دلیری و بخردی کذا فی
الشرفنامه و الادات و نیز مکارکی و حیله کری **کربه در زندان سرای** ای از غایت
بخل کربه در بندیخانه کند **کردش بوی** بالکسر آنچه هندش بهونری نامند **کروای** بالکسر
با دال موقوف لک سرخ و آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند و چیزیست
چوبین که آنرا ریسمان پیچیده بچکان بکردانند هندش لتو خوانند **کرک آشتی**

یعنی صلح بالنفاق و فریب و مکر و حیله **کرکوی** با سیوم و چهارم فارسی نام مبارزی
که بعهد افراسیاب آمده و افراسیاب او را بیاری پیران بجای جنک طوس
و رستم فرستاده **کروی** با واو فارسی همان کروهی زره مذکور **کره کشای** یعنی آنکه
مشکلات حل کند و کارها و بسته از و بکشاید **کرهی** ای مشکلی **کری** بکسر امر کریستن
و مخفف کری و کیرنده **کزای** بالفتح کزنده و امر کزیدن در ادات با زاء فارسی مروست
کزازی کزازنده **کزنی** بفتح یکم و سیوم تره خشک و در زفانکویا بکسر نون است
و در لسان الشعراست کزنی وزن دردی یعنی در فصل دی کل تره خشک
و در شرفنامه است و قیل با کاف تازی **کسنی** بالفتح کیاهی ست تلخ و با کاف
تازی نیز لغت ست **کسی** بالضم با یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
جائی و کسیل باللام نیز آمده است کذا فی الشرفنامه **کشتی** بالفتح مشدد و مخفف خوشی
و رفتار با ناز و رفتن **کشنی** بالضم جهیدن جانوری چهارپای بر ماده و کشنی درخت آنست
که شاخ یکدرخت در تنه درخت دیکر وصل کنند تا بار کیرد و میکویند سالی
حضرت رسالت از کشنی درختان منع کرد یاران نکردند دران سال درختان بار
نکرفتند یاران کفتند یا رسول الله درین سال کشنی ندادیم درختان بار نکرفتند
فرمان شد انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما داناترید در کارهای دنیاوی خویش
بعده یاران بمعتاد خویش چنانچه کشنی میدادند دادند درختان بار کرفتند الغرض
اینجا سوال وارد میشود که در قرانست ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی او بغیر
وحی نطق نمیکشادی پس کفته او چکونه خلاف واقع شود جواب آنست که او
در امور دینی بغیر وحی نمیکفتی و دیکر این آیت در باب قرانست که قران بهواد

خود نمیگوید بلکه بوجی میگوید گل دورنگی گلی هست که هم رنگ زرد دارد وهم سرخ گل گنبد آتشین
یعنی گل نشگفتی کذا فی اصطلاح الشعرا گل گیتی آن گلی که در برگهای او سه جای خار
باشد آن دو نوع میشود یکی سفید دوم زرد برنگ زر هندش کیوره نامند ونیز
گل پیاده و از روی معنی ترکیب گل زمین هر گلی که باشد گل بار یعنی لعل وگل را
نباری وگل آتشی وگلنار هستی گلیم شوی بالکسر بایا و واو فارسی ومیم موقوف یعنی شوینده
گلیم وگلیم را شوی و چیزیست که گلیم را بغایت پاکیزه کند وبعضی مشایخ ازان
محاسن را بشویند وگویند که آن بیخ زعفرانست معنی اخیره از قنیه هست گلین گوی
بالکسر با کاف و واو فارسی زمین گم کرده پی بی نشان گنبد دولابی و گنبد نیلوفری
آسمان گنبد ماه ودام ماهی آسمان اول همچو دام مشبک و رخنه دار گنج خاکی آدم علیه
السلام وفرزندان او گنج دیبه خسروی نام گنجی که پرویزش نهاده بود گونجی بالفتح پهلوان
دلبر گوارش مصطکی یعنی داروئیست خوشبوی کذا فی الشرفنامه گوزکانی با چهارم فارسی
سختیان و بلغنی هر چهار حرف نخستین فارسی هست وقیل هر سه فارسی بفصل زای
معجمه وقیل کاف اول تازی هست گوشربای با واو فارسی رباینده گوشت ونیز غلیواژ
در شرفنامه هست که غلیواژ ششماه نر وششماه ماده بود وصحیح آنست که سالی
نر وسالی ماده باشد گوشماهی با واو فارسی غلاف مروارید وامثال آن تبارزش
صدف خوانند ونیز پیاله که از صدف سازند ودر قنیه مذکور هست گوشماهی
در صراح ترجمه ذبل نبشته هست ودر صحاح هست ذبل چیزیست همچو دندان پیل
وآن پشت باخه دریائی هست که ازان دست برنجن سازند ودر تاج نیز هست
الذبل دست برنجن از استخوان کشف دریا گوهر آمای یعنی آراینده گوهر وپرکننده

بگوهر

بگوهر گوهر رای یعنی نیکو بر کار وهنرمند وعادل وفصیح گوهری اصیل گوی امر گفتن
ونیز غلوله که بچوگانش زنند گیتی با دوم فارسی روزگار وقیل این جهان در شرفنامه هست
که بمعنی زمین نیز آید و از بعضی نسخ واحدی با تاء مثلثه محقق شده اما در فرهنگها مشهور
بتاء قرشت گیوی بالکسر با واو فارسی نام پهلوانی کذا فی الزفانگویا گیلی بالکسر
نام طایفه از گیلانست نسبت بگیلست کذا فی زفانگویا ودر اداتست طایفه اندر
کلیم یونان والله اعلم بالصواب کتاب اللام لام زره وبحساب ابجد سی عدد
ودر لغاتی که از خلیل احمد بصری مصحح هست دران مندرج هست اللام الشجره الناضره
المتدلیه باب الالف فصل فی العربی لا نه ونیز کنایت از لا اله که
عبارت از نفی غیرست چنانچه از لا اله الا الله الا لاد الفرج التام کذا فی التاج و
در شرفنامه مذکور هست لالا غلام ودر رهنمونده واین لفظ عربی هست اما فارسیان
بمعنی غلام استعمال کرده اند لقا دیدار وبمعنی موت نیز آید لوا بالکسر علم بزرگ لوبیا
معروف وآن غله هست که هندش بود انامند ودر طب حقایق الاشیا
مذکور هست غله هست که هندش جولاد روانش گویند لیلا بالفتح شب تنگ
تاریک ونیز معشوقه مجنون فصل فی الفارسی لا تا و لا بر لا تو بر تو لب چرا
بالفتح با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی وعلف را نیز گویند لب خضرا کرانه آسمان
کذا فی الاصطلاح لخا بالضم کفش وسر موزه معنی اخیر از زفانگویاست لعل قبا
جگر لکا بالفتح سختیان سیاه ولک سرخ ولاک لوشا بالضم نام حکیمی هست لوقا
نام مصنف قسطا که آن کتابی هست در احکام دین باطل آتش پرستی وآنرا قسطا
لوقا خوانند باب الباء فصل فی العربی لب بالضم والتشدید خرد ومغز میانه

جو در صفت لولو مستعمل نشده هست
در زفانگویا مذکور هست لالا دانه است
مانند گنجه اقول این

خبری لباب بالضم بهتر چیزی و خبری بی آمیغ و نام کتاب لبلاب نوبح کذا فی التاج
و در شرفنامه مذکور است لبلاب گیاهی است که بیخ ندارد بر هر درخت که در پیچد
انرا خشک کرداند و آنرا عشقه نیز نامند و نیز بمعنی معزم که عزیمت خواندن آمده است
لبیب خردمند و مقیم لعب بفتح یکم و کسر دوم بازی و بسکون دوم مصدر است
لعاب بالفتح والتشدید بازی کر و بالضم مع التخفیف آب دهان لعاب الشمس السراب
ولعاب النحل العسل ولعاب الحیة سمها لقب بفتحتین برنامه کذا فی التاج
و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد
و در علم نباشد لهب بفتحتین زبانهٔ آتش فصل فی الفارسی لاب یونانیان آفتابرا
گویند و اسطرلاب مرکب ازین است چه اسطر ترازو را نامند معنی ترکیب ترازوی
آفتاب بود لابقا مقلوب اقبال زیراچه لابقارا چون قلب کنی اقبال شود لب آفتاب
شعاعی که متصل سایه بود لب الب یعنی لب بر لب و پر و مالامال لعل خوشاب با واو
معدول لب معشوق لب می بفتح المیم می سرخ و ام و خون کذا فی القنیه اما مشهور
با میم مضموم است لگدکوب ای لگدمال باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی
لهراسپ بالضم نام پادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه اورا تاج و تخت داده
بود آخر الامر مملکت گشتاسپ شاه پسر بزرگ سپرده و خود در بلخ با آتش پرستی
مشغول شده باب التاء فصل فی العربی لات نام بت ثقیف لت معروف
کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است لت کتان و زدن و پاره و کور و بمعنی
عمود نیز آید و در ادات است لت کور و پاره و قطع و کتان و زدن و در لسان
الشعرا است قطع کتان و پاره پاره و لخت اقول لت مشدد عربی است

لعاب الشمس مانند تاریکی که از هوا فرود آید و بتقال

فارسیان محقق بدین معانی استعمال کرده اند لفت بالکسر شلغم فصل فی الفارسی
لابقا مقلوب اقبال است ای اقبال را چون مقلوب نویسی نقش لابقا خیزد کذا فی الاصطلاح
لت لت یعنی پاره پاره لخت بالفتح سبزه و موزه و کفش و پای افزار و جرم و رخ
ای بعض و پاره کردن و لت زدن و سلاح آهنین سرگران که آنرا گرز گویند
لوت با واو فارسی طعامهای خوب و لطیف کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا
نان و طعام لنفت وزن و معنی لعبت و آن صورتی است که از جامه میسازند و خندگی
کدی نامند لیرت وزن سیرت خود که تازیش مغفر نامند و غراره کذا فی الاداة
و در لسان الشعرا بمعنی اخیر است و در حاشیه ملتقط تحت غراره مصنف آورده
و آن جنسی است از اوانی اقول این معنی غراره با زاء مهمله است و آن ملایم
مقام نیست در ظن من این غراده با غین معجمه مفتوح بعده راء مهمله و آخر
دال مهمله که معنی آن جنسی از سلاح پوشیدنی است و این ملایم خود است
باب التاء فصل فی العربی لوث قوت کذا فی التاج و در زفان گویا
بجای آلایش و آلودگی مستعمل است چنانچه گوئی فلانرا درین باب هیچ لوثی
نیست و از لوث معاصی و ذمایم پاک است لیث شیر و عنکبوت مگس گیر
باب الجیم التازی فصل فی العربی لجاج ستیزکاری لجلاج مرد متردد
و آنکه زبانش بگیرد در سخن کذا فی التاج و در شرفنامه است نام واضع شطرنج و
در قنیه است لجلاج نام واضع شطرنج فصل فی الفارسی لچ بالفتح لگد
لچ بفتحتین زاک سیاه که رنگرزان بکار برند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا
بسکون خا نیز است و در ادات بجیم فارسی است لخچ بالفتح بسکون فا فرو هشته

ودر تحت جیم فارسی آورده است لنج وزن خنج اول لب ستبر جیم هم عربی وهم
پارسی آمده است وکسی که بخشم باشد تم نقطها لنج بالضم بیرون روی چون مینی
وروی ورنج ومردودست بیکار یعنی آخیر از زفانگویاست وبالفتح بیرون کشیدن
وکشیدن چیزی از جای لوج نام ولایتی است از ایران زمین لیخ بفتحتین سارکا
وقیل بالضم کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ قواس بمعنی سنگ کارست واین
صحیح است ودر شرفنامه شاید راد متروک است یعنی سارکارست لیلنج نیل کذا فی
القنیه باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی لج بالضم برهنه مادرزاد
ودر زفانگویاست لچ بالضم رخ وگویند رخ لچ بفتحتین همان لنج مذکور لفج
بالفتح لب ستبر وبکاله گوشت بی استخوان وآنکه لب فروهشته باشد وکسی که
بخشم رود دولت را فروهلد گویند لفج کرده است کذا فی الاداة والشرفنامه
ودر زفانگویا ولسان الشعرا بجیم تازی نیز آمده است چنانچه گذشت لوچ
وزن کوچ احول ولانچ حلوائی است که هندش لایرگویند باب الحاء
فصل فی العربی لحاح بالضم سایه برگ کذا فی القنیه لقاح بالکسر دست انبوبه
لوح بالفتح تخته واستخوان پهن وتختهٔ شانه وتشنگی باب الخاء المنقوطه
فصل فی الفارسی لاخ جای گویند دیولاخ یعنی جای دیو وسخت و
سیاه گویند سنگلاخ یعنی زمین سنگستان کذا فی زفانگویا ودر اداة
وشرفنامه بمعنی زمین سنگستان وبیابان ومقام دیوان است لخ
بالضم گیاهی است که در آب روید وآنرا رخ نیز گویند بتازیش حصیر و
هندیش تیرا نامند باب الدال فصل فی العربی لد اسم موضع بباب

بزرگ

لاخ

بزرگ عیسی الدجال فیقتله لبید بالفتح نام شاعری معروف لحد معروف کما فی التاج
یعنی گوکه دران مرده را دفن کنند واین زمان در عرف لحد آنرا گویند که دران
مرده را غسل دهند فصل فی الفارسی لاد دیوار تنگ ونرم ونهاد دیوار
لاجورد و لاژورد بازاء فارسی معروف وآن رنگی است که از سنگی مخصوص
میکشند وآن سنگ را از کوههامی آرند ویک نوعی دیگر عملی میشود لورگزد
باواو فارسی وراء موقوف پشته که آنرا سیلاب یا لب آب کندیده باشد
وزمین بکرد آن گوشنده باشد کذا فی الشرفنامه لوند بالفتح آنکه خراباتیانرا
مهمان طفیلی باشد کذا فی الاداة ودر فرهنگ قواس است یعنی بیکار و
خبرنگ را گویند ودر عرف لوند سرهنگ بی باک را گویند که او را نه ترس خدا
ونه شرم خلق باشد حق مردمان در حق خود مباح پندارد لوید بالفتح بایاء
فارسی دیگ مسین بزرگ کذا فی الاداة ودر لسان الشعرا بکسر لام آمده است
لکد بفتحتین باکاف فارسی لت یعنی زدن بپای باب الذال المنقوطه
فصل فی العربی لذیذ بالفتح بامزه باب الراء فصل فی العربی لسان
العصافیر درخت او بزرگ برگ برگ او بو مشابهت دارد چون خوشه او بشکنند
برشبیه وبرینبه از وی بیرون آید تخم او درمیان آن باشد ودرخت
او را بهندوی کریه خوانند وبار او را اندرجو نامند کذا فی طب حقایق
الاشیا فصل فی الفارسی لار نام شهریست لاته زیره جرکمینه لاله زار
جائی که لاله بسیار رسته باشد لتنبر بفتحتین کاهل وبسیار خوار لر
بالضم نوعی از اصلها مردم وکام توان وبره گوسپند ونام شهریست

که آنرا لور نیز گویند و نیز آنگه از سیلاب در زمین گو شده باشد لزیر بالفتح بر نیز کار
وزیرک وهوشمند لعل آبدار و لعل شکربار لب معشوق لغمر بفتح یکم وسیوم آنکه
بر سرش موی نباشد زیراکه معنی لغ آنجا که موی نباشد هست کذا فی القنیه لنبر
مردم فربه لنگر با کاف فارسی بدانچه کشتی بدارند و بدار هر چیزی و بنابرین خانقاه را
نیز لنگر گویند کذا فی زفانگویا لور باواو فارسی نام شهری که آنرا لو نیز گویند و
نوعی از اصلیا هر دم و خزات چکیده لوراور با دوم فارسی دنبه برنجین بزرگ و
دبه روغن لهار بالضم نام شهری کذا فی فرهنگ علی لهاور بالضم شهریست در حدود
هندوستان که بهندش لهار گویند لیجار بالکسر یاء سیوم فارسی طعامی که از خزات
زنند بهر رنگ که خواهند فصل فی الترکی لر لات جمع هست چون خواهند کلمهٔ ترکی را
جمع کنند در آخرش لر افزایند چون ات سب آنلر اسپان باب الزاء المنقوطه
فصل فی العربی لغز جر نگ بستان و سوراخ موش که میان قاصعاء و نافقا کنند
از چپ و راست گرد و پیچیده کذا فی التاج و در قنیه هست لغز بضمتین مشکل و در رد کسی
لغز فرو خزیدن باشد لوز جوز و بادام فصل فی الفارسی لب آخشیجه خضر یعنی بادام
بشراب ناب مملو دار کذا فی المواید و هم در موایه سؤال کرده هست که لب را چشمه
گفتن توجیه کلام نیست زیراچه از چشمه چیزی خارج میشود نه داخل و در شربت داخل میشود
نه خارج پس لب را چشمه گفتن محض بی توجیه باشد جواب همانجا گفته هست که لب را
چشمه نه باعتبار خروج و دخول کرده هست بلکه باعتبار مجرد امتلاء چشمه خوانده هست
ای همواره لب را بشراب مملو دار کذا فی القنیه اقول لب را چشمهٔ خضر بنا بران گفته اند
که صفت احیاء اموات و زندگی ابد دارد هر که نوشد لزر لزره لعل طراز یعنی آفریننده

لعل

لعل ونگارنده آن لیز گویند آمیخته و دست افزار کشیدن چیزی کذا فی الشرفنامه
باب السین فصل فی العربی لباس هرچه پوشند و لباس التقوی الحیاء و
لباس الرجل امراته و زوجها لباسها کذا فی التاج و در زاهدی مذکور هست لباس
زن همبر بمعنی گفته هست و شب را که لباس گفته اند همبدینکه در شب آسایش
مردم هست لبوس ذره لحیة التیس نباتی هست که در زمین در هم بافته و گویند
که گیاهیست بیشتر در خشد قبها باشد شاخها را و میان تهی باشد بسرخی مایل باشد
کذا فی القنیه فصل فی الفارسی لاس جنسی از ابریشم کهنه لاغوس خر گوش این
لغت رومی هست لاقیس نام دیوی که در نماز و طهارت وسوسه دهد لوس
باواو فارسی گرد نان و خلالی که پای از وی بدشواری توان کشید و هندش
حیله نامند و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن نیز مرقوم هست
باب الشین فصل فی الفارسی لاش کم خرد و بی اعتبار لقوماش بد اطلس
لوش باواو فارسی همان لوس بدو معنی سابق باب الطاء المهمله فصل
فی العربی لقیط بچهٔ حرام زاده و جامه رفو کرده لوط نام پیغامبری که قوم وی
بلواطه مشهور اند باب الظاء المنقوط فصل فی العربی لفظ معروف یعنی
چیزیکه تلفظ کنند بدان انسان باب الغین فصل فی العربی لدغ گزیدن
مار و کژدم علاج آن در محل گزیده نمک طلا بکند فصل فی الفارسی لاغ
بازی کذا فی القنیه لغ بالفتح بی موی و آنرا الق نیز گویند لوغ باواو فارسی
آشامیدن و دوشیدن و دوشنده و آشامنده فصل فی الترکی لغ
بالکسر چون در آخر کلمه ترکی افزایند آن چیز شود چون ات سب آتلغ مااسب

هر چیزی به آنچه آسایش آنچیز باشد
و زن را که لباس مرد و مرد را لباس

لاس [illegible]

لاغوس [illegible]

باب الفاء فصل فی العربی لحاف بالکسر فزاغند و بمعنی نهالی و غلاف آن
نیز آید لیف بایاء فارسی امالت است لطف بالضم رافت و رفق لطیف رفیق و مهربان
والطیف من الکلام ما غمض معناه و خفی لطیف باریک و جابک و نیکو کار کذا فی
التاج و نام باری تعالی لیف دوست لف پیچیدن لفاف بالکسر چادر فصل
فی الفارسی لاجوردی سقف آسمان لاف معروف کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا است
لاف کلام فضول و عبارت کشاده و خوشتین ستائی تازیش صلف کویند
لشکر شکوف ای لشکر شکننده باب القاف فصل فی العربی لاحق نام اسب معاویه
و نیز آنکه در اثناء صلوة او را حدث لاحق شد بعده او برای توضی رفت و آمد
باقی نماز را بغیر قراءة ادا کند لقلق بالفتح زبان فصل فی الفارسی لق بالضم
لخ باب الکاف التازی فصل فی العربی لک بالضم رنگ لاک معروف
یعنی جرم سرخ مخصوص که بجو قطیفه نشیم نماید لبیک جواب نداست بروجه تعظیم معنی
انست ایستاده ام ترا ایستادنی فصل فی الفارسی لاک همان لک که
بدان هر چیزی رنگ کنند و کاسه کذا فی زفانکویا و در ادات است لاک نوعی
از الوان سرخ که بدان نشیم و ابریشم و جامه رنگ کنند و آن صمغی است که بدان
دنباله کارد و تیغ و امثال آن در دسته استوار کنند تا نجنبد و لکی و لکا نیز کویند
و در شرفنامه بمعنی طغار است لالک تاج خروس کذا فی القنیه لنک پاره پاره لک
بالضم غلوله و آن بیماریست که آنرا دبله نیز کویند و سرخی که بدان هر چیزی رنگ
کنند نیز کویند رنگ لکی است و آنکه کسی فریب خورده زود تر در چیزی افتد
و در اسدی است لک بن لاک و لکا باشد که آن پس مانده باشد در بن دسته

کارد

کارد و مانند آن نشانند تا آهن را سخت کیرد این هر دو معنی اخیر از زفانکویاست
و بالفتح مرد یاوه کوی و احمق و صد هزار و در فرهنگ قواس است و نام رودی را
کویند لک و پک با بار فارسی یعنی بی هنری و بضاعت مزجات چنانکه کویند
لک و پک آورده است و در لسان الشعرا بمعنی تکاپوی آورده است لمشک
بکسر بین جزوانی که تمک و تیر در و اندازند و بخورند لنبک نام سقائی که در
عهد بهرام کور بود لورک با واو فارسی و راء مفتوح کمان نداف و قیل با واو
تازی و در زفانکویا بمعنی تیز نیز آمده است لوک با واو فارسی نوعی از شتران
لهاک نام برادر پیران که پهلوانی تورانی بود در جنک دوازده رخ کریخته
کشتهم تعاقب کرده و کشته لیک ضعف کذا فی القنیه و در شرح مخزن است
لیک پیمانه است که بدان غله و خرما و جز آن به پیمانند تم لفظه و نیز مختصر لیکن
باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی لکلک با دوم فارسی جانور
پرنده معروف لک بالفتح بند و برنج و لت کذا فی زفانکویا لنک بالکسر شتالنک یا
و بالفتح معروف که تازیش اعرج کویند لوح دور رنگ زمانه باب اللام فصل فی العربی
لسان الحمل زبان بره و آن کیاهی است که اطلاق شکم باز دارد لیل شب لیال
جمع آن و فارسیان جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است
زیرا چه جمع آن لآلی آمده و در لآلی اکر لال کویند بحذف یا درست باشد
چنانچه در متعالی تعال آمده است فصل فی الفارسی لال کنک لعل کوهری است
قیمتی درفشان بدین حدود نیفتد مکر بسر اندیب و آنرا کاو می آرد از ظلمات
در دهن میکیرد و بصحرا اندر بروشنائی آن علف خورد مردم کمین کنند

متعال و در تعال

کل تر بر سرش زنند کاو بانگ وزاری کنان بار بدریا شود مردم از ابر دانند
و بمعنی سرخ لب معشوق نیز آید کذا فی الشرفنامه سوال از کلام خواجه نظامی معلوم
میشود که جای لعل وگوهر در سنگ است چنانچه در نعت حضرت رسالت صلعم
میفرماید بیت لب و دندانش زان در سنگ زد چنگ ٭ که دارد لعل وگوهر جای
در سنگ ٭ درین بیت در مجلس نصیرخان دو پرسش کردند یکی میان دانو
پرسیدند که لب و دندان کجا بسنگ چنگ زدند بلکه سنگ چنگ زد بدندان
این را جواب گفتم ازین چنگ زدن مساس کردن مراد است یا بگوییم عبارت محمول
بر قلب است و نکته قلب رعایت ادب است زیرا چه این حسن ادب نیست که
بگوییم سنگ بدندان رسید و پرسش دوم میان منجمله متعلم امام نصیرخان
میکردند که دندان حضرت رسالت مجروح شده بود نه لب این بیت چگونه راست
آید کاتب جواب گفت میان لب و دندان بعد نیست ممکن است که هر دو
رسیده باشد بعده ایشان گفتند این مردی نیست که سنگ بلب هم رسید
بعده کاتب جواب گفت تو سلم که سنگ بلب نرسید اما لب مبارک بسنگ
رسیده بود بدینکه بحجر الاسود بوسه داد این جواب را ایشان پسند کردند و
برین جواب پرسش اول هم وارد نمیشود الغرض درین بیت تصریح است که
جای لعل وگوهر در سنگ است و موید است این را آنچه در طب حقایق الاشیاء
مذکور است که لعل در قدیم نبوده است نام آن در کتابها نیامده است وگفته‌اند
چون بکوهها بدخشان زلزله سخت پدید آید و کوهها بشکافد لعل پیدا شود
اول که یافته شود سرخ است بعد از آن زرد و زرد از سرخ محکم تر بود و دیگر

منجمله

لنک

برنگ پوست پیاز است آنرا لعل پیازی خوانند و بهای او نزدیک تر است
ببهای زمرد و سرخ تیره رنگ هم باشد این بقیمت کمتر است اگر بر کودک بندند
بدخوی نکند لکل بکسر یکم و فتح دوم امرود بتازیش مرود گویند کذا فی زفانگویا والله
اعلم باب المیم فصل فی العربی لااعلم تسلیم نمیدارم و قبول نمیکنم لام
زره و نیز یکی از حروف تهجی و این را تشبیه بمو کرده‌اند بدو جهت یکی بسبب شکن
و دوم بدینکه موی هم همچو زره میپوشد اندام را چون پراگنده بر تن خویش چنانچه
زینب رضی الله عنها خود را ستر بموها کرده بود هنگامی که نظر حضرت رسالت
فرمود اللهم ثبت قلبی علی دینک در شرفنامه است و نیز سنبله سوخته که مقداری
مالیده در بناگوش بچگان مالند و دفع ختیم زخم را و آنرا انیل نیز گویند لجام
لگام لغام کف شتر کذا فی التاج و بعضی لگام را لغام هم میگویند و در
تاج اسامی در لغت صربر نبشته است بانگ لغام و بانگ درو قلم و تخت و
نعلین و آنچه بدین ماند لم بالکسر چرا لئیم بالفتح بد فصل فی الفارسی لگام
با کاف فارسی معروف و نیز نام کوهی است بنام لوح داغ تیزنانه (دود دام) ای درنده
و نادرنده بنده تو و مملوک تست باب النون فصل فی العربی لبن
بفتحین شیر و بالکسر خشت لبون شتر بچه دو ساله در سیوم درآمده لحن بالفتح
بمعنی سخن و راه که بر گویند یعنی سرود و در قنیه است تلی در زبان و آواز
لحیان نام شکل یازدهم علم رمل که آنرا لحیان الضاحک الثانی گویند لسان
زبان لعین بالفتح آنچه بپای کنند در میان کشت تا مرغان بترسند و رانده
شده بمعنی ملعون لقمان نام حکیمی معروف و بعضی گویند نبی هم بود لون بالفتح

برو افتاد و واو غسل کرده بود
هنوز جامه نپوشیده بعده الحجرت

لوم بالفتح ملامت کردن ۱۲ کنز

لادن

کونه فصل فی الفارسی لادن نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی
و گویند که آن عنبر عسلی است که جنسی از عنبر است و گویند لادن خشکی است کذا فی
زفانگویا و در شرفنامه است نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب و جنسی است
از عنبر لاغون خرگوش بلغت رومی کذا فی القنیه لان گوی باشد در زمین و در هر چه
افتد لاکن کوهی است نزدیک روس لائیدن گفتن در زفانگویاست هرزه ملایی
یعنی بیهوده مگوی لباس یعنی سیاه لبان بالفتح کندر و آن درختی دارد
مانند پسته میوه و تخم برو نباشد و جمع لب بر خلاف قیاس لب آتش فشان ای
دهن طاغیان و مظلومان آه زن لب ارسلان و لب اشبان فارسیان در
محل قدح استعمال به کنند و از میان این منقول است که بسیار خوار را گویند
لخشیدن بالفتح افتادن کذا فی زفانگویا لشکر شکافان یعنی دلاوران لشن بفتح
حکیم و کسر دوم لخشان و بی خشونت لعاب گوزن یعنی روشنائی صبح و برق و
روشنائی آفتاب لعاب لعل فامی سرخ لعبتان جمع لعبت که دختر کان بصورت آدمی
از جامه میسازند هندش گدی نامند لغزیدن فرود افتادن و فرود خزیدن کذا فی
الشرفنامه والادات و در زفانگویا بمعنی دوشیدن و آشامیدن است بلغت
ماوراء النهر لنجان فرشته لبان بختم لکن بفتحتین طبقی که شمع در ان بنهند
دیوارش بلند باشد و آن از سیم و زر و غیر آن سازند و از طشت شمع نیز
نامند لمغان نام شهریست نزدیک غزنین لگن با کاف فارسی فافهم کذا فی القنیه
اما این لغت هندی ست لوسیدن با واو فارسی فریب دادن و
فروتنی کردن کذا فی زفانگویا لوغیدن با واو فارسی ریختن و آشامیدن و دوشیدن

برانو و دست

لوکیدن با واو فارسی برانو و دست رفتن بچه خورد و غیر آن و بسرین رفتن
کذا فی القنیه لوخین آنچه بدان دانه پنبه جدا کنند لعبتان بالضم جمع
لعبت آن لعبتان دختر کان بود و بازیگکان یعنی بازی دختران خورد
و در قنیه بجا رحلی نیز است لهغان دریغ خوار لهیده شدن بالکسر نالش
و فروغ که از پس یکدیگر همی در فشد
لمصادر لیزیدن آمیختن لیف دان دوات
و صدف و شنگرف کذا فی القنیه باب الواو فصل فی العربی
لغو سخن نافرجام لولو مروارید و نام غلام لهو بازی و مشغول کننده از کار خیر
الو الهو طنبور فصل فی الفارسی لاب کاو با کاف فارسی ای کاغذ سپید
و برق و روشنی صبح کذا فی القنیه لیمو بالکسر میوه معروف در غایت
شهرت و آن دو نوع میشود شیرین و ترش کذا فی القنیه باب الهاء
فصل فی العربی لبه میان دو سینه لجه بالضم والتشدید میان دریا لحیه
بالکسر ریش لخلخه بالفتح معجونی خوشبوی کذا فی التاج و در زفانگویا مندرجست گوی
عنبرین با چند خوشبوی آمیز چون عود قماری و مشک داری و عنبر اشهب و کافور
بامی لعبه چیزی که بوی گاه بازی کنند غالب
آمده است مر لعبه را که هندش گد نامند لغه معروف یعنی راندن لقطه بالضم
چیزی که افتاده یابند لقمه معروف یعنی پاره طعام که برای دهقان انداختن
مهیا کنند لقوه بیماری که روی کژ کند و آئینه نحکمت میسازند چون در ان بنگرد
بعنایت الله دفع گردد لکنه بالضم گرفتگی زبان لوعه سوزش دل لوخش الفه

کویند شود نیم
مادر مخوب گفته
و بالفتح استخوانی که منبت ریش است
لحیه کرکس برنباله چشم و کنایه
از آنکه وقت آید

بالفتح در محل تمنی استعمال کنند **لباه** ملازه **لبجه** جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ و گوشت کذا فی التاج و بمعنی نوک زبان هست و در عرف لهجه طرز نواختن خراسانیانرا گویند **لهنه** نهاری **لینه** نرمی و تنه درخت خرما **فصل** فی الفارسی **لابه** اظهار اخلاص با نیاز تمام و بازی کردن و چیزیست که از سر تا دم بجنبد کذا فی الزفان و در زفانگویا بمعنی چاپلوس و خوشی هست **لاشه** یعنی لاغر و ضعیف و نیز لاشه خر را میگویند که ترجمه حمار لاشه نبشته هست **ع** که بر لاشهٔ بار اسبی سوار **لادنه** با دال مکسور گیاهی هست که بهندوئی راتنی گویند کذا فی زفانگویا **لاخشه** با خای معجمه مکسور تماج را گویند **لاغیه** با غین معجمه مکسور درختی ست که آب از بالای او بتدریج فرود آید و جمع شود **لاله** هر گل خودروی را نامند فاما چون تنها واقع شود لاله لعل مراد بود که میانه آن مقداری سیاه هست و آنرا لالهٔ نعمان نیز گویند و چون مرکب آید آن هنگام همان مراد بود چنانچه لالهٔ کبود و جز آن و لاله هفت نوع ست لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دوروی و لالهٔ خودروی و لالهٔ دلسوز و لالهٔ دلسوخته و لالهٔ خطائی هم آمده است **لامه** چیزی که از بالای سر تا دوم به پیچد **لانه** کاهل و مکان و آنچه در و شهد میباشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند **لباچه** بالفتح معروف **لب کشتی گاه** کذر لب آب که بتازی معبر خوانند **لبیشه** بالفتح با یای فارسی رسنی که در دهن اسب و جز آن پیچ اندازند و هر دو طرفش کشیده چون عنان سازند کذا فی القنیه و در زفانگویا لبیسه با سین مهمله هست **لتره** پاره پاره و

دریده و رانده و کهنه **لته** بالفتح پارهٔ جامه بتازیش طرحه خوانند **لخشه** بالفتح شعلهٔ آتش و سر تنک آن **لعبتان دیده** ای مردمان دیده **لغونه** بالضم آرایش **لنچه** بالفتح با سیوم فارسی سر بریان و کله و رکاله **لقمهٔ خلیفه** یعنی حلوای لقومه نام پدر ارسطاطالیس **لکامه** بالفتح امعاء گوسپند بگوشت آبه پر کرده و درو و امثال آن و در لسان الشعرا لکانه بوزن بهانه مرقوم هست یعنی با نون **لکه** بفتحتین با دوم فارسی لت یعنی زدن بپای **لنبه** بالفتح مرد فربه **لوشه** غله کوفته کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس بمعنی بسین مهمله و نون هست مشتق از لوس **لوبیه** لوبیا **لوح ناخوانده** علم لدنی **لوره** با واو فارسی و راء مهمله سیلاب و زمین کوفته کذا فی زفانگویا **لوزینه** بالفتح حلوای بادام و طعامی معروف **لوتا** با واو فارسی هرچه چرب و شیرین باشد چه تخم و چه لقمه و در لسان الشعرا با واو تازی مرقوم هست بمعنی فریب و فروتنی کردن نیز آمده **لوشاره** با واو فارسی زمین کوفته و سیلاب کنده **لوله** با واو فارسی بکشت بست خمیر کرده و نیز آنکه مشربه و غیر آن **لیسنه** ماشوره **لیوه** بالکسر شنکین و تسکال و فریبنده و قیل چاپلوس **باب الیاء** **فصل** فی العربی **لاابالی** باک ندارم من و در استعمال کسی را گویند که بی باک باشد **لاوی** نام پسر یعقوب علیه السلام **لای** گل تغران که آنرا خلیش گویند کذا فی القنیه و در شرفنامه هست لای نوعی از جامهای چینی که از ابریشمین و رنگین هست و آب باران که در کوچها روان شود و بمعنی خوار نیز آمده **لبنی** بالضم نام زنی معشوقه قیس کذا فی القنیه **لیلی** نام معشوقه قیس که مجنون لقب داشت **فصل** فی الفارسی **لامانی** معنی زر مویشی

لعل لعقه [illegible]
[illegible] لعل ... ۱۲۰۱ [illegible]
[illegible]

لابی بکسر سوم وچهارم نوعی از جامهای کوتاه که درویشان پوشند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بابای حطی است ونون در زفانکویاست لای بروزن آمی از آمدن بمعنی جامه سوزنی که درویشان پوشند کذا فی القنیه لباس زنکاری باکاف فارسی ای سبزه لخلخهای عنبر بافتح هر دو لام وبا هر دو خای معجمه یعنی ساعات شب وبمعنی لخلخه غلوله معجون خوشبوی که بدست کیرند کذا فی المواید لمعی بالفتح قدری وبعضی از کل لعل نیازی بابای فارسی یعنی نوعی از لعل که رنک او بسپیدی وسرخی آمیخته باشند لعل قبای کنایت از جکرست لوح خاموشی یعنی خاموشی باستعاره آن را لوح میخوانند لوری بالضم خوره ومینی که بتازیش جذام میکویند وبواو فارسی طایفه اند که کمانچه زنند وحجامت نیز کنند واکثر ازیشان سیاه چرده باشند لُوری باواو فارسی سرودکوی درویشان وکدای کوچه کرد وبمعنی ظریف و نازک نیز آید معنی اخیر از شرفنامه است لنه جانکزای یعنی آن سنک که موج کاه دریای اعظم است وآب آن دریا همچو سیماب است وآفتاب هم دران غروب میکند هر که آنرا به بیند از شادی چندان بخندد که بمیرد کذا فی الشرفنامه و لسان الشعرا لوبی کردن بازی کذا فی زفانکویا کتاب المیم المیم الخمر الصافی بمعنی شراب صافی وبحساب الجد جمل باشد باب الالف فصل فی العربی ماء آب ماء السما آب آسمان ونیز لقب مردی ورنی ماجرا سر کذشت ماوا جای بازکشت در فارسی بمعنی مایه مستعمل است متبنا پسر خوانده متکا بالضم با تای مشدد تکیه کاه متوضا بالضم با ضاد مشدد آبخانه مثنا بالضم با نون مشدد دوتا و دوباره مثنی بالفتح دوکان دوکان

مثوی

مثوی بالفتح جای بودن مجرا بالفتح جای روان بودن وبالضم روان کرده شده مجلا بالضم با لام مشدد آراسته کرده شده وبمعنی صورت نیز آید چنانچه کوی مجلی نویس محاذا مختصر محاذاة یعنی برابری کردن یکدیکر را محاکا بالضم با یکدیکر حکایت محرا بالضم با رای مشدد سخت کرم مشتق است از حرارة الف بدل راء است مدارا نرمی ومصالحه وآهستکی مختصر مدارات است مربا بالضم با میم مشدد ترتیب کرده شده ونیز حلوائی است مراد بالکسر ستیزه و در شرفنامه است با کسی بسری و مرتبه پهلو زدن مرعی بالفتح چراکاه مزکا بالضم با کاف مشدد پاک کرده شده مذکا زکوة داده شده مسیحا عیسی علیه السلام مصطفی بالضم برکزیده شده ولقب حضرت رسالت علیه السلام است مصفا بالضم با فای مشدد صاف کرده شده وشراب پالوده مصلا وزن مصفا نمازکاه مطرا وزن مصلا تازه وآشکارا وبمعنی شسته شده هم آمده است معرا بالضم وزن مطرا برهنه کرده شده وخالی کرده شده وبا غین وعین مهمله وزای معجمه از تعزیه یعنی ماتم کرده شده معلا وزن مصفا برتر وبلند کرده شده معلم اسما بالضم با لام مفتوح یعنی آدم علیه السلام معما وزن مصفا از تعمیه است اصل این کور کردانیدن است لیکن غالب آمده است در چیزی که پوشیدکی باشد چنانچه بیتی که معنی آن پوشیده است آنرا معما میکویند چنانستی که کور کردانیده شده است سامع را از اطلاع بر معنی بسبب پوشیدکی معنی خواسته شده یعنی مراد واین را بمالة هم میخوانند مفاجا بالضم مختصر مفاجات یعنی ناکاه رسیدن موت ملا صحرا ملجا بالفتح اندخسواده منا بالکسر نام مقامی که بازار

ازانجا میشود درایام حج منقا وزن مصفا پاک کرده شده مولی بالفتح آزاد
کرده وآزاد کننده ویار ودوست ومهتر وهم عمل ومتابع وهمسایه
ندیم وپسر عم وخداوند یاری کرمها کاو دشتی وبلور مهنا نواله ابوالمهنا
شراب مهیا وزن مهنا آماده وساخته وموجود مینا بالکسر کوهر آبگینه وآنچه
کشتی باز دارند برلب دریا ودر قنیه بمعنی شیشه مندرج است اما استعمال فارسیان
درمقام سبز است فصل فی الفارسی ماخولیا ومالیخولیا کلاهها باواو
فارسی خلل دماغ وسودای خام مارافسا آنکه زهر مار بافسون وغیرآن
علاج کند ماترفینا دارویی است کانی که بهندش سونمکی وماکهک گویند کذا فی القنیه
ودرطب حقایق الاشیا مذکور است سنگی است چون اورا بشکنند مانند زر
چشمها دروی پیدا آید بهندش سون مانکهی نامند ماستیا آتش جغرات ماهیتا
گیاهی است که درآب باشد بی مزه بود مانا پنداری ومگر ماها ای ماه وخندی
ازجنس خوبشان مردم گیا باکاف فارسی یعنی گیاهی است که درحدود چین بصورت
مردم برآید هرکه آنرا بکند بمیرد عندالحاجه یکسر رسنی درمیان سگی گرسنه بندند
وسر دوم آن دران گیاه استوار کرده نهند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ
بسوی گوشت قصد کند مردم گیا کنده شود وسگ بمیرد درطبها مردم گیاست
که بهندش لکهمنان نامند ولکهمنان راکاتب دیده است بیخ او نبات
بصورت آدمی دارد درعلامت ذکر میباشد ودرماده برخلاف آن بری
عقیمه راکه باشیر مادگاو روز یکشنبه خوردن دهند فرزند شود اگر خورد
نرشود واگر ماده پس ماده اما این خاصیت دران نیست که کننده آن بمیرد

مرغوا بالفتح یکم وضم سیوم فال بد مرقشیتا همان مارقشیتا مذکور مروا بالفتح فال نیک
مساوات ولا اولیاءالله وسالکان وطالبان مولی مغنیسا بالفتح سنگ سلیمانی و
میان بقالان وفیروزی فروشان کج زنگ مشهور است واورا شیشه گران بند
مقام مصلا جایی که ابراهیم علیه السلام نماز گذارده بود ملچکا بالفتح باسیوم فارسی قصد
ملکا نام مردی صاحب مذهب ترسا آن وفقیه ومجتهد ملت ایشان منهبا
بالکسر شراب کذا فی فرهنگ علی بیکی مهرگیا باسیوم موقوف وچهارم فارسی نام
گیاهی است مها بالکسر ای به اغنی ای بزرگ مهمینا یعنی فلک مهرا نیک نیک پخته
مهرکیا بالکسر بار موقوف وکاف کشور نام گیاهی است است باب الباء
التازی فصل فی العربی تاب جای بازگشت متقارب بایکدیگر پیوسته ونام بحری
معروف که تقطیع فعولن چهار بار آید مجیب نام باری تعالی ونیز جواب دهنده
مجبوب بیاده کرده وخصی کرده شده محبوب دوست داشته شده محب دوستدار
محتسب معروف یعنی آنکه حساب سنگ وترازو واز دوکان داران بستانند ومحا[illegible]
نرخ کند محجوب باپیدا وپرده کرده وآنکه ممنوع ازمیراث شود بسبب وارثی دیگر
محراب معروف یعنی طاق مسجد ودروان شریف ترین جای نشستن محصب
بالفتح تشدید صاد مهمله آن موضع که سنگ اندازند بمکه مخلب بالکسر داس شانه
وپنجه نخچیر وچنگال مرغ درنده مذنب بالضم وکسر ثالث گناهکار وبالکسر وفتح ثالث
کفلیز وراه کذراب مذهب بالفتح راه وآنجانه وباستعاره راه دین یا مذهب گویند
وصاحب مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی است که درباب او حدیث
رسول است لولم البعث لبعثت نعمان بن ثابت ومذاهب باتفاق علما

چهار است مرکب بالفتح اسب و شتر و خر آن و بالضم با تشدید ثالث ترکیب کرده شده
و نیز سیاهی است که بدان مینویسند و نیز میوه است مانند کرنه بلکه ازان خردتر
منحوس میباشد مضراب بالکسر زخمه و حلقهٔ چوب که کبوتر اندازان گیرند و تیر کذا فی
شرفنامه و بمعنی ترکیب بچیزی که زنند و در قنیه بمعنی عقاب است مطرب بالضم
بکسر ثالث معروف یعنی سرود گوی و بمعنی ترکیب طرب آرنده مطلب نام مردم
مغصوب غصب کرده شده مغرب بالفتح جای فرو شدن آفتاب و بالضم نام
کتابی در لغت مکاتب بالضم بفتح چهارم آن بنده که خویشتن را بخرد مکتب
بالفتح دبیرستان و بضم یکم و کسر ثالث نوآموزگان کذا فی القنیه و فی التاج آنکه
خط آموزاند منصب بفتح یکم و کسر سوم جای نصب و صدر و در استعمال بجای مسند
هم آمده است و بکسر یکم و فتح سوم دیگ پایه آهنین منکب بفتح یکم و کسر سوم دوش
ساده و کرانهٔ زمین و جای بلند و یاری گر عریق و من الجبال کل ناحیة منها منکب
والمنکبان هر دو باری در موکب آن سواران که با امیر بر نشینند کذا فی التاج و
در قنیه است پاره لشکر و سوارگان خاصگی میزاب ناودان فصل فی الفارسی
ماریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسائی بود ماه آب مدة ماندن آفتاب
در برج اسد که آنرا آبان نیز گویند و آن از ماههای خزانی است بادهای بی منفعت
دران میوزد ماهتاب ماه و نیز آنچه از شوره و گندهک راست میکنند کاغذ پیچیده
میسوزند در مجالس میسوزند خصوصاً درین دیار در شب برات راست میکنند
روشنائی آن همچو روشنائی ماه نماید ماه نخشب آن ماه را گویند که ابن مقنع
حکیم از کوه سیام از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک فرو رفتی آن

ماه برآمدی

ماه برآمدی چنانکه چهار شهر روشن گشتی مرغ نامه‌آر یعنی و قیل آن کبوتر که نامه می آرد
از سفری میگویند ماده را در خانه میدارند و نر را برابر میبرند از هر جا که میگذارند
در خانه می آید بسرعت مرغ سلب یعنی مرغ پوش مکیب بالفتح با یای فارسی از راه
بیراه مرو و از راستی بگذری شود و گشتن ماهی آب نوعی از ماهی خرد است که بتازی انه
اربیان و بهندوی جهینگه نامند منزل نهمه قریب یعنی دنیا مه آب آفتاب در برج اسد
باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی شپ بر وزن هپ با سین مهمله
یعنی نفس بالسکون و این لغت پهلوی است و این مسموع از شیخ مزمل و ایشان را
سماع است از مسافری بالادستی کذا فی القنیه باب التاء فصل فی الفوقانی
مات یعنی مرد و نیز در شطرنج گویند شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند شه را مبهوت
حیران کرده شده مشتق من بهت الرجل اذا تحیر مغز طبرخون بطبرزد شکر ای
زنگ و خاصیت او را لب لعل نگفت زیرا که طبرخون سرخ است و طبع گرم و
خشک دارد و شکر گرم و تر است ضد آن و لب را بطبرزد سبب شیرین نسبت
کرده است مقلات بالکسر تابه مکافات پسندگی و پاداشت ملکوت پادشاهی و
در اصطلاح صوفیان عالم ارواح را الملکوت نامند یعنی عالم معنوی موت مرگ
موات چیزی بیجان و زمین خراب که ملک نبود میت مرده میقات وقت و
آنجا که احرام بندند فصل فی الفارسی ماست جغرات آب انداخته کذا فی
الشرفنامه و در زفانگویا ماست با سین مهمله موقوف جغرات و گویند آنچه
جغرات بدان بسته شود و آنچه رجغرات بسته شود و نیز علک رومی را ماست
گویند ماقوت نام حلوائی که آنرا ماقوتی نیز گویند مزگت بوزن و بمعنی مسجد مست

ومشت کلاهما بالضم بیخ گیاهی است خوشبوی که آنرا ننگلی گویند هندش موتهه
نامند شنکبت بالخ کذافی زفانگویا مفت بالضم اسیر وزیردست مطربان چالاکت
ای مطربان چالاک ودر قنیه است ای مطربانی که در زخمه و دستک چنبالی کنند
ملخت بالفتح پای افزار ومطخت مترادف اوست مهاوت آنکه بالای پیل نشیند این
لفظ هندی است اما در تاج ماثر در صفت پیل بسته است گویی که طور است موسی بهاوت
شریعت یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم می پرست یعنی مدمن خمر
سیده نشت یعنی چاشنگیر وخادم تو باب الثاء المثلث فصل فی العربی
مثلث سه تا و شراب دو بهر رفته ویک بهر مانده سرشتی باشد از مشک وعود وعنبر
کذافی التاج و در شرفنامه است سیکی وسه تا ودر سه تا در حاشیه ملتقط بقلم
مصنف است سیکی یعنی جنسی از شراب ابهاء معطر وآنرا سه یک نیز گویند مخنث معروف
یعنی آنکه لواطه کناند وآنکه نه مرد ونه زن باشد معموره عمرو لیث یعنی شیراز وعمرو لیث
پادشاهی بود که شیراز آبادان کرده اوست منات بالفتح بیخ انار دشتی وبعضی
سنبل را گویند مگت بالفتح درنگ مکیث بالضم مردی با وقار وآهسته در کارها موثت
مردی که در وی نرمی باشد کذافی التاج وضد مذکر میراث بالکسر معروف یعنی متروکه
مرده که زندگانرا رسد فصل فی الفارسی مرکز مثلث وآن چهار اند یکی مرکز مثلثه
آتشی دوم مرکز مثلثه خاکی سیوم مرکز مثلثه بادی چهارم مثلثه آبی باب الجیم
فصل فی العربی ثبج خیل من الناس کذافی التاج در نقل است که یاجوج وماجوج
مخلوقی بصورت آدمی در آخر الزمان پیدا خواهند شد قد ایشان مقدار یک شبر
خواهد بود سد سکندر را لیسیده بیرون خواهند آمد محتاج نیازمند مزاج بالکسر

نهفت

آمیزش

آمیزش وآنچه قیام آدمی بران است از طبایع معراج بالکسر نردبان کشاده و
نیز قرب حضرت عزت را معراج نامند چنانچه گفتند معراج موسی بر طور بود ودر
دستور یعنی بر رفتن مسطور است مرج نام جایگه است منقش و نیز علفی است که
پای را اگر گرداند کذافی القنیه منطقه البروج کرسی منهاج راه روشن موج جنبش آب
فصل فی الفارسی مازباج مازیاره وآن چیزیست خوردنی مرج بالفتح راوی یعنی آنکه
روایت کند ونام رودی است یعنی اخیر از زفانگویاست مرغ زنگین تاج خروس که بتازی
دیک خوانند موج بالفتح مرغی از و نیز شهدیست در کوهستان مشنج بالضم والکسر کمی است
که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم افتد مغرابچه بالضم یعنی مغزبچه منجلیج
بالکسر گوی که در وی چوبازی کنند ودر ادات با جیم فارسی مندرج است منج
بوزن ریج دارویی که آنرا ریوند نیز گویند وبالضم همان منج ومگس شهد ودر قنیه منج
بالضم یعنی منگ آمده است ودر فرهنگ قواس بمعنی نبت میدانچه صفحه ورق
سپید باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی مغلاج همان مغلاج ملیج گیاهی است
که چند کانرا مستی آرد باب الحاء فصل فی العربی مناخ شب دراز مجاحم ارواح
ساخته کننده جانها یعنی حضرت عزت جل جلاله وعم نواله مدح ستودن مداح بسیار
ستاینده مراح نام کتابی در صرف وجای روح مروج مقام روح ناک مستراح بالضم
آبخانه مسح سودن مسیح درم بی نقش وخوی وچیزی مالیده وآنکه زمین را مساحت
کند ودستار درست ومردی که مجامعت بسیار کند ونیز عیسی علیه السلام و
مسیح کذاب دجال علیه اللعنه مصباح چراغ ونام کتابی مطرح جای افکندن شکار یعنی دام مطمح
منظر مفتاح کلید ونام کتابی در معانی ملح بالکسر نمک وآب شور مفرح آن دارو

مرغی دبیز

که تقوی دل و شاد کننده آن باشد کذا فی المواید ملاح کشتی بان ملواح مرغی که بر دام
بندند تا مرغان بروی گرد آیند و آن اسپ و اسپ که زود تشنه شود و آن اسپ که
فربه نشود و بره و بزغاله که در مقام شیره بندند تا نزدیکش آید و اورا بگیرند ملیح
بالفتح نمک کین ابو الملیح حکاوک فصل فی الفارسی معجزه مسیح احیاء اموات بدعا و
نزول مایده از آسمان ملجاء نوح کوه جودی باب الخاء فصل فی العربی مخ
بالضم مغز و مخ کل شی خالصه و خیره کذا فی التاج در شرح نامه است مخ بالضم گیاهی است
سنگی که بر سر اسپان سرکش کنند تا نرم شوند و بالفتح زنبور و در لسان الشعرا هر دو
معنی بالضم تصحیح کرده است و بدین هر دو معنی این لفظ فارسی است مسخ معروف
و آن در امم سابق بود چون کسی بیفرمانی میکردی خدای تعالی اورا بصورتی دیگر
میکردی چنانچه شکار ماهی در روز سبت که حرام بود بیاران در ان روز ماهیان
بسیار برای جرامی آمدند بعضی از قوم موسی در ان روز آب را بسته داشتند
دوم روز شکار کردند بدان شومت ایشان همه بصورت بوزنه شدند و قوم
مسخ از سه روز بیش نزیند مسلوخ معروف مطبخ جای دیگ پختن مطبوخ پخته
شده ملخ جراده منفخ دمه اهنگران فصل فی الفارسی ماخ سیم بنهره و هر چه
ناسره باشد و مردم منافق مارنگم شوراخ با میم موقوف نای که زنند مرخ چرخ
ماهتاب مشخ بالفتح بسیار خط منتز آغاز نبارش مشق کویند مخزریخ کلماد زرد
داوراق زرد خزانی و شعاع صبح ملاخ نام مقامی است ملخ بکسر یکم و فتح سیم
سنگ فلاخن باب الدال فصل فی العربی ماورد وزن ماورد گلاب
در اصل ماء الورد بود بکثرة استعمال لام تعریف حذف شد مارد بکسر سوم

نادن

نادون و سته و دیوسته متر صد ای منتظر مجاهد غازی مجید بزرگوار و نیکوکار
مجدود بابخت و نیز تنگ روزی مجرد بالضم تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد محسود
حسد کرده شده محمود ستوده و نام حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم
و نام پیلی است مد بالضم سه سیر و ثلث باشد و آن ربع صاع بود کذا فی القنیه
و در تاج است المد رطل و ثلث بعند الحجاز و رطلان عند العراق و المد مکیال معلوم
و هو ربع الصاع مدد معروف یعنی غایت مداد بالکسر سیاهی و هر چه
بدان چیزی را مدد کنند چون روغن چراغ را مدید دراز بالا و نام بحری از شعر که
تقطیع آن فاعلاتن و فاعلن دو بار آید مراد بالضم خواسته شده و نیز قبیله از یمن
و بالفتح کردن که آنرا عنق نیز نامند مرتد از دین برگشته مردود رد کرده شده مرد
بالفتح میوه اراک و فارسیان بمعنی رجل استعمال کرده اند مرصد بالفتح جای دیدبان
و بالکسر راه فراخ مرصاد بالکسر مثله بمعنی اخیر مرقد خوابگاه مرید بالضم معروف
قیل المرید بین یدی الشیخ کالمیت بین یدی الغسال یعنی مرید را هیچ اختیاری نباشد
و بالفتح دلو بسته و خرما در شیر نهاده مسجد مزکت یعنی جای عبادت مسعود
نیک بخت کرده شده و نام شاعری مسند بالفتح بالش بزرگ و زمانه و
پسر خوانده و حرام زاده متعبد بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیکر در قنیه
بدال معجمه مرقوم است مشهد معروف و جای گرد آمدن مردمان مصعد بالفتح
جای بر آمدن و بلندی مطرد بالضم جاری معاد بالفتح جای بازگشتن معبد
بالفتح جای پرستش معتمد آنکه برو استواری دارند و نیز نام خلیفه معدود شمرده شده
معد ساخته و مهیا مفرد بالضم و فتح سوم تنها و بکسر سوم آنکه حج کند بی عمره

معید بازگرداننده و نام باری تعالی مفقود گم کرده شده مفید بالضم فایده دهنده
مقعد بالفتح جای نشستن مقلِّد گیرنده قول دیگری بغیر دلیل مقالید کلیدها ممرّد خانه
ساده مِن بعد ازین پس مَن یزید استعمال این کلام در کالا فروختنی میکنند چون نفیس و
بیش بهای بود و کم دست دهد و طالب آن همه کس باشند و معنی آنست
هرکه زیادت کند بها بستاند یا که زیادت میکند بها تا بستاند و نیز کنایت
از بازار کنند موجود هست و هست کرده شده موجد پیدا کننده مورد بالفتح
نام درختی هست در زفانگویا مذکور هست که هندش مورنو گویند و در طب [illegible]
که مورد مورین و در تاج هست مورد آب خور موعد جای وعده موعود وعده
کرده شده مولد وقت زاد و جای زادن مؤید بالضم یا سیوم مشدد
مکسور قوت دهنده و با سیوم مشدد مفتوح قوت داده شده مَهد گاهواره در
شرح مخزن محفه زنان نیز هست مُهنّد تیغ هندی میعاد وقت وعده و جایگاه
وعده کرده میلاد وقت زادن فصل فی الفارسی مادی مَنند
بیست نهم روز از ماه ماکیان در کنند یعنی از غایت بخل ماکیان را بدر کنند مانید
بوزن نالیدن یعنی ماند مانندند بفتح نون اول لغتی هست در ماندند خواجه
عطار هست بیت صد هزاران خلق حیران ماندند ه اندرین ره زار و
گریان ماندند ه چون بده فرسنگی شیخ آمدند ه اسپهاشان جمله در ره ماندند ه
ماه آفرید نام سریهٔ ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم شده که حمل دارد آخر دختر آورد که
پسران دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت محبوبه احمد الف احمد مَخید بالفتح خنیده
بالفتح نیم روز از ماه کذا فی زفانگویا مراد ما ضحاکی در گشید ای مراد ما در سلک زاولانه در آورد

وزاولانه

وزاولانه نوعی از بندها و آهنین که برپای مردم گریزپای نهند مُرداد بالضم مدت
ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان مرداد ماه نامند و هشتم روز از ماه یعنی
اخیر از زفانگویا هست مرغ کارزار فروزد یعنی از پروانه مرواد از یاد یعنی فراموش مبادا
مرورود واو اول موقوف ثانی فارسی نام مقامی هست مرود بالضم با واو
فارسی نام میوه هست که آنرا امرود نیز گویند مُزد بالضم اجرت کار مس بند
بالکسر یعنی کسی که پای بند کسی شود که بدان سبب جای نتواند رفت مُستمند بالضم
حاجتمند و غمگین مشتی زیاد یعنی گروه مخالفان مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را
سپید کرد مُشکند بالضم با کاف موقوف با نجم فارسی عود ملیه معتمد عید ای عید
مغز ما برد یعنی سر ما خالی کرد مکرد و مهر دارد بفتحتین با دوم فارسی ای مکر از رفتن سر نمیرسد
ملک را فربه کند ای ملک را قوی و بیفزاید ملایک پی اند یعنی مبارک قدم اند مند بالفتح خداوند و
صاحب و استعمال این بترکیب هست چون حاجتمند و دانشمند موبد بضم یکم و فتح
سیوم دانشمند مغان آتش آفتاب پرستان و دیر دار معنی اخیر از زفانگویا مسطور هست مهد
جای بودن را گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس میدان بگذرد ای عمر سپری شود یا ثبات
قایم گردد میزد با یاء فارسی و بفتحتین نیز میکزد مجلس خانه و مهمانی و خیمه‌گاه
و در فردوسی هست مهمان خانه می سُپرد ای رود میلاد نام شهری که [illegible]
هند دران دار الملک داشت و نیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیکاوس به مازندران
رفته ایران بدو سپرده و گرگین را پسر او هست میمند بفتح دو متجانس
نام مقامی هست که حسن میمندی منسوب بدوست و این مسموع هست
از بندگی ملک المشایخ میان عبد الغنی کذا فی القنیه می نیارد

ای میتواند باب الذال المعجمة فصل فی العربی مشعبذ بازی گر کذا فی القنیة معاذ
بالفتح جای پناه گرفتن معاذ الله یعنی اعوذ بالله مغاذ همان مغاث ملاذ اندخواذ؟
کذا فی التاج و در قنیه هست بالتشدید کذاب منفذ جای نفاذ و مخرج موبذ
بالضم حاکم مغان کذا فی التاج فصل فی الفارسی مذ بالفتح صاحب و خداوند
واستعمال آن مرکب هست باب الراء فصل فی العربی ماهر استاد در کار چون [مهار؟]
مادیان خاسته که قصد کشن کنند کذا فی التاج و نیز کننده کار و اصل استعمال
در اجماع هست مجاهر بلند سخن مجذور مضروبی که بضرب مثل حاصل آید مثلا دو
در دو ضرب کردیم چهار شد این چهار را مجذور گویند و مال هم مجمر بالکسر انگشتدان
وآنچه بر آتش افگند کذا فی التاج و در استعمال بمعنی عود سوز هست محتکر انباردار
محشر جای گرد آمدن محضر جای حاضر آمدن محور بالکسر قطب یعنی آن چوب
که چرخ برو گردد و چوبه ناف نبات و خط محور خطی هست در فلک از شمال تا جنوب
مخیر نام پرده که هندش تودی نامند مخمور خمرزده مخمر سرشته شده
مدر بفتحتین کلوخ مدبر بضم یکم و فتح دوم و بکسر ثالث مشدد تدبیر کننده
و بفتح سیوم نیز آزاد کرده پس مرگ و بالضم با سیوم مکسور مخفف بدبخت ضد مقبل
مذکر ضد مونث یعنی نرینه مر بالفتح کلند مرمر بفتح اول و سیوم
سنگ رخام کذا فی التاج و آن سنگی هست سپیدلش بدین همچنین نرم نماید گویا
پای در ان خواهد خزید مزعفر ظاهر زعفران پخته و بمعنی زود نیز مزمار بالکسر نای
کذا فی التاج و در زفانگو یاست آواز و ساز مطربان مزور آشام که مریض را
دهند چنانچه در ولایت مثل برنج و منگ آشام میسازند در خراسان از شکر و [illegible]

دهند

دهند مزهر بکسر یکم و فتح سیوم بربط مستظهر طلب ظهور کننده و قوت یابنده
و بمعنی یاور نیز آید مسطر بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطر راست شود مسمار
بالکسر بند و میخ آهن مشیر بالضم خداوند مشوره و اشارت کننده مصر بالکسر نام
شهری معروف اکنون هر شهری را مصر نامند و حد میان دو چیز و مصران کوفه
و بصره مصدر بالفتح جای صدور و در تاج بمعنی جای بازگشتن هست و بضم یکم و
بفتح دوم و سیوم مشدد صدر نشانده شده و در تاج بمعنی سخت سینه هست مصور
بالضم و بفتح دوم و سیوم مشدد صورت کرده شده و بکسر ثالث تصویر کننده
مضر بالضم بکسر دوم مشدد زیانکار مضطر بالضم بیچاره مضمار بالکسر میدان
مطر بفتحتین باران مطلی ششم روز از ایام عجوز مظهر جای ظهور معاشر بتاکید بکر عشرت کننده؟
معجر بالکسر دامنی معبر بفتح یکم و سیوم گذرگاه و بالکسر کشتی و مانند آن و بالضم
با باء مکسور مشدد گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب معصفر معروف معمار
بسیار عمارت کننده معمور آبادان معنبر عنبر آمیخته معیار بالکسر ترازوی زر مغار سوراخ
مغفر بالکسر خود مغفور آمرزیده مفتقر محتاج مفر گریزگاه مقامر قمارباز مقتر
بضم یکم و کسر سیوم درویش مقر بالضم بکسر دوم اقرار کننده و بالفتح جای قرار
مقتدر توانا مقدار بالکسر اندازه مقصر تقصیر کننده مقشر بالضم با شین مشدد
پوست بازکرده مکثار بالکسر بسیارگوی ممر گذرگاه منار نشان راه که اندر
بیابان بود و نام کتابی در علم اصول و جای نور و نام ملکی از ملوک یمن منبر
بالکسر معروف منتشر پراکنده منثور پراکنده و نام مبارزی که بیاری افراسیاب
آمده بود برای جنگ ایرانیان منخر بالکسر سوراخ بینی منذر بالضم بکسر ثالث ترساننده

وحضرت رسالت ونام مردم منتار بالکسر اژه منشور کشاده نامه وچند سادات
در مواید بمعنی فرمان مجید است ودر قنیه بمعنی فرمان پادشاه است منصور نام مردی
ونصرت داده شده منظر بالفتح جای نظر وگوشه وبالضم مهلت داده شده منظار
بالکسر آئینه منظور نظر کرده شده وبمعنی معشوق نیز آمد منقار جای سنگ آسیا کذا فی القنیه
وبمعنی نول جانور نیز آید ودر تاج است منقار آهنگ وچکوچ آسیا وبینور مرغ منکر
بالضم بافتح دوم ناشناخته وغیر مشروع را نیز منکر میگویند ونیز فرشته که در گور
سؤال کنند موتمر پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه ودر تاج است الموتمر اسم المحرم
فی الجاهلیة موسر توانگر مهاجر کسی که برابر حضرت رسالت هجرت کرده بود از
مکه بسوی مدینه ودر فرهنگ علی بیگی بمعنی خانه خشم است مهر بالفتح کابین میزر
ازار کذا فی التاج واین زمان درین دیار جامهٔ رنگین ودو رنگ را میزر
مینامند از ان رنگیم باشند یا ریسمه وبرسر بندند یا فرود بندند یا بر طریق چادر
بر سر اندازند اما ازار جامه که فرود بندند آنرا نامند واین زمان ازار جامه مخصوص
میگویند که آنرا اسراویل نامند فصل فی الفارسی ماخور خرابات مارافسا یعنی آنکه
بافسون مار را مطیع سازد وبردست گیرد وزهر مار از گزیده بیفشاند کذا فی
الادات واگر نه مار افسا بغیر راء مشهور است مادندر زن پدر مارخوار بالراء
موقوف وواو معدوله نوعی از گوسپند کوهی که خورندهٔ مار است گویند
در سوراخی که مار باشد دهن خود را آنجا نزدیک برد ودم گیرد مار بجهد آنگه
بوی او دریابد از سوراخ بیرون آید گوسپند مذکور اورا بخورد وجرم این
گوسپند را اگر نزد سوراخ مار بسوزند بجهد آنگه دود بر مار رسد شوریده

سیوم

شده

شده بیرون آید ومقتول گردد از میان قاضی نه صوفی منقول است که ایشان
میکشتند در وتاق حاجی رفیع ملتانی این نوعی بحضور من شده بود از جرم او این
عمل کردند ومیگویند کف از دهن آن مارخور که می افتد باد زهر میشود مارخوار
مثله ماش عطار یعنی غله مشک ماشور چیزی بهم آمیخته مالک دینار نام ولیی ماه یار
مهار شتر ماه کاشغر همان ماه نخشب ماه مزور مثله ماه سپهر برج حوت ماهی
کوتاه میان خنجر یعنی زبان در دهان دایره بالا بانجم موقوف چاشنیگیر مبار بالضم روده پاک
کرده که درون آن مقید بابرنج پر کرده بپزند هندش ممار نامند مدار مدر مرکز
زمین مر بالفتح در فرهنگنامه بمعنی حساب مسطور است فاما جامع شرفنامه را
چنان محقق است که مثلا ده هزار تنکه را کسی میشمارد ودر هر صدی یکعددی از چیزی
میدارد چون همه شمرده باشد آن اعداد که در صد داشته باشد بشمرد تا معلوم
کند که همه چند صد شده اند آنرا مر نامند هندش ساره گویند مرد خانه نوشخانه
کعبه مرغزار بالفتح باغین موقوف ومضموم که خوانده اند غلط است زیرا چه در مرکبات
اظهار حرکت نشاید آنجا که سبزها بسیار رسته باشند مرغ سحر خروس وفاخته وقمری
وبلبل وجز آن وسالک سحر خیز نیز مرغ نامه آور هدهد مرغ یاقوت بیم باهشتم موقوف
ونهم فارسی آتش مریخ زحل خور آتش انگشت دان مریم غور شاخ انگور در ایام خزان
مزدور آنکه باجرة کار کند مشتار داروئی است وآنرا مروه نیز گویند کذا فی زفانگویا
مشتی شرار ای چندی بدکار واین کنایت از سیارات است مشتشدر آن مهره که
او را جای باختن نباشد مشرق گشاده زال زر ای آفتاب وصبح پیدا آورده
کذا فی الاصطلاح ودر بعضی نسخه بجای زال بال است مشکدر بالفتح باکاف موقوف

جانوریست که مشک را دارد **مشکر** ای شکار کمن **مشکین وفادار** بالضم یعنی نام کلی هست و
وفادار ازان جهتش کویند که درخراسان سال تمام باشد **مصابیح هفت و چهار** ای روشن کننده هفت
کشور و چهار مذهب و آفتاب کذا فی اصطلاح الشعرا و درقنیه تفسیر بحضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم **مصری باره** تیزه مصری **معده انبار** بسیار خوار **مغاک غار** ای کور **مغرمیه**
باراء معجمه موقوف یعنی خالی کمن **مرای معمور** دنیا کذا فی اصطلاح الشعرا **مکر** برای استثنا می آید
ترجمه الا بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی تیقین و تمنی هم آمده هست **مکسکیر** بالفتح متجانس
فارسی عنکبوت **ملمع کار** مکار و غدار و منافق **مناذر** شهری بنزد حتن **منادر** بالفتح مع ضم
الدال بیدولت و بی بهره از نعمت خدای تعالی **منغر** بفتح یکم وضم سوم طاس شراب
و جز آن **منوچهر** با واو و جیم فارسی نام پسر خسه دختر بن ایرج بن فریدون پادشاه
ایران زمین که صد و بیست سال ملک راند و بکینه ایرج سلم و تور که هم برادر و هم
کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزی ایرانی از ان کیخسرو شاه که پدر او را
آرش نام بود **مُور** با واو فارسی معروف که مصغر آن مورچه هست هندش
چانتی نامند **موسیقار** سازیست که درویشان دارند و در زفانگویاست سازیست که
در منقار آن سوراخها است ازان سوراخها آوازها گوناگون می آید و علم موسیقی
هم ازان ماخوذ هست **موکبیان سحر** آن ملایکه که در شب معراج برابر محمد علیه الصلوة
والسلام نامزد بودند **مویه کر** یعنی نوحه کننده **مهار** بالضم همان مهار کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویاست چوبی که در بینی شتر کنند و بر و ریسمانی بر بندند یعنی بینی بند شتر
مهتر بزرگتر **مهر** بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب
در برج میزان که فارسیان یکماهش شمرند و مهر ماه نامند کذا فی الشرفنامه

موبد کور

شبانان دارند و در نسخه
علم موسیقی هست که موسیقار
نام جانوریست که

و درزفانگوهست

و در زفانگویاست شانزدهم روز از ماه و نام مردی عاشق وفاو بالضم سکه
منجوق چتر بالضم موقوف و ختم فارسی آن قبه زرین که بر سر چتر
نصب کنند **مهور** بفتح یکم و سیوم گیاهی است که وقتی که ماه در نقصان
باشد آنرا بگیرند و آن در زمین عرب بود تازیش بُزاق القمر و بساق القمر
و بصاق القمر و زبد القمر گویند کذا فی زفانگویا **میدان اغبر** زمین **میکسار**
میخوار **باب الزای فصل فی العربی** **میزر** ابجانه **مجاز** معروف
یعنی ارادت غیر ما وضع له **مرکز** بالفتح جای کذا فی التاج و در قنیه بمعنی دایره
پرکار هست **مفروز** گوزشته و بهره جدا کرده **موز** بالفتح معروف یعنی میوه که
هندش کیله نامند **مهار** و **مهمز** کلاهما بالکسر همان مهمیز که در فصل فارسیست
فصل فی الفارسی **ماز** شکاف که در چیزی از چوب افتد مثل دیوار
یا جز آن **ماشرز** بر وزن باخوز آلتی هست آهنگران را که هندش سنداسی نامند
مجلس افروز شمع و نام نوائی کذا فی زفانگویا **مرز** بالفتح زمین رانده و کشت
و در زفانگویا بمعنی آبادان نیز هست و در فرهنگ قواس مرز بالضم بمعنی کون
و قیل بکسر دوم **مردم سحر خیز** آنکه ذاکر باشد **مرغز** بفتح یکم و ضم سیوم
نام مقامی هست **مرغ روز** آفتاب **مرغ شب و روز** یعنی آفتاب و ماهتاب
مشعبدان حقه سبز شله و قیل سیارات سبعه **مشعلهٔ روز** آفتاب **مشعله گیتی فروز**
با یاء اول و واو هر دو فارسی محمد علیه الصلوة والسلام و آفتاب
ملک نیم روز یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بدین که
پادشاه سیستان از سلاطین اول ایمان آورد و پادشاه سیستان و رستم را

گویند **مویز** انگور خشک **میمیز** بالکسر با بای فارسی آن میخ آهن که درون خباغ ودر
پاشنه موزه بود برای اسپ سرکش را تا چون رکاب زنند اسپ از زیر ران بیرون
جهد اصل این مهمارست لکن الف را هرچه با اماله خوانند فارسیان بیای فارسی
نبشتند و مولانا عاشق بر وزن مینیز هم آورده است **مهووذ** بفتح یکم وچهارم کیاهی
که آنرا بتازی براق القمر گویند **میز** اسباب معانی میزبان مرکب است
ازین **میویز** همان مویز **باب** الزای الفارسی **فصل** فی الفارسی **مژ** بالکسر
کز ضد راست وبالضم مژه چشم وچیزی که هوا را تاریک کند ودر قنیه است مژ بالضم
ابره تار میغ را گویند یعنی آنکه هوا را تاریک کند ودر زفانگویا است و از اتباع
گز است گویند گز ومژ است آنکه هر بار گز گردد **مژمژ** بکسر یکم وسوم وبا دوم فارسی
همان مشنج کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا بمعنی خرمگس است **باب** السین
فصل فی العربی **مجلس** نشستگاه **محبس** زندان **محبوس** بند کرده شده در تاج
المحبوس آنکه مادر و پدر مادرش پرستار بوده باشد **مدعس** بالکسر مشته مدف
مرداس دستاس و نام مردی **مساس** ومس سودن **مشمس** آفتاب رست
مغنطیس مقناطیس کذا فی التاج ودر قنیه مغناطیس است بالکسر با عین معجمه **مهراس**
جوازد آهن سنگین کذا فی التاج ودر شرفنامه است و نام پدر الیاس پادشاه
قندر و نام **مهندس** تقدیر کننده ونویسنده **فصل** فی الفارسی **مترس** بفتح
یکم وسوم چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند و آنرا قدرنک نیز گویند
بتازیش انجار بالکسر خوانند کذا فی القنیه ودر زفانگویا مذکور است مترس
چیزیست که در حصارها می بندند در وقت جنگ **مجتس** بفتحین آنجا که طبیب

مانطس [illegible]

مجتس بساید

گویند هر که قدری مقناطیس در گردن آویزد
ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش
نکند و در دست راست نیز نافع بود و همچنین
در دردهای نقرس را چون بر دست گیرند [illegible]

بساید **محضرنویس** نویسنده را گویند که هر روز حاضران درگاه ملوک را می نویسند
تا از بیم آن همه حاضر شوند و قباله نویس را نیز گویند **مرس** بالفتح نام مغنی است
کذا فی الشرفنامه ودر طب حقایق الاشیا مذکور است که نام میوه ایست خوش
ترش هندش بلبل نامند **مش** بالضم پای بند بچری که از آن نتواند رفت و
قبل بالفتح **معرس** بالضم نبات بلند مدور که بر و نبر دبان بروند ودر زفانگویاست
نبات مدور را هوی بای و گویند نردبان پایه و نیز کلاهیست اقول از محل استعمال
معلوم میشود که مغرس رنگ برنگ میشود **مقناطیس** و **مقنیاطیس** کلاهما بالکسر
سنگی که آهن بخود جذب کند هندش کانتیل گویند ودر قنیه مغناطیس نیز آمده است
با غین معجمه ودر عجایب البلدان مندرج است که در معدن وی قعر دریاست
واگر آنرا باب سیر و یا لعاب روزه دار بپندایند جذب نکند **منشورنویس** دبیر
یعنی فرمان نویس **باب** الشین **فصل** فی العربی **ماش** قماش خانه و منه قولهم
الماش خیر من لاش اراد لاشیء مخفف لا از ودواجه **مش معاش** کذا فی التاج درین قول
دلیل است بر آنکه برای سجع تغیر کلمه درست است ودر قنیه است غله معروف
و نیز انبور آهنین که هندش سنداسی نامند در بعضی نسخه نصاب الصبیان
با هاء مذکور است ودر بعضی بغیر ها در ترجمه گلستان **مدهوش** بیهوش فاما فارسیان
بواو فارسی استعمال کرده اند **مرزنجوش** مرزنگوش **مرعش** کبوتر بچه که درو
پر شود کذا فی التاج ودر شرفنامه با غین معجمه نام مقامی است منسوب
بکبوتران ودر قنیه است مرعش بکسر یکم و فتح سوم مهمله نام مقامی بحدود
عرب **مشاش** بالضم سر نازک استخوان نرم خاییدنی **مشمش** زردآلو **مشوش** نشوش

دهنده و بفتح داو نام حلوائی است معاش جای عیش و کل شئ یعاش به فهو معاش
مفرش جامه خانه ملک العرش بکسر دوم یعنی خدای تعالی منقش نگاشته فصل
فی الفارسی مادر آب و آتش ای زاینده گریه و سوز ماه کش همان کاشغر مجمر
نقره پوش دنیا مرد احمد باش ای شایسته خدمت و متابعت محمد علیه الصلوة
والسلام باش مرزنگوش بالفتح با کاف فارسی ریحانی است منسوب بخط قریش
مرزنجوش بود کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست گیاهی است که گل او کبود و
مصفا است هندش موساکنی نامند و در طب حقایق الاشیا مذکور است که
هندش مروه نامند منش بفتح میم و کسر دوم طبع بلند و همت منجوش بالفتح جوش
زدن مهوش با واو فارسی مشنو مه وش همچو ماه مهره کش ای مرغوله ده می آتش وش
یعنی شراب روشن بی کدورت کذا فی المواید می تا خط ازرق کش ای پیاله می پر کن و
بخور میراش یعنی آنکه ماکماش زند می شعری فش ای می سرخ وام باب الصاد
فصل فی العربی ماص ماه که بتازیش قمر خوانند خواجه منصور شیرازی در
شعر صادن بدین معنی استعمال کرده است کذا فی القنیه بدانکه درین لغت هیچ
تحقیق نشده است که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صاد نادر و شاذ می آید
بالکسر حمحه مصوص بروزن مقول مرغ با سرکه پرورده کذا فی القنیه و الشرفنامه و
در تاج بمعنی کبک بریان در سرکه است منغص بضم میم و فتح دوم و سوم
مشدد بمعنی مکدر باب الضاد فصل فی العربی محض شیر بی آمیغ حلوا کان
او حامضا محیض حیض مرض بفتحتین بیماری و هر چیزی که بیرون آید
مردم ازان از حد صحت علة باشد آنچیزی باتفاق یا تقصیر در کاری مریض

مهجوش

بیمار

معرض
بیمار آنچیزی که پیش آید در تاج است المعرض کرانه شکم فرود استخوان تهیگاه
و جایگاه تنگ شتر و گفته میشود فلان در معرض هلاک است یعنی بمنزل اهلاک است
و بمعنی تیغ هم آید معروض عرض کرده شده متعارض کمان و دو کارد در زری
کذا فی التاج باب الطاء فصل فی العربی متوسط میانجی مجسطی بکسر میم
و فتح دوم نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست محیط در گیرنده و
نیز دریای بزرگ مختبط خبط کننده و شوریده در تاج است آنکه نیکویی جوید از کسی
آنکه خویشتن دارد مخطط جامه با خطها و نیز آنکه خط ریش کشیده مخیط سوزن منقط
بالحرکات نشانه باب الظاء فصل فی العربی محفوظ نگاه داشته شده و فی
التاج المحظوظ با دولت باب العین فصل فی العربی ماتع کوه بلند و شراب
نیک سرخ و تر از و نیکو کذا فی التاج مانع باز دارنده مایع سایل و خرما در بخت آمده
مبتدع بدعت کننده مبیع کالا و فروختنی متاع جامه و کل شئ تمتع به و تمتع
فهو متاع متمتع تمتع گیرنده و محرمی که بعمره و یا بقربان یا بروزه از احرام بیرون آید مجتمع
خط ریش بهم رسیده و آنچه جمع باشد مربع معروف و جای که بهار آنجا گذارند
مرتع چراگاه مرتفع بلند مرصع بالضم با تشدید سیوم مفتوح آنچه در و جواهر نشانده
باشند و نیز کلامی که کلمات قرینه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع مرفوع
ضم داده شده و برداشته شده مرقع بروزن مشدد خرقه که دران پارها
جامه سخت بسیار دوخته باشد مشعشع شراب با آب آمیخته مضارع مشابه و
نام بحری از عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل هم گویند مطلع بکسر لام موضع طلوع
و بفتح مصدر است کذا فی التاج و نیز مصراع اول شعر و غزل را مطلع گویند و بضم

باتشدید دوم برآینده وبمعنی بنینده نیز آید مطیع فرمان بردار مقناع و مقنع
کلاهما بالکسر چیزی که بدان سر وروی پوشند مقنع بالضم باتشدید سیوم نام مردی
که پسر او حکیم بود واورا ابن مقنع خواندندی واو بحکمت از میان چاه کوه ماه برآورده
بود چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی چنانکه چهار شهر روشن شدی کذا فی الشرفنامه
وفی التاج المقنع خود پوشیده ملمع بالضم باتشدید سیوم چیزی اند و ده بزرد و نقره
ونیز شعری که یک مصراع او عربی و دیگر فارسی بود وجامه که از هر لونی پرکاله برو
وصل کرده باشند منبع بفتح یکم وسیوم جای بیرون آمدن چشمه منقطع بالضم بریده
شده مولع حریص فصل فی الفارسی ماده طبع ای معقول مشک افشان انفقاع یعنی آنکه
بوی دهن او خوشبوی باشد باب الغین فصل فی العربی مبلغ جای
رسیدن و در فارسی بمعنی مال استعمال کنند فصل فی الفارسی مادر باغ یعنی
زمین وهمین باغ ماغ پرنده است آبی سیاه وام مرغ بالفتح سبزه ورستنی و
نباتات ومرغزار مرکب ازین است ونیز نام شهریست از هندوستان زمین و
بالضم معروف وبمعنی آفتاب نیز آید مغ بالفتح گو وژرف کذا فی زفانگویا وبالضم
آتش پرست محرم خواه شراب فروش ایشان خود را امت ابراهیم علیه السلام
میگویند وایشان را گبر نیز گویند منشور نویسان باغ جماعتی طایران را فرمان نویس تصور
کرده است میغ بایاء فارسی ابر باب الفاء فصل فی العربی مالوف الفت
گرفته شده متلهف ارمان خوار یعنی حسرت کننده مجوف میانه خالی محذوف سب
دنبال بریده کذا فی التاج و در اصطلاح نحویان محذوف کلام متروک را گویند
محلوف سوگند داده مخاف بضم یکم وکسر سیوم کبوتر بچه مشرف بالضم نویسنده که

که دردیه

که دردیه ودرگنه برای تفحص حاصل دیوان تعیین کرده میشود وباسیوم مشدد
مفتوح تشریف داده شده مصرف جای خرج کردن مصاف بالفتح جمع المصف
یعنی جایها رصف وبالضم بایکدیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه مصحف بالضم
معروف یعنی قرآن وباسیوم مشدد تصحیف کرده شده مطاف بالفتح طوافگاه
معترف شناسا کننده وانکه در مجالس مردمان را برجای نشاند معروف شناخته شده
معلف بالکسر نام کوکبی کذا فی الشرفنامه وفی التاج المعلف آخر مکتوف پس پشت بسته
کذا فی القنیه مکفوف نابینا ونیز کف کرده شده وکف نام تعلیلی است در عروض
مکلف بالضم باسیوم مشدد مفتوح رنج رسانیده شده و در شرع عاقل بالغ را
مکلف گویند منصف بالضم انصاف کننده فی التاج المنصف خادم موقف بالفتح
باسیوم مکسور جای ایستادن وعرفات وشمارگاه موقوف بالفتح حبس کرده شده
ونیز وقف کرده شده فصل فی الفارسی مام ناف بامیم موقوف دایه
شیر کذا فی زفانگویا منسوج باف حایک در قنیه باجیم فارسی مرقوم است باب
القاف فصل فی العربی محاق سه روز آخر ماه کذا فی التاج و در فرهنگ
علی بلکی است محاق گرفتن ماه را گویند محلق بالضم بالام مشدد ستره
کذا فی التاج ونیز مهریست در عرب محلوق ستره شده مرق شوربا وفی التاج
المرق خوردی مذاق مثله کذا فی التاج ونیز بمعنی کام وزبان یعنی جای
چشیدن مراهق بکسر ها کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد مرفق بکسر یکم
وفتح سیوم آرنج ومنفعت مرقوق بنده مروق شراب پالوده مزبق معروف
ای سخت بی دیانت مزراق بالکسر وتقدیم المعجمه علی المهمله زوبین مشتاق

دلی که بهر چیزی آرزو برد مشرق جای بر آمدن آفتاب مِصداق بالکسر دلیل راستی سخن و مصداق التی بالصدقه مُصَفّق شراب با آب آمیخته مضیق بالضم تنگ و بالفتح مع سکون الیا جای تنگ مِطلاق ضد متعید مِطراق بالکسر تازیانه مُغلق بالضم کم و کسر سوم آنکه شعر نیکو گوید کذا فی التاج و بفتح سوم شعر مشکل که اغلاق دارد و نیز دربسته منافق آنکه در دل دیگر و زبان دیگر باشد منجنیق معروف منطق بالکسر گمرو زبان و بالفتح گفتار و زبان مُوق بیش بند موزه مُوثوق بالفتح عهد و استواری و روز میثاق آن روز که خدای تعالی از بندگان وثوق ستد فصل فی الفارسی مایهٔ صدق یعنی امیر المومنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه مختار حق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم منجوق بالفتح آنچه از زر و سیم دو گرد آن بالای سر علم و چتر نهند کذا فی الشرفنامه و در قنیه ست آنکه او را منجک میگویند و آن خاصه اسب پادشاهان باشد منهیات سیارات هفت فلک پیچ طباق سیم مطوق یعنی کنایت از ذکر است باب الکاف العربی فصل فی العربی مالک پادشاه و نام خدا تعالی و نام خازن دوزخ مبارک میمون و برکت کرده شده و کبوتر محک بالکسر خط تراش و نیز آزمایش در شرح مخزن است المحک سنگی که بران امتحان عیار زر کنند مداک آن سنگ که بروی عطر سایند کذا فی التاج و نیز دریابنده مسک مشک مسواک معروف یعنی چیزی که دندان صاف کنند ملوک پادشاهان ملک بالکسر معروف و بالضم پادشاهی و ولایت و بفتح میم و کسر ثالث پادشاه ملیک مثله ممسک باز دارنده و بخیل مملوک بنده درم خریده منجنیک همان فذلک و معنی ترکیب ازان است منسک طاعت گاه و قربان گاه فصل فی الفارسی مامک

مصغر

مُوثوق اعتماد کرده شده میثاق عهد و استواری

مصغر نام که معنی آن مادر است مالوک پرنده است الی تیز پر و آنرا اسرخاب نیز گویند بتازیش قبره نامند مالوک مثله مثلث خاک برج ثور و سنبله و جدی مجاوران فلک و مجردان فلک سیارات سبعه مجرک بفتحتین شخم و بیکار رو در لسان الشعرا با کاف فارسی مصحح است مدبران فلک سیارات سبعه مروارنگ نام نوایی است و لحنی مریزبانگ مری بضم میم و کسر دوم مرکب باز بانگ مصغر زبان نام دارو است که آنرا خوب کلان نیز گویند مزدک نام مردی که در غایت فصاحت و کیاست بود در عهد قباد مذهب اباحه بنیاد نهاد چون نوبت ملک نوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت مشبک رخنه دار مانند دام کذا فی الموائد مشتی خاک ای گروهی آدمیان اندک مایه مشکک بالضم بیخ گیاهی است که هندش موتهه نامند مشنگ بالضم جانوریست مانند کنک مشکینک بالضم نام حلوائی است مطرب فلک زهره مغاک بالضم و الفتح غار مکک بالفتح زوبین و امر مکیدن منجنیک بالفتح فلاخن بزرگ که بتازیش منجنیق خوانند منجمک بفتح میم و سیوم آنچه بازیگران بدان سنگ از طاس و قلم زر دوبیت و امثال آن بجهانند و قیل با کاف فارسی منشی فلک عطارد منژک بفتح میم و ضم سیوم مصغر منغر که گذشت منک همان مینک یعنی گیاهی که ازان جاروب سازند مهره خاک زمین مهرهای فلک ستارگان مهندس فلک زحل میدان خاک زمین میزک با یای فارسی و زای معجمه بول کذا فی زفانگویا مینک بالکسر گیاه جاروب مینوی خاک گور باب الکاف الفارسی مانگ بوزن بانگ ماه و در زفانگویا بمعنی آفتاب است میاخنگ بالفتح با دو متجانس فارسی آلتی است که سعتریان کار بندند و

فصل فی الفارسی

ازجرم سازند برای خودها یعنی
ذکری باشد ازجرم که سحریان

منتکلک

سعتریان زنانی اند که یک دیگر مساس کنند جمع سعتر است و آن زن شوخ است
کذا فی زفانگویا **مچرک** همان مچرک **مدنک** بفتحتین دندانه کلید و پرهٔ قفل و قلب مدنک
گندم و نیز چوبی گران سنگ را گویند که از تخته در هندش **مرداسنگ** بالضم بارا
موقوف نوعی از سنگ که تو از تو از و علاحده شود چنانچه از زرنیخ و آنرا در
مرهم اندازند هندش کهری نامند **مرداسنگ** مثله **مردریک** بالضم با دال موقوف
دیار فارسی آنچه از مال و اسباب که بعد مردن کسی بماند و بورثه رسد تبازیش
میراث خوانند و در زفانگویاست و نیز کنایت از سست و فرومایه کنند که
کار نیاید **مشاسنگ** بالضم سنگ فلاخن **مشتنک** بالفتح و قیل بالضم بفتح سیوم دزد و راه زن
مشنک بالضم غله است مدور برنگ سبز هندش کلاو نامند کذا فی زفانگویا **مشکلک**
نیز غله است که هندش کهساری نامند **مدمنک تنگ** یعنی شراب بسیار بسیار **منجک** همان
منجک **منک** بالفتح قمار و فاژه و اندام شکستن و دزد راه زن و قمار باز و در
زفانگویاست منک شکل و منکه بهار نیز گویند و بالضم غله است معروف **باب**
اللام فصل فی العربی مال معروف ام الاموال گویند مال راکه مال میگویند
بدینکه طبع بسوی آن مایل میشود و در اصطلاح محاسبان مال مجذور را
گویند **متال** بالفتح جمع اجناس چنانچه جامه و اسپ و فیل و گاو و شتر و گو
اینها در قول هند دهن و مال میگویند **مثل** مانند **مثال** معروف یعنی فرمان و
مانند چیزی کذا فی التاج و در قنیه است مثال بالکسر چیزی از شمع و نزدیک مشایخ
مثال الشی عینه است و نزدیک اهل شرع غیره است و قیل لاعینه و لاغیره
و میان مثل و مثال بعضی فرق کرده اند یعنی مثلیت بنوع مشابهه ثابت میشود

اما درمثال

اما در مثال شبه تام می باید زیراچه کثرت حروف دلالت بر کثرة معنی دارد و قیل
علی العکس و عالم مثال عالمی است بالاتر از عالم شهادت و فروتر از عالم ارواح
عالم شهادت سایهٔ عالم مثال است آنچه درین عالم است آنهمه در عالم مثال است
و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود آنرا صور مثالی گویند **مثقال**
هم سنگ چیزی کذا فی التاج و در قنیه است مثقال بالکسر چهار ماهه و سیزده نیم
جو باشد و در حاشیهٔ کنز است مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک حبه و چهار
خمس حبه باشد و حبه ثمن ماهه باشد زیراچه هشت حبه را یکماهه نامند **مشتل** بالضم بروزه
کذا فی التاج و نیز در گیرنده **محل** بالفتح آنجاکه فرود آیند **محال** بالضم سخن نا راست
محتال بالضم حیله گر **محصول** حاصل کذا فی التاج **محفل** انجمن **محمل** بالفتح معروف
کذا فی التاج و در شرفنامه است بفتح یکم و سیم کژاوه **مدخل** بضم یکم و کسر سیوم
در آینده یعنی دخیل و بفتح یکم و سیم جای در آمد کذا فی التاج و در شرفنامه است
نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم و دوم نثر **مرجل** بکسر یکم و فتح سیوم
دیگ روئین **مرسل** بالضم نبی که صاحب کتاب باشد و حدیث مرسل آنرا
گویند که متصل الاسناد باشد **مسایل** جمع مسیل و مساله که آنرا مسئله نیز گویند **مسلسل**
بالضم و بفتح دوم و چهارم نام خطی و نیز عبارتی که دران گرفتگی زبان نباشد
گویند کلامی مسلسل است و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند همبرین جهة
مسلسل **مسیل** بالفتح راه گذر آب هر جا که باشد **مشاعل** بالفتح جمع مشعله **معتدل**
بضم یکم و کسر سیوم روز بغایت گرم کذا فی التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل
هوای است آرامیده را گویند که نه سخت گرم باشد و نه سرد و در تاج مصادر الاعتدال

جای نن نشستن مفصل

راست شدن است معقول خرد کذافی التاج و نیز آنچه مقتضاء عقل باشد کویند این سخن
معلول علة کرفته مُعَوَّل بضم و فتح دوم و سیوم مشدد رد کرده شده مغزل بکسر یکم و فتح
سیوم دوک مغسل بفتح یکم و سیوم و بضم یکم و کسر سیوم شندگاه و بفتح سیوم زبان کذافی التاج
مقتل بفتح یکم و سیوم جای کشتن مکلل آنچه در و جواهرها موزون نشانند بعده
بدرها بیارایند ملول بالفتح معروف مندیل بالکسر دستار منزل بالفتح یکم و بکسر سیوم
انجاکه فرود آیند و خانه انجورد منقل زنبر یعنی انکشتدان کذافی القنیه در شرفنامه
بضم یکم و سیوم تصحیح کرده منوال بالکسر نوردان و اذا استوت اخلاق القوم قیل
هم علی منوال واحد و کذلک علی منوال واحدی علی رتق واحد کذافی التاج و در
قنیه است منوال طریق و نسق و آن چوب که حایک جامه بافته دران پیچد وقت
بافتن موصل بضم یکم و کسر سیوم رساننده و نیز نام شهریست که هرکه در و مقام
کند قوت را زیادت یابد و نبردگاه دارا و سکندر هم بزمین موصل بود میل
وزن فیعل اقصی الرحم میرنخل با جا حطی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نخل جمع
نخله است و هی الدین موکل بضم یکم و فتح سیم مشدد سپرده شده و بکسر ثالث
سپارندکار بدیکری میل بالکسر سرمه چوب و سنکی از فرسنک کذافی التاج و در
شرفنامه مذکور است میل بالکسر قلم تخته خاک و علامت سنکین که از بهر نشان
فرسنک بر سر راه کنند و آنرا فرسنکسار نیز کویند و نیز کویند که کنبدیست سر تیز
و نیز در میان میدانها هم دو میل میسازند و درها هر دو تنک میدارند و
کسانیکه چابک سوارانند اسپان بدعوی میدوانند و در میان درها بهر دو
میل میکذرند و نیز آنچه در میدان چوکان است میکنند هرکه کوی را درمیان

حال

حال کرد در آورده برد کویند و بالفتح معروف یعنی روی آوردن سوی فرود و غیرت
دل و بکویند دیوار میل کرده است چون افتادن خواهد فصل فی العربی بالالف
نیک پُر مالول کلوبنده یعنی غلام بزرک مرتبه و شیرازیان کلو بزرک را کویند محض عدل
یعنی امیر المومنین عمر مخالف مال مالنده مخالفان ای قاهر اعدا و باضافه بکرم و سخی
مرغول بالفتح با واو فارسی موی پیچیده و نشاط مغنی اخیر از زفاکو یا منغل بفتحتین
متابع و غل معشوق سنکدل یعنی دنیا و معنی سنکدل سخت دل است کذافی المواید مقل
بالضم کزرو کوپال و نیز نام درختی است و نیز داروئی است که بهندش ککل نامند
کذافی الشرفنامه و در بعضی طب مذکور است عطری که از چهار چیز ساخته باشند
عود و عنبر اشهب و صندل و رال مقبل بضم یکم و فتح دوم هفت دانه که
بروز عاشورا پزندش مُل بالضم می ای شراب منبل بد اعتقاد کویند او را
منبلم یعنی غیر معتقد او هستم مندل بالفتح عود تر و خط مدور که اهل عزایم کشند
هندش مند که نامند منعاکل با کاف فارسی بکسور زبان کذافی شرح المخزن
منکل بفتح یکم و سیوم فارسی دزد راه زن موزه وکل دشواری و درماندکی و
واقعه مهره کل بکسر کاف فارسی زمین و قالب لشکر میلامیل یعنی میل در میل سوده دل
یعنی سخن و فرزند باب المیم فصل فی العربی مجرم بالضم بکسر سیوم کناهکار
محترم بالضم حرمت داشته شده محرم بفتح یکم و سیوم آنکه با وی نکاح
روا نبود و نفال دو رحم محرم و نیز محرم آنرا کویند که از و چیزی پوشش نباشد
محرم راز هم بر همین معنی میکویند یعنی از نیست دمه
محارم است پیش محارم هیچ پوشیده نیست بر نکه در شرع

بیش ایشان شدن درست است و بضم یکم و کسر سیوم مشدد حرام کننده و بفتح
سیوم مشدد حرام کرده شود و نیز ماه محرم که سر سال است تاریخ هجرت را
مدام بالضم می و همیشگی مدغم بالضم چیزی در چیزی در آورده شده
مدینة السلام کوفه را گویند که دار الملک عراق عرب است مرهم دارو نرم که بجراحت بندند
کذا فی التاج و آن روغنی است که دران موم و استخوان سوده و جز آن انداخته
میپزند و در زفانگویا است مرهم خسته بند یعنی پتی که بر زخم بندند مسلم مسلمان
و نام مردی مسام بُن موی که منفذ خوی است مشام بتشدید میم جای شمیدن
اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند مشموم خوشبوی و عطر مظلوم انکه برو جور و
ستم رفته باشد معظم از القاب خلفاست مُعجم عجمی کرده شده و نیز ترکیب ابجد الی آخره را
معجم برین گویند که این ترکیب وضع عرب نیست میگویند این هشت کلمه نام هشت
پسر پادشاهی بود معدوم نیست معظم بزرگ معلوم دانسته شده و آگاهی و
بمعنی چیز نیز آید معلم بضم یکم و فتح سیوم مخفف نشان راه که اندر بیابان بود
و بتشدید سیوم مفتوح آموخته شده و بکسر سیوم مشدد آموزنده مقام بالفتح جای
ایستادن و شمارگاه قیامت و جای بودن مقدم بالفتح جای قدم نهادن و بالضم
بافتح سیوم مشدد پیش کرده شده و خوط را نیز گویند مقوم بکسر یکم و فتح سیوم
آن چوب که یک سر او در تخته بسیار باشد و سر دوم در دست گیرند و در وقت
شدیار رهنده ش آنکه ناند ملحم جامه ابریشمین ملام بکسر یکم و فتح سیوم احمق
کذا فی القنیه منام خواب منجم ستاره شناس منقسم قسمت کرده شده
منهزم گریزنده از هیجا موم بالضم معروف یعنی عصاره شهد جمع آن میا میام

مشموم

بالکسر آید

مرداسفرم
بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از مورد دشت و آن
آس صحرایست باشد بجز آن کرم معده را بکشد ۱۲

بالکسر آید اما فارسیان با واو فارسی میخوانند در قنیه بمعنی برسام نیز است و آن علتی است
مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و نوروز و عاشورا
و جز آن موسم بفتح یکم و کسر سیوم جای گرد آمدن و وقت گرد آمدن خلق و عید و
نوروز و مانند آنرا که موسم میگویند همین بنابر آنکه دران روز مردم جمع میشوند و بمعنی وقت
هم آید چنانچه گویند موسم بهار نوروز را نیز گویند فصل فی الفارسی مام مادر ماه سیام
همان ماه کاشغر مشتر بنام عیسی علیه السلام زیراچه او گفته بود انی مبشر بان یاتی من
بعدی اسمه احمد مخالفان تراطبل زیر گلیم ای مخالفان تو از خوف تو طبل زیر گلیم نوخته
کرده اند کذا فی الاصطلاح مرغ بام همان مرغ سحر مرکب جم باد مرغ آفتاب علم آتش
مرم بفتحتین ای رسیده منو مریم بالکسر بایاء فارسی مختصر مریم مسند عالم مشتبهات
عالم مسند جم باد مشکین ختام بالضم و کسر خاء شرابی که بعد نوشیدن بوی مشک دهد
و این در صفت شراب افتد منبه عالم آسمان کذا فی اصطلاح الشعرا و در شرفنامه بمعنی
آفتاب است مغز قلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه مغزن النعم بفتح یکم و کسر سیوم جانوریست
گنده که آنرا عنقه نیز گویند کذا فی القنیه مقیم منزل غنم زحل ملهم بالضم خاموش
ملغم بالفتح همان مرهم مل هم بالفتح مثله منادی سلام یعنی موذن میخ دم سگ را
گویند که بران مهر زنند میخ قدم با خاء معجمه موقوف آنکه پای شکسته در کنجی نشسته بود
و جایی نرود کذا فی القنیه میسم بفتحتین نام مقامی است میناسم ای سبز شم و
سیاه سم باب النون فصل فی العربی مارستان بیمارستان مازن و زن
خازن بیضه مور و نام مردی کذا فی القنیه و در تاج است المازن خانه زنبور در
شرفنامه است مازن چوبک پشت مالک الحزین بوتیمار کذا فی القنیه مبین روشن و معلوم

وموسم بهار

ماموں نام خلیفه عباسی ونیز امین مبین بالضم ظاهر متن پشت وکوشت مازه وجای سخت وبلند ومرد باقوت وسبزی تیر بزیر برکذافی التاج ونیز آنچه سطور بستر در میانه صفحه بنویسند آنرا متن کویند ضد حاشیه متین بالفتح استوار مجن بکسر یکم وفتح دوم سپر مجنون دیوانه محاسن جمع حسن است برخلاف قیاس وبمعنی ریش نیز مستعمل است محصن بضم یکم وفتح سیوم آنکه حر باشد وزن دارد وبا ثبات یا سیوم نکاهداشته مداین شهریست در عراق عجم وجمع مدینه مدون دیوان کرده شده وزن مکور مدین وزن همین بنده مرجان بالفتح مروارید خورد کذافی التاج و در شرفنامه بمعنی بسد نیز هست مرزبان بالفتح باضم سیوم مهتر مغان کذافی التاج و در شرفنامه است بفتح یکم باسیوم موقوف زمیندار ونکاهبان زمین ومالک زمین بدینمعنی فارسی است ومرکب با مرز که معنی آن زمین است وبابان که معنی آن صاحب است مرزن بالضم ابر مزین موی شتر مسن سنک افسان مسکن بفتح یکم وسیوم آرامکاه مسکین بیچاره بیچیز مسنون سنان تیز ومرد دراز سر روی وآنچه سنت رسول است مشغلة البطالین بالفتح نام میوه الیست که لطافتی ندارد مطران حاکم ترسایان کذافی فرهنگ زفانکویا و در تاج است المطران ونک فروتر از جاثلیق باشد بمرتبه وجاثلیق حکیم ترسایانرا کویند معدن کان معن بالفتح نام یکی از کرما که اورا معن زایده کفتندی معین بصیغه اسم مفعول محل کاو یعنی کاو نر کشن وبزرکی آنرا بوقا خوانند مکان جایکاه مکنی از مهفتم روز کذافی القنیه مکین جایکاه داده من ترنکبین که از آسمان همچو برف میبارید بر قوم موسی علیه السلام وقت صبح وشیرین بود همچو شهد ونیز من چهل استار را کویند ومن عرب سه نیم استار باشد

نمان نیکو کار بخت

نمان نیکو کار بخت ممتن کننده منجنون بالفتح چرخ دولاب مؤذن اذان کوینده مومن کرونده مهان خوار وبالکسر جمع مه فارسی است مهین خوار وسست میدان بالکسر معروف یعنی جای دوانیدن اسپ ودر فارسی بالفتح مستعمل است وبمعنی آوندی نیز است میر نیز خسرو ومیر حسن میزان ترازو ونام برجی که خانه زهره است میسون نام مادر یزید بن معاویه میمون خجسته ونیز نام مردی که زنش راخجسته نام طوطی نامه قصه اوست ونیز میمون نام دمه است که از آهن ومس بشکل آدمی میشود در دهن او قدری سوراخ میکنند و دران آب می اندازند چون خواهند که هیزم افروزند اورا پر آب کرده دارند قدری انکشت زیر آن نهند تا که آب آن کرم شود چون آب کرم شود دم زدن کیرد اکر هیزم تر باشد بار بسوزد از دمیدن آن فصل فی الفارسی ماميران بیخی است برجرم او کرههاست واو امیران نیز کویندش بابون مردی ونام علتی است کذافی زفانکویا ماخان نام پهلوان چینی ونیز نام دهی از قریات شهر مرو ماده کو یک کریبان یعنی جوزکره مار افشان افسون کری که ماررا بکیرد ماریون بفتح سیوم که مفتم است کیاهی است که اطبا بکار برندش وآن بعضی مورد زرد را کویند وبعضی سیدوام را کویند هندش الخزوب کویند مازرن بازاء معجمه جزیست که هندش ماهین کویند وآن میوه درخت کز است کذافی زفانکویا وآنرا زمان درکار برند برای تنکی فرج را مازندران نام ولایتی است ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق الجائی زو بین است ماکیان مرغ خانکی یعنی مادینه خروس مان اسباب خانه وبکذار وباش وماند ومار او ضدشان وبمعنی اخیر چون بود اکثر محل بعد اور ار محذوف باشد کذافی الشرفنامه ونیز توابع و درین معنی این کلمه را

که بطبرستان مشهور است

باخان استعمال کنند گویند خان و مان مانستن بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن مانیدن
مثله و در شرفنامه است مانیدن بسان چیزی گشتن وگذاشتن و رها کردن ماه
چو شاخ گوزن باکاف فارسی ای ماه باریک و خمیده ماهان نام شهریست بحدود
کرمان و نیز جمع ماه برخلاف قیاس چنانچه قواعد در آغاز کتاب در باب اول
گذشته ماه برگوهان یعنی نام نوائی است و لحنی ماهیان ماه را گویند چنانچه سالیان
سال را نامند مایون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شده متولی حرز زبان
عطارد محابر نگاران ای آفتاب مچیدن بالفتح باجیم فارسی دیدن و خواهیدن
دخو امیدن محک زن ایمان یعنی حجر اسود مختصران یعنی فرومایگان مخران بالفتح نام معبد
ترسایان که هم بنام بانی او خوانند و دیر مغان نامند مخیدن بالفتح خزیدن و
جنبیدن مردان علوی هفت تن ای سیارات سبعه و هفت اوتاد مرزبان بالکسر دو ستاره اند
مرزکون بالفتح باکاف فارسی آلت مرد مرغ چمن یعنی بلبل مرغزن بفتح یکم و چهارم
باغین موقوف گورستان مرغ سلیمان یعنی جانوریست که آنرا هدهد گویند مرغ سحرخوان
یعنی بلبل مرغوا مرغان نشاط مرغان و موی خوبان مروسیدن بالفتح با واو فارسی و سین مهمله
عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و در پی چیزی مروشاهجان و مرو
شهجان نام شهریست که آنرا مرو نیز گویند مریخ کهران ای مریخ ستارگان
مزد دندان یعنی آن نقد که فقرا را بعد طعام خورانیدن بدست دهند مزدقان شهریست
در کوهستان مزدور بدان آنکه کارها و لایعنی کند که نه دران فایده دینی باشد
و نه دنیاوی مزیدن خوشیدن مستی آبودگان دنیا و قبور مشت بلان بالضم با سیوم موقوف
آنکه مال گویند مشکفروشان باکاف موقوف دو واو فارسی خوش خوبان مشک زمین

مشک
رنج گیاهی است

رنج گیاهی است که بوی خوش دارد و هندش مونهته نامند مشکین بالضم آنچه معطر
بمشک بود و نیز نام گلی است که او را مشکین وفادار گویند سبب آنکه بیشتر آن تمام
در خراسان میشمانند مشکین سنان بانجم موقوف مژگان خوبان مواشیران ای مصاحبان
معجر غالیه گون شب معده تنگ کردن باکاف فارسی موقوف یعنی سخت
پر کردن و سیر خوردن معلق زنان یعنی طایفه انداز بازیگران و طایفه رقاص
که سرنگونا بالا بالستند مغز برکردن عبارت از سخن سرائیدن است مغز در سر کردن کنایت از
سکوت کردن مغزین نام حلوائی است مغون شهریست بکرمان مغیلان بالضم
نام درختی خاردار که بتازیش ام غیلان گویند مغیلان پاستان یعنی دنیا [illegible] بالضم نام رودی
بسرحد ولایت غزان و نیز رستگاران مقامات [illegible] هشت بهشت مقصود کن فکان یعنی
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم [illegible] یعنی نهایت جستن
کذا فی المواید مکث کردن و مکیث کردن یعنی درنگ کردن و تاخیر [illegible] بالضم
نام شهریست و ولایت آنرا نیز گویند مکیدن بالفتح همان مزیدن [illegible] پادشاه
هفت کشور منبرآلودگان قالب فاسقان من معروف و توده چیزی و کنایت
از خود منزل جان ای مقصد جان و اعلی علیین منزل جانان ای منزل محبوب
و نیز دنیا مراد باشد من برآمدن من برون زدن ای من کهی سر در گریبان میکنم از حیرت
و فکرت که چه پیش آمد و کهی بر می آرم که چه پیش می آید و قیل ای من کهی از خوف دشمن
نهان میشوم و کهی سر بیرون می آرم تا بنگرم که دشمن رفت یا نه منگیدن
بالضم با سیوم فارسی سخن به بینی گفتن منوچهر با واو فارسی نام پادشاه پارس
مبارز لشکر کیخسرو و نهی نوشانیدن موتران با زاء فارسی و قیل واو نیز خشم خوبه

خواب آلوده که غلطان و متحرک باشد لطافة و نظرهائی نیز دارد **موشک پران** بالضم
و فتح باء فارسی و تشدید راء مهمله جانوری مانند موش که سپید بود در پشتش یک دو
خط سیاه باشد بر دُمش پشمهای بزرگ باشند و بالای درختان بمانند و اندکی
بُبُرند هم ازین موشک پران نامند هندش روکی نامند **موغان** جمع مغ و شهریست
باذربیجان **موقان** نام شهریست که دشت آنرا صفه کرده اند **مولیدن** خریدن و
بار گردیدن کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بمعنی بار گردانیدن **مونیدن** و در ماندن بابا و او فارسی
گریستن **مهان** بالکسر جمع مه **مهران** نام رودی است و نیز نام مردی صاحب فضایل
مهر خاوران بالکسر کنایت از انوری است زیرا که خاوران نام ولایت اوست **مُهر دهان**
باسیوم موقوف روزه داران **مُهر دهان روزه داران** آفتاب **مهرگان** بالکسر با راء موقوف
و کاف فارسی شانزدهم روز از مهر ماه و آن روز جشن مغان است و بعضی خزان را نامند
مه روشن مه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق صادق پسر مولانا جانی که در گجرات بود
مُهره در گردن جمع شدن یعنی گردن شکستن **مهمان** بالکسر آنکه او را میزبان برای طعام
خوردن و جشن کردن در خانه خویش برد **مهین** بالکسر ضد کهین **می پرستان** شراب
خواران و مدمن خمران **میان** وسط ضد کنار و کمرگاه و در هند کسی که بزرگ باشد
آنرا میان گویند **میتین** با دوم فارسی آلتی است در از آهنین که سنگ تراشان
بدان سنگ از کان کنند هندش سابل نامند **میوه بهشت خان** رضوان **میر هفتمین**
یعنی زحل **میزبان** با زاء موقوف آنکه او مهمانی کند **میزیدن** با یاء فارسی بول کردن
میل کشیدن محو کردن و دور گردانیدن **میهن** بوزن بهین پسر و فرزند و خانمان
و زاد و خویش و جای قوم و مسکه که ماده روغنست و خوش خور و در زفانگویا بمعنی

بستنیست

بستنیست **فصل فی الترکی** **من** بالکسر و الضم عیب **باب الواو** **فصل**
فی العربی **مرو** بالفتح سنگ سپید تابان که در و آتش باشد و نوعی از ریاحین
الواحده مروه کذا فی التاج و در زفانگویا است مرو گل کبود است بر سر شاخ که
نبات و آن رونسبه نکوفه است و در شرفنامه است مرو وزن سرو نام شهریست
که آنرا مرو شاهجان نیز گویند **فصل فی الفارسی** **مازو** چوبکی که میان پشت بود
و چوبی که کشت را بدان ماله دهند و نام دارویی است کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویا است که از و سیاهی نیز سازند بغایت تلخ و گلوگیر باشد هندش ماین
نامند زنان آنرا بکار می بندند برای تنگی فرج را و در قنیه است و آن تخم درختی
مانند سیاری خرد سپید و ام رنگرزان نیز آنرا بکار برند و هندش ماجو پهل باشد
و نیز چیزیست که از ان سیاهی دوات سازند و در طب حقایق الاشیا مسطور
مازو میوه درخت بلوط است و جرم او گران بود همچو خام به باشند و درخت
بلوط یکسال مازو بار آرد و یکسال بلوط اول ازین معلوم میشود که ماین و ماجو پهل
یکی است اما همچنین نیست بلکه ماین خورد خورد میشود و گرد نمیباشد **مانو** کلیم
و سکبیز **ماکو** یکی از دست افزار جالکان بتازیش ملحم گویند کذا فی زفانگویا **ماه**
مریخ و کیوان پیشانی ای انگشت نیم سوخته در منقل بهین **مروزدیو** آنکه کاری منفعت
کند **مشتو** بالفتح گلی است سرخ که آنرا مغره نیز گویند کذا فی القنیه **مشکو** بالفتح با واو
فارسی منگ خورد و آنرا مشکیزه نیز گویند **مشکین جبه** خال **منتو** بالفتح طعامیست
مولو شاخ آهو که جوکیان نوازند هندش سنگی نامند و در زفانگویا است
حلقه آهن و گویند که ناقوس است باریک زاهد ترسایان درون دیر زنند و

حلقهای آهن بجنبانند مو کذر دشتی میاسطو معبد لیست ترسایانرا مینو باواو
فارسی و در لسان الشعرا بوزن میکو مصحح است بهشت فصل فی الترکی منکو
بالکسر جاوید متلو عیبناک منو کربه دشتی مو اینکه تازی آن هذا باشد
وبزبان عبری لب باشد باب الهاء فصل فی العربی ماریه نام حرم رسول
علیه الصلوة والسلام که در حجرهٔ آن یکماه حضرت رسالت بحکم اشارت حضرة
عزت بوده اند وانچه او را احرام کردانید برخویش چون بیبی عایشه رضی الله تعالی
عنها گفتند که یا رسول الله در نوبت من او را شما دست گرفتی و در شرفنامه است
ماریه نام عورتی که آمره بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموخته
و حمامی است اهل کیمیا را که منسوب بدوست و آنرا حمام ماریه گویند و او را
ماریه قبطه خوانند ماشاء الله نام حکیمی است صاحب مدخل ماشطه معروف یعنی
آرایندهٔ عروس ماموسه آتش کذا فی الدستور و فی التاج الماموسة شرنگسکی
که میان وی و میان دماغ پوستی تنک مانده باشد ماویه آینه و نام زنی
مایده خوان آراسته و آورد باریک که آنرا امیده نیز گویند و نیز مجلس طعام یا دل
چنانچه گویند در مایده بحث بود مایه صد مبترة نیکوی مبسوطه ستاره مبالغه
پس روی کردن متخیله درون دل و محل خیال یعنی دماغ مثابه بالفتح جای بازگشت
مثله بالضم آن عقوبتی معروف است که در ایام جاهلیت بود یعنی گوش و
بینی و دست و پای اول می بریدند بعده بجان میکشتند یا همچنان میگذاشتند
مثوبة پاداش مجرة بالکسر راه کهکشان محجة آنجا که طبیب بگیرد دارد شنت
مجوسه معنی وزن مینی محاذاة برابری کردن محاوره با جارجعی و باد فرشت ردی

محاکاة

خوب کذا فی فرهنگ مولانا محمد قواس در صراح است محاوره پاسخ دادن یکدیگررا
بایکدیگر حکایت کردن محبته دوستی محبرة بالکسر سیاهی که بدان نویسند
وقیل دوات مخاله محتاله زنی حیله گر محجوبه چوبی که منش در نهند محصنه زن پارسا
محله معروف محمدة ستایش محنة بالکسر معروف یعنی رنج مخافه ترس مخدره زن پرده کی
مخلی توبره مدة بالضم معروف مدینه شارستان و نام دیهی که مدفن رسول انجاست
و در قنیه است مدینه بروزن کمینه کنیزک مذاقه مزه چیزی مذمته نکوهش مرارة زهره و تلخی مرحله
جای فرود آمدن مرتبه معروف یعنی پایگاه و قدر مرسله بالضم قلاده که در روی وجه
وجز آن باشد کذا فی القنیه و در شرفنامه است مرسله گلو بند و در ادات است
گلوبند زنان اما معنی جوهر حروف فرستاده شده است مرزقه وزن مروح اسم مفعول
ترفیه مشتق از رفاهیت است یعنی آسوده کرده شد و در بعضی دیوان حافظ بحاد
مرفه مروه است آنهنگام همان مروح باشد لیکن برای استقامه قافیه حا در اینجا
بدل کرده اند چنانچه در قفص صادر السین بدل میکنند مرضضه یعنی شکسته بستن مرهم
بالکسر پادزهر مزوجه اسم مفعول تزویج و کلاهی است که میان آن پنبه آکنند و
حلوا منکوفی را تشبیه بمزوجه کرده اند کذا فی الشرفنامه مزورة همان مزور که
گذشت مزه بالفتح والتشدید معروف که آنرا لذه نیز گویند مزبله بالفتح سرگین دان
مزجاة بضاعه اندک مزیته فضیلت مساله سوال مسبحه انگشت شهادت
مستحاضه معروف یعنی زنی که ورای ایام حیض خون بیند منخره معروف مسکه
بالفتح خلاصهٔ روغن مسکنه بیچارگی مشاعره جامه است و با یکدیگر شعر گفتن مشجره
بالضم درختان و بالکسر سه پایه مشعله بالکسر معروف مشغله بالفتح با غین معجمه مفتوح

مشکوة

غوغا و آواز مردمان و جای مشغولی و در قنیه مذکور است مشغله فریاد و فتنه و فغان
مشکاة بالکسر روزن و دریچه ناگذاره مشورة معروف مشیمة بروزن رقیمة پوستی که
بچه در شکم مادر اندرون وی بود کذا فی المواید مصطبة بالفتح جایگاه غربا و خمارخانه
لغت بغدادیه است مصلحة معروف یعنی نیکویی مصیبة بالضم آنچه رسد از آفت و
رنج و اندوه فوت شده مضغة بالضم گوشت پاره مضمضة آب در دهن کردن و
بیرون انداختن مضیرة دوغبا مطمورة خانه خوار بار و مغاکی در زمین که در وی طعام
و آب پنهان کنند کذا فی التاج و در قنیه بمعنی حصار و جایگاه است مطجنة گوشتابه
مطیبة مرکب مطهرة بالکسر معروف یعنی آوند آب مانند مشربه و جز آن مظنة
جایگاه معتوه بالفتح بیهوش کذا فی التاج و در شرع معتوه آنرا گویند که بعضی کلام او چو
مجنون بود و بعضی هوشیار معدة بالکسر درون شکم معرفة آشنائی معرکة بالفتح حربگاه
معصیة بالفتح بی فرمانی معونة یاری معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی
کنند مغارة سوراخ در کوه مغرة گل سرخ و آنرا مشر نیز گویند مفاجاة ناگاه رسیدن
موت مقابلة با یکدیگر برابر کرده شده مقاتلة با یکدیگر قتال کردن مقالة گفتار
مقبرة بالفتح گورستان مقبوضة ستاره مقدمة معروف و پیش آهنگ لشکر مقراضة
بالکسر خشی است از پیکان تیر مقرعة بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المواید و
نیز گرز و عمود در صراح است کوبه مقصورة جای ایستادن امام در نماز مقلة بالضم
سیاه و سپید چشم مقنعة بالکسر ماله و سر افکنده مکة معروف یعنی شهری که
در آن کعبة الله است و نیز نام زنی عربیه که او را مردی پرسید ما اسمک پس
گفت مکة بعده آن مرد گفت فاقبلی حجر الاسود را یعنی خالی که بر لب تست

بحجر الاسود پس بوسه دهم پس آن زن

پس آن زن این آیه خواند لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی هرگز نرسید او را
مگر بمشقة و انما و این آیه قرآن در باب حج است بعده آن مرد از آستین خود
درستی چند کشید و بدو داد بعده آن زن گفت الان ان شئت ادخل المسجد الحرام
وان شئت فنقبل حجر الاسود یعنی اکنون اگر بخواهی در آی در مسجد حرام و اگر
بخواهی بوسه ده بحجر الاسود مکرمة نواخت و کرم مکروه درم چید زیرا چه صاحب آن
کراهت دارد بدل آنرا و قیل درم ردی و در شرع مکروه نزدیک حرام است
مکنة بالضم سامان و مکنه بمعنی مرتبه نیز آید ملة بالکسر و التشدید دین ملاحة
نمکستان ملازمة لازم گرفتن و مدعی و مدعا علیه نشستن بر در قاضی ملاز رنجوری و
بیماری ملطیة بفتح یکم و دوم و کسر سوم و یای مشدد نام شهریست ملعقة بالکسر کفچه
و چمچه ملیطه بروزن قبیله نام مقامی است کذا فی القنیه مملکة بالفتح بادشاهی
منة بالکسر و التشدید سپاس و نعمت مناجاة راز گفتن با خدای منزلة مرتبه
منصوبه بازی ختم نرد و آن هفت اند اسامی ایشان در لغت خانه گیر گذشت و
نیز در شطرنج منصوبهاست چنانچه منصوبهٔ دلارام منفعة سود منیة آرزو
مودة دوستی موهبة بخشش مهدیه بالفتح شهریست بحدود مغرب میمنة بالفتح از سوی
دست راست فصل فی الفارسی مارمهره بای سوم موقوف بمعنی مهره مار مایه
دایه و مادر خوانده کذا فی زفانگویا مازه چوبک پشت تا زیر صلب گویند
مازباره بای موقوف چیزی خوردنی ماشوره ریسمان خام که دوک ریسند هندش
گگری نامند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است نام بازی است و
در قنیه است ماشوره نی میانه خالی که بدهان نهند و بدان آب برکشند

از خنور بتازیش صنوبر گویند و نیز آلت راز در صراح مذکورست مسره بالکسر آلت
راز و آن ماشوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و دیگر در گوش شنونده
باشد و در زفانگویا و هر چیزی که بهم درآمیخته بود ماشه انبر آهنگر و زرگر بتازیش
کلبتان نامند مافه فدرنگ در وان چوبی است که پس در نهندش تا دیگری
باز نکند ماله دست افزار جولاهه و آنرا ماسر نیز گویند هندش کونچه نامند
ماچه بانا موقوف و کسیوم فارسی موزه خورد که در پیراهن و امثال آن دوزند
و آنچه زر و نقره و مس بر سر علم راست میکنند و کلی که نقاشان در نگارستان
کنند ماه معروف که بتازیش قمر خوانند و ترجمه شهر که دوازدهم حصه سال است
گاهی سی روزه باشد گاهی بیست و نه روزه چنانچه گوئی ماه محرم و صفر و
جز آن و نیز مدت ماندن آفتاب در یک برج و آن گاهی سی روزه باشد
و گاهی سی و یک و گاهی سی و دو و گاهی بیست و نه و نام دیهی و نام مردی
و کنایت از معشوق نیز گویند ماه دو هفته یعنی ماه شب چهارده ماه سی روزه یعنی ماه
سخت باریک و ماه نو ماه سی شبه یعنی ناچیز و محو گشته ماه قصب دوختن شاه قصب
پوشش ماهویه عامل یزدجرد نوشیروان که کسان او چون یزدجرد را منهزم شده
خفته دریافته اند خفه کردند و کشتند ماهه یکی از آلت نجاران که آنرا رنده نیز گویند
و دوازدهم حصه توله که آن هشت حبه بود و توله نود و شش حبه باشد ماهی ابه
نانخورشی است که از ماهی سازند بتازیش صحناه گویند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه
منیری بدینمعنی ماهیانه بانون مذکورست ماهیانه مشاهره چنانچه سالیانه یعنی
سالینه و در شرفنامه است ماهیانه نانخورشی است که از ماهی سازند ماهیچه بجیم

فارسی اگه

پارسی اگه بروز عید فطر میپزند هندش سوین نامند مایده نه باچهارم موقوف
و پنجم مکسور چاشتنگیر مایه دستگاه و در زفانگویاست مایه ماده و بنیاد چیزی
و سرمایه منیژه بازاء فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود متاره
بالفتح آوندی که از و وضو سازند بتازیش اداوه و مطهره خوانند کذا فی الدستور
مثنه بالفتح و التشدید همان ماهه کذا فی الشرفنامه یعنی رمه و در قنیه مذکورست
مثه کرمی که در صوف و گندم افتد بتازیش سوس خوانند مخنده بضم یکم و کسر دوم
فرزند عاق و خزنده و جنبنده یعنی حشرات زمین نبشته است و بمعنی فرزند عاق
و بیفرمان مخنده بفتح میم و یا آورده است مجنده بالفتح با یاء حطی فرزند بیفرمان
کذا فی زفانگویا مراغه غلتیدن خر و اسپ مرجاوه بالفتح آلتی است چوبین که بدان
در لب آب و جز آن عبره کنند مانند چوتره از چرم راست میکنند و دهنش و از
می بهند گاه پر میکنند بالاء آن اسباب و مردم سوار شده گذارا میشوند مرجمه
بفتحتین و قیل بسکون دوم نخل ضعیف مرداو بالضم با پنجم موقوف یعنی خانه از ان
مهره نرد بیرون نتواند آمدن مردم گیاه همان مردم گیا مردم گیه مثله مرزه چراغدان
و در لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه از راء مهمله و فی بعض الطب مرزه بالفتح بلغتی
موش را گویند عربی آن فار بود و از ینجه ترجمه اذان الفار مرزنگوش نبشته است
مرغان شاخ سده فرشتگان مروه بوزن و معنی مروح اصل این مروح بود لیکن فارسیان
برای استقامت قافیه حاء حطی را بهاء هوز بدل کردند چنانچه در قفص صاد را
بسین بدل میکنند مزره با دوم معجمه چراغدان مژده بالکسر و قیل بالضم بازاء
فارسی خبر خوش و شادی مژه بالکسر بازاء فارسی موی پلک مژیده بالفتح بازاء فارسی

کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
مخنده بمعنی خزنده

بازی است مُستَه بالضم طعمه شکره یعنی اخیر از فرهنگ قواس است و در شرفنامه
بدین معنی منه است چنانچه گذشت مسمار زر آنها ای مجبتهای بالاتفاق مشتک قلعه
انگشت دان آهنی مشخنه بضم یکم وفتح دوم حلوای است که بتازیش مشاش خوانند
مشترنده بالضم با تا و موقوف گندم و جو و شالی و گیاه که موازنه یک مشت
درو ده باشند و بجری بسته بود چنانچه نشتواره مشکوله بالفتح با واو فارسی مشکیزه
مشکیزه مشک خورد مشکین چه با جیم فارسی خال کذا فی القنیه اما در اصطلاح الشعرا
بر همین معنی مشکین چو مذکور است مشکین کلاه و مشکین کله یعنی زلف مشکین مهره
زمین معز انگیخانه قالب مردم که ملجا روح است معز بادیه نام یکی از کرما مغکده
بالضم میخانه مُغنده بالضم علتی که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی برآید هندش
بتوری نامند مغدونیه بالفتح نام شهریست ملازه بالفتح والکسر با زاء فارسی آن گوشت
که درون حلق برین زبان آویخته باشد ملخ پیاده آنکه پر ندارد و بر زمین رود
همچو مورچه و در صحاح است ملخی است که هنوز در پرش نیامده بود بتازیش دبا خوانند
ملک آوازه ای بلند آوازه ملکشاه و ملکشه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بود
ملوکیه آفتاب پرستک که آنرا ترک نیز گویند کذا فی الطب منبر نه پایه یعنی عرش
مجید من دوبه ای مرحله ساز منظر نیم خانه فلک و گنبد منش گشته مریض وطبیعت
گردیده منقله بضم یکم وسوم انگشت دان موالید سه گانه و موالید ثلاثه
بر لبسته و بر رسته و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان کذا فی زفانگویا مورچه
با دوم و چهارم فارسی وسوم موقوف مور خرد چنانچه باغ خورد را باغچه گویند
و نیز نوعی از زنگار که در تیغ و آینه و امثال آن افتد و نیز کنایت کند از کسی که

سخت عاجز

زرانند مستوره بالضم ... آمیزاننده ... انتی ست و درو وکرد ازین که

سخت عاجز و ضعیف و نحیف باشد مورچانه با راء موقوف و جیم فارسی مورچه آهن
که از زنگار در آهن بیفتد موزه معروف و نیز نام حلوای است موسه بالفتح و قبل
بالضم الصاز نور موسیچه بالضم با جیم فارسی مرغی است سپید وام چون قمری مویه
با واو فارسی گریه با نوحه موئینه پوشش که از قاقم و سمور و سنجاب بود و امثال آن
مه بالفتح نه مِه بالکسر بزرگ مهرگیاه بالکسر با راء موقوف و کاف فارسی نام گیاهیست
که خاصیت او آنست که بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم بود و در
زفانگویاست گیاهی است که برگ او مقابل آفتاب باشد مهرماه بالکسر با راء موقوف
مدت ماندن آفتاب در برج میزان مهواره بالفتح مشاهره مهینه بالکسر گرانمایه و
بزرگترین کذا فی الاداة و در زفانگویا بمعنی مهتر است میبوه بفتح یکم وسوم طعامیست
لاریانرا که از ماهی خشک آب زده در آب می پزند میانه ضد کرانه وانچه در میانه
عقد از جواهر بزرگ و امثال آن باشد میخواره معروف میده معروف و نیز نام
حلوایی است که چند میوه را در شکر میپزند میره بالکسر میر و خواجه و بمعنی عداوت
و کینه تازیست میکده خمخانه میلاوه تناگردانه مرد کانی و نودارانی میزد بالکسر با راء و در خست

باب الیاء فصل فی العربی مُجاز خراد هنده متواری سرگشته و پوشیده شونده
متجلی بالضم بالام مشدد و ظاهر شونده و تجلی کننده متحلی بالضم با حاء مهمله آراسته
متنبی آنکه دعوی پیغامبری کند و نباشد متقی پرهیزکار در قران هر جا که ذکر متقی
افتاده است از ان مومن مراد است متقانی نوعی از انگور است مجوسی مغ مجسطی
بکسر یکم وفتح دوم کتابی است مغان را در احکام دین باطل آتش پرستی و در زفانگویا
مندرجست که نام کتابی است در اشکال علم ساخته اقلیدس حکیم مدنی حضرت رسالت

مذی آبی که بیرون می آید وقت ملاعبه و ملامسه مری بالکسر راه گذر نان و آب مروی
روایت کرده شده مُسّی بضم یکم و کسر دوم بدکردار و بفتحتین بالف مقصوره
شبانگاه مشتری بالضم با چهارم مکسور خریدار و نام ستاره برجیس که آنرا قاضی فلک
گویند مشی روان شدن بپای مصری آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه کلک و
تیغ و قند و خر و جز آن مصطکی بالفتح نوعی است از علک رومی و گویند آنچه سپید است
علک رومی است و آنچه بلون سیاه است نبطی است و بصری مصلی بالسیم مشدد
مکسور نماز گذارنده و اسب دوم در حلبه معری بفتحتین با راء مشدد مکسور نام شاعری
عربی که کنیتش ابوالعلا بود مغرّی بضم یکم و کسر دوم و سیوم معجمه مشدد نام شاعری
مادح سنجر مغنی بالفتح بالف مقصوره جای خواستن و بمعنی مراد نیز آید و بیاء مشدد
و نون مکسور خواسته شده لیکن فارسیان بیاء فارسی مخفف استعمال کرده اند
و بضم یکم و فتح دوم با نون مشدد مکسور غنایت کننده و با غین معجمه سرودگوی
منوچهری نام مهری است و زر خالص و نیز نام شاعری ولی مفتی بالضم با کسر ثالث
فتوی دهنده مقوی بالضم باواو مشدد مکسور قوت دهنده مکاری بالضم خربنده
منادی بالضم با چهارم مکسور ندا کننده منافی بالضم ضد مجلی روشن منزوی بالضم گوشه
نشین کذا فی فرهنگ علی بیک بی منفی بالفتح نفی کرده شده منقی وزن مصفی پاک
کرده شده موسی بالف مقصوره استره و نیز نام پیغامبری از بنی اسرائیل مولی
بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و آزاد کننده و یار و دوست و مهتر و هم عمل
و متابع و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوند یاری گر مهدی بالضم راه راست نماینده
و بالفتح راه راست نموده و نیز مهدی مردی از خاندان رسول در آخر زمان

خواهد بود که خاتم ولایت خواهد بود و همه عالم بواسطه او روی باسلام خواهد نمود
فصل فی الفارسی مانجی با جاء موقوف و جیم فارسی اسپ کرانبده که بتازیش
برذون گویند و آن اسپ پارسی است و گویند ترکی ختلی و بعضی گویند اسپ
هندوی که پاکوب باشد مارافسای با راء موقوف نیز افسونگر که مار گیرد مارافسای
و مارفسائی گلاها با راء موقوف و سین مهمله و لغت اول بفتح الف و دوم
بکسر فا یعنی افسون گری کذا فی زفانگویا ماراهی با راء موقوف جانوریست آبی که آن
ماهی است بصورت مار کذا فی زفانگویا مامیخوره یعنی غم و اندوه مخوری ماسی
با سین مهمله بی باک ماشرماهی خربزه دریایست ماکانی طایفه اند ساکن ماکان مالای
ای آلوده مکن مانی بیاء فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوی پیغمبری کرده
و نقاشی را معجزه ساخته در عهد بهرام شاه هرمز شاه بود و هم بدست او
کشته گشته ماه خرگهی کنایت از شاه مهوش است ماه جلاجل چنانچه گذشت در لغت
اول اردی بهشت مای نام شهریست از هندستان زمین و نیز نام راهی است
مثلثه هوائی ای بروج جوزا و میزان و دلو مثل عطارد یعنی همیشه مدبری مجری
بالکسر بیاء فارسی ظرفی است عطار از او مجسطی گشا آنکه مشکلات مجسطی حل کند
مهر پای مردم زجاجی یعنی منفکن مردم را محکم رود پای جومین یعنی بی شبهه بلغزد پای جومین
از جای این معنی اصطلاحی است مسموع از شیخ محمد حزی شیرازی و نیز فرمودند
که در لغزیدن محکم بود مندر [illegible] شوهری که مضبوط زن باشد کذا فی القنیه مردری
بالضم میراث و نیز کنایت از سست و فرومایه کنند که کار نیاید کذا فی زفانگویا
مرغ الهی روح مرغان عرشی ای ملایکان عرشی مرغزار عقبی بهشت مرغ عیسی شبپرک را

مثلثه آتشی کنایه از برج حمل و اسد
و قوس است مثلثه خاکی برج ثور
و سنبله و جدی است مثلثه مائی
برج سرطان و عقرب و حوت است

گویند بدان جهت که حضرت عیسی علیه السلام جانوری راست کرد و مقعدش فراموش
کرد آن جانور پرید چندانی که از نظر غایب شد بیفتاد و بمرد خدای تعالی مرغی دیگر
مثل آن آفرید تا بر روی روزگار یادگار ماند مرغ گوشت ربای غلیواژ مرقع دار ابلیسی
ای طایفه شیطانی و در جامه شیخانه کار بد میکنی کذا فی الاصطلاح الشعرا در قنیه مذکور است
ای خلیفه ابلیسی در فسق و فجور مرگامرگی با هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلا و
عام و مرگ عام که بتازیش طاعون نامند مری بالکسر با یای فارسی کوشیدن
با کسی بمرتبه و سوی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست بالضم با یای فارسی دار و دشتست
که آنرا آب کامه نیز گویند و در فرهنگ فخریست مری چوب کلان مژدگانی با زای و
کاف فارسی شادیانه و عطای شعر و شاکردانه در زفانگویاست مژدگانی بالضم
آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کنند مشتی با یای فارسی یعنی چندی
معدود و گروهی اندک مشتی آتشی یعنی گروهی ظالمان و در دیوان مشعله خاور آفتاب
مشک کاشغری آن مشک که از کاشغر آرند مشکانی بالضم و کاف موقوف نام نواییست
و لحنی مشکوفی بالفتح نام حلواییست که بادام و میوه دیگر را سوده با شکر میپزند
مشکوی بالفتح مشک خورد کذا فی الشرفنامه و در قنیه است بالضم با واو فارسی بتخانه
و نام کوشک شیرین و قبل کوشک مطلق و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان است
مصروع خاوری ای آفتاب لرزان بوقت غروب معلومی با یای فارسی آگاهی و
خبری مغاک ظلمت خاکی این جهان و قالب بشر ملای بالفتح نکوی و آلوده مکن ملک ارمنی
بضم اول و بفتحتین در دوم با ترکیب اضافی ای ملک ایران زمین ملمع کار شیطانی
ای آنانی که باطل را در لباس حق می آرند منازل شناسان گم کرده پی یعنی شناسندگان

منازلی

منازلی که اثر قدم آنجا دیده نمیشود و قیل عارفان فانی منزل خاکی دنیا موری
ناودان کذا فی زفانگویا موسیقی علم سرود موسیطی بالضم دارو ییست و آن
دو نوع است سیاه و سپید و موصلی سیاه همین تاملولی است مومیایی با سوم
موقوف دارو ییست چون استخوان کسی بشکنند بخورانند درد ساکن شود و
التحام پذیرد و آن بر دو نوع است یکم کانی و دوم فرنگی که آن عملی میشود و
ترکیب آن چنانست که بچه سرخ روی و موی می آرند و می پرورند چون سال
عمرش درون سی میشود کندوی سنگین راست میکنند و آنرا بشهد پر میکنند
و آن مرد را میان آن اندازند و آن کندو را مهر میکنند تا صد و بیست سال
مهر میدارند بعده میکشایند هر چه از آن شهد و آن مرد میماند آن همه مومیایی
میشود و مومیایی درین ولایت کمتر میرسد و این تسامع است از امیر شهاب
حکیم کرمانی کذا فی الشرفنامه و در طب خالق الاشیا مذکور است بعضی حکما
گویند معدن او معلوم نیست و بروایتی از ابوریحان حکیم در پارس کوهی است
و در وی خانه کرده اند چشمه آب دران خانه هست در سالی یکبار بحضور کسان
امیر باز کنند و در چشمه غربالی از مس نهاده اند قیاس چند درم معدود دران غربال
میماند بر میگیرند مهر کرده بخزانه امیر میرسانند و بعضی گفته اند مومیایی همین سلاجیت
مهد نفس موسی یعنی تابوتی که موسی را علیه السلام بعد ولادت درو نهاده و در دجله
روان کرده بودند کذا فی المواید مهربانی با راء موقوف شفقت و نیز جامه ایست
مهرها و سلیمانی ستارگان کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا بر معنی مهرهای سیمابی
مذکور است مهرگانی بالکسر با کاف فارسی نام نواییست و لحنی مهری اسمی از اسامی

جنگ مهمان سرای بانون موقوف یعنی لنگر مهمانی استعداد ضیافت کردن از طعام و
شراب و جز آن سیمی بالکسر بزرگی می شراب میخی خرقه پوشش درویشان است
سیدان حمانجی زهیمن میربرملوکی میرحسن و میرخسرو میزبانی بازاد موقوف خدمت مهمان کردن
و مهمان داری میستی نون و منی میستی یعنی جذامی میشانی بالکسر گیاهی است که بهاری
آنرا حی العالم گویند کذا فی زفانگویا کتاب النون النون الدواة و ماهی و
بحساب ابجد پنجاه عدد باب الالف فصل فی العربی نجبا گزیدگان ندا
بالکسر بانگ نشا بالکسر نشاسته نغا بفتحتین زن نراج نقاد بالکسر کی نقبا و نکبا
بادی که میان صبا و شمال جهد کذا فی التاج و در شرفنامه است بادی است که نه از چهار سوی
وزد و گردباد نما افزونی فصل فی الفارسی ناخدا صاحب جهاز و صاحب
کشتی نارنبا بارا موقوف آشی که از ناردان پزند نشتا بکسرتین گرسنه که از گه چیزی
نخورده باشد و آنرا ناهار نیز گویند نانوا با سیوم موقوف خبازان نرگس فا چشم
نعلبها بالام موقوف یعنی مالی و خدمتی که بهر فداء ولایت خویش بلشکر خصم قوی
دهند تا نهب و تاراج نشود نغنا پودنه اصل این نعناع است و آن تازیست
فارسیان بحذف عین استعمال کرده اند نغمه بغفا نام نوائی است و لحنی نوشا بالکسر
و قیل با واو فارسی مذهب گبران و ارکیش بکیش شوند نقاب خضرا آسمان نکیسا
بالکسر با کاف و یای فارسی نام چنگی خسرو که در روزگار خویش مانند نداشت و
سرود خسروانی وضع اوست نوا بالفتح کثرة اموال و اسباب و نواخت و
آوازی که بر اصول سرود باشد و پرده را نیز گویند و نواختن سرود و نیز چون کسی
ببیند کسی بماند و یا بسبب گرو باشد گویند فلان نواد اوست و اسمی است مغلان

نور عذرا

نور عذرا یعنی نور مریم و عیسی علیه السلام نون ها و نون یا یعنی نه و فی خضار مینا و
نه سپهر بالا و نه شهر بالا و نه وطا ای نه فلک نیا بالکسر جد و برادر مادر و برادر
بزرگ کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است نیا بالکسر جد یعنی پدر پدر و پدر
مادر و بزرگ و قدر چیزی نیو یا نشتر کذا فی حاشیهٔ زفانگویا نیوشا بالکسر با واو
فارسی شنونده نیلگون وطا آسمان کذا فی اصطلاح الشعراء و در قنیه نیلگون وطا بمعنی
آسمان مذکور نیلی پرنیا مثله باب الباد التازی فصل فی العربی ناب هر چه
بی آمیزش و خالص باشد و آن کو که بر فرخج اسپ افتد از فربهی کذا فی الادات
در تاج است الناب چهار دندان پیش تنگ و مهتر در قنیه بمعنی پشته است نجیب
مرد گوهری و پر مایه و شتر برگزیده ندب بفتحتین افزونی گرو بازی نرد را گویند
در نرد بازی هر گرا بازی چرب شود او یکی بدو گرو بکند چون بار نیش چرب گردد
یکی بسته بکند برین نمط تا هفت افزونی بازی متواتر و اندب گویند و چون
از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازیست آنرا تمامی ندب نامند هر که
تو بتو یازده ندب برد آن بازی را گویند عذرا برد از حریف یکی به گرو آنچه
شده باشد بستاند و اگر چند ندب حریفی شده باشد بعده حریف دوم یازده
ندب متواتر برد آن بازی را گویند که وامق برد بدانچه گرو بازی رسیده
باشد یکی بدو از حریف دوم بستاند و اگر از ان حریف چند ندب شده باشد
نه وامق بلکه هر چه گرو باشد همان قدر باید کذا فی الشرفنامه و در تاج است
الندب اثر جراحت که از پوست بر خاسته باشد و آنچه در میان کنند چون
بر چیزی گرو بندند نسب بفتحتین آنچه بدان باز خوانند نصب بفتحتین رنج و بالضم آنچه

پردها

بپای کند چون سنکی و جز آن **نصب** عین آنچه مقابل خنیم باشد و بالفتح **نصاب**
بالکسر اصل مال که چون بدان حد رسد زکوة واجب آید **نصیب** بالفتح بهره و
بضم یکم و فتح دوم نام شاعری **نقب** سوراخ راه اندر کوه **نقاب** روی بند
ومرد دانا بکار ربار پوشیده **نقیب** معروف فی التاج النقیب مهتر القهابج
وسمی نقیباً لانه یعلم دخیله امر القوم **نهب** بالفتح غارة کردن و بفتحتین غنیمت
فصل فی الفارسی **ناخن آفتاب** آتش و ناخن شاهد و ناخن ماتی **ناخن خنیم شب**
ای ماهتاب **نار رباب** اناری ست خوش رنکش **ناف شب** نیم شب **نخشب**
بالفتح نام شهری که از نور ماه مقنع روشن شدی **نرکس نیم خواب** خنیم معشوقه و خنیم
خواب آلود **نم آب** یعنی موج آب **نشیب** بالکسر بیای فارسی پست ضد بلند
و فرو خزیده کذا فی زفانکویا **نمایش آب** زمین سپید و شوره زار که از دور چنان مینماید
که دران آبست و نباشد بتازیش صیهد و سراب خوانند **نوشاب** بواو فارسی
انجبات و آب شیرین **نرتلب** بواو و میم فارسی و سیوم معجمه موقوف شیرین لب و
نیز نام کبری که قصه اش مشهور ست **نهیب** بالکسر بیای فارسی هیبت و قدر و عظمت
نیمتاب بامیم موقوف یعنی آنچه سخت تافته نباشد **باب** التاء **فصل**
فی العربی **نبات** معروف یعنی کوزه شیشه پرشکر که بر سر آن دو چوب نصب کنند
و آنچه بروید از زمین **نعت** صفت و هر چیزی بغایت نیکو و در اصطلاح شعرا صفت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را نعت کویند **فصل** فی الفارسی **ناخواست**
غیر طلب و نام او و در شرفنامه واوات ست ناخواست بپای کوفته **ناداشت**
بالتاء موقوف کنکر که اندام خویشتن ببرد **ناد شنک** بالکاف موقوف ای آواز بلند و

نیکنامی

نیکنامی یافت **ناکرفت** یعنی ناکهان **نان و نمکدان شکست** یعنی حرام خواری و در زید **نحت**
بضمتین اول **نشاخت** بالکسر نشاید **نشت** بالکسر جوسی کذا فی زفانکویا **نعل در آتش نهادن**
ای بیقرار ست ساعت چون میخواهند که کسی را بیقرار کردانند نعل را افسون خوانده
در آتش می افکند بیقرار میشود **نقش بست** یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت
و تخیل **نکون طشت** آسمان **نور آومیت** ای نور نشره **نهاده صد انکشت** ای صد عیب
کرده و صد خطا کرفته **نیم دست** بامیم موقوف یعنی مسند خورد **باب** الثاء
فصل فی الفارسی **نقش بند خواد** خداوند تعالی **باب** الجیم التازی **فصل**
فی العربی **نارنج** معروف یعنی میوه نارنک و نیز بی رنج **نساج** بلند آواز و نیز
نسیج باف و بسیار بافنده **نسج** بالفتح بافتن جامه **نسیج** جامه حریر و زربفت
نهج بالفتح راه فراخ **فصل** فی الفارسی **نشکنج** بالفتح کوشت و پوست که بسر
دو ناخن کیرند و بفشرند آنرا که نیلک نجل نیز کویند و قیل بالکسر و در فرهنک قواست
نیلک زدن و فرار کرفتن **نیرنج** بالفتح سحر و افسون و جادوئی **باب** الجیم
الفارسی **فصل** فی الفارسی **نسیج** بالفتح بیای فارسی حریر زربافته کذا فی
زفانکویا **نغرموج** بالضم آنچوب که نان بدان باز کنند بتازیش مطله و بدنک
خوانند هندش بیلن کویند کذا فی القنیه **نمج** بالفتح نم و تری **نوبج** بالفتح
و الکسر بیای فارسی کیاهی ست که آنرا لبلاب نیز کویند **باب** الحاء
فصل فی العربی **ناصح** درزی و نیکخواه **نباح** بالضم آواز سک **نجاح**
روائی حاجت و پیروزی **نصوح** توبه استوار که عزم ندارد که پیش بدان کناه
باز کردد کذا فی التاج و قیل نصوح نام مردی بود که در حمامه بکسوت زنان

میماندی وزنان از غسل سنگیانیدی و روغن در اندام شان میمالیدی و بدان شان
فساد میکردی روزی دختر امیری برای غسل آمد چیزی زرینه او گم شده خدا که
تفحص و تجسس کردند نیافتند گفتند باید هر همه را برهنه کرده بینیم
نصوح چون این خبر شنید مرغ دلش از آشیان تن پرید در شهر با خداوند تعالی
نالید که خداوندا تو ستاری ستر من فاش مکن ازین روز باز این کار نکنم
بفرمان خدا تعالی همان زمان آن زرینه یافتند آبروی او ماند از ان روز
باز گرد و گرد آن کار نگشت اکنون ضرب المثل شد بر اینچنین توبه **نوح** نام
پیغامبری که او را ثانی آدم میگفتند اگرچه این لفظ عجمی است اما مستعمل در عرب است
و بعضی گویند که او را نوح بدین معنی گفتند که او نوحه بسیار میکردی از خوف
خدای بدین که خلق همه غرق شدند بدعاء مگر چندین که سلامت ماندند
فصل فی الفارسی **نوح بپای** (?) کنایت از شراب خوردن است زیراکه بپای
نهادن ایستاده کردن است و آن عبارت از ستان کردن قدح است
و ستان کردن قدح لازمه شراب است **باب** الخاء **فصل** فی العربی
نافخ دمنده دم **نسخ** بالفتح دور کردن چیزی بچیزی احسن و نیز نام قلم است از شش
قلم که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی رحمة الله علیه است و آن بدین معنی است که بدان
قلم خط نسخ مینویسند و بعضی گفته اند چون خواجه جمال الدین یاقوت مذکور قلم
نسخ اختراع کرد این قلم قلمهای دیگر را منسوخ گردانیده بدان سبب این قلم را
نسخ نام نهاد **نفخ** بالفتح دمیدن دم در چیزی **فصل** فی الفارسی **ناچخ** با سوم
فارسی مضموم نام سلاحی است کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است نیزه خورد **نان کرم چرخ**

آفتاب

آفتاب **نان جلال تیغ** کنایت از زهد و تقوی است **نخ** بالفتح یکبار ابریشم و نوعی
از جامهای گرانمایه و شطرنج و طنفسه که بران نشینند ای نهالچه **نرخ** بالکسر معروف که بتازیش
سعر خوانند **نرگسه شفیع چرخ** (?) ستارگان **نه کاخ** نه فلک **نهم چرخ** عرش **باب** الدال
فصل فی العربی **ندید** مانند **نرد** بالفتح معروف یعنی نام بازی است و مهره آنرا
بازی را نیز گویند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز است **ند** بالکسر همتا **نشید**
شعر کذا فی شرفنامه اما در تاج بدین معنی نشید با یاء است حیث قال النشید شعر المتناشد
بین القوم و هو ان ینشد بعضهم بعضا و در قنیه نیز بالفتح با یاء غزل و در شرفنامه نشید
با یاء فارسی بمعنی سرود است **نفاد** روانی امر **نقد** مال حاضر **فصل** فی الفارسی
نابوده مند یعنی مفلس و فقیر **ناجود** بروزن نابود کاسه بزرگ که در آن شراب **نارم** بفتح
را جانوری است خورد که در سنگ و بیابان جهد و آنرا کنه نیز گویند هندش کلنی
خوانند و در فرهنگ قواس است نارد سابه نخ در ترنه نیش لته و کنه **ناردان افشاند**
با سوم موقوف ای خون گریسته اند **نارکنه** با راء موقوف و کاف مفتوح دهی را گویند
که در ان درختان بسیار باشند **ناف تو بر غم زدند** یعنی ناف تو بوقت نحس بریدند
ناف من زد ای در وقت ولادت من ناف من برید **ناکوند** و **ناکورد** کلاهها
با کاف فارسی موقوف و اول با راء موقوف گرانی شکم از ناهضمی طعام تبازیش
جفانه گویند **نامزد** با میم موقوف لشکری براه کرده برای مهمی و کاری
نام زمین از شکم افتاده بود ای زمین چنان معدوم گشتی که نسیاً منسیاً شدی
نام او **نان سپید** نان مایده **نان سرین بود** ای نایاب بود کذا فی القنیه و در اصطلاح
الشعرا بجای سرین شیرین است **ناورد** جنگ تبازیش وغا خوانند و نیز بمعنی رفتار

ناهید بیای فارسی بقول فردوسی نام خواهر سکندر که دختر فیلقوس بود و ستاره‌ایست
در آسمان سیوم که بتازیش زهره گویند و آن مطربهٔ فلک است نبرد بفتحتین جنگ
نبشتم ابجد تجرید ای تخته دوم که تخته تجرید است نبشتم نخلبند آنکه نخلبندی کند
از موم و جز آن نخلهٔ محموم جنبدی از درختان خرما که در کعبه اند کذا فی الشرفنامه
و در اصطلاح الشعرا است نوعی از درختان خرما و جنید نرد مختصر نردیک نژاد بالفتح
و قیل بالکسر بازای فارسی اصل و در ادات است اصل مردم و در زفانگویاست نژاد
بالکسر و قیل بالضم غمگین و فرومانده و سر فرود افکنده و سرگشته کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویاست نژند بالفتح والکسر بازای فارسی سرفرود افکنده یعنی خوار و بالضم غمگین و
نشیب یعنی ضد بلند نهر در بفتح یکم و ضم سیوم و نیز بفتح یکم و ضم دوم شکاری
نشید بیای فارسی سرود نعل در آتش افکند یعنی بیقرار گردانید چه نعل اسب را سحر کرده
سحر در آتش اندازند بیقرار را [illegible] ای اعمال آن جهانی فایت کند کذا فی القنیه
و در اصطلاح الشعرا است مصالح عالم مات گرداند نغنوید ای نخسپید و غافل
نشوید مشتق است از نا غنودن [illegible] بفتحتین نخشش بالضم نفره این کار با آهن کشید
ای کار ریاضت و فکر با آهن کشید بخوف جنت کشید که در ملک بالا رسم است
مجنون را بسلسله آهن کنند کذا فی شرح المخزن نقش باد یعنی اسمی بلا مسمی و آنچه قابل
دیدن نبود نقش بر آب زند یعنی در خرد وجود نیاورند نگزیرد باکاف فارسی چاره
نباشد نمد معروف نمکسود کباب قدید کذا فی شرح المخزن نواند بالفتح نالنده و آگاهی
کذا فی زفانگویا نورد بفتحتین پیچ که در چیزی افتد و پسندیده و درخورد کذا فی الادات
اما در استعمال بمعنی کنج و سوراخ و نامه هم آید بدین جهت که در آن پیچ است در شرفنامه

اصل و تخم و نسب و در فرهنگ
قواس است اصل و اصلا نژند
بالکسر

بمعنی جنگ

بمعنی جنگ نیز است نوند بفتحتین اسپ نیک دو و پیک و خبر بر و نیز نام معابدیست
که آتشکده برزین بر زین انجا بود و در ادات بمعنی استره نیز است نوید بالفتح بیاء فارسی
آگاهی ضیافت و وعده عظیم و بیکران و نوان گشته باشند کذا فی زفانگویا نهاد بالکسر
نیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آید و ماضی نهادن و در زفانگویا بمعنی تن است و اصل آن شی
در محل خلقت و جبلت نیز آید نهارید بالفتح رسیده و در زفانگویا بازای عجمیه نیز بمعنی
آمده است نهاوند بالکسر نام شهریست عظیم در کوهستان زمین و نیز نام پرده سرود نُه پرده
بضم بار و نُه گنبد یعنی نه فلک نهید بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز خطمی و آرد ترکیب کنند
نهی در نورد ای بی نام و بی نشان کنی کذا فی الاصطلاح نیاز مند بازای موقوف حاجتمند
نیرومند بواو فارسی توانا و خداوند زور نیشکر خند ای خط بسبب سبزی و شیرینی کذا فی
گرش کند و شنود
شرح المخزن نیوشند بواو فارسی باب الذال فصل فی العربی نبیذ شراب خرما
و قیل نمی و فی التاج النبیذ معروف باب الراء فصل فی العربی نادر اندک و نایاب.
و نیز آنچه نیک لطیف میشود گویند نادر است نار آتش و فارسیان بمعنی انار نیز استعمال
کنند ناجر اسم است مر صفر را در ایام جاهلیت ناسور ریگ روان که بر گوشه چشم
افتد و جایها دیگر کذا فی التاج اصل معنی این است اما این زمان غالب آمده است
بر ریشی که دایم جاری بود از آن ریم و خون همچنین ناد گویند و قیل ناسور رخمی است
که در مقعد میشود ناصر یاری کننده و نیز نام شاعری ناعور معروف ناعور باغبان ناظر
سیاهی چشم که مردمک اندر وی پیدا شود کذا فی التاج و نیز بمعنی بیننده و نگاه کننده
آید و آن نویسنده که بالای مشرف گماشته شود و هر که پیمایش زمین کند آنرا نیز
ناظر گویند ناقور صور و نای بزرگ نشار بالکسر معروف یعنی ریختنی نجار بالفتح والتشدید

درود گر نحر بالفتح شکافتن سینه یوم النحر دهم روز ذی الحجه ایام نحر دهم یازدهم
دوازدهم ماه مذکور نحریر بالکسر دانا زیرک نذر بیم نذیر ترساننده و نام مصطفی صلی الله تعالی
علیه وسلم نسر بالفتح کرکس نسران نسر طایر و نسر واقع و آن سکان ستاره اند
میان ایشان سمت قبله واقع است و در شرفنامه بالفتح و نسر بفتحتین سایه کلاه نسطور
نام مردی صاحب مذهب ترسایان نشر پراکنده و دمیدن بوی نصیر یاری کرد
و نیز نام مردم نظر بفتحتین دیدن و بینائی نظیر همتا نفر بفتحتین جماعه مردمان
از سه تا ده و در جل نفر بمعنی نفرته کذافی التاج و در مقدمه است نفر کم ازده این بیان
غالب آمده است بر بنده و بنده را که نفر میگویند بدینکه همت ایشان بر گریختن
و بیرون آمدن است از اطاعت مالک نفور بضمتین گریختن و رمیدن نفیر
گریز و فریاد نقیر ناوه در چوب کداته خرما کذافی التاج و در شرفنامه است هسته خرما که
در خرما باشد نکیر نام فرشته که در گور سؤال کنند و ایشان دو فرشته اند منکر و نکیر نمر
پلنگ نور بالضم آنچه ظاهر شود بدان چیزی و همه بدین قرآن را نور میگویند که بدان ظاهر
میشود حق و اطلاق نور بر حق تعالی هم بدین معنی است که از وست ظهور اشیا و روشنائی را
که نور میگویند هم بدین که بدان ظاهر شود اشیا و بالفتح شکوفه درخت نوشادر معروف
کذافی التاج و در شرفنامه است نوشادر بالفتح کوهی است بناحیه سمرقند دودی از ان
بر می آید و بر هم می نشیند نوشادر میشود نهار روشنائی روز و خرچال بچه و سنگخوار بچه
نهر بالفتح جوی نیر روشن فصل فی الفارسی ناکار هر که بکاری نیاید او را گویند و
بدکردار ناچار چیزی که لازم بود و بی آن میسر نیاید تا ازیش لابد گویند نازنین پیکر
ای نازک صورت ناگزیر بالکاف فارسی چاره کذافی الشرفنامه ناگوار بالکاف فارسی

و ارباب صنعت آنرا عقاب و نسر طایر و مناطه گویند و عربان قطع بوسه خوانند سفیدی در دو چشم را ماننده فرقعت

مضموم

ناگزیر بالکاف فارسی مضموم ناچار کذافی اصطلاح الشعراء و در ادات بمعنی ناگزیر نیز آمده اورده است ۱۲

مضموم فارسی ناپخت طعام در معده نام آور یعنی خداوند نام و آوازه چه در نیکی و چه
در بدی نام بردار یعنی مشهور و معنی ترکیب نام بردارنده است و در شرفنامه است
که نسخه واحدی بضم با خوانده اند ناموس اکبر مهتر جبرئیل علیه السلام ناموز با میم موقوف
همان نام آور ناهار کاهش و گداختن و گزارش و گرسنه که از که بار چیزی نخورده
باشد نحس اصغر مریخ نحس اکبر زحل نخچیر بالفتح با جیم فارسی شکار و شکاری و شکار
کننده و شکار کردن و بهیمه دشتی در زفان گویا بمعنی شکارگاه است نخجیر کمین و
با رای معجمه نیز درین لغت است کذافی الشرفنامه و در ادات کهین است بجای
میم نادر بالفتح ضد ماده و درشت و قوی و دیو ستبنه و نره دیوان هم بدین معنی
آمده است نزار بالکسر سخت لاغر نسبر بفتح یکم و سیوم سایه گاه کذافی القواعد
نستر بالفتح نام گلی است نشابور بالکسر نام شهری که آنرا نیسابور نیز گویند نشتر
بالکسر نیشتر که آلت حجامانست نشخوار بالضم کاهی که بعد خوردن اسپ و ستور بماند
نخوار که گویند غلط ازین است نشخور بالضم با واو فارسی مثله کذافی القنیه منقول
از صراح نعلم کند ای نعل من برج جوزائی نعمان نام پادشاه حیره که از شهرهای
عراق است نقشه بصدور در دو سینه نقش بند بهار ای صورتها خوب نقطه روشن
ای قطب و مرکز فلک محمد علیه الصلوه والسلام نقیبان بار ملایکه نکته پرکار ای سخن
باریک و دلپذیر نگار بالکسر با کاف فارسی نقش و امر از نگاریدن و نگارنده و آنکه
او را سخت دوست دارند نگار و بت خوانند نگسار شرمساری کذافی القنیه منقول
از صراح اما در شرفنامه است که بغیر نون غلط است چنانچه می آید نگونسار بالکسر با کاف
فارسی آنکه از شرمندگی سر افکنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و نگوسار که

نخار بالضم [illegible]

بغیر نون نویسند غلط است کذا فی الشرفنامه اقول این غلط نیست بلکه مخفف است
ومثل این بسیار آمده است ودر ادات برینمعنی بغیر نون مسطور است **نوار** بالضم ان ریسمان
بافته که بار خر وستور را به پشت وشکم بر بندند تا نیفتد کذا فی الشرفنامه و در ادات
بجاور ریسمان بافته پهن است **نوالهٔ بر** یعنی کار دانیمعنی بضم بابت واگر بفتح باشد بجوانی بمعنی
برنده نواله باشد وامر بدان **نبر** نوبر آمده کذا فی زفانگویا ونیز عورتی که پستانها نو بر
آمده باشد **نوبهار** معروف وخانه بود در بلخ عظیم نبار برمک وآنرا بدیباج پوشیده بودندی
نوذر نام پادشاه ایران زمین که پدر او منوچهر نام داشت آخر الامر افراسیاب اورا
زنده گرفته اسیر ساخته وبا اکثر سران لشکر او را کشته **نوزادکان خاطر** مصنفات ومنشآت
نو آذر دبه برنجین بزرگ **نوش آذر** باواو فارسی نام آتشکده است مغان را **اذکر** چاکر و
نام پادشاهی **نهزار** بالفتح همان نامار **نه مادر** ای نه فلک وقیل کواکب سبعه وعقد بین
نه سایه برو گسترند یعنی نه فرود آید بران ونه بیند آنرا ای التفات بدان نکنند و
قیل نبوشند آنرا ونه آنکار اکنند وقیل نه مهر کنند برو نه قهر امامعنی اول اولی است
بقرینه سباق زیرا چه بیت برین گونه است **بیت** گرافسانه بیند از کار دور ※
نه سایه برو گسترانند نه نور ※ یعنی اگر حکایتی دران سکندرنامه نالایق ببیند بدان التفات
نکنند ودر پی آن نشود ونیز یعنی نه بد گوید ونه نیک **نه قصر** و **نه گنبد دوار** و
نه دیر دوار نه فلک **نهار** بالفتح عظیم از هر کار وهرچه بسیار وعجب وبی اندازه باشد
نیر اعظم و **نیر عالم** آفتاب **نیشابور** بایاء فارسی همان نشاپور وآنجا پیروزه میشود **نیشتر**
بایاء فارسی وشین موقوف نشتر **نیفهٔ روبه** و **نیفهٔ رویانه** ای پوستین نرم بسبب بیقراری
همچو شیر است **نیلوفر** بایاء و واو فارسی معروف یعنی گیاهی است که در آب بود وآفتاب

نیز گویند

نیز گویندش هند کنول نامند کذا فی زفانگویا **نیلی دوایر** افلاک **نیمور** بالفتح زه که ناربن
ایز خوانند **باب** الزاء التازی **فصل** فی الفارسی **ناخن روز** آفتاب **نارکش** معشوق
از عاشق ونام درختی است خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند وقیل
بمعنی اخیر بازاء فارسی است **نخجز** همان نخجیر که گذشت **نغز** بالفتح چیزی نیکو وبدیع که
دیدنش بچشم خوش آید وچابک بمعنی اخیر از زفانگویا **نماز** پرستش ودر زفانگویا بمعنی
خدمتکاری ونواز بود **نواز** بالفتح نوازنش ونوازنده وامر نواختن **نوروز** یعنی آن روز که
آفتاب در نقطهٔ حمل آید بتازیش نیروز گویند این روز جشن مغانست **نوز** باواو فارسی
هنوز ونیز نام درختی است **نوعروسان روز** درختان گل شکوفه کرده **نهاز** بالفتح نویسندی
که مهتر وکله باشد وباستعاره بر مهتروان وپیشوایان قوم اطلاق کنند کذا فی الشرفنامه
ودر قنیه است نهاز بالکسر نر گشن **نهنگ سبز** باکاف فارسی تیغ **نیاز** بالکسر حاجت واحتیاج
ودوست وقحط واین را نوازان نیز گویند کذا فی زفانگویا **نیلی خز** بالکسر باللام موقوف
اگه رنگ نیلی نزد **نیمروز** باسیم موقوف و واو فارسی معروف ونام ولایت سیستان
ونیز نام نوائی است ولحنی **باب** الزاء الفارسی **فصل** فی الفارسی **ناژ** درخت
صنوبر **نوژ** باواو فارسی درختی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ قواس
نوژه باهاست ودر قنیه مذکور است نوز با واو تازی وفارسی وزاء نیز تازی وپارسی
درختی است معروف وآن درخت برشبه سدره است وبار او چون ترنجکی باشد
وچون غنیه جوشن وبا زاء عربی و واو فارسی بمعنی هنوز نیز آید پس نیاید هنوز همان
نوز است وها زایده است کذا فی زفانگویا **باب** السین **فصل** فی العربی
ناقوس چوب که ترسایان زنند از بهر نماز **ناموس** کازه صیاد ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام

کذا فی التاج و در شرفنامه منقول از ادات بمعنی بانگ و آوازه است و از تاج بمعنی کازه
صیاد و صاحب سرودار درست اما نسخهٔ ادات که برکاتب است دران این لغت نیست
و در تاج نیز بمعنی اخیر نیست نجس پلید نحیس نافرخنده نخاس بس نخاس مشدد برده
فروش کذا فی التاج اکنون مخفف اسم شده است مر بازاری را که دران بردگان و ستوران
و جز آن فروخته میشود نرجس معروف یعنی نرگس و این معربست نسناس دیو مردم جنسی اند از خلق
که بر یک پای میجهند و جز آن پای ندارند و زبان عربی دارند نفس بفتحتین دم و بالفتح
خون و تن و همت و جان و ذات نفاس بالکسر فراخی و خونی که بعد ولادت روان
شود نفیس بالفتح چیزی گرانمایه نقس بالکسر با قاف ساکن سیاهی نمس بالکسر چیزیست که
از دینار انگیزد و نکشد فصل فی الفارسی ناقوس عبادت جای مغان نخاس بالکسر خوش گویند
عمر نیاسان کذا اشتم یعنی بخوشی گذرانیدم کذا فی زفانگویا نرگس بالفتح با کاف فارسی نام گلی است
خورد و گرد و دور درونی او زرد است و دور بیرونی سپید و باستعاره چشم معشوقه نیز
مراد دارند نیس بالضم میان لب و بینی و گرداگرد لب نکس سر دیوار و نالکس نیز در
لغت است نه خراس و نه خرانس یعنی نه فلک باب الشین فصل فی العربی نباش
مند و کفن آهنج نعش بالفتح جنازه چون مرده بر وی باشد و چون مرده بر و نباشد و چون
سریر گویند بنات نعش کبری و صغری معروفند نقش نگار و نیز جنسی از اجناس سرود یعنی
در بست فارسیان بکلامی مسجع غیر موزون نقاش نگارنده فصل فی الفارسی نخوش
نام دارویی است که بتازیش اظفار الطیب و هندش جنبهکن نامند کذا فی زفانگویا
ناربالش یعنی بالش سر بتازیش مخده خوانند و هی التی توضع تحت الخد نامش نوزن با روش
بیراهی کردن ناموش سازیست از ان مطربان کذا فی زفانگویا نسرین نوش با واو

فارسی نام

فارسی نام دختر سقلاب شاه که بهرام گور در حبالهٔ خویش آورده نمش بالفتح سایهٔ کلاه
نکوهش بالکسر با دوم و سوم فارسی سرزنش کردن کذا فی زفانگویا نگهبان آسمان یعنی
آسمان و بیکران درفش ستارگان و نیز فرشته که موکل است بران ستارگان
نوشش با واو فارسی چیزی شیرین دا انجیات و تریاک و امر نوشیدن و نوشنده
نیایش بالکسر زاری کردن و در زفانگویا بمعنی دعا و آفرین کردن است نیش با یا و فارسی
خاری که بدان کژدم و زنبور زنند و در فرهنگ قواس بمعنی زهر و خرمای بوجهل آمده است
نیوشش بالکسر و قیل بالضم شنونده و امر شنیدن باب الصاد فصل فی العربی
نص گرانه و چیزی پیدا و نیز قرآن را گویند باب الضاد فصل فی العربی نافض
شکننده نبض بالفتح انجا که طبیب بگیرد از دست نقض شکستن و آنچه با فشاندن
افتد نقیض اخشیج و انگشت و پیوندها و بانگ عقاب و ماکیان و محمل و رحل و آواز
مزیدن محاجم شیشه و آواز خاییدن علک کذا فی التاج و نیز ضد اما منطقیان میان
نقیض و ضد فرق کرده اند بدین که ضدین در محلی نه مجتمع شوند نه مرتفع چنانچه نفی و اثبات
و موت و حیات اما نقیضین مرتفع شوند اگرچه مجتمع نشوند چنانچه نعل و سیاه برنگ
سپید باشند و نیز بمعنی شکننده آید فصل فی الفارسی نماز یعنی کعبه باب الطاء
فصل فی العربی نشاط بالکسر خوشی نفط معروف نمط بالفتح گونه از چیزی باب
الظاء فصل فی العربی نعوظ برخاستن قضیب هنگام شهوة نمط بفتحتین نوعی از
فکندنی و گروه که بر یک کار باشند و نیز بمعنی طریق و گونه و نسق آید باب العین
فصل فی العربی نزاع جنگ و خصومت نطع معروف یعنی چرمی که برای سیاست
جائی بگسترانند و بران ریگ اندازند و نیز چرمی که بران خفته روغن در اندام طلا میکنند

ونیز بلفظ نغیغ را مانند نغناغ و نغنغ ربوده کذا فی التاج و در شرفنامه در لغت بودنه
آورده است بتازیش نغناغ گویند ونیز در لغت نغنا تفسیر بودنه کرده است و گفته است
نغنا بغیر عین هم استعمال کرده اند نفع سود نقع گرد نوع گونه فی التاج النوع
کم از جنس باب الغین فصل فی الفارسی نغنغ بضم یکم و سیوم پیمانه که بدان
غله پیمایند بتازیش قفیز نامند نغاغ بالکسر قدح و آن طاس که بدان شراب بخورند نوغ
با واو فارسی نام موضعی است نزدیک دشت خنجاق حافظ نوغی منسوب بدانست
باب الفاء فصل فی العربی نتف بالفتح موی برکندن نخیف نزار نصف معروف
یعنی حلاج نصف نیمه نفنف زمین خالی کذا فی القنیه نیف زیادتی یقال عشرة ونیف
ومایة ونیف فصل فی الفارسی ناف معروف ومیانه هر چیزی را ناف آن
چیز میگویند نکاف بالکسر موزه دست یعنی دستوانه که شکره داران بر دست میپوشند
کذا فی زفانگویا نوف بالضم بانگ صدا که از کوه و از گنبد و از آب و از چاه و امثال
آن پدید آید باب القاف فصل فی العربی ناطق گویا در تاج است الناطق
مال حیوان فی القنیه ناطق اسپ و ستور و امثال آن نسق بالفتح رسته النسق
من کل شیء ما کان علی نظم واحد نطق بالضم نیکو سخن نطاق بالکسر کمر و نیز نطاق
مانند ازار است که دران ازار بند دست میپوشند آنرا زنان نعیق آواز زاغ
فصل فی الفارسی نسخ تعلیق نام قلم که عجمیان آن دو قلم را از شش قلم قدیم
استخراج کرده اند یکی تعلیق که از قلم توقیع کشیده اند و دوم همین نسخ و تعلیق که
قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده اند و آنرا نسخ و تعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ ابیات
بدین قلم مینویسند و خوب می آید و آنکه نسخ تالیخ گویند خطاست نهر ایلاق

نهریست

نهریست عظیم هر که بدان غسل کند آن شب احتلام یابد نه رواق و نه طبق
یعنی نه فلک باب الکاف التازی فصل فی الفارسی ناجوک نام مردی از زهاد
ترسایان ناصیه داران کبر یعنی اولیا و زهاد و عباد و اتقیا و ملایکه ناک خداوند و صاحب
بر نیمعنی مرکب استعمال کرده اند و مشک خالص که در و جگر سوخته خلط کرده باشند
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست ناک مشک با کافور مغشوش کنند بجگر سوخته و در
قواسی است ناک مشک مغشوش ناوک تیر ناوک با عقاب ناوک آن آلت چوبین خالی میان که میان
آن تیر ناوک داشته اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند نرانگند گریستن
وگریه کردن نرگ بفتح یکم و سیوم نغزک وافسانه کذا فی زفانگویا و معنی ترکیب نرد
خورده است نسک غله معروف که بتازیش عدس خوانند کذا فی القنیه نشتاک بالکسر بیجاک
شکم نسک بالفتح نام غله است که بتازیش عدس گویند و جزوی از کتاب اخبار
گبران که آنرا سوره سوره خرده خرده خوانند و قیل بالضم کذا فی الشرفنامه نسک
بالفتح درختی خوشبو نشیم چو خاک ای با آرام و حلم و خواری و سر افکندگی نشیم
نغاک نادان و ابله و هم آن حرامزاده نغزک میوه معروف که انبه نیز گویند نغش
نغوشاک بالکسر مذهب گبران و از کیش کیش شوند در زاهدی ترجمه صابین نامک
بکسرتین قرضدار کذا فی الادات و در زفانگویاست بعضی بسین مهمله نیز گویند
نمک بالکسر ادرک و دانه شملیت و در بعضی طب است که نوعی الو است و آن
دو نوع است یکی در غایت سپیدی برنگ شیر و دوم در غایت سرخی و خیرگیست
نمشک آن شیر که بر دوغ دوشند و در ادات بر نیمعنی نمشک است نمتک بفتحتین
چیزیست سرخ مانند لبد و در فرهنگ قواس سیومی حرف تا و قرشت است

نوسنگ بالفتح و قیل بالضم با سین مهمله و معجمه مرغی است خورد بتارنش تیهو چ نامند نموک نشانه
تیر نوک با واو فارسی سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن نه فلک یعنی یکم آنکه ماهتاب در وست
بر دوم تیر بر سیوم زهره بر چهارم آفتاب بر پنجم مریخ بر ششم مشتری بر هفتم زحل
هشتم آنکه دوازده برج و بیست و هشت منزل و سی و شش پیکر و جمله ثابتات
بر وست و آنرا کرسی و فلک مکوکب و فلک البروج و منطقة البروج نیز گویند
نهمین عرش است که کرسی با هفت افلاک در وست و آنرا فلک الافلاک و
فلک اطلس و فلک ساده و عقل کل نیز گویند نیشنگ قرض دار نیل فلک ای آسمان خوسته
فلک و نیز سیاهی آن نیلک بالکسر گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و
بفشرند نیم برگ با هیم موقوف و تا ء قرشت یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت
بکار برند فصل فی الترکی نک بالکسر تو خیانچه قل غلام تکلنک علام تو و این ملحق
بکلمات اند باب الکاف الفارسی نارنگ میوه ء در غایت
شهرت که تعریب آن نارنج است نتیجه سنگ لعل و آهن و آتش و امثال آن نرگ
بالفتح دایره ء لشکر که در شکار از جهت شکاری کنند نغز نغک زمانی لطیف که در ملکه
زدنی بگذرد ننگ عار و عیب نهنگ بالکسر و الفتح شیر آبی و باستعاره بر تیغ و قلم
نیز اطلاق کرده اند و در قنیه است منقول از کتابی نهنگ را در عربی تمساح
و بهندوی سیسار گویند اگر مدتی دراز در آب بماند که ویرا آفتی نرسد
طول او شصت گز شود و گویند نهنگ بیضه را در کرانه آب زیر ریگ نهد
تا بچه پیدا آید آنچه برابر او در آب رود نهنگ شود و آنچه در صحرا و ریگستان
رود سقنقور شود گوشت نهنگ بریان کرده بجامعیت صرع را مفید بود و تلخه او

اگر در چشم

اگر در چشم کنند فرود آمدن آب باز دارد نیرنگ بالفتح سحر و افسون و جادوئی و افسون گری
و طلسم و در تعریب کاف فارسی را جیم عربی بکنند کذا فی زفانگویا نیم جرسنگ ای
مقدار نیم جو در وزن نیم لنگ بکسر لام یعنی قربان ترکش و ساقین باب اللام
فصل فی العربی نارجیل جوز هندی این لغت معربست ناول امر باب مفاعلت
از نول که معنی آن دادن است و این امر در کلام خواجه حافظ بمعنی اصل فعل است
یعنی بده و معنی مشارکت نیز مرعی است بدینکه عادت میخواران است که یکدیگر
میدهند پیاله را نحل بالفتح زنبور شهد نخل باخاء معجمه درخت خرما نخیل خرما بان
نزل بالضم روزی و بالفتح آنچه به پیش آینده نهند از اسباب ضیافت نزیل بالفتح
مهمان نسل بالفتح فرزند و زه و زاد نصل بالفتح تیغ و پیکان نعلین نعلین نعال بالکسر
جماعت و نیز صف اخیر را گویند بدینکه جای نعل نهادن است نفل طاعت که
نه فریضه و نه سنت بود و غنیمت و نوعی از ریاحین بادیه نقل بالفتح از جای بجای
بردن و همدین چون کسی بمیرد گویند نقل کرد یعنی از دار فنا بدار بقا رفت و
بالضم آنچه میخواران بدان تبدیل زبان میکنند نکال عقوبت نمل زنبور نوال
عطا دادن نوال صواب و عطا نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر که از کشور
زنگبار آمده است و رنگی است معروف و سپند سوخته که بنا گوش بچگان بمالند
دفع چشم را معانی اخیر از استعمال فرس است فصل فی الفارسی نال نی که اندرون
خالی باشد و بمعنی قلم نیز آید و پرنده ء است خورد که اهل هند آنرا توبی گویند کذا فی الادات
و در شرح خامه بمعنی نیشکر است و از شیخ محمد خضری شیرازی سماع است نال رگی باریک
که از میان کلک بیرون آید و در قنیه نیز است نال کلک میان خالی و ریسمانی که در ان

مؤر

کلک باشد نخچل بالفتح با سیوم فارسی همان نیلک مذکور نرجل بفتحتین جامه ایست از نیمین که در جنبش مانند نشپیل بالکسر با بای فارسی شست که ماهی را بدان گیرند و قبل با دیر فارسی
نشل بفتحتین دو چیز که بیکدیگر گیرند و بیاویزند کذا فی اما در ادات لفظ بیاویزند نیست
نغول باواو فارسی پوشش زبان نفغژ یعنی عرش نگل بالفتح با کاف فارسی اگر
خطش تمام نرسیده بود نور بیزدان نور الله تعالی نون و دال پنجاه و چهار نول باواو
فارسی منقار مرغ و نایزه صراحی و مشربه و امثال آن نهال درخت نو نشانده نیل
نام مبارز تورانی نیم هلال با میم موقوف لب معشوق نیلی بجرد اتشین آسمان باب المیم
فصل فی العربی نادم پشیمان نایم خفته نجم ستاره و پروین نجوم ستارگان
روشن در کرانهٔ آسمان ندیم یار شراب و همنشین مجلس پادشاهان و بزرگان نسیم باد نرم
و خوش که از آخر شب تا طلوع آفتاب بود و بوی خوش آید کذا فی زفانگویا و در شرفنامه
بمعنی باد خنک و خوبروی ست نظام بالکسر نام یکی از ملوک که یکی از کرما بود و مروارید
رشته کرده و شعر و راستی کار و کسی که کار بدو راست شود و در قنیه بمعنی پیوستگی ست نظم
سه ستاره ست بجوزا نزدیک و نیز سلک دادن مروارید در سلک و سخن موزون و مقفا
نعم بفتحتین ستوران اما غالب آمده ست بر شتران و نیز بمعنی آری ست برای تصدیق
کلام سایل در شرفنامه بمعنی چارپا و نرم روانست و بکسر یکم و فتح دوم جمع نعمة
نعیم بهشت با ناز و نعمت نمّام بالفتح و التشدید سخن چین و در قنیه ست نمام
سیسنبر و آن گیاهی ست با پیند بود نه دافع زهر کژدم و بوی خوش دارد نوم
خواب فصل فی الفارسی نان عالم یعنی کعبة الله ناکام ناچار و معنی ترکیب
نامراد و ناخواست ست اما استعمال این در محلی ست که کار بغیر خواست بندهٔ ست

محض

ناف

محض بارادت الله تعالی و هرچه بارادت خدای باشد بغیر خواست بندهٔ برای
رد آن هیچ چاره نباشد ازینجا گویند ناچار ست نان حادثه خام ای حادثه منقلب
و نامراد کذا فی الاصطلاح نرم لگام یعنی اسپ رام که سرکش نباشد نریم بالفتح نام
پدر سام که جد رستم بن دستان بود نژم بالکسر با زاء فارسی خریست مانند دود
که هوا تاریک کند و در لسان الشعرا با زاء و تاء نرمی منتج ست و در فرهنگ قواس بمعنی
این مزه که هوا را تاریک کند مذکور ست نسل ادهم یعنی شرابی که از انگور سیاه سازند
نسیرم بالفتح آنجا که آفتاب نتابد کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس بدین معنی نسرم ست
یعنی سیوم دوم ست و در زفانگویاست یعنی روشن دان و در ادات است آنجا
که آفتاب نتابد و آنجا که بران آفتاب افتد نشیم بالکسر با یا و فارسی آشیان مرغان
و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشد نفس صبح نزدیک دمیدن صبح و
ماه نعمت تو خطاب صم ای نعمت تو نوشت بهشت نغام بالفتح زشت و تیره گون در
لسان الشعرا و فرهنگ قواس نغام با غا مرقوم ست اما در ادات صحیح با عین است
نقش بخرام یعنی اگر کسی قدی و قامتی دارد و سخت کاهل بود در سخن و اعاقش نقص
مثل گویند که نقش بخرام نقطهٔ موهوم یعنی جوهر فرد نم تر ضد خشک نم گرم بالفتح با کاف
فارسی مفتوح اشک غم زدگان نوخطان توشد عذار عالم ای بر روی زمین سبزها نو رسته
نه بام نه فلک نیام بالکسر میان تیغ و جز آن نیر اعظم بالفتح با یا و مشدد ترکیب
توصیفی یعنی آفتاب کذا فی فرهنگ علی بیگی نیرم بالفتح همان نریم مذکور نیستی
ای و قرینت مراد و الله اعلم بالصواب باب النون فصل فی العربی
ندمان ندیم و پشیمان نرجسدان معرب نرگس دان نسرین نسترن نسیان فراموشی نصفان

بتن
ربع اول بر بوی

نعفاین قدح که شراب او بنیمه رسیده باشد نصیبین نام شهریست نظرون بالفتح بوره
سرخ و قیل نمک دریاست هندش سمندوک گویند کذا فی القنیه نعمان بالضم نام
امام اعظم ابوحنیفه کوفی نون ماهی بزرگ و دویت و تیزی شمشیر و چاهک زنخ
کذا فی التاج و در زفانگویا میگوید بمعنی دوات لغت بغدادست و نیز حرفی از حروف
تهجی و کنایت با برو کنند و در قنیه است نون بالضم در حال و نیز بمعنی کنون در شاهنامه
آمده است پس فارسی باشد و در زفانگویا بمعنی تنه درخت است فصل فی الفارسی
ناخن پریان نام داروئی خوشبوی است که بتازیش اظفار الطیب و هندش نکه نامند نار پستان
ای زنی نوبر و سخت پستان نارین باراء موقوف درخت انار ناردان باراء موقوف
انار ترش و آتشدان ناردین باراء موقوف سنبل رومی زرد نارستان جایی که درختان
انار بسیار باشند نارون باراء موقوف درختی است راست دراز بالا سخت چوب
منسوب بغدشاهان که بشه و ران از ان دسته سازند و نیز نام بیشه است نزدیک
بیشه در ایران زمین که آنرا بیشه نارون گویند در شرح مخزن میگوید انار است نازیدن
فخر کردن و بر سیدن ناشتا شکستن یعنی ناشتائی خوردن ناف زمین یعنی کعبه مبارک ناقوس مغان
یعنی آنچوب که آتش پرستان هنگام عبادت زنند نالان نالیده و کوهی است میان
نیشابور و کازرون نان جهان یعنی نان پادشاهان نان زرین آفتاب نان سیمین ماهتاب
نان سنگین نانی که از گندم و نخود و جو و باقلی و از هرگونه بهم آمیخته زنند نان شیدن از جهان
چیزی ندیدن ناوانیدن خم دادن و مانده گردانیدن کذا فی القنیه ناودان با واو موقوف
میل آب چه در بام چه در زمین ناوناوان یعنی خرامان و گرازان نثار خنگ من ای ریزش
اشک من نثاریدن بالکسر نثار کردن نخجوان نام موضعی و نام ولایتی نخجیرگان با سوم و

نشتم

اگر قدری از ان در زیر زنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد

سیل

نشتم فارسی و راء موقوف نام نوائی است و لحنی نردبان بالفتح با دال موقوف
معروف که بتازیش درجه و هندسیرهی نامند نرکان بالفتح با دوم شدد گدایان شوخ
نرم کردن با سوم موقوف و چهارم فارسی مطیع نریان بالفتح همان نریم نزیدن بالفتح
با زاء معجمه بیرون کشیدن کذا فی زفانگویا نسترن بالفتح بکم و سوم و پنجم و نسترن بالفتح بکم
و سوم و چهارم و الاصح بالکسر نام گلی است خوشبوی سپید بتازیش نسرین گویند
و قیل نسترین گلزار و در زفانگویا میگوید نسترن و رای نسرین است اما در تاج ترجمه
نسرین همین نسترن آورده است نستهن و نستیهن کلاهما بالفتح و ثانی با با فارسی نام
پهلوانی تورانی برادر پیران که در جنگ کوه گناباد بد و رسید بعد کشته گشتن هومان
چون شبیخون بر لشکر گودرز برده بدست بیژن کشته گشته نشخند بالکسر نشاندن نشخیدن
مثله کذا فی زفانگویا نشان علامت و هدف و امر نشان و فاعل آن و تا نیز و نهال
کردن درخت هم آمده است نشاندن نهادن و نشاندن یعنی بنشانیدن نشره سلطان
یعنی آن نقش که در تخته بچگان نویسند و عامه آنرا هدیه خوانند نشنگیدن نشلیک
زدن کذا فی زفانگویا نشخیدن بالفتح نهادن نشیمن بالکسر یا یا فارسی همان نشیم مذکور
و در فرهنگ قواس است خلوتگاه خانه را گویند یعنی ملحوظ نعلان یعنی ناخواه
دان تخمی است که پچاک شکم را ببرد و ناگوار در اسهم کند و گرسنگی آرد هندش
جوانی نامند نعخوالان وزن چمن خوانان مثله نغوشکیدن بالکسر ازکیش بکیش شدن
و کردن نفریدن بالفتح دعا بد گفتن و کردن نفرین بالفتح دعاء بد بتازیش لعنت
خوانند نقدروان مال سره ضد ناسره و نیز نقد جان نقدگیران یعنی رشوت خواران
و طالبان دنیا نقش پرکار کن ای مخترعات همه نگارستان با کاف فارسی نگارخانه

نصب عین بالضم

نگران بالکسر باکاف فارسی بیننده و متامل نگون بالکسر باکاف فارسی انکه کوژ باشد
و سر فرو دافکنده نکوهیدن بالکسر باکاف فارسی و واو فارسی ناپسندیدن و زشت
گفتن و سرزنش کردن کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکورست ببدی ذکر کردن
و بد گفتن و شکایت کردن نمزین خو یکبر نمک در آتش افکندن مشهور غله ست نواد جان ای
کرد کان جان نواختن باخاء موقوف سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و بمراد
رسانیدن نوازهان بالفتح فرزکانی و عطاء شعر نوازان یعنی نوازنده و نوازنده و نواز
نوازیدن نواختن نوالیدن بالفتح نالیدن و جنبیدن کذا فی زفانکویا نوالیج خادم
غلام نوان بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بر روز شنبه و آگاهی
و دو تو و کوژ و نگون شده و خمیده نوانیدن بالفتح والنون بعد الالف نالیدن
و آگاه شدن معنی اخیر از زفانکویاست نواییدن بانگ کردن نوآیین آراستگی و میزبانی
که بجهت خانه کنند کذا فی زفانکویا و نیز آنکه آیین نو کند یعنی رسم نو و این اکثر در صفت
پادشاهان آید نوبت خوبی بزن ای در ملک حسن پادشاهی کن نوبهاران جمع نوبهار
بر خلاف قیاس نوجوان یعنی آنکه هنوز خطش ندمیده بود نوردن و نوردیدن و نوشتن
کلهم بالفتحتین پیچیدن کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا مذکورست نوردیدن ته کردن
و کذشتن و راه رفتن در قنیه ست نوردن بفتح اول و دوم و چارم آنچوب
که جولاهگان جامه در ان پیچد وقت بافتن نور پسین و نور نخستین محمد علیه الصلوة
والسلام و روح او نورستگان چمن نهالها و گلها و شکوفها و تا خها نو دمیده نورنان همان
نورتان نوزادگان چمن همان نورستگان چمن نوشروان بالضم با واو فارسی پادشاه
ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم در زمان او ست

داو مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند
کشته و کوشکی که آنرا ایوان کسری گویند بناد اوست هرچه نامرتب مانده بود پرور
پسر او مرتب گردانید تا بازش انوشروان گویند نوشیدن با واو فارسی آشامیدن نوشروان
بالضم با راء موقوف و نوشیروان و نوشیروان کلاهما با واو فارسی همان نوشروان مذکور در قنیه است
نوشین روان ای جان شیرین نو عروسان چمن همان نورستگان چمن نوفیدن با واو
فارسی جنبیدن نون بالضم در حال و نیز بمعنی کنون در شاهنامه آمده است و
تنه درخت معنی اخیر از زفانکویاست نونیازان سالکان مبتدی نویان با واو فارسی
مانند طبقی که از بید بافند نویان و نوئین کلاهما با واو فارسی ترکان سلاطین
و ملوک را بدین حکایت کنند نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن نهاریدن ترسیدن
نهانگیان فرشتگان و پریان و مانند ایشان نه بام ایوان نه فلک نهفتن پنهان کردن
و پنهان شدن نهشتن بکسر تاء نهادن نه صحیفه گردون نه فلک نه سپهر بکسر کیم و فتح
دوم و چارم سرپوش دیگ و در زفانکویا مطلق ست یعنی سرپوش خبری نهنگ بر جوشن
ای شمشیر زره جوشن یعنی مرگ مفاجات که مردم ازان ناآگه است کذا فی المواید
نهنگ شیر آبی اینجا تیغ مراد است نهیدن بالکسر اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن
کذا فی زفانکویا نیازیان حاجتمندان نیاکان بالکسر جدان و مهتران کذا فی زفانکویا نیران
بفتح یکم و سیوم و قبل بضم سیوم آنکه شبها چنان نماید که مردم را فرو میگیرد و آن
مقدمه صرع است هندش کتهاره مانند و صرع نام خنده مرگی بالکسر گویند نیره نشین
آن نارنا و نورانی که چون سوی آفتاب نگری پیش چشم آید نیسان بالفتح مدت ماندن
آفتاب در برج حمل و نیز مانند نی نیستان بفتح یکم و کسر دوم و نیز بسکون دوم و کسر ثالث

بنشه که آنجا نی بسیار باشد نیفه پوستین با دوم و پنجم و ششم فارسی روباه را
گویند چنانچه در شرح مخزن است نیل خم آسمان یعنی نحوسته فلک نیلگون آسمانها نیوشیدن
بالکسر با واو فارسی شنیدن و سخن کسی در گوش کردن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
بالضم نیز است بمعنی شیلیدن هم آمده است باب الواو فصل فی العربی
نحو مانند نام علمی که تصحیح اعراب بدان شود فصل فی الفارسی نارخو با رای موقوف
گل انار و آنرا گلنار نیز گویند نافه آهو ای موی خوشبوی ناو چوبک بشنس و کوخته
خرما و امثال آن کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است که ناو بمعنی کشتی در فارسی
هم مستعمل است نخجیرگاو نام نوائی است نسطو نام مردی صاحب مذهب ترسایان
و فقیه و مجتهد ملت ایشان نسو بالکسر با سین مهمله و نشو بالفتح با شین معجمه گلابها
با واو فارسی نش که در وی هیچ درشتی نبود و لخشان باشد هرچه رو نهند بنشیند و
برو نماند نشو بالفتح با شین معجمه و تا و قرشت نام مردی کذا فی زفانگویا نشیمن دیو
یعنی دنیا نمکدان تو یعنی دهان تو نو بالفتح ضد کهنه و تجدید و نیز امر نویدن که
معنی آن نالیدن و زاریدن است نوءُ بفتح نکیم و همزه مضموم که بصورت
واو مرقوم است خرمای تر و در شرفنامه نو بغیر واو دوم نیز بدینمعنی مرقوم است
و در فرهنگ قواس است نووین خوشه خرما نوشدارو با دوم فارسی و سیوم
موقوف شراب و تریاک یعنی پای زهر نیرو با واو فارسی زور که بتازیش
قوت نامند نیشو نشتر حجام که بتازیش قوت نامند نیشو نشتر حجام که بتازیش
مبضع خوانند نیو با یای فارسی پهلوان و دلیر معنی اخیر از زفانگویاست
والله اعلم باب الهاء فصل فی العربی ناحیه کرانه نانتزه زنی که

با شوی آرام نگیرد نبوة پیغامبری نتیجه معروف یعنی زاده و پیدا شده
نجاة رستگاری نجاسة پلیدی نجیه با جیم مرد نجیب نخبه با خاء معجمه مرد بددل
و بهتر هر چیزی و مرد گزیده و دوستکانی نخوة تکبر ندامة پشیمانی نسخه بالضم معروف
نزله معروف کذا فی التاج در قنیه است بالفتح زکام که دیرتر ماند نزهة بالضم
پاکیزگی و از نسیه معروف یعنی مهلة نصرة بالضم یاری نصرة الخارج نام شکل نکیم علم رمل دوم
نصرة الداخل نصفة داد و هو الاسم من الانصاف نصیحة پند نطفه آب منی نعامه
شترمرغ نعرة مگس که در بینی خر در آید کذا فی التاج اما این زمان اسم شده است مر آواز نحوی
و حزین را نعمة ضد شدة و نعمة الله منه و عطاؤه والنعمة اسم من الانعام النعمة
ناز کذا فی التاج و در قنیه است نعمت بالکسر بمعنی مال نیز آمده است نغمه بالفتح آواز
نفخه دمیدن بوی خوش نفقه هزینه نقاره بالفتح با قاف مشدد طبل سیمین که در چوب
ملوک و سلاطین نوازند و بعضی بغلطش نغاره و نغره گویند نقره بالضم سیم نقطه
بالضم معروف یقال النقطة راس الخط نقمة عقوبت و کینه نکبة آسیب نکهة
بالضم معروف نکهته بوی دهان کذا فی التاج و در فرهنگ علی بیگی بمعنی بوی خوشست
نمیمه سخن چین نوال بالفتح یک عطیه و فارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه
و آنچه بیکدست گیرند از بریشم و مانند آن استعمال کرده اند و طعام پس خورده را
نیز گویند و حسی از لوازمات زله قرص و آن دو نوع است نمکین و شیرین و نیز طفیلی را
گویند نوبة مدت وقت و بمعنی کرت نیز آید و نیز نوبت آنچه بر در پادشاهان
میزنند از طبل و نام ولایتی است و عهد نهایة پایان کار نهمة مراد نیة قصد دل
نیابة نوبت کذا فی التاج در عرف نیابت بمعنی وزارت است فصل فی الفارسی

نازرشتیده یعنی بی ادب و بی ساز و بی اصول ناخنه پوست تنک که از سفوله چشم
دود بتدریج تمام چشم بپوشد و طرف سهیل دیدن نفع دارد نارسیده خام و ناگرده
و بی بهره نارکفیده ای نار طرقیده ناره زبانه کبان نازجنه بفتح سیوم و پنجم زشت
روی و بی ادبی نافه معروف ای ناف آهوی مشکین ناقه ماده شتر ناف هفته
یعنی روز سه شنبه ناله وای و زاری کردن بآواز نامه معروف و کتاب نانخواه
همان نانخواه خوان نانخورش خانه یعنی هر که بتازیش ادم البیت خوانند کذا فی حاشیه مصابیح
و نیز گدا ناوه آنچوب خالی که تیر ناوک دران نهند و بیندازند و چوبک پشت و آنچه
در و خمیر کنند مثل تغار بود و گوشت خسته خرما را نیز گویند و نام مقامی و چادر شب کنند
بزبان نیشاپوریان و برج هر دو معنی اخیر از زفانگویاست نایزه نول آوند از هر چه
باشد و بازاء فارسی سازیست جولاهکان را کذا فی زفانگویا نبرده بفتحتین مبارز و
دلاور نبسه بفتحتین پسر و دختر پسر و پسر و دختر پسر و پسر و دختر دختر کذا فی القنیه
نبیره بالفتح با چهارم فارسی پسر پسر و پسر دختر و اینجا نبیره از جانب دختر و نبسه
از طرف پسر گویند نثره بالفتح نام ستاره نخکله بالفتح جوز و گردکانی باشد کوچک و توان
شکست و بسختی باشد بهندش اکروت نامند نرکه بالفتح با کاف فارسی کمشور آن گل که
بر سقف از عاج و یا نواز استخوان راست کرده وصل کنند نره بالفتح موج آب
و آلت رجولیه و با راء مشدد کدا شوخ و درشت و قوی و ستنبه بدین معنی در صحفه
دیوان و شیروان استعمال کرده اند و بمعنی اخیر مخفف هم آمده هست و بدینمعنی
نر بحذف ها هم آمده هست نرموزه لک کرد و پهن باشد یعنی کردک و فندق
بزرگ کذا فی زفانگویا نژاده بالفتح والکسر با زاء فارسی گوهری که بتازیش اصل

خوانند

خوانند و در فرهنگ قواس بمعنی اصل هست نزل پرستنده یعنی نعمت خوار و دوستدار نعمت
و طالب بهشت نژه با زاء فارسی تیر سقف نستوه بالفتح با واو فارسی نام پهلوانی ایرانی
و نیز جنگ آور و ستیهنده و بعضی بشین معجمه نیز گویند کذا فی زفانگویا نسیله بالفتح والکسر
گله اسپ و ستور و در زفانگویا بالضم نیز هست نشانه هدف نشتوه همان نستوه
مرقوم نشره بالفتح هدیه که بر تخته کودکان نگارند نشکرده بفتح یکم و سوم دست افزار
کفش گر نشوه بالفتح با شین معجمه مستی نشیمه آن پوست خام پیراسته که آنرا سرم
خوانند نظامیه نام نخامیست نعل زده یعنی نعل بسته و در اصطلاح الشعراست ای اسپ را
برای شعر ساخته کرده نعمه که یعنی بهشت نغوشه با واو فارسی دل کسی از بیم تسکین و
گویند تسکین دل کمی دادن و در لسان الشعرا با سین مهمله مرقوم هست و در زفانگویا با فا و
شین معجمه هست والله اعلم بالصواب نغوله با واو فارسی زلف و پوشش نردبان که
آنرا نغول نیز گویند کذا فی زفانگویا نفایه درم نا سره نقوش نه نو یعنی این جهان و آنجهان
و آنچه در وست نقطه دایره یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم و قطب و مرکز
فلک نگارخانه بالکسر با کاف فارسی و راء موقوف یعنی آنخانه که بنقش گوناگون آراسته و
نگار کرده باشند نگرده با کاف و زاء فارسی گوره و شرابه سفالین و در لسان الشعرا
با راء تازی مرقوم هست نمونه بالکسر نابکار و بازگونه و مانند کذا فی زفانگویا نمکنمه با سیم فارسی
موقوف یعنی نامه تنگ نوجسته بفتح یکم و چهارم باغ نو نشانده و در لسان الشعرا با خاء معجمه
مرقوم هست نواخانه یعنی بندیخانه نواسه بالفتح همان نبسه مرقوم کذا فی اجمال حسینی نوا بشمر
بالضم خشت خمیازه و کژ و خمیده و قیل بسین مهمله در زفانگویا بفتح میم هست نوباوه
بالفتح با میوه که اول رسیده باشد و چیزیکه دیدنش بچشم خوش آید بتازیش طرفه خوانند

ودر لسان الشعرا بمعنی تحفه مذکور است نوجبه بفتح یکم وسیوم سیلاب تیز نوده بالفتح
فرزند عزیز نورده بفتحتین تنه پیراهن وبخیده ودر اسدی است نورد قباله کذا فی زفانگویا
در فرهنگ قواس بمعنی پیراهن است نوره تیر سقف نورد همان نور نوسته فریاد و
گریه بکلو نور نساده ای نور بی کدورت ونور مجرد نوسه باواو فارسی قوس قزح
در فرهنگ قواس باشین قرشت است نوشته بفتحتین بخیده نوشین باده باواو فارسی
نام نوائی است ولحنی نوکوزره بالفتح باکاف فارسی کمثور بسیارگوی نونده بفتحتین اسپ
ونوند نیز گویند نهاده کلاه ای سر نهاده سجده کرده نهاله بالفتح کازه صیاد نهانخانه بالکسر خانه که
زمین کندیده راست ودر هوای تابستان دران باشند هندش بهینهره تا مبند تابش
خضیره خوانند نه پرده ای نه فلک نه حجره یعنی نه حرمان حضرت رسالت نه ده یعنی زیور و
آرایش نهوال لحجات نه زن نه سیه یعنی حضرت رسالت نیازنده بفکنده نیزه باپای فارسی
معروف که بتازیش سنان نامند ونیز علم نبینه نیست بزیادت هار سکته نیفه روبه
ای پوستین روباه کذا فی شرح المخزن نیفه لقجه جامه کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است
نیفه آنجای که دران ازار بند بود از ازار نیلی حقه آسمان نیم خایه گنبد کذا فی زفانگویا
نیم گفته سخن ناتمام ودر سربست ونیم تراویده نیمه نصف هرچیزی ونیز برقع
نیم کاره کاری که ناتمام بود هندش نیمکله نامند نیوشنده باواو فارسی شنونده
نیوشه باواو فارسی سخن کسی درگوش کردن وگریستن بکلو نیود باپای فارسی ناله و
خروش ونوحه فصل فی الترکی نجه چند نسه چیزی نوبقه پوست سر باب
الیاء فصل فی العربی نای معروف کذا فی التاج ودر شرفنامه است نای
سازیست معروف ونای گلو نبی پیغامبر علیه الصلوة والسلام نجوی راز نخاسی

منسوب

منسوب بسوی نخاس اما درین دیار نخاسی کسی را گویند که اسپ بفروشاند نصرانی ترسا
نصغی بالکسر نام اصطرلابی است ونام جنگی ونیز نوعی از جامهاست نطاسی طبیب
نیک استاد دانا نفطی نفط انداز در قنیه است رنگی را گویند که سبز باشند وسیاهی
زند نقی پاکیزه نواحی جمع ناحیه یعنی اطراف نهی باز داشت فصل فی الفارسی
ناداشتی بی شرمی وگنگوری کذا فی زفانگویا نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخنان
لایعنی وبیهوده وپریشان وبیفایده گوید نارای منکر نازپری بازاو موقوف وباز فارسی
نام دختر پادشاه خوارزم که بهرام گور بحباله خویش آورده بود نازنگی باکاف فارسی
معروف یعنی نام میوه ونیز بیرنگی ناسازی یعنی مخالفت وبی وضعی ناطوری کشتبانی
کذا فی القنیه ناظر دریا یعنی ناغه نویس نافوسی نام نوائی است ولحنی واورنگی نیز نامی
نامور ونامدار نانبای طباخ یعنی نان پز چنانچه در تفسیر زاهدی است درقصه زن
ایوب ع روزی بدوکان نانبائی رفت وگفت آن مبتلای مرا چیزی ده طباخ
گفت رو که اگر ترا کسی اینجا ببیند از من آن نان نخرد نان جوی یعنی گدا وطالب دنیا
نان فیروزخانی باواو فارسی نانی است از جنس خطای موازنه یکمنی میپزند ناوک سحری
یعنی آه ودعاء بد سحرگاهی نایب تنگری خلیفه وسلطان نای ترکی اگر بر در ملوک وسلاطین
هنگام رزم زنند نائی نای زننده نبی بالکسر باپای فارسی قرآن نرسی بالضم باپای
فارسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود نرگسی بالکسر
باکاف فارسی جنسی از جامه ونیز دیگ باغی را مانند نرسا [illegible] نام ترسائی است
نطارکی باکاف فارسی بیننده کذا فی الشرفنامه اقول که هر کلمه را که لاحق
شود بمعنی مصدر بود چنانچه زندگی زنده بودن پس معنی این بینندگی ودیدن باشد

نوعی از طعام

نوبری نوعی از مزامیر معروف که هنگام سواری سلاطین و بوقت جنگ زنند نقاب
شب نقش خاک کوهری ای صورت مردم اصیل و صالح نکته باری سخن نرم و دلپذیر کدائی اصطلاح
الشعرا نکمری بفتحتین حلوائی است از عسل یا دوشاب آرد انداخته راست کنند
و میوها اندازند نمی تری نوآموز یعنی ابتدا تعلیم نوبهار نام نوائی است و لحنی نوداد نی
عطار شعر و شاگردانه نوی بالفتح تازکی و تجدید و زاری کنی و نیز نوحه نی نوی بالکسر
با یاء فارسی قران نهامی بالفتح آهنگر سنگ جند یعنی تیغ هندی سینی بالفتح نای بمعنی
سابق و نیز بمعنی کلک و نی شکر و بمعنی دیگر نیز آید نیروی بالکسر با واو فارسی زور که
بتازیش قوت خوانند نیزه خطی نوعی از نیزها مبارزان نینوی نام شهری که مهتر یونس
علیه السلام در آن بفرمان خدای تعالی برای دعوت رفته بود و وقوع در بطن
حوت همانجا بود نیوباردی یعنی نه انبانی کتاب الواو الواو کونیا دآبی رنگ و
الابل الکثیر و نجاب ابجدش شش باشد و واو مفتوح از حروف عاطف است و
نیز متروک آید هم بمعنی عطف مختصر او باب الالف فصل فی العربی
وباد بیماری عام وراد فرزند و پس و پیش و هو من الاضداد و در فارسی ورا را
با یاء مینویسند و اصطلاح الشعرا بمعنی ورای برتر نبشته است چنانچه در باب العلل
می آید و در نسخه پر نیست اما معنی اول را مصراع شیخ شرف الدین پانی پتی
موید است مصراع وحده ورای کنگره کبریا کند ش و بمعنی غیر استعمال میکنند اما
میان غیر و ورای نوع فرقست زیرا چه صفات خدای ورای ذات گفتن درست است
یعنی صفات زاید از ذات است اما صفات خدا را غیر ذات گفتن درست نیست
ورقا کبوتر خاک رنگ وطا بستر و نهالی گسترده وغاء آواز و جنگ یعنی کارزار اکم

وغا میگویند

وغا میگویند همدینکه در آن آواز بسیار میشود اصل این الف مقصوره است وفا
تمام دادن هرچه باشد اینکه میگویند فلان بیوفاست یعنی ناقص است بدینکه
حق دوستی چنانچه است تمام نگزارده است در قنیه است وفا پیمان نگاهداشتن
و حق چیزی بتمام گزاردن و نام معشوقه مهر ولد الزنا حرامزاده در فارسی ولدالزنا
پروانه و کرمهاء دیگر را گویند که بطلوع سهیل می میرند فصل فی الفارسی وا باز
وفا مترادف امیست والا نوعی از جامهاء افریشمین تنک که زنان پوشندش
و زبردست و بزرگ بقدر جاه و بلندی وایا حاجت ورا مختصر او را وستا
ستایش خدای تعالی وکانا بالفتح پاره از خوشه خرما و انگور ویدا نوزن و بمعنی پیداو
درد که بتازیش الم خوانند و بمعنی نقصان نیز آید و برین معنی بغیر الف هم آمده است
باب الباء التازی فصل فی العربی واهب بخشنده وجوب بفتحتین بدل
کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی یک بدست وصب درد وهاب بسیار بخشنده
و نام باری تعالی فصل فی الفارسی ورقاو آب رخسار وریب بالضم با یاء فارسی
کز باب التاء فصل فی العربی وقت گاه فصل فی الفارسی وخشت
چهارم روز از نوردیان ورت بالفتح برهنه و تهی از پوشش ورغت گیاهی بهاریست
آدمیانش نیز خورند وفات ای وفات و نیز بمعنی مرگ تازی و اصل کتابتش وفاة
بود بعده فارسیان تا دراز نبشتند باب الثاء فصل فی العربی وارث میراث
برنده باب الجیم التازی فصل فی العربی ودج بفتحتین رگ گردن که بیرون
وی میبرند فصل فی الفارسی واویج خنبه که انگور بر و اندازند آنجا که انگور رست
باشد و گویند جای انگور آویختن بمعنی اخیر از زفانگویاست ورتاج بالفتح گیاهی است

کہ در آب روید و برگ او روی سوی آفتاب دارد و بارش برای خنکی میخورند و آنرا آفتاب پرست گویند بتازیش نیلوفر نامند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا ست در تاج نیلوفر گویند گیاهی ست هم در آب روید و اسدی میگوید نیز برگ را گویند و آن گیاهی ست سبز برگ برگ او گرد و این برگ هر جانب که آفتاب گردد دران سوی رو کند **وریج** بالفتح پرنده ست که آنرا ولچ نیز گویند و در زفانگویا ست دگویند که جزو لچ ست بتازیش سیمانی گویند **وریج** دارویی ست که هندش بج گویند کذا فی زفانگویا **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی **واریچ** همان واریج مذکور **وازنچ** بازاء موقوف رسن دوتا که برآویزند و بران برنشینند و بجنبانند هندش پینگه نامند **ورنچ** بفتحتین زشت **ولچ** بالکسر همان وریج مذکور **باب** الحاء **فصل** فی العربی **واضح** روشن و سپید **وشاح** بالکسر گردن بند **وضوح** بالضم روشنائی و سپیدی **ویح** بالفتح کلمه ترحم **باب** الخاء **فصل** فی الفارسی **ورنخ** بفتحتین ریم **باب** الدال **فصل** فی العربی **واحد** یکی و لا مثل **والد** بکسر سوم پدر **وتد** میخ **وجد** بالفتح غم دوستی **وجود** هستی **وحید** تنها **ود** دوستی **ودود** دوست **وداد** بالکسر دوستی **ورد** بالفتح گل و بالکسر نوبت و روزینه و بالضم لشکر و رخت این هر دو معنی از زفانگویا ست **وعید** بیم و وعده عقوبت **وفد** نام قبیله **ولد** بفتحتین فرزند **ولید** کودک و بنده و نام مردمان **فصل** فی الفارسی **وارث داود** سلیمان علیه السلام **والاد** عمارت گلین در فرهنگ قواس بمعنی دار ست **ود** بالفتح دانا و حکیم و بخرد کذا فی الشرفنامه اما در فرهنگ قواس بمعنی ردبار او قرشت ست **ورای پست و بلند** ای برتر از زمین و آسمان کذا فی القنیه منقول از اصطلاح الشعرا و در نسخه اصطلاح الشعرا که بر کاتب ست دران

مرتبه ست

مرتبه ست ای بیرون آسمان و زمین عالم لاهوت و عدم **ورستاد و ورشتاد** آنچه بدان روز گذارند بتازیش وظیفه خوانند **ورزرود** بالفتح بازاء موقوف نام ماوراء النهر ست کذا فی زفانگویا در شرفنامه مذکور ست ورز نام رود ماوراء النهر ست **وستاد و وشتاد** کلاهما بالفتح بسیار از هر چیزی **وقت زود** ای وقت کارزار کذا فی الاصطلاح و در قنیه بازاء آورده ست **وید** بالفتح بید و ضد بسیار یعنی نقصان **باب** الراء **فصل** فی العربی **وافر** تمام **وبر** بالفتح سوم روز از ایام عجوز و نتیم **وتر** بالکسر طاق و کینه و نیز نام نمازی معروف که نزدیک ما سه رکعت ست بیک سلام و نزدیک شافعی بدو سلام و بفتح یکم و کسر دوم و قیل بفتحتین زه کمان **وتر القوم** بالکسر با جاء مهمله نام موضعی **وزر** بالکسر بار گناه **وزیر** دستور مشتق من الوزر معناه الذی یعتمد علی رایه فی اموره و یلتجاء الیه کذا فی التاج و در شرفنامه ست وزیر زرجویه که آخر از زریر نیز گویند و دعا اقول این استعمال فارسیان ست والله اعلم **وقر** بالفتح بار بسیار **وکر** خانهٔ مرغ بر درخت **فصل** فی الفارسی **وانگر** با تاء موقوف تو شتن دوزخ **وار** مانند و خداوند بمعنی دوم مرکب استعمال کنند **وخشور** بالفتح پیغمبر را گویند صلی الله تعالی علیه و سلم **ور** بالفتح سبق و تختهٔ بچگان که معلمان شاگردان را تعلیم کنند گویند فلان در مکتب ور میدهد و نیز ور بجای بر می آید و بمعنی و اگر هم آمده بدینکه در اصل و ار بوده ست بعده الف وصل ساقط شد ور شد **وقت زور** ای وقت کارزار کذا فی القنیه اما در اصطلاح الشعرا با دال مرقوم ست چنانچه گذشت **وهر** بالفتح نام ولایتی ست **باب** الزاء التازی **فصل** فی العربی

و بحذف الف هم آمده که و اگر باشد

وزر بالفتح نام رود ما وراء النهر فاعل ورزیدن وامر آن ورساز نام مقامی است و نیز خداوند سازو
وهر که نیک ظریف باشد گویند ورساز است ورزیز صنع اسب و آنرا اقصاقیا
و اقصاقیا نیز گویند اما در شرفنامه اقاقیا را شکم کفته است باب الزاء الفارسی
فصل فی الفارسی وتکژ بفتح یکم وسیوم دانه انگور باب السین فصل
فی العربی ورس بالفتح نباتی سرخ کذا فی التاج و در شرفنامه است ورس بالفتح وقیل
بفتحتین بند و رشته ریسمان وسواس بفتحه پیرایه و صیاد و سگ و دیو وسوسه کننده
وکس نقصان و انجا که ماه گیرد در وی ویس بالفتح کلمه رافت و استملاح است
و در شرفنامه معنی ویس پنداری نبشته است و در قنیه ویس بالفتح همان یعنی پنداری
که پرنده است معنی اخیر از زفانگویاست و بدین هر دو معنی فارسی است و بالکسر نام
معشوقه رامین که ویرا ویسه نیز گویند و رامین را نیز رام خوانند فصل فی الفارسی
وادی عروس نام وادی است براه کعبه دالای فانوس جامه که بالای فانوس می اندازند
و آن اکثر از حریر میباشد والبس نام حکیمی که انیس و جلیس ذوالقرنین بود باب
الشین فصل فی العربی وخشم مرد گرسنه و نجخیر آن دشتی الواحد وحشی وحوش
و وحیش جمع آن وخش ارذل مردمان برابر است درین تثنیه و جمع و مذکر و
مونث فصل فی الفارسی وش دنباله دستار و مانند بر تمیغی مرکب استعمال
کرده اند و نیز نام شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا اطلس وش و دیباوش
و وشی نیز گویند وخش بضم و فتح یکم بسیار و انبوه از مال و غم وجنبه و استعمال این
در چیزهائی که بی جنبش بود کنند نه در جانور و قیل بابای فارسی باب الطاء فصل
فی العربی وسط میانه و بالتحریک السین میانه میان و راست از مردمان فاضل

ترا از هر چیزی

ترا از هر چیزی باب الظاء فصل فی العربی وازع آنکه لشکر را بهم آرد کذا فی
تاج الاسامی واسع فراخ و نام خدای تعالی واضع وضع کننده و زن سر برهنه
وازع اوفتنده و نسر واقع نام ستاره مقابل نسر طایر وجع درد وداع
پدرود وقوع استخوان ها جانوران دریایی کذا فی التاج در قنیه است ودع خسته
که در خرید و فروخت بکار برندش هندش کوده نامند ورع بفتحتین پرهیزکاری
و بفتح یکم و کسر دوم پرهیزکار وسع بالضم طاقت وسیع فراخ وضیع فرومایه
خرد ضد شریف وقاع بالکسر کنایت از جماع او بالفتح مرد غیبت کننده ولع از
یعنی حرص باب الغین فصل فی العربی وزغ بفتحتین کربسه فصل فی الفارسی
وازغ بدانچه نر بار بندند در فرهنگ قواس است وازغ بازای هوز آنچه اندر درخت
خرما برند وداغ بالفتح شعله آتش ورغ بالفتح بند رود و بند آب و کشت دروغ
بالضم بالسیوم فارسی یعنی آروغ و بعضی بفتح گویند باب الفاء فصل فی العربی
وصف نشان و صفت کردن وقف ایستادن در کلام و نیز دست برنجین
و پای برنجین وقوف باز ایستادن و بمعنی اطلاع نیز آید فصل فی الفارسی واف
بلبل باب القاف فصل فی العربی وثاق بالکسر و بالفتح بند و بالضم خانه کذا فی
الشرفنامه اما معروف بدین معنی بکسر است ورق بفتحتین برگ و بفتح یکم و کسر دوم
درم و بالضم جمع ورقاء یعنی کبوتر خاک رنگ وراق کرایه نویس و مردم بسیار درم
موافقت وفاق بالکسر درخورد فصل فی الفارسی وداق پرنده است وامق
نام عاشق عذرا وانج اصطلاح نردبازی است در لغت ندب مرقوم شده
وزق بفتحتین بازای هوز غوک تا زیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه ناقل

از سید ناصر شیرازی **وشاق** بالضم خدمتکاری درویشان بمعنی غلام نیز آید
وشق بفتحتین پوستینی است که در ترکستان میشود و آن جانوریست چون
روباه که پوست آنست **وقواق** بالفتح در عجایب البلدان مرقوم است که کوهی است
که معدن زر است و جای دیوان درین حدود خدان زر باشند که طوق
سگان از زر سازند و آنجا بوزنه بسیار است و آن بوزنگان را بیاموزند
تا در خانها کار کنند و سرای روبند و هیزم کشند و در ادات الفضلا
مندرج است که نام جزیره است از جزایر دریا و آنجا درختی است که بار او
بصورت آدمی است و سخن گوید چون آن درخت بشکنند بمیرد خانچه نه
سخن گوید و نه جنبد و بار او صورت جانوران دیگر هم میماند و بعضی محل
بمعنی همین درخت آمده است **باب** الکاف التازی **فصل** فی العربی
ورک سرین **ویحک** کلمهٔ ترحم است با کاف خطاب ترجمانش ویک با یاء فارسیست
خانچه می آید در فصل دوم **فصل** فی الفارسی **وبانک** بالفتح یعنی تازه بنازش
نوباوه نهند جنهوای نامند **وردک** لغز کذا فی زفانگویا **وخنک** منقار کذا فی
القواس و در قنیه بغیر واو است **وردوک** بفتح یکم و سیوم جهیر **ورنانک** یعنی اگر
کذا فی القنیه **ورنک** بفتح یکم و سیوم جامه دارو در لسان الشعرا وشترک
مرقوم است **ورگال** بالفتح پرنده است درنده که او را شیر گنجشک نیز گویند **وشترک**
همان ورنک مذکور کذا فی الشرفنامه اما در ادات همان ورنک فقط
بر یمعنی است **وشمک** بالفتح پای افزار چرمین **ونک** بفتحتین جانوریست خوردتر
از گربه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشند بنازش و برخوانند

کذا فی القنیه

کذا فی القنیه **ویحک** بالفتح با ضم جیم زنگ کذا فی زفانگویا و در ظن من این حرف
ویحک است کلمهٔ ترحم و معنی آن ویک است با یاء فارسی کاتب بتصحیف زنگ
نبشته است والله اعلم بالصواب **ویدانگ** با یاء فارسی ناغه **ویندانگ** بفتحتین
و بفتح نون دوم مثله و قیل با یاء فارسی **ویک** با یاء فارسی ای نمک تحت
بنازش و یحک نامند کذا فی الادات والشرفنامه **باب** الکاف الفارسی
فصل فی الفارسی **واذارنگ** یعنی میوه است که آنرا ترنج گویند کذا فی القنیه
ورنگ بالضم والفتح با زاء فارسی پیوند و آرایش پوستین که در دامن و آستین
و گریبان دوزند از قندز و سمور کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است
آنرا فراویز نیز گویند **ونگ** بالفتح گدا و درویش **وننگ** رسنی که یکسر او بجایی
بندند و سر دوم بجای هندش بلکنی نامند و در فرهنگ قواس بمعنی آونده
انگور **باب** اللام **فصل** فی الفارسی **واصل** پیوسته و رسنده **وبال**
سختی و بمعنی سبب هلاکی **وحل** بفتحتین خلاب **وصل** پیوند **وکیل** معروف
یعنی آنکه کار غیری بر خود گیرد و نام خدا تعالی **ویل** وای و هی کلمهٔ تقبیح و
نام وادی در دوزخ کذا فی التاج و در شرفنامه است ویل بالفتح فرصت
یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن کاری بر مراد خویش **فصل** فی الفارسی
وال ماهی بزرگ درم دار **ورل** بفتحتین جانوریست از خراب مانند
سوسمار و اطراف او منقش است کذا فی زفانگویا **وزول** بالفتح والضم با دوم
فارسی و قیل با واو فارسی **وشکول** بالفتح والضم جلدی در کار و قیل
با واو فارسی **ونگل** دنبه سرزن کذا فی القواسی **وکال** با کاف فارسی

انگشت مرده باب المیم فصل فی العربی ورم اماس وسیم خوب روی و نشان
کننده وکرده شده وشم بالفتح بخار که از آب گرم و زمین عفن خیزد هندش سهابهه
نامند کذا فی الشرفنامه اما در تاج است وشم نقش کبود در پشت دست وسیم گمان
فصل فی الفارسی واسطه عقد نجوم آفتاب والی سپهر پنجم با هر دو متجانس فارسی پنج
وام ترجمه دین و هر رنگی که باشد و مانند و بهره بمعنی فام نیز آمده است و بمعنی
اخیر مرکب استعمال کنند باب النون فصل فی العربی وثن بفتحتین بت وزن
سنجیدن و ستاره است در جانب جنوب که پیش از سهیل بر آید وزان بالکسر معروف
وطن معروف و آن دو است یکی وطن اصلی که آنجا زاید و دوم وطن اقامت
وطن سُکنی فصل فی الفارسی واپسین با سیوم فارسی یعنی بازپسین واچیدن با سیوم فارسی
چیدن از روی دور کردن و دانه بمنقار و پوست و بدست برگردن کذا فی الزفان
واچیدن از هم جدا کردن کذا فی زفانگویا وادیان گیاهی است بوستانی و گویند که
آن والمان است کذا فی زفانگویا وادی ایمن وادیی که از آن ندای حق بموسی
رسید یعنی وادی مقدس وارن بفتح راء مهمله بندگاه که میان ساعد و
بازوست و آنرا آرنج نیز گویند و بضم راء مذکوره لغتی است در وارون
بحذف واو وارون بدخوی و بدبخت و نحس و شوم و بازگونه این هر دو معنی
از زفانگویاست والان دارویی است و آن بر دو گونه میشود والان بزرگ
که بتازی آنرا ارزباج و هندوی سونب گویند و والان خرد که بتازیش شبت
و هندوی سوی نامند کذا فی زفانگویا وامران با میم موقوف گیاهی است که از چین
آرند وام زمین یعنی آن ذرهٔ خاک که در ذات مردم مرکب است و حیوانی و

سوبهه

بناتی

۴۲۹

دوُد

نباتی هر یکی وام وثاق پیرزن یعنی آن حجره که درون بارگاه کسری پیرزنی داشت
هر چند که کسری بها خواست نفروخت وجه سازمعلق آفتاب ودخین بالفتح خاء
معجمه جانوریست آبی که چشم ندارد گردن دراز باریک و دندان دارد و در آب
تیره و شور قرار گیرد هندوی بوبو گویند کذا فی زفانگویا ورزکن کوزه پر آب
کذا فی القواسی ورزیدن اقبال کردن در کاری ورشتان بفتح یکم و کسر سیوم و
بفتحتین الف است در فرهنگ قواس با شین معجمه و نون است ورغلان بفتح
یکم با راء مشدد مفتوح شفیع ای خواهش کننده وزیدن بزیدن وسن بفتحتین
خواب سبک وشاقان چمن نهالهای نونشانده و درختان گل وشکریدن و
وشکردیدن کلاهها بالفتح جست کردن و ساختن وشکولیدن بالفتح با چهارم فارسی
جلدی نمودن در کار ولایت بستان ای اولیاء الله کذا فی الاصطلاح و در قنیه
بدینمعنی ولایت ستان است وچیدن بالفتح چاره جستن باب الواو
فصل فی العربی وضو بالضم آبدست و بالفتح آب که بدان آبدست
کنند فصل فی الفارسی ورکو بالفتح با دوم مهمله و سیوم و چهارم
فارسی نام شهری در زمین خراسانست که بالای یک سنگی آبادانست
و در کرانهٔ آن شهر چهار طرف از زیر آن سنگ چشمهای آب روانست
کذا فی القنیه و نیز بمعنی برگو آید باب الهاء فصل فی العربی واسطه میانگی
قلاده و بهترین چیزی که در او بود و دست آویز را گویند واقعه نام مغاکیست
در سر حد دریا در قنیه است که در سر حد مکه است و مکه پایان بحر است
واقعه حادثهٔ عظیم و قیامت واله بکسر لام آنکه شیفته باشد از فرزند یا دوست

وثیقه استواری وجه روی وجه النهار اوله والوجه مستقبل کل شیء والوجه یعبر
عن ذات الشیء وحقیقته کذا فی التاج ونیز بمعنی جهت آید وآنچه برای معاش
از سلطان و ملوک معین شود از دیه وزمین ومال گویند فلان وجه و
انعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد وجاهت بزرگی وسری وجهه بالضم قبله
وجیه اسپ کره وکودکی که راست زاید کذا فی التاج ونیز بزرگوار را گویند وحده
تنهائی وحدانیة یکتائی ودیعه زینهاری یعنی امانت ورطه گلی که ستور در وی
افتد وخیزد وقیل الواسطه ارض مطمئنة لاطریق فیها وقیل الورطة اهویة تکون
فی الجبل یشق علی من وقع فیها ثم صار مثلا لکل شدة وقع فیها الانسان والورط
الهلاک کذا فی التاج در فارسی بمعنی گرداب نیز می آید و بریشکه آنهم مهلکه است
ورقه بالفتح نام عاشق گلشاه ونیز ذی القعده را در جاهلیه ورقه میگفتند
وساده بالکسر بالش وسیله نزدیکی وسبب نزدیکی بکسی یا بچیزی وصیه اندرز وصیفه
کنیزک کذا فی التاج و در قنیه است وصیفه دختر ایام نادیده وظیفه آنچه مقدر
کرده شود در هر روزی از طعام وغیر آن وفاة مرگ وقاحت بالفتح شوخی و
سختی وقایه بالکسر معروف یعنی غلاف ومانند آن وکالة وکیلی ولایة نصرة
کذا فی التاج ونیز قربت حق که ولی راست وتصرف وبمعنی ملک وبر کنه
هم آید در حدیث است که کافر را بر مومن هیچ ولایت نیست یعنی هیچ
حق نیست ودست نیست وله بفتحتین شیفتگی ولیمه مهمانی عروسی وهله
معروف یقال لقیته اول وهلة ای اول شیء فصل فی الفارسی وارونه
همان وارون مذکور بجمیع معانی اما در شرفنامه بمعنی بدبخت فقط وادهکده

ای جای

ای جای وادی والغونه بالام موقوف سرخی که زنان بر رخسار مالند تا رنگ روی تابان
سرخ نماید وگروهی سرخی وسپیدی را گویند واله سراب وامانده یعنی درمانده
وانه ترجمه یقارست در فرهنگ قواس واو معدوله یعنی واوی که نخوانده شود و
نه در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه واو خود وخور وخواب وخوش وخویش
وایه حاجت وخشینه سپیده کذا فی الشرفنامه در زفانگویا مذکورست وخشینه بالفتح
با خا و شین معجمه مرغی سپید وقت بهار در باغها نشیند در فرهنگ قواس وخشینه
بدو شین معجمه بمعنی اخیر است وقیل اصل همان خشینه است چنانچه بالا گذشت
لیکن بعضی واو عطف را اصلی پنداشتند درین باب ذکر کردند و در زفانگویا
که بخا و شین دوم نون است تصحیف کاتب است وریوش با با و واو فارسی
سرپوش چون دامنی وچادر وامثال آن ورده بالفتح برج ورنجه بفتحتین نام مردی
الانی که مبارز لشکر روس بود ورواد بالفتح بنای معروف که بتازیش غرفه خوانند
هندش جهچه نامند وسمه بالفتح خضاب سیاه وسنگی است سبز که ابرو بدان
کشند چنانچه سرمه در چشم کذا فی الشرفنامه و در ادات نیز میگوید که سنگی است سبز
که ترکان بدان ابرو کشند چنانکه اما از شیخ محمد خضری محقق شده است که وسمه نام
آن رستنی است که برگ او خرد از برگ حناست شیره آن سبز میشود ولی
بسیاهی میزند آن شیره را بر آتش می نهند بعده بر ابرو میکشند چون خشک
میشود زیبا ولطیف مینماید در قنیه است وسمه بالکسر داروئی است که آنرا
برگ نیل خوانند اما بمعنی وزغ و وزاغ کردن عربی است وسه بفتحتین عارض
حانه کذا فی زفانگویا وشکرده بالکسر با جد و کوشش و بالفتح جست وساخته

وباجد وبوش ای کر وفر کذافی الترفنامه **وشکله** بالفتح دانه انکور **وشنکه** بفتحتین باکاف فارسی عورة مرد یعنی فرج و در ادات بدین وشنکه است **وشنه** بالفتح جوشن **ولانه** بالفتح والکسر ریش که تبار ریش جراحت مانند **ولارجه** و ارنج کذافی زفانکویا **لغونه** بالفتح همان والغونه **ولوله** شور و آشوب **وله** بوزن کله وقیل بالام مشدد عاشق و دیوانه خشم **ولنده** **ویده** بالفتح چاره جستن **ویره** بالکسر درخت خربزه **ویژه** بایا ؤ زار فارسی خالص وخاصه و در زفانکویا بایاء عربی نیز آمده است **ویسه** بالکسر نام معشوقه رامین ونیز پدر پیران سرلشکر افراسیاب ویسه نام بود **ویله** بالفتح وای ویلا کردن **باب الیاء** **فصل فی العربی** **وادی** رود **وافی** تمام کار **والی** معروف یعنی امیر **واهی** کمراه کذافی الادات و الترفنامه و در تاج بمعنی سست است **وثنی** بت پرست **وحی** الهام و پیغام و راز و نبشته و آواز آتش کذافی التاج و در اوراد بمعنی فرشته وحی و اشارت وسخن پنهان نیز مذکور است **وحشی** نخجیر وحشی **ودی** آبی آنکه برون آید بعد بول **وردی** سبب کل کون وکلفروش کذافی القنیه **وری** بالف مقصوره خلق **وسطی** بالضم بالف مقصوره میانکی و انکشت میانکی دست **وصی** معروف و باصاد معجمه خوبروی **وطی** پی سپر کردن و جماع کردن **وغی** بالف مقصوره همان وغاکه در باب الف کذشت **ولی** خویش نزدیک و دوست و یاری کر و باران دوم بهاری **فصل فی الفارسی** **وای** کمراه **وایاوای** یعنی شور و غوغا واقعه زدکان **وخشی** نام جامه است **ودیجی** بفتحتین باجیم فارسی پلیدی وزشتی **وذیری** جنسی از انجیر لطیف ونیز وزیر بودی دوزیر

هستی **وسنی** بفتحتین چون دو زن در حاله یک مرد بوند هر یکی مر دیکری را وسنی باشند وبالضم والسکون وبفتح یکم وکسر دوم نیز آمده است **وشی** بالفتح جنسی است از جامها از نسبی که منقش باشد این منسوب است بسوی شهر وشی وبتشدید شین نیز آمده است **ولایت قلو ابلی** یعنی ایمان که ارواح مومنان با خدای تعالی بدان در میثاق عهد بسته کذافی المواید **ولوالی** بالفتح زناج واین لغت سمرقندیان است **وکی** وزن کی بمعنی او است واین فصیح تر ازان است والله اعلم بالصواب **کتاب الهاء** الهاء طبانچه که بر روی کسی زنند وبیاض فی وجه الطیر وحباب الجدیخ عدد وهاء لاحقه برای چند معنی آید یکی برای اضافت ونسبت واران همه عمر وازان همه سال دوم برای تعقیب چون آخر ماضی لاحق شود و بعد از ماضی دیکر واقع شود چنانچه کفته اند و دیده رفت یعنی کفت بعده آمد و دید بعده رفت واکر فعل مضارع یا امر بعد او واقع شود پس فعل اول را نیز بمعنی مضارع یا امر کرده اند برای تعقیب چنانچه دیده آید وکفته رو یعنی به بیند بعده آید وبکو بعده برو نیز معجمه آید آنچه درین ترکیبها کفته است وکفته بود وکفته شد وکفته خواهد شد وکفته شده است وکفته میشود وکفته و اندکی لفظ شده محذوف آید چنانچه کفته کفت وشنیده شنید یعنی کفته شده کفت وشنیده شده شنید وکفته او و دیده او و هم ازین قبیل است ونیز تاء زایده عربی را در فارسی تاء لاحقه خوانند چنانچه رساله عجوزه صحیفه اما تاء ساکن در عربی برای سکته آید ونیز تا در حاله وقف **باب الالف** **فصل فی العربی** **هبا** کرد که از سم ستوران بر آید **هجاء** بالکسر معروف **هوا** میان آسمان و زمین وکل خال فهو هواء و رجل

این چنانچه انسب دوازده
و حساب همه ماه دوازده ساله
یعنی ازان هم روز

هوای مرد بیعقل کذا فی التاج و در فارسی بمعنی عشق و دوستی و اشتیاق هم بالف
ممدوده آورده اند اما در عربی بدین معنی بالف مقصوره است و نیز خوشامد نفس بر
خلاف شرع در قنیه است هوا یک فصل از چهار فصل هیجا بالفتح جنگ کذا فی
القنیه و در تاج بمعنی کارزار است فصل فی الفارسی ها اینک و در عربی
کلمه تنبیه است هازیا نوعی از ماهی خرد است که پایها بسیار دارد و بر پشت او
خار بود کذا فی القنیه هرا بوزن غرا ساخت اسپان و بمعنی آواز نیز آید و برین
معنی هرمس هم آمده است کذا فی الشرفنامه در قنیه بمعنی شور و حمله نیز است و
آواز دوکان هزار آوا یعنی بلبل هزار پا کرمی است معروف که بتازیش شبث
گویند کذا فی زفان گویا هفت آبا کواکب سبعه هفت خضرا و هفت خنگ خضرا و
هفت قلعه مینا و هفت گنبد خضرا و هفت نیم خایه مینا و هفت الاخضرا و هفت آسیا
هشت غرفه و هشت غرفهٔ علا ای هشت بهشت هلا بالفتح کلمه تنبیه است هما بالضم نام
جانوریست که استخوان سوده و پوسیده بخورد سایه او بر هر که بیفتد پادشاه
شود همانا بالفتح پنداری کذا فی الادات و الشرفنامه و در قنیه است همانا
بالیقین و قیل همان که در زفان گویا بمعنی مانند نیز آمده است همتا همزاد و هم
جنس و هم سر هجا بالفتح ملامت هندبا گیاهی است تلخ که آنرا کاسنی نیز
نامند هندی ازدها تیغ هنگامه دریا افزا ای رونق اختران برد هویدا بالضم
سخت آشکار باب الیاء التازی فصل فی الفارسی یادن کوب
یعنی مزد و روشاگرد اطبا که دارو کوبد بر چهار کتاب توریت و انجیل و زبور و فرقان
باب التاء فصل فی العربی هیهات ای دور است و در فارسی

بکجا افسوس

بکجا افسوس و دریغ مستعمل است فصل فی الفارسی هاروت نام یکی از آن
دو فرشته که در چاه بابل معذب اند و نگون آویخته و اگر کسی بطلب جادوئی
میرود او را جادوی می آموزد و فرشته دوم را ماروت نام است این لغت
اگرچه عجمی است اما فارسی نیست هتکفت بالتاء و قرشت بضم کیم و سیم و قیل بفتح
تا و جامه شگفت هرات نام شهریست از خراسان که آنرا هریو نیز گویند هر چه خوشتر است
یعنی سخت و بغایت خوشتر است هفت پر ثریا گسسته ای از ثریا سبقت کرد و هفت پر
برین میگوید که هفتم ستاره سخت خرد تر است هفت پوست ای هفت فلک هفت حکایت
ای خواص هفت اندام و نیز آن هفت حکایت که هفت دختران با بهرام گور
گفتند هفت در هفت یعنی زیب و آرایش و هفت خاصیت در هفت اعضا و هفت
ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره که در
کشور در عامل اند همدست هم سر هم مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین هملخت
پای افزار چرمین و آنرا ملخت نیز گویند همه گلزار زیبا زیبکان ای همه گلزار یا پر از
شکوفه گلهاست هوا تخت ای هوا پایمال و مغلوب و خوار و الله اعلم باب
الجیم التازی فصل فی العربی هزج بحری از عروض تقطیعه مفاعیلن هشت بار
هوج بالفتح عماری فصل فی الفارسی هیرج بالفتح اسب نکو و تند و جلی
و در لسان الشعرا با خا آورده است هیلاج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند
و این هندوی است مستعمل در فارسی شده است باب الجیم الفارسی فصل
فی الفارسی هچ بالفتح و قیل بالضم نصب نیزه و علم و راست کردن آن و اگر
چیزی بر زمین افگنی و راست بایستد گویند هچ کرده است و در فرهنگ

قواس است قصب وعلم ویج بیای فارسی معدوم وخیزی وچیزی نه
باب الحاء فصل فی الفارسی هیخانه هیچ و همایچ آفتاب باب
الخاء فصل فی الفارسی هرزه میخ باراء موقوف خرقه است که دران بسیار
میخ زده باشند هیخ همان هیچ هفتاد و دو شاخ ای هفتاد و دو قوم و هفتاد و
دو ترتیل قران هفتاد چشم چرخ کواکب سبعه هفتاد و پنج چرخ مثله باب الدال فصل
فی العربی هدهد پرنده است معروف که بر سر تاج دارد هند بالکسر گروهی از
مردمان و نام زنی که عاشق شتر شده در ظفرنامه است هند اقلیمی است بزرگ
حدی بچین دارد وحدی بسند هود نام پیغامبری فصل فی الفارسی هبد
بفتحین ماله که بدان کشت راهموار کنند وبعضی بذال معجمه وبعضی بیای فارسی
گویند کذا فی زفانگویا هرمزد بضم یکم وسوم ستاره است ستاره که بتازیش
مشتری و هند برجیس نامند ونیز اول روز فارسیان است از ماه هزار
نقش بارد یعنی هزار قصه پیش آرد هفت چرخ کبود هفت آسمان هفت صد یعنی هفت
کشور هفت گنبد هفت آسمان ونیز آن هفت گنبد بهرام گور هفت مرد یعنی اصحاب
کهف واخیار هلد بکسر اول وفتح ثانی گزارد همانند بالفتح مختصر هم اند
هماورد بالفتح هم کوشش ودر فردوسی بدینمعنی همراود مذکور است همزاد یعنی
همسن هنرمند بالضم یعنی خداوند کسبها وعلوی کذا فی الادات والظفرنامه
هنگاورد تندی هوا پشت بلغار سنجاب کرد ای هوا از کثرت ابر همچو پشت سنجاب
گوناگون نماید کذا فی الاصطلاح هورمزد باراء موقوف همان هرمزد هوید
بالفتح بیای فارسی گلیم گرداگرد کوهان شتر هید بیای فارسی همان هبد

مذکور

مذکور هیربد بای دوم فارسی وسیوم موقوف خادم آتشکده وقاضی گبران و
در لسان الشعرا بیای تازیست در زفانگویاست نام بیابانی درسیستان
هیرمند باراء موقوف نام رودی سرحد ولایت نیمروز در تاج بمعنی نخست
هیربذ با ذال معجمه است باب الذال فصل فی العربی هبذ همان هبد مذکور
هربذ خادم آتش باب الراء فصل فی العربی هجر بالفتح منع ودر فارسی
بجای فراق مستعمل است برنکه دران منع وصال است وفی التاج البحر گرمگاه
هجیر نام پهلوانی ایرانی پسر گودرز برادر گیو که سهراب اورا زنده گرفته
کذا فی التاج البحیر گرمگاه وحوض بزرگ وشوره گیاه خشک شده وشکسته
شده هدر بفتحین باطل هزار بالضم هزاردستان واین تعریب هزار است
در فارسی بفتح مستعمل است هزبر بکسر یکم وفتح دوم شیر درشت فصل فی الفارسی
هر سه دختر آن ستاره که متصل بنات نعش است هر هفت کرده یار
یعنی یار خود را آراسته وزر وزیور پوشیده کذا فی الظفرنامه ونیز بمعنی یار انجمن
باشد یعنی هر هفت آرایش را کرده چنانچه گویند فلان دوار اشهد کرده در کار
برند وشاید قصد اصطلاح الشعرا همین معنی است بعده در ترجمه لفظ یار نیاورده
همچنین گفته یعنی یار آراسته وزیور پوشیده هزار بالفتح ده صد که بتازیش الف
گویند ونیز بلبل هزارمار بتازی فارسی نوعی از علتهای اسپان و بیماری وعلت زیادتی
دندان که اسپان را بود که تا آنرا نکنند فراغ علف خوردن نیابد هژیر بالفتح
بتازی فارسی زیرک وفرخ ونیکو وستوده هسر بفتحین یخ که بتازیش جمد وجلید
خوانند هشت منظر ای هشت فلک وهشت بهشت هشیوار بالضم هشیار هفت

الظفرنامه وفی

ایوان خضر هفت آسمان هفت بدر هفت ستاره هفت بیز ای هفت استاد (هفت) قراء هفت پیکر در سفر یعنی سیارات سبعه در سیر هفت دُرر یعنی هفت ستاره هفت دایهٔ خضر
ای هفت فلک هفت دُور ای دُور سیارات سبعه که دُور هر ستاره هفت هزار
سال است مجمع چهل و نه هزار سال باشد حکما گویند چون هر هفت دُور سپری شود
قیامت قایم شود هفت و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهة و پنج حس و چهار
طبایع هفت طفل جان شکر هفت ستاره هفتم کشور یعنی هندوستان هلال ابرو ای ابروی شاه
هلندور بالفتح گیاهی است که برای دارو بکار آید کذا فی لسان الشعرا و در ادات
الفضلا هلندور بازار معجمه مرقوم است هماور بالفتح ولایت ماوراء النهر را گویند
همبر همکنار همدگر ای یکدگر هموار همیشه و چیزی که دران کژی نباشد هنجار
بالکسر راه کار و ترک کردن راه برابر آن رفتن و سمت کذا فی الادات و الشرفنامه
اما در ملتقط میان قاضی نه ر بمعنی اخیر صفر کرده اند هندو بار یعنی هندوستان
و دوات هندوی پیر یعنی زحل هنر بضم یکم و فتح دوم کسب علوی چنانچه خواندن
نوشتن نه مانند بافتن و دوختن که این حرفه است هنگار بالفتح تندی هنگامه گیر یعنی
بازیگر هواافشان ای باران تقاطر کرد هودر بواو فارسی زشت و در لسان الشعرا
بوزن نوذر مرقوم است و بلغتی بوزن جوشن آمده است و بعضی بدال معجمه خوانده اند
هوبر کتف کذا فی القواسی هور بواو فارسی ستاره است که پس از
هزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند هیر بالکسر آتش هیکر بالفتح با کاف فارسی
مکسور اسپ سیاه که بسرخی زند باب الزاء التازی فصل فی الفارسی هرمز
بضم یکم و سیوم همان هرمزد یعنی مشتری و نام شهریست کنارهٔ دریا و نام پسر

نوشیروان که پدر خسرو بود هرموز همان شهر هرمز مذکور هزاهز جنبشی که از ترس
خصم در لشکر افتد هفت پرگار تیز هفت فلک هلندوز همان هلندور مذکور هم آواز یعنی
آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد همباز حریف همراز محرم اسرار همباز بوزن
و معنی انباز هنوز بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم هنیز بایاء فارسی بمعنی
دران و استعمالش در زاهدی اکثر است و در قنیه بضم یکم و فتح دوم منقول از قاضی محمود
هرله است و بفتح یکم و کسر دوم غیر منقول است بمعنی اکنون و زیادت هوز بواو
فارسی چنانچه درین بیت است بیت باز بانگ اندر فتاده ها آمد آزاد شد
زنجه هیز بالکسر مخنث کذا فی زفانگویا باب الزاء الفارسی باتر سرگشته و درمانده
باب السین فصل فی العربی هراس درختی که مر و را خار مانند خسک بود و
در فارسی بمعنی ترس و بیم است هرمس نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود و گویند
یونانیان ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب است فصل فی الفارسی
هر نفس ای هر دم هفت خیمهٔ خراس کواکب سبعه و قیل هفت فلک کذا فی القنیه و در
اصطلاح الشعرا است هفت خیمهٔ خراس فلک سیارات نمای هفت خراس ای هفت فلک
هفت فرود از کوس مثله هم نفس همدم یعنی محب و موافق در جمیع امور همه چیز کس ای همه
کذا فی القنیه اقول از همه چیز غیر عقلا مراد اند و از کس عقلا باب الشین فصل فی الفارسی
هراش و هراش کلاهما بالفتح قی هزنبات النعش ای هر متفرق الاحوال هُش
بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه و در ادات است هش مختصر هوش و عرب آنرا ذهن
خوانند هشتو شش پنجم روز از فوردیان کذا فی زفانگویا هفت فرش یعنی هفت زمین
و هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح هوش بالفتح چیزی است خوردنی که برنج ترکرده میکوبند

و در جامه بسته بالا داب گرم در آوندی مهر کرده و مقداری دران شوراخ کرده
بود میدارند از بخار آن پخته میشود هندش بهاکه نامند کذا فی فرهنگ فخر قواس
هوا زخفتان نیو پید یعنی هوا را ابر ناک هوش باواو فارسی همان هش یعنی ذهن و بمعنی هلاکی
لغت پهلویست کذا فی الشرفنامه اقول استعمال هوش در محل آگاهی و شعور است چنانچه
گویی فلان مست بیهوش افتاده است ازین معلوم میشود که ذهن نیز بمعنی شعور است
لیکن در محلّ استعمال فرقست باب الطاء فصل فی الفارسی هفت خط یعنی هفت
اقلیم هفت محیط هفت فلک باب العین فصل فی العربی هجوع بالضم خواب فصل
فی الفارسی هر سه نوع یعنی هر سه موالید هفت قطع یعنی هفت زمین و هفت کشور کذا فی
القنیه هفت شمع ای هفت ستاره باب الغین فصل فی الفارسی هشت باغ بهشت
باب الفاء فصل فی العربی هاتف آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان غالب است
بر ملکی که آوازی بدهد از غیب هدف آماج و نشانهٔ تیر و هر چیزی عریض مرتفع فصل
فی الفارسی هفت سقف هفت آسمان هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا بعضی نیز گویند
و فخر قواس گوید هف چوبی که جولاهگان در بافتن بر جامه زنند این معنی اخیر از زفانگویا
هندش پاتهه نامند باب القاف فصل فی العربی هبنّق بفتحین با تشدید
نون نام مردی که در غایت حمق بود و بحدی که میگویند عقدی در گلوی خود انداختی
برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن از گلویش کشیده در گلوی
خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب مثل
شده که احمق من الهبنق فصل فی الفارسی هفت پردهٔ ازرق هفت آسمان
هفت طبق هفت آسمان و هفت زمین باب الکاف التازی فصل

فی العربی

فی العربی هالک هلاک شونده هلاک تباه و فوت هُلک بالضم هلاک شدن
فصل فی الفارسی هباک با دوم فارسی و در زفانگویا با دوم تازی است بمعنی
تارک سر هراک بالضم ابله و نادان که آسان فریفته شود هسک بفتحین افسان
و قیل بسکون سین هندش جهاج نامند و در فرهنگ قواس هسک بوزن اپک است
هفت محراب فلک و هفت نرّاد فلک کواکب سبعه هلک بالکسر آنکه بهندی هیچکی نامند
هویدیک نام شخصی از ملحدان هولک بوزن کوچک و قیل باواو فارسی کردن بازی
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست هولک بوزن کوچک کردن بازی اما در اداة
برین گونه است هولک بازی است در ملک بالا هولک باواو فارسی کردن بازی
هیرک چنانچه بچه گوسفند را بره گویند شتر بچه را هیرک نامند باب الکاف الفارسی
فصل فی الفارسی هفت اورنگ بالفتح آن هفت ستاره که تازیش بنات النعش خوانند و آن دو است
یکی هفت اورنگ بزرگ دوم هفت اورنگ خورد که گرد قطب گردد و دو پایه
بالا این را فرقدان نامند این ترکیب اضافی است یعنی هفت ستارهٔ از آن
تخت که اورنگ تخت را نامند هفت رنگ با تاء موقوف آرایش زنان چنانکه
سرمه و سرخی و مانند آن کذا فی زفانگویا و در ملتقط شرفنامه بمعنی بنات نعش است
اما گمان من آنست که خطاء کاتب است هفت اورنگ را سهو هفت رنگ نبشت
والله اعلم بالصواب هفتورنگ بفتح یکم و سوم همان هفت اورنگ لیکن بکثرت
استعمال الف ساقط شد در تلفظ و کتابت هم هم سنگ هم وزن و هم قدر هنگ
بالفتح زیرک و هوشیاری و غار و قوم و سپاه و در زفانگویا بمعنی زکام نیز است
هوشنگ باواو فارسی نام نبیرهٔ کیومرث پسر سیامک که آهن از کان کشیده

و آلات زراعت پیدا آورده و آهنگری کرده و جوبها ساخته و رباط و شهر
بنا کرده و شیاطین و دو کانرا از مخالطت آدمیان بیرا کنده و بعد کیومرث
بر تخت نشسته و چهل سال ملک رانده و بعد او سیصد سال ملک مختل بود و در زفانگویا است
نام پادشاهی از باستانیان **باب اللام** **فصل** فی العربی **هابیل** نام پسر
آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود این لغت عجمی است بدانکه هرچه قابیل قاتل
هابیل بود قاف علامت قاتلی بر سر او آمد و هرچه هابیل بر هدایت ماند ها ء
هدایت سر نامهٔ او شد **هرقل** بکسر ها و فتح دوم پادشاه روم را گویند هر که
باشد و دیری است که آنرا دیر هرقل خوانند و در شرفنامه بفتح ها و کسر سوم آمده است
هزل بالفتح بازی **هلال** بالکسر نام غلام مغیره که بهشت دماه نو و تا سه شب از ماه
هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و مار زرد و نیزهٔ باریک دو شاخه که بدان وحشی
صید کنند و غلام خوبرو و قبیله است از هوازن **هلاهل** جمع هلهل زهر کشنده
در شرفنامه است هلاهل بفتح ها و کسر چهارم زهری سخت قاتل که در زمان
بکشد **هنول** بالفتح ببم **هیطال** حوض و بزبان بخارا مردی باشد با نیرو و هیاطله
نام قومی و ولایتی است کذا فی القنیه **هیکل** بالفتح بهارخانه است و جثهٔ بزرگ
کذا فی الادات و در تاج آسامی مندرج است که ترسایان و هر بنائی که بلند باشد
و نیز اسپ بزرگ و یقال الهیکل المضخم من کل حیوان و حمایل را نیز هیکل گویند
بدین که مضخم میشود و نیز تعوید که در گلو می بندند آنرا گویند **فصل** فی الفارسی
هال آرام و قرار کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی قافله است و معنی قافله در
زفانگویا مذکور است چیزی است تخم سپندان مانند تخم در غلاف بود آنرا ایلاجی

گویند و بی غلاف را هیل و ایل نامند **هفت اصل** یعنی هفت طبق زمین و قیل
هفت کشور **هفت خال** با تاء موقوف یعنی همه حال و علی الدوام **هفت منزل** هفت
فلک **هفت هیکل** با سوم موقوف نام تعویذها **هل** بالکسر بگذار و فرو گذار **هلهال**
آنچه بدان آرد بیزند بتازیش غربال خوانند **هال** بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا
هم سفران **جاهل** ای نفس و قالب **هیتال** نام ولایتی است **هیل** با یاء فارسی
مثل الاچی که آنرا الیدانه نامند کذا فی الشرفنامه اما از زفانگویا معلوم میشود که
هیل و ایل دانه ایلاچی مقشر را گویند **باب المیم** **فصل** فی العربی **هاشم**
استخوان سر و نام مردم **هاضم** شکننده گفته میشود که این طعام هاضم است یعنی شکننده
و ریزنده است در معده **هجوم** انبوهی **هدم** ویرانی سر چاه و کرانه چاه که
ویران شود و در چاه افتد **هرم** بفتحتین پیری سخت **هضم** شکستن و ریزه
ریزه شدن **هم** اندوه و اندیشه چیزی فارسیان مخفف استعمال کرده اند
همام بالضم مهتر سمی به لعظم همته و نیز نام شاعری تبریزی **همم** جمع همه **فصل**
فی الفارسی **هادی هدی غلام** یعنی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم **هر دو توم**
بالفتح الضم با سوم فارسی تخم اسپغول که بتازیش بذر قطونیا گویند **هردم** نام شهری
هفت بام هفت آسمان **هفتخوان عجم** ای هفت عقبه که در هفت منزل در راه
توران است و در آن راه رستم و اسفندیار رفته **هفتطارم** هفت آسمان
هم یکجا و یکدیگر و همه و بمعنی نیز هم آمده **همدم** یار و محب و موافق **همقدم**
یعنی همراه و هم سفر و هم طلب **هم نعل کفش هیم** یعنی لنگ شد و از سیر باز ماند **هندوی**
چرخ هفتم زحل **هنگام** با کاف فارسی وقت و گاه که مترادف نیست

گویند
و غلاف زیره فانه و تخم ... کان
سرکان و ... کافور دارد
و آنچه در غلاف

هنوز ابجد میخوانم ای هنوز ابجد تجرید که تخته دوم هست میخوانم هوم بوزن
بوم نام مردی از آل افریدون که در ویرانی می بود هیم بفتحتین هستم و هی بمعنی
هست هستم هست باب النون فصل فی العربی هاون معروف کذافی
التاج در زفانگویا ست هاون بواو مفتوح جواز و آنچه دران دارو ها کوبند و اهل
هند آنرا اکهلی خوانند هذیان بیهوده گوئی هیرطمان بالفتح نوعی از حبوبست همدان
حی من العرب هیمان معروف یعنی مانند حریطه که در کمر می بندند و دران دراهم و دنانیر
مینهادند هون آهستگی هوان خواری هوازن بالفتح قبیله فصل فی الفارسی
هاروت فن یعنی ساحر و جادو هارون نام برادر بزرگ حضرت موسی که بعد از موسی علیه السلام
بپیغمبری یافته و نام یکی از خلفاء عباسی که او را هارون الرشید گفتندی و نیز فاصد
و نصیب بمعنی نخست در عربی هم مستعمل هست هازویدن فرو ماندن و حیران شدن
کذافی زفانگویا هازیدن تکریستن گریستن هامان نام وزیر فرعون این نیز در عربی هم
مستعمل است هاماوران نام ولایتی که پدر سوداوه که زن کیکاوس بود پادشاه آن بود
هامن و هامون زمین هموار و دشت و گویند زمین سخت که باران قبول
نکند یعنی اخیر از زفانگویا هت هان کلمه تنبیه هست هان و هان بفتحتین یعنی آن نقدی که
قرار ا بعد طعام خورانیدن بدهند هراسیدن ترسیدن هراسیدگان ترسیان
و خایفان و متقیان کذافی القنیه هراسیدگان مثله هرپاسیان ای هر ستاره
کذافی اصطلاح الشعرا اما در قنیه که بمعنی ساحر گفته هست ملایم نمی آید هردن بفتح یکم
و ضم دوم قلعه هست بحد و مصر هرین بالفتح بار او مشدد آواز هر انیز بدین معنی
آمده هست هزار ستین یعنی دریا هزاران جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز باری چهارم

نزدرا نامند

و در موائد الفوائد هست هاون جوازی که در و غله و دارو کوبند

نزدرا نامند و آن جمله هفت بازی هست چنانچه در لغت خانه گیر گذشت هزار افشان
گیاهی هست مانند خوشه انگور میوه او پوست گران دارد در درباغت بکار برند
بتازیش فاشرا گویند کذافی زفانگویا هزار دستان و هزار دستانان با راء موقوف یعنی
بلبل و گویند فاخته و صحیح آنست که جانوری دیگر هست کذافی زفانگویا هژمان مختصر
هر زمان هشت زنبان هشت بهشت هشتپیان با تاء موقوف گیاهی هست و اصح آنست
که گلیست که آنرا اخیر و نیز گویند هشتن بالکسر فرو گذاشتن و در زفانگویا بمعنی گذشتن و
آویختن هست هشت هیکل زمین یعنی هشت بهشت هشتیدن بالکسر مثله کذافی زفانگویا
هفت اختران کواکب سبعه هفت ایوان هفت فلک هفت آئینه خودبین کواکب سبعه هفت بنیان
هفت آسمان هفت تنان یعنی اصحاب کهف و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت
ایشان هست و ایشان مخصوص نامزد ند برای آبادانی و قوام عالم را و اخاص
ایشان هست قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و در اصطلاح ایشانرا
هفت مردان نیز نامند کذافی الشرفنامه و در بحر المعانی مذکور هست این سیصد و
پنجاه و شش کس بر شش مرتبه اند سیصد در یک مرتبه هفت در یک پنج در یک سه
در یک و یکی در مرتبه بالا همه هست او قطب هست هفت چرخ آبگون هفت آسمان
هفت خوان با تاء موقوف دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنچه کیکاوس در مازندران
ببند افتاده رستم برای مخلص او قصد کرده اثنا و راه دو راه پیش آمدند یکی راه
ایمن بود که بچند ماه توان رفت و راه دوم هفت راه بود اما درین راه بلاها بوده اند
جائی جادوان و جائی دیوان و همچنین چیزها دیگر چنانچه در شاهنامه مشروح هست
آخر الامر رستم همین راه اختیار کرده همه بلاها را گشت و چندان جانوران را شکار

روزه

کرد مدتی دد و دام کو تنها ایشان ذخیره ساخته و عقبهٔ دوم براه دژ روئین
بود که در آنجه ارجاسپ پادشاه توران زمین در ایران آمده و خواهران اسفندیار
بند کرده برده سبب آن چون اسفندیار از بند پدر خلاص یافته کرکسار پهلوان
لشکر ارجاسپ را که زنده گرفته بود نفر ساخته کرکسار بدغا براهی که امن بود نبرد
براه عقبهٔ هفتخوان رهبری کرده چون اسفندیار را دغاء او معلوم شد او را کشت
و آن همه بلاها که دران هفت منزل بود شر ایشان بکفایت رسانید در دژ
روئین رسید بدغا درون قلعه روئین رفته و ارجاسپ را با پسران لشکر او کشته
و خواهران خویش را ازانجا آورده و در جوامع الحکایات و لوامع الروایات
مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان محض و در لغت اهل فارس است و هفتخوان
بمعنی هفت فلک نیز آمده است کذا فی الملتقط در زفانگویاست هفتخوان راهی است
که هفت منزل است میان ایران زمین و توران زمین دران راه جز دو کس نرفته
یکی اسفندیار دوم رستم و این را هفتخوان عجم گویند و هفتخوان ازان گویند که دران
راه هفت عقبه بود هر عقبه که گذشت مهمانی کرده بود هفت خوش کاران هفت کشور [illegible]
هفت سلطان و هفت ستارهٔ سیاره هفت رقعهٔ ادکن و هفت شادروان ادکن
هفت زمین و هفت کشور هفت شمع بی دخان هفت ستاره هفت مردان همان
هفت تنان هفت مهرهٔ زرین ای هفت ستارهٔ سیاره هلال منظران ای
خوبان که مشار الیه اند در حسن هماوران نام پادشاهی کذا فی زفانگویا همایون مبارک
و میمون و نام معشوقهٔ همای همچو گندم طپیدن ای بیقرار شدن میگویند چون گندم را
بریان کنند از غله دیگر سخت طپد همچنین مختصر همچنان همداستان با سین موقوف

موافق

موافق و متابع و هم حکایت در شرفنامه بمعنی خرسند نیز است اما مضمون لفظ
نیست همدستان جمع همدست یعنی همنشینان همکار و نیز همان همداستان و در
شرفنامه بمعنی دست بدست نیز است همراهان و همرهان یعنی مصاحبان همعنان
همراه و برابر و بمعنی هم سر نیز گفته اند همگنان بالفتح با کاف فارسی ای همه یکسان
کذا فی الشرفنامه اما در استعمال بجای هم چنان می آید همنشین یعنی با کسی که یکجا نشسته
باشند همه آیندگان موجودات و مخلوقات همه پایندگان بهشت و دوزخ و اهل آن
و جز آن آنچه فانی نخواهد شد همیدن بایاء فارسی هم اکنون کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویاست وقتی از اوقات چنانچه گویند درین میان ناگاه همن با کسر است
بلغت شیراز هناهین هجوم مردمان و آواز اسپان و این در شور و زوار و استعمال
کنند کذا فی القنیه هنبان بوزن و معنی انبان یعنی زنبیل درویشان که تبارش جراب
خوانند هنجیدن کشیدن هندوی باریک بین زحل هندوی سپهر هفتمین
و هندوی گنبد گردان مثله بجای گردان گردون نیز آید هنگامهٔ طفلان یعنی دنیا
هوا سنجاب گون یعنی هوا ابرناک هوختن با واو فارسی و خاء موقوف بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن هوخیدن مثله هوشازیدن با واو فارسی بغایت
تشنه شدن هومان نام برادر پیران و پسر پهلوان تورانی که در جنگ کوه گنابد برید
بدست بیژن گیو کشته گشته هون بفتحتین و قیل بسکون دوم زمین کشت
با کلوخ هیوفارقون مروه دشتی و آن گلی است کذا فی القنیه اول مروه گل نیست
بلکه برگی است باریک و خوشبوی هیون بالفتح شتر و اسپ دونده و گویند
شتر جمازه نیز تند که بسیار دود هیندش سانده گویند کذا فی زفانگویا هیلدن

فروگذاشتن وترک دادن وفرو انداختن هیبن بالکسر سیلاب وانبک و
بگذار وبشتاب کذافی الشرفنامه ودر قنیه است هین بالکسر کلمه تنبیه است
مراد زجر است باب الواو فصل فی الفارسی نازو فرومانده وحیران
هرو مرد دیر کذافی زفانگویا ودر فرهنگ قواس هرو مشد بمعنی گربه است هست تو
هفت بانو کواکب سبعه وهفت کشور هلیو بالفتح سبد هم ترازو یعنی برابر در قدر و
مرتبه هندو بالکسر معروف ونیز بمعنی بنده آید ونیز سیاه ومطیع وپاسبان و
دزد وقتال راگویند هندوی تو ای تیغتو وبنده تو هو بالفتح بیم وزرداب
باب الها فصل فی العربی هاله خرمن ماه هامه تارک سر هاویه دوزخ
هبنقه نام مردی که ضرب مثل است در حماقت هجره بالکسر گذاشتن وطن هدیه
بالفتح آنچه بکسی بفرستد هزیمه گریختن وشکست خوردن در حرب همه بالکسر اندوه
واندیشه کذافی التاج ودر قنیه بمعنی دعاست همزه معروف یعنی الف متحرک
یا ساکن منقطعه وآنکه مردمان را بسیار طعنه زند هنعه منزلی از منازل قمر در
برج هیضه رفتن شکم یعنی ناگوارد هیئه بالفتح با همزه سیوم نهاد مردم وشکل
هیئت ترس فصل فی الفارسی نام براه بامیم موقوف یعنی همراه کذافی الشرفنامه
نایبه بوزن آینه ناچار جستن کذافی هجده هژده هنده بالضم فایده وحق
هراسه بالفتح والکسر آنچه کسی را بترسانند ونیز چیزی که در کشتها مثل صورت
شیر وامثال آن راست کنند تا جانوران کشت نخورند هراه همان هریو هرآینه
ناچار وبی شک هرروزه باواو فارسی پیوسته بتازیش ورد خوانند هرزه بالفتح
بیهوده وروان گفتن کذافی زفانگویا هرهفت کرده ای آراسته وزیور پوسیده

هرکاره بالفتح دیگ آهنین که در وحلوا کنند بتازیش طنجیر وتنور گویند کذافی زفانگویا
ونیز آنکه در هر کاری برسد هروانه بیمارستان هریسه بالفتح معروف یعنی آنچه
گوشت وگندم یکجا کرده می بیزند هریوه شبینه که تعیین کنند برای زنجه را گویند
کذافی زفانگویا هزارچشمه باراء موقوف وجیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید
وسوراخ کند نعوذ بالله منها بتازیش سرطان خوانند ودردکه زحمتی است پوست
اندام را آواره کند معنی اخیر از قنیه هزارخانه آنچه میان شکنبه باشد کذافی زفانگویا
هزینه بالضم همان هرروزه یعنی پیوسته ودر زفانگویاست هزینه آنچه بدان روزگار
وروز بگذرانند یعنی نفقه در صراح نیز ترجمه نفقه هزینه نبشته است هشته بالکسر فرو
گذاشته هفت خزینه یعنی هفت عضو باطن وهفت آسمان هفت خلیفه ای خلفای روح
آن هفت عضو باطن است دل شش جگر زهره سپرز معده
گرده وقیل روح حیوانی وعقل وحواس خمسه وقیل هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند
کذافی شرح مخزن الاسرار هفت دانه باسیوم موقوف طعامی معروف که در عاشورا
میخورند هفت رده بفتح دال یعنی آراسته بزر وزیور پوسیده وبکسر آن هفت کشور
وهفت فلک هفت گاه مثله هفت گنبده کواکب سبعه وهفت کشور هفت میوه یعنی
کشمش میوه را یکجا کرده میخورند وهفت میوه می نامند هفت نقطه یعنی هفت سیارات
فلک هفت ونه یعنی آرایش وزیور هکه بالکسر والتشدید تکگ همباره همیشه
هم پشته با باء وباء فارسی یعنی همکار همخوابه یعنی آنکه با او یکجا بخسپند هم کاسه آنکه با او
یکجا طعام بخورند هم گوشه هم جنس ومتشابه کذافی الاصطلاح والقنیه هندسه
اندازه وشکل ونیز رقمها که تحت حروف ابجد مینویسند هندوانه بالکسر خربزه

وهرمش وانکور طالبی وانجیر
و وزیری وشفتالو وامرود
والتوجه این هفت

هندوی از شیخ محمد شیرازی خفری سماعست که تخم خرماء هندی را چون در زمین
خراسان کسی بکارد هندوانه بازآرد و درختش تنه ندارد پس چون چنین باشد
چرا نباشد که شئ واحد بر حسب مقامهاء مختلف هم بچندین صور و اشکال برآید
هنگامه باکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران و افسانه گویان و قصه خوانان
هوبه بالفتح و قیل باواو فارسی و باء موحده دوش که بتازیش کتف گویند
و بمعنی حمایت نیز آید و در زفانگویا بدین معنی باباء حطی است و در ادات نیز
باواو فارسی و یاء حطی است **هوده** همان هفده **هوشازده** باواو فارسی اسپان
و شتران نجابت تشنه **هویه** باواو فارسی همان هوبه **هه** بالفتح چون بخواهند
بوی دهن کسی دریابند بگویند هه کن کذا فی القنیه **هیاسه** بالفتح بدانچه تنگ زین
کشند کذا فی زفانگویا **هیاطله** نام شهری که والی او را خوش نامه **هیمه** گوشتابه
و باباء فارسی و قیل بالفتح هیزم **باب** **الیاء** **فصل** فی العربی
هادی راهنمای **هدی** بالضم باالف مقصوره راستی **هنی** بالفتح گوارنده **هندی**
منسوب بسوی هند و شمشیر هندوی و آهن پولاد **هی هی** بالفتح آواز خواندن
اهل عرب مر شتر را بجهت علف خورانیدن چنانچه جاجا برای آب کذا فی القنیه
فصل فی الفارسی **هایاهای** یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان **هایاهوی** یعنی
شور و غوغا و شادی و میزبانی کذا فی الادات و در قنیه بدین معنی هویا
هوی آمده است **های های** زود زود کذا فی الادات و در شرفنامه بدین معنی های و
آمده **های هوی** یعنی زود زود و شور و غوغا غم زدگان و نیز بمعنی های هوی کذا فی الشرف
هرمی یعنی هر شبی **هری** همان هریو **هزارپای** کرمی است معروف که بتازیش

هرزه لای یعنی بیهوده گوی
کذا فی زفانگویا

شتت

تبت گویند کذا فی زفانگویا **هزاره منجی** همان هزار میخ گذشته **هشت بادی** باالف مقصوره
هشت بهشت **هفت سیکلی** آسمان **هفتاد و تن** یعنی هفتاد ملت کذا فی القنیه منقول از
لغات شاهنامه **هکری** بالضم آن کشت که از باران آب خورد **هکیری** بالفتح
سرگشته و متردد **هلیوی** بالفتح باباء فارسی کردون بازی کذا فی الشرفنامه اما در
فرهنگ قواس است و هلوی بغیر یاء اول و معنی آن کردون بازی است و هولک
و لوی مترادف است **همای** بالضم همان هما و نام یک خواهر اسفندیار که ارجاسپ
اسیر کرده برده در دز رویین موقوف داشته و نام دختر بهمن که بن اسفندیار
در حباله خویش آورده بود چون در دین باطل گبران دختر خواستن روا بودی
همای از پدر حامله شده بود که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پدر قابض ملک
همای شده سی سال در ملک ایران زمین فرمان دهی کرد و آخر الامر هم در حیات
خویش پسر خویش که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام شاهزاده که
عاشق همایون بود و جنسی است از علم که بر سر آن همائی راست کرده بدارند
و نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود **همبوی** باواو فارسی
یعنی هم خوی و هم روش **همخانه** و **همسایه** یعنی خورشید **هم گرد هم**
یعنی هم خاکی و هم روحانی **همگی** باکاف فارسی یعنی تمام **هنری** هنرمند **هوجو**
یعنی طالب و عاشق **هواداری** دوست داری **هواری** بارگاه **هویاهوی** همان
هایاهوی **هی** بالفتح هست و بمعنی تاکید و زجر نیز آید **هیلوی** بالفتح باواو
فارسی و قیل باباء فارسی نیز کردن بازی و آن نام بازی است در خراسان کذا فی
زفانگویا و آنرا هولک نیز گویند **کتاب** **الیاء** **الیاء** کوته کمان

و علم و نشان را نیز گویند که بر سر آن
صورت همای ساخته یا نقش کرده
باشند

مصدریه چنانچه دانائی و شنوائی برای

وبای ساکن تازی نسبت آید چنانکه جنتی و ترکی و برای خطاب آید چنانچه کردی
ویاء فارسی برای تنکیر چنانچه مردی و بحساب ابجد ده عدد است باب الالف
فصل فی العربی یرا بالفتح تنکنج که در اندام و جز آن افتد یعنی ترنجیدگی و
و کنجلکی کذا فی القنیه بغلبه گمان این را در تحت عربی آورده شده است واگرنه
تحقیق نیست یوم تحمی یعنی روزی که گرم کرده شود داده شود در روی و در پهلوی
ممسکان یرنا بالضم حنا کذا فی القنیه فصل فی الفارسی یارا ای یارو زهره
و مجال و محل و حرف یا و یرا الیتیم و غیرها در بزرگ ید بیضا دست مهتر موسی
علیه السلام که سوخته بود و او بمعجزه شده و آن سپید بود کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است
در کف مبارک نوری بوده است بهر که مینمودی طریقه جمال گشتی چون دست
گردمی آوردی بعده بیننده بکمال آمدی در کتابی دیگر است چون دست از بغل بیرون کردی
نوری پیدا شدی تا آسمان از براقه آن نور کافران چشم میدیدی یغما غارت
و نام شهری از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان یکتا تکمیده و یک توی جری
و نام جامه که پوشش ترکستانیان است و آن نعلبند میشود وقت دیوان داری
پوشند یلدا بالفتح شبی است تاریک و درازترین شبهاست در سال یک شب
و در زفانگویاست که شب یازدهم بود چون در جدی آفتاب باشد و آن شب
در غایت نحوست است و گویند که آخرین درجه قوس است باب الباء
فصل فی العربی یا ابت بمعنی یا پدر و دکار است و فارسیان بمعنی آه و ناله
استعمال کنند و برای تعجب و تحیر نیز آید یباب خراب یعسوب مهتر زنبوران شهد
یعقوب کبک نر کذا فی التاج و نام پدر یوسف علیه السلام بر بمعنی عجمی است و

یلدا

نیز نام مردی

نیز نام مردی صاحب مذهب ترسایان مجتهد و صاحب قول علم ایشان
ینبوب وزن یعقوب نام درختی که بار او را فش بالفتح گویند کذا فی القنیه
در تاج ترجمه فش نبشته است بار درخت گوکنار و گوکنار درخت خشخاش را گویند
اما در تاج بدین معنی ینبوت با تاء قرشت است چنانچه می آید ازین می آید
که شاید این از تصحیف کاتب است فصل فی الفارسی یاقوت لب یعنی می
سرخ و خون و اشک خونین یب بیر را گویند کذا فی زفانگویا یشب بالفتح نشیم و
آن نوعی از سنگ است یوسف بی نقاب آفتاب کذا فی فرهنگ علی بیگی
باب التاء فصل فی العربی یاقوت سنگی است سرخ و زرد و کبود
از همه سرخ نیکوتر بود همه جواهر بشکنند و بگدازد مگر یاقوت رمانی و لعل و طبع
وی گرم و خشک است بدرجه چهارم هر که با خود دارد از طاعون ایمن بود
و نیز نام خطی است و باستعاره لب معشوق نیز مراد بود کذا فی الشرفنامه اول
در حدیث است یاقوته بیضاء ینبوت بالفتح درخت گوکنار کذا فی التاج فصل
فی الفارسی یخ در بهشت یعنی نام حلوائی است یک جهت یعنی موافق و با دیگر یکدیگر
یوت با واو فارسی مرگ عام از ان ستوران چنانچه مرگ عام مردمان را وبا
گویند کذا فی الصراح بتازیش جالفه گویند و در تاج معنی جالفه سالی که مال را هلاک کند
مذکور است فصل فی الترکی یکت بفتح یکم و کسر دوم جوان باب الجیم
التازی فصل فی العربی یاجوج و ماجوج ذکر وهند از آل یافث بن نوح
علیه السلام فصل فی الفارسی یبروج بالفتح مردم گیا و در باب یاء این را در
صیدنه آورده است واگرنه در فرهنگنامه ها دیگر بابا مندرج است در قنیه است

از این معلوم میشود که یا
بمعنی ... مندرج ... است

سروج سایهٔ برگ یچ یچ کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند و سخنی پنهان گفتن
چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام یچ یچ میکنند یغنج و
یغنج باعین و فاء بوزن زرنیخ ماری زرد که بیشتر در باغها بود و نگزد و زهر
هم ندارد کذا فی زفانگویا هندش هرهره نامند یوج جانوریست از خزندگان
کذا فی زفانگویا باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی یاپیچ بضم و کسر سوم
تیر در شرح مخزن است که ترکی است یرخفچ بالفتح گرانی که در خواب چنان نماید
که فرود میگیرد تازیش کابوس نامند و هند اجاجه خوانند یریج بوزن زریج لعاب
دهن فصل فی الترکی یلاوچ و یلواج کلاهما بفتحتین و اخیر بسکون نیز یعنی پیغمبر
باب الحاء فصل فی العربی یوح آفتاب یوم الصباح روز غارت باب
الخاء فصل فی العربی یافوخ تارک سر فصل فی الفارسی یافته میدان فراخ
ای مجال بیمزاحمت و بی موانع یافته یخ بالفتح همان برف است چون منجمد
و بسته میشود یخ میگویند و در زفانگویا مسطور است یخ افتنگ زمستان باب
الدال فصل فی العربی ید دست و نعمت و قوت و ملک و طاعت
فصل فی الفارسی یازغند نام پسر گشتاسب شاه ایران زمین که پسرش
بهمن شاه بود و آنرا اسفندیار و اسفندیار و سفندیار نیز گویند و یازغند
محض استعمال انوری است یارد تواند یافته ایام تارد بود ای روزگار پیوستگی
بی خلل یافته یاکند بفتح کاف و ضم آن یاقوت یزد بالفتح نام شهریست در زمین فارس
و در وی مدرسه وقت ساعت است ساخته حکماست کیفیت آن مطول است
بندگی شیخ واحدی در حبل المتین شرح بسته اند یزدجرد و یزدگرد باکاف فارسی

نام پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پسر او را بهرام گور گفتندی
آخر الامر بر دهان او اسپ لگد زده چنانکه جانش از تن بدر آمده و او را یزد
جرد الاثیم گفتندی و نیز نبیرهٔ نوشیروان که از خوف شیرویه مختفی شده بود آخر کار بهم و قابض
ملک گشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راندند پس در خلافت بندگی
امیر المومنین عمر بن الخطاب در آنچه سعد وقاص رضی الله تعالی عنه را برای
فتح با لشکر نامزد فرموده بود یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشته بنیشاپور رفته
کسان ماهویه که عامل او بود او را خفته دریافتند خفه کردند و کشتند و این
آخرین پادشاه عجم بود یکه خیشم زد ای یک پلک زدن یکه یعنی یکه طریق
یکی در سیاه یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی در روز و یا یکی در نیکوکاری و یکی در
بدکاری و یا یکی در جوانی و یکی در پیری یمرود همان سروج بهر دو معنی یمخور بر وزن
مخمور نام جانی و مرد نازک و شاخ نازک یوسفی کرد ای پادشاهی کرد یکی در دهان
ماهی شد عبارت از رفتن روز و آمدن شب است باب الراء فصل
فی العربی یسر بالضم آسانی یسار توانگری و دست چپ یسیر اندک و آسانی
یشکر بفتح یکم و ضم ثالث نام پسر نوح علیه السلام و کیفیت او در لغت شاکر
گذشت یعفور بر وزن یربوع آهو بره و گورزن و نام خری که مصطفی صلی الله تعالی
علیه و سلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشت این خر بحضرت رسالت
در سخن آمد پیغامبر گفت ترا چه نام است گفت غیر و از نسل من خر نیامده است
امیدوار بودم که روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی
مبتلا بودم مرا رنجانیدی بعده فرمود که نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت

بیک گفت ترا شهوة ماده هست گفت نیست پیغامبر علیه السلام بروی سوار
شدی چون حضرت رسالت وفات یافت یعفور خود را در دجله انداخت
هلاک شد در ترغیب الطالبین هست آن خر میان مومنان و منافقان فرق
کردی چون منافقی را دیدی سرین خود بسوی او کردی و می گوزیدی دیگر میگویند
چون بر حضرت رسالت کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آنخر را فرستادی
میرفتی بر در آن و سر خود بر درش میزدی فصل فی الفارسی یادر دهم روز
از ماه یادگار با دال موقوف و کاف فارسی آنچه بر سبیل تحفه فرستند اختیار را
یار معروف و مانند و اعانت کننده یاز بازی گر یاور یاری ده یوز انتظار
یکسر یعنی تنها و تمام نهان و از یکسر تا سر دوم یکسوار یعنی مجرد و تنها باب الزاء التازی
فصل فی الفارسی یاز قصد و قصد کن یغماناز نام دختر خاقان چین که بهرام در حباله
خویش آورده بود یغز بفتحتین معروف یعنی رنگ اسپ یکمند تیری است چنانکه سکزن
و سبری دگر کذا فی زفانگویا و در عرف یکمند از یکبارزا نامند یلدز نام مردی و نیز نام
ستاره است یوز با واو فارسی درنده مشهور و یوز بمعنی جستن و سگ کوچک نیز
آمد کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است که هندش چیته گویند و جستن چنانکه
گویند راه یوز و چاه یوز و جنگ یوز و رزم یوز و در بعضی ولایت پارس گویان
سگ خرد را گویند که چون کبک بسوراخ شود اندر فرستندش تا کبک را از سوراخ
بدر آرد و آن سگ را یوزک نیز گویند و در فرهنگ نامه لفظ یوز برای گریختن
هم آمده است یوسف روز آفتاب فصل فی الترکی یالنیز غم یرقز بکنا
یلغز تنها و اسپ یغز را نیز گویند یوز بد باب السین فصل فی العربی یأس

نومیدی

نومیدی یابس خشک باب الشین فصل فی الفارسی یزدبخش نام وزیر هرمز
بن نوشیروان یش بالفتح طرف کمر بر چین کنند فصل فی الترکی یرلش هم شهری
یکمیش بکسر یکم و سوم بچه که پدرش ترک بود و مادر از هند و یا بعکس یلدش همراه باب
العین فصل فی العربی یتوع داروئی است از جنس گیاه و بعضی یتوعات هفت است
مازریون شبرم عشر لاغیه عطرفیتا جلد انه کذا فی القنیه یراع مرد بددل
و جانور که شب چون چراغ نماید کذا فی التاج و در زفانگویا است یراع قلم ناتراشیده
ینبوع چشمه بزرگ و بچه دراج باب الغین فصل فی الفارسی یراغ بالفتح اتفاق و
مصلحت کذا فی القنیه منقول از امیر جان خراسانی یوغ بالف گردن گاو
در جفت و گردون شدند و در فرهنگ قواس است زنجیر تخته سیار فصل
فی الترکی یرلغ بیچاره و بفتح یکم و کسر سوم فرمان پادشاه و یرلق نیز درین لغت است
باب الفا درین باب یک لغت عجمی است یوسف نام پیغمبری معروف و نیز
نام مردی دروگر که ام المومنین مریم رضی الله تعالی عنها را بدو متهم کرده بودند
بعضی بدبختان باب القاف فصل فی العربی یلمق یلمه یعنی قبا این لغت
معربست فصل فی الفارسی یلخلق روستائی یاساق شریعت مغلان یتاق
بالفتح پاس داشتن و پاس یرق بالفتح درم یرلق رود کانی و دوال کفشگر و در قنیه
بفتحتین بمعنی دوال مطلق است فصل فی الترکی یرق گناه یزلق بفتح یکم و
کسر سوم فرمان پادشاه یرسق سالوس یغناق بالفتح زیوریست که آنرا یلمناق
و یلمطاق نیز گویند یلاق نام پادشاهی است و نام غلام ترکان است کذا فی الادات
فصل فی الفارسی یارک بر وزن شارک پوستی که بر روی شتر بچیده ببارنش

باب الکاف التازی

سلا بالفتح خوانند و نیز مصغر یار یزک بفتحتین بامان اندک که مقدمه لشکر باشند
روز لشکر خصم باخبر بالفتح یکی از چهار دندان تیز چه ازان
چه ازان جانوران دیگر در فرهنگ قواس بمعنی خالص غش است چنانچه ناب
یکایک یعنی ناگهان و یکان یکان یک بیک یعنی همه یکان یکان و در قنیه بمعنی
بی ... است ... آب شیر گرم یلک بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را
و آن کلاهی است باجیه و گوش کذا فی زفانگویا یمک بفتحتین نام شهری و نیز ولایتی است
که منسوب است بجور بریان و نیز پادشاه الغوررا گویند هر که باشد یوزک باداو
فارسی ... برابر کبک بسوراخ در رود و آنرا بکشد کذا فی الشرفنامه در
معنی اخیر نظر است زیرا چه یوز جانوریست خورد مانند سگ که کبک را از سوراخ بیرون
آرد چنانچه بالا گذشت نه سگ بچه یوک آنچه بر و نان نان نهند و در تنور زنند
کذا فی القنیه باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی یک رنگ یعنی بی نفاق و
مخلص بیر یا نگ بروزن رنگ بالفتح شکل و مانند فصل فی الترکی یگرک اسپ دونده
باب اللام فصل فی الفارسی یال موی گردن اسپ کذا فی الادات
و در فرهنگ قواس بمعنی گردن آدمی است در شرفنامه یال روی مردم و بمعنی
شست نیز آید یل بالفتح پهلوان و مبارز و دلیر فصل فی الترکی یلم بالفتح
محکم یال نام ترکی است باب المیم فصل فی العربی یاسم یاسمین یتیم
بی پدر و از بهایم بی مادر و از دُر بی خواهر یعنی تنها و دُری که در صدف تنها شود
میشود بزرگ و غلطان لا مثل میشود یلملم وادی میقات اهل شام یم دریا یوم
روز فصل فی الفارسی یاقوت خام کنایت از لب معشوق است یرقانی شده عالم ای

زرد شده

زرد شده و عالم را خزان گرفته یشم بالفتح سنگی است سبز و ام که برای دفع
برق و صاعقه از و انگشتری سازند یغام غول بیابانی کذا فی فرهنگ مولانا فخر
قواس یک چشم ظاهر بین و کم بین و منافق کذا فی القنیه و تنگ چشم موحد فصل
فی الترکی یارم نیم یجکم بالفتح خانه تابستانی و نام ترکستان و گروهی چیری را
گویند کذا فی زفانگویا باب النون فصل فی العربی یحموان و یحمین
یاسمن و آن گلی است سپید یمان بیماری آدمی و بیماری گشت کذا فی التاج
اما آن زحمت زردی است برای دفع آن ماهیچه زر راست کرده در آب
می اندازند و او را مینمایند و در صراح است زردی که در کشت افتد و بیماری
زرده و در طب میگویند هندش بندروک نامند یرقین بی نمان یقطین درخت
کدو و کذا فی الشرفنامه و در تاج است کدو و بن و مانند وی و کل شی ذهب
سطا فی الارض مثل البطیخ والغاد یقظان بیدار ابو الیقظان خروس یُمن بالضم
نقیض شوم کذا فی التاج و بمعنی برکت هم آید و بفتحتین نام ولایتی است که ستاره
سهیل ازان طرف برآید کذا فی الشرفنامه یمان مثلثه یمین دست راست
و سوگند و قوت و منزلت نیکو فصل فی الفارسی یاختن با خاء موقوف
قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کردن و رسیدن
یارستن با راء مفتوح توانستن یاریدن کذا فی زفانگویا یازدن با زاء معجمه موقوف
دراز شدن یازیدن مثلثه توانستن و دست درازی کردن یاسمن همان یاسمین
یاقوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت ازان جان و یاقوت
آن جان یریان شهر سمرقند را گویند کذا فی زفانگویا یرمغان بالفتح همان ارمغان

مثلثه

یزدان شو اخدای عزوجل را گویند و طایفه ثنویه آفریننده خیر و نور را خوانند
آفریننده شر و ظلمت را اهرمن نامند و فقها خدای باطل را گویند یسران
با کاف فارسی اسپ که همچو اشقر بود اما فش و ذنب او سپید بود و اگر چنین
باشند یک چشم زدن ای یکبار پلک برهم زدن یلان و یلان [illegible] نام پهلوان
تو [illegible] بدست بیژن گیو مبارز ایرانی کشته گشتند یوسف زرین کلاه آفتاب یوسف
کره گرهت من یعنی ساقی من و یا شاهد من و یا معشوق من که کشنده منست کذا فی
المواید اول نسبت کردکی بمحبوب غیر مناسب است یون بالضم نمد و نون نیز
گویند شتر یونان نام نام ولایتی که اکثر حکماء آنجائی بوده اند سکندر آن ولایت
بدریا غرق [illegible] فی الترکی یغشن جعد یرتغش آفرید کار یغن سیل یکیدجین
ولچ یلغن دروغ یمین بد باب الواو فصل فی الترکی یغلو بفتح یکم و
سیوم مو [illegible] مخصوص بادشته دنبه میان آن میزند و این لغت ترکیست
باب [illegible] الهاء فصل فی العربی یبوسه خشکی یساره توانگری یقظه بیداری
یامه بالفتح نیزکی کبود چشم که از سه روزه راه سوار را سپید کذا فی القنیه و فی التاج
الیمامة کبوتر خانگی فصل فی الفارسی یاخته باخاء موقوف حجره و خمره
کذا فی القنیه و نیز ماضی یاختن یاره دست رنجن که بتازیش سوار خوانند و
قیل طوق یازنده قصد کننده یافته باخاء موقوف حجه و خط و اصل یافه
و یاوه هرزه و پریشان و هذیان و فحش و گم گشته یاقوت پسته دهن معشوق
و لبهاء خاموش یخچه بالفتح با سیوم فارسی ژاله یخنمه بالفتح جرم خام بی جرو
چون سیرم و امثال آن یعنی چه ای برای چه کذا فی الشرفنامه و معنی چه

می خواهد

می خواهد یقه بالفتح با قاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن یک اسبه
یکجو هموار و آفتاب یگانه با کاف فارسی بی مثل و مانند یکتنه یعنی تنها یکدله
یعنی موافق و بی ریا و بی نفاق یکسر رشته یعنی یکحال یکباره یعنی
کذا فی الاصطلاح در قنیه بمعنی یکبار و یکطریق نیز است یکسواره
یکسره یعنی یکبارگی یمروه بالفتح گیاهی است که آنرا سایه بر
سروج خوانند یلمه بالفتح قبا تعریب این یلمق است یله
و هرزه یوبه بالضم آرزو و امید و یوبه و یوی و چشم و کوش (و خواهش و اشتیاق) [illegible] این اند
یوزه بالضم با زاء معجمه تنه درخت و با واو فارسی در [illegible] فصل فی الترکی
یلمره پیاده یرغه بالضم اسپ تیز رو و راهوار یغر [illegible] بادبیزن یته
اسپ یوبله جنین باسبان باب الیاء فصل فی العربی یحیی نام
پیغامبری علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدر او [illegible] بود یمانی
منسوب بسوی یمن و شمشیر یهودی جهود فصل فی [illegible] یارکی لوامانی
کذا فی زفانگویا یاعنی زمین یافه درائی بفتح دال یعنی یاوه گوئی یاوری یاریگری
یتاقی بالفتح پاسبان یحیی برمکی نام جوانمردی یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب
تا در وقت حاجت کار آید بتازیش ذخیره خوانند و نیز جنسی از طعام در غایت
شهرت و آن دو نوع است از گوشت

کتبه [illegible]
جعفر [illegible]
[illegible]

لحضرت امیر کبیر میر سید علی الهمدانی جهه درد چشم بخواند رضی الله عنه

اذا ما رمدت عینی فکحلی تراب من نعل ابی تراب

هو البکا فی المحراب لیلا هو الضحاک فی یوم الحراب

کتاب مولا اعدال

اذا ما رمد عینی فکحلی تراب من نعل ابی تراب

هو البکا فی المحراب لیلا هو الضحاک فی یوم الحراب

